اور اس قدر ہنگامہ ہوا کہ سپرنٹنڈنٹ پولیس نے عدالت
کا اجلاس ملتوی کرا کے کمرہ عدالت سے لوگوں کو باہر
نکال دیا۔

ریل بہہ گئی

راستہ بند ہے

لال منیرہاٹ ۲۲ اکتوبر۔ ڈسٹرکٹ ٹریفک سپرنٹنڈنٹ
صاحب ویسٹرن بنگال ریلوے لال منیرہاٹ اطلاع دیتے
ہیں کہ:۔
بونگھی بہاری گنج کے راستہ میں شدید سیلاب کی وجہ سے
ریلوے لائن کئی جگہ سے بہہ گئی ہے۔ تمام مسافر و سامان کی
روانگی اس راستہ سے بند کر دی گئی ہے۔ یہ راستہ غالباً ۲۸
اکتوبر تک کھلے گا۔

پوسٹر کی ضبطی

دہلی ۱۹ اکتوبر۔ چیف کمشنر صاحب نے ایک پوسٹر
بعنوان "کرانتی سپھل ہو" (انقلاب کامیاب باد) کو
مغویانہ قرار دے کر ضبط کر لیا ہے۔ اس پوسٹر میں بھگت سنگھ [?]
دت کی تصویر بنی تھی۔

سرخ خط لکھنے والے کا مقدمہ

دہلی ۲۲ اکتوبر۔ منی رام ڈھنڈ [?] کا مقدمہ جس پر
سرخ خطوط لکھنے کا الزام ہے ملزم کی علالت کی وجہ

A1 SABA TANIMA

Y.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

اور اس قدر ہنگامہ ہوا کہ سپرنٹنڈنٹ پولیس نے عدالت
کا اجلاس ملتوی کرا کے کمرۂ عدالت سے لوگوں کو باہر
نکال دیا۔

ریل بہہ گئی

راستہ بند ہے

لال منیر ہاٹ ۲۲ اکتوبر ڈسٹرکٹ ٹریفک سپرنٹنڈنٹ
صاحب ویسٹرن بنگال ریلوے لال منیر ہاٹ اطلاع دیتے
ہیں کہ:۔
بوڑھی مارا سے گنج کے راستہ میں شدید سیلاب کی وجہ سے
ریلوے لائن کئی جگہ سے بہہ گئی ہے۔ تمام مسافر و سامان کی
روانگی اس راستہ سے بند کر دی گئی ہے۔ راستہ غالباً ۲۸
اکتوبر تک کھلے گا۔

پوسٹر کی ضبطی

دہلی ۱۹ اکتوبر۔ چیف کمشنر صاحب نے ایک پوسٹر
بعنوان "کرانتی سنچل ہو"، (انقلاب کامیاب باد) کو
مغویانہ قرار دے کر ضبط کر لیا ہے۔ اس پوسٹر میں بھگت سنگھ
دت کی تصویریں تھیں۔

سرخ خط لکھنے والے کا مقدمہ

دہلی ۲۰ اکتوبر۔ منی رام ڈھنڈ کا مقدمہ جس پر
سرخ خطوط لکھنے کا الزام ہے ملزم کی علالت کی وجہ

R.N.
17276

از صبا تا نیما

(تاریخ ۱۵۰ سال ادب فارسی)

تألیف

یحیی آرین‌پور

جلد دوم

آزادی * تجدد

تهران، ۱۳۵۷

8/83
KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No ... 184464
Dated 23.12.84

فهرست تصاویر

متن فرمان مشروطیت	روبروی صفحهٔ ۲
ستارخان	۳
ثقة‌الاسلام	۳
شوریده	۳
ادیب نیشابوری	۱۴
روزنامهٔ گلستان سعادت	۱۵
روزنامهٔ کشکول	۱۵
روزنامهٔ جام جم	۱۵
مجلهٔ اقبال	۱۵
جلیل محمد قلی‌زاده	۵۲
عظیم عظیم‌زاده	۵۲
روزنامهٔ ملانصرالدین	۵۲
صابر	۵۳
نمونهٔ خط صابر	۵۳
سید اشرف‌الدین گیلانی	۵۳
روزنامهٔ نسیم شمال	۵۳
میرزا جهانگیرخان شیرازی	۶۰
روزنامهٔ صوراسرافیل	۶۰
اعتصام‌الملک	۶۱
روزنامهٔ صوراسرافیل	۶۱
دهخدا	۱۰۲
روزنامهٔ رعد	۱۰۳
روزنامهٔ پلیس ایران	۱۰۶
روزنامهٔ استقلال ایران	۱۰۶
ناظم‌الاسلام	۱۰۷
بهار	۱۰۷
ادیب‌الممالک فراهانی	۱۴۴
روزنامهٔ عراق عجم	۱۴۵

روزنامهٔ ایران نو	۱۴۵
روزنامهٔ ادب	۱۴۵
عارف	۱۶۰
شیدای اصفهانی	۱۶۱
لاهوتی	۱۶۱
خیابانی	۲۱۴
حیدر عمواوغلی	۲۱۴
روزنامهٔ جنگل	۲۱۴
کلنل محمد تقی‌خان	۲۱۵
میرزاکوچك‌خان	۲۱۸
بیانامهٔ آزادیخواهان	۲۱۹
اعلامیهٔ لاهوتی	۲۱۹
مانیفست	۲۱۹
مجلهٔ پارس	۲۴۰
خسروی	۲۴۱
صنعتی‌زادهٔ کرمانی	۲۴۱
آقادایی نمایشی	۲۴۱
روزنامهٔ فارس	۲۴۱
مجلهٔ ادب	۲۵۶
مجلهٔ دانشکده	۲۵۶
کاظم‌زادهٔ ایرانشهر	۲۵۶
ریحان	۲۵۷
کسمائی	۲۵۷
مجلهٔ ایرانشهر	۲۵۷
نامهٔ فرنگستان	۲۵۷
ادیب پیشاوری	۳۶۸
وحید دستگردی	۳۶۸
حسن مقدم	۳۶۸
رضاکمال شهرزاد	۳۶۸
میرزادهٔ عشقی	۳۶۹
جعفر خامنه‌ای	۳۸۴
مشفق کاظمی	۳۸۵
عباس خلیلی	۳۸۵
نظام وفا	۴۱۶

۳ـ نمایشنامه‌های موزیکال و تاریخی	۳۱۱
شهرزاد	۳۱۱
۴ـ درام منظوم	۳۱۳
بخش دوم ـ گویندگان	
فصل اول ـ آلماندوستی در اشعار فارسی	
مقدمه	۳۱۷
۱ ادیب پیشاوری	۳۱۷
۲ وحید	۳۲۲
۳ غنی‌زاده	۳۲۵
فصل دوم ـ دیگر گویندگان این دوره	۳۳۲
۱ بهار (دنباله)	۳۳۲
۲ عارف (دنباله)	۳۴۹
۳ عشقی	۳۶۱
۴ لاهوتی (دنباله)	۳۸۱
۵ ایرج	۳۸۳
۶ نظام وفا	۴۱۹
۷ وحید (دنباله)	۴۲۳
فصل سوم ـ انجمنهای ادبی	۴۲۹
بخش سوم ـ درآستانهٔ شعر نو	
مقدمه	۴۳۳
فصل اول ـ پیکار کهنه و نو	۴۳۶
فصل دوم ـ مسئلهٔ تجدد در ادبیات	۴۴۵
فصل سوم ـ نیمایوشیج شاعر افسانه	۴۶۶
کتابنامه	۴۸۱
سالنامه	۴۹۴
فرجام سخن	۵۰۵
فهرست راهنما	۵۰۹

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

ایرج‌میرزا	۴۱۶
تقی‌رفعت	۴۱۶
روزنامهٔ تجدد	۴۱۷
جمالزاده	۴۱۷
روزنامهٔ‌آزادیستان	۴۱۷
روزنامهٔ‌آزادیستان	۴۳۲
نیما	۴۳۳

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

کتـــاب سوم
آزادی

شمه‌ای از تاریخ

در آستانهٔ انقلاب ــ ناصرالدین‌شاه کشوری را که تامغز استخوان فسادگرفته وهر پاره‌اش به‌عنوان امتیاز در اختیار یکی از اجانب بود ، با یك مشت رجال بی‌اطلاع و خائن به‌جانشین خود مظفرالدین شاه ، آن «طفل مسن‌وبچه مدرسهٔ دوازده سالهٔ بهانه‌گیر [1]» ،که ازرعد وبرق به‌عبای سید بحرینی پناه می‌برد ، بازگذاشت .

مظفرالدین شاه ،که در میان فساد دربار پدرش بزرگ شده بود ، نه‌تنها تدبیر و جربزهٔ پدررا نداشت ، بلکه مردی ساده لوح وضعیف النفس و متلون و از اطلاعات سیاسی و تاریخی که لازمهٔ کشورداری است به‌کلی بیبهره بود . خلوتیان واطرافیان وی پست فطرت و فاسد بودند وصدراعظم، امین‌السلطان، که به‌قول‌اعتمادالسلطنه «بلایی بود که‌به‌جان دولت وملت‌افتاد[2]» علناً ازنظر بیگانگان تبعیت می کرد و بدین‌قرار «حکومت علانیه حراج مناصب والقاب ومناشیر وفرامین به‌دست کهنه‌فروشان داخله و خارجه به‌معرض بیع می‌رسید[3] ، ظلم وجور و سرکشی در همه‌جا ادامه‌داشت ودر دوران کوتاه پادشاهی او نیز بقیهٔ منابع حیاتی کشور در مقابل دریافت وام به‌بیگانگان واگذارشد .

ایران درفجر انقلاب مشروطیت‌یك کشور زراعتی کاملا آسیایی‌عقب مانده بود. در دهات و درمیان عشایر چادرنشین وضع خانخانی‌وپدرسالاری همچنان ادامه داشت و در ایالات جنوب شرقی مانند کرمان و بلوچستان هنوز آثار غلامی وبردگی به‌حد کافی موجود بود .

اصول ادارهٔ سیاسی کشور برفرمانروایی مطلق وغیر محدود «ظل‌الله» بر «رعیت» نهاده شده بود. مردم درپنجهٔ قهرواستبداد شاه و وزرا ودرزیرفشار مأمورین حکام وخوانین می نالیدند. کسانی که درمحل خود امیری مستقل محسوب می‌شدند ، تازمانی که ازطرف شاه معزول نشده بودند باکمال قدرت برجان ومال وناموس مردم تسلط داشتند واگر گاهی درگوشه‌ای ازکشور امیر یا شاهزاده‌ای برضد حکومت مرکزی سر بلند می کرد ، چندان مورد اعتنا نبود و فوراً سرکوب می‌شد .

روحانیان ،که خود دارای ضیاع وعقار فراوان شده بودند ، درامور دنیوی مردم دخالت می کردند . فقر وفاقه وبدبختی وبیچارگی و سکوت مطلق کشوررا فرا گرفته بود. خشکسالی و قحطی وگرسنگی و وبا وطاعون ودیگر بیماریهای واگیر ، هرازگاهی کشت وکشتار می کرد. بار سنگین مالیاتها و عوارض و رسوم و خدمتانه و پیشکشی و تعارف بردوش ملت افتاده بود.

۱) مجلهٔ یادگار ، سال یکم ، شمارهٔ ۱ .   ۲) اعتمادالسلطنه ، خوابنامه .   ۳) ناظم‌الاسلام، تاریخ بیداری ایرانیان .

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

منت خدای را که آنچه سالها در نظر داشتیم امروز بعون الله تعالی از قوه بفعل آمده و بانجام آن مقصود مهم بعنایات الهیه موفق شدیم روز مبارکی که روز افتتاح مجلس شورای ملی است

مجلسی که رشته های امور دولتی و مملکتی را بهم مربوط و متصل میدارد و علایق مابین دولت و ملت را متین و محکم میسازد مجلسی که منظور نظر عامه و احتیاجات اهالی مملکت است مجلسی که

نگهبان عدل و داد شخص همایون ماست در حفظ ودایعی که ذات واجب الوجود بکف کفایت ما سپرده امروز روزیست که بر و داد و اتحاد مابین دولت و ملت ریشه دوانیده و میشود و اساس دولت

بر شالوده محکم گذارده میشود و امروز روزیست که یقین داریم رؤسای محترم ملت و وزرای دولتخواه دولت و اعیان و تجار و عموم رعایای صدیق مملکت در اجرای قوانین شرع انور

و ترتیب تنظیم دوایر دولتی و اجرای اصلاحات لازمه و تهیه اسباب و لوازم امنیت و رفاهیت قاطبه اهالی وطن با کوشش [illegible] هیچ منظوری نداشته باشند جز مصالح دولت و ملت و منافع

اهالی و مملکت البته [illegible] که [illegible] حالا [illegible] که تکالیف خود را چنانچه منظور دولت

و ملت است انجام دهید بدیهی است که هیچکدام از شماها [illegible] انتخاب نشده که بواسطه نفوذ و رجحانی که از حیث اخلاق و معلومات بر اغلب از مردم داشته اید و خود این نکته

باعث اطمینان خاطر و قوت قلب ماست و چاره ای نداریم که با کمال دانش و بینش [illegible] قدم خواهید زد و تکالیف خود را با کمال صداقت و درستی انجام خواهید داد

ولی با وجود این چون قاطبه اهالی را مثل فرزندان خود دوست داریم و نیک و بد آنها را نیک و بد خود میدانیم در خوشنودی و مسرت و غم و الم آنها سهیم و شریکیم [illegible] بار دیگر

خاطر شماها را باین نکته معطوف داریم که امروز نتیجه اعمال هر کدام از شماها فقط عاید بخودتان بوده و بس ولی امروز شامل حال هزاران نفوس است که شماها را انتخاب کرده اند

و منتظرند که شماها با خلوص نیت و پاکی عقیدت دولت و ملت خود را خدمت نمائید و از اموری که باعث فساد است احتراز نمائید پس باید کاری بکنید که در پیش خدا مسئول و در نزد [illegible]

سرشکسته و خجل نباشید این نصیحت را همیشه فراموش نکنید و آنی از مسئولیتی که بر عهده گرفته اید غافل نباشید و بدانید که خداوند متعال ناظر جزئی اعمال ما است

و حافظ حق و حقیقت دست خدا همراه شما [illegible] که بر عهده گرفته اید با صداقت و درستی انجام [illegible] هجدهم شعبان [illegible]

No. 585 S. E. Sikat-ul, Islam.

ثقةالاسلام تبریزی

دهاتیان و پیشه‌وران تهیدست گروه گروه به روسیه و ترکیه و مخصوصاً برای کارکردن در معادن نفت قفقاز به‌باکو می‌رفتند. درچنین احوالی محمد علی میرزا ولیعهد، که بایستی تاوان همهٔ بیحالی و خوشگذرانی پدران خودرا بدهد، درتبریز تحت تربیت معلم روسی خود، شاپشال، یکی ازاعضای وزارت امور خارجهٔ روسیه، به‌سر می‌برد.

انقلاب چگونه آغاز شد؟ ــ کشورخواب آلودایران ازخواب‌دیرین سربرآورده‌بود. «اخگری لازم بود تاآتش روشن شود.» قند درتهران گران شد وتندی صدراعظم عین‌الدوله آتش رادامن زد. علاءالدوله حاکم تهران، که مرد بیپروایی بود، به‌دستور صدراعظم درروز دوشنبهٔ ۱۴شوال ۱۳۲۳ هـ ق هفده نفر ازبازرگانان و دو نفر ازسادات را به‌جرم گران‌کردن بهای قند وشکر به‌چوب بست. این کار بهانه به‌دست مدعیان داد وکشمکش درمیان دولت ومردم درگرفت. علاوه بربازاریان جمعی ازروشنفکران وعلمای روحانی واهل منبر، هریك به جهتی خاص، به‌گروه مخالفان پیوسته در رأس جنبش قرار گرفتند ودرمساجد ومنابر ومکتبخانه‌ها و زیارتگاهها و بازار به تبلیغ و اشاعهٔ اصول ادارهٔ جدید برخاستند. این حادثه مقدمه و پیش درآمد انقلاب بود.

انقلاب برسر مظالم شاه و درباریان و وابستگی شاه قاجار به دربار روسیه پدید آمد و عنوان برکناری عین‌الدوله وعزل مسیو نوز بلژیکی وحاکم تهران وتأسیس «عدالتخانه» داشت وبه صورت تعطیل عمومی آغاز شد.

صدور فرمان مشروطیت ــ مردم وعلما در۱۶ شوال ۱۳۲۳ هـ ق به زاویهٔ حضرت عبدالعظیم روی آوردند (هجرت صغری) و جنبش به‌مشهد وکرمان وفارس و جاهای دیگر سرایت‌کرد. شاه وعدهٔ عزل عین‌الدوله و تشکیل عدالتخانه را داد وسروصداها خوابید. اما نه‌تنها به قول خود عمل نکرد، بلکه تظاهرکنندگان‌را درفشار گذاشت ودرنتیجهٔ این عهد شکنی بردامنهٔ‌جنبش مردم افزوده شد وکار به زد و خورد کشید. سال بعد ــ در ۲۳ جمادی‌الاول ۱۳۲۴هـ ق ــ بازارها بسته شد وعلما به‌قم مهاجرت‌کردند (هجرت کبری) وعاقبت‌سه روز بعد، گروهی ازمردم تهران در سفارت انگلیس متحصن‌شدند.

نهضت به تبریز واصفهان وشیراز هم بسط یافت. عین‌الدوله استعفاکرد ومیرزا نصرالله خان مشیرالدوله «با رویی نرم‌ودمی‌گرم» به‌جای اوآمد، علما به‌شهر برگشتند وشاه، که ازهیجان مردم به‌وحشت افتاده واحساس خطرکرده بود، خواهی نخواهی در ۱۴ جمادی‌الاخرهٔ۱۳۲۴ هـ ق به صدور فرمان مشروطیت و تأسیس مجلس شورای ملی، مرکب از برگزیدگان ملت، تن داد.

حقیقت آنکه مظفرالدین شاه باهمهٔ بیکارگی و درماندگی مرد پاکدل وکم‌آزاری بود و خود از ته دل مشروطه را مــی‌خواست وآرزومند استقرار آن بود ، اگرچه نه‌به‌کنه آن واقف بود و نه تهور اجرای آن را داشت . هرچه بود مشروطه را داد وازاین جهت نـام خودرا در تاریخ به‌نیکی مخلّد ساخت .

بااعطای مشروطیت بست‌نشینی موقوف گردید وروحانیان ،که ایران راترك کرده و عازم خاك عثمانی شده بودند ، بااستقبال باشکوهی مراجعت‌کردند.

مجلس یکم در۱۸ شعبان ۱۳۲۴ هـ ق باحضور شاه درکاخ گلستان گشایش یافت و در آخرین روزهای زندگی‌مظفرالدین شاه (۱۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴هـ ق) پنجاه ویك اصل قانون‌اساسی به‌امضای شاه رسید .

مظفرالدین شاه روز ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۲۴هـ ق درگذشت ومحمد علــی میرزا درماه ذیحجهٔ همان سال به‌جای پدر نشست .

محمدعلی شاه ــ نسبت به‌پادشاه جدید سوءظن مردم زیاد بود وهرروز آثار نگرانی وجوشش نمایان می‌گشت.وکلای آذربایجان محمد علی شاه راازتبریز می‌شناختند وبه‌او اطمینان‌نداشتند. انقلاب وهیجان وکشمکش ملت ومجلس با دربار وعناصر استبداد درتهران وولایات ادامه‌داشت. علما وروحانیان تکیه‌گاه‌مردم بودند[1]. انجمنهای ایالتی و ولایتی در تهران و شهرستانها پی‌درپی تشکیل می‌شد وهرروز تزاید می‌یافت ووقتی (درنیمهٔ دوم سال۱۳۲۴هـ ق) شمارهٔ آنها به۱۴۰ یا بیشتر رسید . هرروز روزنامه‌ای پیدا می‌شد ولی غالب‌آنها مردم رابه‌تندروی وآشوب تشویق می‌کردند . مجلس جوان و پرآرزو و بیحوصله بود ودولت برخودمغرور واطـرافیان بیکاره و نـاآشنا وانواع تحریك از طرفین درکار . مجلس اول ، با اینکه بهترین مجالس قانونگذاری ایران‌بود وقوانین نسبتاً خوبی گذراند ، چون درمیان اعضای‌آن کسانی ازروحانیان وبازرگانان وارد شده وبه‌طورکلی نمایندگان اطلاع کافی ازسیاست و اوضاع دنیا نداشتند وبه‌ارزش‌واهمیت انقلاب ونتایج آن درست پی‌نبرده بودند، چنان می‌پنداشتندکه انقلاب وظیفهٔ خودرا پایان داده است. این بودکه به‌تدریج درمبارزه سستی‌کردند ومحمد علی شاه بااستفاده ازاین سستی‌واهمال به‌هوس برانداختن مشروطه افتاد .

از اواخر سال ۱۳۲۴هـ ق ارتجاع اولین آثار مخالفت رانشان داد وشاه آشکارا به‌گرد‌آوری وتجهیز نیرو پرداخت . اتابك، امین‌السلطان را،که یك‌ربع قرن برایران‌ حکومت رانده

۱) کلیهٔ اقدامات آزادیخواهی به‌نام دین انجام می‌شد وعجب آنکه‌کمیتهٔ محلی حزب سوسیال دموکرات‌نیز ، که درنتیجهٔ حوادث روسیه وجنبشهای انقلابــی قفقاز در قسمتی ازآذربایجان به‌روی کارآمده بود ، بـه‌محض دریافت خبرشورش تهران بیانیه‌ای منتشر وضمن تبریك مشروطیت به‌نام مجاهدین اسلام ومــردان راه خدا، رنجبران جهان را به‌اتحاد دعوت‌کرد .

وبعد از مشروطیت معزول شده بود واکنون در اروپا می‌زیست ، به‌ایران خواست و به‌صدارت نشاند وازامضای قانون اساسی سر باز زد .

در ۲۱ ذیحجه ۱۳۲۴ه‍ ق مردم تبریز بازار را بستند ودرانجمن وتلگرافخانه گرد آمدند واز بی‌اعتنایی دولت درامر مشروطه شکایت کردند . چند روز بعد دستخط صریح صادر شدکه شاه مشروطیت را قبول و بـه مقتضیات آن عمل خـواهد کرد و بدین ترتیب آرامشـی حاصل گردید .

با اینهمه شاه واتابك همچنان با مشروطه و آزادیخواهان دشمنی می‌ورزیدند و مخالفت خودرا پنهان نمی‌داشتند. روز شنبه ۲۱ رجب ۱۳۲۵ه‍ ق پاسی ازشب گذشته ، هنگامی کهاتابك بـه اتفاق بهبهانـی ازمجلس بیرون می آمد ، جوانـی به‌نام عباس آقا از مردم آذربـایجان با ششلول سه تیر بر او انداخت که هر سه تیر کارگر افتاد و جوان تیری نیز به خود زد ودر دم جان سپرد [1].

در ۲۹شعبان متمم قانون اساسی، که مهمترین قسمت اصول قوانین مشروطیت بود، مشتمل بر ۱۰۷ اصل تدوین و برپنجاه و یك اصـل قانون اساسـی اضافه شد وبـا این اصول اساس مشروطیت تحکیم و حقوق ملت و سلطنت و قوای سه گانهٔ مملکتی تفکیك و اصول مربوط به‌عدلیه و مالیه تعیین گردید .

اصالت نهضت‌مشروطه‌خواهی ــ کسانی بر آنندکه مشروطهٔ ایران یك متاع کاملا انگلیسی بودکه در بازار ایران رواج یافت . این اشخاص با استدلال به‌اینکه درجامعهٔ آن روزی ایران موجبات تاریخی به‌اندازهٔ کافی برای وقوع چنین حادثهٔ شگرفی وجود نداشت ، مـی‌خواهند سهم مردم ایران را درجنبش مشروطه‌خواهی ناچیز وسران انقلاب را آلت بی‌اراده‌ای درددست سیاستمداران انگلیسی جلوه دهند . این نظر پـاك بیجاست وبا فداکاریهـای مردم ایران ، به‌خصوص در دورهٔ مشروطیت دوم پس ازبمباران مجلس و تصویب مواد بسیار مترقی ومفید متمم قانون اساسـی که در واقع « لقمهٔ بیش ازحوصله » بود ، درست درنمی آید . این مواد مسلماً بـه‌نفع امپریالیسم انگلستان نبود ، چنانکه بعدها به‌دست طبقهٔ حاکمه ازاجرای کامـل آنها جلوگیری شد و همیشه ملت‌ایران خواستار استرداد این حقوق ضایع شده بود.

در دسته‌بندیهای مذهبی و بست‌نشینی و تظاهر درمساجد ومنابر ومطالبات پیشروان آزادی نشانه‌هایی ازکوششهای دیپلماسی انگلیس برای استفاده از نـهضت مشروطیت ایران بـه چشم می‌خورد، اما به‌هرحال نمی‌توان ارادهٔ انگلستان را عامل انقلاب مشروطهٔ ایران دانست .

۱) روزچهلم عباس آقا یکشنبه ۲۷ شعبان ۱۳۲۵ ه ق مردم تهران برمزاراو گرد آمدند وسخنرانیها کردند واشعاری ازفخرالواعظین خواندندکه مطلع آن چنین بود :

ای مزار محترم ، هرچند بزم مـاتمـی　　　لیك ازین‌تو گل که خفته اندرتوشادوخرمی

درآن روزگار مطامع امپریالیستها طوفانی درجهان برپاکرده بود : روسیهٔ تزاری درصدد راه یافتن به‌خلیج فارس ، معبر هند ، بود وانگلستان می‌خواست مانع راه یافتن روسها به‌جنوب شود . دربار قاجاریه بیشتر تحت تأثیر ونفوذ روسیه بود . روسها می‌خواستند وضع موجود[۱] را نگه دارند و انگلیسها میل داشتند باتغییر وضع ازقدرت آنها درایران بکاهند وتا می‌توانند برنفوذ خود بیفزایند. روسیهٔ استبدادی طبعاً نمی‌توانست با زمزمهٔ آزادی در ایران موافق باشد و دربار استبدادی شرقی قاجاریه را برای اجرای مقاصد خود مناسبتر می‌دید واز طرف دیگر دیپلماسی انگلیس جنبش آزادیخواهی رادامن می‌زد . درنتیجه تزاریسم درجناح حمایت ازطبقهٔ حاکمه و امپریالیسم انگلستان به‌ظاهر درجناح حمایت از ناخشنودان قرار می‌گرفت . بدین قرار دولت انگلیس برای ازبین بردن نفوذ روسیه درایران ،که با عهدنامهٔ ترکمن چای آغاز وروز بروز گسترش می‌یافت ، با قشری از آزادیخواهان ایران یك نوع اتحاد پنهانی برقرارکرد .

لیکن دراساس مشروطیت ایران محصول بیداری افکار و رشد بورژوازی ایران بودو به‌دست رادمردان ودلیران ازجان‌گذشته‌ای تحصیل شد . اکثرمبارزان مشروطه ، مردمان شرافتمند وباعقیده وپاکدامنی بودندکه می‌خواستند ازوضع‌مساعد تاریخ برای‌نجات ملت خوداستفاده‌کنند .کلمات وطن ، آزادی ، برادری وبرابری ورد زبان انقلابیون بود .

چندی نگذشت که سازش‌انگلستان باروسیه پرده ازروی کریه دیپلماسی انگلیس برگرفت و ملت ایران تااندازه‌ای به‌حقیقت دلسوزیهای این استعمارگر کهنه‌کار پی برد .

بدبینی متقابل دودولت یعنی نگرانی انگلیسیها از بسط سریع نفوذ روس درآسیاو بیم روسها از سیاست بریتانیا دربارهٔ متصرفات خود در آسیای میانه و به‌عبارت دیگر همان‌عواملی که موجب رقابت و اختلاف بود ، این‌دفعه اندیشهٔ نزدیکی آن دودولت را پدید آورد و چون پیش بینی می‌شدکه به‌زودی جنگی در اروپا درگیرد ودر جنگ هردوکشور می‌بایستی درکنار هم‌باشند،این بودکه به‌رقابت دیرینهٔ‌خود در ایران پایان دادند و در۳۱ اوت ۱۹۰۷[۲] پیمانی به‌وجود آوردندکه به‌موجب آن هرکدام ازآنها به‌بخشی ازایران دست یافته آزادانه وبلامنازع از آن بهره‌مند می‌شدند .

همین‌که خبر انعقاد این‌پیمان شایع‌شد ، روشنفکران و آزادیخواهان ایران ،که چنین انتظاری از انگلستان نداشتند ، سخت برآشفتند و زبان به‌بدگویی گشودند وسفارت انگلیس ناچار شد ضمن ارسال یادداشتی به‌وزارت خارجهٔ ایران پیمان را نه نافی بل ضامن استقلال ایران خواند[۳] .

لیکن مجلس شورای ملی درنشست ۲۴ شعبان ۱۳۲۵ ه‍ ق به‌این پیمان اعتراض‌کرد و

۱) Status quo ad Praesentum

۲) مطابق ۲۱ رجب ۱۳۲۵ یعنی همان روزی که اتابك کشته شد .

۳) نامهٔ مورخ ۴ سپتامبر ۱۹۰۷م (۲۵ رجب ۱۳۲۵ ه‍ ق) سفارت انگلیس در تهران.

بعدها نیز دولت وملت ایران هرگز آن را به‌رسمیت نشناخت و بدین قرار پیمانی کـه در غیاب مجلس منعقد و «یك‌امر انجام شده» تلقی‌می‌شد، نقش برآب گردید.

اما هرچه بود درنتیجهٔ این‌پیمان شوم دولت روس دستش درایران باز شد وعرصه را برآزادیخواهان تنگ‌کرد ومحمد علی‌میرزا به پشتگرمی آن دولت دردشمنی با مجلس‌پافشاری بیشتری نمود.

کودتای‌شاه ــ در دوم شوال ۱۳۲۵ هـ ق شاه به مجلس رفت وسوگند وفاداری یادکرد. در ۹ ذیقعده گروهی ازاشرار و الواط و اشخاص وابسته به دربار دراطراف مجلس بامشروطه‌خواهان به‌زد وخورد پرداختند وچون نتیجه‌ای حاصل نشد شاه ناچار قرآن مهرکرد و به‌مجلس‌فرستاد[۱].

دراواخر محرم ۱۳۲۶ هـ ق به کالسکهٔ شاه بمب انداختند ووضع به‌کلی عوض‌شدوشاه مصمم به ادامهٔ مبارزه شد.

روز چهارم جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ هـ ق شاه با غوغا و جنجال به‌باغ شاه رفت وشهررا به حالت نظامی در آورد و پس از بسیج نیرو به‌کار پرداخت. بامداد روز سه‌شنبه ۲۳ جمـادی الاولی ۱۳۲۶ هـ ق قزاقها به فرماندهی سرهنگ لیاخف[۲] مجلس ومسجد سپهسالار را محاصره وگلوله باران‌کردند[۳] وفردای آن روز چند تن ازآزادیخواهان را درباغشاه کشتند وعـده‌ای را زندانی‌یا تبعیدکردند وجمعی از آنان‌نیز به‌سفارت انگلیس پناه بردند و سفارت بـرای اینکه حیثیت خود را درانظار مردم پاك از دست ندهد، پناهندگان را به‌خودراه داد.

تاریخنویسان دوره‌ای‌راکه از روزگلوله‌باران مجلس‌تاروز پیروزی ملت و خلع محمد‌ــ علی شاه، سیزده ماه وچند روز، طول‌کشید، «استبداد صغیر» نامیده‌اند. دراین مدت اگـر چه مشروطیت تعطیل و خودکامگی برکشور غالب بود، اماکشمکش درمیان شاه و مشروطه‌ــ خواهان همچنان ادامه‌داشت.

قیام آزادیخواهان ــ تبریز بلافاصله‌پس‌ازگلوله‌باران مجلس کانون انقلاب شدوآزادیخواهان آذربایجان به رهبری ستارخان، سردار ملی، پرچم انقلاب را برافراشتند.

شورش به‌سراسر کشورسرایت‌کرد، اما جنبش آزادیخواهی درآذربایجان به‌علت‌نزدیکی

۱) براون این فتنه را «کودتای عقیم» نامیده‌است. ۲) این شخص همـان روزی که محمدعلی میرزا به سفارت روس پناهید به‌روسیه رفت و بعدازشورش بولشویکی به‌ژنرال دنیکین پیوست وسپس‌در سال ۱۳۳۹ به باطوم گریخت‌و درآنجاروزی که باسرکردهٔ انگلیسی ازکوچه می‌گذشت هدف تیرسه‌تن ناشناس قرارگرفت و پس‌ازچندساعت دربیمارستان‌درگذشت. گفته‌شدکه‌کمیتهٔ‌انقلاب‌دستور کشتن او را داده بود. ۳) در سال ۱۳۲۶ یك روزنامه نویس‌بلغاری به‌نام پانف Panov، که مراسلات محرمانهٔ کلنل لیاخف را به‌دست آورده‌بود به‌استناد این مراسلات فاش‌کرد که بمباران مجلس‌به‌دستور هارتویگ M. D. Hartwig، سفیرروس،وسران مرتجع ایرانی و باتصویب فرماندهی نظامی قفقاز صورت‌گرفته بود.

به روسیهٔ انقلابی و به‌خصوص قفقاز ، نسبت به سایر نقاط ایران نیرومندتر وعمیقتر بود.

انقلابیون روس برادرانه و باوسعت قلب به‌انقلاب ایران کمك می کردند . کمیتهٔ حزب نیرومند سوسیال دموکرات‌قفقاز اصولا ازهرگونه‌تمایلات استقلال طلبانه درمناطق نفوذ خارجی تزاریسم‌پشتیبانی می کرد . یك‌دستهٔ داوطلب از انقلابیون قفقاز به سرپرستی س. اورجونیکیدزهٔ گرجی به یاری آزادیخواهان ایران فرستاده شد واینها بودندکه ساختن بمب وبه‌کار بردن آنرا به ایرانیان آموختند .

ازایرانیان قفقاز کسانی به‌تبریز آمدند وبه‌نام مجاهدان قفقازی شناخته شدندوآمدن‌آنان، که مردان ورزیده وآزموده‌ای بودند ، به‌دلیری آزادیخواهان افزود وبه پیروی آنان علی‌مسیو وهمدستان اودستهٔ مجاهدان را در تبریز پدید آوردند .

شاه برای سرکوبی تبریزیان پیاپی نیرو می‌فرستاد، اما سپاهیان برگزیدهٔ تهران دربرابر قهرمانان آزادی عاجز و درمانـده شده‌بودند . سرانجـام شاه به‌تزار نیکلای دوم ،کـه خودرا «پاسبان اروپا »می‌دانست ، پناه‌برد و به اشغال رسمی آذربایجان تن‌داد .

محاصرهٔ شهر ومدافعهٔ دلیرانهٔ تبریزیان آغازشد . شورشیان ، باوجود قحطی وگرسنگی، قریب ده ماه مبارزه‌کردند ودرنتیجهٔ ایستادگی‌تبریز، ملیون ایران، که مأیوس وناامید شده‌بودند، جرئت یافته به‌گردآوری نیرو پرداختند .

در ذیحجهٔ ۱۳۲۶ هـ ق عده‌ای دراصفهان بست‌نشستند وچند روز بعد دسته‌ای ازبختیاریها به‌اصفهان واردشده به‌بست‌نشینان پیوستند وبه‌تدریج اردوی عظیم بختیاری وپس‌از آن صمصام‌ـ السلطنهٔ ایلخان به‌اصفهان‌وارد واستقبال‌شدند. برادر او علیقلی‌خان سردار اسعد نیز، که درپاریس بود ، مراجعت‌کرد .

روزدهم محرم ۱۳۲۷ هـ ق انقلابیون گیلان به‌مقر حکومتی حمله‌ور شده حاکم شهر را کشتند وشهررا به تصرف درآوردند .

اوضاع تهران مشوش شد ومشروطه‌خواهان به‌کوشش بـرخـاستند . جمعی ازمحترمین درسفارت عثمانی متحصن شدند وجمعی ازعلما درزاویهٔ شاه عبدالعظیم‌بست نشستند ومشروطه‌ـ خواهان ایرانی در خارج ازکشور دست به‌کارزدند .

ورود نیروهای بیگانه‌به کشورـ درچنین وضعی بودکه امپریالیستهای روس وانگلیس دست‌به مداخلات مسلحانه زدند وسپاه به‌ایران آوردند : انگلیسیها عده‌ای درجنوب پیاده کـرده انجمن بوشهر را منحل و اعضای آنرا دستگیرکردند. سپس بندر عباس ولنگه وبنادر دیگرخلیج‌فارس را نیز تصرف‌کردند وژنرال کنسول‌انگلیس دربوشهر قدرت‌را دردست‌گرفت . درآذربایجان، درپی بسته‌شدن راه تبریز ـ جلفا و محاصرهٔ کامل شهر ازطرف قوای شاه ، گرسنگی وقحطی

هولناکی برمردم روی آورد وکار برآزادیخواهان سخت شد . در اوایل ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ﻫ ق دولتین روس وانگلیس موافقت کردند که قشون روس به بهانهٔ شکستن خط محاصره و حمایت از اتباع بیگانه ورساندن خواربار به آنان وارد تبریز شود .انجمن تبریز ناچارحاضر شدکه از تمام خواسته‌های مردم دست کشیده « دست‌توسل به‌دامان پدر نامهربان‌بزند» ، ولی‌کار ازکار و سپاه روس ازمرز گذشته بود .

باورود سپاهیان روس محاصرهٔ تبریز شکست ونیروهای شاه ودسته‌های ارتجاعی از شهر دورشدند . اما خاتمهٔ کار تبریز به معنی پیروزی ارتجاع نبود و کوشش آزادیخواهان ایران همچنان ادامه داشت .

فتح‌تهران ـ درپیشروی به‌سوی پایتخت، نخستین قدم را اردوی شمال به‌فرماندهی سپهداراعظم برداشت که انقلابیون قفقاز هم درصفوف آن بودند . اردوی شمال و جنوب در بیست و چهار کیلومتری تهران بههم‌ملحق شدند. دراین موقع نیروی روس، کهازانزلی واردشده بود ،به‌قزوین رسیده بود و اردوی انقلابی را ازپشت سر تهدید می‌کرد .

در ۲۷ جمادی‌الاخر ۱۳۲۷ ﻫ ق اردوهای ملیون و مجاهدین گیلان و بختیاری وارد تهران شدند وشاه‌همان روز به‌پرچم روس پناهنده گردید . اما برقرارکردن تخت‌شاهی برای محمد علی‌میرزا دیگر ازقدرت امپراتور هم خارج بود . شاه‌به‌حکم‌مجلس عالی ازسلطنت خلع شد وپسر خردسالش احمد میرزاکه بیش از ۱۳سال‌نداشت ، به‌جای وی به‌سلطنت ایران و علیرضاخان عضدالملک رئیس ایل قاجار به‌نیابت سلطنت اوبرگزیده شد .

مشروطهٔ دوم ـ مشروطه وقانون باردیگر درکشور ایران استقرار یافت، اماپیش ازآنکه به‌ثمر برسدکسانی به‌نام «رجال » رشتهٔ اموررا ازدست آزادیخواهان درربودند وقانون وآزادی‌را در مشیمهٔ خود خفه‌کردند ووقتی فدائیان و جانبازان واقعی آزادی به مطلب پی‌بردند که بسیار دیر شده بود .

مجلس دوم در ۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۷ﻫ ق ، یک‌سال پس از بسته شدن مجلس اول ، باحضور شاه جوان گشایش یافت . در هنگام گشایش مجلس نگرانی از توقف سپاهیان روس درکشور و اینکه وعدهٔ صریح داده‌اند که هرچه زودتر به این تشویش و نگرانی پایان دهند ، در بیانات رسمی دولت انعکاس یافت، ولی این نیروها همچنان باقی ماندند وهرروز فساد تازه‌ای برپا کردند . مجلس ،که اکثراعضای آن اشراف وخوانین بودند، در تمام دورهٔ تشکیل خود کاری انجام نداد . سپهدار ،که یکی از اشراف‌گیلان بود واز انقلاب طرف بربسته بود ، نه‌تنها برای بهبود وضع کشور قدمی برنداشت ، بلکه باسیاست مرتجعانهٔ خود باعث نفرت و انزجارمردم

شد . او با یک دست انقلاب را خفه کرد و با دست دیگر اوضاع را برای نفوذ بیشتر بیگانگان در کشور مساعد ساخت .

خلاصه انقلاب مشروطیت ایران ، اگرچه ضربت سنگین خود را بر پیکر استبداد وارد کرد و مجلس و قانون را در کشور برقرار ساخت ، ولی از فئودالیزم و امپریالیزم شکست خورد[1] .

دولت مستوفی‌الممالک ، که پس از سپهدار به‌روی کار آمده بود ، در شعبان ۱۳۲۸ ه ق به دستیاری قوای بختیاری و یفرم ارمنی، یکی از افراد حزب داشناک که ریاست پلیس راداشت، آخرین دستهٔ فدائیان را خلع سلاح کرد و از هوارد تافت ، رئیس جمهوری امریکا ، خواست که کسی را برای مرمت خرابیهای مالیه به ایران گسیل دارد . مرگان شوستر[2]، که مرد کاردانی بود ، در جمادی‌الاول ۱۳۲۹ ه ق باهیئت مستشاران مالی امریکایی وارد ایران شد و با تحصیل اختیارات فوق‌العاده به‌کار پرداخت .

تحریکات همچنان ادامه داشت . روسها شاه مخلوع را دوباره به ایران برگرداندند تا مجلس را از کار و کوشش بازداشته وسازمان شوستر را براندازند . شاه مخلوع در ماه رجب ناگهان در گمش تپه (پهلوی دژ کنونی) پای به‌خشکی نهاد و بادسته ای از ترکمانان به تهران حمله کرد . اما چون ملت ومجلس و سران آزادی‌هماواز بودند ، این‌همه تشبثات نقش بر آب شد و در پاییز سال ۱۳۲۹ ه ق نیروی محمد علی میرزا درهم‌شکست واو بازبه روسیه گریخت .

درخلال زدو خورد ملیون با اردوی محمدعلی‌میرزا ودر هنگامی که به‌نظر می‌رسید کار او یکسره شده وچاره‌ای جز فرارندارد، روس وانگلیس‌یکباره پرده ازمقاصد نهانی خودبرداشته و انگلستان آزادیخواه واحدهای هندی را برای تصرف نقاط مهم جنوبی ایران در بندر بوشهر پیاده کرد و حتی حکم تصرف اصفهان(درمنطقهٔ روسی) وشیراز وبوشهر (درمنطقهٔ بیطرف) را به این‌واحدها داد . روسیه نیز سپاهیان دیگری به ایران آورد و به‌بهانهٔ عجیب حمایت از املاک شعاع‌السلطنه نیروی خود را از رشت تاقزوین پیش‌آورد .

اولتیماتوم روس ــ روسیهٔ تزاری با مشورت انگلستان روز چهارشنبهٔ ۷ذیحجهٔ ۱۳۲۹ ه ق اولتیماتوم‌سختی به‌دولت‌ایران‌تسلیم کردوبه‌موجب آن‌ازدولت ایران خواست که‌شوستروهمراهان هرچه زودترایران راترک کنندودولت متعهد شود که درآینده برای استخدام مستشاران خارجی رضایت‌قبلی دولتین روس و انگلیس را جلب کند ونیز مخارج لشکر کشی روس‌را به‌ایران عهده‌دارگردد. توسل ایران به انگلستان‌سودی نداشت ودولت‌مذکور ضمن‌نامه‌ای‌به وثوق‌الدوله،

۱) اما به‌هرحال این‌حقیقت را به‌دنیا اعلام‌کرد که ایران‌هم مانند دیگر کشورهای‌شرق به‌دورهٔ تاریخی‌انقلابات دموکراتیک‌ــ‌بورژوا قدم‌نهاده‌است.

۲) W. M. Shuster

وزیر خارجهٔ ایران، توصیه‌کرد که فوراً تقاضای روسها را بپذیرد. اما مجلس ایران اولتیماتوم را به اکثریت قریب به اتفاق ردکرد ومردم در تبریز وگیلان به ایستادگی خود افزودند. روسها نیروی جدیدی به‌ایران آوردند ودرتبریز ورشت ومشهد وشهرهای دیگر کشت وکشتار به‌راه‌انداختند. عاقبت درغرهٔ ماه‌محرم ۱۳۳۰ﻫ ق دولت ایران اولتیماتوم راپذیرفت وروزدوم محرم ناصرالملك درمجلس رابست وسازمانهای ملی را بااعلان حکومت نظامی ممنوع کردو به‌دست او وحسن وثوق‌الدوله‌ریشهٔ آزادی کنده وهرگونه‌فریاداعتراض نسبت به‌دخالت بیگانگان درامور کشور وسیاست ارتجاعی دولت درگلوی مردم شکسته شد. روز دهم‌محرم ۱۳۳۰ ﻫ ق روسها جمعی از بزرگان وپیشروان ودرآن میان ثقةالاسلام، مجتهد معروف، رادر تبریز به‌دار کشیدند[1]. کشتار تبریز ماهها ادامه‌یافت. روسها صمد خان شجاع‌الدوله، قصاب و جانی معروف مراغه‌ای، رابه حکمرانی آذربایجان گماردند وبه‌دست اوازهیچ‌گونه شقاوت و وحشیگری‌دربارهٔ مردم آذربایجان فروگذار نکردند[2].

بدین قرار آن جوش و خروش هفتساله خاموش گشت و اندیشه‌ها پست وکوتاه شد. مردان نیکوکار و غمخوار به‌کنار رفتند وگروهی از سررشته‌داران خودخواه وکهنه‌کار، که‌هرچه گفتند وکردند به‌سود بیگانگان وزیان ایران بود، قدرت واختیار در دست گرفتند وحتی پس‌از پیش‌آمدن جنگ جهانگیر اول و رفع فشار اجانب باز در جلد آزادیخواهی و میهندوستی بر سرکارها ماندند و اعمال حقیر و ننگین خودرا ادامه دادند.

بعد از برانداختن مجلس و اخراج شوستر[3] دخالت بیگانگان‌در اموردا‌خلی ایران به‌حد اعلی رسید. روسها امتیاز راه‌آهن تبریز ـ جلفا وانگلیسها امتیاز راه‌آهن محمره ـ خرم‌آباد را گرفتند و دولت ایران را وادار کردندکه سیاست خودرا باپیمان ۱۹۰۷، که هیچیك از دولتها آنرا به‌رسمیت نشناخته بودند، هماهنگ سازد. روسها درقزوین وتبریز ازمردم مالیات‌می‌گرفتند ومانع حرکت نمایندگان آذربایجان به‌تهران می‌شدند و انگلیسها در ازاء وام مختصری که به‌ـ ایران پرداخته بودند، گمرك بوشهر را تصرف‌کرده بودند. ناصرالملك، نایب‌السلطنه، که به‌ـ «دیپلمات مکار» معروف بود، بار سنگین سلطنت را بردوش ناتوان شاه جوان گذارده، رهسپار

۱) اکنون که سی سال از این‌وقایع گذشته است هر وقت به‌فکر این اعمال می‌افتم احساساتم طغیان می‌کند و خدا را شکر می‌کنم که مرا از دخالت در چنین اعمالی معاف داشت ... مطابق چه اصولی این تجاوزات و دخالتها از طرف دولت روس در ایران به‌عمل آمد؟ آیا این‌هم ازشرایط حقوق بین‌المللی است؟ دولت روس که با ایران جنگی نداشت، در روسیه هم نبودیم که حکومت نظامی برقرار کنیم وحکمی رااجرانماییم چیزی‌که مسلم است این است که وضع سیاست ما در ایران مبهم بود و نظر به‌موافقت با انگلیس به‌غلط به‌ـ انجام اعمالی مبادرت می‌کردیم. آیا ثبت چنین اعمالی در روابط روس و ایران شرم‌آور و ننگین نیست؟ (نیکیتین، ایرانی‌که من شناخته‌ام، صفحات ۷۹ـ۸۰.)

۲) این مرد خون‌آشام درژوئیهٔ سال ۱۹۱۵م (۱۳۳۳ ﻫ ق) درخاك روسیه به‌بیماری سرطان درگذشت.

۳) شوستر روز بیستم محرم ۱۳۳۰ﻫ ق ازایران بیرون رفت و پس ازچهل وهشت سال بنا به‌اعلام خبرگزاریها شب ششم خرداد ۱۳۳۹ ش درسن ۸۳ سالگی در نیویورك درگذشت.

اروپا شده بود.

سلطان احمد شاه آخرین پادشاه دودمان قاجار در ۲۷ شعبان ۱۳۳۲ هـ ق تاجگذاری کرد. چند ماه از تاجگذاری وی نگذشته بود که جنگ بزرگ اروپا، که از مدتها پیش زمینهٔ آن فراهم می‌گردید، درگیر شد. این جنگ که آن همه بدبختی وسیه‌روزگاری برای دنیا و ایران داشت، بمردم ایران که از مظالم همسایگان به‌تنگ آمده بودند، نوید نجات داد وشکست روسیه در جنگ وپس از آن انقلاب اکتبر ۱۹۱۷، چنانکه خواهیم دید، کشور ما راکه درنتیجهٔ قرارداد ۱۹۰۷ تجزیه شده بود، ازچنك استعمار رهایی بخشید.

درگذرگاه انقلاب

مقدمه

فتح‌الله‌خان شیبانی ومحمود خان ملك‌الشعراء، که آخرین حلقه‌های زنجیر شعرای‌درباری را تشکیل می‌دادند، اولی پنج سال ودومی دوسال پیش ازکشتهِ شدن ناصرالدین شاه درگذشتند و با درگذشت آنها بساط شعر وشاعری درباری برچیده شد. در دورهٔ کوتاه پادشاهی مظفر-الدین شاه گویندگان بزرگی برنخاستند وآنهایی که دراین دوره می‌زیستند، باطلوع مشروطیت به صف آزادیخواهان پیوستند.

با اینهمه می‌توانیم از دو سه تن شاعر قادری نام ببریم که، هرچند بعضی ازآنها دورهٔ مشروطیت و آزادی را درك کردند، از جریانهای سیاسی برکنار و به‌اسلاف خود وفادار ماندند.

۱ـ صفا

محمد حسین صفای اصفهانی درسال ۱۲۶۹ هـ ق[1] درشهر فریدن متولدشد. دراوایل‌جوانی

۱) در سنهٔ الف وسیصد ویك هجری / سی و دوسال است در خشیجی کیهان
کز افق وحدت وجود وجوبی / کرده طلوع اختر صفای صفاهان
ولی در «فرهنگ معین» تاریخ تولد او بین سالهای ۱۲۵۲ — ۱۲۶۳ ضبط شده است.

به تهران آمد وهنوز بیش ازبیست سال نداشت که به‌تصوف وعرفان گرایید وظاهراً به‌سالی که میرزا محمد رضا مستشارالملك، وزیر خراسان (که بعدها ملقب به‌مؤتمن‌السلطنه شد)، برای انجام‌دادن‌کارهای دولتی به تهران آمده بود، باوی آشنا شد وهمراه اوبه‌مشهد رفت.

صفادرمشهد غالباً درسرای مؤتمن‌السلطنه می‌زیست وکسی رابه‌خود راه نمی‌داد وباکسی (جز چند تن‌که یکی ازآنهاادیب نیشابوری بود) آمیزش نداشت.

درسال۱۳۰۹ هـ ق مؤتمن‌السلطنه درگذشت ووزارت خراسان به‌میرزا علی‌محمد مؤتمن‌السلطنه، فرزند ارشدوی، رسید. اونیز، چون پدر، صفا راگرامی می‌داشت و دربارهٔ اواحسان فراوان می‌کرد. چنانکه نزدیك سرای خود خانه‌ای برای اوخرید واسباب زندگیش را فراهم ساخت وهنگامی‌که از وزارت خراسان معزول و روانهٔ تهران شد، اورا به‌پسر عم خود میرزا حسین خان معروف به‌اباخان سپرد.

صفا سالهای دراز همچنان گوشه‌نشین بود. درزندگانی خود زن وهمسر نگرفت و در اواخر عمر به‌سبب افراط در استعمال چرس وبنگ وآلودگیهای دیگر حافظهٔ خود را به‌کلی از دست داد. اغلب اوقات ازخود بیخودبود ودرآن حال جذبه واستغراق خویشتن راجلوه‌گاه حق می‌پنداشت. غزلهای چهار پارهٔ زیبای وی در همین دورهٔ بیخبری سروده شده است.

درسال ۱۳۱۴هـ ق رنجور شد و رنجوری وی مدتها طول‌کشید و پس ازآن بیماری، از ضعف و ناتوانی بیش ازپیش ازمردم دوری جست ودیری نکشیدکه ازخرد بیگانه‌گشت و پای درکوی وبرزن نهاد. در دوسه سال آخر عمر به‌کلی ازپای افتاد وسرانجام در سال وبایی۱۳۲۲ هـ ق (چند ماه پس‌ازمرگ اباخان) زندگی رابدرودگفت.

از اشعار صفا آنچه به‌جا مانده ودر دیوان اوچاپ شده است[۱]، مقداری قصیده وغزل‌و چند مسمط ورباعی ویك مثنوی به‌سبك گلشن راز شبستری است.

قسمت اعظم این اشعار ازحیث ترکیب وساختمان، فرقی با خواهرخوانده‌های بزرگتر وکوچکتر خود ندارد وشعرهای معمولی ومتوسطی است‌که به‌مقدار زیادی ازتصوف‌وعرفان مایه گرفته است. اما همهٔ آنها ــ به‌خصوص غزلهاکه محصول شب‌زنده‌داریهای شاعرندــ زیبا وخوشاهنگ وسنگین وازلطف وجاذبه وصفا برخوردارند.

بعضی ازغزلهای صفابه‌وزن خاص وکم سابقه‌ای ساخته شده وهمین غزلهاست که چهرهٔ ممتاز ومشخصی به‌او داده وجایی درتاریخ ادبیات منظوم ایران برای اوبازکرده است.

این غزلها ،که شمارهٔ آنها زیاد نیست، ابیات چهار پاره‌ای هستندکه هر قسمت آنها

۱) دیوان اشعار حکیم صفای اصفهانی به‌اهتمام و تصحیح احمد سهیلی خوانساری، تهران، ۱۳۳۷ ش

وزن جداگانه‌دارد وهرقسمت بیت باهمان قسمت ابیات دیگر بریك وزن و آهنگ است.اغلب آنها دارای ابیات طولانی و وزن سنگین جا افتاده‌ای است ومی‌توان گفت‌که بعضی از این اوزان ابتکاری ودر شعرفارسی نادر است.

راست است‌که شاعر بااین سبك بیان‌که خاص خود اوست ، قیود سنگین نظم‌فارسی را سنگینتر وکار را برگوینده دشوارترکرده ولی با توانایی و زبردستی ازعهدهٔ ریزه‌کاریهای فن خود برآمده است .

اینك نمونه‌ای از غزلیات وی :

دل بردی از من به‌یغما، ای ترك غارتگر من — دیدی چه آوردی ای‌دوست، ازدست‌دل برسرمن!
عشق‌تو در دل نهان‌شد، دل‌زار وتن‌ناتوان‌شد — رفتی چوتیر وکمان شد، ازبار غم پیکرمن
می‌سوزم از اشتیاقت، در آتشم از فراقت — کانون من سینهٔ من، سودای من آذرمن
من مست صهبای باقی، زآن ساتکین رواقی — فکر تو در بزم ساقی، ذکر تورامشگرمن
دل‌در تف‌عشق‌افروخت، گردون‌لباس‌سیه‌دوخت — ازآتش آه من سوخت، درآسمان اخترمن
گبرومسلمان خجل شد، دل‌فتنهٔ آب وگل شد — صدرخنه در ملك‌دل شد، ز اندیشهٔ کافرمن
شکرانه کزعشق مستم، میخواره و میپرستم — آموخت درس الستم، استاد دانشورمن
در عشق سلطان بختم، درباغ دولت درختم — خاکستر فقر تختم ، خاك فنا افسرمن
اول دلم را صفا داد، آیینه‌ام را جلا داد ، — آخر به باد فنا داد، عشق‌توخاکسترمن
تاچند درهای و هویی، ای کوس‌منصوری‌دل؟ — ترسم که ریزند برخاك،خون‌تودرمحضرمن
بار غم عشق او را، گردون ندارد تحمل — کی می‌تواند کشیدن، این پیکر لاغرمن!
دل دم ز سر صفازد ، کوس‌تو بربام‌ما زد — سلطان دولت لوا زد، از فقر درکشورمن

شمایید گروهی که طلبکار خدایید — اگر مرد ره فقر و فنایید شمایید
فنا عین بقا بود که مردند و رسیدند — گدایان ره فقر ، چه در بند بقایید !
سویدای دل ماست سرای ملك‌العرش — شما بندهٔ فرشید و گرفتار سرایید
زدایید اگر لوح دل از زنگ اضافات — همه جام جم و آینهٔ غیبنمایید
به سلطان ندهد باج که از فقر نهد تاج — سلاطین ملوکید و عبید فقرایید
نه ابرید و نه بادید و به کشت ملك وملك — پر از ابر مطیرید و به از باد صبایید
ببرید سر دیو هوی را و نشینید — بر اورنگ خلافت که سلیمان هوایید
شمایی که گدایان سر و افسر و گنجید — سراپای برنجید نه شاه و نه گدایید

جام جم

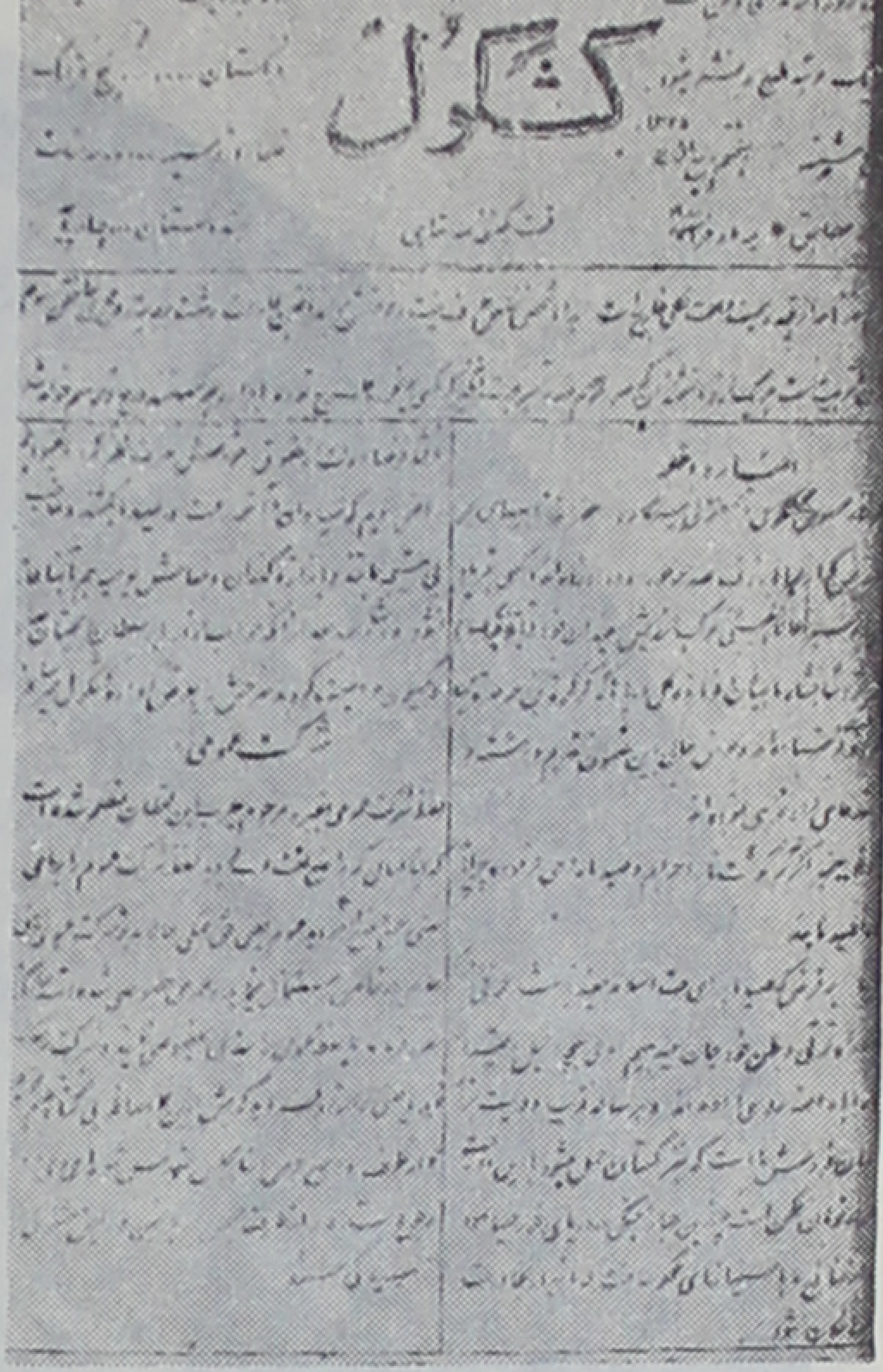

کشکول

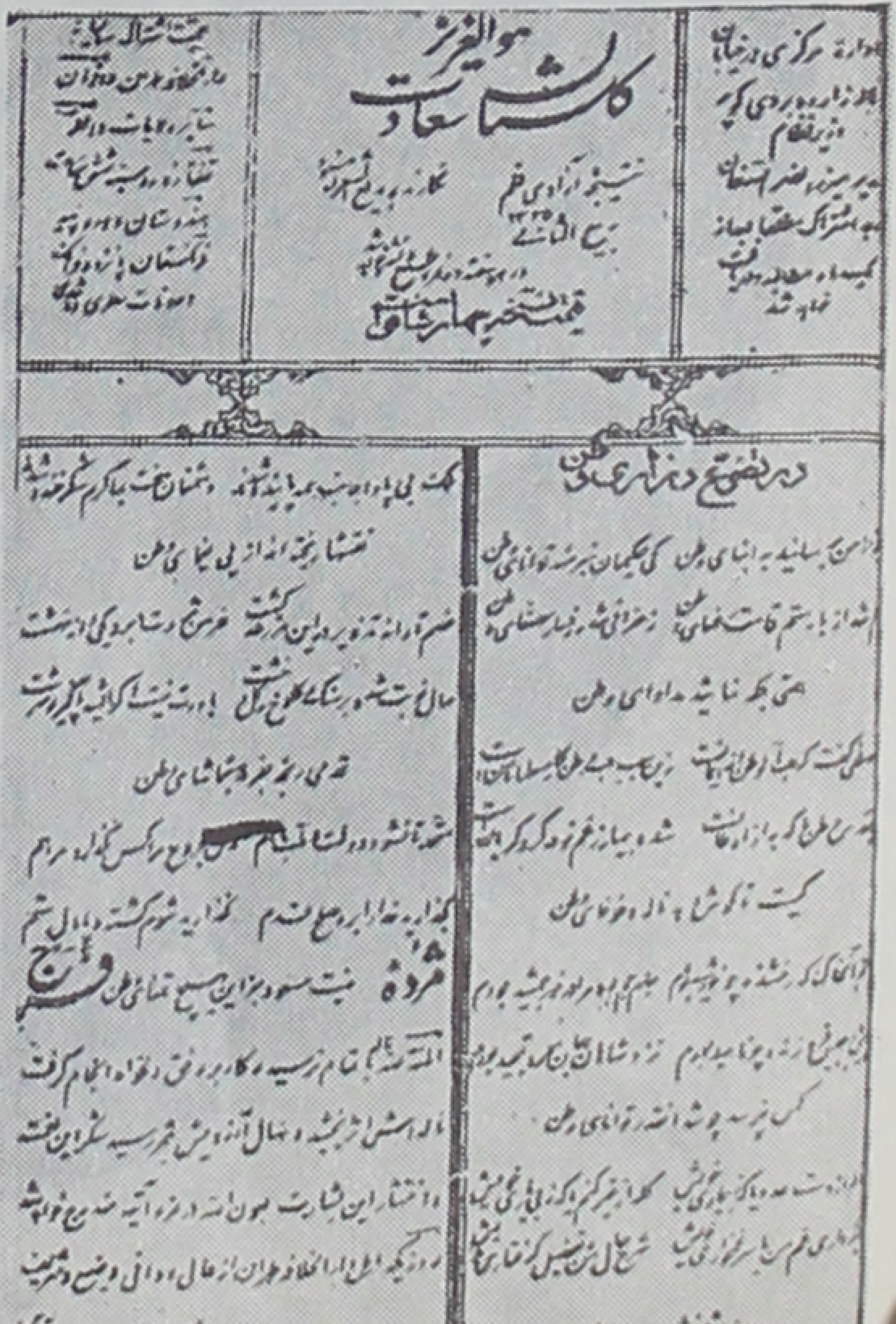

گلستان سعادت

شماره (۵) اول برج حمل سال (اول)

مجله اقبال

REVUE EGHBAL

گدایان طلب را به حقارت نتوان دید　　که با افسر فقرند و شما بیسر و پایید
زنانی که طلبکار خدایند خدایند　　شما زنصفتان دشمن مردان خدایید
صفا نور بسیط است ومحیط است به اضداد　　مگر ظلمت محضید که برضد صفایید !

ما زمرهٔ فقرا ، از روز در تعبیم　　خورشید اختر روز ، ما آفتاب شبیم
افسرده‌ایم به روز ، چون‌شمع وشب‌به‌بروز　　شمعیم و وقت فروز ، پروانهٔ طلبیم
هم آفتابکفیم ، هم ماه بیکلفیم　　از انبیا خلفیم ، بر اولیا سلبیم
دارندهٔ فلکیم ، با امر مشترکیم　　چون‌شرك‌نیست یکیم ، چون غیر نیست‌ربیم
رندان خانه‌به‌دوش ، هشیار سر سروش　　بیگانه‌ایم ز هوش ، باعشق منتسبیم
بیمار وزار وغریب ، تبدار عشق حبیب　　فرمانپذیر طبیب ، فرمانروای تبیم
بیزیب و بی‌حللیم ، بر قلهٔ قللیم　　مقصود بی‌عللیم ، موجود بی‌سببیم
گه ارض وگاه سما ، گه درد و گاه دوا　　گه بنده گاه خدا ، ما قوم بوالعجبیم
در کشور ملکوت ، ما مرد قوت و قوت　　از دفتر جبروت ، ما فرد منتخبیم
ما مرغ دانهٔ ذات ، بر طرف آب حیات　　از شوق در نغمات ، از عشق در لهبیم
گر دوست جلوه کند ، پا تا به سر همه چشم　　ور یار بوسه دهد ، سر تا به پای لبیم

چنین‌شنیدم که هر که‌شبها، نظر زفیض سحر نبندد　　ملك‌زکارش گره گشاید، فلك‌به کینش کمر نبندد
دلی که‌باشد به‌صبح‌خیزان، عجب‌نباشد اگر که‌هردم　　دعای‌خودرا به‌کوی‌جانان، به‌بال‌مرغ‌اثر نبندد
برشهیدان کوی‌عشقش، به‌سرخرویی‌علم نگردد　　به‌رنگ‌لاله کسی که‌داغ‌غمش به‌لخت‌جگر نبندد
زتیر آه چوما فقیران، شود مشبك اگر که‌شبها　　فلك برانجم‌زره نپوشد، قمرزهاله سپر نبندد
صفابه‌رندی کجا تواند، دم‌ازبیانات‌عاشقی‌زد؟　　هر آنکه‌نالدبه‌نالهٔ‌نی‌چونی به‌هرجا کمر نبندد.[1]

دربارهٔ صفاگفتنی زیادی نداریم ، جز اینکه باید به‌یك قصیدهٔ مفصل او که درانتقاد از اوضاع اجتماعی خراسان سروده اشاره کنیم . این قصیده به‌پیروی ازقصیدهٔ معروف ابوحنیفهٔ اسکافی به‌مطلع «شاه چو دل برکند ز بزم گلستان» ساخته شده‌است . انتقاد صفا از اوضاع اگرچه به سابقهٔ قطع مستمری او وناشی ازحس انتقامجویی و خصومت شخصی است، ولی نکاتی درآن به‌کار رفته که مجموع قصیده را به‌قصایدی که بعدها، در دورهٔ مشروطه وآزادی ، کسانی مانند ادیب الممالك فراهانی وملك‌الشعرای بهار دربارهٔ امور اجتماعی سروده‌اند،

۱) مقایسه شود باقطعه‌ای‌که ملك‌الشعرای بهار برای تصنیف ساخته :
نگارم ازمن خبرندارد　　به‌حال‌زارم نظرندارد..

نزدیك می‌کند .

در زیر ابیاتی از آن قصیده را می‌آوریم :

از پی تشکیل حل و عقد خراسان / حل مشاکل کنم به طرزی آسان
آسان گویم که گر بگویم مشکل / یکسر مشکل شود حدیث خراسان
مشرق خورشید ، آسمان حقیقت / اینك درزیر ابرظلمت پنهان
عالم او مرتشی ایالت او پست / مجمع اوباش جمع و ، ملك‌پریشان ...
غول در اوکدخدا و دیو در او میر / والی شیطان ، جنود والی شیطان
قصر ایالت به‌دست مظلمه آباد / کاخ عدالت به پای مفسده ویران
مفسده را بیخرد نشانده به‌دامن / مظلمه را دیو و دد نشسته به دیوان
ملك‌جم است این جم ازمیان شده غایب / اهرمن خیره‌سر نشسته به ایوان
داد سلیمان نهاده برکتف باد / دیو دغل حاکم بساط سلیمان
انسان در او نشسته بر پر عنقا / گشته‌خراسان چو قاف و سیمرغ انسان
باغ بقا را نرسته ورد به‌ساحت / مام وفا را نمانده شیر به پستان
عدل در این بوم همطویلهٔ عنقا / علم براین مرز همقبیلهٔ نسیان
مقصد ابدال گشته مرتع جهال / وای بر این قوم اوفتاده به خذلان !
آب حیل جاری از جوانب این ملك / دریا دریا و خشك چشمهٔ‌حیوان
جهل چو ابر سیاه گشت وبراین خاك / ظلم فرو ریخت همچو قطرهٔ باران
عالم ارکان شهر یك دو سه غرزن / عامل دیوان شاه یك دو سه کشخان
رشوه به دارالقضاست عدل مزکی / نقد به دار الحکومه قاطع برهان
دین بفروشند و زر ناسره گیرند / کافرم ار این دو فرقه‌اند مسلمان !
تیشهٔ ظلم و ضلالت متعدی / ریشهٔ ملکت ز بیخ کند و ز بنیان
جامهٔ عریان کنند و نیست‌بجز پوست / نان یتیمان خورند ونیست بجز جان
دادگرا ، ای خدای خلق ، تو بنمای / کشف مراین امر برشهنشه ایران . . .

۲ـ نعیم

محمد،فرزند حاجی عبدالکریم‌متخلص به «نعیم» ، معروف به میرزا نعیم سدهی ، در نیمهٔ شعبان سال ۱۲۷۲ هـ ق درقریهٔ‌فروشان ازقرای ثلثهٔ سده ماربین اصفهان متولد شدومقدمات فارسی و عربی را همانجا فرا گرفت . نعیم از ابتدای جوانی شعر می‌گفت وبا دوبرادر شاعر

به‌نام نیر و سینا ، که در قریهٔ فروشان به‌عرصه رسیده بودند ، معاشرت داشت و این سه تن گفته‌های همدیگر را جرح وتعدیل و انتقادمی کردند . نعیم‌در سال ۱۲۹۸ ه ق بهائی شد و به تبلیغ پرداخت و مضروب و مجروح شد و شبانه به‌تهران گریخت و در تهران چندی با فقر و مسکنت به‌سر برد ، زمانی تدریس می کرد . با آمریکاییها و بعد با انگلیسیها ارتباط یافت و به‌سمت‌معلم زبان فارسی درسفارت‌انگلیس‌منصوب‌شد وبود تاصبحگاه روز سه‌شنبه‌نهم‌جمادی‌الاول ازسال ۱۳۳۴ ه ق ،که‌شصت و یکسال وچند ماه از عمرش گذشته بود ، چشم از جهان بربست .

ظاهراً آنچه از نعیم باقی مانده منحصر به‌اشعار معدودی است که به‌نام کلیات نعیم در بمبئی چاپ شده وقسمت اعظم آن منظومهٔ «استدلالیه» است .

شاعر کوشیده است تابااستشهاد به‌آیات و احادیث واخبار وتمسک به‌ادیان دیگر حقانیت بهائیگری را ثابت کند .

نعیم مخمسی دارد مفصل که بروزن وسبک بهاریهٔ معروف قاآنی ساخته شده است .

اینك قسمتی ازآن مخمس :

فر جوانیِ گرفت طفل رضیع بهار — لب زلبن شست باز شکوفهٔ شیرخوار
جمله درختان شدند بارور و بار دار — سرِ‌نهان هرچه داشت کردعیان روزگار
چنانکه امروز گشت سرخدا آشکار

فصل بهاری گذشت، باد ایاری[1] وزید — فواکه‌رنگ رنگ ز هر شجرشد پدید
بنفش‌وزرد و کبود،سیاه وسرخ وسپید — زحسرت بیبری خاك به سرریخت بید
زداغ دست تهی ناربه خود زد چنار

باز شده بوستان رشگ بهشت برین — صورت هستی گرفت لطیفهٔ ماء وطین
به صورت گونه‌گون آمده ماء معین — فستق وبادام وجوز فندق وزیتون‌وتین
ترنج ونارنج و به ، آبی وسیب و انار

چو دیددهقان که تیر تیغ به‌آفاق زد — ناربه‌شش کاخ[2] ریخت‌شعله‌با به‌طاق[3] زد
خانه زقشلاق کند ، خیمه به‌ییلاق زد — سُخره به‌کُتّاب گفت، طعنه به اوراق زد
زشهر بربست رخت به باغ افکند بار

باغ توانگرنگرشکّر او تنگ تنگ — سیم‌وزرش گونه‌گون، لعل‌ودرش رنگ‌رنگ
زبرجدش کیل کیل، زمردش سنگ‌سنگ — لآلیش‌مشت مشت، دُراریش‌چنگ چنگ

۱) ایار، یکی ازماههای یهودکه با ماه سوم بهارمطابق است . ۲)شش کاخ ،کنایه ازدنیا به مناسبت شش جهت بودن آن. ۳)نه‌طاق ،کنایه ازنه فلك .

خزائنش کوه‌کوه ، جواهرش باربار

باغ پس فرودین به اردی اولاد داد   پس آنگه‌اردیبهشت به‌دست خرداد داد
پس مه خردادشان به تیرو مرداد داد   گاه به دایه سپرد ، گاه به استاد داد

تا همه اطفال باغ شدندکامل عیار

شکوفه‌درنو بهارچون به‌درآورد شاخ   کنون‌شکوفه‌بریخت‌چون‌ثمر آوردشاخ
بر اثر یکدگر بار و برآورد شاخ   دانه برآورد بیخ،بیخ برآورد شاخ

شاخ برآورد برگ ، برگ برآورد بار

طارم پیچان تاك سپهر آیین بود   خوشهٔ انگور او سهیل و پروین بود
به شاخ نیلوفری دستهٔ نسرین بود   یا به‌کف شیخ شهر سبحهٔ سیمین بود

یا به‌گلوی عجوز عقد دُرشاهوار ...

۳- شوریده

حاجی محمد تقی شوریده ، شاعرنابینای شیرازی ، که از قرار معلوم نسبش به اهلی شیرازی صاحب‌مثنوی‌معروف سحرحلال می‌پیوندد ، درذیحجهٔسال ۱۲۷۴هق به دنیا آمد و در هفت سالگی به‌بیماری آبله هردوچشم راازدست داد ودوسال بعد پدرش عباس ،که‌ازپیشه‌وران شیرازبود ، درگذشت و سرپرستی و تربیت بچهٔ‌کور را خالش به عهده‌گرفت .

شوریده درسال ۱۳۱۱ ه ق همراه حسینقلی خان مافی (نظام السلطنه) ازشیرازبه تهران آمد و درنزد میرزا علی اصغرخان اتابك تقرب یافت و به ناصرالدین‌شاه‌وپسرش‌مظفرالدین‌شاه معرفی شد و قصایدی در مدح آن دو پادشاه سرود ولقب مجدالشعراء و بعد فصیح الملك گرفت .

شوریده درسال۱۳۱۴ ه ق به‌شیرازبازگشت وازدرآمد دهی که دولت به‌عنوان سیورغال به وی واگذارکرده بود ، زندگانی مرفهی برای خودترتیب داد ودرشیرازبود تاروزپنجشنبه ششم ربیع‌الثانی ۱۳۴۵ ه ق (۲۱مهرماه ۱۳۰۵ش) درگذشت .

غزلهای شوریده شوری وحالی دارد .

آید نیاید ؟

آن پریوازدرم روزی فرازآید نیاید   من‌همی‌خواهم که‌عمررفته‌بازآید نیاید
برسرمن‌سایه‌ای زآن‌آفتاب افتد نیفتد   درکف من دامن‌آن سروناز‌آید نیاید
طفل‌اشکم گفت‌بررخ‌رازعشقم‌رابه‌مردم   طفل هرگزدر شماراهل رازآید نیاید

پیش از آن کایام در پیچد بهم طومار عمرم — نامه ای از کوی یار دلنواز آید نیاید
تا نبیند آه من برمن دلش سوزد نسوزد — آهن آتش تا نبیند در گداز آید نیاید
. . . . — . . . .
از هوای خطهٔ ری وز نهاد مردم وی — بویی از شیراز علیین طراز آید نیاید
عاشق شوریده را در دل نباشد غیر جانان — در دل محمود جز یاد ایاز آید نیاید

شوریدهٔ شیدای دگر

می کند حسن تو هر لحظه تقاضای دگر — هر زمان شور دگر دارد و غوغای دگر
بر سر صفحهٔ دل منشی دیوان ازل — ننوشته است جز ابروی تو طغرای دگر
دوستان مستم و افتاده ز پا رفته ز دست — مست را دست بگیرید به مینای دگر
من از آن روز که چشم خوش ساقی دیدم — هوس جام دگر کردم و صهبای دگر
دل گهی طالب وصل است و گهی مایل هجر — دارد این شیفته هر لحظه تمنای دگر
جای آن است دمادم که برآید طوفان — که مرا می‌رود از هر مژه دریای دگر
سرو یکپای از آن مانده که در جلوهٔ ناز — نتوانست که پیش تو نهد پای دگر
ای خوش آن شب که سر زلف تو در دست آرم — تا بدو شرح دهم قصهٔ شبهای دگر
در دو صد قرن دگر می نبود چون من و تو — شاهد دیگر و شوریدهٔ شیدای دگر

۴- ادیب نیشابوری

شیخ عبدالجواد ادیب، فرزند ملاعباس درسال ۱۲۸۱ ه ق به دنیا آمد . وی ازخانوادهٔ متوسط الحالی بودکه درنیشابور به امرزراعت مشغول بودند . در چهارسالگی چشم راست و قسمتی ازچپ را به بیماری آبله ازدست داد و با اینهمه علوم مقدماتی را تا شانزده سالگی در زادگاه خود آموخت ودرسال ۱۲۹۷ه ق به مشهد رفت ودر « مدرسهٔ خیرات خان » و بعد در « مدرسهٔ فاضل خان » و «مدرسهٔ نواب» اقامت گزید و پس ازمطالعه وتحقیق درفنون ادبی و احاطه برلغت وشعرعرب ، چهل وسه‌سال درمشهد به‌تدریس طلاب پرداخت .

ادیب تمام عمرمجرد زیست ودر ۱۲ ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۴ ه ق درمشهد درگذشت .

اشعاروی درحدود پنجهزار بیت قصیده وغزل‌ورباعی و بیشتر به سبك خراسانی است و تحت عنوان لئالی مکنون به اهتمام عباس زرین قلم به‌چاپ رسیده است.

کاشکی

کاشکی دلبرمن با دل من داد کند — گاهگاهی به نگاهی دل من شاد کند

ترسم آن لیلی رخسار بدان شیرینی / دل مجنون مرا روزی فرهاد کند
چون بر آن روی و بر آن موی وزد باد همی / دل من یاد ز فرمودهٔ استاد کند
«آن سیه زلف بر آن عارض گویی که همی / به پر زاغ کسی آتش را باد کند[1]»
بادهٔ تلخ دهد ، بوسهٔ شیرین ندهد / داوری کو که میان من و او داد کند

نمی‌دانم

نمی دانم که انده یا طرب چیست / گناه گیتی و آب عنب چیست
فرود تودهٔ غبرا چه دارد / فراز گنبد نه‌تو قبب چیست
اگر برهان پیدا اشعری راست / مزاج اعتزالی را سبب چیست
اگر صوفی خدا را یك شناسد / وصول وخلسه و جذب وطلب چیست
اگر هر سو کنی رو ، روسوی اوست / نهاد کعبه را فرض ادب چیست
اگر بیمار خود را خود طبیب است / شمارا دور از او این تاب و تب چیست
اگر داند که جز کویش ندانی / دلش بر ما نمی‌سوزد سبب چیست
گر از حسن ازل این جلوه ها خاست / گناه لعبتان نوش لب چیست
دگرها نیز گفتند این سخنها / نه‌تنها من همی گویم، غضب چیست
چه خوش فرمود هر کس بود فرمود / از این به برتن برهان سلب چیست:
«شمال از جانب بغداد خیزد / گناه مردم شط‌العرب چیست»
ادیبا ، با چنین خویی که او راست / عجب نبود که خون ریزد عجب چیست

تنها شعرسیاسی که از ادیب نیشابوری سراغ دارم ، قصیده ای است که دربارهٔ قرارداد ۱۹۰۷ انگلیس و روس وتقسیم ایران به مناطق نفوذ سروده ومن ابیاتی از آن را می آورم :

که گمان داشت که بنگاه فریدونی را / ازچپ وراست کند دشمن چونین تقسیم
کی روا بود که رامشگه نوشروانی / ازچپ وراست زدو پهلو گردد به‌دونیم
این همه نیست مگراز روش مردم او / که به یکسویند از خوی نیاکان قدیم
چه کهنسال وچه برنا همه شایستهٔ تیغ / همگی چه زن وچه مرد سزای دژخیم
خواب نادانی جاویدی ایرانیها / برد از یاد که ومه سخن کهف ورقیم...

۱) ازمحمد صالح مروزی ازشعرای متقدم (لباب الالباب) .

KASHMIR UNIVERSITY

بخش اول

جراید و مطبوعات در دورهٔ اول مشروطیت

فصل اول- جراید و مضامین آنها

نهضت انقلابی طبعاً در حیات ادبی کشور نیز منعکس شد و به‌زودی گروهی از شعرا و نویسندگان به اردوی آزادیخواهان پیوستند و با آغاز مشروطیت فرصت آن را یافتند که آزادانه و آشکارا از راه قلم به‌پیکار برخیزند. اما آزادیخواهان وضع نامطلوبی داشتند، زیرا دستگاههای چاپ و کاغذ و همه‌گونه ابزارکار در دست دولتیان و مستبدان بود. با اینهمه تبلیغات و مبارزات قلمی آزادیخواهان ــ هر چند به‌دشواری انجام می‌گرفت ــ در روزنامه‌ها تمرکز یافت و بدین طریق ادبیات عهد انقلاب درچهارچوبهٔ تنگ جراید، که تنها وسیلهٔ نشر عقاید بودند، محصورماند، به‌طوری که می‌توان گفت در این عهد تقریباً هیچگونه کتاب ورساله‌ای به‌وجود نیامد.

پس از اعلام مشروطیت و آزادی مطبوعات شمارهٔ روزنامه‌ها رو به‌فزونی نهاد و دهها روزنامه در تهران و رشت و تبریز و دیگر شهرستانهای ایران انتشار یافت. نخستین روزنامهٔ عهد مشروطه که بعد از گشایش مجلس در ایران پدید آمد، روزنامهٔ مجلس بود که در ۸ شوال ۱۳۲۴ ه ق منتشر شد.

روزنامهٔ مجلس اصولا اخبار و وقایع جلسات مجلس شورای ملی ایران را چاپ می‌کرد و به‌دست یکی ازافراد حزب مشروطه‌خواه، میرزا سیدمحمد صادق طباطبائی، تأسیس یافته بود. این شخص فرزند میرزا سید محمد طباطبائی، مجتهد معروف و یکی از دو پیشوای روحانی مشروطیت، بود. اوهم به‌عقاید پدر روشنفکر خود وفادار مانده بود ودرروزنامهٔ خود پیوسته مردم را به‌تمدن، که آنرا یگانه وثیقهٔ آزادی و ترقیات ملی می‌دانست، دعوت می‌کرد.

این روزنامه علاوه براخبار مجلس، اشعار مدیر روزنامه، شاعر معروف ادیب الممالک فراهانی، را نیز درج می‌کرد.

پس از انتشار مجلس گروهی دیوانه‌وار به روزنامه‌نویسی روآوردند و روزنامه‌های متعددی در تهران و شهرستانها به‌نامهای وطن، ندای وطن، ندای اسلام، کلید سیاسی، کشکول، مساوات، تمدن، صبح صادق، حی علی الفلاح، صراط‌مستقیم، روح‌القدس، روح‌الامین،

کوکب دری، نیر اعظم، الجمال، الجناب، آئینهٔ عیب نما، جام جم، عراق عجم، زبان ملت، آدمیت، تدین، اتحاد، گلستان سعادت، قاسم‌الاخبار وجز آن با سرلوحه‌هایی از آیات قرآن وسخنان بزرگان ومطالب پراکندهٔ گوناگون پدید آمد. اما این روزنامه‌ها، جزچندتای آنها، دیری نپاییدند و به زودی ازمیان رفتند. بعضی از این روزنامه‌ها مانند ندای وطن، تمدن، مساوات و الجمال، علاوه براخبار و مقالات سیاسی، پاره‌ای ازاشعار وآثار ادبی را نیز درج می‌کردند.

روزنامهٔ مساوات را سید محمد رضای شیرازی می‌نوشت که مرد بیباك خیره‌سری بود. او و سلطان العلمای خراسانی شاخ به شاخ محمد علی میرزا انداخته و زور به تند نویسی می‌زدند [1].

در پایان نه ماههٔ اول بعد از اعلان مشروطیت، روزنامهٔ وزینی به‌نام حبل‌المتین و نیز دو روزنامهٔ ادبی در تهران پدید آمد که یکی تئاتر و دیگری صوراسرافیل بود.

حبل‌المتین تهران را سید حسن کاشانی، برادر کهتر مؤیدالاسلام دارندهٔ حبل‌المتین کلکته، در ۱۵ ربیع‌الاول ۱۳۲۵ هـ ق دایر کرد و در واقع شعبه‌ای از آن روزنامه بود. این روزنامه همه روزه باکاغذ و حروف خوب به‌چاپ می‌رسید وچون مقالات آن را شیخ یحیی کاشانی، که هم نویسندهٔ خوب وهم آگاهتر از دیگران بود، می‌نوشت، خوانندهٔ زیاد داشت وتا زمان توپ بستن مجلس پایدار ماند. بعد ازفتح تهران حبل‌المتین دوباره شروع به انتشار کرد واین‌بار درسال ۱۳۲۷هـ ق مدت ۲۳ ماه توقیف شد.

روزنامهٔ تئاتر، که هر پانزده روز یك مرتبه منتشر می‌شد، در صفحات خود صحنه‌های دراماتیکی به‌صورت مکالمه وسؤال وجواب، که هدف آنها انتقاد ازطرز حکومت دورهٔ قاجاریه و رجال عهد استبداد بود، می‌گنجانید. این روزنامه را، که آغاز نشر آن چهارم ربیع‌الاول ۱۳۲۶هـ ق بود، میرزا رضا خان طباطبائی نائینی، نمایندهٔ دورهٔ دوم مجلس، انتشار می‌داد و یکی ازجراید خوب آن زمان بود.

اما صور اسرافیل را میرزا قاسم خان تبریزی و میرزا جهانگیرخان شیرازی بنیاد نهادند و میرزا علی‌اکبرخان دهخدا (دخو) ازنویسندگان آن بود. راجع به‌این روزنامه که هم ازحیث سبك وروش ادبی و هم ازجهت مطالب ومضامین وهم ازبسیاری جهات دیگر شباهت تامی به‌روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز داشت، جداگانه وبه‌تفصیل سخن خواهیم راند.

شهرستانها نیز بزودی تأسی به‌تهران کردند وروزنامه‌هایی دربسیاری ازشهرستانها انتشار یافت. درتبریز پیش ازهمه روزنامهٔ انجمن پدید آمد. این روزنامه، که شمارهٔ یکم آن درغرهٔ رمضان ۱۳۲۴هـ ق منتشر شد، ابتدا تاچندی روزنامهٔ‌ملی وبعد جریدهٔ‌ملی نام داشت وگزارشهای

۱) سید احمد کسروی، تاریخ مشروطیت ایران، بخش دوم.

آذربایجان را به‌زبان ساده‌ای می‌نوشت ویکی از سودمندترین روزنامه‌ها درآن زمان بود. نویسندهٔ آن، میرزا علی‌اکبر خان فرزند سید هاشم چرندابی، ازخانوادهٔ وکیلی بود که در اول «سروش غیبی» امضا می‌کرد. انجمن ملی تبریز براین روزنامه نظارت و سرپرستی داشت.

روزنامهٔ عدالت، که از پیش ازمشروطه به‌نام الحدید منتشر می‌شد، ازسال ۱۳۲۴ ه‍ ق بدین نام خوانده شد، ومدیر و نویسندهٔ آن، میرزا سید حسین خان، ازنیکان بود و ازچاپلوسی خودداری داشت وگفتارهای سودمندی می‌نوشت. اما چون دیر زمانی درروسیه زیسته بود، همینکه آزادی پیش‌آمد در روزنامه‌اش سخن ازآزادی زنان راند وچون این سخنان درآن هنگام بیهنگام بود، خود انجمن وآزادیخواهان روزنامهٔ او را بستند وازشهر بیرونش کردند.

بزرگترین وآبرومندترین روزنامهٔ تبریز آذربایجان بودکه‌درششم محرم سال ۱۳۲۵ه‍ ق پدید آمد. این روزنامه را حاج میرزا آقا-بلوری، از بازرگانان ومجاهدان مشروطه، برپا کرد و نگارش آن را میرزا علیقلی صراف، که سابقاً نامهٔ احتیاج و اقبال را می‌نوشت، بر-عهده داشت. روزنامهٔ آذربایجان یك سال بیرون می‌آمد و به‌دو زبان فارسی و آذربایجانی و به‌شیوهٔ ملانصرالدین قفقاز نوشته می‌شد وکاریکاتورهایی نیز داشت ونخستین روزنامه‌ای بودکه درتبریز با حروف سربی چاپ می‌شد.[1]

روزنامه‌های دیگری نیز به نامهای امید، آزاد، اتحاد، اخوت، ابلاغ، مصباح، مجاهدو حشرات‌الارض در تبریز پدید آمدندکه هریك پس‌از نشر چند شماره ناپدید شدند.

روزنامهٔ مجاهد را سیدمحمدابوالضیاء به‌همدستی‌حاجی‌میرزا آقا بلوری‌درسال ۱۳۲۵ه‍ ق می‌نوشت و از روزنامه های آبرومند تبریز بود. در اواخر سال ۱۳۲۵ ه‍ ق مقاله‌ای دراین روزنامه نوشته شدکه ازسیدکاظم یزدی، مرجع تقلید شیعیان، بدگویی کرده واو را «ابن‌ملجم-سیرت» خوانده بود. انجمن تبریز شرحی دربیزاری ازآن مقاله‌بیرون داد وابوالضیاء رابه‌انجمن آورده پس از محاکمه چوب زدند وازشهر بیرون‌کردند.

حشرات‌الارض‌روزنامهٔ فکاهی‌مصوری‌بودکه باکاریکاتورهای‌رنگین در۱۴صفر۱۳۲۶ه‍ ق به‌مدیریت حاجی میرزا آقا بلوری آغاز به انتشارکرد. مقالات این روزنامه، به پیروی از ملانصرالدین قفقاز از زبان یك دیوانهٔ بازارگرد معروف تبریز به‌نام غفار وکیل نوشته می‌شد. ازاین روزنامه تا آغاز جنگ وآشوب بیش از ده واند شماره بیرون نیامد. حشرات‌الارض در دورهٔ دوم مشروطیت دوباره منتشر شد ولی یك شماره بیشتر انتشار نیافته بودکه به‌دست دولت توقیف‌شد.

در رشت روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال، که اشعار سیداشرف‌الدین حسینی را منتشرمی‌کرد

۱) هنگامی‌که محمدعلی میرزا ازتبریز روانهٔ تهران می‌شد، بلوری چاپخانهٔ اورا خرید و به‌خانه برد و پس‌از آن بیشتر نوشته‌های آزادیخواهان وسپس روزنامهٔ «آذربایجان» با آن چاپ می‌شد.

وما از آن جداگانه صحبت خواهیم کرد ، و در ارومیه (رضائیهٔ کنونی) روزنامهٔ آبرومند فریاد ، که دارندهٔ آن میرزا حبیب‌الله آقازاده و نویسنده‌اش میرزا محمود غنی زاده بود ، انتشار می‌یافت .

در شهرستانهای دیگر نیز روزنامه‌هایی پدید آمده برای مدتی کم یا زیاد منتشر شدند .

مطالعه و تحقیق در تاریخچهٔ روزنامه‌نگاری ایران و تنظیم نام و مشخصات کلیهٔ روزنامه‌های مرکز و شهرستانها ، که در آن روزهای پرآشوب درراه آزادی پیکار و جانفشانی می‌کردند، بسیار دشوار و جالب است ولی درحوصلهٔ این کتاب نمی‌گنجد و ما تنها دربارهٔ چند تا از آنها که ارزش ادبی داشته‌اند ، به‌جای خود سخن خواهیم راند.

رابینو[1] درکتابچهٔ فهرست جراید فارسی ، که به‌سال ۱۳۲۹ هـ ق دررشت چاپ کرده و میرزا محمد علی خان تربیت از دانشمندان و روشنفکران آذربایجان در رسالهٔ خود موسوم به ورقی از دفتر تاریخ مطبوعات ایران و فارسی که ترجمهٔ انگلیسی آن به‌اهتمام ادوارد براون درسال ۱۳۳۳ هـ ق نشر شده[2] ، شرح جراید فارسی و فهرست اسامی آنها را ثبت کرده‌اند . براون در فهرستی که براساس یادداشتهای تربیت از جراید ایران ترتیب داده ، سیصد و هفتاد و یك روزنامه را نام برده که البته بعدها شمارهٔ آنها فوق‌العاده افزایش یافته است.[3]

همچنانکه اکثر پیشروان مشروطه ، باهمهٔ شور و شوق و جوششی که داشتند ، به‌علت ناآگاهی از اوضاع جهان واز معنی درست مشروطه و آزادی و نداشتن راهنمایان و آموزگاران آشنا به‌زندگانی اجتماعی و اصول کشورداری ، درکار خود درمانده و سرگردان بودند، اغلب روزنامه‌هایی که در اوان مشروطیت پدید آمدند نیز ، هرچند جز خدمت به‌میهن و آسایش مردم غرضی نداشتند ، راه درست کار و کوشش را نمی‌دانستند وهریك مشروطه و آزادی وقانون را به‌معیار ذوق وسلیقهٔ خویش وبمیزان اطلاعاتی که ازپیش داشتند، می‌سنجیدند وغالباً آزادی وعلم وصنعت وهنر وتمدن وغیره رابه‌جای یکدیگر می‌گرفتند وبه‌عوض شناساندن معنی صحیح هریك ازمظاهرزندگی آزاد وسعادتمند، روزنامه خودرا با عبارات کلی دربارهٔ هریك ازاین مسائل پرمی‌کردند ، یا بی‌آنکه راه چاره را بیاموزند از دربار وشاه وپیرامونیان او وسررشته‌داران کشور

۱) Rabino کنسول سابق انگلیس در رشت ، که پدرش ژزف رابینو در تهران مدیر بانك شاهنشاهی انگلیس بود وبه‌همین‌جهت زودتر و بهتر به زندگانی ایرانی واقف‌گردید ، بعدها در انجمن آسیائی پاریس عضویت‌یافت وپس‌از اشغال پستهای‌سیاسی درمراکش ومصر متقاعد (بازنشسته) شد. رابینوکتب زیادی راجع‌به‌گیلان نوشته‌که باعث شهرت اوگردیده است . ازجمله کتاب مفصلی به‌نام «گیلان» تألیف کرده و تاریخ گیلان وجغرافیای اداری و اقتصادی آن را به‌اروپا شناسانده است .

۲) The Press and Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914 این‌کتاب را محمد عباسی باحواشی و ملحقات در دوجلد به‌فارسی ترجمه‌کرده است .

۳) اخیراً سیدمحمد صدر هاشمی « تاریخ جراید و مجلات ایران » را به‌تفصیل در چهار جلد تألیف و درسالهای ۱۳۲۷ـ۱۳۳۲ش در اصفهان چاپ‌کرده است.

گله وناله و بدگویی و عیبجویی می کردند . غالب نویسندگان اصلا نمی‌دانستند چه می نویسند وبرای که می نویسند . وانگهی سبك نویسندگی فوق‌العاده ناپخته وابتدایی بود. ازیك سو آن سبك مغلق وپیچیده و مملو ازصنایع بدیعی دوران گذشته برای ادای مطالب ومسائل روزمناسب نبود واز سوی دیگر نثر جدید هنوز جایگاه خود را نیافته بود و نویسندگان همان دانسته‌های کهنه وقدیمی خودرا ازحکمت وعرفان وحدیث وامثال وحکم با اشعارخود ودیگران به‌هم‌می‌بافتند وازآنها مقاله ومطلب می‌ساختند ودر نتیجه آنچه‌را که دیروز مثلا دربارهٔ علم نوشته‌بودند، امروز دربارهٔ اخلاق وفردا دربارهٔ تمدن وصنعت وهنر می‌نوشتند ...

آوردن شواهد زیاد از نوشته‌های جراید آن زمان کار بیهوده‌ای است وجز افزودن حجم کتاب ثمری ندارد. بااینهمه برای مزیداطلاع خوانندگان برشیوهٔ نگارش مطبوعات آن‌روزگار، چند نمونه ازبعضی جراید مرکز وشهرستانها رادر زیر می آوریم:

بسم‌الله الرحمن الرحیم   برآنان که از ترقیات دول و ملل مستحضرند مکشوف و مبرهن است که هیچ قومی از حضیض ذلت به‌اوج عزت نایل نشدند جز درسایهٔ علم و اتفاق وتبری ازجهل و نفاق، و به‌تجربه رسیده است که حصول این دو را محرکی بایست که لاینقطع اذهان عموم را به‌طور سهل و ساده به‌ذکر حوادث و شرح وقایع به‌جانب این دو جلب نماید واین محرك استمراری‌را امروزه ما جریده می‌نامیم که همه روزه یا همه هفته با بیاناتی شیرین و عباراتی نمکین وقایع حادثه و نصایح مفیده وکیفیت وثمرات مخترعات جدیده یا مفاسد ومضار عادات ذمیمه را به عرض عموم برساند ... امروزکه بعد از سالیان دراز غفلت و بیخبری از تأییدات غیبی کوکب بخت ایرانیان روی به‌افق اقبال‌نهاد وعموم ملت یکدل ویکزبان در پی تحصیل حقوق و اصلاح امور خود برآمدند و شاهنشاه سعید أَنارَاللهُ بُرْهانَهُ با قلبی رئوف ،که خدایش ازاین عمل‌پاداش خیر دهاد، مستدعیات بیغرضانهٔ ملت راپذیرفت و فرمان حریت و آزادی عطا فرمود و اینك پدر تاجدار مهربان ما ، محمد علی‌شاه، که قبل‌از جلوس بر اریکهٔ سلطنت و بعدازآن باکمال رأفت ومرحمت به‌نفس نفیس در استحکام این اساس مقدس اقدامات شاهانه فرمود واز هر بابت نکته‌ای فروگذار نفرمود ...

(روزنامهٔ تمدن، چاپ تهران، شمارهٔ۱، مورخ ۱۷ ذیحجهٔ ۱۳۲۴ ه ق)

نحمدكَ‌الله یامن دَلَعَ لسانَ الصُّبحِ بِنُطقِ تَبَلُّجِهِ[۱]   صبح شد ای‌صبح را پشت و پناه

۱) از «دعای صباح» .

هزاران‌شکر خداوند متعال را که در هنگام طلوع فجرسعادت و ندای اتحاد بین‌دولت و ملت ،که هنگام بیداری ازخواب گران و طلوع آفتاب توفیق اهالی ایران است ، مجلهٔ صبح صادق از افق سعادت طالع گردید وجهانیان را به‌شاهراه صداقت ودرستی و وظیفهٔ خداشناسی و وطنپرستی و اطوار دیانت و درستی و رسیدن به‌نتیجه و فایدهٔ خلقت و هستی با ناطقهٔ عزم و همت و بارقهٔ سعادت ، ارشاد و هدایت می‌نماید و موجبات ترقیات دنیوی و رسیدن به‌نقطهٔ علم و آگاهی واشاعهٔ خدمت به‌ابناء وطن‌و دفع امراض حاصله از بطالت وحزن وتکمیل نواقص معیشت وتحصیل‌ملکات انسانیت و مدنیت را با بیانی فصیح روشن می‌سازد . از خداوند قادر مهربان ودانای ظاهر و پنهان با نهایت عجز و مسکنت و افتقار و استکانت خواهنده‌ایم که آنچه مصالح خیر و ترقی دنیوی و اخروی برادران عزیز وطن ماست ، برقلم نویسندهٔ این روزنامه جاری فرماید وبرروی نظارگان و خوانندگان آن ابواب صبح سعادت‌گشاید و همه را از خواب گران بیدارکند وازغفلت شام جهالت هشیار نماید . انه خیرموفق و معین و الحمدلله الذی هدانا لهذا وماکنا لنهتدی لولا ان هدانااللّه .

(صبح صادق ، چاپ تهران ، شمارهٔ ۱ مورخ ۲۳ صفر ۱۳۲۵.)

رَبِّ اشْرَحْ لِی صَدْرِی و یَسِّرْ لِی اَمْرِی وَاحْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسانی[1] وسَهِّلْ اَمْرِی بِرَحْمَتِكَ یا اَرْحَمَ‌الرّاحِمِین .

ای قلم ای نور ظلمت‌سوز من — ای قلم ای صبح روزافروز من
ای قلم ای گنج بیپایان تویی — ای انیس وحشت وهجران تویی
خامه‌ام ای محرم افکار من — ترجمان فکرت و اسرار من
اَیُّهَا المحبوسُ فی سِجْنِ الظُّلَم — اَیُّهَا المظلومُ مِن هَمٍّ و غَم
سالها و ماهها بس خَفته‌ای — کآن دُری می‌بایدت ناسُفته‌ای
حالیا برخیز شه دستور داد — اندر آتش دید ما را نور داد
بازگو ای باز پر افروخته — با شه و با ساعدش آموخته

ایران ، ایران ، ای وطن مقدس وای خاك پاك اقدس، ای بهشت روی زمین

۱) قرآن‌کریم ، سورهٔ طه آیات ۲۵ ، ۲۶ ، ۲۷ .

و ای وادی پسندیده و دلنشین ، ای دخمهٔ شهنشهان جهان و ای مکمن جهانداران کیان، ای ایران ، ای مهد مدنیت وای گهوارهٔ انسانیت ، ای سرچشمهٔ علوم وای منبع بدایع و فنون ، ای ایران چه دلکش کشوری وچه ستوده مکانی ...

(روزنامهٔ آذربایجان ، چاپ تبریز ، شمارهٔ ۱ ،مورخ ۶ محرم ۱۳۲۵)

پس ازشکر خدا و صلوة و سلام بی‌منتهی برخاتم انبیا و ائمهٔ هدی علیهم الصلوة والسلام ، به‌احترام معروض محضر انور مطالعه کنندگان عظام می‌دارد ـ سالیان درازی بودکه خاطرفاتر خیال ترتیب و طبع روزنامه وبه‌قدر قوهٔ عاجزانه تصور تقدیم این خدمت ناچیز را می‌نمود و هر وقت به‌یك مانع ومحظور موفق به‌مقصود و منظور نمی‌شد ، تا دراین اوان که تقدیر پروردگار و گردش افلاك و ادوار بنده را به این خاك و دیار انداخت و ازبعضی جهات دیگر تا اندازه‌ای زمان را مساعد و معاضد برای آن ساخت لهذا بی‌افاتهٔ وقت به‌اجرای مقصد دیرینه پرداخت . ولی‌واضح است این مقصود آن طورها که اصلا در نظر و مطلوب ارباب بصر است ، لوازم و شرایطی‌داردکه همیشه‌همهٔ آنها درهرجا فوری‌فراهم نمی‌آید وبالضروره والمجبوریه بدواً وآنا ازتمامی نواقص وشوائب مبرا ومنزه نمی‌ماند. فقط از حضرات مطالعه‌ـ کنندگان حالا و مآلا دو امید دارد یکی آنکه علی العجاله معفو باشد و دیگر اینکه انشاءالله به‌مساعدتشان آتیه دررفع نقایص حتی‌الامکان سعی وجهد نماید. به‌هرصورت از خداوند منان موفقیت می‌خواهد ومنه التوفیق وعلیه‌التکلان ...

(روزنامهٔ‌اصفهان،چاپ اصفهان، شمارهٔ ۱ مورخ دوشنبهٔ سلخ رجب ۱۳۲۵)

رب‌اشرح لی صدری و یسرلی امری واحلل عقدة من‌لسانی یَفْقَهُواقَوْلی[۱].

پاك یزدانا ، بخشندهٔ مهربانا! مدد   مدد که‌جمله جهان‌را تویی مدد فرمای   کمترین بنده را بی استعانت قدرت بالغه‌ات در این فضای بی‌انتها چه یارای دم زدن است و ناتوان پرستنده را بی راهنمایی توفیقت در این دشت پهناور کجا قدرت قدم زدن ! یارب ، یارب مددکه پیروان رفتند و همه در منزل مقصود آرمیدند و به اقصی المرام رسیدند ، لیکن ما را غول‌فطرتان این دشت و ابلیس‌منشان این صحرا از راه بردند. عنان اختیار و قوت اقتدار مادی و معنوی ما را ازکف‌ربوده دیرزمانی به‌کوه ودشت سرسری و آواره هرطرف دوانیدند . یارب ، یارب هنگام سپیده دم‌است وفضااندکی تاریك و این راه‌که پیش پایمان است پرباریك و ما هم‌که به دمیدن صور و غریدن

۱) قرآن‌کریم ، سورهٔ طه ؛ آیات ۲۵ ،۲۶ ،۲۷ ، ۲۸ .

شیپور سر ازخواب برداشته‌ایم ، هنوز سراسیمه ومخمور با همان پریشانی صبوحی ره می‌سپاریم ...

(روزنامهٔ فریاد ، چاپ ارومیه ، شمارهٔ ۱ مورخ ۲۱ محرم ۱۳۲۵)[۱]

از ذکر این نکته هم ناگزیریم که بعضی از نویسندگان آن زمان ، خودبه وضع نامطلوب جراید و سخافت این گونه نویسندگی پی برده بودند و چاره‌ای نداشتند . چنانکه سید محمد رضا مساوات مدیر یکی از چهار جریدهٔ مهم دورهٔ انقلاب در اولین شمارهٔ روزنامهٔ خود ـ یکشنبه ۵ رمضان ۱۳۲۵ ـ به این نکته توجه‌کرده است.

فصل دوم ـ اشعار مطبوعاتی

پیداست که نثر مطبوعاتی با چنین وضعی به تنهایی نمی‌توانست نیازمندیهای مبلغین آزادی را دربیان احساسات سیاسی واجتماعی برآورد و مبارزان انقلاب ناچار بودند که برای تبلیغ اندیشه‌های نوین ازشعر ـ که نه‌تنها همیشه در ایران برنثر غلبه داشته بلکه بهترین وسیلهٔ بیان عواطف و احساسات بوده ـ یاری جویند ودر واقع قسمتی از وظایف مطبوعات را به عهدهٔ شعر واگذارند .

می دانیم که تا پیش ازجنبش مشروطیت شعرا دور ازمردم می‌زیستند . شاعر درمحیط دربار و درباریان محصور بود و جز به‌خاطر خوشایند اربابان خود لب به سخن نمی‌گشود و شعرها اغلب درپیرامون شاهد وشراب وشکار وجشنها و اعیاد وفتوحات ممدوح دورمی‌زد و گویندگانی که درچنان محیطی پر ازناز ونعمت پرورده شده بودند ، ازدردها ورنجهای مردم مطلقاً آگاهی نداشتند .

شعر ایران از جنبش معروف به «بازگشت» سودی نبرد. بازگشت ، شعر فارسی را از سبک هندی رهایی بخشید و به‌عهدگذشته رجعت داد ، ولی ازگویندگان این دوره که می‌خواستند نقش استادان حقیقی روزگاران‌گذشته را ایفا کنند ، جزمشتی نمونه‌های تقلیدی وتتبعی به

۱) این‌نمونه‌ها از«تاریخ جراید ومجلات ایران» تألیف سیدمحمد صدرهاشمی برگرفته‌شده‌است .

یادگار نماند.

فرم اشعار مطبوعاتی ــ با پیدایش مشروطیت، بساط دربار، که تکیه‌گاه شعرا بود، به‌هم‌خورد وشعر دردسترس مردم قرار گرفت، امّا نه‌سخنوران عهد انقلاب به زبان خشك و پر تجمل وریزه‌کاریهای هنرشعری قدیم ایران آشنایی کامل داشتند ونه آن سبکها و قالبها برای بیان احساسات ومفاهیم جدید رسا ومناسب بود. گویندگان این‌دوره، چون راه دیگری درپیش نداشتند، ناچار برآن شدندکه مفاهیم و تعبیرات جدیدو تصورات ذهنی خود را در اوزان ساده‌تر وکوتاهتری بریزند و آن‌را عجالتاً به‌طور حاضر وآماده در ادبیات عامه یافتند.

در ایران از دیرزمان، دلقکها ومطربها و بندبازها و شعبده‌بازها نوعی نمایش خنده دار به وجودآورده بودند. این‌دسته‌ها در شهرها ودیهها گردش می کردند وصحنه‌هایی ترتیب می‌دادند وقطعات کوچکی به معرض نمایش می گذاشتند ودرضمن بازی و شوخی به کنایه و گاهی به‌صراحت به‌طعن وتمسخر اولیای امور می‌پرداختند. درحلقهٔ آنان تصنیفها و ترانه‌هایی به‌وجود آمده بود که با حوادث وجریانهای روز ارتباط داشت ومردم آنها را دهن‌به دهن یاد گرفته درکوچه و بازار به‌آواز می‌خواندند. این ترانه‌ها وتصنیفها بعد از انقلاب مشروطیت در واقع جایگزین «زبان آزاد» مطبوعات شد و مانند شوخیهای نوین ادبی به‌کار رفت وادبیات جدید انقلاب در نخستین قدم آزمایش ازشکل و قالب آنها استفاده کرد و این‌تصنیفها، که در پرتو ساختمان و آهنگ مخصوص خود با طبع ملت سازگار بود، به‌محض انتشار درمیان مردم کوچه و بازار، به دهنها می افتاد و حس‌خودآگاهی آنان را بیدار می کرد وتوده‌های ملت را به‌جنبش و مبارزه بارژیم استبدادی برمی‌انگیخت.

درویش‌شورشی ــ قطعهٔ زیر یکی ازشعرهای ضربی وآهنگداری است که‌ازحیث‌هنرشعری برنظایر خود رجحان دارد. این‌شعر را استادپورداود ززبان درویش دوره‌گردی سروده شده وچنانکه‌می‌دانیم دراویش از عهد صفویه و شاید پیش از آن درتبلیغات وتحریکات سیاسی سهم عمده‌داشته‌اند[1].

هــو حــق مددی مــولا نظری
هــوحق مــددی مــولا نظری

از چیست چنین‌بیچاره شدیــم؟

۱) ترجمهٔ روسی این اشعار را برتلس درتاریخ مختصر ادبیات ایران (لنین‌گراد، ۱۹۲۷) آورده ونسخهٔ فارسی آن را که نایاب بود، دکتر حسینعلی ـ سلطان‌زاده‌پسیان کریمانه در اختیار من‌گذاشته است.

کوته دست و غمخواره شدیم؟
از خانهٔ خود آواره شدیم؟
تا دیده چو ما کس دربدری!
هو حق‌مددی مولا نظری

ایران بنگر ویرانه شده
بی‌ن مهر وطن افسانه شده
قومش همگی دیوانه شده
نابود شود این‌سان بشری
هو حق مددی مولا نظری

این خاک به از کیوان بودی
آرامگه گردان بودی
مر رشگ همه شاهان بودی
شد دستخوش غول تتری
هو حق مددی مولا نظری

زین پس به ره مردان پوییم
بر درد وطن درمان جوییم
ایران، ایران، ایران گوییم
در ورد شب و روز و سحری
هو حق مددی مولا نظری

ای قبلهٔ ما، ایران، ایران
ما بنده وتو یکتا یزدان
پر کرده کنون مهرت دلو جان
تو روح‌دل ونور بصری
هو حق مددی مولا نظری

هو هو هو هو، گو کو دارا؟

کو شاپور آن لشگر آرا ؟
کو نوشروان گردون خرگا ؟
رفتند و نماند زایشان اثری
هو حق مددی مولا نظری

خورشید کیان گرداند چو رو
شد شپره‌سان دشمن شبجو
بر بازی چرخ نفرین و تفو
کانگیخت به ما بیدادگری
هو حق مددی مولا نظری

در ماتم و در زاری تا کی ؟
اشگ از دو بصر جاری تا کی؟
شرمندگی و خواری تا کی ؟
تاچند روا این‌خونجگری؟
هو حق مددی مولا نظری

آوخ آوخ کز می مستیم
افیونزده و خواب و سستیم
از خود غافل زآن رو پستیم
نبود ما را از خود خبری
هو حق مددی مولا نظری

ملت غافل دشمن در کار
این یک‌درخواب آن‌یك بیدار
این یك مدهوش آن یک‌هشیار
زین سان گردد قومی سپری
هو حق مددی مولا نظری

بگرفته عدو کاشانهٔ ما

از خوددانند این خانهٔ ما
پرکرده شکم از دانهٔ ما
بز خرمن ما برزد شرری
هو حق مددی مولا نظری

بیداد عدو اندر تبریز
یاد آورد از ظلم چنگیز
الله الله ازاین خونریز
برسوخت بههم هرخشك وتری
هو حق مددی مولا نظری

از بهر وطن از جان کوشیم
از دست اجل خلعت پوشیم
وز جام فنا زهری نوشیم
تاکام وطن گردد شکری
هو حق مددی مولا نظری

ما را باید شمشیر و تفنگ
زورو دل‌شیر نیروی نهنگ
بازوی یلان اندر گه جنگ
نه گونهٔ زرد نه چشم تری
هو حق مددی مولا نظری

جانت بفشان هو هو هو هو
خونت بچکان هو هو هو هو
درویش ، بخوان هو هو هو هو
هویی بزن و برکش تبری
هو حق مددی مولا نظری

امضا گل

تصنیف مناره‌خانم ــ براون یك قطعهٔ دیگر نیز ، که عنوان « تصنیف من کلام مناره خانم » و امضای هوپ هوپ (یعنی هدهد) دارد ، در کتاب خود آورده است. این قطعه از حسرت‌وحیرت و پشیمانی ملت ساده‌لوح ، که ازمشروطه توقع آزادیِ وآسایش داشته و دستگیرش نشده‌است، حکایت می کند:

ننه جان خــواب بودم خواب دیدم

مــاه رمضان شد ننه جــان نان وگوشت‌ارزان شد ننه‌جان
خواب من دروغ بود ننه‌جان هرچه دیدم دوغ بود ننه‌جان

ننه جان خواب‌بودم خواب دیــدم

مشروطــه به پا شد ننه جــان عیش فقــرا شد ننه جــان
خواب‌من دروغ بود ننه جان هرچه دیدم دوغ بود ننه جان

ننه جان خواب بودم خواب دیــدم

کوچه قشنگ است ننه جــان شهر ما فرنگ است ننه‌جــان
خواب من دروغ بود ننه جان هرچه دیدم دوغ بود ننه جان

ننه‌جان خواب بودم خــواب دیــدم

حمــام تمیــزاست ننه جــان بشکن بــریز است ننه جــان
باز حمام‌خراب است ننه‌جان بلدیِ به‌خواب است ننه جان

ننه‌جان گریه مکــن غصه مخور

نان شکری مــی‌خرم واست چــادر زری مــی‌خرم واست
تا تو فکر رخت می کنی ننه منو سیابــخت مــی‌کنــی ننه

امضاء هوپ هوپ

میشه ؟ ــ این تصنیف هم درشمارهٔ ۲۲ روزنامهٔ نسیم شمال‌منتشر شده وشعر آن از اشرف‌الدین حسینی است .

میشه دولت به ملت یـارگردد   نگو هـرگز نمیشه های های
به‌اهل مملکت غمخوار گرُدد   نگو هـرگز نمیشه های های
شبیه نـادر افشار گـردد   نگو هرگـز نمیشه های های
نگو هرگز نمیشه های‌های
سیا قرمز نمیشه هـای های

میشه‌گرگـی به‌گلـه آشنا شه   نگو هـرگز نمیشه های های
میشه شیطان به شکل اولیا شه   نگو هـرگز نمیشه های های
میشه شهوتچرانی پادشا شه   نگو هـرگز نمیشه های های
نگوهرگز نمیشه‌هـای های
سیا قـرمز نمیشه های های

بیا شاها صفا کن جان مولا   نگو هـرگز نمیشه های های
رعیت را رهـاکن جان مولا   نگو هـرگز نمیشه های های
به‌ملت خوب تاکن جان مولا   نگو هـرگز نمیشه های های
نمد شولا نمیشه های های
جان مولا نمیشه های های

میشه ایـران ویـران‌گردد آباد   نگو هـرگز نمیشه های های
شودمظلوم ازاین‌مشروطه‌دلشاد   نگو هـرگز نمیشه‌های های
کمی‌روزنومه‌چی‌هم‌گردد آزاد   نگو هـرگز نمیشه های های
یارو راضی‌نمیشه های های
پشه قاضی نمیشه های های

میشه ما خفتگان بیدارگـردیم   نگو هـرگز نمیشه های های
چو ژاپون‌شهره دراقطارگردیم   نگو هـرگز نمیشه های های
چو آمریکائیان هشیار گردیم   نگو هـرگز نمیشه های های
نگو هرگز نمیشه های های
سیا قرمز نمیشه های هـای

مسمط ومستزاد ــ نوع دیگر اشعار «مسمّط» و «مستزاد» بود. مسمط در ادبیات ایران سابقهٔ قدیمی دارد، اما مستزاد درزمانهای نسبتاً نزدیکتری به وجود آمده[۱] ومخصوصاً یغما مراثی‌خود را در قالب مستزاد ریخته بود.

گویندگان عهد انقلاب ازاین دوشکل وقالب نیز بهرهٔ‌کافی بردند و بدین‌ترتیب هجویه‌ها وفکاهیات ملی وسیاسی فراوانی به‌وجود آمدکه هربند آنها با برگردان واحد یا مختلف ختم می‌شد و روی‌هم‌رفته به بالادهای[۲] قدیم انگلستان شباهت داشت.

ادوارد براون نمونه‌های زیادی ازاین اشعار، که در جراید صدر مشروطیت درج می‌شده، جمع‌آورده ودرکتاب نفیس خود به‌نام مطبوعات واشعار ایران نو[۳] چاپ کرده است.

ارزش‌این‌نوع اشعار ــ براون معتقد است که این آثار منظوم، هم ازجنبهٔ تاریخی وهم‌ازلحاظ ادبی، دارای اهمیت عظیم وبسزایی است و می‌توان آنهارا در شمار اشعار کلاسیك ایران‌قرار داد. در اهمیت بزرگ تاریخی وسیاسی این اشعار تردیدی نیست و از حیث مضمون نیز چون از زندگی روز ودردها و گرفتاریهای اجتماعی سرچشمه‌گرفته‌اند، از بسیاری از اشعار سفارشی اصیلتر وحقیقیترند. اما از جنبهٔ هنری این عقیده مبالغه‌آمیز است و هیچکدام از آنها درمتانت و جزالت به‌شعر قدیم ایران، حتی اشعار دورهٔ بازگشت، نمی رسد. اینها سروده‌های گذران و ناپایداری هستندکه برای‌اغراض ومقاصد خاصی به‌وجود آمده‌اند و حوادث واتفاقات روزرا به طرزی زنده وجالب بیان وبه وقایعی اشاره می کنند که در روز حدوث وظهور خود مهم واز حیث وقوف به وضع روز وذوق وسلیقهٔ جامعه واندیشه‌ها و امیدها و حرمانهای قهرمانان قابل توجه هستند. اما همینکه موجبات پیدایش آنها ازمیان رفت، ارزش و اهمیت خودرا ازدست داده در طاق نسیان می‌افتند.

این‌گفته‌ها و سروده ها ــ تکرار می کنم ــ اگرچه از حیث ادبی ارزش زیادی ندارند ولی نمی‌توان انکارکردکه در زندگی سیاسی و اجتماعی ایران و در بیداری مردم خواب‌آلود و غفلتزدهٔ‌کشور، که تا آن روزگار به حیات سیاسی خو نگرفته بودند، نقش بسیار مهم ومؤثری داشته‌اند و از نظر تاریخنویس مأخذ و وسیلهٔ تحقیق بسیار گرانبهایی هستند. ازاین رو ما نمی توانیم در این رساله آنها را نادیده بگیریم.

۱) رجوع شود به‌مقالهٔ ممتع مهدی اخوان ثالث «نوعی وزن درشعر امروزفارسی» (قسمت چهارم)، مجلهٔ‌پیام نوین. سال پنجم. شمارهٔ ۱۲.

۲) Ballads

۳) Brown, E., The Press and Poetry of Modern Persia

فصل سوم ـ طنز نویسی

بدین قرار درردیف روزنامه‌نگاری نوع جدیدی از ادبیات به‌وجود آمد و آن طنزنویسی بود که معایب ومفاسد رژیم گذشته و اعمال عمال آن را به باد استهزا می گرفت .

آن نوع ادبی ، که در السنهٔ غربی Satire نامیده می‌شود ودرفارسی طنزاصطلاح شده ، عبارت از روش ویژه‌ای در نویسندگی است که ضمن دادن تصویر هجوآمیزی‌از جهات زشت و منفی و « ناجور » زندگی ، معایب ومفاسد جامعه وحقایق تلخ اجتماعی رابه صورتی اغراق‌آمیز ، یعنی زشتتر وبدترکیبتر ازآنچه هست‌نمایش می‌دهد ، تاصفات‌ومشخصات آنها روشنتر ونمایانتر جلوه‌کند وتضاد عمیق وضع موجود باانديشهٔ یك‌زندگی عالی ومأمول آشکارگردد . بدین ترتیب قلم طنزنویس باهرچه‌که مرده و کهنه و واپس مانده است و باهرچه که زندگی را از ترقی و پیشرفت بازمی‌دارد ، بی‌گذشت واغماض مبارزه می کند .

مبنای طنز برشوخی وخنده است ، امااین خنده خندهٔ شوخی و شادمانی نیست . خنده‌ای است تلخ وجدی ودردناك وهمراه باسرزنش وسرکوفت وکمابیش زننده ونیشدارکه باایجاد ترس‌وبیم خطاکاران رابه خطای خود متوجه می‌سازدومعایب ونواقصی راکه درحیات اجتماعی پدید آمده است برطرف می کند . به‌عبارت دیگر اشاره وتنبیه اجتماعی است‌که عزلت و غفلت رامجازات می کند وهدف آن‌اصلاح وتزکیه است‌نه ذم و قدح ومردم‌آزاری . این‌نوع خنده ، خندهٔ علاقه ودلسوزی است : ناراحت می کند ، اماممنون می‌سازد وکسانی راکه معروض آن هستند ، به‌اندیشه وتفکر وامی‌دارد ۱.

درمقام تشبیه می‌توان گفت‌که قلم طنزنویس کاردجراحی است نه چاقوی‌آدمکشی . با همهٔ تیزی و برندگیش ، جانکاه و موذی و کشنده نیست بلکه آرامبخش و سلامت‌آور است . زخمهای نهانی رامی‌شکافد ومی‌برد و چرك وریم و پلیدیهارابیرون می‌ریزد ، عفونت‌رامی‌زداید و بیمار رابهبودمی‌بخشد .

گاهی خنده وشوخی گذران و خفیف و زاییدهٔ نقصها و اشتباهات کوچك و بی اهمیت است وزمانی تلخ وزهرآگین وناشی‌از عیوب و مفاسد وگمراهیهایی که‌مقام‌اخلاقی طبیعت‌بشری راتنزل می‌دهند . پس‌هرچه مخالفت نویسنده و بغض و کینهٔ او نسبت به‌حوادث زندگی شدیدتر

۱) مارك تواین هم‌گفته است : «می‌توان خواننده را به خنده آورد ، لیکن خنده‌ای که مبنای آن بر محبت خلق‌الله نباشد، خنده‌ای است بیجاوبیمعنی.»

وقویتر باشد، به‌همان نسبت طنز کاریتر و دردناکتر می‌شود وازشوخی و خندهٔ ساده‌و سبک به مرتبهٔ اعلای آن‌که همان «طنزواقعی» باشدنزدیک می‌گردد.

طنزنویسی بالاترین درجهٔ نقد ادبی است[1]. طنزنویس به‌شرط‌آنکه حوادث وچهره‌ها رادگرگون‌نکند، ازفانتزی‌رئالیستی‌وازاصول‌دیگرهنربدیعی استفاده می‌کند واین‌حوادث وچهره‌ها رابرجسته‌تر و نمایانتر ازآنچه هست‌جلوه می‌دهد ودربند آن‌که تابلو راست ودرست (عینی) باشد، نیست[2]. برهم‌زدن رابطه و انتظام وتناسب موجود و تغییر و تحریف ظاهر درست‌نمای حوادث و اشخاص، وسیله‌ای است برای آفریدن تیپها و بسط دامنهٔ شمول و تعمیم این صفات به‌کلیهٔ افرادو آحادآن وسرانجام دست‌یافتن به‌واقعیت بیشتر درنمایش زندگی.

ازآنچه گفته‌شد چنین نتیجه می‌گیریم که‌طنز حقیقی هرگز نمی‌تواند بیهدف ورؤیایی و وهمی باشد وبه‌عبارت دیگربورش طنزنویس به‌سنگر «زشتی‌وپلیدی» هنگامی می‌تواند قرین موفقیت‌گردد که تمثال بیمثال و الهامبخش «نیکی و زیبایی» پیوسته در مد نظراو باشد.

طنزنویس هنگامی که به‌موضوع معینی می‌خندد وآنرا رد وانکار می‌کند، درواقع ارمان مثبت خودرا، که‌در جهت مخالف‌آن‌قرار دارد، آشکارا یا نهانی وصراحتاً یاتلویحاً به‌خواننده عرضه می‌دارد.

«ایجاد تصور دربارهٔ یك‌زندگی عالی‌و زیباازراه تصویر جهات پست‌و ناشایست‌زندگی و بیدارکردن شوق کمال مطلوب درخواننده» از وظایف مهم طنزرئالیستی است[3].

«باید توجه خواننده رابه‌آنچه که‌در پیرامون اوست جلب‌کرد، پستیها رایکایك به رخ اوکشید. باید خواننده راپا به‌پا دنبال‌کرد و دمی‌آسوده نگذاشت. بایدکار رابه جایی رساندکه او ازآن‌همه زشتیهای بیحد و حصربه‌جان آیدوسرانجام باعزم راسخ ازجای برخیزد و فریادزند: آخر راستی این‌چه زندانی است‌که من‌در آن‌گرفتار شده‌ام؟ مرگ که‌از این‌زندگی بهتراست! دیگر نمی‌خواهم درزیر این‌بند و زنجیر جان‌بکنم[4]!»

خلاصه، طنز تنها هنگامی می‌تواند به‌هدف عالی خودبرسد که ازروحی بلندوپاك تراوش کند، روحی که‌از مشاهدهٔ اختلاف عمیق و عجیب زندگی موجود بااندیشهٔ یك‌زندگی مأمول دررنج و عذاب است ــ همین صفت عالی و هدف بزرگ طنز است که‌هوراسیا در روزگاران قدیم بدان اشاره کرده است.

هزل‌وهجودرادبیات‌ایرانــ ادبیات طنزی باید ناظر به حوادث کلی (تیپیك) زندگی باشد، نه‌انحرافات جزئی و تصادفی ازحـد عادت و طبیعت، و بنابراین نباید حربهٔ تعرض و تجاوزبر

۱، ۲) چرنیشفسکی، کلیات، ج ۳، مسکو، ۱۹۴۷، ص ۱۸ (ادبیات روس در عهد گوگول) ۳) و.گ. بلینسکی، کلیات، ج ۲، ص ۶۱۵. ۴) ن. آ. دابرولیوبف، منتخبات آثار فلسفی، ۱۹۴۶، ج۲، صفحات ۴۰۲ــ ۴۰۳.

شخصیت کسانی قرارگیرد که‌به نظر نویسنده پسندیده و خوشایند نیستند. هجوکسان و ناسزا-گویی شایستهٔ نام‌نویسنده و مقام نویسندگی نیست.

متأسفانه درادبیات قدیم ایران طنز به معنایی که‌شناختیم، یعنی انتقاد اجتماعی به‌کنایه و درجامهٔ هزل وشوخی کمتر وجود داشته، زیرا در آن عصر وزمان ودرآن‌وضع اداری واجتماعی کشور، ادبیات اغلب برای شاه و درباریان و خواص مملکت به‌وجود می‌آمد و قهراً شاعر و نویسنده نمی‌توانست ازاعمال و افعال اربابان خود ودستگاهی که‌برآن ریاست داشتند، انتقاد کند. به‌علاوه در «هزل» و«هجو» گویندگان ایران، همیشه‌عوامل شخصی (سوبژکتیف)،خاصه کینه و غرض وخودبینی، مقام اول را می‌گرفت و مجالی برای تصویر حقیقی و کلی باقی نمی‌گذاشت. هجوسرایان به‌جای آنکه به‌مسائل اجتماعی بپردازند و معایب عمومی جامعه را نشان بدهند، یابه رقیبان‌و همکاران خود می‌تاختند یابه ارباب نعمت و احسان، که‌از دادن صله وپاداش به‌آنان مضایقه و امساك می‌کردند، دشنام و ناسزا می‌گفتند و بدین طریق هم‌پایهٔ سخن وهم مقام انسانی خویش راپایین می‌آوردند.

یك‌شاعر اصفهانی گفته است:

هر آن شاعری کو نباشد هجاگو چوشیری‌است‌چنگال ودندان‌ندارد
خداوند امساك را هست دردی که الا هجاهیچ درمان ندارد
چو نفرین بود بولهب را زایزد مرا هجوگفتن پشیمان ندارد

وهمان شاعر پس‌از مدح قطعهٔ‌تقاضایی برای ممدوح فرستاده و وی‌را به‌هجا تهدید کرده‌است:

سه‌شعر رسم بود شاعران طامع را یکی مدیح و دوم قطعهٔ تقاضایی
اگر بداد، سوم شکر، ورنداد‌هجا ازاین‌سه‌من‌دو بگفتم‌دگرچه‌فرمایی؟

اگراز نمونه‌های نادر ومعدودی مانند موش‌وگربه وبعضی لطایف عبیدزاکانی، شاعرقرن هشتم، وشعرای دیگر و سخنان طیبت‌آمیز ونکته دارّی که به‌ملانصرالدین، ازترکان آناطولی، یاکسانی مانند اونسبت داده‌شده و زبانزد عموم است‌وبعضی آثار محمدحسن صفاعلی معروف‌به نبی‌السارقین دردورهٔ ناصرالدین شاه‌بگذریم،درسرتاسر ادبیات‌حجیم هزارسالهٔ ایران به‌آثارطنز-آمیز، که‌هدف آنها اصلاح‌وتزکیه باشد، برنمی‌خوریم. حتی زیباترین و هنرمندانه‌ترین‌هجویه‌ها مانند هجای معروف فردوسی ازسلطان محمود غزنوی و هجای ابوالعلاء گنجوی ازداماد خود

خاقانی شیروانی و امثال آنها همگی جنبهٔ شخصی‌داشته و به‌قصد انتقامجویی سروده شده‌است.

هجویه‌های انوری، سوزنی، مختاری غزنوی و درزمانهای اخیر هجویه‌های شهاب ترشیزی و یغمای جندقی چنان با کلمات و عبارات نازیبا و ناهموار پراست که‌از خواندن آنها موبراندام هرانسانی راست می‌شود [۱]. در روزگاران نزدیکتر به عصر مانیز شاعران هجاگو، مانند ایرج وعشقی متأسفانه همان راه و رسم متقدمان را در پیش‌گرفته‌اند، تاحدی که عارفنامهٔ ایرج یك‌هجویهٔ سراسر دشنام و ناسزاست دربارهٔ مرد وارسته و پاکدلی مانند عارف قزوینی.

۱ - طنزدر خدمت مشروطه و آزادی

باپیدایی مشروطیت، ادبیات طنزی حقیقی، که لبهٔ تیزخود رابیش ازافراد متوجه اجتماع ومعایب عمومی جامعه ساخته‌بود، پدید آمد ودر حقیقت به‌نفع افکار آزادیخواهانه به‌شعرتغزلی دست اتحاد داد. به‌عبارت دیگر طنز و رئالیسم دونوزاد توأمان بودندکه در دامان شعر تغزلی ایران پرورش یافتند.

طنزنویسی ازنثر کمتر استفاده کرد. معهذا با آغاز مشروطیت‌وپیدایش روزنامه‌نگاری، درنثر فارسی نیزمرحلهٔ نسبتاً جالب توجهی به‌وجود آمد و طغیان افکار آزادیخواهانه و شور آزادی و احساسات میهنپرستی گذشته ازاشعار سیاسی و وطنی دریك رشته مقالات و پاورقیهای کوتاه فکاهی و شوخی‌آمیز (که البته نه زیاد بودند ونه ازهرحیث کامل) انعکاس یافت. این نوشته‌ها به‌زبان زندهٔ مکالمه تهیه‌شده بود ونمونه وسرمشق خوبی بود برای نویسندگانی که می‌خواستند ادبیات را به‌خلق‌نزدیکتر سازند. استفاده اززبان عادی طبقات مختلفهٔ مردم و به‌کار‌بردن عبارات واصطلاحات وضرب‌المثلهای متداول بین‌عامه، که نویسندگان سابق ازاستعمال آنها احتراز داشتند، درمردم‌پسندکردن نثرادبی قدمی به جلوبود. این‌طرز نویسندگی‌را دهخدا[۲]، دبیر صوراسرافیل، رهبری می‌کرد، چنانکه پیشوایی شعر طنزآمیز باسید اشرف‌الدین قزوینی‌بود.

پس‌از این‌مقدمهٔ کوتاه درهردو قسمت به‌تفصیل سخن می‌داریم وپیش از همه به‌این‌نکته اشاره می‌کنیم که انقلاب مشروطهٔ ایران، که درجستجوی زندگی جدید بود وقهراً بایستی در زمینهٔ شعر و ادب نیز راههای نوین ناشناخته‌ای برگزیند، باجوش و خروش و شتابزدگی دست به‌کار زد و چنانکه خواهیم‌دید در این‌نوبت هم ازتقلید وتتبع وشبیه سازی برکنار نماند.

پیش‌از این‌اشاره‌ای به‌روزنامهٔ ملانصرالدین قفقاز کردیم. این‌روزنامه راکه «باید یادآن

۱) در صورتی‌که هم شهاب و هم یغما شاعران با استعدادی بودند و در شرایط مساعد می‌توانستند هنر و قریحهٔ خودرا به انتقاد ازمعایب کلی جامعه اختصاص دهند

۲) افسوس که دهخدا درسالهای بعد، ازادبیات بدیعی به‌کناررفت ووقت خودرامنحصراً صرف‌تحقیق و تألیف‌لغتنامه و امثال و حکم و غیره کرد، اماخوشبختانه جمالزاده و صادق هدایت و دیگران این روش‌نویسندگی راهریك به‌سلیقهٔ خود دنبال‌کردند.

در تاریخ بماند ۱» میرزا جلیل محمدقلی‌زاده از نویسندگان بنام آذربایجان، به‌سال ۱۹۰۶ میلادی (۱۳۲۴ هـ ق) در تفلیس بنیاد نهاد و با مقالات و اشعار بسیار خوب و کاریکاتورهای عالی انتشار داد.

محمدقلی‌زاده بعدها در یادداشتهای خود، آنجا که از پیدایش طنز انقلابی در ادبیات قرن بیستم میلادی و از شرایط تاریخی آن سخن می‌گوید، گفته‌های خود را چنین خلاصه می‌کند که «ملانصرالدین را طبیعت و روزگار خود به‌وجود آورد. ۲» و بعد در جای دیگر می‌افزاید که در پیشرفت طنز رئالیستی خامهٔ توانای همقلمان شمالی و مسیحی (که مقصود نویسندگان روس است) نمونه و سرمشق ما بود.

۲ـ ملانصرالدین

تا اوایل قرن بیستم میلادی می‌توان گفت که هیچ روزنامه و مجلهٔ قابل ذکری در قفقاز منتشر نشده بود. اما پس از نشر اعلامیهٔ ریاکارانهٔ اکتبر ۱۹۰۵ جراید و مطبوعات مانند ستارگان از پشت ابر سر به در آوردند ۳.

شش ماه بعد از نشر اعلامیهٔ اکتبر ملانصرالدین نخستین روزنامهٔ فکاهی و طنزی آذربایجان به‌گفتهٔ خود «به‌سراغ برادران مسلمان آمد.» این روزنامه در همهٔ امور اجتماعی و سیاسی وضعی مخالف به‌خود گرفت و به‌زودی صابر و بعد شاگردان و پیروان مستعد او، که در حیات شاعر و پس از مرگ نابهنگامش افکار او را دنبال کردند، و نویسندگان شایسته‌ای مثل علیقلی نجف اوف و محمدسعید اردوبادی ۴ و نمایشنامه نویس نامی، عبدالرحیم حق‌وردی اف ۵ به ملانصرالدین پیوستند.

جلیل محمد قلی‌زادهـ میرزا جلیل، فرزند محمد قلی، بنیانگذار روزنامهٔ ملانصرالدین (۱۸۶۹ ۱۹۳۲ م) در ولایت نخجوان و در دهی به‌نام نهرم به‌دنیا آمد. پدران وی اصلا ایرانی بودند: جدش حسینعلی بنا در اوایل قرن نوزدهم میلادی از شهر خوی به‌نخجوان رفته و در آنجا با دختری

۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطهٔ ایران، بخش یکم، ص۱۹۴. ۲) جلیل محمدقلی زاده، منتخبات، ج۱ صفحات ۴۳۴ـ ۴۳۵. ۳) از جراید تندرو «قوچ دعوت»، «کارگر باکو» و از روزنامه‌های ارتجاعی «حیات»، «فیوضات»، «شلاله» (= آبشار) «دیریلیك» (= زندگی) را نام می‌بریم. جراید و مجلات دیگری هم بودند که قیافهٔ مشخصی نداشتند. از آن جمله بود اقبال، صدا، نجات، ارشاد. دوغروسوز (= سخن راست)، ایشیق (= روشنایی)، هلال، ترقی، طوطی، بهلول، بابای امیر، زنبور و غیره. عامل نیرومند بورژوازی و رهبر عقاید اتحاد اسلام و اتحاد ترك مجلهٔ «فیوضات» بود که با سرمایهٔ حاجی زین‌العابدین تقی‌اوف میلیونر معروف باکو و به‌مدیریت علی‌بیگ حسین‌زاده منتشر می‌شد. ۴) (۱۸۷۲ ـ ۱۹۵۰) مؤلف رمان «تبریز مه آلود» و «شمشیر و قلم» و تاریخ «سالهای خونین» به‌زبان آذربایجانی و مترجم آثار زیاد از نویسندگان روس. ۵) (۱۸۷۰ ـ ۱۹۳۳) از پیشوایان رئالیسم انتقادی و مؤلف داستانهای «آهوان من» «نامه هایی از جهنم» و «سیاحتنامهٔ موزالان بیگ» به زبان آذربایجانی.

ازهمشهریان خود ازدواج کرده بود.

میرزا جلیل درشرح حالی که به قلم خود نوشته، ازاینکه پدرانش ایرانی بوده‌اند، باغرور ومباهات زیادسخن می‌گوید: «من در شهر نخجوان، که درشش فرسخی رود ارس وچهل فرسخی قصبهٔ جلفا واقع است، به‌دنیا آمده‌ام. دراینجا کلمات ارس وجلفا راعمداً ذکر می‌کنم. زیرا چنانکه معلوم است، رودارس درمرز ایران قرارگرفته و جلفاهم پاسگاه گمرك درمیان ما وایران است. من باانتساب خودبه این‌رود واین آبادی به‌دوسبب افتخار می‌کنم ــ نخست آنکه کشور ایران زادگاه جد من بوده ودوم آنکه سرزمین ایران، که به‌دینداری درجهان نامبردار است، همیشه برای من مایهٔ سرافرازی بوده‌وازاینکه درهمسایگی چنین مکان مقدسی ازمادر زاده‌ام، پیوسته شکرگزار بوده‌ام.»

میرزاجلیل خواندن ونوشتن زبانهای آذربایجانی، فارسی وروسی‌را درمکتب شهرفراگرفت، درچهارده یاپانزده سالگی به‌دارالمعلمین شهرگوری (گرجستان) واردشد وپس‌ازفراغت ازتحصیل، سالها درمدارس محلی به‌آموزگاری پرداخت. درسال ۱۹۰۴ م به‌تفلیس رفت‌ودر روزنامهٔ شرق‌روس، که مدیر آن‌محمدآقا شاه‌تختی بود، مشغول نویسندگی شد.

میرزاجلیل فعالیت ادبی خودرا بانوشتن داستانهای کوتاه آغازکرد. درداستانهای اولیهٔ خود از قبیل صندوق‌پست، احوال ده داناباش و استادزینال، که‌پیش ازسال ۱۹۰۴ نوشته، صحنه‌های جالبی ازمعیشت وطرز زندگانی مسلمانان قفقاز تصویر کرده است. این آثار مشحون ازحقایق تلخ‌وسرشار اززهرخند واستهزاهستند.

داستانهای آزادی درایران، بچه‌ریشو، قربانعلی بیگ، و کمدیهای مردگان، کتاب‌مادرم و مجمع دیوانگان، که بعد از نشر روزنامهٔ ملانصرالدین به‌قلم آورد، ازیادگارهای هنری جاویدان اوست و به‌خصوص کمدی مردگان درشمار آثار کلاسیك جهان‌درآمده‌و باتارتوف مولیر و بازرس گوگول برابری می‌کند.

دوران دوم ومهم نویسندگی محمدقلی‌زاده با نشرروزنامهٔ ملانصرالدین آغازمی‌شود[1].

ملانصرالدین یك‌ارگان‌دموکرات انقلابی بود که جمعی ازروشنفکران‌وترقیخواهان‌وارباب فرهنگ‌وادب رادر پیرامون خودگردآورده بودو همراه با مطبوعات دیگر افکار انقلابی‌راتبلیغ می‌کرد. باشاه ایران‌وسلطان عثمانی و امیربخارا و اشراف و اعیان‌و غارتگران دیگرپنجه‌می‌زد، جهان استثمارواستعماررا، بارسوم‌وقوانین ظالمانهٔ‌آن، به‌باد ریشخندواستهزا می‌گرفت‌وباتعصبات

۱) نخستین شمارهٔ آن درهفتم آوریل ۱۹۰۶ منتشر شد. سالهای سوم و چهارم بهترین و پرشورترین ادوار روزنامه بود ودراین دوسال آوازهٔ آن از مرز قفقاز گذشت ودر ایران و عثمانی و مصر و هندوستان پیچید. دراواخر سال ۱۹۱۴ م، به علت پیشامد جنگ جهانی، روزنامه ازانتشار بازماند و تنها درسال ۱۹۱۷ م چند شماره ازآن منتشر شد و باز یك‌بار دیگر درسال ۱۹۲۱ م، که‌محمد قلی‌زاده به‌قصد اقامت دایم درسرزمین اجدادی خود به‌ایران آمده بود، هشت شماره ازآن درتبریز انتشار یافت. اما هموطنان او نتوانستند ازوی نگهداری کنند واو یك‌سال بیشتر درتبریز نماند و به‌دعوت حکومت آذربایجان شوروی به‌باکورفت.

و خرافات مذهبی مبارزه می کرد[۱] و به‌قول خود «زخمها رامی‌شکافت» ، «تضادهارا نشان‌می‌داد» و «پرده‌ها رابالامی‌زد» وخطاب به‌مردم واپس‌مانده وعاجزوبیهنر می گفت : « اگرشما آدم‌بودید، اگرغیرت و شعورداشتید ... کدام ظالم جرئت می کرد که‌به حقوق‌انسانی شمادست درازکند؟[۲]»

ملانصرالدین ازخوانندگان خود خواهش می کرد که‌سرمقالهٔ شش‌ستونی احمدبیگ[۳] را، که‌برای « رفع بیکاری » ، درشمارهٔ ۷۹ روزنامهٔ ارشاد نوشته شده است ، بـه‌دقت بخوانند : « نمی‌دانم خلفای راشدین‌چنین شدونبی السیف چنان ، تیمور و نادروفلان وبهمان ... حالافصل تابستان است‌وموقع این‌حرفها نیست.آدم ازگرما دارد هلاك می‌شود ... حالاباید مطلب‌راکوتاه آورد . ببینید مثلا این‌طور ، مختصر ومفید :

«چرا مادردنیا خواروذلیل وزبون شدیم ؟ والسلام شدتمام . دیگردر اینجا تاریخ و فلان به‌درد نمی‌خورد[۴] ... »

نویسندهٔ سطور بالابه خوبی می‌دانست که‌اگر نویسندگان بورژوا مسائل مهم اجتماعی‌را به‌یك سو نهاده‌ازتاریخ خلفا و تیمور و نادرسخن می‌گویند ، ازناشیگری یاناتوانی نیست،بلکه مـی‌خـواهند بـه‌حیله‌وخدعه مردم راازمسائل جاری زندگی‌اجتماعی غافل‌سازند و باگذشته‌های تاریخ سرگرم کنند .

ملانصرالدین آرزومند چنان سازمان اجتماعی بودکه درآن « آقاوگدا و دارا و نـدار از حیث حقوق و اختیارات یکسان باشند، حکومتی برسرکار آیدکه اصول آزادی را اعلام وبـه جای وضع قوانین شدید جزا و اعدام ، املاك و اراضی رابین کشاورزان ودهقانان تقسیم نمایدو کارگران وروستاییان رادرامور دولتی دخالت‌بدهد وکارها را به‌طریق بحث وشور اداره‌نماید[۵].»

مدیر روزنامه درترجمهٔ حالی که‌از خودنوشته‌گوید : « استبدادی‌که دربرابر ماچون‌کوه سرکشیده بود، استبداد شاه و سلطان وظلم وزور کسانی‌بود که‌شریعت راتحریف کرده‌بودند.» وحربه واسلحه‌ای‌که ملانصرالدین برای پیکار باچنان ظلم‌واستبداد وحشتناکی دردست داشت ، خنده بود ــ خندهٔ پرمعنی وگوشه‌دار .

این‌روزنامه درهمان شمارهٔ اول خودخطاب به‌خوانندگان می گفت : «ای‌برادران مسلمان، هنگامی که‌سخن خنده‌داری ازمن‌شنیدید و دهن خودرا به‌هواباز کرده وچشمهارابرهم نهاده‌آنقدر

۱) ازجمله درهمان شمارهٔ اول آخوندی تصویر شده بود که‌دست به‌دعای امپراتور برداشته و در پشت سرش گروه عوام ، باریشهای خضابکرده و به‌حال تسلیم و خضوع، تماشاگـر صحنه‌ای هستند که در آن ژاندارم تزار روس‌باچکمه به‌روی‌سجادهٔ نماز پانهاده‌مدال بی‌ارزش را به‌سینهٔ پیشوای مذهبی آنان نصب می‌کند. بیتی‌از سعدی‌که درپای کاریکاتور درج شده ، این‌زبونی روحانیت را دربرابر قدرت خودکامه به‌خوبی وصف می‌کند و آن‌بیت‌این‌است :

گربه‌شیراست‌درگرفتن‌موش لیك‌موش‌است‌درمصاف‌پلنگ

۲) ملانصرالدین ، شمارهٔ ۳۰ ، ۱۲ اوت ۱۹۰۷ م .

۳) احمدبیگ آقایف ناسیونالیست افراطی‌قراباغی و مدیر و نویسندهٔ روزنامهٔ ارشاد . این روزنامه همان است‌که بعدها یك‌ارشاد فارسی هم به‌مباشرت سیدمحمد صادق ادیب الممالك فراهانی به‌ضمیمهٔ آن‌منتشرمی‌شد .

۴) جلیل محمدقلی زاده، کلیات ، ج ۳،صفحات ۱۸۳ــ ۱۸۴.

۵) بیانامهٔ ملا نصرالدین ، شمارهٔ ۲۳،۱۲ ژوئن ۱۹۰۶.

قاه‌قاه‌خندیدیدکه‌ازخنده روده برشدید و به‌جای دستمال چشمها رابادامن خود پاك كرده و' لعنت‌به شیطان ' گفتید ...گمان نکنیدکه به‌ملانصرالدین می‌خندید ... ای برادران مسلمان، اگرمی‌خواهید بدانید که‌به که‌می‌خندید ، آینه را دستتان بگیرید وجمال مبارك خودرا تماشاکنید! ...[۱] »

اماکسانی که‌چهرهٔ زشت خودرا درآیینهٔ روشن این‌روزنامه می‌نگریستند ، به‌جای آنکه متنبه شوند ، برضد نویسندگان آن‌کمر بستند ودستگاه سانسور تزار و نیروهای سیاه فئودال‌به دست و پاافتاد .

بانشر هرشماره برتعداد دشمنان و بدخواهان افزوده می‌شد وروحانیان در مساجد و منابر ناشرین‌وخوانندگان آن‌را لعن‌وتکفیرمی کردندوآنان رادشمن اسلام‌می‌خواندند وحتی‌فروشندگان روزنامه راآزار می‌رسانیدند .

درآرشیو شخصی‌جلیل محمدقلی‌زاده ، که دربایگانی دستنوشته‌های آکادمی‌علوم‌جمهوری آذربایجان شوروی نگهداری شده،نامهٔ شخص ناشناسی‌است‌ازده قاسم‌کندی پراز فحش‌وناسزا وتهدید به‌قتل‌وخونریزی ...

مدیر روزنامه ، که‌به‌قول خود « چوب‌در لانهٔ زنبور کرده بود» ، ناچار شدکه در محلهٔ گرجی‌نشین تفلیس ، دوراز تعرض مسلمانان ، منزل‌گزیند .اودر یادداشتهای خود گوید :«روزی که‌در یکی‌از شماره‌های سال‌دوم مقاله‌ای دربارهٔ آزادی زنان نوشتم ، دوستان نصیحتم کردندکه درکوچه وبازارآفتابی نشوم ، زیرادر «شیطان بازار »[۲] دکانهارا بسته ومردم‌دنبال من‌افتاده‌اند[۳].»

دورهٔ تاریکی بود . تعصب و خرافات به‌جای دین‌و به‌نام‌دین بیداد می‌کرد . حتی طرز لباس پوشیدن ، ریش‌گذاشتن ، سرتراشیدن وظرف‌شستن‌واینکه ظرفها راچگونه و چندبار باید آب‌کشید ، جزو مسائل مهم‌دینی قرار گرفته‌بود وملانصرالدین می‌بایستی ، بی‌آنکه خشم‌عوام‌و درپشت سرآن خصومت حکومت تزار رابرانگیزد ، این‌گونه تعصبات رابه‌تدریج براندازد و به جای آنها تخم فرهنگ وآزادی بپاشد !

بااینهمه ملانصرالدین همیشه به‌آینده خوشبین وامیدوار بود وشعار « روشنایی درتاریکی» راهیچ‌وقت ازنظر دور نمی‌داشت . « ملاعمو » باآن سیمای نورانی پیوسته ازگوشه وکنار ـ ازپشت در ، ازکنار پنجره وازآن‌سوی نرده وپرچین ـ ناظر حوادث بود . گاه‌می‌خندید وگاه غمگین و ملول بود ، وقتی‌در اندیشه فرومی‌رفت وزمانی‌دچار حیرت وتعجب می‌شد . اماهمیشه به‌آیندهٔ روشن ونتایج کاروکوشش خود دلگرم وامیدوار بود.درغالب شماره‌های ملانصرالدین جهات مثبت جامعه وزندگی آزاد وآسوده ودنیایی آراسته باچمنهای سبزوخرم ،کوههای عظیم سربه‌فلك کشیده تصویر شده‌وخورشید فیاض و فروزان به‌خوانندگان لبخند می‌زند .

۱) شمارهٔ ۱ ، هفتم آوریل ۱۹۰۶م.   ۲) محلهٔ مسلمان نشین تفلیس .   ۳) جلیل محمد قلی‌زاده ، منتخبات ، ج ۱ ، باکو ، ۱۹۵۱، ص ۴۶۶.

ازمزایای این روزنامه یکی آن بود که کاریکاتورهای زیبای آن به قلم عظیم عظیم‌زاده نقاش نامی و خلاق تیپهای شرقی[1] ودو کاریکاتوریست زبردست و هنرمند دیگر تهیه می‌شد[2] و دیگر آنکه اشعار فکاهی و انتقادی آن را میرزا علی‌اکبر طاهرزادهٔ صابر، بزرگترین وهنرمندترین شاعر آذربایجان ، می‌سرود .

ملانصرالدین و ایرانـ ظهور این نشریهٔ سودمند نه‌تنها برای قفقاز ، بلکه برای ایران و سرتاسر جهان شرق یك حادثهٔ بزرگ تاریخی بود .

روزنامهٔ ملانصرالدین به‌همهٔ ملل شرقی اسلامی نظرداشت ومعایب ومفاسد این کشورهارا ازایران وعثمانی و افغانستان وعربستان والجزایر با زبان سادهٔ آمیخته به‌هزل وباشعرهاوحکایتها وپاورقیها وداستانهای کوتاه‌ونامه‌ها وتلگرافهای فکاهی‌واندرزهای مطایبت‌آمیزو کاریکاتورهای نفیس و جاندار و بالاخره قیام متهورانه برضد تمام آن چیزهایی که تاآن روزمحترم ومصون‌از تعرض بود ، فاش می کرد .

نویسندگان ملانصرالدین باعادات وآداب ایرانیان کاملا آشنا بودند و این روزنامه از سال ۱۹۰۷ م(۱۳۲۵ هـ ق)به‌بعد تقریبادرهر شماره ازحوادث ایران‌بحث می کرد وبه‌خصوص دربارهٔ وقایع انقلابی که‌در آذربایجان رخ می‌داد ، اظهار علاقه می کرد .

ملانصرالدین برای میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وملك‌المتکلمین ، که‌هردو ازاعضای فعالهٔ حزب سوسیال دموکرات ایران‌بودند[3] ، احترام خاصی قائل‌بود . درسال ۱۳۲۶هـ ق، که درهای مجلس شورای ایران بسته‌شد و آزادیخواهان ازطرف نیروهای ارتجاعی تحت‌تعقیب قرار گرفتند ، ملانصرالدین نوشت : « ما درمصیبتی که‌برای ایران رخ‌داده بابرادران ایرانی‌خود شریك هستیم. به‌روان پاك ارباب قلم‌و مجاهدان آزادی که‌به‌فرمان جلادان نامرد درراه وطن به شهادت رسیده‌اند ، کرنش می کنیم و نجات کشور ایران را ازاین مصیبت و خوشبختی مردم آن‌را ازصمیم قلب آرزومندیم . »

ودر جای دیگر نوشت : « ... ای‌برادران تبریزی ، که‌به‌جای نان‌شن به‌خوردتان می‌دهند، ای‌کلانمدیهای خوی و مشکین وسراب ، ای‌برادران مراغه‌ای واردبیلی وخلخالی ،بیاییدوراهی

۱) عظیم عظیم‌زاده (۱۸۸۰ — ۱۹۴۳ م) ، فرزند اصلان بنیانگذار نقاشی رئالیستی در آذربایجان شوروی است ، وی از دورهٔ انقلاب نخستین روس (۱۹۰۵ م) دست به‌نقاشی زد . درساختن تابلوهای هزلی ونقاشی آبرنگ استاد بود و بیش‌از پنجاه‌کاریکاتور برای « هوپ هوپ نامه » ی صابر کشید. عظیم‌زاده ماهیت‌اشعار صابر رابه خوبی درك می‌کرد ومضامین آنها را در نقاشیهای زنده وهنرمندانهٔ خود می‌پروراند و در حقیقت قلم موی نقاش،کارخامهٔ شاعر استاد رابه حدکمال می‌رساند .عظیم‌زاده‌علاوه بر«ملانصرالدین» ، درروزنامه‌های « طوطی » و « بابای امیر » و « مزه‌لی » هم‌کار می‌کرد . از کارهای دیگر عظیم‌زاده نقاشیهای « صدنمونه ازباکوی قدیم » وکاریکاتور «باغ‌وحش فاشیست» است .

۲) بعدها هنگامی که ملانصرالدین در تبریز منتشر می‌شد ، کاریکاتورهای آن‌را سید علی بهزاد ، فرزند شانزده سالهٔ میرمصور، نقاش معروف آذربایجانی، تحت تأثیر کاریکارتورهای عظیم‌زاده وبه‌شیوهٔ پدر هنرمندخود تهیه می‌کرد .

۳) سید علی آذری ، قیام کلنل محمد تقی‌خان ، ص ۵۱ .

پیش‌پای من بگذارید .به‌خدا عقلم قدنمی‌دهد . آخر دنیا وروزگار عوض شد ،هرچیز به‌اصل خودش برگشت و به‌هرمطلبی دست‌زده‌شد، بیایید دورهم بنشینیم و کلاههای نمدی خودمان‌رادر میان‌بگذاریم وفکر کنیم ببینیم آخروطن ما کجاست ؟

بیایید، بیایید،ای برادران یخه‌چرکین‌وطن فراموش‌شده، بیایید ببینیم متولیان ملت، که‌در گهواره باشیر بیگانگان پرورش‌یافته واز وطن‌ما دورواز‌روح‌ماملت بیخبرند،چه‌خوابی برای‌شماديده‌اند؟!

ای‌برادران لخت وعور من ، آخرچرا دم‌نمی‌زنید ؟ »

این‌نوشته‌ها درمیان مستبدان چنان ترس‌ورعبی به‌وجود آورد که خواندن آن‌را منع کردند. آخوندها ازبالای منبر به ملانصرالدین و نویسندگان « بیدین » آن‌لعن‌و نفرین کرده مردم‌را به انتقامجویی ازاین«گمراهان»دعوت‌می نمودند[1] ودرفتوایی که‌علمای‌تبریز دادند ومجتهدین نجف نیزمهر کردند ، آن را جزو « اوراق مضلّه » شمرده اعلام داشتند که‌نوشته‌های‌این‌روزنامه کفر–آمیز واز « شمشیر شمر » بدتر است[2] . محمدعلی میرزا ولیعهد نیزدستور داد که نسخه‌های‌آن رادر پستخانه توقیف کنند ، امااین مسئله‌چنان هیجانی‌ایجاد کرد که انجمن ایالتی‌تبریز به‌مجلس تلگراف زدواز‌آن رفع توقیف کرد[3].

باهمهٔ این‌تضییقات شماره‌های‌آن مرتباً به ایران می‌رسید[4] ، و به‌خصوص درآذربایجان ، که‌مردم آن به‌زبان روزنامه آشنابودند ، به‌کثرت خوانده می‌شدواز اشعار صابر آنچه‌در بارهٔ ایران بود ، درتبریز ونقاط دیگر آذربایجان به‌دهنها می‌افتاد ودرکوچه و بازار پراکنده‌می‌گشت و اثرات نیکویی دربیداری مردم می‌بخشید و آذربایجانیان خودبندهای دیگر برآن می‌افزودند واشعار تازه‌ای به‌تقلید آن‌می‌ساختند[5] ، واین اشعار که‌درلفافهٔ خنده و شوخی نفرت‌وانزجار بیحد ملت رااز‌شاه ودستگاه استبدادی وی‌آشکار مـی‌ساخت « برجسارت انقلابیون درمبارزه باشاه بیش‌از پیش می‌افزود[6] .»

دریادداشتهای مربوط به‌آن زمان گفته‌شده است: به‌مناسبت کشته شدن اتابك مجاهدان و

۱) بایگانی دستنوشته‌های جمهوری آذربایجان شوروی ،برگ شمارهٔ ۸۷۹۴ و مجموعهٔ ادبیات تألیف‌م. عزیز، ج ۳، باکو ، ۱۹۴۸ . ۲) همانجا ، برگ ۱۷۴ (رونوشت فتوی نامه درآرشیو روزنامه ، در باکوضبط است) و نیز مراجعه شود به تاریخ مشروطهٔ ایران تألیف احمـد کسروی ، بخش یکـم ، ص ۱۹۳ .
۳) احمد کسروی ، تاریخ مشروطه ایران ، بخش یکم ، ص ۱۹۴ ؛ روزنامهٔ« ارشاد » هم‌در شمارهٔ ۲۸۵مورخ ۱۴ دسامبر ۱۹۰۶ نوشت : « . . . نکته‌سنجیهای ملانصرالدین مأمورین ایـرانی راپسند نیفتاده ودستور داده‌اند ازورود روزنامه به‌ایران جلوگیری و نسخه‌های‌آن در سرحد سوزانده شود . اگرچه برادران ایرانی‌ما ازتفلیس و ولادیقفقاز و سایر شهرها نسبت به‌این اقدام اظهار نفرت و انزجار کرده و به‌مجلس شورای ملی در تهران تلگرافات فرستاده‌اند و حتی ازبعضی نقاط خود ایران‌ازقبیل خلخال‌و جاهای دیگر تلگرافات‌شکایت–آمیز مخابره شده ، اما هنوز جواب کافی نرسیده است . ۴) مخصوصاً بعد از عهدشکنی محمدعلی‌میرزا و قیام‌شیرمردان آذربایجان ، یکی‌از وظایف کمیتهٔ انقلاب جلفا آن‌بود که‌اشعار جدید صابررا که‌در«ملانصرالدین» درج می‌شد ، درتبریز به‌سنگرهای مجاهدین برسانند (انقلاب و فرهنگ ، باکو ،شمارهٔ ۱ ـ ص ۵۳ سال۱۹۳۷)
۵) احمد کسروی ، تاریخ مشروطهٔ ایران ، بخش یکم . ۶) ازنامهٔ مورخ ۱۷ ژوئن ۱۹۵۴ لاهوتی از مسکو به عزیز امیراحمدوف ، مؤلف کتاب « صابر »، باکو ، ۱۹۵۸ .

شاگردان مدارس جشن بزرگی برپا کرده بودند. در نمایشی که بدین مناسبت داده می‌شد، میرزا ـ تقی چایچی، معروف به‌قلیج آقا (یعنی آقای شمشیر)، درپیشاپیش نوازندگان با شمشیر آخته به‌بازار آمد. نمایش دهندگان هنگامی که ازجلو تجارتخانهٔ حاجی مهدی کوزه کنانی، ابوالمله، می‌گذشتند، حاجی مهدی ازطبقهٔ بالا خطاب به‌مردم شعری راکه صابر به‌مناسبت کشته شدن اتابك سروده بود، خواند:

قتل ایلدیز اتابکی، من که بوامری دانمرام،
وارینه مین اتابکز، یوخسا عمل‌لی قانمرام؟[۱]

تأثیری که این‌اشعار درمردم قهرمان آذربایجان داشت به‌وصف درنمی‌آید. مجاهدان و آزادیخواهان تبریز پیوسته درسنگرها ومیدانهای جنگ اشعاری راکه صابر دربارهٔ ستارخان سروده بود، مکرر می‌خواندند وازآن نیرو می‌گرفتند.

درجای دیگری آمده است: . . . مجلس جشنی بود، درآن مجلس نغمه‌ها، سرودها و اشعار انقلابی خوانده شد. ازجمله جوانی ازآزادیخواهان به‌روی صحنه رفت واشعاری راکه صابر دربارهٔ ستارخان سروده بود، قرائت کرد:

حال‌مجذوبم گوروب. قارء، دیمه دیوانه در
نعرهٔ شوریده‌می ظن ایتمه‌بر افسانه در
شاعرم، طبعم دنز، شعرتریم در دانه در،
آفرینم همت‌والای ستارخانه‌در...[۲]

ستارخان سردارملی‌را به‌پای تلفن خواسته وتقاضا کردند که این‌اشعار راگوش بدهد وهنگامی که‌ناطق به‌این شعر «آفرین، تبریزیان، ایتدیز عجب عهده وفا[۳]» رسید حضاربه پاخاسته به‌نام ستارخان دست زدند وگویندهٔ اشعار راستودند[۴].

۳ ـ صابر

دربارهٔ صابر واشعار اوازنظرارتباط باایران وتأثیرات پابرجایی که درادبیات دورهٔ انقلاب گذاشته باید جداگانه و مشروحتر صحبت کنیم.

میرزا علی‌اکبر طاهرزاده صابر، شاعر بزرگ ملی آذربایجان قفقاز، سرایندهٔ فکاهیات اجتماعی و انقلابی وهمکاردائمی روزنامهٔ ملانصرالدین، درسی‌ام ماهمه ۱۸۶۲م(۱۲۷۹ هـ ق) درشماخی، یکی‌از شهرهای قدیمی وتجارتی شیروان، به‌دنیا آمد.

۱) ترجمه: انکار نمی‌کنم که اتابك راکشتید اما اگرغلط نکنم بازهم‌هزاران اتابك‌دارید. ۲) ترجمه: ای‌خواننده، ازدیدن حال‌مجذوبم، دیوانه‌ام‌مپندار نعرهٔ‌شوریده‌ام را افسانهٔ مینگارمن‌شاعرم، طبعم‌دریا و شعرترم دردانه است وآفرینخوان همت والای ستارخانم... ۳) ترجمه: آفرین‌ای‌مردم تبریز، چه‌خوب به‌عهد خود وفاکردید! ۴) روزنامهٔ انقلاب وفرهنگ، باکو، شمارهٔ ۱، سال ۱۹۳۷.

پدرش مشهدی زین‌العابدین پیشهٔ بقالی داشت ومرد دینداری بود. صابر در چنین محیطی باتسبیح ونماز وروزه واشتغال به‌واجبات دینی پرورش یافت ودورهٔ طفولیت وجوانی رادردامان دشت وجنگل وچمن گذراند ... و هنگامی که نخستین نوای انسانیت درکشورش بلندشد، او «در سکوت تجلیات عرفانی مستغرق بود.»

صابر درهشت سالگی به‌مکتب رفت. درمکتب ازدست آخوند ودرخانه ازپدر ومادر کتکها خورد وزجرها کشید.

دراواخرقرن‌نوزدهم میلادی پیشرفت مهمی درفرهنگ و مطبوعات قفقاز به‌وجود آمد. در باکو وشماخی و نوخا مدارس جدیده دایر شد. صابر دردوازده سالگی به‌مدرسه‌ای که انجمن ایالتی باکو تأسیس کرده‌بود، واردشد واین‌امر درتکمیل معلومات وانکشاف استعداد شاعری‌او بسیار سودمند افتاد. درآن زمان شاعر سیدعظیم شیروانی (۱۸۳۵ – ۱۸۸۸ م) دراین‌مدرسه معلم‌زبانهای آذربایجانی وفارسی وعربی بود. صابر درضمن تحصیل، اشعار نظامی‌وفضولی وشعرای‌دیگر رامطالعه و ازبر می‌کرد، خودشعر می‌ساخت واشعار فارسی راترجمه می‌کرد [۱] و شیروانی آنهارا می‌خواند واصلاح می‌کرد و بدین قرارمیل ورغبت صابر به شعروشاعری‌هرروز افزونترمی‌شد.

بعداز یکی‌دوسال که‌خواندن ونوشتن ترکی وفارسی راآموخت، پدرش وی‌را از رفتن به‌مدرسه بازداشت ودردکان خودبه کارگماشت. این‌امربر صابر، که‌شیفتهٔ درس‌و تحصیل‌ادبیات بود، گران آمدودر میان پدروپسر اختلاف افتاد. تاجایی که پدرش دفتر اشعار اورا پاره‌کرد.

صابر تابیست ودوسالگی دنبال‌کار وپیشه‌ای نرفت واوقات خودرا باشعر وکتاب گذراند. درسال ۱۸۸۴ م (۱۳۰۱ ه‍ ق) به عنوان زیارت مشهد رضا(ع) عازم سفرشد ومشهد وسبزوار ونیشابور وسمرقند و بخارا وجاهای دیگر راسیاحت کردوبعد سفری نیزبه کربلا رفت وپس‌از مراجعت بادختری ازخویشان خود ازدواج کرد وزندگانی اوبه‌علت کثرت افراد خانواده دچار اختلال گشت وازناچاری درحدود سال ۱۸۹۰ م دکان صابونپزی دایرکرد وبه‌قول خود «چون ازدستش برنمی‌آمدکه‌لوث باطنی کسان راپاك کند، پیشهٔ صابونپزی درپیش گرفت تاالااقل‌چرك ظاهری آنان را بشوید [۲].»

صابر بااین همه‌گرفتاری گاهی شعر می‌سرود، اماتأثیر تحصیل درمکاتب قدیمه وگذشتهٔ محصور باخرافات وتعصبات مدتها ازتجلی قریحهٔ واقعی اومانع‌بود ونمی‌گذاشت از زنجیرسنن شعر کلاسیك رهایی یابد. بدین قرارتا اوایل قرن‌بیستم میلادی منحصراً قصیده وغزل می‌ساخت

۱) نخستین ترجمهٔ صابر ازشعر فارسی‌قطعه‌ای بوداز یك حکایت منظوم گلستان که‌با این بیت آغاز می‌شود:
دیدم گل‌تازه چند دسته بر گنبدی ازگیاه بسته . . .

۲) از سخنان صابر به‌عبدالله شائق (مقالهٔ شاعر محبوب ما، روزنامهٔ آذربایجان، باکو، شمارهٔ ۷، سال ۱۹۴۶).

ولی بااینهمه دراشعار اوروح خنده وشادی وشوخی وانتقاد ازاوضاع نمایان بود.

بعداز شکست روس ازژاپون وپس‌از حادثهٔ نهم ژانویهٔ ۱۹۰۵ (یکشنبهٔ خونین) در سرتاسر روسیه‌وایالات تابعهٔ‌آن، ازجمله درباکو، آتش‌انقلاب شعله‌ور گردید ودرنتیجهٔ انقلاب، ادبیات و هنرهای زیبااز تئاتروموسیقی ونقاشی تاحد زیادی رونق یافت وچنانکه گفتیم جلیل محمد قلی‌زاده درسال ۱۹۰۶م نخستین روزنامهٔ فکاهی را به نام ملانصرالدین انتشار داد و روشنفکران رادر پیرامون خود جمع کرد .

صابر هم‌به‌این جبههٔ ادبی پیوست واشعار وی‌از شمارهٔ ۸ (۲۶ مه۱۹۰۶م) دراوراق ملانصرالدین منتشرگردید. نالهٔ شاعر که ازمیان شعله‌های سرخ انقلاب سر کشیده بود ، درتمام کشورهای شرق شنیده شد ، وبه‌بازارها و کوچه‌ها وکلبه‌های روستایی راه‌یافت ودرکاخ‌شاه و سرای سلطان طنین انداخت.

فکاهیات صابر اگرچه باامضاهای مستعاروگاهی بی‌امضا چاپ می‌شد ، امامردم همه‌احساس می‌کردند‌که این‌اشعار جزسرودهٔ صابر نیست.این‌بود که تیرهای طعن ولعن وخصومت ازهرسو بر سرش می‌بارید وزندگانی‌وی‌را، که‌ازاول هم تعریفی نداشت، روزبروز تلختر وناگوارترمی کرد تاجایی که به‌قول خوداو دراین هنگام وضع‌یك « زندانی محکوم به‌اعمال شاقه » راداشت . اما صابر طعن ولعن وتکفیر رابه‌جان خریده‌بود . اویك دم‌از خدمت به‌خلق غفلت نداشت و«پاداش خدمات‌خودرا تاروز مرگ ازوجدان خودگرفت[1].»

صابر درسال۱۹۰۸م مدرسه‌ای درشماخی بازکرد ، اما آن مدرسه بیش از یک سال دوام نکرد وبازشاعر دچار فقروتنگدستی شد .

سالهای ۱۹۰۸ تا ۱۹۱۰م دورهٔ پرشور نویسندگی صابر بود . وی قریب یک‌ثلث از اشعار خودرا دراین سالها سروده وبیشتر اشعارش دربارهٔ ایران وعثمانی ، راجع به‌این دوره‌است .

شاعر در اوایل سال ۱۹۱۰م به‌قصد تهیهٔ کاربه باکورفت . درآنجا صبحها دریکی از مدارس مناطق نفتی درس می‌داد، بامطبوعات همکاری می‌کرد ، برای روزنامه‌ها شعرومقاله می‌فرستاد ودرچاپخانه‌ها کارمی‌کرد . بدین سان‌عمرگرانمایهٔ خودرا بافقر وبدبختی گذرانیدتا درپاییزسال ۱۹۱۰م به‌بیماری‌سل‌گرفتار شد وسرانجام در۱۲ژوئیهٔ سال ۱۹۱۱م (۱۳۲۹هق) برای همیشه چشم ازجهان بربست .

بعداز مرگ‌صابر وبه‌خصوص پس‌از سالهای انقلاب اکتبر ، مردم آذربایجان شوروی‌از وی تجلیل شایان‌کردند : درسال ۱۹۱۹م کتابخانه‌ای در باکو به‌نام اوتأسیس شدکه‌کانون فرهنگی و مرکز اجتماع روشنفکران گردید . در ۲۸ آوریل ۱۹۲۲م بنای یادگاری برای او

۱) ع. صحت، آثار برگزیده ، باکو، ۱۹۵۰، صفحات ۳۵۵—۳۵۶.

برپا گشت وچند مدرسه و کتابخانه و باشگاه و مزرعهٔ اشتراکی و باغ وخیابان و میدان به‌نام او خوانده‌شد وروبروی دارالفنون‌تربیتی شهرشماخی مجسمهٔ تمام تنهٔ‌اوبرپا گردید .

مجموعهٔ اشعار صابر ،که به تفاریق درروزنامهٔ ملانصرالدین ودیگر روزنامه‌های قفقاز منتشر شده بود ، به‌نام هوپ‌هوپ‌نامه(یعنی هدهد نامه) مکرر در آذربایجان شوروی و آذربایجان ایران چاپ‌شده[1] وبه‌زبانهای روسی‌وزبانهای کشورهای اتحادشوروی ترجمه‌گردیده وشرح و تفسیر وانتقادات زیادی دربارهٔ صابروهنر شعری اونوشته شده است.

صابر، اگرچه دربدبختی زیست و به‌بیچارگی مرد، ازحیث زندگی ادبی مرد خوشبختی بود. او در دوره‌ای ظهورکردکه حوادث روزگار به‌یاری اوشتافت وقدرت واستعداد هنری وی راکه مدتها چون اخگر فروزانی درزیر خاکستر پنهان مانده وبه‌غزلسازی وقصیده سرایی گذشته بود، یکباره نمایاند وتاریخ نام وی‌را درجرگهٔ هنرمندان انقلاب نخستین روس ثبت کرد.

شاعر هنگامی که ازسوانح بزرگ اجتماعی وبین‌المللی مانند انقلاب ایران وعثمانی، که بعداز سال ۱۹۰۵ به‌وقوع پیوستند، سخن می‌گوید تجارب تلخ تاریخی انقلاب‌نخستین‌روسیه راهمیشه درمد نظردارد . درسهای انقلاب رامکرر به‌خاطر خوانندگان می‌آورد واهمیت این درسها را درانکشاف‌حوادث آینده خاطرنشان می‌کند . به‌طور خلاصه انقلاب ۱۹۰۵ درجهان‌بینی اجتماعی وتاریخی‌صابر وتشکیل عقاید انقلابی ودموکراتیك اوتأثیرات عمیق وکلی به‌جای گذاشته است.

صابر از هرمطلبی که سخن می‌گوید مرجع ومعادش یکی است:مردم وسرنوشت مردم. هنگامی‌که از ظلم وبیعدالتی ، از مفاسد اجتماعی وخلاصه جهات منفی زندگی انتقاد می‌کند، همیشه‌ازارمانهای بزرگ‌وارجمندی که‌بنیاد آنها برمردم‌دوستی ونوعپروری‌است الهام می‌گیرد. صابر زندگی پست وحقیر رابه‌نام زندگی بلندی‌که آرزومند آن‌است، رد وانکار می‌کند. شعر صابر،شعرنیکبختی و روشنایی، ترانهٔ زندگی آزاد وآبرومند ونجیبانه است.

صابر ازحیث مضامین اشعار و خصوصیات هنریش شاعری است رئالیست ومجددکه انقلابی درادبیات آذربایجان ودورهٔ جدیدی در طنزنویسی کشورخود وبعضی کشورهای شرق پدید آورده است .

صابر وانقلاب مشروطهٔ ایرانـ بیدار شدن شعور سیاسی در شرق وجنبش ستمدیدگان ایران و عثمانی ومبارزهٔ آنان درراه تحصیل آزادی اصولا برای مردم قفقاز مایهٔ خشنودی بود. گذشته ازعلائق اقتصادی وسیاسی وفرهنگی این‌دو سرزمین، اکثر روشنفکران قفقاز در مراکز عمدهٔ شرق‌تعلیم‌یافته وباملت ایران‌به‌خصوص همنژاد وهمخون‌بودند وبنابراین‌نه‌تنهانمی‌توانستند

۱) چاپ نخستین یك سال پس از مرگ شاعر، درسال ۱۹۱۲م به همت زنش، بلورنسا،و دوستش عباس صحت در ۱۰۴ صفحه ودر۲۰۰۰ نسخه انتشار یافت.

به‌سرنوشت‌ایران بی‌اعتنا باشند، بلکه مبارزه بااستبداد و ارتجاع وکمك به‌بیداری مردم ایران یکی‌از آرزوهای سیاسی ومرامی آنان‌شمرده می‌شد[۱].

هنگامی که‌جنبش دموکراتیك درایران نیرو گرفت، مسائلی که بااین جنبش ارتباط‌داشت یکی ازموضوعهای اساسی نویسندگان وجراید مترقی و آزادیخواه قفقاز شد.

جلیل‌محمد قلی‌زاده، پیش‌از آنکه روزنامهٔ ملانصرالدین را انتشار دهد، طی‌مقالاتی‌به عنوان «بی‌نصیب» و «دعای خیر» وجز آن زحمتکشان ایران وآذربایجان رابه مبارزه بااستبداد وآموختن منطق انقلابی دعوت می‌کرد[۲] وعباس صحت منظومهٔ غیرت احمد رادربارهٔ دلیریها و فداکاریهای یك‌کارگر وطنپرست آذربایجانی درزدوخوردهای انقلابی به‌وجود آورده‌بود.

اما سهم‌صابردراین کوششها بیش ازدیگران‌بود. وی که به‌علت‌سانسور شدید نمی‌توانست آشکارا وبه‌طور مستقیم‌ازسیاست تزاریسم و حوادث انقلاب روس سخن‌گوید، ناچار پیشامدهای ایران‌وعثمانی‌را برای تبلیغ افکار انقلابی دستاویز قرارداده درسروده‌های خودبه‌استبداد وارتجاع این‌دوکشور می‌تاخت وبدین وسیله من‌غیرمستقیم ازسیاست مداخله جویانهٔ حکومت‌تزار درامور ایران انتقاد می‌کرد.

چنانکه می‌دانیم حکومت‌تزاردشمن سرسخت وبی‌امان انقلاب ایران بود وبا وسایل‌عدیده حتی با اعزام نیروی نظامی به‌اختناق افکارآزادیخواهی می‌کوشید و مطبوعات طرفدار تزار از جمله نوویه ورمیا[۳] فریاد می‌کشیدندکه روشنفکران قفقاز به‌انقلاب ایران اظهار علاقه می‌کنند وداوطلب به‌ایران می‌فرستندکه دوش به‌دوش ایرانیان باقوای دولتی بجنگند «گویا فراموش کرده‌اندکه تبعهٔ روس هستند.[۴]»

درچنین وضعی می‌توان ارزش سیاسی اشعار صابر رادرك کردکه باوجود اقامت درقفقاز، که از هرحیث زیرسلطه ونفوذ روسیهٔ تزاری بود، باخلق آزادیخواه ایران همصدا شده‌ازانقلاب ایران طرفداری می‌کرد.

عباس صحت[۵]، یکی‌از شرح حال‌نویسان صابر گوید:

«...اشعار صابر دراین پنج‌سال[۶] بیش از یك‌اردوی مسلح درپیروزی مشروطیت ایران مؤثر افتاد[۷].»

جای تأسف است‌که ادبا وارباب قلم‌ما مطبوعات قفقاز وبه‌خصوص مقالات وداستانهای

۱) امین عابدگوید: در اوایل قرن بیستم عشق وعلاقه به سنن باستانی ایران به‌قدری فزونی یافته بودکه یکی از مأمورین تزار ازبیم آنکه مردم آذربایجان باخواندن داستانهای پهلوانی رستم وسهراب وگیو وگودرزمبادا «رستم منش» گردند، از خواندن شاهنامه جلوگیری می‌کرد. (فردوسی، شاهنامه، داستانهای برگزیده، باکو، ۱۹۳۴، صفحهٔ ۹۵ مقدمه)

۲) جلیل محمد قلی‌زاده، آثار برگزیده، باکو، ۱۹۵۳

۳) عصرجدید

۴) نوویه ورمیا، ۱۸ اکتبر ۱۹۰۸.

۵) میرزا عباسقلی صحت (۱۸۷۴ - ۱۹۱۸م) از شعرای رمانتیك آذربایجان قفقازومؤلف مجموعهٔ‌اشعار «سازشکسته»

۶) پنج سال همکاری با روزنامهٔ (ملانصرالدین).

۷) ع. صحت، مقدمه‌برکتاب «هوپ‌هوپ نامه»، چاپ اول، ۱۹۱۲.

ملانصرالدین واشعار طنزی صابر رادر بارهٔ ایران کمتر مطالعه کرده‌اند وتأثیر واهمیت آنهارا درانقلاب ایران به‌خوبی بررسی نکرده‌اند.

صابر اطلاعات و معلومات تاریخی کافی دربارهٔ ایران داشت، درجوانی به‌کشورایران مسافرت کرده وبا زندگی ایرانیان آشناشده بود. ازاستبداد مطلق‌شاه، خودسری خانان ومالکان یا نفوذ روزافزون سرمایه‌های خارجی و عقب‌ماندگی سیاسی واقتصادی وفرهنگی این کشور باخبر بود.[۱] وضع رقتبار دهقانان زحمتکش ایرانی را، که‌از فشار اربابان به‌تنگدستی و گدایی افتاده و برای جستجوی کار به مراکز صنعتی قفقاز (آن سوی رود ارس) رومی‌آوردند[۲]، به رأی‌العین می‌دید وبه‌خصوص ازسال ۱۹۰۵م به‌بعد مانند سایر هوشمندان قفقاز حوادث ایران‌را پابه‌پا دنبال می‌کرد ومجموع این‌معلومات ومشهودات وتأثرات بود که‌سنگ‌بنیان اشعار بینظیر صابر دربارهٔ ایران‌را تشکیل می‌داد.

هنربزرگ صابردرآن است که وقایع مهمی‌را که درآن‌روزگار درکشور ایران‌روی‌می‌داد، به‌درستی ارزیابی کرده‌و آنگاه باقلمی سرشار ازصدق وصفا به‌رشتهٔ نظم‌در آورده‌وحتی در بعضی موارد اتفاقات آینده‌را پیشگویی کرده است.

صابرکه اعلامیهٔ اکتبر ۱۹۰۵ وسیاست دوپهلو ومزورانهٔ دولت ومجالس قانونگذاری روسیه‌را به‌خاطر داشت، روزی‌که شاه ایران فرمان مشروطه را امضاکرد، به‌حکم تجارب تلخ تاریخی می‌توانست پیش‌بینی کندکه این‌همه جز نمایشی به‌قصد اغفال مردم وخفه کردن‌جنبشهای مشروطه‌خواهی نیست و آزادیهای فریبنده‌ای که به‌ظاهر اعطا شده روزی عملا پس‌گرفته خواهد شد[۳].

گمان می‌رودکه درحسن قضاوت صابر در بارهٔ ماهیت انقلاب ایران و تصویرصحیح حوادث آن عوامل دیگری هم درکاربوده و مثلا آشنایی اوبا عزیز بیگوف[۴]، یکی از رهبران

۱) وقتی که نخستین شعرصابر «ملت نیجه تاراج اولور اولسون ، نه ایشم‌وار!» منتشر شد، روزنامهٔ آذربایجان چاپ تبریز درشمارهٔ ۶ خودنوشت هرکس این قطعه را بخواند خواهدگفت‌که شاعر درست‌زندگی ما ایرانیان‌را تصویرکرده است. ۲) در اوایل قرن بیستم مسیحی سالی دویست‌هزارنفر از ایران برای‌پیداکردن‌کار به روسیه می رفتند (ایوانف، تاریخ مختصر ایران، ۱۹۵۲، ص ۱۹۳) در سال ۱۹۰۴ تنها درباکو نزدیك به هفت هزار عملهٔ ایرانی کار می‌کرد و این رقم تقریباً بیست و دو در صد مجموع کارگران باکو بود (همانجا ص۲۰۰) - کسروی تعدادکارگران ایرانی کانهای نفت رادر صابونچی و بالاخانی ده‌هزار تن نوشته(تاریخ‌مشروطه بخش‌یکم) اماتقی‌زاده درخطابه‌ای‌که در اردیبهشت ۱۳۳۹ش در تبریز ایراد کرده عدهٔ کارگران ایران را تنها درباکو درزمستان ۸۰۰۰۰ ودرتابستان ۵۰۰۰۰ نفر اظهار داشته که‌مأخذآن برمن‌معلوم نیست. ۳) روزی‌که شاه‌مجلس‌را به‌توپ بست ومشروطه را برانداخت و سپس زمانی که مالکان و بازرگانان و روحانیان ابن‌الوقت ومغرض یکایك کناررفته آزادیخواهان واقعی راتنها گذاشتند وبالاخره هنگامی‌که دولت تزار (در اوایل‌سال ۱۹۰۹م = ۱۳۲۷ ه ق) سپاه به ایران فرستاد و انگلیسیها در جنوب نیرو پیاده و عرصه‌را بر آزادیخواهان تنگ کردند، ارزش پیش‌بینیهای صابر به خوبی معلوم شد. ۴) مشهدی عظیم بیگ اوغلی (۱۸۷۶ — ۱۹۱۸م) ازپیشوایان نهضت انقلابی آذربایجان شوروی بود. درسال ۱۹۰۴سازمان «همت» را در باکو بنیاد نهاد. وی در انقلاب۱۹۰۵—۱۹۰۷ عملا شرکت داشت وپس‌از انقلاب بزرگ اکتبر درشب بیستم سپتامبر ۱۹۱۸ جزوگروه۲۶ نفری بلشویکهای باکو به‌دست عمال انگلیسی تیربارانشد.

سازمان حزب «همت»، که ارتباط نزدیك با انقلاب ایران داشت، در طرز تشخیص وی تأثیر مثبت داشته است.

به‌هرحال چنانکه گفتیم، درسالهای ۱۹۰۵ تا ۱۹۱۱م حوادث انقلاب ایران یکی از موضوعهای اساسی طنزگویی صابر بود. شاعردر این مدت نزدیك به بیست قطعه شعر در بارهٔ انقلاب ایران سروده ومی‌توان گفت که همهٔ مرحله‌های انقلاب، از چگونگی پیدایش جنبشها، تشویش محمدعلی‌شاه و طرفداران او، دلیریهای فدائیان و مجاهدان، سستی و بیحالی مجلس شورای ملی، استمداد شاه ازدولت روس و امپریالیستهای اروپا، سرسپردگی بعضی از روحانیان به مرتجعین وبالاخره شکست انقلاب سطر به سطر درآثار وی انعکاس یافته است.

تا جایی‌که برما معلوم است نخستین اثرصابر دراین موضوع قطعه‌ای است بامطلع «من بلمزایدم‌بخت ده‌بونکبت اولـورمش» که در۲۴ نوامبرسال ۱۹۰۶م درروزنامهٔ ملانصرالدین چاپ شده است. این قطعه را صابرازز‌بان حاجی میرزاحسن مجتهد،هنگامی که مشروطه خواهان آذربایجان اورا ازتبریز بیرون‌کردند، سروده است.[۱]

در بهار سال ۱۳۲۵هـ ق میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان، یکی از بزرگترین مسببین بدبختی ایران‌که در جمادی‌الثانی سال۱۳۲۱هـ ق ازکشور تبعید شده بود، پس ازسه سال ونیم دوباره به‌ایران فرا خوانده شد و نمایندگان مجلس به علت سستی و بیحالی تصمیم مؤثری در این‌باره نگرفتند. صابربه دستاویزاین پیشامد شعرهای زیررا درسرزنش ایرانیان سرود و در۱۲ مه۱۹۰۷م(موقعی‌که دومای دوم روس دچار بحران و در شرف انحلال بود) در روزنامهٔ ملانصرالدین چاپ‌کرد:

هـه دی‌گوروم نه‌اولدی بس،آی بالام ادعالرین؟
دوتمش‌ایدی یری‌گوگی ناله لرین، نوالرین،

۱) ترجمهٔ قسمتی از شعر چنین است: من این‌همه بدبختی را پیش‌بینی‌نکرده بودم و نمی‌دانستم‌که مردم تبریز این‌قدرغیرت داشته باشند. من پیشوای آنان بودم وهمه می‌دانندکه این مقام راباپول خریده و هرپخته وخامی راغلام و زرخریدکرده بودم. آخر چه‌کسی می‌دانست که روزی درایران آزادی برپاشود وروزگارمن تیره‌گردد؛ این همه ده ومزرعه وایلخی و رمه را به‌تدریج به‌دست آوردم. ایلات وعشایر را برای یك لقمه نان نوکر خود ساختم وشهری ودهاتی را به‌زنجیر کشیدم. آسوده می خوردم و می‌خوابیدم وهرتهمتی بود به‌مسلمانان می‌بستم. گرگی بودم‌که درجلدگوسفند رفته هرابله بیچاره‌ای رامی‌دریدم و هرکس لب به‌حرف حق می‌گشود دهنش‌رامی‌دوختم...حیف که شریعت ازمیان رفت و قانون اساسی بلای جان ماشد؛ نمی‌دانم چه‌کسی چوب درلانهٔ زنبورکرد و خفته هارا بیدارساخت؟؛ نمی‌دانم این‌نهال فتنه‌راکه‌کاشت‌که هرچه بریدم بیشترشاخ وبرگ داد؛ مغرضان به‌کام دل‌خودرسیدند؛ دیگر احکام‌شرع جاری‌وکاری‌نیست و انبارها ازگندم انباشته نخواهد شد؛ ای‌کاش زبان میرزاجواد (مقصود جواد ناطق است) لال می‌شد واسرار را فاش نمی‌کرد. او بامیرزا حسین (حسین واعظ) کسانی را دو روبرخود جمع کرده آن‌قدر سر وصدا راه انداختندکه این‌فتنه و فساد برپا شد. مرا ازتبریز بیرون‌کردند؛ اکنون هوس دیدن تبریز، آرزوی تعظیم و تکریم ،شوق سفرهٔ گسترده، بوی مطبوع مطبخ، رایحهٔ فرحبخش برنج صدری واندیشهٔ شربت وافشره دیوانه‌ام کرده است. پروردگارا، آیا بازهم آن‌روزها را خواهم دید یااین خیال خام‌را با خود به‌گور خواهم برد؛

یل محمدقلی‌زاده

ظیم عظیم‌زاده

میرزا علی‌اکبر صا

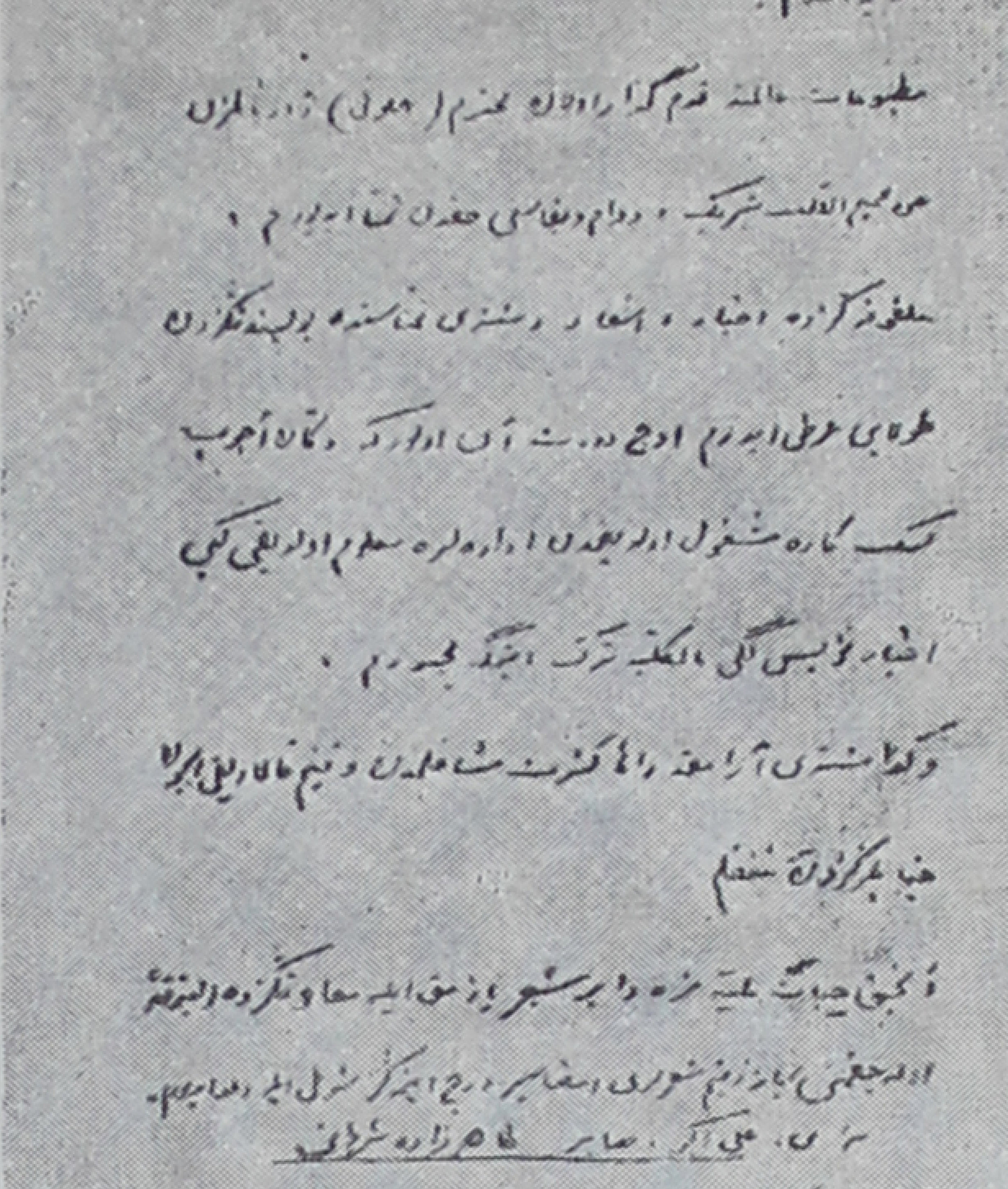

Сабирин «Бәһлул» журналына јаздығы мәктубун әл іэмәси.

Сабирин «Бәһлул» журналы редакторуна мәктубунун автографы

ونهٔ خط صابر

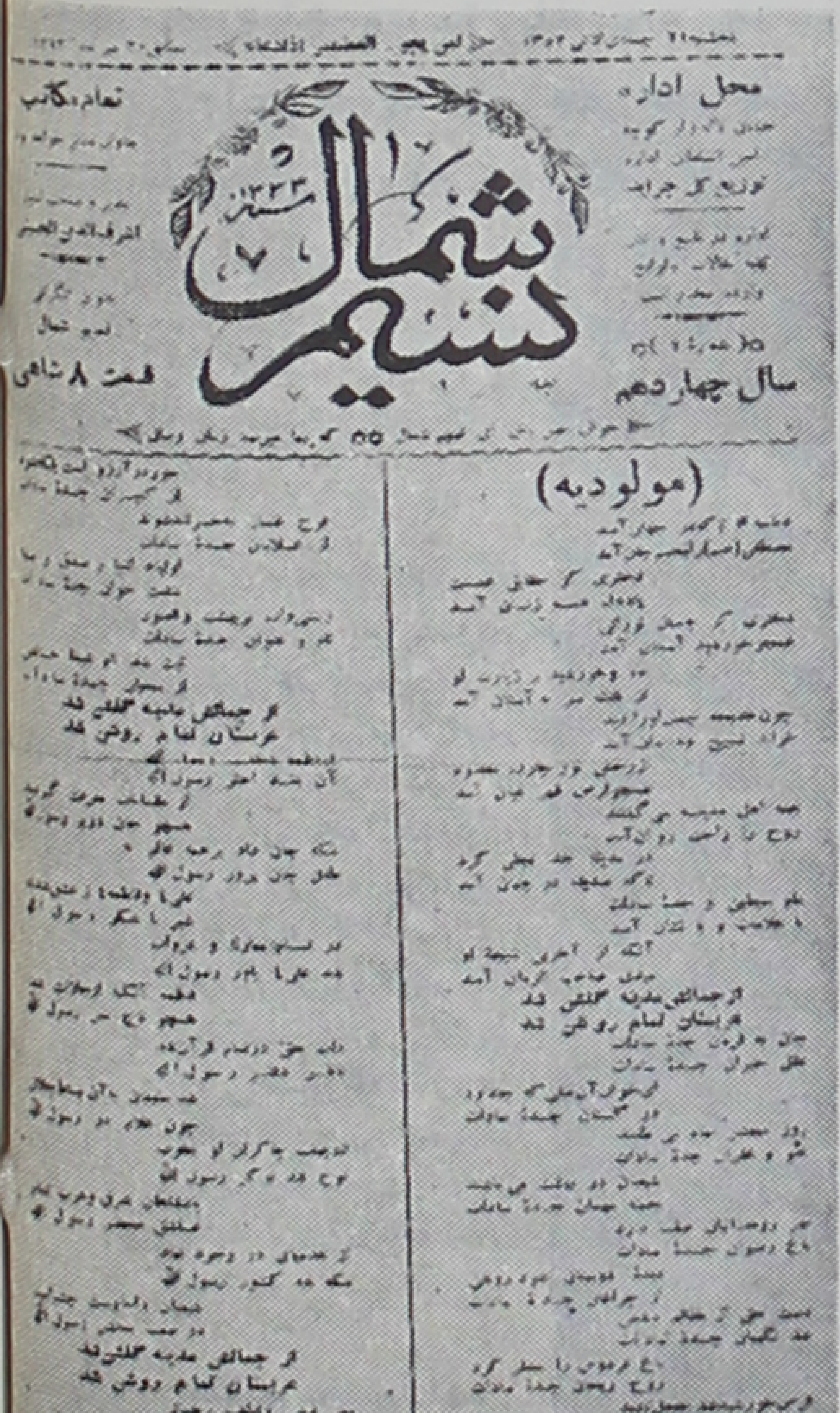

نسیم‌شمال (سید اشرف‌الدین گیلانی)

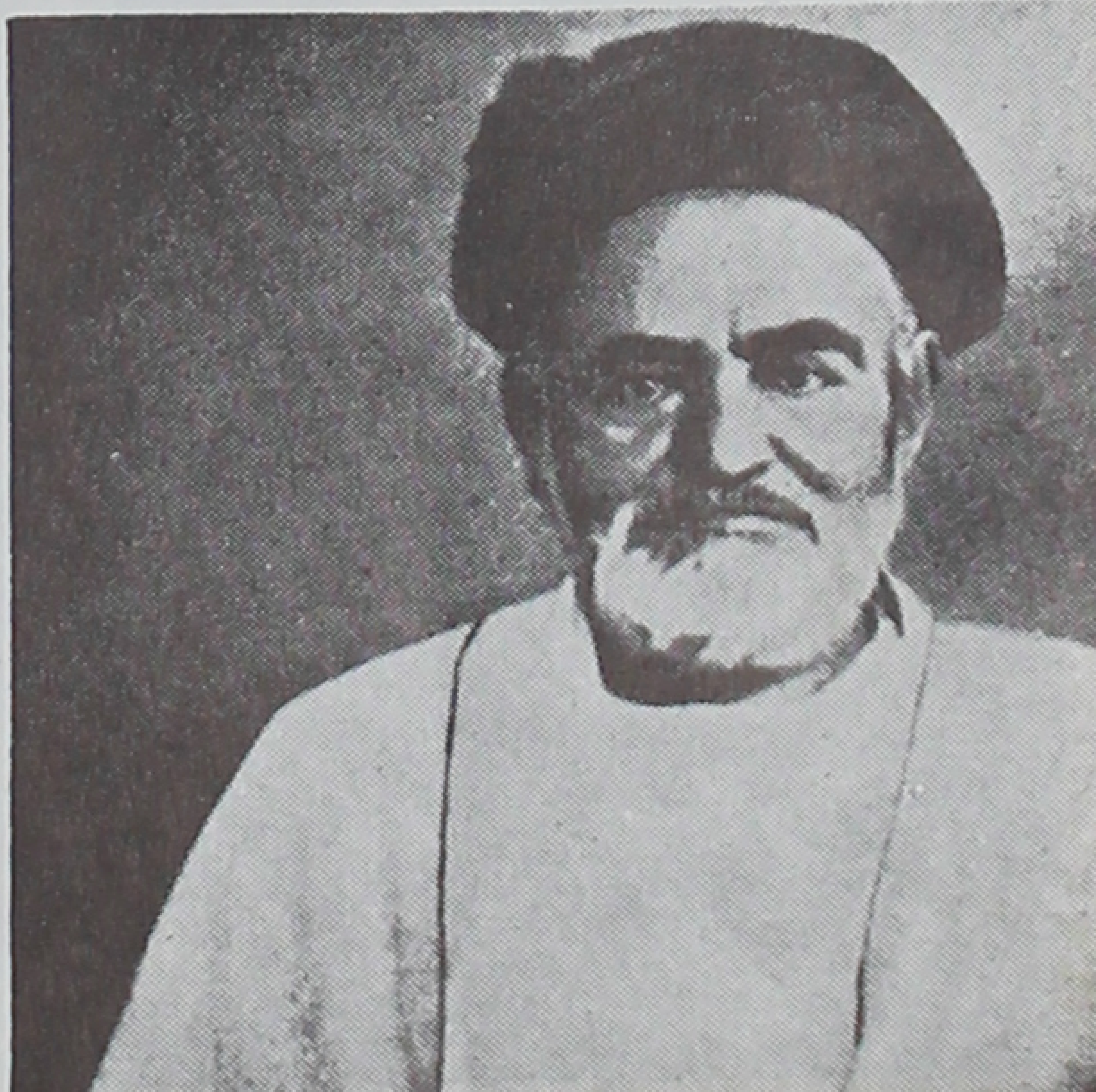

یوقسا قانوبدا عیبوی بوشلامسان ادالرین؟
ایمدی حریف، سوزهمان من دیەن‌اولدی اولمادی؟
انجمن اهلنین، قوچاق! سن دیمدینمی برتکی
ویرمیه جك رضا، گله اولکه مزه «اتابك» ی؟
نولدی‌که تزبوشالدی بس‌ایش‌گورن انجمنده‌کی؟
کهنه قاپوهمان دابان، من دیه ن‌اولدی اولمادی؟
سن اودگلمیدین دیدین واربزیم اتحادمز؟
من‌ده یادندادر؟ دیدیم: یوق بونا اعتمادمز،
بغضه، نفاقه در بزیم غیرت و اجتهادمز.
پرده آچلدی ناگهان من دیه ن اولدی اولمادی؟[۱]

پس ازآنکه اتابك درماه رجب ۱۳۲۵ھ ق به‌دست عباس‌آقا، مجاهد آذربایجانی، کشته شد، کسی به امضای محمد محمد زاده درروزنامهٔ تازه حیات تفلیس خطاب به روزنامهٔ ملا‌نصرالدین اشعاری سرودکه ترجیع بندآن چنین بود «سن دیه ن اولدی بزدیه ن؟»[۲] و نیز روزنامهٔ آذربایجان[۳] تبریزاین مطلب را عنوان کردوبه اشعار صابرچنین پاسخ داد:

هه گوروسن یرنده در بر به برا دعامزی،
گورنیجه مستجاب‌ایدوب‌تاری‌بزیم دعامزی!
ویردی‌کمال لطف ایله مطلب ومدعامزی.
ایمدی نیجه‌اولدی ملاعمو، من دیه ن‌اولدی اولمادی؟
انجمن اهلنون دیلون غیرت و همتی گرك
سن سایانی کناره قوی، گورکه نلرسایارفلك

۱) ترجمهٔ شعرچنین است: ها، رفیق، بگو ببینم آن هارت وپورتت چه شد؟ مگر تو نبودی که ناله‌وفریادت زمین و آسمان‌را گرفته بود؛ نکند که به‌عیب خود پی‌برده، اداواطوارت راترك کرده‌باشی؟ حالا رفیق، همان‌طور نشدکه گفته بودم؟ مگر تونگفتی که حتی یك‌نفر از انجمن نشینان خرسندی نخواهد دادکه اتابك به‌کشور بازگردد؟ حالا چه‌شدکه انجمن هم دستش‌ازکارسست شد وبازهمان درماند و همان پاشنه؛ مگرتو نبودی که‌گفتی ماهمه متحد ومتفقیم، اما یادت‌هست که من‌گفتم‌ما به این‌حرفها اعتمادنداریم و همه سعی وکوشش‌ما مصروف کینه ونفاق است؛ حالاکه ناگهان پرده بالارفت، آیا آنچه‌گفته بودم شد یانشد؟ ۲) توراست‌گفته بودی یا ما؟ ۳) این روزنامه به همت ستارخان پدید آمده‌بود واز شیوهٔ «ملانصرالدین» پیروی می‌کرد. مدیر روزنامه میرزا علیقلی صفراوف بود که چندی باروزنامهٔ «ملانصرالدین» در تفلیس همکاری داشت‌وبعد به سبك وشیوهٔ صابر اشعاری ساخته درآذربایجان انتشار می‌داد، این روزنامه نخستین شعر صابر رانیز به‌مطلع «ملت نیجه تاراج اولوراولسون، نه ایشیم وار» ترجمه و چاپ کرده بود. مترجم‌شعر میرزامهدیخان مدیر روزنامهٔ «حکمت» بود.

من دیمه‌دیم اتابکون واردی باشنده برکلک؟
ایمدی نیجه اولدی ملاعمو، من دیه‌ن اولدی اولمادی؟
من‌دیمه‌دیم که ویرمیون‌یول‌بود یاره‌هرکسی،
هر گلنه تانتمیون انجمن مقدسی ؟
من‌دیمه‌دیم که‌صبرایله‌گورنه چخارنتیجه‌سی؟
ایمدی نیجه‌اولدی ملاعمو، من دیه ن‌اولدی اولمادی؟
سالمشیدی تزلزله جانمی واوطن سسی ،
گلدی قولاغه‌ناگهان‌قاصد خوش سخن‌سسی:
ناآلادیلار اتابکی باتدی بونشئه دن سسی .
ایمدی‌نیجه اولدی ملاعمو، من‌دیه ن اولدی اولمادی؟[1]

صابردوباره درروزنامهٔ ملانصرالدین به‌تاریخ‌دوم اکتبر۱۹۰۷م به‌این‌اشعار پاسخ‌نوشت. دراین شعرصابر به بعضی آزادیخواهان خوشباور می‌خندد و به ملت ایران توصیه می کندکه از پای ننشینند و ازمبارزه وکوشش خسته نشوند . چند بند آن چنین است:

لوغالاشوب آگورمه مش ! چو خدا بیله فریلداما ،
تربیه سزاوشاق کیمی بوش بوشنا هریلداما ،
باش‌قولاغین دوزلمیوب‌چوخدا باسوب گوریلداما،
دینمه ، دانشما، یات بالام ! سن دیه ن المیوب هله .
منتظم اولمامش عمل رونق کار اولورمی‌یا ؟
صبح طلوع ایتمه مش وقت نهار اولورمی‌یا ؟
برگل آچیلماق ایله ده فصل بهار اولورمی‌یا ؟
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله .
قتل ایلدیز اتابکی ، منکه بوامری دانمرام ،
وارگنه مین اتابکز ، یوخسا عمل لی‌قانمرام؟

۱) این شعر مفصل است . ترجمهٔ چهار بند بالا چنین است: ها، دیدی‌که ادعاهامان همه‌درست وبجابود؛دیدی خداوند چگونه دعای مارا مستجاب ومطلبو مراد مارا رواکرد ؛ حالا ملاعمو، آنچه‌گفته‌بودم شد یا نشد؛گفتی اعضای انجمن باید غیرت‌و همت‌داشته‌باشند . توآنچه راکه شمردی کنار بگذار و ببین فلك چها می‌شمارد؛ نگفتم بلایی به سر اتابك خواهد آمد؛ حالا ملاعمو، آنچه‌گفته بودم شدیانشد؛نگفتم که‌هرکس را به این‌دیار راه ندهید و انجمن مقدس رابه‌هرکسی نشناسانید؛ نگفتم‌که صبرکن و ببین نتیجهٔ‌کار چه می‌شود؛ حالا ملاعمو آنچه‌گفته بودم شد یا نشد؛ فریاد وا وطنا جانم را به‌لرزه انداخته بودکه ناگهان پیك خوش خبر رسید وگفت که کلك اتابك راکندند ،حالا ملا عمو،آنچه گفته بودم شد یا نشد؛..

کهنه قاپو بوتیزلیگه تــازه لشه، اینانمرام .
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله.
گیرم‌اتابك اولدی ده، توپ و تفنگنزهــانی ؟
بحر عمیق حــرب ده‌کشتی جنگنزهــانــی ؟
اسگی‌حمام دراسگی‌طاس، پس‌ینی رنگنزهانی ؟
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله .
سویلــه منه وزارت مــالیه نزدوزلــدی‌مــی ؟
یااوزون‌ال،اوزون‌پاپاغ‌قسسالاشوب‌گودلدی‌می ؟
اولکه نزه شمند و فریول تا پایلدی گلدی‌می ؟
دینمه ، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله.
دارشفــای طــهرانین‌گیت ایلــه بــرسیاحتین ،
میرزا ابوالحسن خانین گور روش طبابتین ،
تن یاری بولدی زهرایله یکسرعجم جماعتین
دینمه، دانشما، یات بالام! سن دیه ن اولمیوب هله!..[۱]

باز آذربایجان پاسخی داد که چندشعر آن این است:

گراولالیم آخوش دماغ ، عازم کوی ملك ری
ممکن اولورمی بویولی بردن ایدك تمام طی ؟
ترکی دیریواش یواش،لفظ عرب شوی‌شوی .
سنده‌که یوخدی حوصله ، دینمه ، دانشما ، صبرایله!
سن دییسن‌که قیش‌گونی موسم فــرودین اولا ،
من دیــرم کــه فصل دی گیتمسه‌کیم امین‌اولا .
با خماریــائی سوزلره ، قلب گــرك امین اولا

۱) ترجمهٔ اشعار مــآلا چنین است: مثل آدمهای توکیسه خودت را لوس نکــن. چرا مثل بچه‌های بیتربیت هرهر می‌خندی؛ بگیر بخواب وبیخود داد مزن که‌هنوز سروگوشت درست‌نشده وهنوز آنچه توگفتی نشده است. ممکن نیست کار بی‌نظم وقاعده به سامان برسد و سپیده‌نــزده‌چاشت شود. بایــك گل بهار نمی‌شود. بروبگیر بخواب‌که آنچه توگفتی نشده. راست است‌که اتابك راکشتید، اما اگر اشتباه نکنم بارهزاران اتابك‌دارید.... گیرم اتابك کشته شد توپ وتفنگتان کجاست ودر دریای عمیق و بیکران پیکار کشتیهای جنگیتان‌کو؛ بازهمان حمام است و همان طاس کهنه، پس رنگ تازه‌تان‌کو؛ بگو ببینم وزارت مالیه‌تان اصلاح گردید، آن‌دستهای دراز بریده وآن کلاهای بلند کوتاه‌شد؛ آیاراه‌آهن به‌کشورتان راه یافت؛ برو بگیربخواب که‌آنچه توگفتی نشده. برو دارالشفای تهران راببین و شیوهٔ طبابت میرزا ابوالحسن‌خان را تماشاکن که‌چگونه نیمی از مردم ایران را زهرداد وکشت. خاموش باش‌جانم .بگیر وبخواب‌که هنوز آنچه گفتی‌نشده...

سنده‌که یوخدی حوصله، دینمه، دانشما صبرایله ا
چوخلاری اولکه دنقراخ باخدی بزه هرلدادی
اسگی قاپی دابانی تك بر نفسه جرلدادی
دور زمانی گورمه دن فرفراتك فرلدادی.
سنده‌که‌یوخدی حوصله، دینمه، دانشما، صبرایله ا[1]

شعرصابر به‌نسبت حوادث و افرادی که تصویر می‌شد و پابه‌پا با پیشرفت و شکست انقلاب، لحن و آهنگ خود را تغییرمی‌داد. درسخنان وی‌گاه، ازپیروزی آزادیخواهان، آثار سرور ونشاط پدیداراست وگاه، از احساس خطر وتهلکه، تشویش و اضطراب و زمانی، بر اثر شکست ومغلوبیت، علائم غم واندوه.

درطنزهای صابر ماهیت حکومت مطلقه، ظلم و فساد اجتماعی، سیاست داخلی و خارجی دولت وچهرهٔشاه مستبد وسران وسرداران و روحانی‌نمایانی مانند ظل‌السلطان، سپهدار، میرهاشم ودیگران همچنانکه بوده‌اند، ترسیم شده است[2].

شعرصابر نشان می‌دهد که محمد علی‌شاه قاجار ـ کسی که اسلاف خود را نمی ـ پسندید، و پدرش مظفرالدین شاه را یك مرد ملای بیخبر از سیاست و جدش ناصرالدین‌شاه را مردی نا آگاه به خیر و شرخود می‌خواند ـ خود نیزنه تنها از هر جهت راه و رسم پدران خود را در مملکتداری پیش‌گرفته، بلکه پادشاهی است به مراتب ازآنان پستتر و زبونتر . در بیان‌صابر«ممده‌لی» تمثال زندهٔیك سلطان حیله گر،نادان، دروغگو، فاسد و رشوه‌خواراست .

قسمت دوم از سلسله اشعار صابر دربارهٔ ایران آنهایی است که کشمکش میان مردم سر سخت و ارتجاع بی‌امان و دلیریهای ستارخان وپیرامونیان وی را تصویروترنم می کند . در این اشعار چهرهٔ حقیقی حوادث ونشانهٔ خوشبینی به نتایج کارنمایان است.

۱) اگر بخواهیم به طهران برویم، آیا ممکن است این‌همه راه را یك‌دفعه طی کنیم؟ به‌قول ترکها یواش‌یواش وبه قول عربها شوی‌شوی، اما توکه حوصله نداری صبرکن وآخرکاررا ببین . تومی‌گویی در زمستان فروردین ماه فرارسد ولی‌من می‌گویم تا فصل دی‌نگذرد بهار نمی‌شود. مطمئن باش وگوش به‌این حرفهای ریایی مده. خیلیها از خارج کشوربه ما خندیدند و مانند پاشنهٔ درکهنه متصل جیرجیر کردند وبدون توجه به‌دورزمان مثل فرفره چرخیدند. اماتوکه حوصله‌نداری صبرکنی وعاقبت کاررا ببینی.

۲) از آن‌جمله است شعر «گرگ ایران» به مطلع «من شاه قوی شوکتم ایران اوزمندر» که چندی‌پس ازکودتای محمدعلیشاه و بمباران‌مجلس منتشرشد ودرآن سیمای حقیقی شاه ترسیم شده‌است که بانهایت‌بیشرمی ازقدرت خود دم می‌زند وبه‌کرده‌های خود می‌بالد(هوپ‌هوپ نامه،چاپ۱۹۶۲،ص ۱۴۰) وقطعه‌ای به‌مطلع «غم‌ومحنت فزون‌اولدی،سبب بوینی یوغون‌اولدی» که بازپس‌از برانداختن مشروطه‌سروده شده (همانجا، ص۱۷۵) وقطعهٔ «غم راهنمون اولدی منیمکی بیله‌دوشدی» که بعداز دستگیری سلطان عبدالحمید و زندانی شدن وی درقلعهٔ سالونیك از زبان اوخطاب‌به‌محمدعلی‌شاه گفته شده است(همانجا، ص ۱۸۵) و شعر « ندرآیاگنه عصیانلاری ایرانلی لارین؟ » که بعد از فرار محمد علی میرزا ساخته شده است(همانجا، ص ۱۹۵) واشعار زیاد دیگر ازقبیل «برجه بومشروطه ای‌شاه‌نچون ویرمیور؟ » (همانجا، ص۱۹۲)و «دوغریدان دامدلی، غیرت حلال‌اولسون‌سنه» (همانجا، ص ۱۹۳) و «ظل‌سلطان، بوراسای دوگدیروب آلدیقلدریوی » (همانجا، ص۱۹۹) که صابرهمه را دربارهٔ شاه ورجال استبداد سروده‌است.

ستایش صابرازستارخانــ ستارخــان مردی بود دلیرو بیباك و ازجان گـذشته و در همـان حال مدبرومحتاط، درفنون جنگ ورزیده وبـه درستکاری وحقشناسی وگذشت وتعصب ممتاز و بسیار متدین و وطنپرست. با همین صفات بودکه ازهمان روزهــای اول قیام آذربایجان، آوازهٔ ستارخان و داستان دلیریهای او درسراسرکشور پیچید وحتی از مرزهای ایران نیزگذشت. شاه برای سراو جایزه معین‌کرد، اما انجمن سعادت برای او نشان فرستاد. مشروطه‌خواهان ایـران وی را«سردارملی» ومطبوعات‌روس واروپای غربی «پوگاچف‌آذربایجان» و «گاریبالدی ایران» نامیدند ومردم دربارهٔ او شعرها وترانه‌های بسیارساختند. دراین ترانه‌ها مردم‌آذربایجان‌ستارخان را به‌پایهٔ قهرمانان ملی‌وپهلوانان افسانه‌ای رسانده بودندکه «پیرهن‌ازقرآن به‌تن‌دارد وتیردشمن در اوکارگرنیست.» خود اوهم می‌گفت‌که « هرگلوله‌ای کارگرنیست وتیراجل غیرازاینهاست.[۱]»

درچنین شرایطی بودکه شعرصابر دربارهٔ ستارخان نیزمنتشرشد. این شعربـا دیگراشعار صابرفرق داشت. شاعراثرجدید خود را دربحرسنگین ومطنطن رمل سروده بود.

من حیفم می‌آیدکه ترجمه‌کامل این ستایشنامهٔ شیوا را دربارهٔ مـردم تبریز وسردار ملی ایرانــ هرچند که به‌شیوایی و روانی‌اصل آن نخواهد بود ــ به خوانندگان فارسی‌زبان‌ندهم:

ای خواننده، ازدیدن وجدم مرا دیوانه مپندار،
ونعرهٔ شوریده ام را وهم مینگار.
شاعری هستم‌که طبعم چون دریا وشعرترم دردانه است
وعیش وخوشیم آزادی وآزادگی.
شیدایی من برای دلاوران است
وآفرینم برهمت والای ستارخان.

چون مجلس ملی را درتهران ویران ساختند
مردم آذربایجان با ستارخان پیمان بستند
تا ازاستبداد وبیداد نفرت‌کنند
وددراه ملت ومیهن جان سپارند.
آیهٔ«ذبح عظیم[۲]» برای چنین قربانیان است
وآفرین من برهمت والای ستارخان!

خدا مردم آذربایجان را یاری‌کرد
تا برضحاك آل قاجاربشورند.
درود برروان پاك شهیدانی

۱) اسماعیل‌امیرخیزی، قیام آذربایجان‌وستارخان، ص۲۳.
۲) قرآن‌کریم، سورهٔ صافات آیه۱۰۷.

که خونشان خاك تبریز وتهران را گلگون کرد!
جایگاه آنان بهشت برین است
وآفرین من برهمت والای ستارخان.

بنگرید که ستارخان به چه‌کاری دست زده،
که نه «شاه» و«وزیر» بل همهٔ دنیا را «مات» کرده است.
برشرف اسلام وناموس وطن افزوده
وشأن واعتبار وملیت خودرا به اثبات رسانده است.
اکنون‌چشم جهانیان‌به‌سوی‌ایران‌است
وآفرین من برهمت والای ستارخان!

ستارخان کشورایران را زنده ساخت
ودین ملی خویش را پرداخت.
درجنگ‌دلیری ومردانگی نمود
وعین‌الدوله را رسوای جهان کرد.
اوپروانه‌ای نبود که‌ازشعله بگریزد...
پس آفرین برهمت والای ستارخان!

آفرین، ای تبریزیان، چه خوب به عهد خود وفاکردید!
دوست ودشمن ستایشگر وثناگوی شماست.
زنده وپاینده باش ای سردار بزرگ!
پیامبراسلام دربهشت برتو می‌بالد
زیرا خدمت توبه اسلام وانسانیت بود...
ای آفرین برهمت والای ستارخان!

شاهنامهــ قدرت وشهامت مردان انقلاب و وجد ونشاطی که از درك چنین قدرتی حاصل شده بود، در شعردیگرصابربه نام شاهنامه نیزدیده می‌شود.

بعد ازبسته شدن مجلس شاه سپاهیانی به تبریزفرستاد ومی‌خواست انقلاب را درگهواره‌اش خفه کند. اما در جنگهایی که بارهبری ستارخان درگرفت، تبریز پیروزشد وسپاهیان شاه فرار کردند واین حادثه را، که‌در رمضان سال ۱۳۲۶ﻫ ق به وقوع پیوست، کمی بعد صابربه قلم آورد. این شعربه صورت حماسی نوشته شده وتقلیدی‌ازشاهنامهٔ فردوسی است. در این مثنوی

۸۶ بیتی، هم لحن شوخی خفیف وهم روح پهلوانی نمایان است .

اینک ترجمهٔ آن به‌شعر فارسی:

شها تاجدارا قویشوکتا   ملک احتشاما فلک رفعتا
اگر پرسی از لطف احوال من   از این‌نامه برخوان شهاحال من
چو کردم ز درگاهت عطف عنان   سوی شهر تبریز گشتم روان
بدان سر که مردانه جنگ آورم   به جنگاوران عرصه تنگ آورم
نه ستار مانم نه یاران او   شرار افکنم در دل و جان او
بساطش به یکباره وارون کنم   درودشت و هامون پراز خون کنم
مرا زیر زین توسنی بادپا   به‌سر سایه گسترده زرین لوا
چپ و راست استاده سرهنگها   چه سرهنگها؟ رستم جنگها
سپه سیل‌سان در هیاهو همه   خدم خیل سان در تکاپو همه
به دوش دلیران قطار فشنگ   رولور به دست و حمایل تفنگ
غریونده شیپورها نایها   به گردون شده بانگ هرایها
پس و پیش عراده ها توپها   فلک کر ز آوای گوپ گوپها ...
بلی من بدین بخت فرخنده فال   بدین احتشام و شکوه وجلال
نوردیدم این راههای دراز   سپردم سراسر نشیب و فراز
به بیرون تبریز اردو زدم   نهیبی چو رستم به هر سو زدم
بگفتم که کوبند در کوسها   فرستند در شهر جاسوسها . . .
و لیکن از آن یکه تازان من   نیاورد کس سر به فرمان من
چو گفتم خروشان و باکین و قهر   گشایند آتش ز هرسو به شهر
چنان محشری شد تو بردی گمان   که آتش همی ریخت از آسمان
به هر گوشه ای ریخته کشته ها   به پا گشته از کشته‌ها پشته ها . . .
چو این حال را دید ستارخان   یکی نعره زد همچو شیر ژیان
« هلا ای دلیران، که غیرت است   اگرمرد باید ،کنون فرصت است
«مرا ننگ بادا از این زندگی   که سردار باشم کنم بندگی !»
شد این گفت او آنچنان کارگر   که لشگر بغرید چون شیر نر
« که‌روزی بمیرد هر آنکس که‌زاد   اگر جان ببازیم ، نعم‌المراد !»
بگفتند و رفتند بیرون همه   هیاهوکنان تشنهٔ خون همه

چنان شهر جنبید یکسر ز جای — تو گفتی که گشته قیامت به‌پای
به پیش خداوند برده نماز — به خاك وطن سوده روی نیاز
چپ و راست رفتند وخود ساختند — چو پیك بلا بر سرم تاختند
میان دو لشگر یکی جنگ شد — به رزمندگان این جهان تنگ شد
مرا دیده زاین ماجرا خیره گشت — به پیش نگاهم جهان تیره گشت
ز انبوه لشگر ستوه آمدم — پیاده به بالای کوه آمدم
که گردم ز بیداد دشمن به دور — برم تا سر زنده شاید به‌گور
زدم‌نعره: آخر کجا؟ ایست‌ایست! — که هنگام مردی وزور آوری‌است!
مرا بغض بگرفت راه نفس — ولیکن کجا رفت در گوش کس!
دریغا که آن فر وشوکت برفت — دوصد خاردر«عین‌دولت[1]» برفت
ز مردان تهی گشت میدان جنگ — به تاراج شد اسب وتوپ وتفنگ
چو دیدم که شد کار لشکر تباه — به ده بیست قزاق بردم پناه
کشیدند زآن ورطهٔ خون مرا — ربودند و بردند بیرون مرا...

از این نامه برخوان توحال‌مرا — به تبریز شرح جدال مرا
قویشوکتا، بازفرمان تراست — من آماده ام سرترا جان‌تراست
اگر چند از رنج ره خسته ام — و لیکن به خدمت کمر بسته ام[2]

فصل چهارم ـ دو نمایندهٔ نامی ادبیات عهد انقلاب

در آغاز مشروطیت سینه ها مالامال از گفتنیها بود، اما چنانکه ذکر شد گویندگان و نویسندگان ایران برای بیان اندیشه و احساسات خود راهی نمی‌شناختند. شعر کلاسیك فارسی

۱) اشاره به‌شاهزاده عین‌الدوله فرمانده اردوی‌شاه است.
۲) ترجمه از مؤلف این‌کتاب است. مترجم اعتراف دارد که صدیك لطف وزیبایی متن آذربایجانی رانتوانسته است حفظ کند.

میرزا جهانگیرخان شیرازی

(سال اول)

(شماره ۱) (و نفخ فی الصور فاذا هم من الاجداث الی ربهم ینسلون) (صفحه ۱)

فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم

عنوان مراسلات
میرزا جهانگیرخان شیرازی و
میرزا قاسم خان تبریزی
طهران خیابان ناصری کتابخانهٔ تربیت
پنجشنبه هفدهم شهر ربیع الآخر ۱۳۲۵ هجری
۱۴ دی ماه سال ۱۲۷۶ یزدگردی فارسی
۳۰ ماه مه سال ۱۹۰۷ میلادی

هفتگی سیاسی، علمی، اخلاقی، مقالات مفیده
که موافقت با مسلک ما داشته باشد بلا امضاء پذیرفته
میشود و در طبع و عدم طبع اداره مختار است.
کاغذهای بدون تمبر قبول نخواهد شد

قیمت اشتراک سالیانه
طهران دوازده (۱۲) قران
سایر بلاد ایران هفده (۱۷) قران
ممالک خارجه دو (۲) تومان
قیمت تک نمره
طهران چهار (۴) شاهی
سایر بلاد ایران پنج (۵) شاهی

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خدا را که بالاخره ایرانیان ذلت و رقیت خود را احساس کرده و فهمیدند که بعد از این بندهٔ عمرو و زید و مملوک اینو آن نباشیم. و دانستیم که عقبات بزرگی خوف و بیگانه باید بود. لهذا بطبق جنبش مردانه در چهاردهم جمادی الآخر سال ۱۳۲۴ هجری قمری مملکت خویش را مشروطه و دارای مجلس شورای ملی (پارلمان) نموده. و بهمت غیورانهٔ برادران محترم آذربایجانی ما در بیست و هفتم ذی حجهٔ ۱۳۲۴ دولت علیه ایران رسماً در عداد دول مشروطه صاحب (کنستی توسیون) قرار گرفت. دورهٔ خوف و وحشت باخر رسید. و زمان سعادت شروع گردید. عصر نکبت و فترت منقضی شد. و تجدید تاریخ و تولد عمر

درخشان با سلطنتهای تازه افق وطن را روشن کرده. و سران معظم بنای خوشی و کینهٔ ما را گذاشتند. ماهنوز به علم لیاقت و صلاحیت مرحمت قسم بر ماست که بخواست خدا نباید بتوانیم بدون دولت و وطن و ملت خود خدمتی کنیم و با خشکیدن آب و خاک موروثی که با خون پدران و نیاکان ما عجین و سرشته است ابراز آزادی نمائیم. در تکمیل معنی مشروطیت و حمایت مجلس شورای ملی و معاونت روستائیان و ضعفا و فقرا و مظلومین امیدواریم تا آخرین نفس ثابت قدم باشیم. و از این جهت مقدس لحظه ایم دست نکشیم. و با صدای رسا میگوئیم. که از تهدید و هلاکت بیم و خوف نداریم. و زنده که بدون حریت و مساوات و شرف وقعی نمیگذاریم. و

اعتصام الملک

(سال دوم)

(شماره ۲) وَ نُفِخَ فِی الصُّورِ فَإِذَا هُمْ مِنَ الْأَجْدَاثِ إِلَىٰ رَبِّهِمْ يَنْسِلُونَ (صفحه ۱)

عنوان مراسلات و تلگرافات

ایوردون — سویس

ادارهٔ صور اسرافیل

Yverdon-Suisse

Soure-Esrafil

فَإِذَا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ

هفتگی – سیاسی تاریخی اخلاقی. مقالات. لوایحی که موافقت با مسالک ما داشته باشد با امتنان پذیرفته میشود در طبع و عدم طبع اداره مختار است. با کاغذهای بدون (تمبر) قبول نخواهد شد. (وجه آبونه از هرکس و از هر جا مقدما گرفته میشود)

قیمت اشتراک سالیانه

ایران	— (۲۰) فرانک
شهر تبریز	— (۱۵) فرانک
ممالک خارجه	— (۲۵) فرانک

یازدهم محرم الحرام ۱۳۲۷ هجری — مطابق ۶ فوریه ۱۹۰۹ مسیحی

دین مبین اسلام با کمال بلاغت از لزوم وجود سلطان بی خبر است. بلکه با یک ذرّه غور و توجه در پایهٔ سیاست شریعت غرا منافات وانکار آن با این روزه مجعوله روشن روز محسوس میباشد.

کسی که امروز سلطنت را الهی و مشروع میداند بذکر اساطیر ملل قدیمه را با قوانین اسلام اشتباه میکند.

از جنبه مسلمان نیز باید رسید که سلطان ...

سلطان بعد از ختم رسل پیغمبر لازم است که باید بدعوت اعجاز و ادله لازم نبوت او را رد یا قبول نمود. و اگر مجری است دین حنیف اسلام از اجازهٔ خصوصی یک نفر عالی در اجرای کلیهٔ احکام بهیچ مرجع مبین خبر ندارد. و در چنین صورت باید بعد از انبیاء و ائمهٔ دین و مجتهدین جامع الشرایط بوجود رایی قائل بود که در اجرای احکام الهی دارای خصوصیت و امتیازی است که دیگران از آن ...

به صورت قصیده و غزل و و با تعبیرات مخصوص به خود، به قامت افکار نوکوتاه و نارسا بود و نثر فارسی که تا آنروز جز در نامه‌نگاری و تاریخنویسی و تذکره پردازی و امثال آنها به‌کار نرفته بود ، برای افادهٔ مقاصد ومطالب آزادیخواهان چندان مناسب نبود.

در چنین هنگامی بود که صدای ملانصرالدین از قفقاز برخاست و این صدا اندکی بعد تبدیل به ندای دعوت و رسالت شد.

به‌یاری این‌روزنامه بعضی ازشعرا ونویسندگان ایران ازحیث طرز اندیشه وبیان ،خط‌مشی درست و روشنی پیدا کردند و اسلوب افادهٔ زنده و جاندار و رنگین طنزنویسی و رسم وشیوهٔ ترنم افکار مترقی را از نویسندگان آن روزنامه آموختند. به‌خصوص دو تن از نویسندگان مطبوعاتی وسیاسی ایران ازسبك وشیوهٔ این روزنامه بهرهٔ‌فراوان بردندکه یکی سیداشرف‌الدین گیلانی بود، که اشعار نسیم شمال را به پیروی از سبك هنری صابرسرود ، و دیگری علی‌اکبر دهخدا که نثر مخصوصی‌برای خود آفرید و بنیادگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته‌شد.

۱ ــ نسیم شمال ــ اشرف

نه ماه پیش از بمباران مجلس روزنامهٔ ادبی و فکاهی کوچکی به‌نام نسیم شمال در شهر رشت انتشار یافت[۱]. مدیر و دارندهٔ آن سیداشرف‌الدین قزوینی، معروف به گیلانی، فرزند سیداحمدحسینی قزوینی بود.

از زندگانی وی اطلاعات زیادی نداریم. گویا در سال ۱۲۸۷ ه ق متولد شده و از شرح احوال منظومی که به قلم خود نوشته چنین بر می‌آیدکه در قزوین به‌دنیا آمده وششماهه بوده که‌یتیم مانده و در یتیمی ملك ومال و خانه‌اش را غصب کرده‌اند و او دچار فقر و تنگدستی شده است. در جوانی به عتبات رفته و چندی (ظاهراً پنج سال) در کربلا و نجف زیسته و بعد شور میهنپرستی اورا به ایران‌کشیده است. سید به قزوین آمده و از آنجا در بیست ودوسالگی به تبریز رفته و با پیر روشن ضمیری آشنا شده است[۲]. دورهٔ تحصیلات مقدماتی را در تبریز گذرانده و هیئت و جغرافیا و صرف و نحو و منطق و هندسه و علوم دیگر متداول را آموخته و چندی بعد به‌گیلان آمده و دررشت اقامت‌گزیده وازرشتیان نوازشها ومهربانیها دیده ونخستین شعرهای خودرا همانجا سروده ، تا آنکه:

۱) نخستین شمارهٔ آن به‌تاریخ۲شعبان ۱۳۲۵ه ق بیرون‌آمد وتاانحلال مشروطه دایربود. درسال۱۳۲۶ه ق، که مجلس‌بمباران‌وروزنامه‌هاوانجمنها برچیده شد، نسیم شمال نیز توقیف‌گردید تا در سال ۱۳۲۷ ه ق پس از فتح تهران و غلبهٔ آزادیخواهان باکمکهای مادی ومعنوی محمد ولی خان سپهسالار اعظم دوباره انتشار یافت. سید اشرف‌الدین در سال ۱۳۳۳ه ق بافتح الله اکبر، سپهدار اعظم، به تهران آمد و روزنامهٔ نسیم‌شمال‌رادر شهر تهران دایرکرد.

۲)

درره تبریز با سوز وتعب	خدمت پیری رسیدم نیمه شب
آن‌قلندرچون‌مرادیوانه‌دید	مست ازجام می جانانه دید
کرد تعلیمم همه اسرارحق	گشت‌روشن‌روحم ازانوار حق.

در هزار و سیصد و بیست و چهار چونکه شد مشروطه این شهر و دیار
کـردم ایجاد ایـن نسیم نغز را عطـر بخشیدم ز بویش مغز را

مندرجات نسیم شمال را ــ که غالبا اشعار فکاهی و انتقادی بود ــ از سطر اول تا سطر آخر، خود سید اشرف می‌نوشت و اشعار دیگران را در آن چاپ نمی‌کرد. وی شیوه‌اش چنان بود که گفتی شولت، شاعـر داستان زنبق سرخ آناتول فرانس، این سخنان زیبا را از زبان او می‌گوید: « قصدم این است که برفراز خرابه های این تمدن ظالمانه و ستمگر صلیب جانداری نصب کنم که دنیا را به زیر بازوان توانا و گل و سنبل آراستهٔ خود بیاورد .می‌خواهم روزنامه‌ای تأسیس کنم که به زبان شعرهای بسیار ساده و دلنشین با مردم صحبت بدارد و هر شماره را به یك شاهی به‌خلق‌الله بفروشم، چون معتقدم که اشعار ساده، خواه نشاط بخش باشد خواه غم‌انگیز، تنها زبانی است که به‌دل‌مردم‌ساده می‌نشیند ، مخصوصاً اگر بتوانند آنرا به آواز هم بخوانند[۱].»

اشعار سید اشرف متجاوز از بیست هزار بیت است[۲] که مقداری از آن به‌نام باغ بهشت مکرر در بمبئی و تهران چاپ شده است.

سید اشرف محبوبترین و معروفترین شاعـر ملی عهد انقلاب است. او به‌تمام معنی حامی و طرفدار طبقات زحمتکش بود و ازطبقات ممتازه، درهر مقام که بودند، بیزار و گریزان بود[۳].

این مرد «از میان مردم بیرون آمد، با مردم زیست و در میان مردم فرو رفت . . . او نه وزیر شد ، نه وکیل شد، نه رئیس اداره شد، نه پولی به‌هم زد، نه خانه ساخت، نه ملك خرید، نه مال کسی را با خود برد، نه خون کسی را به‌گردن گرفت. شاید روز ولادت او را هم کسی جشن نگرفت و من خود شاهد بودم که در مرگ او ختم هم نگذاشتند.

«ساده‌تـر و بی‌ادعاتر و کم آزارتر و صاحبدلتر و پاکدامنتر از او من کسی ندیده‌ام.

«مردی بود به تمام معنی مرد : مؤدب، فروتن، افتاده، مهربان، خوشروی وخوشخوی، دوستباز، صمیمی، کـریم، بخشنده، نیکوکار، بی‌اعتنا به مال دنیا و به صاحبان جاه و جلال. گدای راهنشین را بر مالدار کاخنشین همیشه ترجیح داد. آنچه کرد و گفت برای همین مردم خرده پای بیکس بود.

«هر روز وهرشب شعر می‌گفت و اشعار هرهفته را چاپ می‌کرد و به‌دست مردم می‌داد. نزدیك بیست سال، هرهفته روزنامهٔ نسیم‌شمال او درمطبعهٔ «کلیمیان» که یکی ازکوچکترین چاپخانه‌های آن روز طهران بود، در چهار صفحهٔ کوچك، به قطع کاغذهای یك ورقی امروز،

۱) رجوع شود به‌مقالهٔ جمال زادهٔ در مجله یغما. سال ۱۳ ، شمارهٔ ۳ خرداد ۱۳۳۹ش. ۲) دهخدا، لغتنامه. ۳)طاهر خانوف پس‌از ذکر ارتباط نزدیك مجاهدان رشت باانقلابیون قفقاز درسالهای ۱۹۰۹–۱۹۱۰م گوید: سید اشرف مدیر روزنامهٔ نسیم شمال، که منادی افکار مجاهدان بود، بلاشبهه با انقلابیون قفقاز بی ارتباط نبوده است (پیك دانشگاه لنین‌گراد، سال ۱۹۴۲، شمارهٔ۲)

چاپ و به‌دست مردم داده شد. هنگامی که روزنامه فروشان دوره‌گرد فریاد را سر می‌دادنـد و روزنامه را اعلان می کردند، راستی مردم هجوم می آوردند. زن ومرد، پیروجوان، کودك و برنا، باسواد و بیسواد این روزنامه‌رادست به دست می‌گرداندند . در قهوه‌خانه‌ها، در سرگـذرهـا، در جاهایی که مردم گرد می‌آمدند با سوادها برای بیسوادها می‌خواندند و مردم حلقه می‌زدند و روی خاك می نشستند و گوش می‌دادند.

«این‌روزنامه نه چشم پر کن بود، نه خوش چاپ، مـدیر آن وکیل و سناتور و وزیـر سابق هم نبود. پس مردم چرا این قدرآن‌رامی‌پسندیدند؟ از خود مردم بپرسید. نام این روزنامه به اندازه‌ای برسرزبانهابود که‌سید اشرف‌الـدین قزوینی مـدیر آن را مردم به‌نام نسیم شمال می‌شناختندوهمه اورا آقـای نسیم‌شمال صدا مـی کردند. روزی که موقع انتشار آن می‌رسید، دسته دسته کـودکان ده دوازده ساله کـه موزعان او بودند، در همان چاپخانه‌گرد می آمدند و هرکدام‌دسته‌ای بزرگ می‌شمردند واز او می گرفتند و زیر بغل می گذاشتند. این کودکان راستی مغرور بودند که فروشندهٔ نسیم شمال هستند.

«روزی نشد که این‌روزنامه ولوله‌ای در طهران نیندازد. دولتها مکرر از دست او بـه ستوه آمدند. اما با این سید جلنبر آسمان‌جل وارستهٔ بی‌اعتنا به همه‌کس و همه چیز چه بکنند؟ به‌چه دردشان می‌خورد او را جلب کنند؟ مگر در زندان آرام می‌نشست؟ حافظهٔ عجیبی داشت که‌هرچه می‌سرود، بدون یادداشت از برمی‌خواند. دراین‌صورت محتاج به‌کاغذ و قلم ومرکب ومداد نبود و سینهٔ او خود لوح محفوظ بود. . .

«درآن‌گیرودارو‌گیراگیر اختلاف مشروطه‌خواهان ومستبدان به‌میدان‌آمد. اشعارمعروفی در نکوهش زشتکاریهای محمدعلی‌شاه و امیربهـادر و اعوان و انصار ایشان گفته بود که دهان به دهان می گشت. در این حوادث هیچ‌کس مؤثرتر از او نبود. . .

«یقین داشته باشید که اجر او در آزادی ایران‌کمتر از اجرستارخان، پهلوان بزرگ،نبود. حتی این‌مرد شریف‌بزرگوار درقزوین تفنگ برداشت وبا مجاهدان دستهٔ محمدولی‌خان تنکابنی، سپهدار اعظم ، جنگ کرده و در فتح تهران جانبازی کرده بود.

«آزادگی و آزاداندیشی این‌مردعجیب‌بود. همه‌چیز رامی‌توانستی به‌او بگویی.اندك تعصبی در او نبود. لطایف بسیار به‌یاد داشت، قصه‌های شیرین می‌گفت، خزانه‌ای ازلطف ورقت بود. کینهٔ هیچ‌کس را دردل نداشت، از هیچ‌کس بد نمی‌گفت، اما همه را مسخره‌می‌کرد وچه‌خوب می‌کرد! ای کاش باز هم مانند او پیدا می شدند که همین کار را با مردم‌این روزگارمی‌کردند!

«او درسراسر زندگی مجرد زیست وسرانجام گرفتار عواقبی شدکه نتیجهٔ طبیعی و مسلم این‌گونه مردان بزرگ است.

«او را به تیمارستان شهرنو بردند و اطاقی درحیاط عقب تیمارستان به او اختصاص دادند . . . من نفهمیدم چه نشانهٔ جنون در این مرد بزرگ بود! همان بود که همیشه بود. مقصود از این کار چه بود؟ این ، یکی از بزرگترین معماهای حوادث این دوران زندگی ماست! «خبر مرگ او را هم به کسی ندادند. آیا راستی مرد؟ ــ نه هنوز زنده است و من زنده‌تر از او نمی شناسم![1]»

هرچه بود، راست یا دروغ، درآن‌هنگام ـ سال ۱۳۴۵ ه ق ـ چنان شایع شد که وی به بیماری جنون مبتلا شده است. بدین علت یا دستاویز او را به تیمارستان بردند. چند سالی به حال بیماری و فقر و تنگدستی زنده بود تا در ذیحجهٔ سال ۱۳۵۲ ه ق در گذشت[2].

اشرف وصابر ـ حالا باید دید که نسیم شمال این روزنامهٔ کوچك، که «نه چشم پرکن بود نه خوش چاپ و مدیر آن هم وکیل و سناتور و وزیر سابق نبود»، چه‌لطف ومزیتی داشت که «مردم آنرا می‌پسندیدند ونامش بر سر زبانها بود» و این اشعارکه هر هفته «ولوله‌ای درتهران می‌انداخت» چه بود و ازکجا سرچشمه می‌گرفت؟

یك قسمت از اشعار اشرف، چنانکه ذکرش خواهد آمد، و از جنبهٔ تاریخی و سیاسی (و حتی به عقیدهٔ براون از لحاظ ادبی هم) دارای اهمیتند، اقتباس یا ترجمهٔ آزادی است از اشعار میرزا علی اکبر طاهرزاده صابر، گویندهٔ قفقازی، که سید اشرف‌الدین آنها را به صورتی که خواهیم دید در اختیار خوانندگان فارسیزبان آن روز، که تشنهٔ آزادی و خواهان برانداختن رژیم کهنه و فرسودهٔ اجتماعی بودند، قرار می‌داد. سیداشرف‌الدین در این قسمت از اشعارش در واقع مترجم و ناقل افکار صابر برای فارسیز بانان بود و حتی غالب اشعار اصیل وی نیز تا حدی «صابرانه» بود.

ملك‌الشعرای بهار ضمن نامهٔ منظوم خودبه صادق سرمد، باتصدیق مرغوبی‌شیوه وتازگی سبك سید اشرف، نسبت انتحال به او می‌دهد:

احمدا[1]ی‌سید اشرف خوب بود
احمدا گفتن از او مطلوب بود
شیوه‌اش مرغوب بود

۱) از مقالهٔ استاد سعید نفیسی (مجلهٔ سپیدو سیاه، شهریور ۱۳۳۴ ش.) به‌عین عبارات نقل شده است.
۲) علامهٔ قزوینی دریادداشتهای خود (مجلهٔ یادگار، سال۳ شمارهٔ۳) گوید: وفات سید اشرف درحدود ۱۳۰۲ شمسی مطابق ۱۳۴۲ قمری رخداد؛ که مسلماً اشتباه است. وی در فروردین ۱۳،۱۳ ش (ذیحجهٔ ۱۳۵۲ه ق) درگذشته و روزنامهٔ نسیم‌شمال پس‌ازفوت اواز روز پنجشنبه ۱۵ خرداد همان سال (۱۷ صفر ۱۳۵۳ ه ق) به صاحب‌امتیازی ح. حریرچیان و سردبیری محسن‌الحسنی حریرچیان ساعی مجدداً انتشار یافته است.
۳) اشعار بازاری و عوام فهم که جنبهٔ شوخی ومطایبه داشته باشد، فکاهیات.

سبك اشرف تازه بود وبی بدل
لیك هپ‌هپ نامه بودش دربغل
بود شعرش منتحل[۱]

هرچند ممکن است بگوییم که سید اشرف نمی‌دانسته‌است اشعاری که به‌امضاهای مستعار در روزنامهٔ ملانصرالدین چاپ می‌شود از صابراست، اما شرط امانت این بود که لااقل یك بار در نسیم شمال اشاره کند که مضمون اشعار خود را ازکدام منبع گرفته است[۲] و به‌هرحال این غفلت وتسامح عیب ونقصی برای او شمرده می‌شود. به‌اندیشهٔ من چون هردو روزنامه غرض سیاسی و تبلیغاتی واحدی داشتند و مضمون اشعار از روح مردم سرچشمه می‌گرفت و از زبان‌آنان سخن می‌گفت، کوچکترین توجهی به‌این که‌گوینده کیست نداشتند وتنها به‌این خرسند بودندکه زن ومرد وپیروجوان و با سواد وبیسوادآنها را بخوانند و دست به‌دست بگردانند.

به‌هرحال اقتباس و استقراض نسیم شمال از صابر اگراز قدر هنری این اشعار تا حدی بکاهد، ازقدر خدمت بزرگ گویندهٔ آنها که رسانیدن این مضامین به‌ایرانیان وکمك به‌ـ آزادی ایران‌باشد. هیچ نخواهدکاست، زیرا ارزش واهمیت این‌گفته‌ها ـ تکرارمی کنم ـ بیشتر مربوط به‌مضامین‌آنها و هدفی است‌که ازسرودن‌آنها در مد نظر بوده است.

من برای ثبت درتاریخ ادبی ایران واطلاع کسانی که آن عهد وزمان را درك نکرده‌اند وبعدها می‌خواهند دراین زمینه کار کنند، به‌این نکته اشاره کردم و اکنون برای تکمیل این بحث‌کلیات نسیم شمال را با هوپ هوپ نامهٔ صابر تطبیق و ترجمهٔ بیت اول بعضی ازاشعار صابررا که اصل‌آنها به‌تدریج در روزنامهٔ ملانصرالدین منتشروکمی بعد ترجمه یا مفادآنها در نسیم شمال درج گردیده است، در دوستون با هم روبرو می‌کنم:

هوپ هوپ گوید:	نسیم‌شمال گوید:
ـ نه‌خبروارمه‌شه‌دی؟ـساغلقین ـ آزچوق‌داگنه؟	ـ کبلا باقرـ بلی آقاـ چه‌خبر؟هیچ آقا.
ـ غزیت آلمش‌حاجی‌احمدده ـ با!اوغلا، نه‌منه؟	ـ چیست این‌غلغله‌ها ـ غلغل‌نی‌پیچ آقا .
پاه! آتو نان نه‌آغریاتدی بواوغلان اولو به!	وای برمن مگر این ملت نادان مرده !
نه ده ترپنمیور اوستنده‌کی یورغان اولو به!	داد وبیداد مگر این همه انسان مرده !
فعله، اوزیوی سنده برانسانمی صانیرسان!	ای‌فعله، توهم داخل آدم شدی امروز!

۱) دیوان بهار، ج۲، ص۲۲۹. ۲) چنانکه صابر دریکانه شعری‌که از نسیم شمال ترجمه‌کرده مأخذ آن را صریحاً به‌دست داده است.

آخماق کیشی، انسانقلی آسانمی صانیرسان؟
بیچاره چرامیرزا قشمشم‌شدی امروز؟

سن بیله سنمش بالام ؟ آی بـاراکاللاه‌سنه،
فسق ایمش امرین تمام؟ آی باراکاللاه‌سنه.
اشرف والامقام ، آی بارك‌الله به‌تـوا
شاعر شیرین کلام، آی بارك‌الله به‌تو!

چاتلیور خانباجـی غمدن یورگیم ،
قاوشوب لاپ آجقمدان کـورگیم
خانباجی، غافلی از شوهر من
کـه چه‌آورده بلا بر سر من؟

آخ نجـه کیف چکملی ایام ایدی!
اونـداکـه اولاد وطن خـام ایدی!
آخ عجب ایام‌خوشی داشتیم!
صحبت واحکام‌خوشی‌داشتیم!

آلتمش ایل‌لك‌عمریم‌اولدی‌سنده‌بر‌باداردبیل،
برده نامردم اگـر ایتسهم سنی یـاد اردبیل!
هست‌اندرشهرمسکوخاطرم‌شاد ای‌پدر
احمقم من‌گر زقزوین‌آورم یاد ای‌پدر

ملا، سنه‌ایلیورم مصلحت:
سویله گوروم ایو لنوم ایو لنمیوم؟
شب عید است ، ای ملا ندانم
زر ازمخزن بگیریم یا نگیریم

آلتمشی سینم ایلیـو بـدر گـذشت
برقز آلـوب ایو لنوم ایـو لنمیوم
بود عمر من از هفتاد افـزون
بفرمـا زن بگیرم یـا نگیرم

وکیل–حقسزی‌حقلی‌دیوب‌برچوق‌گناهه باتمشام
وکیل–من‌وکیلم‌ازهمه‌عالم‌وکالت‌می‌کنم

حکیم-دردی‌تشخیص‌ایتمیوب‌قوم‌اقرباآغلاتمشام
حکیم-من‌طبیبم‌اندراین‌طهران طبابت می‌کنم

کوچه‌ده‌توللانای‌اوغول،صنعتین‌اولموراولماسون
صنعته، درسه ، مکتبه رغبتین اولمور اولماسون
اگر علم وصنعت نداری به‌من چه
به‌تحصیل رغبت نداری به‌من چه

اشهدبالله‌العلی‌العظیم
صـاحب ایمانم آشیر و انلیلار!
یـوق ینی بیردینه یقینیم منیم
قـائل قرآنـم آشیر و انلیلار؟
باز شده وقت سخنپروری
جعفریم جعفریـم جعفری
اشهدبالله‌العلی‌العظیم
در خـط اِسلام منم مستقیم

گورمه! باش اوسته، یومارام گوزلریم
دینمـه ! مطیعم کسه رم سـوزلـریم
مولدائی ! سالمادی ایل دیل بوغازا
دست مـزن! ـ چشم، ببستم دودست
راه مـرو! ـ چشم ، دوپایم شکست
حاجی، بازار رواج است رواج

عیبی یوق گرچه قویولدوق لوغازا — کوخریدار؟ حراج است حراج!

یاز بو اعلانمی سن بر کاغـازا — مـی‌فـروشم همـهٔ ایـران را
آچمشام ری‌ده گینش بر ماغـازا — عرض و نامـوس مسلمانـان را
چوق او جوزقیمته هرشئی‌ساتیرام — رشت و قزوین و قم و کاشان را
ای آلان!... مملکت ری ساتیرام! — بخـریـد ایـن وطـن ارزان را
یزدو خوانسار حراج‌است حراج
کو خریدار؟ حراج است حراج!

برقوجایام چاق‌نرکیمی یا شارام، — گرچه من پیرم و خم گشته زپیری کمرم
از جهان بیخبرم
دورت آروادی بربرینه قوشارام. — چـار زن دارم و در فکـر عیال دگـرم
از جهان بیخبرم

بلای فقره دوشدون، راضی اول بیچاره صبرایله! — صبر کن، آرام جانم صبـر کن
یوزین اولدیسه گر کلفت یاننداقـاره صبر ایله! — صبر کن‌دردت به‌جانم‌صبر کن...

اکنون یکی دونمونه هم از متن کامل ترجمه‌های سیداشرف به‌دست می‌دهیم:

دراوایل سال ۱۹۰۹ میلادی شعری از صابر به‌عنوان «ساتیرام = می‌فروشم» در روزنامهٔ ملانصرالدین منتشر شد. شاعـر شاه مستبد را به‌صورت بازرگان ورشکسته‌ای تصویر کرده بود که حاضر شده است دار و ندار خود را به‌ثمن بخس بفروشد.

ملا عمـو، ملت آرام نگرفت و آسوده‌ام نگذاشت. باشد، بگذار سر بهـ‌سرمان بگذارند. حالا این اعلان مرا در روزنامه‌ات بنویس که مغازهٔ بزرگی درتهران بازکرده و همه چیز به‌بهای ارزان می‌فروشم.

بنویس که در مغازه‌ام از جـام جم و پرچم کی و تخت قباد هـرچه دلت بخواهد پیدا می‌شود. اگرچه بعضی از ایرانیها می‌خواهند بازارم راکساد کنند، امـا من آنها را به‌چیزی نمی‌شمارم. کو خریدار؟ مملکت ری و کشور کی می‌فروشم!

اینها جزاینکه فکرم را ناراحت کنند، به‌چه‌دردمی‌خورند؟ «آب‌شور» به‌پدر بزرگم‌وفانکرد، چه‌فرزندناخلفی‌باشم که‌قصرشیرین، آن یادگارشاهان‌کیان، رانفروشم!

حکم‌وفرمان‌ازمن، خانه‌واسرارش‌ازمن، عرض وناموس وعار ومصلحت‌کار ودولت‌قاجارهمه‌ازمن‌است. به‌که مربوط است که‌من‌هرچه‌دارم می‌فروشم؟ کوخریدار...

پس از یك ماه، یعنی درست در همان روزی که دستهٔ اول مجاهدان به‌فرماندهی سپهدار وارد تهران شد، قطعه‌ای درشمارهٔ ۴۵ نسیم‌شمال انتشار یافت. در این‌شعر به‌شیخ‌فضل‌الله‌نوری[۱]، که به‌هرحال در رأس روحانیان مخالف مشروطه‌خواهان جای داشت، حمله شده است:

حاجی، بازار رواج‌است‌رواج کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!
می‌فروشم همهٔ ایران را عرض و ناموس مسلمانان را
رشت وقزوین وقم‌وکاشان را بخرید این وطن ارزان را ا
یزد وخوانسار حراج‌است‌حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج

دشمن فرقهٔ احرار منم قاتل زمرهٔ ابرار منم
شیخ فضل‌الله سمسار منم دین فروشنده به‌بازار منم
مال مردار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج‌است حراج!

با همه خلق عداوت دارم دشمنی با همه ملت دارم
از خود شاه وکالت دارم به‌حراج از همه دعوت دارم
وقت افطار حراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!

شهر نو اردوی ملی زده رج، متفرق شده قزاق کرج
گر که دیوانه‌شوم نیست‌حرج جز حراجم نبود راه فرج
رخت زرتار حراج است حراج
کو خریدار؟ حراج است حراج!

طبل‌وشیپوروعلم راکی میخاد؟ شیرخورشیدلقم راکی‌میخاد؟
تخت‌جمشیدعجم‌راکی‌میخاد؟ تاج کی مسندجم‌راکی میخاد!
اسب و افسارحراج است حراج!
کو خریدار؟ حراج است حراج!

می‌دهم تخت کیان را به‌گرو می‌زنم مسند جم را به‌الو
می کشم قاب‌خورش را به‌جلو می‌خورم قیمه پلو قرمه‌چلو

۱) این‌روحانی‌دانشمند ازمخالفان سرسخت‌مشروطه و بامحمدعلی‌میرزا همداستان‌بود. اومشروطهٔ مشروعه‌می‌خواست وهم او بودکه در میدان توپخانه به‌منبر رفت ومشروطه‌خواهان را بابی و بهائی نامید وکتاب اقدس راگشود و این عبارت را خواند «ان‌یا ارض‌الطاء سوف تنقلب فیك‌الامور و یحکم علیك جمهورالناس» و گفت مشروطه‌خواهان همان بهائیانندکه می‌خواهند کشور منقلب‌گردد تا آن را معجزه و دلیل غیبگوئی بهاءالله قرار دهند. شیخ فضل‌الله پس از فتح تهران به‌روز ۱۳رجب ۱۳۲۷ ﻫ ق به‌حکم دادگاه به‌دارآویخته شد.

رشته‌خشکار حراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟ حراج‌است حراج!

آن شنیدم که حجج در عتبات زده چادر به لب شط فرات
شده عازم به عجم با صلوات جز حراجم نبود راه نجات
دین به‌ناچارحراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!

گر ز اسلام بشد قطع اثر ور به‌پا گشت به‌گیلان محشر
ور به تبریز ارس کـرد مقـر هرچه شد شد، به‌جهنم به‌سقر!
فوج افشارحراج‌است حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!

جد مرحوم شه از مهرو وداد هفده شهـر ز قفقازیـه داد
آنچه از مال پدر مانده زیاد می‌فروشد همه را بادا باد!
همه یکبار حراج است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!

می کشد صیحه سروش‌ازطرفی بختیاری به‌خروش از طرفی
ملت رشت به‌جوش از طرفی، شیخ را عزم فروش از طرفی
فرش دربار حراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!

در همه‌مکر وفن استادم مـن مفتی بصـره و بغدادم من
قاضی سلطنت‌آبـادم من آی، عجب درتله افتادم من!
گرگ‌وکفتارحراج‌است‌حراج!
کوخریدار؟حراج‌است‌حراج!

این قطعهٔ زیبا هم ترجمه ازشعری‌است که صابر به‌مطلع «گورمه! باش اوسته، یو مارام‌ـ گوزلریم» سروده وانصافاً اشرف آن را بسیار خوب ترجمه کرده است:

تازیانه

دست مزن! ـ چشم، ببستم دو دست راه مرو! ـ چشم، دوپایم شکست
حرف مـزن! ـ قطع نمـودم سخن نطـق مکـن! ـ چشم، ببستم دهـن
هیچ نفهم! ـ ایـن سخن عنوان مکن خـواهش نـافهمـی انسان مکـن

لال شوم کورشوم کرشوم لیك محال است که من خرشوم
چند روی همچو خران زیر بار؟ سرز فضای بشریت برآرا

درشعر بالا و در بعضی ترجمه های دیگر، ازجمله درقطعهٔ زیر که یکی ازبهترین ترجمه‌های سیداشرف است، شاعر توانسته است خصوصیات شعر سابر را به حد کافی حفظ کند:

ای فعله، توهم داخل آدم شدی امروز؟ بیچاره، چرامیرزاقشمشم شدی‌امروز؟
در مجلس اعیان به خدا راه نداری زیرا که زر وسیم به همراه نداری
درسینهٔ بی کینه بجز آه نداری
چون‌پیر نود ساله چراخم‌شدی امروز؟ بیچاره چرا میرزا قشمشم شدی‌امروز؟
هرگز نکند فعله به ارباب مساوات هرگز نشود صاحب املاك دمکرات
بی‌پول تقلامزن،ای بلهوس لات
زیراکه تو درفقر مسلم شدی امروز بیچاره،چرامیرزاقشمشم‌شدی‌امروز؟...

اما مترجم دریك قسمت دیگر ازترجمه های خود ـ هم ازحیث شکل وقالب و هم از حیث‌حجم وکمیت شعرـ بیش ازحد مجاز، آزادی عمل برای خود قائل شده چنانکه مثلا قطعهٔ ۲۴سطری صابر به عنوان «اولموراولماسون» درترجمه ۴۲سطر درآمده است.این‌اختلاف حجم درترجمهٔ شعر «مصلحت» ازاین‌حد هم‌تجاوز می کند. بدین معنی که مترجم‌مطالب زیادی از خود به‌متن اصلی‌افزوده و درنتیجه شعر مزبورکه در اصل ۳۵سطر بوده در ترجمه به دو برابر یعنی به ۷۰ سطرافزایش یافته است.

به‌علاوه‌سید اشرف‌درترجمه‌های خودهمیشه‌توفیق کامل نیافته‌است. مثلا درقطعهٔ«گفتگوی دوازده تن در یك مجلس» که به یك صحنهٔ‌کوچك‌دراماتیك شبیه است، نمایندگان هر یك از طبقات مختلف جامعه (وکیل، طبیب، تاجر‌روضه خوان، درویش وغیره) سیئات اعمال خود رامی‌شمارند و به زبان خویش اعتراف می کنندکه چگونه در اجرای‌وظایف خود کوتاهی کرده و بازشتی رفتار و کردار خویش «هالهٔ‌قدسیت» را ازجبین جامعه برگرفته‌اند. اگرچه دراین ترجمه مضمون شعر وروح بیان صابرحفظ شده وهردسته وتیپ باقبافهٔ معنوی خود، یابه‌عبارت بهتر بازشتترین صفات خویش‌نمایان می شوند ، بااینهمه عمق واستحکام شعراصلی در ترجمه به مراتب‌کمتر شده و آن تعمیم وشمول صفات فرد نمونه به افراد دیگر ، بی اندازه کاهش یافته‌است.

برای روشن شدن ذهن خوانندگان فارسی زبان ، اصل شعر صابر وترجمهٔ نثری‌آن‌را با

شعر سید اشرف روبروی هم قرار می‌دهیم:

شعرصابر	ترجمه به‌نثر	شعرسیداشرف‌الدین
وکیل– حقسزه‌حقلی‌دیوب برچوق گناهه باتمشام	ناحق‌را حق‌جلوه داده‌غرق گناه‌شده‌ام	من‌وکیلم ازهمه عالم وکالت می کنم
حکیم – دردی تشخیص‌ایتمیوب قوم اقربا اغلاتمشام	درد را تشخیص نداده خانواده‌ها را گریان گذاشته‌ام	من‌طبیبم اندراین‌تهران طبابت می کنم
تاجر– من حلال‌ایله حرامی بر– برینه قاتمشام	من حلال و حرام را در هم آمیخته‌ام	تاجرم باجعبهٔ خالی تجارت می کنم
روضه خوان– امتین پولین‌آلوب من‌گوزلرین ایسلاتمشام	پول ملت‌را گرفته‌و آنهارا گریانده‌ام	خلق رااز گریه من‌داخل به‌جنت می کنم
درویش –نرده‌بولسم‌سوق‌آچوب مین‌مین یالان سوز ساتمیشام	هرجاکه پاش‌افتاده معرکه گرفتهٔ هزاران دروغ به خرج مردم‌داده‌ام	صبح‌تاشب‌ازحسین کردصحبت می کنم
صوفی– روزوشب حق‌جق‌دیوب من‌هرکسی اویناتمشام	شب و روز حق حق گفته همه را بازی‌داده‌ام	(ترجمه‌نشده)
ملا– گونده برفتوا ویروب مخلوقی چوق آلداتمشام	هر روز فتوایی داده مردم را اغفال کرده ام	–
علم –قطع امید ایتمیشم، یکسر بوقومی آتمشام	از این قوم امیدم را بریده وآنهارا ترك کرده‌ام	–
جهل – اورتا داکیف ایلیوب من ده‌مرامه چاتمشام	دراین‌میان من‌هم‌لذت برده و به‌مراد خود رسیده‌ام	–
شاعر – بلبله، عشقه، گله دایر– یالان فرلاتمشام	دربارهٔ عشق و گل و بلبل دروغها ساخته‌ام	–
عوام– آنلا مام هرگز، جهالت بسترنده یاتمشام	در بسترنادانی خوابیده وهیچ نمی‌فهمم	–
غزیته[1]چی – من جریده‌دولماق ایچون مطلبی اوزاتمشام	برای پر کردن روزنامه مطلب را طول‌داده‌ام	من تلاش ازبهر بیداری‌ملت می کنم

۱) ترکی شدهٔ (گازتا) (روسی به معنی روزنامه)

طمعکار— (در اصل نیست) — من خدارا خاطر خرما عبادت می کنم

عالم— — — من خلایق‌را به‌نورعلم دعوت می کنم

جاهل— — — جاهلم من، هرچه فرمایی اطاعت‌می کنم

شکم‌پرست— — — چون فسنجان‌می‌خورم من‌فکر شربت می کنم

رمّال— — — من به علم رمل تولید محبت می کنم

جن گیر— — — بنده هرشب‌لشگرجن‌راضیافت می کنم

خرمقدس— — — من به مشروطه‌طلب هرروز لعنت می کنم

گدا— — — من گدایی کرده‌ام، کی ترک عادت می کنم

تنها با مقایسهٔ سخنان وکیل و حکیم در اصل و ترجمه می‌توان به خوبی درك کرد که آن مضمون جامع و شامل چگونه در ترجمه از میان رفته و نیش و طنز قدرت خود را ازدست داده است. با اینهمه، نقص‌ترجمهٔ شاعرباستعداد ایرانی نمی‌تواند از قدر خدمت او در نشر و اشاعهٔ اندیشه‌هایی که در آنها با صابر شریك بوده و رساندن آنها به گوش ملت آزادیخواه ایران‌بکاهد.

اشعاردیگرسید —درزیر نمونه‌هایی از اشعاردیگرسیداشرف را، که‌معادل آنها در هوپ‌هوپ‌نامه دیده نشده و اصیل به نظر می‌رسند و به‌جای خودروان و شیوا هستند، به‌دست می‌دهیم:

مستزادی که در شمارهٔ ۹ نسیم‌شمال، چاپ رشت مورخ ۲۷ ذیقعدهٔ ۱۳۲۵ هـ ق ، منتشر شده‌است:

ای وای وطن وای!

گردیده وطن‌غرقهٔ اندوه و محن وای — ای‌وای وطن وای

خیزید، روید از پی تابوت و کفن وای — ای‌وای وطن وای
از خون جوانان که‌شده کشته دراین راه — رنگین طبق ماه
خونین‌شده‌صحراو تل‌ودشت ودمن‌وای — ای وای‌وطن وای
کو همت‌وکوغیرت‌وکوجوش فتوت؟ — کو جنبش ملت؟
دردا که‌رسید ازدو طرف سیل‌فتن وای — ای وای‌وطن وای
افسوس که‌اسلام شده از همه جانب — پامال اجـانب
مشروطهٔ ایران شده تاریخ زمن وای — ای وای وطن‌وای
تنها نه همین‌گشت وطن‌ضایع‌و بد نام — گمنـام شداسلام
پژمرده شداین‌باغ‌وگل‌وسروو‌سمن‌وای — ای وای‌وطن وای
بلبل نبرد نام گل از واهمه هـرگـز — نرگس شده قرمز
سرخند ازاین غصه سفیدان چمن وای — ای وای‌وطن وای
بعضـی وزرا مسلکشان راهـزنی شد — سری علنـی شد
گشته علما غرقه دراین لای و لجن‌وای — ای وای وطن‌وای
سوزد جگر از ماتم خلخال خـدایـا — محشر شده آیا؟
یك جامه ندارند رعیت بـه بدن وای — ای‌وای وطن وای
گاهی خبر آرند که‌سر عسکر رومی — آمد به ارومی
گه‌استره[1] ویران شده ازشاهسون وای — ای وای‌وطن وای
افسوس از این خاك گهرخیز گهرزا — گـردید مـجزا
از چار طرف خاك به‌از مشك‌ختن وای — ای وای‌وطن وای
کو بلخ‌وبخارا و چه‌شد خیوه وکابل؟ — کو بابل و زابل؟
شام وحلب وارمن و عمان و عدن‌وای — ای وای‌وطن وای
یك ذره ز ارباب ندیده است معیت — بیچـاره رعیت
کـارش همه فریادحسین وای‌حسن‌وای — ای‌وای وطن‌وای
اشرف بجز از لالهٔ غم هیچ نبویـد — هر لحظه بگوید:
ای وای‌وطن وای وطن‌وای وطن‌وای! — ای وای‌وطن‌وای!

فقیر

این‌مستزاد هم در شمارهٔ ۱۰ نسیم شمال،مورخ ۱۵ ذیحجه ۱۳۲۵ هـ ق، چاپ شده و در آن به وقایع ذیقعدهٔ آن سال ، که براون آن را «کودتای عقیم» نامیده ، اشاره رفته است :

۱) آستارا

درد ایران بی‌دواست[1]

دوش می‌گفت این سخن دیوانه‌ای بی بازخواست — درد ایران بی دواست
عاقلی گفتا که از دیوانه بشنو حرف راست — درد ایران بی‌دواست
مملکت از چارسو در حال بحران و خطر — چون مریض محتضر
با چنین دستور این رنجور مهجور ازشفاست — درد ایران بی‌دواست
پادشه بر ضد ملت ملت اندر ضد شاه — زین مصیبت آه، آه!
چون حقیقت بنگری هم این خطا هم آن خطاست — درد ایران بی‌دواست
هر کسی باهر کسی خصم‌است و بدخواه‌است وضد — گوید او را مستبد
باچنین شکل‌ای بسا خونها هدر جانها هباست — درد ایران بی‌دواست
صوراسرافیل زد صبح سعادت در دمید — ملا نصرالدین رسید
مجلس وحبل‌المتین سوی عدالت رهنماست — درد ایران بی‌دواست
با وجود این جراید خفته‌ای بیدار نیست — یك رگی هشیار نیست
این جراید همچو شیپور و نفیر و کرناست — درد ایران بی‌دواست
شکر می کردیم جمعی کارها مضبوطه شد — مملکت مشروطه شد
باز می بینیم آن کاسه است و آن آش‌است وماست — درد ایران بی‌دواست
با خرد گفتم که آخر چارهٔ این درد چیست؟ — عقل قاطع هم گریست
بعد آه وناله گفتا : چاره در دست خداست! — درد ایران بی‌دواست
شیخ فضل‌الله یك سو، آملی از یك طرف — بهر ملت بسته صف
چارسمت توپخانه حربگاه شیخ ماست — درد ایران بی دواست
هیچ دانی قصد قاطرچی دراین هنگامه چیست؟ — یاری اسلام نیست
مقصد اوساعت است و کیف و زنجیر طلاست — درد ایران بی‌دواست
مسجد مروی پراز اشرار غارتگر شده — مدرسه سنگر شده
روح واقف[2] در بهشت ازاین‌مصیبت درعزاست — درد ایران بی‌دواست
تو نپنداری قتیل دستهٔ قاطرچیان — خونشان رفت از میان
وعده گاه انتقام اشقیا روز جزاست — درد ایران بی‌دواست
اشرفا! هر کس دراین مشروطه جانبازی نمود — رفعت و قدرش فزود
در جزا استبرق‌جنات عدنش متکّاست[3] — درد ایران بی‌دواست

فقیر

۱) مقایسه کنید بامرائی یغما وبامستزاد ملک‌الشعرای بهار باترجیع «کارایران باخداست». ۲)واقف، وقف کننده. ۳) اشاره به آیهٔ ۳۱ سورهٔ کهف

این‌شعر در شمارهٔ ۲۲ نسیم شمال به تاریخ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ه ق (پنج روز پیش از کودتای محمدعلی‌شاه) منتشر شده است:

ایران ز عطر علم معطر نمی‌شود — در شوره‌زار لاله میسر نمی‌شود
سنگ‌وکلوخ لؤلؤ وگوهر نمی‌شود — صد بار گفته‌ایم و مکرر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

ظالم کجا و راهرو معدلت کجا؟ — سلطان کجا وبا ضعفا مرحمت کجا؟
طفل محله‌گرد کجا تربیت کجا؟ — بازور وزر گرز[1] چوچغندرنمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

گفتیم علم وصنعت وثروت زیاده شد — از فیل‌ظلم شاه به‌کلی پیاده شد
با فوت و فن کاسه‌گری قلع ماده‌شد — دیدیم مشکل‌است حجر زر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

نه‌قولمان درست‌و نه‌افعالمان صحیح — نه عقلمان رسا و نه اعمالمان صحیح
نه مالمان معین و نه حالمان صحیح — والله این فقیر توانگر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

رنج دوساله رفت‌هدر وامصیبتا! — شد کار و بار خلق بتر وامصیبتا!
خوردیم زهر جای شکر وامصیبتا! — دیدیم هر سیاه چو قنبر نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی شود

هرجا نهال‌نورس مشروطه‌رخ‌گشود — درپای‌اوجداول خون جای[2] آب‌بود
باید به پای‌نخل وطن‌خون روان‌نمود — بی آب هیچ غلّه تناور نمی‌شود
دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

پیله سوار[3] گشته قدمگاه دشمنان — خلخال خال‌خال شد از ظلم رهزنان
تبریز مال مال شد از نالهٔ زنان — در حیرتم که‌گوش فلک کرنمی شود!
دندان مار دستهٔ خنجر نمی‌شود

دردا و حسرتا که فزون شد جنون‌ما — ای مستبد، مگوسخن از چندوچون‌ما
قاضی به رشوه‌ای‌شده راضی به‌خون‌ما — این ماده بز به‌حق خدا نرنمی‌شود

۱) گرز، هویج ، زردک. ۲) یعنی به جای ...، جانشین... ۳) محلی نزدیک ساحل غربی دریای خزر درقسمت شمالی ولایت طوالش ، نزدیک مرز روس و ایران، که صحنهٔ یکی‌از فعالیتهای اولیه تاخت وتاز روس بود.

دنـدان مار دستهٔ خنجـر نمـی‌شود

ای‌ملت غیور، کنون وقت غیرت‌است   ای‌ملت‌نجیب، کنون وقت‌عبرت‌است
مذهب‌زدست‌رفت،وطن‌درمذلت‌است   مسلم مطیع ظالـم و کافر نمی شود
دندان مـار دستهٔ خنجـر نمـی‌شود

این شعر در فتح ملیون وخلع محمدعلی‌شاه و جانشینی فرزند جوان او سلطان‌احمدشاه سروده شده ودوهفته پس از این حوادث درشمارهٔ ۴۸ نسیم شمال به تاریخ ۱۴ رجب۱۳۲۷ ه‍ ق‌منتشرگردیده است. دراین شعرعلاوه برکلمات زیبا و وزن زنده‌و جاندار، آهنگ‌فاتحانـه حاکی از امید و خوشبینی ــ که‌معمولا دراشعار این‌دوره کمتر دیده‌می‌شود ــ جلب تـوجه‌می کند:

ای شهنشاه جـوان، شیران جنگـاور نـگـر   درنگر، عالمی دیگـر نگر
ملتی را راحت از مشروطـه سرتـاسر نگر   درنگـر، عالمی دیگر نگر
پادشاهی کـن کـه دوران جهان بـرکام تست   رام تست،شاه‌احمد نام تست
درمحـامد خویش را همنام پیغمبـر نگـر   در نگر ، عـالمی دیگر نگر
دادخواهـی کن در این مشروطه‌چون‌نوشیروان   درجهان،رخش همت‌برجهان
خویش را والاتـر از دارا و اسکندر نگـر   در نگر، عالمی دیگـر نگر
در معـارف دشمنان علم را نابـود کـن   جودکن، جهل را مفقود کن
وقت تنگ ورخش لنگ و سختی معبر نگـر   درنگر، عالمی دیگـر نگر
آخر این ایران کـه بوده جای جم، پاتخت‌کی   اهل وی،غرق غفلت تابه‌کی؟
باغبانا، باغ را بـی‌شاخ و برگ و بـرنگـر   در نگر، عالمی دیگـر نگر
ای سپهـدار رشید، ای روحبخش زنـده‌دم   دم به دم، در ترقی زن قدم
نام خود را تا جهان باقی است در دفتر نگر   درنگـر، عالمی دیگر نگر
پارلمان را از وکیلان صحیح آبـاد کـن   دادکن، ملتـی را شاد کن
خائنین را زود کـن اخـراج بر محضر نگر   درنگر ، عـالمی دیگر نگر
شیخ نـوری[۱] دستگیر فـرقـهٔ احـرار شد   خوار شد، مقتدر[۲] بردار شد
وآن مفاخر[۳] گشت حلق‌آویز، بـرکیفر نگر   در نگر، عالمی دیگر نگر

۱) شیخ‌فضل‌الله نوری‌که ذکرش‌گذشت. ۲) خسروخان مقتدر نظام که به‌جرم‌شرکت درکودتای عقیم ذیقعدهٔ ۱۳۲۵ه‍ ق، در ربیع‌الثانی ۱۳۲۶ ه‍ ق چوبکاری و به‌کلات فرستاده شد وپس ازبمباران مجلس، باشکوه وجلال به‌تهران آمد. او هنگام سروده شدن این شعر هنوز مجازات نشده بود (!) وماازسرگذشت آن آگاهی نداریم.
۳) مفاخرالملک نایب الحکومهٔ تهران، مردی پست وتبهکار واز مخالفان سرسخت مشروطه بود. وی‌پس ازفتح تهران به‌سفات روس پناه‌برد وبه‌میل خودآنجا راترک‌کرده بودکه به حکم‌محکمه محکوم به‌اعدام‌ودر رجب سال ۱۳۲۷ ه‍ ق تیر باران‌شد.

مدتی یاشیخ ، رفتی با حریفان ساختی / تاختنی، دیدی آخر باختی؟
حال وروز بعد ازاینت‌را ازاین بدترنگر / درنگر، عـالمی دیگرنگر
سینه کوبان شیخنا گوید به‌زاری درجلو / کوچلو؟ آخ‌چه‌شدخرماپلو؟
کوفسنجن کومتنجن؟ جای‌شربت‌ترنگر / درنگر، عـالمی دیگر نگر.
کوخورشهای لذیذ ومرغهای بامـزه؟ / خوشمزه، کوکباب‌وخربزه؟
کبک‌را درکـوهسار وبره را در برنگر / درنگر، عالمی دیگر نگـر

درپایان این بحث گوییم: اولا شعرهای سید اشرف هر چند به‌بلندی سخن گـویندگان کلاسیك نمی‌رسد. لیکن ازحیث ترکیب عبارات وسبك‌بیان بر بسیاری ازاشعارفکاهی وسیاسی آن زمان برتری دارد؛ ثانیاً راست‌است‌که اشرف مردانقلابی نبوده و دربعضی اشعاروی ، خاصه آنهایی‌که تحت تأثیرمستقیم صابرسروده‌نشده، حسرت برگذشته، میل‌سازش بااستبداد، محافظه‌کاری وجهات ارتجاعی دیده می‌شود، ولی بااینهمه مدافعه ازاستقلال ایران ودشمنی باتجاوزکاران بیگانه بزرگترین‌هدفهای هنری‌او بوده است که همه‌را درقالب اشعارگرم وآتشین وباسبك وروش هزل‌آمیزی‌که ازصابر آموخته بود، نمایش می‌داد. در اشعار اصیل اونیزکـه پر از طنز خفیف (نه زیاد تلخ و نیشدار) و درعین حـال‌کوبنده است، وطنفروشان، خیانتکاران، و دشمنان آزادی، دیپلماتهای دوروی وکلیهٔ‌کسانی‌که دربندکشور و مردم نبوده‌اند، به‌بـاد استهزا و خنده گرفته شده‌اند.

۲ـ صور اسرافیل ـ دهخدا

روزنامهٔ دیگری‌که درتاریخ مشروطیت ایران‌اهمیت بسیار دارد، نامهٔ هفتگی صوراسرافیل است‌که نه ماه پس ازآنکه‌کشور ایران درعداد دول مشروطه قرارگرفت، درتهران منتشرشد[۱].

این روزنامه باسرمایهٔ میرزا قاسم‌خان تبریزی (همان‌کسی‌که بعدها وزیر پست وتلگراف بود) وکوشش میرزا جهانگیرخان شیرازی وهمکاری میرزا علی‌اکبرخان دهخدا اداره می‌شد.

میرزا جهانگیرخان ازآزادیخواهان بنام‌ایران ومردی پرکار وزحمتکش وسرسخت بود. او درجنبش آزادیخواهی رنج فراوان برد وپس ازپیدایش مشروطه، روزنامـهٔ صور اسرافیل را به‌راه انداخت و سعی خود را برآن مصروف داشت‌کـه خیانت رجال حکومت و بند و بست آنان را با عمال بیگانه فاش وآنان را رسوا سازد و بنابراین همیشه منفور محافل ارتجاعی‌بود و بارها به‌علت شدت حملات خود تحت تعقیب قرارگرفت تا سرانجام در کودتای جمادی ـ

۱) شمارهٔ یکم آن به‌تاریخ پنجشنبه۱۷ربیع‌الاول ۱۳۲۵ﻫ ق و شمارهٔ ۳۲، که‌آخرین شمارهٔ دورهٔ اول روزنامه بود، روز شنبه ۲۰ جمادی‌الاول ۱۳۲۶ ﻫ ق، سه‌روزپیش ازبمباران مجلس وچهار روز قبل از اعدام میرزا جهانگیرخان مظلوم، منتشرشد.

الاولی ۱۳۲۶ هـ ق به‌دستور محمدعلی میرزا در باغشاه کشته شد.

از آغاز مشروطه که روزنامه‌نویسی در ایران رواج یافت. نویسندگان و گویندگان، چنانکه قبلا ذکر شد سبکهای قدیم ادبی و قالبهای رایج قصیده و غزل را برای بیان احساسات نوین نارسا یافتند و بعضی از آنها بر آن شدند که به‌زبان مردم سخن گویند و چون راه دیگری نمی‌دانستند، مقاصد خود را ، که انتقاد از اوضاع اجتماعی و بیدار کردن مردم بود، درضمن عبارات سادهٔ شوخی آمیز یا هجویه‌های منظوم، که درقالب ترانه‌های عامیانه و اوزان خفیف ریخته می‌شد، به‌گوش مردم می‌رسانیدند.

روزنامهٔ صوراسرافیل نیز همین راه را برگزید.

صور اسرافیل کمتر به‌شعر می‌پرداخت و اهمیت آن بیشتر ازجهت قطعات منثور، به‌ویژه مقالات کوتاهی بود که زیر عنوان «چرند پرند» نوشته می‌شد. با اینهمه گاهی اشعاری در آن درج می‌گردید. ازجمله در شمارهٔ چهارم مورخ ۸ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ هـ ق شعری از زبان دختران قوچان درج شده بود. داستان چنین بود که جمعی از ایرانیان مرزنشین که در میان آنان چند دختر جوان هم بوده‌اند، به‌دست ترکمانان اسیر افتاده و آنها را به‌روسیه برده بودند. این گفتگو از چندی باز درمجلس شورای ملی به‌میان آمده بود و مجلس می کوشید که آن دخترها را بازگرداند و چون گفته می‌شد که آصف‌الدوله، حاکم خراسان، دراین کار دست داشته یا در آن کوتاهی کرده است. به‌تهران احضار شد. مجلس اورا به‌بازخواست کشیده داستان را به‌شدت دنبال کرد. بازگرداندن دختران قوچانی یکی از آرزوهای آزادیخواهان شده بود. درچنین موقعی که احساسات مردم درجوش بود، شعری باوزن و آهنگ یك تصنیف قدیمی درصوراسرافیل پدیدآمد.

اما در بخش «چرند پرند» که قطعات انتقادی هجو آمیزی بود، نمونه‌های بسیار خوبی از نثر فارسی، باعبارات عامیانهٔ موجز و فصیح درج می‌شد و «ازاین‌رو صوراسرافیل باملا نصرالدین قفقاز و آذربایجان تبریز مانندگی پیدا می کرد. خوانندگان به‌این بخش بیشتر رو می آوردند و انگیزه رواج روزنامه بیش ازهمه این بخش بود[1].»

این مقالات که به امضای «دخـو» و گاهی بـا امضاهای مستعار دیگر (دخـو علی، خرمگس، اسیرالجوال، برهنهٔ خوشحال ونخودهمه‌آش) انتشارمی‌یافت، به‌قلم میرزا علی‌اکبر-خان قزوینی (دهخدا) تهیه می‌شد که بعدها یکی ازادیبان وواژه‌شناسان نامی ایران گردید.

دخو- دهخدا فرزند خانباباخان، از مالکین متوسط قزوین، در حدود سال ۱۲۹۷ هـ ق درتهران متولد شد و دهساله بود که پدرش درگذشت. زبان فارسی و عربی و علوم ادبی و دینی را نزد آموزگاران وقت، ازجمله شیخ غلامحسین بروجردی، آموخت و از محضر آقا

۱) احمد کسروی، تاریخ مشروطه ایران، بخش یکم.

شیخ هادی نجم‌آبادی استفاده کرد و چون مدرسهٔ علوم سیاسی در تهران گشایش یافت، چندی درآن مدرسه به‌تحصیل پرداخت و بعد در سال ۱۳۲۱ هـ ق همراه معاون‌الدوله غفاری، وزیرـ مختار ایران درکشورهای بالکان، به‌اروپا رفت و پس از دوسال و نیم به‌ایران بازگشت و در انقلاب مشروطهٔ ایران شرکت‌کرد و چون مشروطه ریشه‌گرفت و روزنامه‌های آزاد پدید آمد، به‌همکاران روزنامهٔ صور اسرافیل پیوست.

دخو در ادبیات عهد انقلاب مقام ارجمندی دارد. او باهوشترین و دقیقترین طنزنویس این عصر وکسی است‌که با نثر ویژه‌ای‌که در نوشتن مقالات انتقادی صور اسرافیل به‌کاربرد بنیانگذار نثر طنزی و انتقادی فارسی شناخته شد.

لحن طنزنویسی دخو بسیار شدید و قاطع و نیشدار است. اوگذشت واغماض نمی‌شناسد و برکشتهٔ خود نمی‌بخشاید[1].

لبهٔ تیز مقالات دخو متوجه رژیم استبدادی و ملوك‌الطوایفی است. نویسنده هرحادثه و پیشامدی را دستاویزقرار داده برفساد دستگاه سلطنت، بیشرمی وخیانت رجال دولت، ظلم وستم اغنیا و مالکین، ریاکاری روحانی نمایان و آخوندهای دروغین می‌تازد و آنها را بدون عفو و اغماض به‌باد تمسخر و استهزا می‌گیرد.

این طنزها با عشق و علاقه و دلسوزی به‌حال مردم خرده‌پا ممتاز است. وضع رقتبار روستائیان وکشاورزان، فقر و بدبختی شهرنشینان، نادانی و بیچارگی زنان ایرانی همه مسائلی است‌که در نوشته‌های دخو مکرر طرح شده است.

در دوره‌ای‌که دهخدا قلم به‌دست‌گرفت وضع جامعهٔ ایرانی به‌راستی غم‌انگیز وخنده‌آور و درست شبیه به‌یك صحنه «تراژی‌ـ کمیك» بوده است. گرچه دهخدا به‌چنان‌وضعی‌می‌خندد، اما خندهٔ او ناشی از ناامیدی یا بدبینی نیست. در نوشته‌های اوآن حس تکدری‌که نیروی معنوی انسان را تضعیف‌کند و ازکار وکوشش باز داردـ حسی‌که خاص نویسندگان مرتجع و منحط استـ دیده نمی‌شود، بلکه در این قطعات قدرتی است‌که اندیشه‌ها را تحریك می‌کند و معنویات را به‌هیجان می‌آورد.

دهخدا و یاران او به‌درستی و حقانیت راهی‌که برگزیده بودند ایمان داشتند. ازاین‌رو درتمامی ادوار مبارزه، حتی درسخت‌ترین مراحل ارتجاع، خطسیر درونی و معنوی‌آنان خوشبینی و امیدواری بود. دهخدا با نمایاندن جهات تاریك و مظلم زندگی، جهت روشن وامیدبخش‌آن راهرگز فراموش نمی‌کرد. کندن و برانداختن ریشهٔ خرافات دینی، صبر و تسلیم به‌قضا و قدر، ترك دنیا وگوشه‌گیری و موهومات و تعصبات از وظایف عمده‌ای بودکه نویسندهٔ توانای صورـ اسرافیل به‌عهده‌گرفته بود. او به‌بطالت و تنبلی و بیشعوری می‌تاخت و مردم ایران را بیدار و

۱) برتلس: تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص، ۱۲۶.

هشیار و زنده و «آقا» می‌خواست.

دخو در مقالات نخستین خود مسائل متفرقه از قبیل آفت تریاك، جهل و نادانی، عادات و خرافات، احتکار گندم و مظالم خوانین و مالکین و دست‌نشاندگان رژیم استبدادی ـ مانند رحیم‌خان چلبیانلو در آذربایجان و قوام شیرازی در فارس ـ را عنوان می‌کند و رفته‌رفته دامنهٔ طنز را بسط داده به‌مسائل اساسی و مورد ابتلای روز می‌پردازد، تا جایی که آشکارا سر به‌سر مجلس و نمایندگان و اولیای دولت می‌گذارد و از طرز کار آنان نکوهش می‌کند و تازیانهٔ خشم را بر گردانندگان گردونهٔ زمان می‌نوازد.

در مقاله‌ای که در شمارهٔ ۲۲ صور اسرافیل به‌تاریخ سلخ ذیحجهٔ ۱۳۲۵ هـ ق درج شده است، یکی از افراد ایرانی که از قدیم از همه مشروطه‌خواه‌تر بوده و از روز اول به‌سفارت و شاه‌عبدالعظیم و بعد پای پیاده همراه آقایان به‌قم رفته و از روز اول آقایان فرنگی‌مآب‌ها به‌او حالی کرده‌اند که مشروطه یعنی عدالت، مشروطه یعنی رفع ظلم، مشروطه یعنی آسایش رعیت، مشروطه یعنی آبادی مملکت... همین که انتخابات مجلس انجام می‌گیرد و «وکلای ملت» را خوب می‌شناسد، می‌بیند در انتخابات وکلای خوب جز به‌عظم بطن، کلفتی گردن، بزرگی عمامه، بلندی ریش و زیادی اسب و کالسکه دقت نکرده‌اند، می‌بیند بیچاره‌ها خیال کرده‌اند که گویا این وکلا را می‌خواهند بی‌مهر و وعده به‌پلوخوری بفرستند که با این صفات، قاپوچی از هیکل آنها حیا کند و مهر و رقعهٔ دعوت مطالبه نکند!..

در شمارهٔ ۲۵ که در نهم صفر سال ۱۳۲۶ هـ ق منتشر شده، دهخدا هرچه بیشتر و آشکارتر به‌رؤسای ملت و نمایندگان طبقات حاکمه می‌تازد: «ای انصافدارها، والله نزدیك است یخهٔ خودم را پاره کنم، نزدیك است کفر کافر بشوم، نزدیك است چشمهایم را بگذارم روی‌هم دهنم را بازکنم و بگویم: اگر کارهای ما همه‌اش را باید تقدیر درست کند، امورات ما را باید باطن شریعت اصلاح کند، اعمال ما را دست‌غیبی به‌نظام بیندازد پس شما ملیونها رئیس، آقا و بزرگتر از جان ما بیچاره‌ها چه‌می‌خواهید؟ پس‌شما کورورها سردار سپه، سالار و خان چرا ما را دم کورهٔ خورشید کباب می‌کنید؟ پس شماچرا مثل زالو به‌تن ما چسبیده و خون ما را به‌این سمجی می‌مکید؟»

در شمارهٔ ۴ مورخ هشتم جمادی‌الاول ۱۳۲۸ هـ ق با عالم‌نمایان مفسد و غافل از حقایق اسلام، که می‌خواهند «چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند» به‌پیکار برخاسته تذکرات انتقادی درست و بجایی دربارهٔ انحطاط ملل اسلامی در نتیجهٔ اعمال و افعال آنان می‌دهد که در مقام انصاف در آن‌وضع و روزگار، بسیار تندودور از احتیاط بوده است. ما این مقاله را از نظر اهمیتی که دارد، عیناً می‌آوریم:

ظهور جدید

اگر به‌یك مسلمان ایرانی بگویند مؤمن آب دماغت را بگیر، مقدس چرك

گوشت را پاک کن، دشمن‌معاویه ساق جورابت‌را بالابکش کار به‌این‌اختصار برای‌این بیچاره مشقت ومصیبت بزرگی‌است!

اما اگر بگویی آقا سید، پیغمبر شو، جناب‌شیخ، ادعای امامت کن،حضرت حجة‌الاسلام، نایب امام باش فوراً مخدومی چشمها را با حالت بهت به‌دوران می‌اندازد، چهره را حالت حزن می‌دهد، صدایش خفیف می‌شود و بالاخره سینه‌اش را سپر تیر شماتت محجوبین، منافقین وناقضین عصر می‌سازد، یعنی تمام ذرات وجود آقا برای نزول وحی والهام حاضرمی‌گردد، منتها درروزهای اول صدایی مثل دبیب نمل[۱] یاطنین نحل[۲] به‌گوش آقا رسیده، بعد ازچند روز جبرئیل را درکمال ملکوتیش به چشم سر می‌بیند.

عجب است، بااینکه امروز مزایای دین حنیف اسلام برهمهٔ دنیا مثل آفتاب روشن‌شده، با اینکه آن‌همه آیات محکمه واخبار ظاهره در امرخاتمیت وانقطاع‌وحی بعد ازحضرت رسالت‌پناهی‌واردگردیده،با اینکه اعتقاد به‌تمام‌این‌مراتب ازضروریات دین‌ماست، بازتمام این‌پیغمبران دروغی، امامان جعلی ونواب کاذبه همهٔ دنیارا می‌گذارند و در همین قطعه خاك کوچك ،که مرکز دین مبین اسلام است ، نزول اجلال می‌فرمایند.

یك نقطهٔ اولی، یك جمال قِدَم، یك صبح ازل، یك من یظهره‌الله ویك رکن رابع[۳] در هیچ‌یك از کوهستانهای فرنگستان ودرهیچیك از دهات آمریکابه امر قانون و به‌حکم‌عمومیت معارف، قدرت ابراز یکی ازاین لاطایلات را ندارد واگر هزار دفعه جبرئیل برای‌اظهار بعثت امرصریح بیاورد از روی‌ناچاری جواب صریح می‌گوید. اما ماشاءالله خاك پربرکت ایران درهرساعت یك پیغمبر تازه، یك‌امام‌نو، بلکه نعوذبالله یك‌خدای جدید تولید می‌نماید وعجبتر آنکه هم به زودی پیش می‌رود وهم معرکه گرم می‌شود!

علت چیست؟

علت تحریك خیال مدعیان هرچه باشد، علت قبول عامه وپذیرایی خلق ایران دو امر بیشتر نیست: یکی‌جهل، دیگری عادت به‌تعبّد.

در مدت‌هزار وسیصد سال، با آن همه آیات بینات، با آن‌همه اوامرصریحه وباآیهٔ وافی‌هدایهٔ وَالَّذین یُجاهِدونَ فینا[۴] ... انخ چنان‌مارا به تعبّد وقبول کورکورانهٔ

۱) دبیب نمل، به نرمی رفتن مور ۲) آوازکردن زنبور عسل. ۳) نقطهٔ اولی، جمال قدم، صبح ازل،من یظهره‌الله اصطلاح بابیه وبهائیه و ازلیه است ، ورکن رابع اصطلاح شیخیه که بعداز خدا و پیغمبر و امام به‌رکن رابعی قایلندکه واسطهٔ امام وخلق است . ۴)ازسورهٔ عنکبوت آیهٔ ۶۹ اصل آیه این است: والّذین جاهدوا فینا لنهد ینهم سبلنا وانّالله لمع المحسنین.

اصول وفروع مذهب خودمان مجبور کردند و چنان راه غوروتامل و توسعهٔ افکار را به‌روی ما سدنمودند که‌امروز در تمام وسعت عالم اسلامی ایران یك طلبه، یك عالم و یك فقیه نیست که بتواند اقلا یك ساعت بدون برداشتن چماق تکفیر ، که آخرین وسیلهٔ غلبه برخصم است، با یك کشیش عیسوی، با یك خاخام یهودی و بایك‌حشیشی مدعی قطبیت اقلا یك ساعت منظم وموافق اصول منطق صحبت کند.

اطفال ما از تمام‌اصول متقنهٔ اسلامی‌فقط به حفظ یك شعر مغلق (نه‌مرکب بود وجسم ونه جوهر نه عرض الخ) اکتفا می کنند که درسن هشتاد سالگی هنوز از عهدهٔ کشف اغلاق همین یك شعر بر نمی آیند.

طلاب وعلمای ما به‌خواندن یك شرح باب حادی عشر[۱]، که وحدانیت را به سورهٔ توحید ثابت می کند ، قناعت می نمایند واگر خدای نکرده یك نفرهم از تحقیقات ابوحنیفه‌دست کشیده و برخلاف معنی‌مجعولی که‌به‌حدیث‌شریف«الحکمة ضالّة کل‌مؤمن» می‌بندند، به خواندن حکمت وکلام جسارت نماید، آن وقت بیچاره تازه در یك منجلاب وهم وورطهٔ خرافات می‌افتد که جزاعانت وعطوفت الهی برای رهایی او چارهٔ دیگر نیست.

حکمت وکلام ما معجونی است مضحك از خیالات بنگیهای هند، افکار بتپرستیهای یونان، اوهام کاهنهای کلده و تخیلات رهابین‌یهود.

پیشوایان پرستندگان گنگ، علمای عابدین لاما و رؤسای عناصرپرستان هند هریك اقلا یك یا دو کتاب مختصر ومفصل در فلسفهٔ مذهب باطل خود نوشته در میان ملت وامت خویش انتشار می‌دهند . اما درهزار وسیصد سال شهوت ریاست ، لذت اصوات نعال و حرص قرب سلطان به علمای ما فرصت نداد که فلسفهٔ اسلامی‌را از این مزخرفات جداکرده ویك رسالهٔ مختصر مشتمل برحکمت طریقهٔ حقهٔ‌خودشان به زبان عوام‌نوشته منتشر کنند.

ملت مابه قدری‌از اسلامپرستی وغیرت دیانتی همین آقایان، امروز ازمعنی و حقیقت اسلام دورمانده‌است که‌کمال بیغیرتی ونهایت بیعرضگی است اگریهودیها درفکر رواج مذهب خود نیفتند و هرگوساله‌ای دریك‌گوشهٔ ایران درصدد اختراع مذهب جدیدی برنیاید!

هفته‌ای نیست که یك «کاتالگ» ادنی کتابخانهٔ فرنگ، یك روزنامهٔ خیلی پست امریکا اعلان چندین کتاب درردّاسلام به‌تازگی ندهد . یك‌نفر ازعلمای‌مانیست که نه برای ابطال مذاهب غیر حقه بلکه اقلا برای دفاع از مذهب حنیف اسلام یك

۱) شرح باب حادی عشر، متن از علامهٔ حلی در اعتقادات، و شرح از فاضل مقداد.

رسالهٔ دوورقی چاپ کند.

بلی، اینانند اولیای امر، اینانند ورثهٔ انبیا، اینانند جانشینان ائمهٔ دین و اینانند اشخاصی که هنوز باز می‌خواهند امین نفوس و دماء و اموال و ناموس ما باشند.

برای اثبات همهٔ این‌مراتب دلیلی واضح‌تر از این‌مکتوب نیست که ازرشت رسیده وهرمسلمان صاحب غیرت‌را دچار حیرت می‌کند: سیدجلال وکیل معروف به شهرآشوب، که چندی‌قبل دررشت به واسطهٔ ارتکاب خلافی درحبس حکومت بود، زن و اطفالش با قرآن به‌انجمن ملی‌رشت آمده وخلاصی او را خواستگار شدند. وکلای‌انجمن برای‌ترحم به اطفال صغیر او محبوس رااز حکومت خواسته و پس‌از اثبات تقصیر به مجازات خودش رسانده مرخصش کردند. سید استدعا کردحالا که انجمن ملی مرا از حبس رهایی داده باید درتمام عمر در خدمت همین انجمن باشم. وکلا هم اجازه داده سید مدتی مشغول خدمات انجمن‌رشت بود تااینکه درلشت‌نشای جناب امین‌الدوله رعایا به‌واسطهٔ فقرو فلاکت به‌شورش و هیجان مجبور شدند. از طهران تلگرامی برای‌سد جلو بینظمی به انجمن رشت شد و جناب حاجی میرزا محمد رضا، که طرف اطمینان انجمنند و قبولیت عامه دارند، به رفع غائله مأمور شدند وسید جلال وکیل مزبور را نیز همراه بردند. پس ازآنکه اندك سرو صورتی به‌کارهای آنجا دادند، حاجی میرزا محمد رضا به رشت مراجعت کردند و سیدجلال برای اینکه از امنیت آنجا کاملا مطمئن شود، در لشت نشا ماند که بعد از چند روز مراجعت کند.

همینکه حاجی میرزا محمدرضا مراجعت کردند، سید شهرآشوب خوابی می‌بیند که امام علیه‌السلام فرموده‌اند تونایب من هستی ودرمدت هفت سال که هنوز ازغیبت من باقی است، ازجانب من رئیس و پیشوای امتی، قول توقول من، کردهٔ توکردهٔ من است...

کاغذ خیلی مفصل است ولی خلاصهٔ مطالب این‌است‌که سید درمدت چند روز دوازده هزار مرید ومعتقد پیدا کرده و مالیات هفت‌ساله را به اهالی آنجا بخشیده ووعده‌داده است‌که عنقریب خود حضرت‌ظهورمی کند وآن وقت دیگر هرچه‌فرمودند همان طور رفتار خواهیدکرد.

چندین دفعه ازانجمن رشت کاغذهای سخت به شهرآشوب نوشته‌اند، در جواب‌گفته این کاغذها معنی ندارد و به‌اطمینان حمقا دلگرم است وهردفعه هم امرکرده است که پنج تومان به حامل رقعه بدهند وعجب آنکه به محض فرمودن این‌یك کلمه

صدنفر هریك با پنج تومان حاضر می‌شوند که به‌حامل کاغذ بپردازند و بر یکدیگر در اطاعت امر آقا مسابقت بورزند(انتهی)

بلی،اینست حال یك‌ملت بدبخت که‌ازحقیقت مذهب‌خود بیخبر وبه‌اطاعت تعبدی و کور کورانه مجبور است واین‌است عاقبت امتی که علمای آن جز نفسپرستی و حب‌ریاست مقصدی ندارند.

این مقاله غوغای عظیمی در میان ملایان و عـامه پدید آورد و نویسنده ناچار شد که مقالهٔ دفاعیهٔ مفصلی در اثبات برائت خود انتشار دهد و در پایان آن از مقاله‌ای که در همین‌زمینه به‌قلم سید جمال‌الدین، واعظ شهیر،نوشته شده بود، استمداد کند.

مقالهٔ «دفاع» که در شماره ۸ ــ ۷ مورخ ۲۱ جمادی‌الاخر ۱۳۲۵ صوراسرافیل آمده، برخلاف سبك‌نگارش معمول‌دهخدا، مقاله‌ای‌است جدی و استدلالی پراز آیات قرآن وعبارات غلیظهٔ متداوله در میان علمای اسلامی که پیداست برای جوابگویی و اسکات مـدعیان به زبان خود آنها تحریر یافته است.

ما از نقل متن کامل این مقاله به علت طولانی بودن آن صرف‌نظر می کنیم وبرای اینکه خوانندگان رشتهٔ مطلب را گم نکنند، خلاصه‌ای با حفظ ارتباط مندرجات آن به دست می‌دهیم:

. . . در این دیرزمان که این گروه [یعنی ایرانیان] به درکات سافلهٔ پریشانی تنزل نموده. . . و حتی دین ومذهب هم دچار انکسار وضعف‌گردیده بود و هریك از ملائك بعث [جراید] در این روز «اذاالْوُحوشُ حُشِرَتْ[۱]» به‌اصلاح یك شعبه ازاوضاع این‌ملت فلکزده مشغول‌شده وهر کدامْ به‌نحوی‌در کنَار کشیدن‌ونجات دادن این کشتی طوفانزده می کوشیدند، «اسرافیل» ما نیز برحسب غیرت اسلامیت و تعصب دینی بنای تحسر وتلهف برای دین مبین متروك خـودمان گذاشت و ندای «عَلَی الاسلام فَلْیَبْكِ‌الباکون[۲]» درداد. . . قلم ما از نمرهٔ اول باهزاران سوز وگداز به معالمِ طامسه[۳] و رَسوم عافیهٔ[۴] شوکت‌این دین قیم نظر انداخته وخون می‌گریست و کم‌کم قدم به خط ایقاظ[۵] افکار و تنبیه خواطر بر این نقصان فاحش، و معالجهٔ این زخم، که بزرگترین دردهای ملت متدین محسوب می‌شود، گذاشت وجسته‌جسته به انتقاد معایب‌عارضه و نقائص طاریه پرداخت ــ اگرچه خود می‌دانست‌این راه‌سخت تنگ وتاریك وبی‌اندازه درشت و باریك است. گوش مردم به‌این حرفها مأنوس‌شده

۱) قرآن‌کریم، سورهٔ تکویر ازآیه ۵. ۲) از دعای ندبه‌که از امام جعفرصادق ع روایت شده مأخوذست. اصل عبارت این‌است: وعلی‌الاطائب من اهل‌بیت محمد فلیبك الباکون ولیندب النادبون. ۳) آثار گمشده. ۴) نشانه های ازبین رفته. ۵) بیدارکردن

و وضع تنزل خود را در آیینه ندیده . . . [در اینجا شرح مفصلی از دورهٔ شوکت و سطوت گذشته اسلام داده شده].

ولی چه شد بعد از آنکه آفتاب درممالك اسلامیه غروب نمی کرد، ظلّ اسلام از ممالك دنیا رو به زوال گذشت؟ چه شد که به‌این روز سیاه ماندیم و دویست‌وهفتاد ملیون از سیصد ملیون نفوس اسلامیه گرفتار تبعیت اجانب شدند؟ چه شد که‌دین حنیف ما پیش خارجیان منافی تمدن و ترقی محسوب والعیاذبالله منفور شد؟ . . زیرا . . . که بعضی از علمای ما از حقایق اسلام غفلت کرده و ظواهر قشریهٔ آن‌ را گرفته و تابع هوی و هوس خود کردند . . . زیرا در این آخرین نفس‌ و دم واپسین اسلام وانتهای رمق آن که یك لمحهٔ بصر بیشتر به زوال و انقراض استقلال‌ دول اسلامی عموما و وطن عزیز ما خصوصا نمانده، باز هستند جمعی از خدا نشناسها که سر ریاست موهومی چند روزهٔ خود و حسد دیگران می‌خواهند آخرین دوای این درد مزمن قاتل را بهم زنند و به تلبیسات شیطنت کارانــه، مجلس شورای ملی بلکه دین اسلام را از میان بردارند و کلمهٔ‌طیبه را ازبسیط زمین براندازند و این مشت مخلوق‌ذلیل‌فلکزدهٔ بدبخت گدا را رحم نکرده ، خانه خراب و ویرانهٔ این مسلمانان را به دست کفار بدهند ، برای اینکه چند صباحی قاضی‌القضاة طهران باشند! . . .

. . . رؤسای‌مسلمین از نواقص و معایب‌خود ازشدت غرور به‌کلی بیخبر ماندند و حقایق منزهه بسیطهٔ اسلام به مطالب غلیظهٔ تصوف و شعریّات و سفسطه‌های مذاهب باطله مخلوط شد و موهومات و اساطیر و عادات وخرافات وحشیانه به‌قلوب مؤمنین راه‌یافت، در صورتی که‌اسلام هرگونه خرافات را ازسائبه و حام و فصیله و طیره و ضرب اقداح[1] و غیره وغیره منسوخ داشت.

رؤسای ما نخواستند معایب حادثهٔ امور خودمان را نه از دوست و نه از دشمن بشنوند و ابـدا گوش بـه هیچ‌گونه انتقادات و مباحثات ندادند و مفـاد یَسْتَمِعونَ‌القَوْلَ فَیَتَّبِعونَ اَحسَنَه[2]را پیروی‌ننمودند. تنقید و دلسوزی را باتوهین به‌شرع ودین مشتبه وملتبس کردند. تا یك کلمه حرف برخلاف آراء مسلمهٔ خودشان (بدون آنکه درآن مطلب اجماع‌ و شهرتی باشد) می‌شنیدند دست به جانب برهان حسّی‌دراز کرده‌و دهن به تکفیر ولعن باز می‌نمودند. . چنانکه ما ازراه‌همین دلسوزی به دین و تعصب اسلام و غیرت مذهب در نمرات اولی این‌روزنامه در چندین‌جا به‌قول لیّن و موعظهٔ حسنه، بعضی از علمای خود را که می‌دیدیم از راه هــوی‌پرستی در صدد

۱) حام ازحام، برگردچیزی گردید؛ فصیله، پاره‌ای‌ازگوشت‌ران یااعضای‌بدن، طیره، آنچه بدان‌تطیر وتشاؤم کنند؛ اقداح، جمع قِدح، چوب‌تیر، تیر ناتراشیده؛اجمالا نامهای انواع تفأل وتشاؤم دوران جاهلیت است.

۲) قرآن کریم، سورهٔ زمر ازآیهٔ ۱۸

تخریب بیضهٔ اسلام در آمده‌اند، متنبه ساخته و چند کلمه حرف حق به اعتقاد خودمان در تنبیه غافلین زدیم، غافل از آنکه مدعیان در کمینند و حسودان نکته چین. نصف کلمهٔ توحیدرا ازوسط بدون پس‌وپیش می گیرند[۱] وغفلتاً چماق‌تکفیر بلند وامر را که براغلب برادران دینی که سهل است بر ورثهٔ انبیا و آیات الهیهٔ حامیان بیضهٔ اسلام هم مشتبه می کنند. . .

بلی‌دشمنان حق ولوله درشهرانداختند وکوس‌طعن زدند وقلوب‌نمایندگان ملت و سرخیلان وپیشوایان امت رابه شعریات ومغالطات‌مشوش‌ساختند. بعضیهاحکم وجوب قتل دادند و برخی به‌انتقام کشیدن از خود قلم و مجازات‌آن، یعنی توقیف، رأی دادند. یکی از رفقا هم که در حق جان‌نثاران مرحمت مخصوصی دارد و خود را در مجامع طرفدار آزادی قلم نشان می‌دهد، می گفت این کار مجازات شدیدلازم دارد، ولی چون حالیه مشکل است پس اقلا قتل را مجری بدارند! باری، ولولهٔ «خُذوه فَغُلّوه[۲]» در پایتخت ایران و مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی پیچید واز هر دهانی طعن و لعن به صوراسرافیل که به‌قول بعضی کتابی است که در مصر چاپ می‌شود وبه روایت‌برخی دیگر نسخه‌ای است از هندمی آید، می بارید. بالاخره امر برخود ما نیز مشتبه شد . . . [آنگاه به دفاع مفصل و مشروح از نوشته‌های خود می‌پردازد و بعد] خیر ، هزار دفعه خیر! پناه می‌بریم به خدا از توهین بردین و هتك عزت آیین خودمان! بلکه اگر توهینی هست برآن خدام دین است که در وظیفه و تکلیف خدمت خود قصورکرده و ازعلوم حکمت و فلسفه استعانت نجسته، زبان دشمن را یاد نگرفته، مفتریات اعدا را مطالعه ننموده ، در تاریخ مذاهب عالم و استقصاء ادیان‌امم غور نکرده و تنهابه‌قواعد لغت عرب که یك لسان مذهبی‌خودشان بیش نیست، اکتفاکرده وهرچه‌هم نوشته‌اند تاامروز درآن زبان اجنبی نگاشته وزبان ملی‌خودرا ازتحریرات مذهبی‌وملت خودرا ازاطلاعات‌لازمهٔ‌دینی‌خود بازگذاشته‌اند...

صوراسرافیل وملانصرالدین ــ در پیش اشاره کردیم که روزنامهٔ صوراسرافیل از بسیاری‌جهات با روزنامهٔ‌ملا نصرالدین قفقازشباهت وهماهنگی داشت. در توضیح این معنی ابتدا بایدگفته شود که این دو روزنامه همیشه ارتباط و همکاری نزدیك باهم داشتند:

درشمارهٔ ۲۳ مورخ ۱۷ محرم ۱۳۲۶ هـ ق صوراسرافیل شعری‌ازدهخدا تحت‌عنوان«تعزیت به‌ملا نصرالدین درعزای شیخ‌الاسلام»ــ یکی ازروحانیان مرتجع قفقازــ منتشرشد. این‌شعر به‌زبان آذربایجانی آمیخته بافارسی نوشته شده وتقلید مزاح آمیزی بود از روزنامهٔ ملا نصرالدین .

۱) مقصود «لااله» است فارغ «از الاالله»

۲) بگیرید وبه‌زنجیرش ببندید. (قرآن‌کریم، سورهٔ‌حاقهٔ آیهٔ ۳۱)

شعر دهخدا بادرود و سلام‌گرم ومحبت آمیز به‌ملانصرالدین آغازشده بود:

ای بادصبا، اگر به‌قفقاز بگذری، اندکی درتفلیس درنگ کن واز من سلام فراوان به‌ملانصرالدین برسان و بگو ای دچار غم و اندوه، این چرخ فلك به‌کام چه کسی گشته؟ فرزند آدم، چه شاه وچه‌گدا، روزی گــورش را گم می کند وکسی جز خدا در جهان نمی‌ماند. این‌قدر بیتابی نکن که غصه مرگ می‌شوی. شیخ‌الاسلام مرد، اما گمان نبری که نامش ازمیان نامهاگم شد. بروخدارا شکر کن که شیخ نوری[1] وحسن دبوری را داریم. سقف و ستون دین‌هرگز نمی‌ریزد وخدا مارا بی آخــوند و ملا نمی‌گذارد.

گررفت پدر، پسر بماناد جای‌خر کره‌خر بماناد!...

روزنامهٔ ملانصرالدین نیز به نوبهٔ خودسیرحوادث‌ایران و ادبیات انقلاب و کاروکوشش روزنامهٔ صوراسرافیل‌را قدم‌به‌قدم‌دنبال می کرد. ازجمله درشمارهٔ ۱۰ سال ۱۹۰۸م (۱۳۲۶ه ق) شعری تحت‌عنوان «مشروطه» چاپ کرد و آن‌یك‌تصنیف معمولی بود، بابرگردان «داداش‌جان» که اندیشه‌های‌تلخ یك فرد ایرانی راکه ازمشروطه و آزادی جز ضرر و زیان نــدیده‌است، تصویر می کــرد:

مشروطه‌جان مارا به‌لب آورد وهمه را به‌خاك سیاه نشاند. نهال مشروطــه جز بار شیرین نمی‌دهد، افسوس که این‌میوه درایران هنوزنارس است. خان رشوه‌داد و آخوندگرفت و آن‌دو باهم ساختند، پس برای ملت چه‌باقی‌ماند؟ ما ایرانیان‌رعیت شاه و پیرو اصول قدیمه هستیم ومعبودمـا شال ودستار است. خـائنان بارها به‌ملت خیانت کردند و این داستان را «اسرافیل» در «صور» دمید[2].

اما شباهت این دوروزنامه و به‌عبارت بهترقرابت نوشته‌های دونویسنده (دهخدا و محمد قلی‌زاده) تنها در اشتراك موضوع نبود، بلکه درسبك وشیوهٔ هنری ــ آفریدن تیپهاو کاراکترها، انتخاب عرصه ومحیط مناسب، آراستن پیکرهٔ داستان، پروراندن مطلب و نتیجه‌گیــری ــ نیز هماهنگی فوق‌العاده داشتند.

در سال ۱۹۰۶ م (۱۳۲۴ ه ق) داستان کوتــاهی به قلم جلیل محمد قلی‌زاده به‌نـام

۱) شیخ فضل‌الله که ذکرش گذشت. ۲) اشاره به روزنامهٔ صور اسرافیل است.

آزادی در ایران انتشار یافت. در محور داستان روستایی کارگری از اهالی ایران به‌نام کربلائی محمدعلی قرارداشت که دوسال ونیم پیش زن وفرزند خود را درده «عربلر[۱]» گذاشته و برای کارکردن به‌قفقاز آمده‌است. کربلائی محمدعلی پس از چندی به‌اذن خدا وشریعت پیغمبر بیوه‌زنی راصیغه کرده وخرجش زیاد شده و دیگر نتوانسته است پولی برای خانوادهٔ خود به ایران بفرستد. دراین هنگام خبر اعطای مشروطه درایران می‌رسد ومحمدعلی گمان می‌کندکه دیگر از فقر و بدبختی نجات‌یافته است:

> ... امروز کنسول همشهریها[۲] را به‌مسجدخواسته‌بود. همه به‌شاه دعامی‌کردند که به‌ایران آزادی داده. من هم آنجا رفتم. جمعیت آن‌قدر زیادبودکه جای‌سوزن انداختن نبود. همشهریها خیلی خوشحال بودند... راستی ماهمشهریهای بیچاره تا حال خیلی ذلت وزحمت کشیده‌ایم و ازکارکردن به‌جان‌آمده‌ایم. انشاءالله بعد ازاین پول و پله‌ای گیر ما خواهد آمد... می‌گویندکنسول تمام همشهریها را دعوت‌کرده و فردا سهم آزادی هرکس‌را به‌خودش خواهد داد. جانمی، جانمی، خدا به‌شاه ما عمر بدهد!

محمدعلی نامه‌ای به‌ایران نوشته خواهش می‌کند که سهم اورا از مشروطه فوری بفرستند.

قهرمان داستان نمونه و صورت نوعی روستاییان بیسواد آذربایجان است. این‌مردعامی که از مشروطه و آزادی تنها نامی شنیده و ازفقر وتنگدستی درفشار است، ازنادانی وبیچارگی گمان می‌کندکه سهم وی ازمشروطه ای‌که شاه بخشیده است، از ایران خواهدرسید و اورا از این فقر و بدبختی نجات خواهدداد[۳].

۱) دهی است درمرزایران وروسیه نزدیک باکو. ۲) ایرانیان وبه‌خصوص کارگران ایرانی را درشهرهای قفقاز همشهری می‌نامیدند. ۳) داستان شیرین وبامزه‌ای‌است: آخوند مکتبدار نامه‌ای ازقول اوستاجعفر تبریزی برای مادرش بدین مضمون نوشته: «مادرجان، دراین چند سالی‌که در ولایت غربت‌کار می‌کنم، هیچ‌وقت ترافراموش نکرده‌ام. مبادا ازمن رنجیده خاطر باشی که برای توخرجی نفرستادم. والله به‌خدا اینجاگرانی است. اولهاکه زن‌نداشتم وبارم سبک بود، گاهی چند مناتی برای تو می‌فرستادم. امابندهٔ مسلمان نباید تنهازندگی کند. این‌بودکه به‌امرخدا وشریعت دراینجا ضعیفه‌ای را صیغه‌کرده‌ام. هرچه باشد زن‌است، خرج‌ومخارج دارد. به‌خداهرچه دست وپا می‌کنم ازخرج خانه چیزی زیاد نمی‌ماند که برای توبفرستم، به‌عوض من‌بچه‌ها را روبوسی کن وبه‌جمیع قوم واقربا سلام‌برسان.» آخوندآین نامه‌را بغل‌دست خودروی سکو جلو آفتاب‌می‌گذاردکه مرکبش خشک‌شود. دراین‌موقع کربلائی محمد علی‌که سفارش‌نوشتن نامهٔ خودرا داده ورفته بودکه پاکت بخرد، سرمی‌رسد وآخوند اشتباهی کاغذ اوستاجعفر تبریزی رابه‌کربلائی محمد علی‌می‌دهد واونامه رابه‌حاجی علی تاجر ماکوئی می‌سپاردکه اگرکسی به‌ماکو رفت این‌کاغذ را ببرد در« شاه‌تختی» بدهد به‌مشهدی اسکندر قهوه‌چی و مشهدی اسکندر بفرستد در «عربلو» که به‌مادرش برسانند. نامه روانه می‌شود. یک‌ماه می‌گذرد. زن‌کربلائی محمد علی بابرادرش سوار الاغ از راه می‌رسند وبیچاره محمدعلی وصیغه‌اش راکه در انتظار رسیدن سهم مشروطه وآزادی خود ازایران بودند به باد فحش وکتک می‌گیرند.

این داستان مقالهٔ فکاهی دهخدا راکه درشمارهٔ ۶ صوراسرافیل (۲۳جمادی‌الاولی۱۳۲۵ ه ق) چاپ شده وکردبچهٔ نادان و بیسوادی را به‌نام آزادخان کرندی تصویر می کند، به خاطر می آورد:

درکتاب نوشته بوده: «آدم باید دین داشته باشد، هرکس دین ندارد جهنم می‌رود.»

یارو ازآخوند می پرسد:

ـ دین چه‌چیز است؟

ـ اسلام.

و بعد آخوند حرفهایی به‌او یادمی‌دهد ومی گوید اینها دین‌اسلام‌است.

اما بعد که بزرگ شده و به خانهٔ امام جمعه رفته می بیند که وقف مدرسهٔ مروی را میرزا حسن آشتیانی از امام جمعه گرفته ومردم درآنجا ازدحام‌کرده می‌گویند دین‌رفت! و یارو معطل می‌ماندکه چطور دین‌رفت؟

در شاه عبدالعظیم می‌شنود که طلاب جمع‌شده می‌گویند دین رفت! و می فهمدکه احمد قهوه‌چی را سالارالدوله به‌عربستان خواسته و پسرمیرزاحسن طلاب را فرستاده‌که او را ازشاه‌عبدالعظیم برگردانند.

بعد پیش سمساری، که دختر خوشگلش را ازخانهٔ شوهر ربوده وصیغه‌اش را خدیجه مطرب برای عین‌الدوله برده‌است، نوکر می‌شود و از سمسار می‌شنودکه دین رفت! و وقتی‌که تیول برگشته و درمواجب و مستمری گفتگو بوده، بازمی‌شنود که می گویند دین رفت!

آن وقت سرگردان می‌ماندکه آیا دین‌کدام یك ازاینهاست؟ آناست‌که آخوند مکتبی‌گفته، یا ملك وقف است ، یا احمد قشنگ قهوه‌چی، یا صیغه ودختر سمسار است، یاتیول ومستمری ومواجب است یاچیز دیگر؟

در هردو روزنامه به‌همان طرز نگارش برخورد می کنیم: هردونویسنده دربحث ازمسائل اجتماعی مطلب را ازجاهای دور ومسائل جزئی وغیر مهمی که گویی هیچ‌گونه ارتباطی با موضوع ندارند، آغاز می کنند. مثلا ملانصرالدین کوتاه‌بینی و کم عقلی زمامداران ایران را چنین توجیه می کند که ایرانیان علاقهٔ زیادی به‌کلاه دارند وحتی شبها موقع خواب هم کلاه از سر بر نمی‌دارند وچون کلاه کله را خراب وعقل را ضایع می کند پس باید مجلس هرچه

زودتر فکری برای اصلاح کلاه بکند تابلکه کله‌های اولیای امور نیزاصلاح شود[۱].

دهخدا هم به نوبهٔ خود دریکی از مقالات «چرند پرند» رجال ایران را چنین توصیف می‌کندکه زنهای ایران اعتقاد کامل به دیزی از آب‌درآمده دارند و مادرهای ایرانی ده‌تادیزی نو و بیعیب را به‌یك دیزی ازکار درآمده عوض نمی‌کنند وعقیده و اخلاق وعادات مادرها در تمام عمر مبنای اخلاق وعادات پسرهاست. از جمله همین اعتقاد مادرهای ما به‌دیزی از کار در آمده سبب‌شده‌که ماهم بلا استثناء در بزرگی به آدمهای با استخوان، یعنی آدمهایی‌که مثل‌همان دیزیها ازکار درآمده باشند، اعتقادکامل داشته باشیم[۲].

دهخدا از سبك نگارش ملانصرالدین استفادهٔ فراوان برده وبارها ازآن شبیه سازی‌کرده است. دومقاله ازدو روزنامه را مقایسه می‌کنیم:

ترجمهٔ مقالهٔ جلیل محمدقلی‌زاده‌که به‌تاریخ ۲۱ آوریل ۱۹۰۷م (ربیع‌الاول ۱۳۲۵ﻫ ق) تحت‌عنوان «جواب نامهٔ دمدمکی» در روزنامه ملانصرالدین منتشر شده چنین است:

دمدمکی،راستی تودیوانه‌هستی،چطور نترسیدی و این‌چیزهارا به‌من‌نوشتی؟ مگر از جان خود سیر شده‌ای؟ اگر آمدیم حرفهای ترا در روزنامه چاپ کردیم می‌دانی‌چه‌می‌شود؟ مردم‌باکو تراسنگسارمی‌کنند ودیگرکسی روزنامهٔ مارا نمی‌خرد.

آخر خودت فکر کن، مگر من می‌توانم بنویسم که در قرائتخانه های باکو جغدها آشیانه کرده‌اند؟ مگر می‌توانم بنویسم که کسی به جمعیت خیریهٔ‌باکو اعتنا نمی‌کند و اعضای آن یك مشت مردمان بیکاره و نادان هستند؟ مگر می‌توانم بنویسم که‌کوچه‌های باکو از زن و مرد وبچه‌مسلمان که‌گدایی می‌کنند، پرشده‌است؟

دمدمکی، آخر فکر کن، مگر من می توانم بنویسم که در نهم آوریل دو نفر از اعیان معروف مسلمان به‌روی هم طپانچه کشیده‌اند و در میانشان فحشهای آبدار رد و بدل شده است؟

چطور می‌توانم تو روزنامه بنویسم که‌در۲۸ صفرمسلمانها در«بی‌بی‌هیبت» چنان‌کشت و کشتار راه انداختند که هنوز که هنوز است از سروکلهٔ بعضیهاشان‌خون می‌ریزد؟ دمدمکی، چه می‌گویی، آخر حواست کجاست؟ مگر می‌شود برداشت و نوشت که در همین ماه ربیع‌الاول اهالی باکو همهٔ دزدهایی راکه از خارج‌آمده بودند، سوار الاغ‌کرده در شهر گردانیدند،اما دزدهای خودمانی را از زندان آزاد کردند ؟ چرا ؟ برای اینکه این دزدها باکله‌گنده‌ها قوم و خویش بودند!

۱) ملانصرالدین، ۲۸ آوریل ۱۹۰۸ م(ربیع‌الاول ۱۳۲۶ ﻫ ق)

۲)سور اسرافیل، شمارهٔ ۳۱مورخ پنجشنبه ۱۱ جمادی الاولی ۱۳۲۶ ﻫ ق

دمدمکی، آخر فکر کن، مگرمن هرچه که‌تو می‌پرسی می‌توانم درروزنامه بنویسم؟ می‌خواهم ببینم‌اگر من همهٔ اینهارا نوشتم، تو جان خودت راکجامی‌بری؟

دهخدا هم در شمارهٔ ۵ روزنامهٔ صوراسرافیل به تاریخ ۱۵ جمادی‌الاول ۱۳۲۵ هـ ق به‌عنوان جواب به رفیقش«دمدمی»می‌نویسد:

... من‌اگرمی‌خواستم هرچه می‌دانم بنویسم،تا حالاخیلی‌چیزها می‌نوشتم. مثلا می‌نوشتم الان دوماه است...[1]

در شمارهٔ ۲۳ روزنامهٔ ملانصرالدین به تاریخ ۸ نوامبر ۱۹۰۶ م(رمضان ۱۳۲۴هـ ق) مقاله‌ای است به عنوان صورت جلسهٔ هیئت محررین روزنامه که نام مستعار همکـاران روزنامه مانند«هوپ‌هوپ»و«دمدمکی»در آن ذکرشده است.دهخدانیز به تقلید ملانصرالدین درشمارهٔ۱۵ صوراسرافیل مورخ ۲۹ رمضان ۱۳۲۵ هـ ق، چرندپرندی‌نوشته و انجمن موقتی«لات‌لوت‌ها» را باعضویت همکاران و همقلمان‌خود(خرمگس،دمدمی، اویارقلی، آزادخان‌کرندی،ملااینکعلی) تشکیل می‌دهد. سگ حسن دله،منشی‌انجمن،خلاصهٔ مذاکرات انجمن قبلی‌را قرائت می‌کند.

موضوع بحث قالیچه‌هایی است که حضرت والاحکمران کرمان(آن‌حاکم بی‌انصاف که گوشواره را از گوش دختران ده و گلیم را از زیرپای یك خانوادهٔ بدبخت روستایی می‌کشد و به مرغ خانگی پیرزن ابقا نمی‌کند و از هردخل نامشروع و حتی از طریق فواحش‌هم‌صرف نظر نمی‌نماید)به‌نام کمك به روزنامهٔ صوراسرافیل فرستاده است.

در نتیجهٔ مذاکرات،انجمن تصمیم‌می‌گیرد که لایحه‌ای‌به‌حضرت والاحکمران نوشته‌شود. این است صورت لایحه:

خـدمت ذیشرافت نواب امنع اسعدوالا،شاهزاده نصرت الدوله حکمران کرمان،دامت ایام عدالته!پلتیك حضرت والا نگرفت. یعنی اگرجسارت نباشد، جناب ملااینکعلی هم که در مجلس طرفدار شما بودند،بور شدند و پل حضرت والا هم آن سر آب است. حضرت والا! حالا وقتی است کـه شما در مدارس انگلیس و آلمان مشغول تحصیل باشید، نه در خرابهٔ ایران مسئول حکمرانی ایالت کرمان.قالیچه‌های مرحمتی یکصد تومانی به‌صوراسرافیل با قبوض مرسوله انفاد[2] کرمان شد، بعدازاین آدم خودتان را بشناسید و بی‌گدار به آب نزنید.نه صوراسرافیل رشوه می‌گیرد و

۱) رجوع شود به‌صفحهٔ ۱۵۱ به‌بعد . ۲) انفاد به معنی فرستادن ، روانه کردن تصرف فارسیزبانان است (فرهنگ‌معین) شاید به ابن معنی مصحف «ایفاد» باشد. چه انفاد درعربی به معانی نیست کردن، به‌سرآوردن به سر رسیدن است .

نه آه‌دل‌شهدای تازه و نان ذرت وخون‌گوسفندخورهای کرمان‌زمین به زمین می‌ماند.
امضا انجمن لات لوت‌ها

ملانصرالدین انتقاد از اوضاع سیاسی روز را مستقیماً طرح نمی‌کرد، بلکه هر مطلبی را در پرده و به‌طور غیر مستقیم وازطریق حکایت وتمثیل وآوردن‌امثله و شواهد و مقایسهٔ مزاح‌آمیز با یك لطیفه یا حادثهٔ مضحك دیگر بیان‌می‌کرد. دهخدا نیز در«چرند پرند»غالبا همین‌روش را به کار می‌برد[1].

همچنین صوراسرافیل نیز مانند ملانصرالدین بعضی فکاهیات‌خود را به‌صورت نامه‌های خوانندگان به ادارهٔ روزنامه وپاسخ روزنامه به آنان ترتیب می‌داد و این قبیل نامه‌ها و پاسخها را تقریبا در هرشمارهٔ روزنامه می‌توان دید.

هردو روزنامه از گنجینهٔ نفیس فرهنگ‌عامه(فولکلور)، گفتگوهای زنده وجالب، تلگرافها و امثال آن به حد زیاد استفاده می‌بردند و نوشته‌های هردواز حیث طرز نگارش و بیان مطلب، طریقهٔ مقایسه وآوردن تمثیلها وتصویرها، و اجمالا غالب خواص و اوصاف، شباهت بسیار به‌هم دارند. نوشته‌های دهخدا، با این مختصات و مشخصات بیسابقه، در ادبیات ایران مقام ارجمندی یافته و نویسندهٔ آن را یکی از نخستین پیشوایان و پایه گذاران نثر نوین فارسی نموده است.

دوشعر از دهخدا ــ هرچند دهخدا به شاعری آوازه نیافته دو قطعهٔ منظوم او را، که در روزنامهٔ صوراسرافیل چاپ شده، و به‌سادگی و زیبایی ممتاز است تیمناً در اینجا می‌آوریم.

در قطعهٔ «رؤسا وملت[2]» که طی آن به‌کنایه ازوضع استبداد انتقاد شده«رؤسا» درنقش مادرنادان و «ملت» به‌صورت بچهٔ بیماری تصویر شده که درمیان بازوان مادر ازگرسنگی جان می‌دهد:

خاك بـه‌سرم بچه به‌هوش آمـده	بخواب ننـه يك‌سردوگوش آمـده
گريـه‌نکن لولومياد می‌خوره	گربـه ميـاد بزبزی ره می بره
ــ اهـه اهـه ــ ننـه‌چته؟ ــ گشنمه	ــ بترکی، این‌همـه‌خوردی کمـه؟!
چخ‌چخ‌سگه نازی‌پیشی‌پیش‌پیش	لالای جونم‌گلم باشی کیش‌کیش
ــ ازگشنگی، ننه، دارم‌جون‌می‌دم	ــ گريه نکن فردا بهت نون می‌دم
ــ ای‌وای‌ننه، جونم داره درمی‌ره	ــ گريه‌نکن، ديـزی داره سرمی‌ره
ــ دستم، آخش، ببین چطوریخ‌شده	ــ تف‌تف‌جونم، ببین ممه‌اخ شده

۱) صوراسرافیل، شماره‌های ۱، ۲۵، ۳۰، ۳۱ وجزآن دیده شود.
۲) صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۴ مورخ محرم ۱۳۲۶ ه‌ ق.

ـ سرم چرا آن قده چرخ می زنه؟ ـ توی سرت شیپشه جا می‌کنه.
ـ خ خ خ... ـ جونم چت شدا ـ هاق‌هاق.. ـ وای خاله! چشماش چرا افتاد به‌طاق
آخ تنشم، بیا ببین، سرد شده رنگش چرا، خاك به‌سرم، زرد شده؟
وای بچم رفت ز کف، رود رودا مانده به من آه و اسف، رود رودا!

طاهرزادهٔ صابر هم شعری دارد که به‌صورت گفتگوی مادری با بچه‌اش نوشته شده و مادر می‌خواهد بچه را آرام کرده وخواب بدهد. دراین شعر پس‌ازهرپنج‌مصراع جملهٔ «لای‌لای‌بالا، لای لای!» تکرار می‌شود و آهنگ یك ترانهٔ سرگهواره به‌آن می‌دهد[1].

هم دهخدا وهم صابر ملت تشنهٔ آزادی وخواستار بیداری را به‌صورت طفلی می‌بینند که مادرهای نادان ونامهربان کوشش دارند به‌هر نحوی است اورا سرگرم‌وآرام کنند.

این‌طرز سخنسرایی درمطبوعات دورهٔ انقلاب ایران زیاد دیده می‌شود. ازآن جمله‌است شعر «لای لای مادرانه[2]» از ابوالقاسم لاهوتی، «ترانهٔ سربازی[3]» از سرایندهٔای ناشناس و «لای لای‌گهواره[4]» از اشرف‌الدین گیلانی.

قطعه‌ای که از دهخدا نقل شد به‌شعر دیگر صابر نیز که به‌عنوان «صبر کن» درشمارهٔ ۲۸ سال ۱۹۰۸ م روزنامهٔ ملانصرالدین درج شده، بی‌شباهت نیست. در آن شعر گوینده به‌شوخی ومزاح بردباری ملت را ستوده ومی‌کوشد وی را به‌تحمل ستم بزرگان‌وادار سازد.

یك قطعهٔ دیگر ازاشعار دهخدا مسمطی است‌که درشمارهٔ ۱۷ مورخ ۱۴ شوال ۱۳۲۵ ه ق صوراسرافیل چاپ‌شده است. قرابت این قطعه با اشعار صابر به‌حدی است که گویی دهخدا از زبان شاعر قفقازی سخن‌گفته است.

مردود خدا راندهٔ هر بنده آکبلای از دلقك معروف نماینده آکبلای
با شوخی و بامسخره‌وخنده آکبلای نز مرده گذشتی و نه اززنده آکبلای
هستی تو چه یك پهلو ویك دنده آکبلای!

نه‌بیم‌زکف‌بین‌و نه‌جن‌گیرو نه‌رمال نه‌خوف‌زدرویش‌و نه‌ازجذبه‌نه‌ازحال
نه‌ترس زتکفیرو نه‌ازپیشتو[5]شپشال[6] مشکل ببری گور سر زنده آکبلای
هستی‌توچه‌یك پهلو ویك دنده آکبلای!

صدبارنگفتم که‌خیال تومحال است تانیمی‌ازاین‌طایفه‌محبوس‌جوال‌است

۱) صابر، هوپ هوپ نامه، چاپ تبریز، ص ۱۹. ۲) روزنامهٔ ایران نو، تهران، شمارهٔ ۱۲۳، سال ۱۳۲۸ ه ق ۳) روزنامهٔ دبستان تبریز، شمارهٔ ۳، ۱۳۲۴ ه ق ۴) باغ بهشت ص ۸۳.
۵) پیشتو، پیشتاب، تپانچه، رولور لوله بلند. ۶)شاپشال . تبعهٔ روس، معلم محمد علی میرزا.

ظاهر شود اسلام در این قوم خیال است — هی باز بزن حرف پراکنده آکبلای
هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

گاهی به پروپاچهٔ درویش پریدی — گه پردهٔ کاغذلوق[1] آخوند دریدی
اسرار نهان را همه در «صور» دمیدی — رو در بایستی یعنی چه؟ پوست کنده آکبلای
هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

از گرسنگی مرد رعیت، به جهنم! — ور نیست در این قوم معیت، به جهنم!
تریاك برید عرق حمیت، به جهنم! — خوش باش تو با مطرب و سازنده آکبلای
هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

تو منتظری رشوه در ایران رود از یاد — آخوند ز قانون و ز عدلیه شود شاد
اسلام ز رمال و ز مرشد شود آزاد — یك دفعه بگو مرده شود زنده آکبلای!
هستی تو چه یك پهلو و یك دنده آکبلای!

دورهٔ دوم صوراسرافیل – بعد از کودتای ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ ه ق که آزادیخواهان شکست خوردند و مجلس یکم برچیده شد، روزنامه‌های آزاد دورهٔ اول مشروطیت و ازجمله صور اسرافیل چند ماه به‌کلی تعطیل شدند و چون محمدعلی‌شاه از مدیر و نویسندگان صوراسرافیل از جهت لحن صریح و بیپروای انتقادی آن کینهٔ شدیدی در دل داشت و همیشه پی فرصت می‌گشت که انتقام خود را بگیرد، میرزا جهانگیرخان شیرازی را روز فردای کودتا به وضع فجیعی در باغشاه کشت ولی دهخدا با تحصن در سفارت انگلیس رهایی یافت و با چند تن دیگر از آزادیخواهان به اروپا تبعید شد. دهخدا در شهر ایوردون[2] سویس با کمك ابوالحسن‌خان معاضدالسلطنه (پیرنیا) روزنامهٔ صوراسرافیل را در اول محرم سال ۱۳۲۷ ه ق دوباره به‌همان سبك سابق دایر کرد. همهٔ مطالب آن را دهخدا به‌تنهایی تهیه می‌کرد و مقالات «چرند پرند» را همچنان به نام «دخو» می‌نوشت و حملات سخت به‌شاه می‌کرد، ولی از این روزنامه سه‌شماره بیشتر انتشار نیافت.

یك شعر دیگر از دهخدا – در سومین وواپسین شمارهٔ همین دورهٔ صوراسرافیل که تاریخ ۱۵ صفر ۱۳۲۷ ه ق دارد، شعری از دهخدا چاپ شده که به‌یاد رفیق قدیمی خود، میرزا جهانگیرخان شهید، و در رثاء او سروده است. این شعر گویا نخستین شعر فارسی است که آثار مشخص اشعار اروپایی را دارد و نه تنها صورت جدیدی درادبیات منظوم ایران به‌وجود آورده، بلکه از جهت سمبولیسم عمیق ولحن استوار خود شایان توجه است.

۱) کاغذ لوق یا کاغذلق یا کاغذ لغ، در و پنجرهٔ چوبی که به‌جای شیشه بر آن کاغذ چرب شده چسبانند. (فرهنگ معین ذیل کاغذ لغ)
۲) Yverdon

دهخدا در بارهٔ این شعر گوید «... شبی مرحوم میرزا جهانگیرخان را به‌خواب دیدم، در جامهٔ سپید و به‌من گفت «چرانگفتی او جوان افتاد!» من از این‌عبارت چنان فهمیدم که می‌گوید چرا مرگ مرا درجایی نگفته یانتوشته‌ای؟ وبلافاصله درخواب این‌جمله به‌خاطر من آمد «یادآر ز شمع مرده یاد آر!» در این‌حال بیدارشدم و چراغ راروشن کردم و تانزدیك صبح سه‌قطعه از مسمط ذیل‌را ساختم وفرداگفته‌های شب را تصحیح کرده ودو قطعهٔ دیگر برآن افزودم ودرشمارهٔ اول[۱] صوراسرافیل منطبعهٔ ایوردن سویس چاپ شد[۲]...»

در اینجا می افزاییم که به‌نظر ما بعیدنیست دهخدا، که زبان ترکی را به‌خوبی می‌دانسته[۳] و روزنامهٔ ملانصرالدین را می‌خوانده ودراین زبان به‌سبك صابرشعر می‌ساخته[۴]، شعر (وقتا که گلوب بهار یکسر) رجائی‌زاده اکرم[۵]، شاعر ترك یا نظیرهٔ طنزآمیزی را که میرزا علی اکبر صابر برآن قطعه ساخته است[۶]، در روزنامهٔ ملانصرالدین دیده و وزن وترکیب ومضمون آن‌را در ذهن داشته وبعدازآن الهامی که‌درعالم‌واقعه‌گرفته،قطعهٔ خودرا به‌تقلیدیا به‌استقبال آن ساخته باشد. به هرحال جای تردید نیست که شعردهخدا در فرم وسبك ووزن وساختمان وحتی شمارهٔ مصراعها نظیره و تقلیدی است ازشعر شاعر ترك.

اینك دو بند ازقطعهٔ اکرم بیگ وتمام‌قطعهٔ رثائیهٔ دهخدا را عیناً نقل می کنیم وقضاوت‌این امر راکه دهخدا تا چه‌حد از شعر وی تأثیر پذیرفته است، به‌خوانندگان وامی‌گذاریم:

وقتاکه‌گلوب بهار، یکسر　　اشیاده عیـان اولور تغیر
وقتاکـه هـزارعشق پرور　　یا پراقلارایله ایدوب تستر
بیلمم کیمه‌قارشی‌حسرتندن　　باشلار نوحاته بی‌تأخر؟
قیل‌گوگ‌یوزینین‌لطافتندن　　صافیت عشقمی تخطـــر
یاد ایت‌بنی بردقیقه یاد ایت!
بر لیل سکون نماده تنها　　اولدقجه نشیمنین سر آب
قیل‌چشمنی‌عطف‌سمت‌بالا　　سود الرایچنده نور مهتاب
اولدقجه درو نوه غم‌افزا　　ایله اوگچن دمـی تذکر

۱) این شعر چنانکه‌گفته شد در شمارهٔ سوم دورهٔ جدید «صوراسرافیل» چاپ‌شده و گویا مقصود دهخدا شمارهٔ اول بعد ازشب واقعه است‌که همان‌شمارهٔ سوم می‌شود. ۲) مجموعهٔ اشعار دهخدا، به اهتمام دکتر محمد معین، ص۱. ۳) «من زبان ترکی را ازمعلم خود حسین‌بیگ، که اهل درگزین‌بود، آموختم.» (مجموعهٔ اشعار، حاشیهٔ ص۱۳۲) ۴) شیخ‌الاسلام عزاسنده جنـاب ملانصرالـدینه تعزیت، شعرتـرکی از دهخدا، صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۳. ۵) رجائی زاده محمود اکرم بیگ (۱۲۶۳— ۱۳۳۱ ه ق) نویسنده، شاعر و پیشوای فن انتقاد در ادبیات ترك، در شهر استانبول به‌دنیا آمد. وارد خدمات دولتی شد وپس‌از مشروطیت به وزارت معارف و اوقاف وبعد به‌نمایندگی مجلس اعیان رسید. مهمترین آثار او دومجموعهٔ شعر «زمزمه» و «نژاد اکرم» وکتابی در «تعلیم ادبیات» است. ۶) بیت اول شعر صابر چنین است: وقتا که قـوپور برایوده ماتم تشکیل‌اید یلور بساط احسان...

پیش نظرنده سطح دریا — ایندکجه تموج و تنور
یادایت منی ساکنانه‌یاد ایت![1]

اینک رثائیه دهخدا:

وصیتنامهٔ دوست یگانهٔ من به‌کودکان دورهٔ طلایی
هدیهٔ برادری بیوفا به‌پیشگاه آن‌روح اقدس‌اعلی

ای‌مرغ‌سحر، چواین‌شب تار — بگذاشت ز سر سیاهکاری
وز نغمهٔ روحبخش اسحار — رفت از سر خفتگان خماری
بگشود گره ززلف زرتار — محبوبهٔ نیلگون عماری
یزدان به‌کمال شد پدیدار — واهریمن زشتخو حصاری
یادآر ز شمع مرده یاد آر!

چون باغ شود دو باره خرم — ای بلبل مستمند مسکین!
وز سنبل و سوری و سپرغم — آفاق نگارخانهٔ چین
گل‌سرخ و به‌رخ‌عرق ز شبنم — تو داده ز کف قرار وتمکین
ز آن نوگل پیشرس که درغم — نا داده به‌ناز شوق تسکین
وز سردی دی فسرده یاد آر!

ای‌مونس‌یوسف، اندراین‌بند — تعبیر عیان چوشد ترا خواب
دل پرزشعف، لب ازشکرخند — محسود عدو، به‌کام اصحاب
رفتی بریار خویش‌وپیوند — آزادتر از نسیم و مهتاب
زآن‌کوهمه شام باتو یکچند — در آرزوی وصال احباب
اختر به سحر شمرده، یادآر!

ای همره تیه پورعمران[2] — بگذشت چو این سنین معدود
و آن شاهد نغز بزم عرفان — بنمود چو وعد خویش مشهود

۱) ترجمه: آن‌گاه‌که بهار فرامی‌رسد وکائنات زندگی از سرمی‌گیرند، آن دم‌که هزار عشق‌پرور خودرا میان برگها پنهان می‌کند، وغمی‌دانم ازدوری چه‌کسی ناله و آوا سرمی‌دهد، درآن‌دم ازصافی آسمان، صفای عشقم را دریاب ودمی ازمن یادآر.

آن‌گاه‌که درشبی خاموش برطرف جویبار نشستی، نگاهی به‌بالاکن و چون پرتو عشق‌انگیز مهتاب‌دلت را باغم واندوه لبریزکرد، ازروزگارگذشته یادکن، وزمانی‌که دریا درپیش نگاه‌تو موج می‌زند ونورمی‌پاشد، در آن خموشی ازمن یادآر.

۲) تیه (صحرای بنی اسرائیل)، بیابانی‌که بنی‌اسرائیل پس ازخروج ازمصردر آن سرگردان شدند.

وز مذبح زر چو شد به کیوان — هر صبح شمیم عنبر و عود
ز آن کو بـه گناه قـوم نادان — در حسرت روی ارض موعود

بـر بادیه جان سپرده یاد آر!

چون گشت ز نو زمانه آباد — ای کـودك دورهٔ طـلایی!
وز طاعت بندگان خـود شاد — بگرفت ز سر خـدا خـدایی
نـه رسم ارم نـه اسم شدّاد — گـل بست زبـان ژاژخایی
زآن کس که ز نوك تیغ جلّاد — مـأخـوذ به جرم حـق‌ستایی

پیمانهٔ وصل خـورده یادآر!

این مسمّط حزن‌انگیز که درد ورنج وحس نفرت وانزجار شاعررا درحق قـاتلان دوست دیرین خودنمودار می‌سازد، چنانکه گفتیم ازحیث سبك و قالب وقافیه‌بندی، در ادبیات ایـران بدعت تازه‌ای گذاشت وپای ازچهار دیوار افکـار وانواع مرسوم شعرقدیم بیرون نهاد[۱]. از این جهت «دخو» را بایدهم درتحول نثرفارسی وهم‌درپیدایش شیوه‌های نو درشعر ایران‌ازپیشوایان دانست.

آنچه‌گفتیم مربوط به‌جوانی ودورهٔ‌پرشورِ‌آزادیخواهی دهخداست، دوره‌ای که‌وی رایك مجاهد سرسخت و بیگذشت و یك روزنامه‌نویس انقلابی «یك‌پهلو ویکدنده» به‌بار آورده‌است. در این عهد و روزگار دخو«از همه مشروطه‌تر است»،چون دریای مواج و متلاطمی می‌جوشد، و می‌خروشد، برای ساختن ایران زنده وآزاد و مستقل جهاد می‌کند، با حس غرور و مباهات به مَآثرومفاخرمیهن باستانی خود می‌نگرد و به آیندهٔ درخشان آن امیدوار است. امیدوار است که «شب تارسیاهکاری از سربگذردوخماری ازسرخفتگان برود.» امیدوار است که«اهریمن زشتخو حصاری‌شود و یزدان به‌کمال خود پدیدار گردد.»

اینك نمونه‌هایی چند ازمقالات زیبای دهخدا :

۱) چون این قطعه هم‌ازحیث‌شکل‌و هم‌ازحیث مضمون وطرزبیان درادبیات ایران بیسابقه‌بود، درآن هنگام بسیار پسندیده‌افتادوبعدها نظایر زیاد برآن ساختند که ازآن جمله‌است قطعات:

ای‌مرغ سحر چولیلهٔ تار	انداخت زرخ نقاب ظلمت	(احمدخرم)
آنگاه که کوکب سعادت	گردد ز پس‌افق نمـایان	(یحیی‌دانش)
صبح‌آمدومرغ صبحگاهی	زد نغمه به‌یاد عهد دیرین	(پروین اعتصامی)
ای‌دل زجفای‌دیده‌یادآر	زآن‌اشك به‌ره چکیده‌یادآر	(ملك‌الشعراءبهار)
هرسال چو نوبهار خرم	بیدارشود ز خواب نوشین	(اسدالله اشتری)
ای‌مرغ‌سحرچوبادشبگیر	برخاست ز جانب خراسان	(عبدالرحمن‌فرامرزی)
ای دختر کاخ‌وکشورجم	تا کـی به‌خلاف ره‌سپاری؟	(حیدر علی‌کمالی)

وقطعات بسیار دیگر.

چرند پرند

بعد ازچند سال مسافرت هندوستان ودیدن ابدال واوتاد ومهارت در کیمیا و لیمیا و سیمیا، الحمدلله به تجربهٔ بزرگی نایل شدم و آن دوای ترك تریاك است. اگر این دوا را درهریك از ممالك خارجه کسی کشف می کرد ناچار صاحب‌امتیاز می‌شد، انعامات می‌گرفت،در همهٔ روزنامه‌ها نامش به بزرگی درج می‌شد.اما چه‌کنم که در ایران قدردان نیست!

عادت طبیعت ثانوی است.همینکه کسی به‌کاری عادت کرد دیگر به‌این آسانیها نمی‌تواند ترك‌کند. علاج منحصر به‌این است‌که به ترتیب مخصوص به‌مرور زمان کم کند تا وقتی که از سرش بیفتد.

حالا من به تمام برادران مسلمان غیور تریاکی‌خود اعلان‌می کنم که ترك‌تریاك ممکن است به‌اینکه‌اولادرامر ترك جازم ومصمم‌باشند ثانیاً مثلایك‌نفر که روزی دومثقال تریاك می‌خورد روزی یك گندم از تریاك کم کرده دو گندم مرفین به جای آن زیاد کند و کسی که ده مثقال تریاك می کشد روزی یك نخود کم‌کرده دو نخود حشیش اضافه نماید و همین‌طورمداومت‌کند تاوقتی که‌دو مثقال تریاك خوردنی به چهارمثقال مرفین و ده مثقال تریاك کشیدنی به بیست مثقال حشیش برسد. بعدازآن، تبدیل‌خوردن مرفین به‌آبدزدك مرفین وتبدیل‌حشیش به‌خوردن دوغ وحدت بسیارآسان‌است. برادران غیور تریاکی من! در صورتیکه خدا کارهارا این طور آسان کرده چرا خودتان را از زحمت حرفهای مردم و تلف کردن این همه مال و وقت نمی‌رهانید؟

ترك عادت در صورتی که به اینِ قسم بشود، موجب مرض نیست و کار خیلی آسانی است و همیشه بزرگان و متشخصین هم‌که می‌خواهند عادت زشتی را از سر مردم بیندازند، همین‌طور می کنند.

مثلا ببینید واقعاشاعر خوب‌گفته است‌که عقل ودولت قرین یکدگراست مثلا وقتی که بزرگان فکر می‌کنند که مردم فقیرند و استطاعت نان گندم خوردن ندارند و رعیت همهٔ‌عمرش را باید به زراعت گندم صرف‌کند و خودش همیشه‌گرسنه باشد، ببینید چه می کنند: روز اول‌سال نان‌را باگندم خالص‌می‌پزند و روز دوم در هر خروار یك من تلخه، جو، سیاهدانه، خاکاره، یونجه، شن مثلا مختصر عرض کنم کلوخ، چارکه،گلولهٔ هشت مثقالی می‌زنند. معلوم است ازیك‌خروار گندم‌که صدمن است یك‌من ازاین‌چیزها هیچ‌معلوم‌نمی‌شود. روزدوم دومن می‌زنند. روزسوم‌سه‌من و بعد از صد روز که سه ماه و ده روز بشود صد من گندم صد من تلخه، جو، سیاهدانه

خاك اره، کاه، یونجه، شن‌شده است درصورتی که‌هیچ‌کس ملتفت نشده و عادت نان گندم خوردن‌هم از سرمردم‌افتاده است.

واقعا که عقل ودولت قرین یکدگر است.

برادران غیور تریاکی من، البته می‌دانید که‌انسان عالم‌صغیر است وشباهت تمام به عالم کبیر دارد. یعنی مثلا هر چیز که برای انسان دست می‌دهد ممکن است برای‌حیوان، درخت، سنگ، کلوخ،در، دیوار، کوه، درياهم اتفاق بیفتد و هر چیزهم برای اینها دست می‌دهد، برای انسان هم دست می‌دهد. چرا که‌انسان عالم صغیراست وآنها جزوعالم کبیر. مثلا این رامی‌خواستم بگویم‌همان‌طور که‌ممکن‌است‌عادتی‌رااز سر مردم انداخت‌همان طور هم‌ممکن است عادتی رااز‌سرسنگ و کلوخ و آجرانداخت. چرا که میان عالم صغیر و عالم کبیر مشابهت تمام است . پس چه انسانی باشد که از سنگ و کلوخ هم کم باشد!

مثلا یك مریضخانه‌ای حاج شیخ هادی مجتهد مرحوم ساخت . موقوفاتی هم برای آن معین‌کرد که‌همیشه یازده نفر مریض در آنجا باشند. تاحاجی‌شیخ‌هادی حیات داشت مـریضخانه بـه یازده نفرعادت کـرد. همینکـه حـاجـی شیخ هادی مرحوم شد، طلاب مدرسه به پسر ارشدش گفتند ماوقتی تراآقا می‌دانیم که موقوفات مریضخانه را خرج ما بکنی. حالا ببینید این پسر خلف ارشد با قوت علم چه کرد!

ماه اول یك نفر از مریضها را کم کرد، ماه دوم دوتا، ماه سوم سه تا، ماه چهارم چهارتا و همین طور تا حالا که عدهٔ مریضها به پنج نفر رسیده‌وکم کم به‌حسن تدبیر، آن چندنفر هم تا پنج ماه دیگر از میان خواهد رفت. پس ببینید کـه با تدبیر چطور می‌شود عادت‌را ازسرهمه کس‌وهمه‌چیز انداخت! حالا مریضخانه‌ای که‌به یازده مریض‌عادت‌داشت، بدون‌آنکه ناخوش بشود عادت از سرش‌افتاد. چرا؟ برای اینکه آن‌هم جزو عالم کبیر است و مثل انسان که عالم صغیر است، می شودعـادت را از سرش انداخت[1].

دخو

اگرچه درد سرهم می‌دهم، اما چه می توان کرد، نشخوار آدمیزاد حرفـاست. آدم حرف هم که نزند دلش می‌پوسد. ما یك رفیق داریم اسمش دمدمی است. این دمدمی حالا بیشتر از یکسال بود موی دماغ ما شده بود که کبلائی، توکه هم ازاین روزنامه‌نویسها پیرتری هم دنیادیده‌تری هم تجربه‌ات زیادترست، الحمدلله به‌هندوستان

۱) روزنامهٔ صوراسرافیل، شمارهٔ ۱۴، ربیع‌الاخر ۱۳۲۵ه ق.

هم‌که رفته‌ای، پس چرا یك روزنامه نمی‌نویسی؟ می‌گفتم عزیزم دمدمی، اولا همین تو که الان با من ادعای دوستی می‌کنی آن‌وقت دشمن من‌خواهی شد. ثانیا ازاینها گذشته حالا آمدیم روزنامه بنویسیم، بگو ببینم چه‌بنویسیم؟ یك‌قدری سرش را پایین می‌انداخت بعداز مدتی فکرسرش‌را بلندکرده می‌گفت چه می‌دانم، ازهمین‌حرفها که دیگران می‌نویسند. معایب بزرگان را بنویس، به ملت دوست و دشمن را بشناسان. می‌گفتم عزیزم، والله‌بالله اینجا ایران است، در اینجا این کارها عاقبت ندارد. می‌گفت پس یقین تو هم مستبد هستی، پس حکماً تو هم بله... وقتی این حرف را می‌شنیدم می‌ماندم معطل، برای‌اینکه‌می فهمیدم‌همین‌یك کلمهٔ«توهم بله»... چقدر آب برمی‌دارد. باری چه‌درد سربدهم، آن‌قدر گفت‌گفت تا مارا به‌این‌کارواداشت. حالا که می‌بیند آن روی‌کار بالاست، دست و پایش راگم‌کرده تمام آن حرفها یادش رفته. تایك فراش قرمزپوش می‌بیند دلش می تپد. تابه‌یك ژاندارم چشمش می‌افتدرنگش می‌پرد. هی می‌گوید امان ازهمنشین بد، آخرمن هم به‌آتش تو خواهم سوخت. می‌گویم عزیزم، من که یك دخو بیشتر نبودم، چهارتا باغستان داشتم باغبانها آبیاری می‌کردند، انگورش را به‌شهر می‌بردند، کشمشش را می‌خشکاندند، فی‌الحقیقه من در کنج باغستان افتاده بودم توی ناز ونعمت، همان‌طورکه شاعر علیه‌الرحمه‌گفته:

نه بیل می‌زدم نه‌پایه — انگورمی‌خوردم‌درسایه

در واقع تواین‌کار را روی دست من‌گذاشتی. به‌قول تهرانیها تومرا روبند کردی. تو دست مراتوی حناگذاشتی. حالادیگر توچرا شماتت می‌کنی؟ می‌گوید- نه، نه، رشد زیادی مایهٔ جوانمرگی است. می‌بینم راستی راستی هم که دمدمی است.

خوب عزیزم دمدمی، بگو ببینم تا حالا من چه‌گفته‌ام که تورا آن‌قدرترس برداشته است؟ می‌گوید قباحت دارد. مردم که مغزخرنخورده‌اند! تا تو بگویی «ف» من‌می‌فهمم«فرحزاد»است. این پیکره که توگرفته‌ای، معلوم است آخرش چه‌ها خواهی نوشت. تو بلکه فردا دلت خواست بنویسی پارتیهای بزرگان ما از روی هواخواهی روس وانگلیس تعیین می‌شود. تو بلکه خواستی بنویسی بعضی از ملاهای ماحالا دیگر از فروختن موقوفات دست برداشته به‌فروش مملکت دست‌گذاشته‌اند. تو بلکه خواستی بنویسی درقزاقخانه صاحبمنصبانی‌که برای خیانت به‌وطن حاضر نشوند، مسموم (در اینجا زبانش تپق می‌زند، لکنت پیدا می‌کند ومی‌گوید) نمی‌دانم‌چه‌چیز

وچه چیز وچه چیز،.... آن وقت چه‌خاکی به‌سرم بریزم وچطور خودم را پیش مردم به دوستی تو معرفی بکنم. خیرخیر، ممکن‌نیست، من‌عیال دارم، من جوانم، من‌در دنیا هنوز امیدها دارم. می گویم عزیزم، اولا دزد نگرفته پادشاه‌است، ثانیاً من تاوقتی که مطلبی را ننوشته‌ام‌کی قدرت دارد به‌من بگوید تو! خیال‌را هم‌که خدا، بدون استفتا از علما، آزاد خلق‌کرده. بگذار من هرچه دلم می‌خواهد دردلم خیال بکنم. هروقت نوشتم، آن‌وقت هرچه دلت می‌خواهد بگو. من‌اگر می‌خواستم هرچه‌می‌دانم بنویسم تاحالا خیلی‌چیزها می‌نوشتم. مثلا می‌نوشتم الان دوماه است‌که یك صاحبمنصب قزاق، که تن به‌وطنفروشی نداده، بیچاره از خانه‌اش فراری است و یك صاحبمنصب خائن‌بابیست‌نفرقزاق مأمور کشتن اوهستند. مثلا می‌نوشتم اگر درحساب نشانهٔ «ب» بانك‌انگلیس تفتیش بشود بیش ازبیست‌کرور از قروض دولت ایران را می‌توان‌پیدا کرد. مثلامی‌نوشتم‌اقبال‌السلطنه‌در ماکوو‌پسررحیم‌خان‌درنواحی آذربایجان و حاجی‌آقا محسن در عراق و قوام درشیراز و ارفع‌السلطنه در طوالش به‌زبان حال می‌گویند چه‌کنیم، الخلیل یأمرنی والجلیل ینهانی[1] ! مثلا می‌نوشتم نقشه‌ای را که مسیو «دوبروك»، مهندس بلژیکی، از راه تبریز با پنج ماه زحمت و چندین هزار تومان مصارف از کیسهٔ دولت بدبخت کشید، یك روز از روی میزِ یك نفر وزیر پردرآورده به آسمان رفت و هنوز مهندس‌بلژیکی بیچاره هر وقت زحمات خودش در سر آن نقشه یادش می‌افتد چشمهاش پر از اشك می‌شود. وقتی حرفها به اینجا می‌رسد دستپاچه می‌شود می‌گوید ــ نگو،نگو،حرفش را هم نزن. این دیوارهاموش دارد، موشها هم گوش دارند.می‌گویم ــ چشم ، هرچه‌شما دستورالعمل بدهیداطاعت می‌کنم. آخر هرچه باشد من از تو پیرترم، یك پیرهن از تو بیشتر پاره کرده‌ام. من خودم می دانم چه مطالب را باید نوشت چه مطالب را ننوشت. آیا من تا به حال هیچ نوشته‌ام چرا روز شنبه ۲۶ ماه گذشته وقتی که نمایندهٔ وزیر داخله به مجلس آمد و آن حرفهای تند و سخت را گفت یك نفر جواب او را نداد ؟ آیا من نوشته‌ام که کاغذ سازی[2] که در سایر ممالك از جنایات بزرگ محسوب می‌شود، در ایران چرا مورد تحسین و تمجید شده؟آیا من‌نوشته‌ام که چرا از هفتاد نفر شاگرد بیچارهٔ مهاجر مدرسهٔ امریکایی می توان گذشت و از یك نفر مدیر نمی توان‌گذشت؟ اینها همه از سرائر مملکت‌است.اینها تمام‌حرفهایی است که همه جا نمی توان‌گفت. من ریشم را توی آسیاب سفید نکرده‌ام، جانم را از صحرا پیدا نکرده‌ام، تو آسوده

۱) ‹خلیل(ابراهیم) به‌من‌فرمان‌می‌دهدوجلیل(خدا) بازم‌می‌دارد.› خبراست‌و زبان‌کارداِبراهیم،هنگامی که‌می‌خواست در اجرای امرخدا پسرش اسماعیل را قربان‌کند وکارد نمی‌برید. ۲) کاغذسازی ، جعل‌کاغذ ، نامه.

باش، هیچ وقت از این حرفها نخواهم نوشت. به من چه که وکلای بلد را برای فرط بصیرت در اعمال شهر خودشان می‌خواهند محض تأسیس انجمن ایالتی مراجعت بدهند. به‌من‌چه که نصرالدوله، پسر قوام، در محضر بزرگان طهران رجز می‌خواند که منم خورندهٔ خون مسلمین، منم برندهٔ عرض اسلام، منم آنکه ده یك خاك ایالت فارس را به قهر وغلبه گرفته‌ام، منم که هفتاد و شش نفر زن و مرد قشقایی را به‌ضرب گلولهٔ توپ و تفنگ هلاك کردم. به من چه که بعد از گفتن این حرفها بزرگان طهران «هورا» می کشند و «زنده‌باد قوام» می گویند. به‌من چه‌که دو نفر عباپیچیده با آن یك نفر مأمور از یك در بزرگی هرشب وارد می‌شوند. من که ازخودم نگذشته‌ام، آخرت هم حساب است. چشمشان کور، بروند به آن دنیا جواب بدهند! وقتی که این حرفها را می‌شنود خوشوقت می‌شود و دست به گردن من انداخته روی مرا می‌بوسد. می گوید من از قدیم به عقل‌تو اعتقاد داشتم. بارك‌الله بارك‌الله همیشه همین طورباش. بعد باکمال خوشحالی به من دست داده خداحافظ کرده می‌رود[۱].

دخو

دروس‌الاشیاء

ننه! ــ هان! ــ این زمین روی چیه؟ ــ روی شاخ‌گاو. ــ گاو روی چیه؟ــ روی ماهی. ــ ماهی روی چیه؟ ــ روی آب. ــ آب روی چیه؟ ــ وای وای! الهی رودت ببره، چقدر حرف می‌زنی، حوصلم سررفت.

آفتابه لگن شش دست، شام و ناهار هیچی.

آفتابه لگن شش دست شام و ناهار هیچی! گفت نخور، عسل وخربزه باهم نمی‌سازند، نشنید و خورد، یك‌ساعت دیگر یارو را دید مثل مار به‌خودش می‌پیچد، گفت نگفتم‌نخور، این دوتاباهم نمی‌سازند. گفت حالا که‌این‌دوتا خوب باهم‌ساخته‌اند که من یکی رااز میان بردارند!!! من می‌خواهم اولیای دولت را به عسل و رؤسای ملت را به خربزه تشبیه کنم، اگر وزارت علوم بگوید توهین است، حاضرم‌دویست‌و-پنجاه حدیث در فضیلت خربزه و یکصدو چهل ونه حدیث درفضیلت عسل‌شاهد بگذرانم.

صاحبان این جور خیالات را فرنگیها «آنارشیست» ومسلمانها خوارج می‌گویند، اما شما را به‌خدا حالا دست خونی نچسبید یخهٔ من، خدا پدرتانرا بیامرزد، من هرچه‌باشم دیگر آنارشیست وخوارج نیستم.

۱) صوراسرافیل شمارهٔ ۵، جمادی‌الاولی ۱۳۲۵ هـ ق.

علی اکبر خان دهخدا

نمره ۱۲۳ — [illegible] ۱۳۳۳ — ۱۰ جوزا ۱۲۹۴ — [illegible] ۱۹۱۵

محل اداره طهران [illegible]

[illegible]

قیمت اعلانات با حروف نمره ۱۶

[illegible]

قیمت هر نمره پس از [illegible] تاریخ انتشار [illegible]

رعد

قیمت تک نمره پنج شاهی

ایران – روس و انگلیس

طوریکه سابقاً [illegible] تشکیل شدن کابینه جدید [illegible] رئیس الوزراء و آقای وزیر امور خارجه [illegible]

[illegible]

در هر صورت حکومت ایران قرب بهمین مفهوم یادداشتی به وزرای مختار دولتین فرستاده و [illegible]

[illegible]

همسایگانی که در ایران برای خویش منافعی قائل هستند باید دانسته باشند

[illegible]

دولت ایران عملا پیوسته این مطلب را بعموم عالمیان مدلل داشته است

[illegible]

حکومتین روس و انگلیس چه نتیجه و ضرری از دوستی ایران دیده اند که [illegible]

[illegible]

حکومت ما [illegible] ندارد و فقط عملیات [illegible]

[illegible]

ابلاغیه عثمانی

[illegible] ۱۹۱۵

[illegible]

حوادث جنگ

راجع بآژانس اطریش

مراسله آقای وزیر مختار ایطالیا

طهران ۲۸ مه ۱۹۱۵

آقای مدیر روزنامه رعد

[illegible]

خلاصه تلگرافات آژانس [illegible]

بیانات وزیر خارجه روس

[illegible]

کابینه جدید انگلستان

[illegible]

تلگراف صدر اعظم انگلستان بصدر اعظم ایطالیا

[illegible]

آخرین ابلاغیه آلمانی

[illegible]

من هیچ‌وقت نمی‌گویم برای ما بزرگتر لازم نیست، میان حیوانات بیزبان خدا هم شیر پادشاه درندگان است و به صریح عبارت شیخ سعدی، سیاهگوش هم رَئیس‌الوزرا ست بلکه درازگوش هم رئیس کشیکخانه باشد.

میان میوه ها هم گلابی شاه میوه است و کلم‌هم‌شاید یك چیزی باشد و اگر مشروطه‌هم به‌نباتات سرایت کرده باشد که سیب زمینی لابد... (چه عرض کنم که خدارا خوش بیاید) باری برویم سر مطلب.

من هیچ‌وقت نمی‌گویم اشرف مخلوقات از حیوان ونبات هم پستتر باشد. من هیچ‌وقت نمی‌گویم خر و گاو رئیس وبزرگترداشته باشند، چغندر و زردك پیشوا و آقا و نماینده داشته باشند و ما مخلوقات را دهنه‌مان را بزنند به سر خودمان.

من درست الان یادم هست‌ که خدا بیامرزخاله فاطیم هروقت که مابچه‌ها، بعد ازپدر خدا بیامرزم، شیطانی می کردیم، خانه‌را سرمی گرفتیم، می گفت الهی هیچ خانه‌ای بی‌بزرگتر نباشد.

بزرگترلازم‌است، رئیس‌لازم‌است، آقالازم‌است‌رئیس‌ملتی‌هم‌لازم‌است، رئیس دولتی‌هم‌لازم‌است، اتفاق‌واتحاد این‌دوطبقه‌یعنی‌ساختنشان‌هم باهم لازم‌است. اما تاوقتی که این دوتاباهم‌نسازند که مایکی‌را‌از میان‌بردارند.

این را هیچ کس نمی‌تواند انکارکند که ماملت ایران در میان بیست‌کرور جمعیت، پنج کـرور وسیصد وپنجاه و هفت هزار نفر وزیر، امیر، سپهسالار، سردار، امیرنویان[۱]، امیرتومان[۲]، سرهنگ، سرتیپ، سلطان، یاور، میرپنجه[۳]، سفیرکبیر، شارژدافر[۴]، کنسیه[۵]، یوزباشی[۶]، ده‌باشی[۷] و پنجه باشی[۸] داریم وگذشته از اینها باز ما ملت‌ایران در میان بیست کرور جمعیت (خـدا برکت بدهد) شش‌کرور و چهارصد و پنجاه و دوهزاروششصدو چهل ودونفر آیةالله، حجةالاسلام، مجتهد مجاز، امام‌جمعه، شیخ‌الاسلام سید سند، شیخ، ملا، آخوند، قطب، مرشد، خلیفه، پیر، دلیل و پیشنماز داریم. علاوه براینها بازما درمیان بیست‌کرور جمعیت چهارکرور شاهزاده، آقازاده، ارباب، خان، ایلخانی، ایل‌بیگی[۹] و ابه[۱۰] باشی داریـم. زیاده براینها اگرخدابگذارد، این آخریها هم قریب دوسه‌هزار نفر وکیل مجلس، وکیل انجمن، وکیل بلدیه، منشی ودفتردارو غیره داریم.

۱) نویان، امیر؛ فرمانده سپاه، سردار (در عنوان سرداران مغول وترك آید.) (فرهنگ‌معین).
۲) امیر تومان، فرمانده قشونی قریب به‌ده‌هزارتن؛ امیرلشکر، سرلشکر. (فرهنگ‌معین).
۳) میرپنجه‌یامیرپنج، امیرو فرمانده واحدی درحدود پنج‌هزار تن (فرهنگ معین).
۴) مأخوذ از Chargé d'affaires فرانسه، کاردار سفارت
۵) کنسیه، Conseiller (رایزن)
۶) یوزباشی، فرمانده‌صدتن.
۷) ده‌باشی، فرمانده ده سرباز، سردستهٔ ده فراش
۸) پنجه باشی، فرمانده پنجـاه تن.
۹) ایل‌بیگی، رئیس ایل.
۱۰) ابه، اوبه، چادر ترکمانان.

همهٔ این طبقاتی که عرض‌شد دو قسم بیشتر نیستند . یك دسته رؤسای‌ملت و یك دسته اولیای دولت، ولی هردودسته یك مقصود بیشتر ندارند. می گویند شما کار کنید، زحمت‌بکشید، آفتاب وسرما بخورید، لخت وعور بگردید، گرسنه‌وتشنه زندگی کنید، بدهید ما بخوریم وشمارا‌حفظ‌وحراست‌کنیم. ماچه‌حرفی داریم‌!فیضشان قبول، خدا بهشان توفیق بدهد. راستی‌راستی هم اگر اینها نباشند سنگ روی سنگ بند نمی‌گیرد، آدم آدم‌را می‌خورد، تمدن وتربیت، بزرگی وکوچکی ازمیان‌می‌رود، البته وجود اینهاکم یازیاد برای‌ما لازم است. اما تاکی؟ به‌گمان من تاوقتی‌که این دو تا باهم نسازند‌که مایکی را از میان بردارند!

من نمی‌گویم ملت ایران یك‌روز اول‌ملت‌دنیابود وامروز به واسطهٔ خدمات همین رؤسا ننگ تمدن عصر حاضر است. من نمی‌گویم که سرحد ایران یك وقتی از پشت دیوار چین تا ساحل رود دانوب ممتد می‌شد وامروز به‌واسطهٔ زحمات همین رؤسا اگردر تمام طول وعرض ایران دو تاموش دعواکنند سریکی به‌دیوار خواهد خورد.

من نمی‌گویم که با این‌همه رئیس وبزرگتر، که همه حافظ و نگهبان ما هستند، پریروز هیجده شهرما درقفقاز باج سبیل روسها شد و پسفردا هم بقیه مثل گوشت قربانی سه‌قسمت می‌شود.

من نمی‌گویم که سالهای سال است فرنگستان رنگ وبا وطاعون‌ندیده و ماچرا هریك سال‌درمیان باید یك کرور از دستهای کارکن مملکت، یعنی جوانمردها و جوانه‌زنهای خودمان، را به‌دست خودمان به‌گور کنیم.

من نمی‌گویم در این‌چند قرن آخری‌هردولتی برای خودش دست‌وپایی کرد، توسعه به‌خاك خودش داد، مستعمراتی ترتیب نمود و مابا این همه رئیس و بزرگتر وآقا به حفظ مملکت خودمان هم موفق نشدیم.

بله، اینها رانمی‌گویم، برای اینکه می‌دانم برگشت همهٔ اینها به‌قضا وقدر است، اینها همه سرنوشت ماها بوده است، اینها همه تقدیر ما ایرانیهاست.

اما ای انصافدارها ، والله نزدیك است یخهٔ خودم را پاره‌کنم، نزدیك است‌کفر و کافربشوم، نزدیك است چشمهام را بگذارم روی‌هم دهنم را بازکنم و بگویم اگرکارهای مارا باید همه‌اش راتقدیر درست‌کند،امورات‌ما رابایدباطن‌شریعت اصلاح کند، اعمال مارا دست غیبی به‌نظام بیندازد، پس شما ملیونها رئیس، آقا، بزرگتر ازجان ما بیچاره‌ها چه‌می‌خواهید؟ پس شماکرورها سردار وسپهسالار و خان چرا مارا دم کورهٔ‌خورشید کباب‌می کنید؟پس شما چرا مثل زالو به‌تن‌ما چسبیده وخون

مارا به‌این سمجی می‌مکید؟

گیرم و سلم شما پول ندارید سد اهواز را ببندید، شما قوه ندارید قشون برای حفظ سرحدات بفرستید، شما نمی‌توانید راه درمملکت بکشید، امّا والله‌بالله، به سی جزو کلام‌الله، شما آن‌قدر قدرت دارید شیخ محمود امامزاده جعفری را از ورامین به‌طهران بخواهید. شما آن‌قدر قوت داریدکه صدنفر سرباز برای حفظ نظم یزد وخونخواهی قاتل سیدرضای داروغه و پس‌گرفتن هفتصد تومان تاوان قمار اجزاء عدل‌الدوله از حجةالاسلام و ملاذالانام میرزا علی‌رضای صدرالعلمای یزدی، اطال‌الله ایام افاداته، به‌یزد بفرستید. شما می‌توانیدکه باپانصدنفرسوار میرهاشم رااز سلطنت مملکت آذربایجان خلع کنید.

حالاکه نمی‌کنید،من‌هم حق‌دارم‌بگویم شما دودسته، مثل‌عسل‌وخربزه، باهم ساخته‌ایدکه‌ماملت‌بیچاره‌راازمیان‌بردارید،وزیرعلوم‌هم‌ابداًنمی‌تواندبه‌من‌اعتراضی‌بکند.

من دویست و پنجاه حدیث درفضیلت خربزه و یکصدوچهل ونه حدیث در فضلیت عسل در خاطر دارم، در هر وزارتخانه‌ای شاهد می‌گذرانم. می‌گویید نه، این‌گوواین‌میدان، بگردید تا بگردیم[1].

۱) صوراسرافیل، شمارهٔ ۲۵، صفر ۱۳۲۶ه‍ ق.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

پلیس ایران

(فقره مواخذات و اصلاح حالات اداره نظمیه)

استقلال ایران

۱۳۲۸

Rédaction du Journal Esteghlal Iran

شرکت یومیه استقلال ایران

این روزنامه طرفدار سعادت و استقلال ایران است

شرکت یومیه استقلال ایران

ناظم‌الاسلام کرمانی

محمدتقی ملک‌الشعرای بهار

بخش دوم

جراید و مطبوعات در دورهٔ دوم مشروطیت

فصل اول - جراید تهران

بعدازبمباران مجلس، روزنامه‌ها همه بسته شد و در تهران تنها روزنامهٔ دولتی ایران و ورقی به‌نام اقیانوس گاهی چاپ می‌شد[1]. اما دردورهٔ دوم مشروطیت، یعنی پس ازفتح تهران و فرار محمد علی‌میرزا، آزادیخواهان ومدیران جرایدکه در خارج‌کشور می‌زیستند، به‌ایران بازگشتند ودوباره بازار جراید رونق گرفت.

در تهران وشهرستانها روزنامه‌های جدیدی پدید آمد و روزنامهٔ حبل‌المتین تهران و بعضی جراید دیگر مجدداً انتشار یافت. این‌بار روزنامه‌ها با قطع بزرگتر ومطالب مفیدتری به‌کار پرداختند وهرحزب وجمعیتی روزنامه‌ای را ارگان ووسیلهٔ تبلیغ افکار و عقاید خود قرار-داد. با اینهمه مطبوعات این زمان آن شوروشوق و خلوص دورهٔ اول مشروطیت را نداشتند و نتوانستند وظایفی راکه به‌عهده داشتند به‌خوبی انجام دهند.

ازحبل‌المتین شش‌شماره درسال ۱۳۲۷ه‍ ق منتشر شد ولی به‌علت نشرمقاله‌ای درشمارهٔ ششم به‌تاریخ‌ماه رجب آن سال تحت عنوان «اذا فَسَدَالعالِمُ فَسَدَالعالَم» راجع به‌اعدام شیخ فضل‌الله که متضمن مطالب ضدمذهبی بود، غوغا و هیاهویی درتهران برپاشد و به‌حکم محکمهٔ جزا روزنامه توقیف ومدیرآن، سیدحسن‌کاشانی، به‌جرم انتشار آن‌مقاله به‌پرداخت جریمهٔ نقدی و بیست وسه‌ماه زندان محکوم‌گردید و بدین‌نحو حبل‌المتین برای همیشه تعطیل‌شد[2].

روزنامهٔ صور اسرافیل، چنانکه دیدیم، به‌مدیریت علی‌اکبر دهخدا مجدداً در آغاز سال ۱۳۲۷ه‍ ق در ایوردن سویس منتشر شد ولی بیش از سه شماره از آن انتشار نیافت. دربارهٔ این روزنامه از جهت اهمیت خاص ادبی آن قبلا بحث‌کرده‌ایم.

۱) ولی در تبریز، درخلال بلوا، همین‌که انجمن برپاگردید دوروزنامهٔ آزاد به‌راه افتاد یکی «نالهٔ ملت» که به‌قلم میرزاآقاخان نوشته می‌شد و دیگری «انجمن» که پس‌از دوماه یا بیشتر تعطیل، از نو به‌دست غنی‌زادهٔ سلماسی آغاز انتشارکرد. ۲) پس از وقایع مجلس وباغشاه میرزاسیدحسن کاشانی، مدیر «حبل‌المتین»، باچهارنفر دیگر ازتهران تبعید شدند. اوچندماهی دررشت متوقف شد وچند شماره ازروزنامه را درآنجاانتشار داد ودر اواسط سال ۱۳۲۷ه‍ ق، هنگامی‌که محمدعلی‌شاه ازتهران اخراج شد، به تهران بازگشت وبرای باردوم روزنامهٔ «حبل‌المتین» را ظاهراً در جمادی‌الثانی آن سال دایرکرد.

شرق- برق ـ رعد ـ ازروزنامه‌هایی که برای نخستین‌بار در این دوره پدیدآمدند، مهمترین و بانفوذترین آنها روزنامهٔ شرق بود که به‌سال ۱۳۲۷هـ ق به‌مدیریت سیدضیاء الدین‌طباطبائی، فرزند سیدعلی‌یزدی ، درتهران انتشار یافت[۱].

در این روزنامه تحت عنوان ادبیات، اشعاری درج می‌شدکه به‌کنایه ازحکومت وقت انتقاد می‌کرد. این شعرها ساده و نزدیك به‌زبان عامه و دارای ارزش ادبی بود وگویندهٔ آنها شاعری بودکرمانشاهی[۲].

روزنامهٔ شرق ابتدا ناشر افکار حزب «اتحاد و ترقی» بود ولی بعدها داعیهٔ انقلابی داشت.

این روزنامه پس‌ازنشر شمارهٔ ۱۰۶ در ۲۱ شعبان ۱۳۳۸هـ ق به‌علت مقالات تند وحملات شدید خود به‌طبقهٔ حاکمهٔ ایران به‌عنوان «تخفیف وتوهین به‌وزراء عظام» توقیف و به‌جای‌آن در تاریخ‌یکشنبه ۵شوال۱۳۳۸هـ ق نشریهٔ دیگری به‌نام برق منتشرگردیدکه نیز تظاهر به‌داشتن روش سیاسی انقلابی می‌کرد.

روزنامهٔ برق هم، چنانکه مدیرآن در شمارهٔ یکم پیش بینی کرده بود[۳]، پس از نشر سیزدهمین شماره به‌سرنوشت سلف خود دچارشد و به‌جای آن‌بلافاصله روزنامهٔ رعد باهمان‌سبك و سازمان منتشرگردید[۴].

مقالات اساسی‌هرسه روزنامه به‌قلم‌مدیرآنها، سیاستمدارمعروف، سیدضیاء الدین‌طباطبائی، نوشته می‌شد.

ایران نو ــ دومین نشریهٔ مهم‌این‌دوره روزنامهٔ‌یومیه‌بزرگ ورق ایران‌نو بودکه‌به‌سال۱۳۲۷هـ ق درتهران انتشار یافت[۵].

این روزنامه‌که به‌طورمنظم وبه‌سبك وروش روزنامه‌نگاری اروپایی منتشرمی‌شد، به‌زودی سرمشق مطبوعات دیگر ایران گردید.

ناشر روزنامه به‌ظاهر سیدمحمد شبستری، مشهور به‌ابوالضیاء[۶]، مدیر سابق الحدید و

۱) شمارهٔ نخست آن در چهاردهم رمضان ۱۳۲۷هـ ق منتشر شد. ۲) لاهوتی؛ ۳) «شرق‌را توقیف کردید برق را منتشر ساختیم، برق را توقیف بکنید رعد را طبع‌و منتشر می‌سازیم، رعد را ازما بگیرید لغات معمولهٔ دیگر ازمیان نرفته است...» ۴) درروزنامهٔ «رعد» هم سید دست ازحمله و انتقاد به‌رجال‌دولت به‌خصوص شخص وثوق‌الدوله برنداشت و اگرچه وثوق‌الدوله اورا به‌محاکمه‌کشید، درمحاکمه سیدبر رقیب خود پیروزشد ولی به‌حکم عوامل دیگر (که‌شاید اهم آنها پیشرفت سپاهیان عثمانی درخاك ایران بود) درمحرم‌سال ۱۳۳۵هـ ق ایران راترك‌و ازراه روسیه به‌قصد ژاپون حرکت‌کرد. سید پس‌ازمراجعت ازروسیه، بازروزنامهٔ رعد را دایرکردکه تاکودتای اسفند۱۲۹۹گاهی توقیف بود وگاهی منتشر می‌شد. ۵) نخستین شمارهٔ آن در هفتم شعبان آن سال منتشر شد. ۶) این شخص از پیشقدمان مشروطه درآذربایجان بود و پیش ازاعلان مشروطیت به‌همراهی‌سیدحسین‌خان روزنامهٔ«الحدید» وبعد «عدالت» را می‌نوشت. سپس درزمان‌مشروطه به‌همدستی حاجی‌میرزا آقابلوری روزنامهٔ «مجاهد» را بنیاد نهاد و چون در این روزنامه‌گفتاری نوشت‌که درآن بدگویی از سیدکاظم یزدی‌کرده بود، درمیان مردم مایهٔ آشوب شد و ابوالضیاء را چوب‌زده از شهر بیرون‌کردند.

مجاهد، ولی درحقیقت محمدامین‌رسول‌زاده، یکی از اعضای سابق‌فرقهٔ سوسیال دمو کرات باکو بود.

رسول‌زاده ـ رسول‌زاده مردی ترک‌نژاد از مسلمانان قفقاز بود. درباکو، در خاندانی از اهل علم به‌دنیا آمد. درمدارس روسی آنجا تحصیل کرد و در زبان روسی وآذربایجانی نویسندهٔ توانایی شد. ازاول جوانی به‌خط سیاست‌افتاد. دراوایل قرن‌بیستم مسیحی، مخصوصاً درانقلاب ۱۹۰۵م با استالین ویاران اوهمکاری داشت. ابتدا درمطبوعات ملی باکو ــ حیات، ارشاد و فیوضات ــ کارمی کرد و بعدخود روزنامهٔ تکامل را بنیادنهاد. دراوایل انقلاب‌ایران‌با آزادیخواهان ایرانی باکو همراهی کرد و دراستبداد صغیر (۱۳۲۷ﻫ ق) ازطرف کمیتهٔ اجتماعیون ــ عامیون (سوسیال دموکراتها) به‌رشت و ازآنجا همراه مجاهدان به‌تهران آمد ویکی از ارکان حزب دموکرات ایران‌گردید.

مقالات فکاهی ایران‌نو را خود رسول زاده به‌امضای «نیش» تهیه می کرد و بعضی از سرمقاله‌های آن را غلامرضا امیرحاجبی، که مردی‌گرجی بود وادعا می کرد که به‌آیین اسلام گرویده است، به‌فرانسه می‌نوشت ودیگران آنها را به‌فارسی ترجمه می کردند.

ایران‌نو مدافع جدی اصول دموکراسی بود و نظریات سیاسیی که‌در‌آن طرح می‌شد، ارزش واهمیت زیادی به‌مقالات روزنامه می‌بخشید. این‌روزنامه به‌علت مقالاتی که راجع به حوادث ووقایع سیاسی روز انتشار می‌داد، همیشه درمعرض حملات مطبوعات مخالف قرار داشت و اکثر اوقات‌کار به‌مشاجرات قلمی می کشید. ازجمله انتشار ترجمهٔ قصه‌ای‌از کریلوف به‌نام‌کنسرت جانوران[1] غوغای عظیمی برپاکرد. نشر این منظومه تعریضی بود به‌کابینهٔ سپهدار که پیوسته تصمیمات آن درتغییر وتبدیل بود.

ایران‌نو از موقعی که‌حامی وطرفدار حزب اقلیت(دموکراتها) شد، مدام در معرض فشار و توقیف بود وبااینهمه تا جمادی‌الثانی۱۳۲۸ﻫ ق انتشارآن ادامه داشت. این روزنامه در ۲۱ شوال آن سال دوباره انتشار یافت وارگان رسمی حزب دموکرات شد. در این دوره مقالات این روزنامه (ونیز روزنامهٔ شرق) به‌حدی دولت سپهدار و بعضی ازمجتهدین نجف راخشمگین ساخت‌که آنهارا اهانت به‌دین‌اسلام تلقی ومسلمانان را ازخواندن آنها منع کردند. رسول‌زاده سردبیر ایران نو در نتیجهٔ فشار سفارت روس در نیمهٔ دوم جمادی‌الاول ۱۳۲۹ ﻫ ق از تهران تبعید شد[2]، اما روزنامه مدتی ازطرف حزب دموکرات انتشار یافت تا در۲۲ شعبان وبار دیگر

۱) من این ترجمه‌را دردست ندارم. ماحصل قصه این است که برای هنرمند بودن باید قریحه و استعدادداشت والا ازردیف نشستن تنی‌چند بیقریحه و بیهنرکنسرت درست نمی‌شود.

۲) رسول‌زاده پس از تبعید ازایران به‌قفقاز وازآنجا به‌استانبول رفت. چندی درترکیه با تنگدستی زیست و بعد به‌حزب اتحاد وترقی وترکهای جوان پیوست. پس ازانقلاب اکتبر به‌باکو بازگشت ودر دولت آذربایجان رهبرحزب «مساوات» ورئیس مجلس شد. حزب مساوات درسال ۱۹۱۲م (۱۳۳۰ﻫ ق) در آذربایجان پدید ــ

در ۱۸ ذیحجهٔ آن سال توقیف شد. بعد یك شماره از آن به‌نام ایران نوین در ۲۲ ذیحجه ۱۳۲۹ه‍ ق و بلافاصله یك‌شمارهٔ دیگر به‌نام رهبر ایران‌نو منتشر واز آن پس برای همیشه تعطیل شد.

ایران‌نو به‌علت افشای بند وبست‌های بیگانگان و رسواکردن آنان اهمیت داشت و نمایندگان غالباً درنطقهای خود به‌مندرجات آن استناد می کردند.

پلیس‌ایران— در ۴ ذیحجهٔ سال۱۳۲۷ه‍ ق روزنامهٔ دیگری به‌نام پلیس‌ایران و باشعار«حامی وخادم اتحاداسلامیان، حافظ استقلال‌ایران، سیاسی، اجتماعی، ادبی، اخلاقی» درتهران پدیدآمد که «تفتیش در امور مملکتی ورساندن تظلم مظلومین به‌مقام عدل‌وکسب جـواب» را ازوظایف خود می‌دانست.[۱] این روزنامه وابسته به‌حزب اعتدالیون یعنی حزب‌طرفدار دولت و مدیرآن مرتضی قلیخان قاجار مؤیدالممالك بود.

استقلال ایران ــ در جمادی‌الاول سال۱۳۲۸ه‍ ق روزنامهٔ یومیهٔ استقلال ایران که ارگان مطبوعاتی حزب «اتحاد و ترقی» بود، ابتدا به‌مدیریت دکترحسین‌خان‌کحال وسپس محمدخان مهندس همایون وبالاخره دکتر ابوالحسن‌خان تبریزی انتشار یافت وتاشعبان۱۳۲۹ه‍ ق دوام داشت.

چنتهٔ پا برهنه ــ از روزنامه‌های مدافع روش‌سیاسی دموکراتها یکی هم‌نشریهٔ مصور هفتگی چنتهٔ پابرهنه بودکه درسال۱۳۲۹ه‍ ق به‌مدیریت میرزا محمودخان افشاردواساز درتهران‌منتشر شد. این روزنامه مقالاتی‌فکاهی به‌صورت قصه وحکایت به‌زبان سادهٔ عامیانه در فواید مشروطیت و اوضاع کارگران ودهقانان می‌نوشت‌که دربیداری‌افکار مردم بسیار سودمند بود. اشعاری نیز

←ــآمد ودر دوران انقلاب سوسیالیستی اکتبریکی ازعوامل نیرومند ضد انقلابی بود. این حزب به‌دستیاری ترکها وبعد انگلیسها از ژوئن سال ۱۹۱۸م تا آوریل ۱۹۲۰م (۱۳۳۶ــ۱۳۳۸ه‍ ق) حکومت آذربایجان را در دست داشت. حزب مساوات و رهبر آن رسول‌زاده سنگ اتحـاد اسلام و اتحاد ترك را به‌سینه می‌زدند و در روزنامهٔ «آچیق‌سوز» ــ سخن فاش ــ که ارگان حزب بود میکوشیدند که دانش وفرهنگ عصر جدید را با سنن دنیای قدیم آشتی دهند. دولت مساواتیان پس از ورود آرتش سرخ به آذربایجان سقوط‌کرد و رسول‌زاده به‌داغستان‌گریخت ودر آنجا دستگیرشد و با مساعدت استالین آشنای قدیمی خود به‌مسکو رفت. رسول‌زاده در مدرسهٔ السنهٔ شرقیهٔ لازارفسکی درس فـارسی می‌داد و زبان آلمانی می‌آموخت تا در تابستان سال ۱۹۲۳م به لنین‌گراد رفت و از آنجا به‌استانبول گریخت و در آن شهر دوباره شروع به‌فعالیت کرد و چون در آن زمان غازی مصطفی‌کمال در ترکیه برسرکار آمده و ترکها خود را به‌روسها نزدیك کرده بودند، از ترکیه تبعید شد و در سراسر جنگ دوم جهانی در اروپا اقامت داشت. اما باز در سال ۱۹۴۷م در آنقره پیدا شد و در آنجا مشغول مجاهدت ونویسندگی بود تا در اسفندماه سال ۱۳۳۳ش. (رجب ۱۳۷۴ه‍ ق) در آنقره درگذشت.

۱) در سال دوم اندکی ازوظایف این روزنامه کاسته شده وچنین معرفی‌گردیده‌است: « روزنامه‌ای است بیطرف، حامی اتحاد اسلام، حافظ استقلال ایران، فلسفی، سیاسی، اخباری و اخلاقی.»

زیر عنوان «ادبیات بابا احمد» در آن چاپ می‌شد.

بهلول ـ روزنامهٔ انتقادی و کاریکاتوری بهلول در اوایل سال ۱۳۲۹ هـ ق ابتدا به‌مدیریت شیخ علی عراقی و بعد به‌مدیریت اسداللەخان پارسی و ازشمارهٔ ۱۱ به‌بعد به‌مدیریت شیخ حسن در تهران انتشار یافت. این‌روزنامه درآن ایام خواننده وطرفدار زیاد داشت و شماره‌های آن همیشه بیش از بهای معمول به‌فروش می‌رفت. بهلول چندبار به‌سبب نوشته‌های تندخود ویك‌مرتبه به علت قرمز بودن رنگ کاریکاتورش توقیف شد. پس از توقیف هرشماره ، بهلول فوق‌العاده‌ای منتشر می‌ساخت و مطالب خود را به‌وسیلهٔ آن به‌مردم می‌رسانید. این روزنامه دموکرات‌مآب بود.

این اشعاررا ازشمارهٔ ۱۶ سال اول بهلول نقل می کنیم:

گویندکه دسته‌ای ز جهاّل	خواهند حکومت نظامی
تا مثل زمان شاه مخلوع	این ملت بینوا تمامی
باشند اسیر دست قزاق	چون‌آل‌علی به‌دست شامی
بر گردنشان نهد حکومت	بی واهمه رشتهٔ غلامی
مشروطه‌طلب کنند توقیف	هر جا بینند مرد نامی
درضمن به‌فرقهٔ دموکرات	بندند ابواب شادکامی ...
بهلول‌گراین سخن پذیرد	هر پخته ستایدش به‌خامی
فرضاًکه بوند چون بهایم	بی‌مدرك این گروه عامی
عاقل نکند تصور ایراك[۱]	خرخسته شودزبی لگامی

۱) زیرا که

فصل دوم- جراید شهرستانها

اما درشهرستانها از جراید آبرومند روزنامهٔ شفق بود که از ۲۷ رمضان سال ۱۳۲۸ ه‍ ق در تبریز انتشار یافت. دارنده و نویسندهٔ آن میرزا حاجی آقارضازاده (بعداً دکترشفق) بود و پس‌ازچندی مدیریت آن به‌میرزا محمود غنی‌زاده سلماسی ناشر فریاد، بوقلمون و جز آن انتقال یافت.

روزنامهٔ شفق به‌علت روش تند خود مورد خشم و غضب روسهای تزاری بود و بعد از تجاوز آنان به‌ایران درمحرم سال ۱۳۳۰ ه‍ ق توقیف شد.

از جراید دیگری که درشهرستانها منتشر شد، درمشهد روزنامهٔ خراسان[۱] و تازه‌بهار[۲]، در رشت صدای رشت[۳] ودراصفهان زاینده‌رود[۴] را باید نام‌برد. همهٔ این روزنامه‌ها طرفدار ومدافع نظر دموکراتها بودند.

فصل سوم ـ مجلهٔ بهار اعتصام الملك

در بهار سال ۱۳۲۸ ه‍ ق مجموعهٔ ادبی نفیس وپرارزشی به‌نام بهارقدم به‌عالم مطبوعات ایران نهاد که متأسفانه تاکنون چنانکه شایستهٔ مقام‌آن بوده درتاریخ ادبیات شناخته نشده وما در اینجا قصد داریم که حق این مجله و نویسندهٔ دانشمند آن را اداکنیم.

۱) به‌مدیریت سیدحسین اردبیلی، عضو هیئت مؤسسان‌انجمن خیریهٔ سعادت ونمایندهٔ خراسان دردورهٔ دوم‌مجلس، تأسیس شد. شمارهٔ اول آن‌در ۲۵ صفر ۱۳۲۷ ه‍ ق توزیع شده وشمارهٔ ۲۴، که آخرین شمارهٔ آن بوده، در ۲۵ رجب ۱۳۲۷ ه‍ ق انتشار یافته‌است. ۲) درسال ۱۳۲۹ ه‍ ق به‌مدیریت ملك‌الشعراء بهار، به‌جای «نوبهار»، منتشر شد. ۳) از ۱۵ محرم ۱۳۲۹ ه‍ ق به‌مدیریت علی‌احمدزاده قدم به‌عالم مطبوعات‌نهاد. ۴) نامهٔ مصور هفتگی که به‌سال ۱۳۲۷ ه‍ ق به‌مدیریت مؤتمن‌الاسلام خوانساری‌چاپ می‌شد.

میرزا یوسف‌خان اعتصام‌دفتر و بعد اعتصام‌الملک، پدر پروین اعتصامی، درسال ۱۲۹۱ھ ق در تبریز به‌دنیا آمد. پدروی میرزا ابراهیم‌خان مستوفی ملقب به‌اعتصام‌الملک یکی‌از نجیبزادگان آشتیان بود که درجوانی به‌سمت استیفای آذربایجان به‌تبریز رفت وتاپایان عمر در همان‌جا زیست.

یوسف اعتصام‌الملک ادب عرب وفقه واصول ومنطق وکلام وحکمت قدیم و زبانهای ترکی وفرانسه را درتبریز آموخت ودر لغت عرب احاطهٔ کامل یافت وهنوز بیستسال ازعمرش نرفته بود که کتاب قلائدالادب فی‌شرح اطواق‌الذهب را که رساله‌ای بود درشرح یکصدمقامه از مقامات محمودبن‌عمر الزمخشری (۴۶۷–۵۳۸ھ ق) به‌زبان عربی نوشت واین کتاب‌را مصریان جزو کتابهای درسی قرار دادند و بعد کتاب ثورة الهند یا المرأةالصابرة را باز به زبان عربی‌نگاشت که ادبای ساحل نیل برآن تقریظها نوشتند.

اعتصام‌الملک باصرفه جویی درخرج پولی که از پدرش می‌گرفت، چاپخانه‌ای به‌تبریز آورد وکار صاحبان‌کتب ومجلات راکه تاآن روز باچاپخانهٔ سنگی سروکار داشتند، آسان‌کرد.

کتاب تربیت نسوان او، که ترجمه‌ای بود از تحریرالمرأة قاسم امین مصری و به‌سال ۱۳۱۸ھ ق چاپ‌شد، درآن روزگار تعصب عام، درشهری مثل تبریز ارزش خاصی‌داشت.

اما اعتصام‌الملک بیش ازآنچه نویسنده باشد، یک مترجم قابل وزبردست بود وترجمه‌های خوب زیادی داردکه ازآن‌جمله است خدعه وعشق اثرشیللرکه از روی ترجمهٔ فرانسهٔ‌آن به قلم آلکساندر دوما باعباراتی سلیس وروان به‌فارسی نقل ودر سال ۱۳۲۵ھ ق در مطبعهٔ فاروس تهران چاپ شده است.

ترجمهٔ مهم دیگراو جلد اول و دوم‌میزرابل ویکتورهوگو است به‌نام تیره‌بختان که در این ترجمه ظاهراً از ترجمهٔ عربی البوساء یاترجمهٔ ترکی سفیللر ویا هردو کمک‌گرفته است.

اعتصام‌الملک علاوه براین دو ترجمهٔ مهم، کتابهای متعدد دیگری نیز ترجمه‌کرده‌که عبارتند ازسفینهٔ غواصه تألیف ژول ورن، ترجمهٔ حال تولستوی، هانری‌چهارم، معاشقهٔ ناپلئون اول، سقوط ناپلئون سیم، عشق جوانی، مقالات‌آمریکائی،هانری‌هشتم وملکه ششم، کنت دومونتگمری، کولونل ژیرار، طبیب فقرا ،کاترین هوارد، تولیپ نوار (لالهٔ سیاه)، روکامبول، مادر روکامبول و بسیاری ترجمه‌های دیگر[1].

اعتصام‌الملک به‌علت اشتغال به‌تألیف‌وترجمه، اکثراوقات عمررابه‌گوشه‌گیری می‌گذرانید ودر بندکارهای دولتی نبود. تنها دردورهٔ دوم به‌نمایندگی مجلس برگزیده‌شد ودرسالهای‌آخر عمر به‌ریاست کتابخانهٔ مجلس و عضویت کمیسیون معارف منصوب‌گردید ودراین هنگام‌فهرست بسیار نفیس‌کتب خطی مجلس را تدوین و نیز آخرین اثر خود، ترجمهٔ سیاحتنامهٔ فیثاغورس[2]

۱) بعضی از این ترجمه‌ها چاپ و منتشر شده است. ۲) سیاحتنامهٔ فیثاغورس در ایران، ۱۳۱۴ش.

را به‌یادگار گذاشت.

او شب یکشنبه ۲۹ شوال ۱۳۵۶ھ ق (۱۲ دی‌ماه ۱۳۱۶ش) در تهران بدرود زندگی گفت.

مجموعهٔ بهار که اکثر مقالات آن‌را خود اعتصام‌الملك تهیه می کرد، در ۱۰ ربیع‌الثانی ۱۳۲۸ھ ق (روز اول اردیبهشت ۱۲۸۹ش) منتشر شد و سال اول آن در دوازده شماره در ۲۵ ذی‌القعدهٔ ۱۳۲۹ھ ق (آبان ۱۲۹۰ش) پایان یافت و باز در شعبان ۱۳۳۹ھ ق (اردیبهشت ۱۳۰۰ش)، پس از ده‌سال خاموشی، برای باردوم منتشر شد و تا جمادی‌الاول ۱۳۴۱ھ ق دوازده شمارهٔ دیگر بیرون آمد[1].

درمقالهٔ افتتاحیهٔ شمارهٔ یکم‌سال اول در بارهٔ هدف مجله گفته شده است: «مقصود از تأسیس مجموعهٔ بهار این است که مطالب سودمند علمی و ادبی، اخلاقی، تاریخی، اقتصادی و فنون متنوعه راکه امروز دانستن آنها دارای اهمیت بیشماراست، به‌طرزی نیکو واسلوبی مرغوب به‌انظار ارباب دانش عرضه بدارد وتعمیم معارف راکه اکسیر نیکبختی ومصدر زندگانی جاوید ملل‌متمدنه است، برعهده‌گرفته افکار عمومی را بامعلومات مفیده آشنا نماید...»

سبك وروش مجلهٔ بهار درسال دوم نیز همان است، جزاینکه در این سال بخصوص به ترجمهٔ آثار نویسندگانی ازقبیل ژان ژاك‌روسو، ویکتورهوگو وسایر بزرگان ادب فرانسه بیشتر توجه‌شده است.

اساساً بیشتر مندرجات اوراق دوسالهٔ مجلهٔ بهار عبارت از ترجمه‌هاست و به‌گمان من تمام یا اکثر این‌ترجمه‌ها از مجرای زبان ترکی استانبولی و عربی، که اعتصام‌الملك در هردو متبحر بوده، به‌فارسی نقل‌شده است. چنان است که‌گویی او خود آثار اروپایی را درکتب ومطبوعات عربی وترکی، مثلا در «سملی کتاب خوانده و متمتع شده وبعد خواسته است حظّی راکه خود برده «بایك نزاهت قلمی ولطف اسلوب مخصوص» به‌هموطنان خود انتقال دهد و دنیای‌فارسیزبان را باآثار بزرگان علم وادب آشنا سازد وبه‌سهم خود تاحد زیادی ازعهدهٔ این کاربرآمده‌است.

ملك‌الشعرای بهار دریکی از مقالات خود دربارهٔ مجلهٔ بهارگوید: «مجلهٔ ما[2] درعالم فضیلت تقدم مرهون مجلهٔ بهار، اثر فاضل دانشمند اعتصام‌الملك، است که‌گذشته ازمنفرد بودن مجلهٔ مزبور در محیط‌تقدم، یك دریچهٔ مخصوص را ازبوستان ادبیات‌جدیده به‌روی عالم‌ایرانیت گشوده ومثل هرگل نورسی که قبل ازفصل بهار بشکفد، فقط خبر روحبخشی از وصول‌فروردین داده[3]...»

در آخرین مقاله‌ای که درشمارهٔ ۱۲ سال دوم مجلهٔ بهار،درج شده، این کلمات پرتحسر

۱) مجلهٔ بهار به‌علت‌کمیاب‌شدن نسخه‌های‌آن، دوباره درسال ۱۳۲۱ش به‌اهتمام ابوالفتح اعتصامی دردوجلدچاپ شده‌است. ۲) یعنی «دانشکده». ۳) مجلهٔ‌دانشکده، شمارهٔ ۱۱- ۱۲.

دیده‌می‌شود«... دومین سال مجلهٔ بهار با انتشار این‌شماره می گذرد وتمام می‌شود. پس‌ازده‌سال که به‌تشویق دوستان برای نوشتن مجله قلم برداشتیم، عقیدهٔ دیرین خودرا ترك نکـرده ونیکبین نبودیم: می‌دانستیم مطبوعات‌علمی و ادبی باید به‌اقتضای محیط وزمان به‌وجود آیند تااز حمایت ومعاونت آن محروم نمانند. اماچه توان‌کرد که مجبور شدیم از نو آزموده را بیازماییم!

بی ملاحظه باید اعتراف کنیم که نور فضیلت دردلهای ما خاموش شده واز این روی بـه استیلای جهل، حکومت قبایح ورذایل، انحطاط موحش ادبی و اخلاقی تحمل کرده‌ایم!...

بعضی اعتراض کرده‌اندکه اغلب مندرجات مجلهٔ بهار اروپایی است. اکنون که دورهٔ دوم مجله به آخر می‌رسد، ناگزیریم چند کلمه دراین‌خصوص بنویسم و بههمان آقایان بـگوییم: در صورتی که آثار شعرا ونویسندگان بزرگ‌ما به‌السنهٔ خارجه نقل شده،کتابخانهٔ معرفت دنیارا به پیرایهٔ وجود خویش آراسته‌اند، آیا مناسب نیست مـا نیز تاحدی شعرا و نویسندگان غـربرا بشناسیم؟ اگر آسیایی ازطرزنگارش اروپایی آگاه شود ودر ادبیات ملل تتبعی کند، به‌جای سود زیان می‌برد؟ همان‌طورکه یـکنفر فرانسوی، آلمانی، انگلیسی، ایتالیائی ترجمهٔ کلیات سعدی دیوان حافظ، رباعیات خیام، شاهنامه فردوسی و خمسهٔ نظامی را در زبان خود می‌خـواند، آیاممکن نیست یك‌نفرایرانی نیز بخواهد از افکار شکسپیر، هوگو، شیللر، بایرون، و دیگران مطلع‌گردد؟ از هزارهاکتب مفیده و نتایج قریحه‌های ممتاز، که درآفاق وسیعهٔ ادبیات نورافشانی می کنند، در زبان فارسی چه‌دارید؟ـ هیچ! شماکه عاشق بیقرار تجـدد هستید و ازکـلاسیك و رومانتیك وسایرچیزها مذاکره می‌نمایید، ازنفایس ادبیات غرب برای‌شرق چه ارمغان‌آورده‌اید؟ ازخزاین درایت ودانش آن سامان‌کدام تحفهٔ ادبی‌را بهمعرض استفادهٔ مشتاقان گذاشته‌اید؟

... مجلهٔ بهار به‌اسلوبی دلپذیر وطرزی لطیف وحسن انتخابی که از مختصات آن است، شما را باقسمتی از منتخبات نظم ونثر اروپایی آشناکرده، نمونه‌ای از گلهای عطرآگین قشنگ به شمانشان داده و درترجمهٔ آثارادبیه به‌قدر امکان صفا ورونق، روح گفتار یك نویسنده‌یاشاعر را حفظ نموده است.»

این انس والفت نویسنده با آثار ادبی اروپا به‌حدی زیاد است کـه حتی درقطعاتی کـه اشارتی به‌آن نرفته‌که ازیك منبع خارجی ترجمه شده، رنگ اروپایی به‌طور بارز خـودنمایی می کند. مثلا در قطعهٔ زیبای «زنگ و سندان» خواننده به‌جای بانگ دلپذیر «الله‌اکبر» از بالای منارهٔ بلند مسجد، طنین نامتناهی زنگ را از میان برج مخروطی کلیسا مـی‌شنود و درقطعهٔ «نغمهٔ پیراهن» زنی درروشنایی حزن آمیز دسامبر (نه آذرماه)، تاروزی‌که پرستو آشیان خودرا بـه کنار سقف‌بیاویزد،کارمی کند...

در مجلهٔ بهار قطعـات ادبی، شعر، تراجم مشاهیر، مقالات اجتماعی و تـربیتی ، مباحث سیاسی وتاریخی وعلمی، مقالاتی دربارهٔ نسوان، ترجمهٔ آثار ادبی خارجی دیده می‌شود.

اینك برای آشنا کردن خوانندگان به‌طرز انشا و ترجمهٔ اعتصام الملك قطعاتی از نوشته‌ها و ترجمه‌های او نقل می‌کنیم:

قطرات سه‌گانه[۱]

روزی هنگام سحرگاهان، رب‌النوع سپیده‌دم از نزدیکی گل سرخ شکفته‌ای می‌گذشت. سه‌قطره آب درروی برگ گل مشاهده نمودکه اورا صداکردند.

ــ چه‌می‌گویید ای قطرات درخشان؟

ــ می‌خواهیم در میان ما حکم شوی.

ــ مطلب چیست؟

ــ ما سه‌قطره‌ایم که از مصادر مختلفه به‌وجود آمده‌ایم، می‌خواهیم بدانیم کدام بهتریم.

ــ اول توخودرا معرفی کن.

یکی‌ازقطرات جنبشی کردوگفت:

ــ من از ابرفرود آمده‌ام. من دختر دریا ونمایندهٔ اقیانوس مواجم.

دومی گفت:

ــ من ژاله و پیشرو بامدادم. مرا مشاطهٔ صبح و زینتبخش ریاحین وازهار می‌نامند.

ــ دخترك من، توکیستی؟

ــ من‌چیزی‌نیستم. من‌ازچشم‌دختری‌افتاده‌ام. نخستین‌بار تبسمی‌بودم، مدتی دوستی‌نام داشتم، اکنون اشك نامیده می‌شوم.

دو قطرهٔ اولی ازشنیدن این سخنان خندیدند. اما رب‌النوع قطرهٔ سومی را به‌دست‌گرفت وگفت:

ــ هان! به‌خود بازآیید و خودستایی ننمایید. این از شما پاکیزه‌تر و گرانبهاتر است.

اولی‌گفت: ــ من‌دختر دریا هستم.

دومی گفت: ــ من‌دختر آسمانم.

رب‌النوع‌گفت: ــ چنین است، اما این‌بخار لطیفی است‌که ازقلب به‌دماغ متصاعدشده و از مجرای دیده فرودآمده است!

این بگفت وقطرهٔ اشك را مکیده ازنظر غایب‌گشت.

۱) مجلهٔ بهار سال۱، شماره‌های ۵و۶، شعبان ورمضان ۱۳۲۸ھ ق.

نغمهٔ پیراهن[۱]

انگشتها خسته وناتوان، پلکهای چشم سرخ و سنگین، زنی در جامهٔ کهنهٔ چرکین نشسته بود وباسوزن ونخ مجادله می‌نمود. ـ پیك، پیك، پیك! درفقر، در گرسنگی، بالهجه‌ای غم‌انگیز نغمهٔ پیراهن را می‌سرود.

کار! کار! تاوقتی که‌خروس صدای خودرا به‌جاهای دوردست برساند. کار! تا آن‌گاه‌که ستارگان درقبهٔ آسمان بدرخشد. اگرکار یك‌زن چنین باشد و همهٔ عمرش با این رنج ومحنت بگذرد، دردست یك‌ترك ظالم اسیر بودن چه اهمیت دارد؟

کار! کار! تاوقتی که دماغ‌بلرزد وبیقرار شود. کار! تازمانی که چشم‌تیرگی آغازد. ای‌کسانی که خواهران عزیز دارید، ای اشخاصی که به‌وجود مادران وزنان خود شادمانید! اینکه پوشیده‌اید پیراهن نیست، این زندگانی قسمتی ازنوع بشراست ـ پیك، پیك! درضرورت وپریشانی! دوختن یك‌کفن ازاین کارگواراتر است.

کار! کار! کوشش‌من‌هرگز تمام‌شدن‌ندارد. مزد این زحمت متمادی‌چیست؟ خوابگاهی از کاه‌وپوشال ، پارچه نانی خشك، لباسی فرسوده ومندرس، سقفی‌شکافته، اطاقی بیفرش، صندلی‌و میزی شکسته، دیواری برهنه!

کار! کار! مانند زندانیان‌که به‌کیفر خیانت محکومند. کار!کار! درروشنایی حزن‌آمیز دسامبر، هنگام صفا و حرارت هوا، تاروزی‌که پرستو آشیان خودرا به‌کنار سقف بیاویزد.

آه! روایح گلهای بهاری را بوییدن، آسمان را بالای‌سر و چمن‌زمردین را زیر پای دیدن، مثل روزگار گذشته از شداید احتیاج بیگانه بودن، چقدرنیکوست. آه! اندك زمانی برای استراحت من کافی است. چندانه اشك‌دل دردمند مرا تسلیت خواهد داد. اما‌اشکهای من باید درمجرای دیده توقف‌کنند. هرقطرهٔ آن می‌تواند سوزن و نخ‌را از کاربازدارد!

انگشتهاخسته وناتوان ، پلکهای چشم سرخ وسنگین، زنی درجامهٔ کهنه و چرکین نشسته بودو با سوزن ونخ مجادله می‌نمود.ـ پیك، پیك، پیك! در فقر، در گرسنگی، بالهجه‌ای غم‌انگیز نغمهٔ پیراهن را می‌سرود.

۱) مجلهٔ بهار سال۲، شمارهٔ۳، شوال ۱۳۳۹ه ق.

فصل چهارم - تاریخنویسی

تاریخ بیداری ایرانیانـ گفتیم در دوران انقلاب مشروطه هیچ کتاب ورساله‌ای به‌وجود نیامد و نثر فارسی در چارچوب جراید محصور ماند. با اینهمه درقسمت تاریخنویسی اگر بعضی یادداشتهای تاریخی مانند کتاب تاریخ انقلاب آذربایجان وبلوای تبریز تألیف حاج محمدباقر قدکچی ویجویه (تبریز، ۱۳۲۶) و تاریخهایی که نویسندگان آنها غیر ایرانی بوده‌اند، ازقبیل تاریخ انقلاب ایران تألیف براون وگزارشهای رسمی وسیاسی مثل کتاب آبی انگلیس وکتاب نارنجی روس‌را به‌حساب نیاوریم، یگانه تاریخ معتبری که دردوران انقلاب مشروطهٔ ایران‌نوشته شده، تاریخ ناتمام بیداری ایرانیان تألیف ناظم‌الاسلام کرمانی است که «مقامش بالاتر ازتمام تواریخ فارسی است که درشش یاهفت قرن اخیر تحریر یافته‌است[۱].»

میرزا محمدناظم‌الاسلام پسر علی‌محمد شریف کرمانی در سال ۱۲۸۰ﻫ ق درکرمان‌متولد شد. مقدمات فارسی وعربی وفقه واصول ومنطق را همانجا آموخت ودر محرم سال ۱۳۰۹ﻫ ق که بیست‌وهشت یا بیست‌ونه ساله بود برای تکمیل تحصیلات به تهران آمد وازحوزهٔ درس میرزای جلوه وسید شهاب‌الدین شیرازی استفاده‌کرد. درسال ۱۳۱۲ﻫ ق سفری به عراق کرد و ازمحضر حاجی میرزا محمدحسن شیرازی و میرزا محمد حسین شهرستانی بهره‌مند شد و پس‌از مراجعت به تهران بامیرزا سیدمحمد طباطبائی از بنیانگذاران مشروطیت آشنایی یافت. درسال ۱۳۱۷ﻫ ق طباطبائی برای تشویق مردم به‌معارف جدید مدرسه‌ای به‌نام «اسلام» تأسیس‌کرد و میرزا محمد به‌نظامت‌آن معین شد وگویا به‌همین مناسبت بود که لقب ناظم‌الاسلام‌گرفت. وی‌در این اوقات به‌تألیف و ترجمهٔ کتب دست‌زد و از جمله درسال ۱۳۲۱ﻫ ق مقامات حریری را به پارسی ترجمه‌کرد ولی توفیق چاپ آن رانیافت.

بانزدیک‌شدن دورهٔ مشروطیت و بلندشدن زمزمهٔ آزادی، نظامت مدرسهٔ اسلام را ترک‌کرد و به‌سیاست وروزنامه نویسی[۲] و تألیف تاریخ پرداخت. او چندی پس‌از استقرار مشروطیت ـ گویا درسال ۱۳۳۲ﻫ ق ـ باشغل قضا به‌کرمان رفت و در اواخر صفر ۱۳۳۷ﻫ ق در‌آنجا درگذشت.

۱) براون، تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تا زمان حاضر، ص۲۸۸.

۲) در ماه‌صفر۱۳۲۵ﻫ ق روزنامه «کوکب دری» را دایرکرد. این روزنامه به‌جای روزنامهٔ «نوروز» که در سال ۱۳۲۰ﻫ ق، تأسیس‌وپس ازیکسال ونیم تعطیل‌شده بود، انتشار می‌یافت.

تاریخ بیداری ایرانیان کتابی است در ذکر حوادث مربوط به اواخر دوران استبداد و آغاز مشروطیت ایران. در این کتاب شاه و صدور و رجالی که عهده‌دار مشاغل و امور بوده‌اند و نیز مجتهدین و پیشوایان و رهبران آزادی غالبا صادقانه و دور از مدح و ثنا معرفی، بدان نکوهش و نیکان ستایش شده‌اند[1].

درحقیقت تاریخ بیداری، یک کتاب تاریخ مدون به معنی اخص آن نیست، بلکه مجموعهٔ متون کامل و مفصل اسناد و مدارک مربوط به انقلاب ایران است که اگر ضبط نمی‌شد ممکن بود همه یا بعضی از آنها از بین برود و به‌دست تاریخ سپرده نشود.

تاریخ بیداری بنا به گفتهٔ مؤلف مشتمل بر یک مقدمه و ده کتاب بوده و نویسنده قصد داشته که بقیهٔ آن را برای زمان بعد از خود بگذارد که مانعی در نشر مطالب آن نباشد ولی ظاهراً به تنظیم همهٔ مجلدات کتاب توفیق نیافته یا قسمتی از یادداشتها از میان رفته است[2].

نثر کتاب از حیث جمله بندی و ترکیب عبارات امتیازی ندارد و وجه امتیاز آن همان ذکر حقایق تاریخی است در ضمن عبارات ساده و قابل فهم. نظر به همین صفت کتاب است که براون آن را بر تاریخهای بزرگ و پرمدعای دوران قاجاریه (روضة‌الصفای ناصری و ناسخ‌التواریخ) تفضیل نهاده، درصورتی که درمیان آنها و تألیف تاریخ بیداری بیش از تقریباً پنجاه سال فاصله نبوده است.

خلاصه، تاریخ بیداری مأخذ بالنسبه خوب و قابل اطمینانی است برای کسانی که بخواهند تاریخ مفصل انقلاب مشروطیت ایران را تنظیم کنند.

۱) معهذا دانسته یا ندانسته «امیراعظم را که هیچ‌کاری نکرده از سران آزادی شمرده، علاءالملک را که از دشمنان بنام آزادی بوده و در زمان خرده خودکامگی (استبداد صغیر) از سوی محمدعلی‌میرزا به پترسبورگ رفته تا زبان روزنامه‌های آزادیخواه روس را که خرده به بیدادگریهای لیاخف می‌گرفتند ببندد و امپراطور را به بازگزاردن لیاخف در ایران خرسند گرداند، در میان آزادیخواهان یاد کرده... » از مقدمهٔ کسروی بر تاریخ مشروطهٔ ایران.

۲) قسمتی از مطالب این کتاب ابتدا در روزنامهٔ «کوکب دری»، که مدیر و مؤسس آن خود مؤلف بود، چاپ و منتشر شده و بعد جزوه‌هایی از آن به‌طور هفتگی با چاپ سنگی و تصویرهایی بالنسبه خوب در تهران انتشار یافته و در جلد سوم ناتمام مانده است و بالاخره قسمت‌های چاپ نشده نیز، که صورت تاریخ مرتب و مدونی نداشته و عبارت از یادداشتهای مؤلف بوده، در اختیار سید محمد هاشمی کرمانی قرار گرفته و او همهٔ آنها را یکجا در سال ۱۳۳۲ش در تهران چاپ کرده است.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

بخش سوم

شعر رسمی

مقدمه

جنبش مشروطیت با همهٔ معایب و نواقصی که داشت، در وضع مادی و معنوی جامعهٔ ایرانی بی‌تأثیر نبود و قهراً بایستی تحولی درزمینهٔ ادبیات نیز پدید می‌آورد. اما چنین تحول عمیقی صورت نگرفت و قریحهٔ بارزی که بتواند دوش به‌دوش با انقلاب سیاسی و اجتماعی همراهی[1] کند، به‌وجود نیامد.

پیداست که تصنیفها و ترانه‌ها و مستزادها و خلاصه همهٔ آن اشعار ساده‌ای که حوادث روز را منعکس می‌کردند و ما ازتنگی قافیه آنها را «اشعار مطبوعاتی» نامیدیم با همهٔ ارزش و اهمیتی که در پیشرفت انقلاب و بیداری ملت ایران داشتند، نمی‌توانستند برای همیشه جای اشعار وزین و پرآهنگ استادان صاحب دفتر و دیوان را بگیرند و خواهی نخواهی می‌بایستی سرانجام جای خودرا به‌یك نوع شعر بدیعی و به‌اصطلاح «رسمی» بدهند.

هنوز دوران مبارزات سیاسی نگذشته و افکار از جوش و غلیان نیفتاده بود که بعضی از گویندگان به‌خوبی این‌ضرورت رااحساس کردند و هرکس به‌سلیقهٔ خود در جستجوی راه‌تازه و نایافته‌ای بود. اما اصول وقواعد سخت ادبی چنان حصار مشیدی از اوزان مطبوع و نامطبوع و قوافی مشکل و تشبیهات و استعارات و تلمیحات قراردادی بر پیرامون شاعر کشیده، و مخالفت داوران سرشناس «ادب» باهرگونه ابداع و ابتکار وتخلف از سنن شعرقدیم چنان شدیدبودکه کسی‌جرئت نکرد پااز دایرهٔ «مقررات» فراتر نهد.

بدین‌قرار، هم شکل وقالب کلام منظوم وهم بیان شاعرانه به‌همان صورتی که سخنوران قدیم به‌کار بسته‌بودند، باقی ماند وبازمانندگذشتهٔ پیش از انقلاب، قصیده‌سازی و غزلسرایی، که چیزی جزوصله‌دوزی کهنه‌پاره‌های چندین‌بار پشت ورو شده نبود، رواج‌یافت و اوراق جرایدبا قصیده وغزل پرشد و به‌طوری‌که دیدیم شعرای معروفی مانند ادیب نیشابوری وشوریدهٔشیرازی چنانکه گویی طوفان انقلاب ازبالای سرآنها نگذشته است، همچنان به‌ساختن غزل درتوصیف یار وبیان اندیشه‌های عرفانی پرداختند و آنهایی‌که متجددتر بودند کاری جزاین نکردند که‌مثلاً وطن و آزادی را درقصاید به‌جای ممدوح ودرغزلها به‌جای معشوق بستایند وگاهی یك مشت

لغات واصطلاحات بیگـانه، مستقیماً یا از طریق ادبیات ترک، ازز بانهای فرنگی گرفته وبجاو بیجا در سخن خود به‌کار برند و چنین پندارند که بـا این عمل راه تجدد ادبی را هموار کرده‌اند.

در این اشعار هیچ عامل جدیدی نه ازحیث شکل ونه از لحاظ لفظ دیده نمی‌شود.

دراین دوره اشعاری هم‌سروده شده که درآنهاکوشش رفته است تااز لغات و اصطلاحات جدید عهد آزادی یاد شود ودر بعضی از آنها دراین راه به‌قدری افراط شده که کار به ابتذال و سخافت کشیده است.

یکـی از شعرای این‌عهد[1] باهمـان لغات ومصطلحاتی که زبانزد مردم بوده بـدین سان بامعشوق رازونیاز کرده است.

چشم فتـانش بـه‌ملك دل سربیـداد دارد   این سیه‌دل چنـد در خونریزی استبداد دارد
می‌زند هردم فشنگ غمزه از ششلول مژگان   تـرك مـن عباس آقـا را مگـر استاد دارد
در بهارستان حسن‌وی نماز آرنـد دلهـا   مجلس شورا مگـر درآن میان بنیاد دارد

این غزلِ هم از ملك‌الشعرای بهار است‌که درجنگ جهانی اول در خراسان سروده و در آن به‌قشون‌روس که ایران رااشغال کرده بود، تعرض کرده است‌و چنانکه می بینید شاعر این‌غزل را «سخن‌تازه» نامیده است:

دلفـریبان‌کـه بـه‌روسبهٔ جان جـا دارنـد   مستبدانـه چـرا قصد دل مـا دارنـد
دلبران خـودسر وهـرجایی و روسی‌صفتند   ورنه در خانـهٔ غیر از چه سبب جا دارنـد
گاه‌لطف‌است‌وخوشی،گاه عتاب‌است‌وخطاب   تاچـه از این همـه پلتیك تقاضـا دارنـد
گرچه در قاعـدهٔ حسن و سیاسـات جمال   مسلك آن است کـه خوبان اروپـا دارنـد
عـاشقان را سر آزادی و استقلال است   کـی ز پلتیك سرزلـف تـو پـروا دارنـد
صف مژگان تـرا دست سیاسی است دراز   بـانفـوذی که به معمورهٔ دلهـا دارنـد
بـه‌چه قانـون سپه‌ناز تـو ای تـرك‌پسر   در حـدود دل یـاران سـر یغمـا دارند

۱) سید احمد فخرالواعظین، متخلص به‌خاوری،از وعاظ وشعرای آزادیخواه کاشان‌که اشعارش در روزنامه‌های معروف وبزرگ آن زمان مانند «حبل‌المتین» و«مجلس» چاپ می‌شد. درسال۱۳۱۷ه‍ ق‌که میرزا علی‌اصغرخان اتابك درگفتگوی گرفتن وام ازروسیه‌بود، انجمنی سری برضد اودرتهران تشکیل یافت ویکی از شبنامه‌های ژلاتینی انجمن درخوابگاه کاخ نیاوران به‌دست شاه افتادکه این اشعار درآن‌درج شده‌بود.

ارمنی زاده میازار مسلمانان را   به‌کف‌کفرمده سلطنت ایمان را...

تا آنجایی‌که

کاسه لیسی تواز روس ندارد ثمری   کاین‌سیه کاسه‌درآخر بکشدمهمان‌را

گویندهٔ اشعارکه همان خاوری بودشناخته شد وبایاران خود دستگیر وتبعیدگردید وهم او بودکه در روز چهلم عباس‌آقا، قاتل اتابك، برسرمزار او چکامه‌ای خواندکه برسرزبانها افتاد.

این چه صلحی است که در داخلهٔ کشور دل خیل قزاق اشارات تو مأوا دارند
به کمیسیون عرایض چه کنم شکوه ز تو که همه حالمن بیدل شیدا دارند
ما به‌توضیح دو چشمان تو قانع نشویم ز آنکه باخارجیان الفت و نجوا دارند
در پناه سر زلف تو بهارستانی است که در او هیئت دل مجلس‌شورا دارند
رازداران تو در انجمن سری دل نطقی از رمز دهان تو تمنا دارند
....
سخن تازه عجب نیست ز طبع تو «بهار» که همه مشرقیان منطق گویا دارند

این تشبثات چنانکه گفتیم زایدهٔ احتیاج مبرمی بود که درجستجوی راههای نو برای‌بیان دید ودریافت تازه اززندگی احساس می‌شد. اما هرچه بود هم قالب وهم بافت شعرهمچنان کهنه وقدیمی ماند ولی بعضی مضامین نو مانند حمایت از ایرانانقلابی، مبارزه بااستبداد شاه و اطرافیان او، ستایش ازمیهن وبیان احساسات میهنپرستانه، کینه جویی با جهانخواران امپریالیست ونکوهش از مداخلات ناروای آنان‌در امور کشور، بحث از خرافات وتعصبات وگاهی صحبت از آزادی وحقوق زنان ومسائل‌دیگری ازاین‌قبیل ، درشعر فارسی واردشد و در همان چارچوب تنگ قصاید وغزلیات جاگرفت.

گذشته از اشعار متفرقهٔ فراوانی که درجراید آن زمان ثبت شده،گویندگان نامور آن‌دوره نیز قریحه و استعداد شعری خودرا به‌خدمت میهن ومقاصد آزادیخواهان گماشتند: ملک‌الشعرای بهار خراسانی، که در محیط شعر کلاسیك پرورش یافته بود، چندی بعد از پیدایش مشروطیت به‌گروه آزادیخواهان پیوست. ادیب‌الممالك فراهانی، اگرچه همیشه ادیب وقصیده سرا ماند، بعضی ازاشعار خودرا وقف مضامین وطنی و اجتماعی کرد. عارف قزوینی که از محیط تنپرور دربار به‌مردم روی آورده بود، وطنیه‌های زیبای همراه باموسیقی و ترانه‌های دلکش باحال‌خود را به‌وجود آورد ولاهوتی وعشقی غزلها وقطعات پرشور خویش رابه‌پای آزادی مردم کشور خود نثار کردند...

۱– بهار

میرزا محمد تقی متخلص به‌بهار روزپنجشنبه ۱۲ ربیع الاول از سال۱۳۰۴ه ق در شهر مشهد به‌دنیا آمد وهنوز به‌هیجده سالگی نرسیده بود که پدرش میرزا محمدکاظم صبوری، ملک الشعرای آستان قدس‌رضوی[۱] به‌سال۱۳۲۲ه ق درگذشت و به‌فرمان مظفرالدین شاه‌لقب ملک‌الشعرایی پدر به‌پسر واگذار گردید.

۱) ملک‌الشعرای صبوری درسال۱۲۵۷ه ق در خراسان متولد شد. پدرش از اهالی کاشان و صاحب کارگاههای ←

بهار تخلص خودرا از بهار شیروانی دارد. این شخص ازسخنوران بنام عهد ناصرالدین‌شاه است که درمشهد به‌دوست خود صبوری، پدر بهار، واردشد ودرخانهٔ وی درگذشت[1].

بهار ادبیات فارسی‌را نخست نزدپدرش آموخت و ازهفت سالگی به سرودن شعر آغاز کرد و چندسالی برای تکمیل معلومات فارسی وعربی ازمحضر میرزا عبدالجواد ادیب نیشابوری و صیدعلی‌خان‌درگزی استفاده کرد و پس‌از آنکه صاحب شغل دولتی و منصب ملک‌الشعرایی شد، به تکمیل زبان عربی پرداخت و از راه مطالعهٔ کتب و مجلات مصری بر اطلاعات خود افزود و بادنیای نو آشنایی یافت.

بهار از چهارده‌سالگی به‌اتفاق پدرش درمجامع آزادیخواهان حاضر شد و به‌واسطهٔ انس والفتی که باافکار جدید پیدا کرده بود، به‌مشروطه وآزادی دل‌بست ودو سال پس‌ازمرگ پدرش، درسال ۱۳۲۴ھ ق، که مشروطیت درکشور ایران مستقرشد و بهار بیست سال داشت، در جمع مشروطه‌خواهان خراسان درآمد.

بعد از فوت مظفرالدین‌شاه که میانهٔ مجلسیان ومحمدعلی‌میرزا کشاکش درگرفت، درمشهد انجمنی به‌نام «سعادت» به وجود آمد که باانجمن سعادت استانبول وآزادیخواهان باکو ارتباط داشت. بهار به‌انجمن سعادت راه یافت و در دوره‌ای که به‌نام «استبداد صغیر» شناخته شده و ازکودتای ۲۳ جمادی‌الاولی ۱۳۲۶ھ ق و به‌توب بستن مجلس تا اول رجب ۱۳۲۷ھ ق ادامه یافت ، بابعضی ازرفقای حزبی خود، از جمله سیدحسین اردبیلی مدیر مدرسهٔ رحیمیه، روزنامهٔ خراسان را پنهانی چاپ کرد و به‌اسم «رئیس‌الطلاب» موهوم انتشار داد ونخستین‌اشعار ملی خودرا در آن منتشرساخت.

چندی بعد که مجاهدان رشت ونیروی بختیاری واردپایتخت‌شدندو شاه به‌سفارت‌روس‌پناه برد و ازسلطنت کناره‌گیری کرد، درهمه‌جا واز جمله در مشهد جشنهای ملی برپا شد. اشعار و →

حریربافی وخارا (نوعی بافتهٔ ابریشمی موجدار ومخطط) بافی و در این فن سرمایه‌دار وتاجر بود. صبوری در جوانی به‌صحبت اهل‌فضل رسیده و ازطرف ناصرالدین‌شاه به‌لقب ملک‌الشعرایی آستان قدس‌رضوی ملقب‌گردیده. درفن قصیده سرایی متتبع سبک‌قدما بوده. دیوان‌صبوری سی‌هزار بیت است (مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۴)

۱) میرزا نصرالله بهار شیروانی (۱۲۵۱—۱۳۰۰ھ ق) در شهر شماخی در یک‌خانوادهٔ بازرگان به‌دنیاآمد. در جوانی به‌عزم‌سیاحت وتجارت به‌هندوستان رفت ودرسال ۱۲۷۵ھ ق به‌ایران‌آمد ودردربارناصرالدین‌شاه ترقی‌کرد و لقب ملک‌الشعرایی گرفت و بعدسفری به کردستان رفت ودرآنجا شاگردانی تربیت‌کرد. آخرین سفرش به‌خراسان بودکه همانجا درشهر مشهد درگذشت. بهار دیوانی ازقصاید وغزلیات به‌فارسی و آذربایجانی داشته‌که نسخهٔ خطی آن همیشه همراهش بوده وبعد از مرگش به‌دست نیامده. اودومثنوی هم به نامهای «نرگس و گل» و «تحفة‌العراقین» به تقلید خاقانی سروده که اکنون‌در دست نیست وبه‌روایتی‌نسخهٔ خطی آنها را یکی ازسفرای انگلیس باخود به‌لندن برده است. از آثار بهار چندغزل ترکی‌وفارسی باقی مانده و ازاین‌چند غزل پیداست که وی شاعری با قریحه واستعداد ودارای سبک و اسلوب زیبا بوده است (تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان ج۲، باکو، ۱۹۴۴) این دوبیت معروف ازاوست:

اشک ریای زاهدان‌ریخت به خانهٔ خدا — قحبه به‌مسجد افکند طفل حرامزاده را

زهد زاهد همه‌رارهبر وخودگمراه‌است — چون چراغی‌که بود در کف نابینایی

سرودهایی که درشب جشن درمشهد خوانده شد همه از بهار بود.

درسال۱۳۲۸ﻫ ق حزب دموکرات ایران باتعالیم حیدر عمواوغلی، یکی از پیشقدمان جنبش ملی، درمشهد تأسیس شد و بهار که درهمان سال به‌عضویت کمیتهٔ ایالتی‌حزب درآمده بود، روزنامهٔ نوبهار ناشر افکاروسیاست حزب جدید را دایر کرد.

این روزنامه به‌گفته براون[1] به واسطهٔ شهامت و حملات تند وآتشین خود برضد فشار روسها ودخالت آنان درسیاست داخلی کشور اهمیت خاصی داشت. دولت تزاردر ایران از مستبدان حمایت می کرد ونیرو به‌خراسان آورده بودو روش حزب دموکرات مخالف با سیاست روس وبقای نیروهای روسی درایران بود.

در اواخر سال۱۳۲۹ﻫ ق واول سال۱۳۳۰ﻫ ق داستان شوستر واولتیماتوم روس‌وکشتار تبریز وگیلان وبسته شدن مجلس دوم و دیکتاتوری ناصرالملک به‌میان آمد. مقارن دست اندرکار شدن شوستردرمالیهٔ ایران، محمدعلی میرزای مخلوع به‌همراهی برادرش‌شعاع‌السلطنه وارد ایران شد. آزادیخواهان پایداری کردند. روزنامهٔ نوبهار بافشار سفارت روس پس از یك سال توقیف شد[2]، وبلافاصله به‌نام تازه‌بهار[3] دایرگردید تااینکه درمحرم خونین سال۱۳۳۰ﻫ ق بابسته شدن مجلس و پایان مشروطهٔ دوم این‌روزنامه هم به دستور دولت دیکتاتوری ناصرالملك توقیف و بهار با نه‌نفر دیگراز افرادحزب به‌تهران تبعیدگردید و به‌قول خود او «هرچه آزادیخواهان‌بافته بودند پنبه شد.»

چنانکه‌گفتیم‌بهار در آغاز جوانی ملك‌الشعرایی آستان رضوی را داشت وبه‌رسم معمول زمان درستایش بزرگان خراسان و مدح ومنقبت اولیای دین قصیده می‌ساخت. شعرهای اولیهٔ بهار ازاین‌قبیل است: دررثای پدر، در مدح مظفرالدین‌شاه، در مدح حضرت ختمی مرتبت، در منقبت مولای متقیان، در مدح امام هشتم، درمبعث ولی عصر، در اعطای یك‌حلقه انگشتری ازطرف شاه به‌نایب‌التولیهٔ آستان رضوی (با این الزام‌که درتمام ابیات لفظ انگشتری آورده شود)، خمریّه، غدیریه، بهاریه، اندرز به‌حاکم قوچان، وفات‌مظفرالدین‌شاه، جلوس محمدعلی شاه، صدارت اتابك‌اعظم، فقر وغنا وامثال اینها.

بهار درهمهٔ این قصاید به اساتید قدیم شعر پارسی اقتفا کرده‌است:

دل من‌خواهی ای‌ترك وندانی که خطاست ‌ ‌ ‌ ‌ از چو من عاشق دلباخته جان باید خواست

۱) Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia.
۲) بیستم شوال۱۳۲۹ﻫ ق
۳) شمارهٔ سوم آن تاریخ۲۲ ذیحجهٔ۱۳۲۹ﻫ ق دارد.

در استقبال ازفرخی:

ترك من بردل من کامرواگشت ورواست   از همه ترکان جز ترك من امروز کجاست؟

داده‌ام دل تامرا یك بوسه‌آن دلبر دهد   ور دل دیگر دهم او بوسهٔ دیگر دهد

در استقبال از امیرمعزی:

چیست‌آن آبی که رو را گونهٔ آذردهد   تلخی او عیش را شیرینی دیگر دهد

زهی به‌کعبه شرافت‌فزای‌رکن[1]وحطیم[2]   زهی مقام تو فخر مقام ابراهیم

در استقبال ازازرقی هروی:

بر آن صحیفهٔ سیمین مساز مشگ مقیم   به مشگ ماند زلف‌بر آن صحیفهٔ سیم

مکن حدیث‌سکندر که اندرین کشور   فسانه گشت وکهن شد حدیث اسکندر

در استقبال از فرخی:

فسانه گشت و کهن شدحدیث اسکندر   سخن نو آر که نورا حلاوتی است دگر

بینی آن‌زلف که سیسنبروسوسن‌براوست   دل من فتنه بر آن سوسن و سیسنبر اوست

در استقبال از فرخی:

دل آن ترك نه‌اندرخورسیمین بر اوست   سخن او نه ز جنس لب چون شکر اوست

به‌کام من بر یکچند گشت کیهان بود   که با زمانه مراعهد بود و پیمان بود

در استقبال ازرودکی:

مرا بسود وفرو ریخت هرچه‌دندان بود   نبود دندان لا بل چراغ تابان بود

اما پس از مشروطیت وورود به حلقهٔ آزادیخواهان همان قصاید را با انواع تازه‌ای از شعر خود به‌امر انقلاب وآزادی وقف کرد.

اشعار بهار دراین دوره بسیار پرشور وگرم وصمیمی است واستادی وهنرمندی گوینده، سخن اورا درسطحی بالاتر ازآثار همهٔ شعرای عهد انقلاب قرار می‌دهد.

شاعر در این نشیده‌های پرمغز باسیاستهای استعماری به پیکار برمی‌خیزد، ازدرد وخشم و نفرت و بیچارگی ورنجهای بیپایان ملت ایران سخن می‌گوید، انقلاب و قهرمانان آزادی را

۱) رکن، حجرالاسود. ۲) حطیم، دیوارکعبه بین‌رکن وزمزم (چاه) ومقام (ابراهیم).

می‌ستاید. برخائنان ووطنفروشان پرخاش می کند و باتصویرروح زمان، مردم‌را به‌امور سیاسی و اجتماعی دعوت وتشویق می کند.

امتیاز بزرگ بهار درآن است که باوجود انتساب به‌مکتب شعر قدیم توانسته است شعر خودرا باخواسته‌های ملت هماهنگ سازد وندای خودرا در مسائل روز و حوادثی که هموطنان وی را دچار اضطراب وهیجان ساخته بود، بلندکند.

دراین دورهٔ سخنوری به‌خصوص مستزادهای او ازحیث روانی نظم و هماهنگی درمیان مصراعهای بلند وکوتاه بسیار جالب‌توجه است.

اینك نمونه‌هایی از اشعار بهارکه دردورهٔ اقامت وکوشش خود در خراسان (۱۳۲۵–۱۳۳۰ﻫ ق) سروده است:

درسال ۱۳۲۵ﻫ ق دربحبوحهٔ مبارزات‌ملت مشروطه‌خواه ایران با محمدعلی‌شاه دراندرز به‌شاه:

پادشها، چشم خرد بازکن — فکر سرانجام در آغاز کن
بازگشا دیدهٔ بیدار خویش — تا نگری عاقبت کار خویش
مملکت ایران بر باد رفت — بس‌که بر او کینه و بیداد رفت
چون تو ندانی صفت داوری — خصم درآید به میانجیگری
می‌شود از خصم تبه کار تو — ثروت ما کاهد و مقدار تو
پادشها یکسره بد می کنی — خودنه به ما بلکه به‌خودمی کنی
پادشها خوی تو دلبند نیست — جان رعیت ز تو خرسند نیست
وای به‌شاهی که رعیت کش است — حال‌خوش‌ملت از اوناخوش‌است
بررمه چون‌گشت‌شبان چیره‌دست — او نه شبان است که‌گرگ‌رمه است
سگ بود اولی ز شبان بزرگ — کز رمه بستاند و بخشد به گرگ
خیز و تهی زین همه پیرایه باش — ماهمه فرزند و تومان دایه باش
لیك نه آن دایه‌که بر جای شیر — زهر نهد برلب طفل صغیر
زشت بود یکسره‌کردار تو — تا چه شود عاقبت کار تو!...

در سال ۱۳۲۵ﻫ ق، یك‌سال پس از جلوس محمد علی‌شاه، نظر به‌پاره‌ای اعمال مستبدانه که ازوی سر می‌زد و ملیون و مشروطه‌خواهان را مشوش و نگران ساخته بود، ترکیب بند مفصلی (در۱۵۸ بند) به‌عنوان «آیینهٔ عبرت» سرودکه در آن تاریخچهٔ مختصر شاهان ایران را از ابتدای پادشاهی کیومرث تا آخر دورهٔ مظفرالدین‌شاه به‌رشتهٔ تحریر درآورد واندرزهایی

به‌شاه‌دادو این‌اشعار را به وسیلهٔ مشیرالسلطنه، وزیر دربار، برای محمدعلی‌شاه فرستاد[۱]. منظومه با این بیت آغاز می‌شد:

پاسبانا، تا به‌چند این مستی و خواب گران — پاسبان‌را نیست‌خواب، ازخواب‌سر بردار،هان

و با این ابیات پندآمیز خاتمه می‌یافت:

اینهمه آثار شاهان خسروا افسانه نیست — شاه را شاها گریزاز سیرت شاهانه نیست
خسروی‌اندر خور هرمست وهردیوانه نیست — مجلس افروزی‌زشمع‌است آری‌ازپروانه‌نیست
اینك‌اینك کدخدایی‌جز تودراین خانه نیست — خانه‌ای چون خانهٔ توخسروا ویرانه نیست
خیز و از دادو دهش آبادکن این‌خانه را — و اندك‌اندك دورکن ازخانه‌ات بیگانه را

در این شعر مسمط به‌تاریخ جمادی‌الاولی ۱۳۲۷ھ ق «پند سعدی» را به شاه گوشزد و اعمال مستبدانهٔ او را نکوهش کرد:

پادشاها، زستبداد چه داری مقصود؟ — که‌ازاین کارجزادبارنگردد مشهود
جودکن‌درره‌مشروطه که‌گردی‌مسجود — «شرف‌مردبه‌جوداست‌وکرامت‌به‌سجود
هرکه‌این هردو ندارد عدمش به زوجود»

ملکا، جورمکن پیشه و مشکن پیمان — که مکافات خدائیت بگیرد دامان
خاك برسر کندت حادثهٔ دور زمان — «خاك‌مصر طرب‌انگیز نبینی که همان
خاك مصر است ولی برسرفرعون وجنود»

ملکا،خودسری‌وجورتوایرانسوزاست — به‌مکافات تو امروز وطن فیروز است
تابش نور مکافات نه‌از امروز است — «این‌همان چشمهٔ‌خورشیدجهان‌افروزاست
که همی تافت برآرامگه عادو ثمود»

بیش ازاین‌شاها برریشهٔ‌خود تیشه‌مزن — خود و ملت‌را در ورطهٔ ذلت مفکن

۱) دیوان ملك‌الشعراء بهار، ج ۱. اما براون در تاریخ جراید ومطبوعات ایران تاریخ این‌شعررا می‌ــ جون ۱۹۰۹ معین‌کرده‌که مطابق است باجمادی‌الاولی از سال۱۳۲۷ھ ق و این‌تاریخ به‌نظر من صحیح‌تراست.

بیخ خود را بەهوا وهوس نفس‌مکن «قیمت‌خود بەملاهی ومناهی مشکن
گرت ایمان درست است به روز موعود»

کشت ملت را کردی زستم پاك درو شد کهن‌قصهٔ چنگیز ز بیداد تو نو
بەجهان‌دل‌زچه‌بندی‌پس از این گفت‌وشنو «ای که در نعمت‌ونازی‌بەجهان غره‌مشو
که محال است دراین مرحله امکان‌خلود»

بگذر ازخطهٔ تبریزومقام شهداش بشنو آن‌قصهٔ‌جانسوز ودل‌ازغم بخراش
اندر آن‌خطه‌پس‌از آن کشش‌و آن‌پرخاش «خاك‌راهی که بر آن‌می گذری‌ساکن‌باش
که‌عیون‌است‌وجفون‌است‌وخدود است‌وقدود»

شاه یکدل نشد وکار هباگشت و هدر ملت خسته در این مرحله‌کن فکردگر
پای امید منه بردرشاه خودسر «دست‌حاجت‌چو بری‌پیش‌خداوندی‌بر
که‌کریم‌است‌ورحیم‌است وغفوراست وودود»

شاه خودکیست بدین‌کبر وانانیت او تا نکو باشد دربارهٔ ما نیت‌او
ما پرستندهٔ‌حقیم و الوهیت او «کز ثری تا به ثریا بەعبودیت او
همه در ذکر ومناجات وقیامند وقعود»

سرزندکوکب مشروطه زگردون‌کمال بەسر آید شب‌هجران‌ودمدصبح وصال
کار نیکو شود از فرّ خدای متعال «ای‌که در شدت فقری‌وپریشانی حال
صبرکن کاین دوسه روزی‌بەسر آیدمعدود»

جزخطاکاری‌ازاین‌شاه‌نمی‌بایدخواست کانچه ما در او بینیم‌سراسر به خطاست
ملدهش پندکه بربدمنشان پند هباست «پند سعدی‌که کلید در گنج سُعد است
نتواند که به جای آورد الّامسعود»

یکی از اشعار خوب بهار قصیدهٔ مستزادی است‌که در تاریخ جمادی‌الاول سال۱۳۲۷ ه ق، چندهفته پیش از فتح تهران، سروده وهنگامی‌که مردم در تهران بەسفارتخانەها پناه برده‌بودند، درروزنامهٔ خراسان نشر وهمدردی مردم آن سامان را باکوششهای اهالی آذربایجان و

گیلان و اصفهان اعلام کرده‌است:

کار ایران با خداست[۱]

باشه ایران ز آزادی سخن گفتن خطاست
کار ایران با خداست
مذهب شاهنشه ایران ز مذهبها جداست
کار ایران با خداست
شاه مست و میرمست وشحنه مست و شیخ مست
مملکت رفته ز دست
هر دم از دستان مستان فتنه وغوغا به‌پاست
کار ایران با خداست
هردم از دریای استبداد آید بر فراز
موجهای جانگداز
ز این تلاطم کشتی ملت به گرداب بلاست
کار ایران با خداست
مملکت کشتی، حوادث بحر و، استبداد خس
ناخدا عدل است وبس
کار پاس کشتی وکشتی‌نشین با ناخداست
کار ایران با خداست
پادشه خود را مسلمان خواند و سازد تباه
خون جمعی بیگناه
ای مسلمانان در اسلام این ستمها کی رواست؟
کار ایران با خداست
شاه ایران گر عدالت را نخواهد باك نیست
زانکه طینت پاك نیست
دیدهٔ خفاش از خورشید در رنج و عناست
کار ایران با خداست
روز و شب خندد همی بر ریش ناچیز وزیر
سبلت تیز امیر
کی شود زاین ریشخند زشت کار ملك راست
کار ایران با خداست
باش تا آگه کند شه را از این نابخردی
انتقام ایزدی
انتقام ایزدی برق است و نابخردگیاست
کار ایران با خداست
سنگر شه چون به «دوشان‌تپه» رفت از «باغشاه»
تازه‌تر شد داغ شاه
روزدیگر سنگرش در سرحد ملك فناست
کار ایران با خداست
باش تا بیرون ز رشت آید سپهدار سترگ
فرّ دادار بزرگ
آنکه گیلان ز اهتمامش رشك اقلیم بقاست
کار ایران با خداست
باش تا از اصفهان صمصام حق گردد پدید
نام حق گردد پدید
تا ببینیم آنکه سر زاحکام حق پیچد کجاست
کار ایران با خداست
خاك ایران بوم وبرزن از تمدن خورد آب
جز خراسان خراب
«هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست»
کار ایران با خداست

۱) با مراثی یغما مقایسه شود:

زین‌مصیبت له‌همین از خاکیان ماتم به‌پاست
کی رواست؟
چارارکان شش جهت‌تاله فلك ماتمسراست
کی رواست؟

این قصیده را هنگامی که محمدعلی‌شاه به پشتیبانی دولت روسیهٔ تزاری از استرآباد و گمش‌تپه (گرگان کنونی) به تهران حمله کرد و به دست ملیون شکست خورد، در خراسان به اقتفای قصیدهٔ فرخی ساخت ودرجشن تولد سلطان احمدشاه که در شعبان ۱۳۲۹ﻫ ق در ادارهٔ حکومتی برپا بود، خواند وبعد درروزنامهٔ نوبهار نیز چاپ کرد:

رزمنامه

می فروهل ز کف ای ترک و به‌یکسو نه چنگ
جامهٔ جنگ فروپوش که شد نوبت جنگ

باده را روز بیفسرد بهل باده زدست
چنگ را نوبت بگذشت بنه چنگ زچنگ

رخ بر افروز و رخ خصم ببندای به‌قیر
قد بر افراز وقد خصم دوتا ساز چو چنگ

از بردوش تفنگ افکن و آسوده گذار
لختی آن دو سر زلف سیه غالیه رنگ

نه که آن زلف تبه گردد ازگرد مصاف
نه‌که آن روی سیه‌گردد از دود تفنگ

زلف‌تو مشك است ازگرد نفرسایدمشك
روی تو ماه است از دود نگیرد مه‌زنگ

همره تعبیه بخرام سوی دشت نبرد
چون به‌دشت‌اندر آهو و به‌کوه اندر رنگ[1]

آهوی چون تو ندیدستم کاندر پیکار
بدرد پهلوی شیر و بکند چشم پلنگ

جز تو هرگز که شنید آهو با درع و کمان
جز توهرگز که شنید آهو باتیر وخدنگ

آهوی، لیکن پروردهٔ آن دشت که هست
آهوانش را امروز به‌شیران آهنگ

خطهٔ ایران، منزلگه شیران که خداش
نام پیروزی بنگاشته بر هر سر سنگ

. . . .

چندگه کیش زراتشتش آراست به‌روی
ز آن سپس‌دولت اسلامش نو کردبه‌رنگ

ملك منصوری او از در ری تا در چین
ملك محمودی او از در چین تا لب‌گنگ

لشگر دولت سلجوقش بسپرد به گام
از خط باغ ارم تا چمن پور پشنگ

. . . .

هست ایران‌چو گران‌سنگ‌وحوادث‌چون‌سیل
بگذرد سیل خروشان و به‌جا ماند سنگ

دشمنش خیر ندیده‌است جز ازدست اجل
خصم او کام نبرده است جز ازکام نهنگ

بینم آن روز که از فر بزرگان گردد
ساحت ایران آراسته همچون ارژنگ

کارگاهی ز پی کاوش در هر معدن
ایستگاهی ز ره‌آهن در هر فرسنگ

مردمانی همه با صنعت وبا فخروغرور
که ز بیکارگی و تن‌زنی آیدشان ننگ

بن هرچاه فرو برده به‌پشت ماهی[2]
سر هر قصر برآورده به اوج خرچنگ[3]

رستنی رسته به هر مزرعه‌دشت‌اندردشت
بارها بسته به هر دهکده تنگ اندر تنگ

۱) رنگ، بز کوهی. ۲) کنایه از قعر زمین. ۳) برج سرطان، کنایه ازآسمان.

نکته‌ها کرده ز برمرد وزن از گفت «بهار» — عوض گفتهٔ تازی و روایات فرنگ
تاجهان است بود دولت مشروطه به‌پای — جیش ما غالب وشاهنشه ما رویین چنگ.

در ذیحجهٔ سال ۱۳۲۹ که دولت تزاری روس به‌ایران اولتیماتوم داد وانقلاب آغازشد، بهاراین مسمط را در شهر مشهد ساخت ودر روزنامهٔ نوبهار انتشار داد:

ایران مال شماست

هان ای ایرانیان، ایران اندر بلاست — مملکت داریوش دستخوش نیکلاست
مرکز ملک کیان در دهن اژدهاست — غیرت اسلام کو جنبش ملی کجاست؟
برادران رشید این همه سستی چراست؟ — ایران مال شماست ایران مال شماست

به‌کین اسلام باز خاسته برپا صلیب — خصم شمال وجنوب داده ندای مهیب
روح تمدن به‌لب آیهٔ أمّن یُجیب[1] — دین محمد یتیم کشور ایران غریب
بر این یتیم وغریب نیکی آیین ماست — ایران مال شماست ایران مال شماست

دولت روس ازشمال رایت کین برفراشت — به‌محو دین مبین به‌خیره همت گماشت
به‌خاک ایران نخست تخم عداوت بکاشت — به‌غصب ایران سپس پیش کند یادداشت
کنون به‌مردانگی پاسخ دادن سزاست — ایران مال شماست ایران مال شماست

چند به‌ما دشمنان حیله‌طرازی کنند — چند به‌ایرانزمین دسیسه‌بازی کنند
چند چو پیلان مست با ما بازی کنند — چند به‌ناموس ما دست درازی کنند
دست ببریدشان گر تان غیرت به‌جاست — ایران مال شماست ایرانِ مال شماست

در سال ۱۳۲۹ ه‍ ق که حاجی صمدخان شجاع الدوله به‌یاری دولت روس تزاری بر آذربایجان مسلط شده بود، شاعر به‌همدردی آزادیخواهان آذربایجان این قطعه‌را سروده و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است:

به‌یاد آذربایجان

صبا شبگیر کن از خاورستان — به آذربایجان شو بامدادان
گذر کن از بر کوه سهندش — عبیر آمیز کن پست و بلندش
بچم بر ساحل سرخاب رودش — بده از چشم مشتاقان درودش

۱) قرآن‌کریم، سورهٔ نمل از آیهٔ ۶۲.

غبار وادیش را تاج سر کن — سرابش را زآب دیده تر کن
به‌هرسنگی که نقش‌عشق دیدی — زهرخاکی که‌بوی خون‌شنیدی
به‌زاری گریه کن بر آن‌سیه‌سنگ — به‌جای مابیوس آن‌خاك‌گلرنگ
سوی آذرگشسب آنگه‌گذر کن — درآن‌آتشکده خاکی به سرکن
چودیدی اندر آن ایوان مطموس[1] — روان کیقباد و جان کاووس
بگو ای شهریاران جوانبخت — سزای افسر و شایستهٔ تخت
نه‌این اقلیم آذربایجان بود — که فرخ‌نام آن «شاه‌آستان» بود
شهنشاهان اکباتان و استخر — همی‌جستنداز این‌در عزت‌وفخر
به‌سالی یك‌کرت بیرون‌شدندی — نیایش را به‌این خاك آمدندی
به‌عهدکورش‌اینجاجیشگه بود — قراولگاه و اردوگاه شه بود
کنون از بازی شاه ووزیرش — به چنگ یاغیان بینم اسیرش
فرو پیچیده دست زورمندش — به‌خاك افتاده بالای بلندش
زده دست خیانت برزمینش — به خون آغشته جسم نازنینش
شده دانشورانش زینت‌دار — پلنگانش زبون گرگ وکفتار
به‌یکره‌کنده شدچنگال تیزش — سترون گشت خاك مرد خیزش
بجز خون جوانان رشیدش — نروید لاله از خاك امیدش
بجز خونابهٔ قلب حزینش — نبینی نقش غیرت برزمینش
. . . . — . . . .
بدرّد کوه، اگر جای پلنگی — به سنگی برجهد روباه لنگی
بسوزد باغ، اگر جای تذروی — نشیند خربطی[2] برشاخ سروی

صبازآنجابه‌سوی ری‌گذرکن — وزیران را ز کار خود خبرکن
بگو شادان دل غمناکتان‌باد — دوصدرحمت به‌جان‌پاکتان باد
بیاکندید چشم مرد وزن را — فرو بستید بار خویشتن را
زکف‌دادیدملکی‌راکه‌خورشید — به‌ایران دیده‌بود ازعهدجمشید
اگر ایران شود باغ جنانی — نبیند همچو آذربایجانی
شما این ملك رامعیوب کردید — خداتان‌اجر بخشدخوب کردید

این مستزاد را نیز به‌سال ۱۳۲۹ه‍ ق که ملت ایران هنوز ازفرهنگ دنیای متمدن درهراس

۱) مطموس، محوشده، تباه شده. ۲) خربط، غاز.

بود وصاحبان افکار جدید با چماق تکفیر ملانمایان دست و گریبان بودند، درمشهد سروده ودر روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است:

ازماست که برماست!

این دود سیهفام که از بام وطن خاست — ازماست که برماست
وین شعلهٔ سوزان که برآمد زچپوراست — ازماست که برماست
جان گر به‌لب ما رسد از غیر ننالیم — با کس نسگالیم
از خویش بنالیم که‌جان سخن اینجاست — ازماست که برماست
یك‌تن چوموافق شدیك دشت‌سپاه است — با تاج و کلاه است
ملکی چو نفاق آورد اویکه و تنهاست — ازماست که برماست
ما کهنه چناریم که از باد ننالیم — برخاك بیالیم
لیکن چه‌کنیم، آتش ما در شکم ماست — ازماست که برماست
اسلام‌گراین روز چنین زارو ضعیف است — زین‌قوم‌شریف‌است
نه جرم ز عیسی نه تعدی‌ز کلیساست — ازماست که برماست
ده سال به یك مدرسه گفتیم و شنفتیم — تا روز نخفتیم
و امروز بدیدیم که آن جمله‌معماست — ازماست که برماست
گوییم که بیدار شدیم‌این‌چه خیالی است — بیداری ما چیست
بیداری طفلی است که محتاج به لالاست — ازماست که برماست
از شیمی‌و جغرافی و تاریخ نفوریم — از فلسفه دوریم
وز قالَ‌وانْ قُلْت به‌هر مدرسه غوغاست — ازماست که برماست
گویند بهار ازدل وجان‌عاشق غربی‌است — یا کافرحربی‌است
ما بحث نرانیم در آن نکته که پیداست — ازماست که برماست

این قصیده راکه مخاطب آن سرادوارد گری[۱]، وزیر خارجهٔ انگلستان، است، درسال ۱۳۲۸ه‍ ق درخراسان سروده ودرروزنامهٔ حبل‌المتین کلکته انتشار داده است[۲]. دراین منظومه ازمعاهدهٔ ۱۹۰۷روس و انگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌دو منطقهٔ نفوذ و کشیدن راه‌آهن سرتاسری ایران باسرمایهٔ‌خارجی‌سخن بمیان آمده‌است ومشهورترین قصیدهٔ‌سیاسی آن روز به‌شمارمی‌رود:

۱) Sir Edward Grey ۲)دردیوان شاعرجلداول، تاریخ نظم قصیده۱۲۸۹ش (۱۳۲۸ه‍ ق) معین شده اما براون درتاریخ ایران۱۱نوامبر ۱۹۱۲م یادداشت‌کرده‌که مطابق است‌با ذیحجهٔ ۱۳۳۵ه‍ ق ومن نمی‌دانم‌کدام یك ازاین دوصحیح است.

یك هدیهٔ ناقدانه
به جناب سر ادوارد گری

سوی لندن گذر ای پاك نسیم سحری / سخنی از من برگو به سر ادوارد گری
کای خردمند وزیری که نپرورده جهان / چون تو دستور خردمند و وزیر هنری
نقشهٔ پطر برفکر تو نقشی بر آب / رای بیزمارك بر رای تو رایی سپری
ز «تولون» جیش ناپلئون نگذشتی گر بود / برفراز «هرمان» نام تو در جلوه‌گری
داشتی «پاریس» ار عهد تو در کف نشدی / سوی «آلزاس» و «لورن» لشگر آلمان سفری
انگلیس ار ز تو می‌خواست در آمریك مدد / بسته می‌شد به واشنگتن ره پرخاشخری
با کماندرچف[1] اگر فرّ تو بودی همراه / به بوئر[2] بسته‌شدی سخت‌ره حمله وری
ور به منچوری پلتیك تو بُد رهبر روس / نشد از ژاپون جیش کروپاتکین[3] کمری
بود اگر فکر تو با عائلهٔ مانچو یار / انقلابیون بر شاه نگشتند جری
ور بدی رای تو دایر به حیات ایران / این همه ناله نمی‌ماند بدین بی‌اثری
مثل است اینکه چو برمرد شود تیره‌جهان / آن کندکش نه به‌کار آید از او کارگری
تو بدین دانش، افسوس که چون بیخردان / کردی آن کار که افسوس جز از وی نبری
برگشودی درصد ساله فروبستهٔ هند / بررخ روس و نترسیدی از دربدری
بچهٔ گرگ در آغوش بپروردی و نیست / این مماشات جز از بیخودی و بیخبری
بیخودانه به تمنای زبردست حریف / در نهادی سر تسلیم، زهی خیره‌سری!
اندر آن عهد که باروس ببستی زین پیش / غبنها بود و ندیدی تو زکوته‌نظری
توخود از تبت و ایران و زافغانستان / ساختی پیش ره خصم بنای سه دری
تو زموصل بگشودی ره آن تا زابل / وز ره تبت تسلیم‌شدی تا به هری
زین سپس بهر نگهداری این هرسه‌طریق / نیم میلیارد قشون باید بحری و بری
بیش از فایدت هند اگر گردد صرف / عاقبت فایدتی نیست بجز خونجگری
انگلیس آن ضرری راکه‌از این پیمان برد / تو ندانستی و داند بدوی و حضری
نه‌همین زیر پی روس‌شود ایران پست / بلکه افغانی ویران شود و کاشغری
ورهمی گویی روس از سر پیمان نرود / رو به‌تاریخ نگر تاکه عجایب‌نگری
در برنفع سیاسی نکند پیمان کار / این نه‌من‌گویم کاین هست زطبع بشری
خاصه‌چون روس که او شیفته باشدبر هند / همچو شاهین که بود شیفته بر کبك دری
ورنه این روس زیك نوطه[4] چرا در ایران / راند قزاق و نهاد افسر بیدادگری

۱) Commander-in-Chief
۲) Boers ساکنین هلندی اصل افریقای جنوبی که با انگلیسها دلیرانه جنگیدند.
۳) ژنرال روس که درجنگ با ژاپن (۱۹۰۴) شکست خورد.
۴) نوت، یادداشت.

در خراسان که مهین رهرو هند است چرا — کرد این مایه قشون بی‌سببی راهبری
فتنه را از چه به‌پا کرد وچرا آخر کار — کرد نستوده چنان کار بدان مشتهری
سپه روس ز تبریز کنون تا به سرخس — بیش از بیست هزارند چو نیکو شمری
هله کز مشرق ما امن بود تا به‌شمال — سپه روس چرا مانده بدین بیشمری
گرچه‌خودبی‌ثمری‌نیست که‌این‌جیش‌گزین — سفری کردن خواهند به‌صد ناموری
سفر ایشان هند است و تمناشان هند — هند خواهند بلی نرم‌تنان خزری
ویژه گرپای بیفشاری تا از خط روس — خط‌آهن به سوی هند کنی رهسپری
به‌عدو خط‌ترن ره‌را نزدیک کند — تا تو دیگر نروی راه بدین پرخطری
سد بس معتبری ایران بد در ره هند — وه که برداشته شد سد بدین معتبری
باد نفرین به‌لجاجت، که‌لجاجت برداشت — پرده از کار و فروبست رخ پرهنری
به لجاج و به‌غرض کردی کاری که‌بدو — طعنه راند عرب دشتی و ترک تتری
حیف از آن خاطر دانای توو رای‌رزین — که‌در این‌مسئله زدیبهده خودرا به‌کری
زهی آن خاطر دانای رزین تو زهی! — فری آن فکر توانای متین تو فری!

این تصنیف هم از سروده های بهار است که در ذیحجهٔ ۱۳۲۸ه‍ ق در روزنامهٔ نوبهار منتشر شده است:

در پردهٔ افشاری

۱

نمی‌دانم چرا ویرانه گشتی ـ وطن — مقام لشکر بیگانه گشتی ـ وطن
توشمع جمع ما بودی وطن‌جان ـ چرا — به‌شمع‌دیگران‌پروانه‌گشتی‌ـوطن(مکرر)
تو عزیز منی ، تو گل گلشنی — بدین خواری چرا افسانه‌گشتی؟ـوطن

۲

خوشاروزی که بودی شاد وخندان‌ـوطن — شکستی خصم راچنگال‌ودندان‌ـوطن
تو بودی سربلند، افسوس افسوس‌ـوطن — درافتادی به‌حال‌مستمندان‌ـ وطن (مکرر)
امان امان امان، بیداد بیداد بیداد — زجور دشمنان ویرانه گشتی‌ـوطن

۳

وطن‌جان، ای وطن‌جان، ای‌وطن جان من — شفای دل دوای قلب سوزان من

جفاکش مـادر زار و پـریشان مـن پرستار من و گهواره‌جنبان مـن (مکرر)
مـادر مهربـان، آشنـای روان به فرزندان چرا بیگانـه گشتی؟ــ وطن

۴

ز روس و انگلیس آیـد ستمها به مـا هجوم آرد زهـر سو درد وغمها بـه‌مـا
قدم درخاك مـا از کین نهادند و بـاز بسی منت نهند بد قدمهـا به ما (مکرر)
اگرپیمـان کنند،چـرا کتمـان کنند؟ از این پیمان تو بیپیمانه گشتی ــ وطن!
ویرانه گشتی وطن، ویرانه گشتی وطن!

۲ـ ادیب‌الممالك

یکـی دیگـر از استادان دورهٔ بیداری که عهد مشروطیت را درك کرده ، ادیبا لممالـك فراهانی است.

میرزا محمد صادق امیری فرزند حاجی‌میرزاحسین ونوادهٔ میرزا معصوم متخلص به‌محیط (برادر میرزا ابوالقاسم قائمقام وزیر معروف محمدشاه قاجار،صاحب دیوان و منشآت) در روز پنجشنبه۱۴ محرم سال ۱۲۷۷هـ ق در قریهٔ گازران، ازتوابع اراك، متولدشد.

امیری پانزده سال بیشتر نداشت‌که پدرش به‌سال۱۲۹۱هـ ق درگذشت ونظم‌خانواده‌اش برهم ریخت و او براثرفشار طلبکاران وتعدیات شاهزاده عبدالحمید میرزا ناصرالدوله،حکمران ورئیس قشون اراك، در سال۱۲۹۳هـ ق پیاده به تهران آمد و بعد از چندی به‌شاهزاده‌طهماسب‌میرزا مؤیدالدوله راه‌یافت و باحسنعلی خان امیرنظام‌گروسی،که در آن زمان وزیر فوایـد عامه بود،آشناشد وبه‌مناسبت نام‌او تخلص خود را ازپروانه به‌امیری مبدل ساخت ودرسال۱۳۰۹هـ ق به‌اتفاق وی به‌کرمانشاه رفت وتا سال۱۳۱۳هـ ق با او در کرمانشاه بود تا دراواخـرهمان سال به‌تهران بازگشت.

در ربیع‌الاول ۱۳۱۴هـ ق از طرف مظفرالدینشاه بـه‌لقب ادیب‌الممالك ملقب‌شد[۱]، ودر ذیقعدهٔ همان سال، که امیرنظام به‌پیشکاری آذربـایجان منصوب شد، بـا او به‌تبریـز رفت ودر ۱۳۱۶هـ ق معاون ونایب رئیس مدرسهٔ لقمانیهٔ تبریز شد.

در اوایل سال ۱۳۱۸هـ ق به‌قفقاز و ازآنجا به‌خوارزم رفت وچندی نزد محمدخان،خان خیوه،به‌سربرد و از آنجا به‌مشهد آمد و تاسال ۱۳۲۰هـ ق درمشهد زیست وگویا در اواخرآن آن سال یااوایل سال بعد به‌تهران‌آمد و درسالهای ۱۳۲۱ و ۱۳۲۲هـ ق نویسندهٔ مهم و درجـهٔ اول روزنامهٔ ایران سلطانی بود.

۱) تاآن روز لقب امیرالشعراء داشت.

در سال ۱۳۲۳ھ ق سفری به‌باکو کرد ودر آنجا باروزنامهٔ ارشاد ترکی همکاری داشت و ورقهٔ ضمیمهٔ آن را به‌فارسی انتشار می‌داد.

- درشعبان ۱۳۲۴ھ ق که مجلس شورای ملی گشایش یافت، درتهران بودو سردبیری روزنامهٔ مجلس را، که میرزا محمدصادق طباطبائی تأسیس کرده بود، به‌عهده‌داشت.

در سال ۱۳۲۷ھ ق جزو مجاهدان فاتح مسلحاً وارد تهران شد وچندی بعد به‌خدمت وزارت عدلیه در آمد وحملات او به ادارات و رؤسای عدلیه از همین تاریخ شروع شد. اما با وجود اشتغال به‌شاعری وقبول خدمت دردستگاه دولت شغل اصلی اوروزنامه نویسی بود وچه پیش از مشروطیت و چه بعد از آن جراید زیادی به‌قلم اوانتشار یافته و بیشتر اشعارش نیزدر همین جراید چاپ شده‌است[1].

امیری درسال ۱۳۳۵ھ ق که مأمور عدلیهٔ یزدبود سکته کردو به تهران آمد وروزچهارشنبه ۲۸ ربیع‌الثانی آنسال در۵۸ سالگی درتهران درگذشت[2].

دیوان ادیب‌الممالک به‌اهتمام وحید دستگردی تدوین و باتصحیحات وحواشی اودر آبان ماه سال ۱۳۱۲ش در تهران چاپ شده است. این دیوان در ۷۵۰ صفحه شامل مقدار زیادی قصاید وقطعات ومطایبات وترکیب بندها وهجویه‌های نیشدار است که شاعر به‌قصد انتقام وکینه‌جویی ازمخالفان سروده‌است.

امیری در انواع شعر (جز غزل که در آن توفیق نیافته) ومخصوصاً درقصیده‌سازی بسیار تواناست. درشیوهٔ سخنسرایی پیرو استادان قدیم و در دورهٔ تجدید حیات ادبی، که از نشاط اصفهانی وصبای کاشانی آغاز و به‌خود اوختم شده، همطراز قاآنی و سروش است.

اوهم مانند اسلاف خود شعر وشاعری را بامداحی آغاز کرده و به‌قصد دریافت صله و پاداش و تأمین وسایل‌زندگی قصاید تملق‌آمیز و بلندبالا دروصف امرا و ارکان زمان‌خود سروده است. مثلا در قصیده‌ای که در ششم صفر ۱۳۰۸ھ ق به‌مناسبت جشن میلاد ناصرالدین‌شاه‌ساخته، مظفرالدین‌میرزا ولیعهد راکه به‌بزدلی و بیچارگی معروف بود، با این ابیات ستوده:

۱) جرایدی‌که به‌قلم ادیب‌الممالک منتشر شده به‌شرح زیر است:

روزنامهٔ هفتگی «ادب» به‌خط تعلیق و چاپ سنگی و باتصاویردانشمندان ومردان بزرگ جهان‌ومقالات علمی به‌قلم طبیب نجفقلی‌خان قائممقامی واشعارخود ادیب، تبریز، ۱۳۱۶ھ ق.

روزنامهٔ هفتگی «ادب» باخط نسخ و چاپ سنگی، مشهد، ۱۳۱۸ھ ق.

روزنامهٔ هفتگی «ادب» باچاپ‌سنگی، تهران، ۱۳۲۲ھ ق (این‌روزنامه‌را ادیب‌الممالک کمی بعدبه مجد-الاسلام‌کرمانی واگذار کردوخود به‌باکو رفت.)

«عراق‌عجم» ارگان انجمنی به‌همین‌نام، تهران، ۱۳۲۵ھ ق.

۲) در همهٔ مآخذ تاریخ وفات ادیب‌الممالک سال ۱۳۳۶ھ ق ضبط شده ولی مسلماً قول‌محمد قزوینی که تاریخ وفات اورا باقید تاریخ روزوماه ومدت عمر، سال ۱۳۳۵ھ ق ذکرکرده درستتر است. رجوع شود به یادداشتهای علامه قزوینی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳، آبان ۱۳۲۵ش.

زهیبتت جگرسنگ‌خاره نرم‌شود　　چنانکه آهن‌شد نرم در کف داود
تو می‌توانی غلطاند ماه را زفلك　　چنانکه‌فرهادازکوه‌بیستون‌جلمود[۱]

و در پایان قصیده با این عبارت‌درخواست صله کرده‌است:

بر آن‌قوافی بستم‌من این‌قصیده که‌گفت　　ابوالفوارس مدح مغیث دین محمود
هزاروپانصد دینار دادش از زر سرخ　　ابا دویست شتر بارشان متاع و نقود

امیری حتی بعد از انقلاب مشروطیت واعلان آزادی هم که به‌کشمکشهای سیاسی و و مطبوعاتی افتاده ومیدان تازه‌ای برای فعالیت خود یافته، صفت اصلی شعر خودراکه همان قصیده‌سرایی است، ازدست نداده است.

وی در این دوره که قدم به‌سلك روزنامه‌نگاری نهاده، مردی آزادیخواه ومتجدداست. طلوع انقلاب را می‌ستاید، ازگشایش مجلس استقبال واز اصول قدیمی انتقادمی کند، می کوشد افکار وطنپرستی رادرملت رسوخ دهد وباشور واحساسات از وضع رقتبار دهقانان ایران سخن گوید ولی‌گویی پیکره وساختمان شعر اوطوری است‌که آمادگی هضم‌و تحلیل معانی ومضامین جدید را ندارد.

ادیب‌الممالك مردی‌است به‌تمام معنی‌ادیب‌که درلغت فارسی وتازی تبحرفوق‌العاده دارد وبرادب وتواریخ وقصص وروایات‌عرب وعجم‌مسلط است ولی‌همین‌احاطه برلغت عرب وتبحر در دانشهایی‌که قدما دانستن آنها را برای یك‌نفر ادیب لازم می‌شمردند ومخصوصا دلدادگی او به‌لغات ساختگی دساتیر، که آنهارا جزو معلومات خودمی‌شمرده و با تکلف زیاد در اشعار خود به‌کار می‌بسته، نه‌تنها قصاید ومدایح بلکه اشعار سیاسی اورا نیز ــ هرچند نسبت به‌آثار دیگرش ساده‌ترند ــ ازدسترس فهم عامه خارج ساخته است.

امیری از روش دیرین شاعری انتقاد می کند وازشعرا وادبا می‌پرسد:

ای شعرا، چند هشته در طبق فکر　　لیموی پستان‌یار سیب‌ذقن را!
ای ادبا، تا به‌کی معانی بی‌اصل　　می بطرازید ابجد وکلمن را!

با اینهمه خود نه‌تنها از طرازیدن معانی بی‌اصل برای ابجد وکلمن قدمی فراتر ننهاده، بلکه از دیگر زبانها کلماتی مانند اونیورسته، فاکولته و رادیکال طراز شعر خود ساخته که

۱) جلمود، سنگ.

مسلما به‌سود تجددخواهی او نبوده است.

برای نمونه ابیاتی ازقصاید امیری و قطعاتی ازاشعار وطنی و سیاسی وی نقل می‌شود:

نماز شام کز قندیل کوکب / چراغان کرد گردون خیمهٔ شب
فرو بستند گویی نوعروسان / به گردن عقد لولوی مثقب
و یا گسترده برطاقی به عمدا / پرندی نیلگون یکسر مذهب
و یا چون خیمه‌ای با میخ زرین / که از مشکین طنابستی مطنب
و یا با کلك زرین برنبشتند / به مشکین لوح سطری چند معرب
و یا پیروزه گون طشتی است وارون / ز گوهرهای گوناگون لبالب . . .

این مسمط را ، به‌مناسبت میلاد مسعود رسول اکرم (ص) نخستین بار به‌سال ۱۳۲۵ ه . ق در روزنامهٔ ادب ، چاپ مشهد (سال دوم، شماره‌های ۲۶، ۲۹ و ۳۰) منتشر کرد:

برخیز شتربانا، بربند کژاوه / کز چرخ‌عیان‌گشت همی رایت‌کاوه
از شاخ شجر برخاست آوای چکاوه / وزطول سفرحسرت من‌گشت علاوه
بگذر به‌شتاب اندر از رود سماوه / دردیدهٔ من بنگر دریاچهٔ ساوه
وز سینه‌ام آتشکدهٔ پارس نمودار

ماییم که از پادشهان باج گرفتیم / زآن‌پس که ازایشان‌کمر وتاج‌گرفتیم
دیهیم و سریر ازگهر و عاج گرفتیم / اموال و ذخایرشان تاراج گرفتیم
وزپیکرشان دیبه و دیباج گرفتیم / ماییم که از دریا امواج گرفتیم
و اندیشه نکردیم زطوفان وزتیّار[1]

درچین وختن ولوله ازهیبت ما بود / درمصر وعدن غلغله ازشوکت ما بود
در اندلس‌و روم عیان قدرت ما بود / غرناطه و اشبیلیه در طاعت ما بود
صقلیّه نهان درکنف رایت مابود / فرمان همایون قضا آیت ما بود
جاری به‌زمین وفلك وثابت و سیار

خاك عرب از مشرق اقصی گذراندیم / وز ناحیهٔ غرب به افریقیه راندیم
دریای شمالی را بر شرق نشاندیم / وز بحر جنوبی به فلك گرد فشاندیم
هندازکف هندو، ختن ازترك ستاندیم / ماییم که از خاك بر افلاك رساندیم

۱) تیار، جریان موج خروشان دریا.

نام هنر و رسم کرم را بهسزاوار...

امروز گرفتار غم و محنت و رنجیم — در داو فره[1] باخته اندر شش و پنجیم
با ناله وافسوس در این دیر سپنجیم — چون‌زلف‌عروسان‌همه‌درچین‌وشکنجیم
هم سوخته کاشانه وهم باخته‌گنجیم — ماییم که در سوك وطرب قافیه سنجیم
جغدیم به‌ویرانه، هزاریم به‌گلزار

.... — ....

ماهت‌به‌محاق‌اندرو شاهت‌به‌غری‌شد[2] — وزباغ توریحان و سپرغم سپری شد
انده زسفر آمد وشادی سفری شد — دیوانه به دیوان توگستاخ وجری‌شد
و آن اهرمن شوم به‌خرگاه پری شد — پیراهن نسرین تن گلبرگ تری شد
آلوده به‌خون دل و چاك ازستم‌خار

مرغان بساتین را منقار بریدند — اوراق ریاحین را طومار دریدند
گاوان شکمخواره به‌گلزار چریدند — گرگان زپی یوسف بسیار دویدند
تاعاقبت اورا سوی بازار کشیدند — یاران بفرختندش‌و اغیار خریدند
آوخ ز فروشنده دریغا ز خریدارا

افسوس که این مزرعه را آب‌گرفته — دهقان مصیبتزده را خواب گرفته
خون دل ما رنگ می‌ناب گرفته — وز سوزش تب پیکرمان تاب‌گرفته
رخسار هنر گونهٔ مهتاب گرفته — چشمان خرد پرده ز خوناب گرفته
ثروت شده بیمایه و صحت شده بیمار

ابری شده بالا و گرفته است فضارا — وز دود و شرر تیره نموده است‌هوارا
آتش‌زده سکان زمین را وسما را — سوزانده به‌چرخ اختر ودرخاك‌گیا را
ای واسطهٔ رحمت حق بهر خدا را — زین خاك بگردان ره طوفان بلا را
بشکاف زهم سینهٔ این ابر شرربار...

موقعی‌کهٔ خبر مرگ پاولوس‌کروگر، رئیس جمهوری ترانسوال[3]، به تهران‌رسید، امیری این‌قصیده را ساخت ودرشمارهٔ ۳۶ روزنامهٔ ادب مورخ ۲۲شوال۱۳۲۲ه ق چاپ‌کرد:

تا زبر خاکی ای درخت برومند — مگسل ازاین‌آب و خاك رشته و پیوند

۱) داو ، آنچه درقمار برآن پیمان و گروبندند . فره ، زیاد،فزون . ۲)ماه کنایه‌اززهرا(ع)وشاه‌کنایه ازعلی(ع) است‌که درغری(منسوب به‌آن،غروی،)؛ نجف حالیه به‌خاك‌سپرده‌شده‌است. ۳)Paulus Kruger (۱۸۲۵—۱۹۰۴م) که‌دربرابر انگلیسیهامردانه‌ازترانسوال‌دفاع‌کرد.

مادر تست این‌وطن که در طلبش خصم / نار تطاول به خاندان تو افکند
هیچت اگر دانش است و غیرت و ناموس / مادر خود را به دست دشمن مپسند
تاش نبرده اسیر و نیست براو چیر / بشکن از او یال و برز و بگسل از این بند
ورنه چو ناموس رفت نام نماند / خانه نماند چو خانواده پراگند
خانه چو بر باد رفت خانه‌خدا را / جای نماند به‌ده، به‌جان تو سوگند
همچو «کروگر» شود به‌سوك وطن جفت / هر که نگیرد زسوك او به‌وطن پند
رحمتی ای باغبان کز آتش بیداد / سوخته در باغ هر درخت برومند
دوخته دامان چین به شهر پطرزبورغ / بسته گریبان ملك هند به ایرلند
پردگی انگلیس و بردگی روس / لعبت کشمیر شد عروس سمرقند
شور نشور[1] است در جهان و تو در خواب / گیرم خواب تو مرگ، تاکی و تاچند؟
خیز که در مخزن تو دزد تبهکار / دامان از زر، بغل ز سیم بیاکند
رو غم آینده خور، گذشته رها کن / کی بود آینده با گذشته همانند؟
بین به «کروگر» که ضرب تیشهٔ ایام / شاخ امیدش چه‌سان زپای در افکند
هر نفسش زخمهای تازه به دل زد / تا کهنش کرد گردش دی و اسفند
حالش بدرود گفته با لب خندان / جانش تودیع کرده با دل خورسند
خاك است اندر دوچشم او زر و گوهر / زهر است اندر مذاق او شکر و قند
گریه کند زار زار بر وطن خویش / همچون یعقوب بهر گمشده فرزند
حال، برادر تو نیز همچو «کروگر» / جان به‌وطن باز و دل به‌مهر وطن بند
رخت فرابر به‌زیر شهپر سیمرغ / تا ننهی پیش زاغ تیره جگربند
این وطن ما منار نور الهی است / هم زنبی خواندم این‌حدیث و هم از زند
آتش حب‌الوطن چو شعله فروزد / از دل مؤمن کند به مجمره اسپند
از دل الوند دود تیره برآید / سوز وطن گر فتد به‌دامن الوند
ور به‌دماوند این حدیث سرایی / آب شود استخوان کوه دماوند
روسپی از خانمان خود نکند دل / کمتر از او دان کسی که دل ز وطن کند

شاه و وزیر

شنیده‌ام که شهی با وزیر خود می‌گفت / که علم و فضل کلید خزانهٔ هنر است
درخت تلخ زپیوند تربیت در باغ / به میوهٔ شکرین جاودانه بارور است
وزیر گفت سرشت ستوده باید از آنك / به کور دادن آیینه جهد بیثمر است

۱) نشور، روز قیامت.

مسلم است که هیچ اوستا نیارد ساخت — برنده خنجری از آهنی که بدگهر است
چو این شنید ملك درخفا به حاجب گفت — مرا به دست تو کاری شگرف در نظر است
پی تدارك آن کار گربه‌ای باید — که بسته برقدم همت تو نامور است
برفت حاجب و فی‌الفور گربه‌ای آورد — که هر که دیدی گفتی نه گربه شیر نر است
ملك به کارکنان گفت کش بیاموزند — صنایعی که نهان در طبایع بشر است
به یك دو هفته چنان شد که حاضران گفتند — یکی از آدمیان در لباس جانور است
سپس بخواست شهنشه وزیر را و بگفت — ببین به جانوری کز بشر نبیهتر[1] است
ببین به گربه که برپیش تخت من برجای — ستاده شمع به کف از غروب تا سحر است
رها نموده عنان طبیعت از تعلیم — گسسته قید شباهت زمادر و پدر است
وزیر گفت: کلام شه است شاه کلام — دل ملوك به فرمان حی دادگر است
ولی به تربیت گربه غره نتوان بود — که چون سرشت مساعد نه، تربیت هدر است
سرشت تلخ چو دارد درخت، اگر آبش — زجوی خلد دهی تیره برگ و تلخ بر است
ملك به پاسخ وی گفت، طرح معقولات — قبیح دان چو مخالف به حس و با نظر است
دلیل عقل اگر برهوا کند پرواز — چو شد مخالف حس و نظر، شکسته پر است
ببین به گربه و حجت بنه که انکارت — در این قضیه چو انکار ضوء در قمر است...
در این میانه زسوراخ خانه موشی جست — تو گفتی این سخنان را همیشه منتظر است
چو گربه دید مر او را، فکند شمع و بجست — که گربه موش چو بیند زهوش بیخبر است
فتاد شعلهٔ آتش ز شمع در ایوان — چنانکه گویی ایوان تنور پرشرر است
برهنه پای شه اندر گریز و خاصانش — یکی فتاده در ایوان یکی دوان زدر است
وزیر دامنش اندر گرفت و گفت: شها — ببین که تربیت بدسرشت بی‌اثر است
به تربیت نشود گربه آدمی زیرا — سرشت گربه دگر طبع آدمی دگر است
نه زر توان برد از کان آهن و پولاد — نه آهن آید ز آن سرزمین که کان زر است
کسی شکر ز نی بوریا طمع نکند — به صورت ارچه نی بوریا چو نیشکر است
نعوذبالله اگر سفله‌ای به جاه رسد — پی هلاك بزرگان قوم رهسپر است
چو با وسیلهٔ فکرت زمام بخت گرفت — عدوی شهری و دهقان، بلای خشك و تر است
به اصل تیره بود تربیت چو نقش برآب — ولی به لوح مصفا چو نقش برحجر است

صلحیه[2]

دوش از جفای خصم ستمگر ظلامه[3]‌ای — بردم به نزد قاضی صلحیهٔ بلد

۱) نبیه، هوشیار، آگاه. ۲) این چکامه را در سال ۱۳۲۹ هـ. سروده است. ۳) ظلامه، دادخواهی.

دیدم سرای تیره و تنگی به‌سان گور — تختی شکسته دربن آن هشته چون لحد
میزی پلید و صندلیی کهنه پای آن — بر صندلی نشسته سیاهی دراز قد
سوراخ رخ ز آبله وچانه از جذام — خسته سرش ز نزله و چشمانش از رمد
از سبلتش بریخته چون گرگ پیر پشم — وز گردنش برآمده چون سنگ پا غدد
تقویم پیش روی ونظر برخط بروج — همچون منجمی که کند اختران رصد
برروی میز دفترکی خط کشیده بود — چون لاشه‌ای برآمده ستخوانش ازجسد
پهلوی آن دواتی و درجنب آن دوات — پاکت سه چاردانه و استامپ یك عدد
سوی دگرزخانه، حصیری وچندطفل — زالی خمیده قد ز نفاثات فی العقد[1]
طفلی به گاهواره، کنیفی[2] به زیر آن — بندی زگاهواره فرو بسته بر وتد[3]
دیگی و کفچه[4]ای وسبویی و مثردی[5] — آلوده در ازل شده ناشسته تا ابد
قاضی به‌صندلی چو به‌پشم شتر قراد[6] — درخدمتش پلیسکی استاده چون قرد[7]...

کردم سلام وگفت علیکی ز روی کبر — زیرا که بود ممتلی از نخوت وحسد
دادم عریضه را و سپردم بهای تمبر — گفتا: بیا به‌محکمه اندر صباح غد[8]
هردم که شدّ رحل[9] نمودم به‌حضرتش — گفتم که یا الهی هییٔ لنا رشد[10]
یك روز گفت کز پی خصمت زمحکمه — احضارنامه رفته و هستیم در صدد
سبز و سفید و سرخ فرستاده‌ایم وباز — دیگر نمانده مهرب[11] وملجاء وملتحد[12]
فردا اگر نیاید حکم غیابیت — خواهیم دادو نیست دگر جای منع و سد
روز دگر به محکمه رفتم به‌قصد آن — کز خصم دادخواهم و ازفضل حق مدد
قاضی به کبر گفت که خصم تو حاضر است — دعوی بیارو حجت و برهان و مستند
گفتم ببین قبالهٔ این ملك را که من — هم مالکم به‌حجت و هم صاحبم به‌ید
گفتا که چیست مدرك واصل این قباله را ؟ — بنمای بی لجاجت و تکرارو نقض و شد
گفتم که این علاقه به سادات هاشمی — نسلا بعد نسل ارث مضر باشد و معد[13]

۱) نَفّاثات فی العُقَد، دمندگان در گرهها، کنایه است از زنان جادوگر. قرآن کریم، سورهٔ فلق، از آیهٔ ۴. ۲) کنیف، آبخانه (مقدمة الادب زمخشری). ۳) وتد، میخ. ۴) کفچه، چمچه، قاشق. ۵) مثرد، مقصود همان مثرد طاس است وآن طاس کلانی است که در آن ثرید (ترید) خورند. رجوع کنید به‌فرهنگ آنندراج، ذیل مثرد طاس. ۶) قراد، کنه. ۷) قِرد ج قرود، بوزینه، کپی. ۸) صباح غد، بامداد فردا ۹) شد رحل، محکم کردن پالان شتر، کنایه از سفر. ۱۰) اشاره به قسمت آخر آیهٔ ۱۰، سورهٔ کهف قرآن کریم: وَهَیِّئْ لَنا مِنْ أمرِنا رَشَدا (وکارساز ما باش به‌راستی ونیکویی وصواب). ۱۱) مهرب، گریزگاه. ۱۲) ملتحد، پناه، پشتیبان ۱۳) مضر ومعد، اجداد رسول اکرم ص.

ادب

فهرست مندرجات

عراق عجم

ایران نو

نمایندگان مجلس از وکلاء دوره اول

سرمشق بگیرند

هر دولتی که بر ملت ایران حکومت میکند باید از سیاست

قبل از وقوع انقلاب یا کودتا

اینست مهر بوذر[1] وسلمان وصعصعه[2]
هم اصبغ نباته[3] سلیمان بن صُرد[4]

گفتا بهل حدیث خرافات وحجتی
آور که مدعی نتواند نمود رد

اینان که نام بردی، از ایشان نبوده‌اند
هرگز به‌نزد ما نه مصدق نه‌معتمد

قانونی است محکمه برهانی است قول
گفتار منطقی کن وبیرون مرو ز حد

گفتم به‌حکم شاه ولایت علی نگر
کوشد خلیفه بر نبی و مرمواست جد

گفتا علی به‌حکم غیابی علی‌الاصول
محکوم شد به‌کشتن عمروبن عبدود

گفتم زقول احمدمرسل بخوان حدیث
کز راویان رسیده به‌اهلش یدآیید

گفتا چه اعتبار بر آن کس که بسته حبل
بر گردن ضعیفهٔ بیچاره از مسد[5]

گفتم به‌نص قرآن بنگر که جبرئیل
آورد بهر احمد از درگه احد

گفتا به‌پرسنل نبود نام جبرئیل
قرآن نخورده تمبر ونخواهدشدن سند

این حرفهای کهنه پرستان فکن به‌دور
نوشد اساس، صحبت نو باید ای ولد

چون نه‌گواوحجت مسموع باشدت
ما نحن فیه را به‌عدو ساز مسترد

چون این سخن سرود، یقین شدمرا که‌او
لامذهبی بلید و پلیدی[6] است نابلد

از اخذ وبند ورشوه وکلاشی وطمع
برسینهٔ کسی ننهاده است دست رد

نه‌سوی حق گشوده زراه امید چشم
نه درنماز سوده به‌خاك از نیاز خد[7]

دیدم به هیچ حیله و تدبیر ومکروفن
نتوان طریق فتنهٔ اورا نمود سد

کردم رها به‌خصم زرومال وخانومان
پژمرده‌همچوگل‌شدم افسرده‌چون‌جمد

از صلحیه گرفته شدم راست تا تمیز
دیدم تمام متفق‌القول و متحد

حکمی که‌شد زصلحیه صادر، بر تمیز
قولی است لایُخالف وامری‌است لایُرد

المؤمنون اخوه[8] براین قوم‌صادق‌است
کایمانشان به‌قلب چوبر آب جو زبد[9]

بادا زکردگار براین قاضیان دون
دشنام بینهایت و نفرین لایعد

طاق و رواق عدلیه را برکند ستون
آن کو فراشت سقف سمارا بلا عمد

۱) بوذر، مقصود ابوذر غفاری است از صحابهٔ پیغمبر واصحاب پاکباز علی ع. ۲) صعصعه. شاعرو خطیب عرب که درجنگ صفین حضور داشت و به‌امر معاویه از کوفه تبعید شد. ۳) اصبغ نباته (اصبغ پسر نباته) تابعی واز یاران علی ع. ۴) سلیمان بن صرد ازصحابهٔ پیغمبر که‌درجنگهای جمل و صفین باعلی ع همراه بود، بعداز شهادت حسین به‌خونخواهی او برخاست ودر راس توابین قرار گرفت وشهید شد. ۵) ناظر به‌آیهٔ فی‌جیدها حَبْلٌ مِنْ مَسَد (درگردن او رسنی از چیزی سخت تافته) قرآن کریم، سورهٔ تبت، آیهٔ ۵. ۶) بلید، کودن، کند هوش. ۷) خد، رخسار، گونه. ۸) قرآن کریم، سورهٔ حجرات از آیهٔ ۱۰ ۹) زبد، کف.

این مسمّط هم از ساده‌ترین وشیواترین اشعار اوست که کلنل علینقی‌خان وزیری برای آن آهنگ مارش ساخته است[۱]:

پیام به‌سیروس (سرود ملی)

ز راه کرم ای نسیم سحرگاه
سوی پارسا گرد و بگذر ازاین‌راه
به‌سیروس از ما بگو کای شهنشاه ،
چراگشتی ازحال این ملك غافل؟

تو بودی که لشکر به‌قفقاز راندی
ز ارمینیه تا به اهواز راندی
ز شطالعرب تا به شیراز راندی
خراسان وری وصل کردی به‌بابل

دریغا که اقلیم سیروس و دارا
فتاده‌است در بحر غم آشکارا
توای ناخدا، همتی کن خدارا
مگر کشتی ما برد ره به‌ساحل!

چو ویرانه شد ملك کی، کشورجم
زعلم وهنر باید افراشت پرچم
زهمت کمرساخت، ازعدل خاتم
ز تقوی کلاه‌و ز دانش حمایل

۳- عارف

تصنیفساز، موسیقیدان‌وشاعر انقلابی، ابوالقاسم عارف درسال ۱۳۰۰ ه ق یا کمی پیش از آن‌درقزوین‌متولدشد[۲]. پدرش، ملاهادی، وکیل‌دعاوی بود و ازقراری که خودش می‌نویسد پدر

۱) بااین برگردانها:
کنون چه‌شده که بیخبری — به‌جانب ما نمی‌نگری؛
یا:
ز ساقی علم شراب بنوش — به‌جهد تمام به‌علم بکوش
لوای هنر بگیر به‌دوش؛

۲) چایکین خاورشناس روسی تولد عارف را درسال ۱۲۹۵ه ق ومحمد هزار، دوست عارف ونویسندهٔ «عارفنامهٔ هزار» درحدود سال ۱۲۹۷ه ق می‌داند.

ومادرش دائماً باهم نزاع می‌کردند واین امر سبب شدکه دورهٔ طفولیت عارف‌نیز به‌پریشانی وبدبختی بگذرد.

عارف خواندن ونوشتن‌فارسی ومقدمات عربی ازقبیل صرف ونحو را در مکتب وحسن خط را پیش سه‌نفر از خطاطان معروف قزوین وموسیقی را نزد حاجی‌صادق خرازی فراگرفت و چون حنجرهٔ خوبی داشت، پدرش به‌خیال افتاد که اورا روضه‌خوان کند. پس روزی‌انجمنی برپاکرده عمامه برسرش نهادند و اورا به‌میرزاحسن واعظ سپردند وعارف دوسه سال درپای منبر اومشغول نوحه‌خوانی‌شد.

گویا درسال۱۳۱۶ه‍ ق بودکه عارف به‌تهران‌آمد و ازآن به بعد در واقع تهرانی‌شد. «شب سیزدهم یا چهاردهم ماه آخر بهار یا اول تابستان بود. درباغ حسن‌آباد صدرالاسلام با امجدالوزاره سه‌نفری نشسته بودیم. من‌سرگرم خیالات پریشان بودم. رفقا از پریشانی من‌به‌جان آمده‌گفتند قدری فکرخودرا تخفیف داده ومارابه‌خواندن خود مشغول کن. امجد مشغول کوك کردن‌کمانچه شد. من که‌ازهرجا دلتنگ وکوك بودم، بنای خواندن وفریاد کشیدن گذاشته کاری‌کردم‌که اگر داود بود سینه چاك‌کرده و اگر باربد حضور داشت ساز خود را می‌شکست. اتفاقاً این غزل فروغی به‌نظرم آمد:

دوش درآغوشم آمدآن بت نخشب   کاش که هرگز سحر نمی‌شدی‌آن‌شب!

تارسید به این‌شعر:

هست به‌سر تاهوای کعبهٔ مقصود   کوشش‌راکب‌خوش است‌وجنبش مرکب

درواقع هرسه‌نفری‌حال غریبی داشتیم. این‌غزل باآن خواندن که من آن‌شب‌کردم،حال مارا به‌کلی تغییرداد. صدرالاسلام‌گویا در تهران باکسی سروکاری داشت. گفت‌اگر برای‌خاطر شما نبود، من‌الان سوار شده فردا خودرا به‌تهران می‌رساندم. هردو گفتیم ماهم حاضریم دراین کار شرکت‌کنیم. بااینکه موقع کار رعیتی آنها بود، آن‌شب ازهمه صرفنظر کردند . سفره پهن و موقع شام‌خوردن بودکه امرداده شد اسب زین‌کنند. نوکرها مشغول زین‌کردن اسبها شدند، ماهم مختصر شامی خورده یك‌ساعت از نصف شب گذشته حرکت نمودیم. از شدت مستی راه گم‌کرده خلاصه فردا به‌تهران رسیدیم... این است تاریخ ورود من به‌تهران. تا آن وقت تهران راندیده‌وای‌کاش‌هیچوقت ندیده بودم[1].»

۱) شرح‌حال عارف به‌قلم خودش، دیوان، صفحات ۹۵-۹۶.

عارف در تهران پس از چندی با موثق‌الدوله و دیگر رؤسای دربار آشنا شد. شاهزادگان به مصاحبت او رغبت کردند و کارش چنان بالا گرفت که در سر سفرهٔ میرزا علی‌اصغرخان اتابک حاضر می‌شد و اتابک «ران جوجه به‌دست مبارک خودشان به او مرحمت می‌کردند و در صف سفره‌نشینان و مفتخواران از همه سربلندتر و مفتخرتر محسوب می‌شد[1].»

کم کم آوازهٔ عارف به‌گوش مظفرالدین‌شاه رسید و فرمان همایونی به احضار او صادر شد. پس از حضور و خواندن یکی دو غزل، شاه را خوش آمده و امر کرد پانصد تومان به او بدهند و عمامه‌اش را برداشته در ردیف فراش‌خلوتها بنویسند «شنیدن این حرف در من کمتر از صاعقهٔ آسمانی نبود. دیدم عمامهٔ به آن ننگینی و شیخ بودن با آن بدنامی هزار مرتبه شریفتر و آبرومندتر است از کلاهی که می‌خواهد بسر من برود[2].»

چندسالی به همین وضع و منوال گذشت تا کم کم ورق برگشت و نغمهٔ مشروطه از گوشه و کنار بلند شد. عارف، که هزاران پردهٔ ننگین و شرم‌آور از دورهٔ استبداد به‌چشم خود دیده بود، از همان ابتدای جنبش آزادی به سوی مشروطه‌خواهان روی آورد و قریحه و استعداد نادر خود را وقف آزادی و انقلاب کرد.

این غزل را بیست روز بعد از به‌دار آویختن شیخ فضل‌الله نوری (۱۳۲۷ هـ ق) در نمایشی که در خانهٔ ظهیرالدوله به‌نفع حریقزدگان بازار داده شد، خواند و بسیار مقبول افتاد:

دلی که در خم آن زلف تابدار افتاد
چو صعوه[3] ای است که اندر دهان مار افتاد
به صوفیان خرابات مژده ده امروز
که شیخ شهر، حریفان ز اعتبار افتاد
دماغ بس که کدر شد ز تنگنای قفس
دگر دل از هوس سبزه و بهار افتاد
برو که بازنگردی الهی ای شب هجر
که روز وصل دو چشمم به روی یار افتاد
دلی که از غم روی تواش قرار نبود
چو دید طرهٔ زلف تو بیقرار افتاد
چه هرج و مرج دیاری است شهر عشق عارف
در آن دیار و در آن شهر شهریار افتاد

یکی از مهمترین و معروفترین آثار عارف در این دوره غزل «پیام آزادی» است که شاعر

۱) شرح حال عارف به قلم خود او، دیوان، ص ۱۰۳. ۲) همانجا، ص ۱۰۶. ۳) صعوه، گنجشک کوچک، دال‌پر.

درضمن آن پیروزی آزادیخواهان را برقوای ارتجاع ستوده‌است. عارف این‌پیام پرشور را در مجلس جشنی که در اواخر سال۱۳۲۷ه ق از طرف شعبهٔ ادبی حزب دموکرات به‌یادپیروزی مشروطه‌خواهان و شکست محمدعلی میرزا برپا شده بود، باآهنگ موسیقی برای ملت ایران فرستاده است:

پیام آزادی

پیام دوشم از پیر میفروش آمد
بنوش باده که یك ملتی به‌هوش آمد
هزار پرده ز ایران درید استبداد
هزار شکر که مشروطه پرده‌پوش آمد
ز خاك پاك شهیدان راه آزادی
ببین که‌خون سیاوش چه‌سان به‌جوش‌آمد
....
....
برای فتح جوانان جنگجو،جامی
زدیم باده و فریاد نوش نوش آمد
کسی که رو به‌سفارت پی امیدی رفت
دهید مژده که لال وکر وخموش آمد
صدای نالهٔ عارف به‌گوش هرکه رسید
چودف به‌سرزدوچون‌چنگ‌درخروش آمد

غزل «زنده‌باد» به‌شاباش سرسرداران راه‌آزادی سروده شده است:

زنده باد!

آورد بوی زلف توام باد، زنده باد! ز آشفتگی نمود مرا شاد، زنده باد!
جست‌ارچه‌درو‌صال‌تو‌خسروحیات‌خویش مرد ارچه از فراق تو فرهاد، زنده باد!
هرگز نمیرد آن پدری کوتو پرورید وآن‌مادری‌که چون توپسرزاد، زنده‌باد!
دلخوش‌نیم زخضر که خوردآب زندگی آن‌کو به‌خضر آب بقاداد،زنده‌باد!
نابود باد ظلم چو ضحاك ماردوش تا بوده است کاوهٔ حداد زنده باد!
بر خاك عاشقان وطن گرکند عبور «عارف» هرآن‌کسی‌که کندیاد، زنده‌باد!

غزل زیر گویا در نتیجهٔ مداخلات حق‌شکنانهٔ اجانب و دسته سازیهای هموطنان سروده شده است. دراین‌شعر عارف ازاینکه گردش کارها بروفق پیام «پیر میفروش» نبوده باملال‌خاطر سخن می گوید:

نالهٔ مرغ اسیر

نالهٔ مرغ اسیر این‌همه بهر وطن است
مسلك مرغ گرفتار قفس همچو من است
همت از باد سحر می‌طلبم گر ببرد
خبر از من به‌رفیقی که به‌طرف چمن است
فکری، ای هموطنان، در ره آزادی خویش
بنمایید، که هر کس نکند مثل من است
خانه‌ای کو شود از دست اجانب آباد
زاشك‌ویران کنش آن‌خانه که‌بیت‌الحزن است
جامه‌ای کو نشود غرقه به‌خون بهروطن
بدر آن جامه که ننگ تن‌و کم ازکفن است
جامهٔ زن به‌تن اولیتر اگر آید غیر
زانکه بیچاره در این‌مملکت امروز زن است
آن کسی راکه در این ملك سلیمان کردیم
ملت امروز یقین کرد که او اهرمن است
همه اشراف به‌وصلت خوش همچون خسرو
رنجبر در غم هجران تو چون کوهکن است

چند غزل دیگر ازعارف:

عوض اشك[1]

عوض اشك ز نوك مژه خون می‌آید — با خبر باش دل از دیده برون می آید
مکن ای‌دل هوس سلسلهٔ زلف بتان — که ز این سلسله آثار جنون می آید
اضطرابی به‌دل افتاد، حریفان، بی‌شك — آنکه صید دل ما کرد کنون می آید

۱) درسال ۱۳۲۴ه ق در استقبال غزل دهقان سامانی بدین مطلع:
یار باسلسلهٔ غالیه‌گون‌می‌آید — ای‌حذرسلسله‌جنبان‌جنون‌می‌آید
سروده‌است.

پی‌قتلم صف مژگان ز چه آراسته‌ای؟ بهر یکتن ز چه‌صد فوج قشون می‌آید؟
. . . .
عارف‌ازدست‌تو باچرخ‌وفلک درجنگ‌است که نفاق از فلك بوقلمون می‌آید

دست به‌دامان [۱]

گر رسددست من به‌دامانش می‌زنم چاك تاگریبانش
عمرم اندر غمت به‌پایان شد شب هجر تو نیست پایانش
درد عشق آن قدر نصیبم کن که توانی رسی به‌درمانش
آنچه‌بامن‌به‌زندگی کرده است مرگ من‌می‌کند پشیمانش
دست وپاجمع کن که می‌گذرد بر سر کشتهٔ شهیدانش
. . . .
چون بنائی به‌کار عالم نیست بکن‌ای سیل اشك، بنیانش

اماشهرت وموفقیت‌فوق‌العادهٔ عارف‌مرهون تصنیفهای اوست‌که پس‌ازگریزی به‌تاریخچهٔ این نوع ادبی، به‌بحث دربارهٔ آنها می‌پردازیم.

تصنیف وتاریخچهٔ اجمالی آن ـ اصطلاح تصنیف‌که ازقرن دهم هجری شایع شده وشاید از قرن‌هشتم ونهم پدید آمده[۲]، جانشین اصطلاح «قول» و «غزل» عهد اول بعداز اسلام است ودر اصطلاح شعرا و آهنگسازان قدیم عبارت بوده است ازنوعی‌شعر لحنی‌که دارای وزن‌عروضی و ایقاعی هردوباشد، یعنی برحسب ظاهر باسایر اشعار معمولی تفاوتی نداشته، اما ازجهت انتخاب وزن وترکیب الفاظ دارای این صفت وخاصیت باشدکه باالحان ومقامات موسیقی و نغمات‌زیر وبم ساز وآواز جفت و دمسازگردد.

تصنیفهایی‌که درعهد صفویه رایج ومتداول بوده مانند تصنیفهای‌کنونی‌هجائی نبوده وبا شعر عروضی هماهنگی داشته است.

متأسفانه این‌نوع تصنیفها یا اشعار همراه با آهنگ وموسیقی‌ایرانی راکسی جزوادبیات به‌شمار نیاورده و دردواوین وتذکره‌ها ثبت‌نکرده وهویت گویندگان آنها غالباً بر ما مجهول

۱) در زمستان‌سال۱۳۲۹ه‍ ق در استقبال غزل سعدی بدین مطلع «آفرین خدای برجانش» سروده است.
۲) دولتشاه‌گوید‌که ابن‌حسام هروی (متوفی به‌سال ۷۳۷ه‍ ق) مستزاد ذیل‌را نوشت که عبدالقادر عودی برای‌آن تصنیفی ساخت:

آن‌کیست‌که تقریرکند حال‌گدا را در حضرت شاهی؟
از غلغل بلبل چه خبر باد صبا را جز ناله و آهی!

است. با اینهمه نمونه‌هایی از این گونه تصنیفها در کتب آن عهد، مانند تذکرهٔ نصرآبادی و گلستان‌ـ هنر، تألیف قاضی احمد بن میرمنشی، نقل شده که از آن جمله است تصنیف «نیشابورك» ازساخته‌ـ های هادی دیلمی:

مرا گفتی چو من یاری نداری
تو هم چون من گرفتاری نداری
چه دانی حال زار بیدلان را
که بر دل داغ دلداری نداری!
نباشد غیر آزار منت کار
که جز آزار من کاری نداری..

نادر میرزا، صاحب تاریخ تبریز در ترجمهٔ صائب تبریزی از قول آذر بیگدلی گوید که این بیت مشهور، که بیشتر بر آهنگ زنند، ازوست:

به‌حوالی دو چشمش حشم بلا نشسته
چو قبیله‌گرد لیلی همه جا بجا نشسته

و نیز شاهمراد خوانساری (متوفی به‌سال ۱۰۳۸ ﻫ ق)، از شعـرای تصنیفساز عهد شاه‌ـ عباس کبیر این تصنیف را درمقام دوگاه و نوروز وصبا ساخته بوده و به‌گفتهٔ نصرآبادی شاه‌عباس اورا تشویق کرده وخلعت وانعام داده‌است:

صد داغ به‌دل دارم زآن دلبر شیدایی
آزرده دلی دارم من دانم و رسوایی

صاحب تذکره بعد از ذکر ترجمهٔ حال خوانساری گوید «اکثر تصانیفش شعر است» و از این گفته برمی‌آید که درعهد صفوی تصنیفهای غیر عروضی نظیر تصنیفهای امروزی نیز معمول ورایج بوده‌است.

تصنیفهایی که بعد از دورهٔ صفوی ساخته شده تاحد زیادی از وزن اشعار عـروضی آزاد هستند و اگرچه‌در بعضی از آنها ابیات یامصرعهایی دیده می‌شود که با بحور عروضی مطابقت دارد، ولی غالباً و به‌طور کلی وزن عروضی لازمهٔ آنها نیست وبنیاد آنها بر شمارهٔ هجاهاست،

چنانکه ژوکوفسکی، خاورشناس روس، ازآنها به«نثر سادهٔ ضربی» تعبیر کرده است.[۱]

گذشته‌ازاین، تصنیف برخلاف شعر ادبی که‌خاص‌خواص‌بوده، تعلق به‌طبقات عامه دارد و بنابراین قواعد دستوری که درشعر ادبی عدول ازآنها قابل اغماض نیست، درتصنیفها چندان رعایت نمی‌شود، وبالاخره چون موسیقی جزو لازم و غیر مفارق آناست، شکل تصنیف بیشتر تابع آهنگ (Melody) است.[۲]

موضوع تصنیف‌گاهی عشق وعاشقی ووصف بیوفایی معشوق وشرح حال‌زار عاشق و ستایش گل وشراب وزیبایی است. این‌خصوصیات تصنیف را به‌غزلهای عرفانی نزدیک می‌سازد ویك‌نوع لطف واصالت به‌آن می‌دهد، وگاهی شوخی وطیبت ویا تمجید وبدگویی از اشخاص و اوضاع است. این‌گونه تصنیفها همیشه غرض و مأموریت خاصی دارند و تقریباً همه‌وقت به زبان محاورهٔ عمومی ساخته می‌شوند، معهذا ازهنر شعری مخصوصی برخوردارند و احیاناً‌در ضمن آنها افکار بلندی دیده می‌شودکه بابیانی ساده وبدون‌شاخ وبرگ شاعرانه ادا شده است.

تصنیفها برخلاف اشعار ادبی زاییدهٔ طبع هنرمندان واستادان بزرگ نیستند و برای طبقات مشخصی سروده نمی‌شوند. سرایندگان آنها غالباً شناخته نیستند وچون تخلص ونام ونشانی از خود باقی نمی‌گذارند، هویت آنان الی‌الابد مجهول می‌ماند. تصنیفها اززبان اکثریت مردم و برای خود مردم سخن می‌گویند ودرآنها احساس برفکرغلبه دارد.

تصنیف به‌صورت کنونی یك‌پدیدهٔ نسبتاً جدید در ادبیات ایران است و می‌توان گفت هنگامی که شعر پارسی ازدربار سلاطین قدم بیرون نهادوبه‌دست مردم‌کوچه وبازار افتاد، شکل تصنیف رابرای خود انتخاب کرد و بعد از دوران مشروطیت شعرا وگویندگان توجه بیشتری بدان معطوف داشته جنبهٔ ادبی وهنری به‌آن دادند.

قدیمیترین تصنیفی که از روزگاران بالنسبه نزدیکتردردست داریم، تصنیفی است که تیره‌بختی‌و بیچارگی لطفعلی‌خان، آخرین یادگار خاندان‌زند، راشرح می‌دهد. فضایل این شاهزادهٔ جوان وی‌را محبوب قلوب مردم ایران ساخته بود وشجاعت و جوانمردی و استقامتی که در روزگار بدبختی ازخودبروز داد، موضوع تصنیفی قرارگرفت که چنین‌است:

۱) ژوکوفسکی، نمونه‌های ادبیات فارسی.

۲) ما دراینجا ازتاریخ پیدایش تصنیفهای ایرانی وچگونگی آنها بحث نمی‌کنیم وهمین قدر می‌گوییم که تصنیف ازروزگاران قدیم درایران بوده و آوازه‌خوانان و سازـ زنان دوره‌گرد باخواندن آنها مردم‌را سرگرم می‌کرده‌اند. موسی خورنی، مورخ ارمنی که درقرن پنجم‌مسیحی می‌زیسته، ازتصنیفها و ترانه‌هایی خبر می‌دهدکه هموطنان اوباآهنگ بامبیرن (چنگ، رباب؟) درکوی وبرزن می‌خوانده‌اند وبه‌گفتهٔ‌همان‌مورخ درزمان اوداستانهای بیورسپ(ضحاك)، فریدون ورستم‌سگزی (که زور صدوبیست پیل داشته) در میان مردم ارمنستان دهان به‌دهان می‌گشته است. به‌گفتهٔ هانری‌ماسه (Croyances et Coutumes Persanes) وزن اشعارقدیم‌ایرانی برشمارهٔ هجاها نهاده شده‌بوده نه‌بربحور عروضی وبنابراین درمیان شعر قدیم ایرانی وتصنیفهای جدید شباهت‌کامل وجود داشته وشاید اشعار ایران‌باستان همه به‌شکل تصنیف بوده‌است.

بالای بان اندران قشون آمد مازندران
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

جنگی کردیم نیمه تمام لطفی میره شهر کرمان
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

حاجی[۱]، تراگفتم پدر توما را کردی در بدر خسرو دادی دست قجر
باز هم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان بلهوس زن بجست بردند طبس طبس کجا، تهران کجا؟
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان مرد رشید هر کس رسید آهی کشید
مادر خواهر جامه درید لطفعلی خان بختش خوابید
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

بالای بان دلگشا مُردست ندارد پادشا صبر از من و داد از خدا
باز هم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان می رفت میدان مادر می گفت شوم قربان دلش پر غم رخش گریان
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خانم هی می کرد گلاب نبات با می می خورد بختش خوابید لطفعلی خان
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

اسب نیله نوزین است دل لطفی پر از خون است
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

وکیل[۲] ازقبر درآردسر بیند گردش چرخ اخضر
بازهم صدای نی میاد آواز پی در پی میاد

لطفعلی خان مضطر آخر شد به کام قجر[۳]

۱) منظور کلیمی جدیدالاسلام حاجی محمد ابراهیم کلانتر شیراز است که لطفعلی خان را به پادشاهی رسانید وچون کارش با او به دشمنی کشید با آغامحمدخان قاجار همدست شد واورا به شیراز راه داد و آن شاهزادهٔ جوان قربانی خیانت آن مرد دورویو کینه جوی شد. ۲) کریم خان زند، عموی لطفعلی خان. ۳) منظور آغا محمدخان قاجار است.

بازهم صدای نی میاد آواز پی درپی میاد

از تصنیفهای قدیمتر، که نمونه‌های زیادی از آنها در دست نیست، اگر بگذریم می‌رسیم به‌تصنیفهایی که به‌زمان ما نزدیکتر هستند. این تصنیفها، خواه‌عاشقانه وخواه هجایی‌وجدلی، در مواقع معین وبمناسبتی از وقایع وحوادث روزساخته شده وباآواز مطربان و ضرب موسیقی همراه بوده‌اند. آهنگ آنها یکنواخت ومتشابه ومکرر وبنا براین خسته‌کننده‌است، معهذا برای سامعهٔ ایرانی دلپذیر وشیواست[1].

یکی ازاین تصنیفها تصنیف «لیلی» است که دربارهٔ کنت منت فرت[2] ساخته شده ووی را به باد تمسخر وریشخندگرفته است. ناصرالدین‌شاه پس ازبازگشت ازسفر فرنگ درسال ۱۲۹۶ه ق این‌شخص را به‌ریاست پلیس تهران منصوب کرد. کنت برای‌اینکه از هرحیث با ایرانیان همرنگ‌گردد، فرزندان خود را جامهٔ ایرانی پوشانده ونام دخترش رانیز لیلی نهاده بود. اوبه‌مقتضای شغل خود خانه‌های عمومی‌را بست وزنان هرجایی را دریکی ازمحلات شهر تمرکز داد وهمین‌امر سبب شدکه این تصنیف را برای اوبسازند:

لیلی رابردند چال سیلابی بهش‌آوردند نان وسیرابی
لیلی گل است، لیلی خیلی خوشگل است لیلی

لیلی‌رابردنددروازه‌دولاب براش‌خریدند ارسی وجوراب
لیلی را بردند حمام گلشن، کنت بیغیرت چشم‌تو روشن!

فلفل تندم لیلی دخترکنتم لیلی
لیلی ملوسه ننه‌ش عروسه آقاش دیوسه

در نوبت دوم‌حکومت فرهاد میرزا معتمدالدوله درفارس، که از سال ۱۲۹۲ه ق تاپنج سال طول کشید، اهالی‌فارس ازشدت عمل او سختیها دیدند[3]، وچون به تهران احضارشد برای او تصنیفی ساختند:

۱) ازتصنیفهای قدیم ایران مقداری را جرج‌گراهام، که درسال۱۹۱۰م کنسول انگلیس درشیراز بوده، برای ادوارد براون جمع‌آوری‌کرده، مقداری نیز ژوکوفسکی خاورشناس روس‌گرد آورده وبه‌روسی ترجمه‌کرده ودر سال۱۹۰۲م درسن‌پترسبورگ به‌چاپ رسانیده‌است. چند تصنیف هم برزین باترجمهٔ انگلیسی انتشارداده (براون، تاریخ ادبیات ایران ازآغازعهد صفویه تازمان،حاضر ترجمهٔ رشید یاسمی)

۲) Conte Monteforte

۳) ادوارد براون نویسد: «درخارج شهر شیراز ستونهای عفریت‌آسایی از ساروج به‌نظرم رسیدکه استخوان انسانی از خلال آن نمایان بود و ازدورهٔ حکمرانی سخت وخشن فرهاد میرزا شهادت می‌داد، لیکن‌خودشاهزاده را من مردی مؤدب و ظریف و دانشمندی فریفتهٔ کتاب یافتم (تاریخ ادبیات ایران، ج۴، ترجمهٔ رشیدیاسمی).

شیراز به این خرمی هـوا بـه‌این پرنمی شازده چـرا درهمی؟
از قـدم دختـرم خاک‌سیاه برسرم...

هنگامی که ماشین‌دودی یعنی راه‌آهن تهران ــ شهرری در زمان ناصرالدین‌شاه دایر شد و شورش وغوغای عظیمی درمیان زن‌ومرد برپاکرد، مردم تصنیفی ساختند که وردزبانها شد و مطربها باخواندن و نواختن‌آن مجالس بزم راگرم می کردند. این تصنیف که صورت آن‌را یکی از خاورشناسان روس درهمان ایام ضبط کرده چنین است:

شاهنشاه ایــران ماشین‌آورد به‌تهران
ای‌شاه، چه کار کردی؟

تهران‌را ویرانه کردی زنها را دیوانه کردی
بس‌که زنها نشستند پایه ماشین شکستند
ماشین‌دودش‌هوا رفت زن‌کمپانی‌درا رفت ...

زبان حال زنان خطاب به‌شوهران:

یـل‌یراقدار نمی‌خـوام کفش‌پولکدار نمی‌خوام
چارقدمشمش نمی‌خوام شلوارکش‌کش‌نمی‌خوام
ماشین می‌خوام، ماشین می‌خوام

ماشین رسید دولت آباد قران دادم جای پناباد[۱] مهرم حلال جانم آزاد
ماشین می‌خوام، ماشین می‌خوام...

آخرین اتمام حجت زنان به‌شوهران:

اگرخواهی که‌شوهرم توباشی بیا پولم بده بـرم تومـاشین
اگر پول چون کفش پاره‌ت تشریفات ببرخـانهٔ خالت[۲]

۱) سکهٔ نقرای معادل نیم قران (ده‌شاهی). ۲) مجلهٔ اطلاعات‌هفتگی، شمارهٔ ۱۰۰۸، ص۱۴ (افتتاح‌ماشین دودی، به‌قلم حمزهٔ سردادور).

تصنیف دیگری در بارهٔ عزل و بر کناری سلطان مسعود میرزا ظل‌السلطان، برادر بزرگ مظفرالدین‌شاه، ساخته شده‌است. مردم ایران به‌خصوص اصفهانیها به‌علت خوی‌زشت ودرندگیهای این‌شاهزاده کینهٔ او را به‌دل داشتند. وی کارش فوق‌العاده بالاگرفته بود و برغالب شهرستانهای جنوبی ایران حکومت داشت. ناصرالدین‌شاه ازاو بیمناك شد ودرسال ۱۳۰۶ه‍ ق همهٔ اختیارات را جز حکومت اصفهان ازوی برگرفت. مردم ازاین کاربسیار خشنود شدند و بچه‌های تهران تصنیفهای زیادی در این‌مقدمه ساختند[۱] که‌در کوچه وبازار به‌آوازمی‌خواندند:

گاری امیرزاده کو؟ جام پر از باده کو؟ آن بچه‌های ساده‌کو؟
شازده‌جان،خوب کردی‌رفتی قاچ زین بگیر نیفتی!

کو اصفهان پاتخت من؟ کو توپچی وکو تخت‌من؟
کوحکمهای سخت من؟ ای‌خدا ببین این بختمن!
شاه بابا،گناه من چه بود؟ این روز سیاه من‌چه بود ؟

کواصفهان،کوشیرازه؟ کوصادم‌الدوله‌پرنازه؟ کو توپچی‌وکوسربازه؟
شاه بابا، گناه من‌چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

صدراعظم، بهر خدا عرضم رانما به‌شاه بابا پارك مراپیشکش‌نما
شاه بابا،گناه من چه بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

شاه بابا گناهت را می‌گه این روزسیاهت را می‌گه
جلال الدوله بچه بود شیراز براش سپرده بود والله‌چیزی‌نخورده‌بود
شاه بابا، گناه من چه‌بود؟ این‌روز سیاه من چه‌بود؟

صدر اعظم در هوسه شیراز ازم‌گرفت بسه مرغ دلم در قفسه
شاه بابا، گناه من چه‌بود؟ این روز سیاه من چه بود؟

ونیز درهمان زمان:

ستاره کوره ماه نمیشه شازده‌لوچه شاه نمیشه

۱) شرح‌حال عباس میرزا ملك آرا ، ص ۱۰۶.

تو بودی که پارک می‌ساختی؟ سر در و لاک می‌ساختی؟
پشتت دادی به پشتی صارم الدوله را کشتی[۱]
کفشاتا گیوه کردی خواهرتا بیوه کردی...

کنت دوگوبینو، که درعهد سلطنت ناصرالدین‌شاه به‌ایران آمده، گوید: «تصانیفی را که مردم درحق وزرای ناصرالدین‌شاه می‌خوانند، شاه حکم می کند درمجلس شاهانه برایشان بخوانند ومضمون این تصنیفها به‌قدری زننده است که درمملکت ما پلیس هرگز اجازه نمی‌دهد که چنین تصانیفی را مردم بخوانند[۲]»

چندسال پس از جلوس مظفرالدین‌شاه کسانی تصنیفهایی در هجو اوساختند و به‌پیرزن سیاهی به‌نام حاجی‌قدم شاد، که سابقاً سرپرست سازنده‌ها ونوازنده‌های ناصرالدین‌شاه بود و اکنون دستهٔ مطربی داشت، دادندکه درمجالس عیش وطرب بخوانند و این زن‌کنیز سیاه آن تصنیف راخود می‌خواند ومطربها دنبال آن‌را می گرفتند.

اشعار تصنیف چنین‌بود:

برگ چغندر اومده آبجی مظفر اومده
دور ودور ودورشه‌ببین امیر بهادرو شه ببین!
چادروچاقچورش کنید از شهر بیرونش کنید.[۳]

بدین قرار کار تصنیف‌سازی روز به‌روز به ابتذال‌کشید، تاجایی که تصنیفهایی ازاین قبیل ساخته می‌شد:

ای خانم فرانسوی رونق دین عیسوی
تو که زیرشلوارت توی آب انبارت
دریچهٔ باز داری چقدر ناز داری!

۱) معروف بودکه ظل‌السلطان‌صارم‌الدوله، یعنی‌شوهرخواهرخود، بانوعظمی، را قهوهٔ مسموم داد وبعدها لقب او را برای پسرخود اکبرمیرزا گرفت. ۲) ازنامهٔ مورخ ژوئن ۱۸۶۳م کنت دوگوبینو (نقل از مجلهٔ یغما، سال۱۳، شمارهٔ۱۰، دیماه ۱۳۳۹ش) ۳) داستان به‌گوش شاه رسید و این‌زن رااحضار و وادارکردکه همان تصنیف‌را بخواند و چون خواند به‌دستور شاه هردو پای اورانعل کردند ودرعمارت‌دوانیدند (علی‌جواهرالکلام، اطلاعات هفتگی، شمارهٔ ۸۴۷).

جوجه مال من و من مال جوجه
نصف‌شب که شد من‌می‌رم توی کوچه

آسمان پرستاره نیزه بازی می کند
پسرعمو دخترعمو نامزدبازی می کند

قافله از شیرو شکر بارش است
خانم منور جلودارش است

بالای بانی، کفتر پرانی
شستت بنازم، خوب می‌پرانی

شیدا ــ در این میان میرزاعلی‌اکبرخان شیدا قدم به میدان‌گذاشت وتصنیف را سروصورتی داد. شیدامردی درویش‌ووارسته وصورتاً ومعناً آزادمردبود. مختصر سه‌تاری می‌زد وتصنیفهایش را نیمه شبها در راز و نیاز تنهایی می‌ساخت. بعد دل وجان‌باختهٔ رقاصه‌ای یهودی شد و آخر کارش به‌جنون کشید.

ازغزلهای پرشور اوست:

درخم زلف تو از اهل جنون شد دل من
واندرآن‌سلسله‌عمری‌است که خون‌شد دل من
در ازل با سرزلف توچه پیوندی داشت
که‌پریشان شد واز خویش برون شد دل من
این‌همه فتنه مگرزیر سر زلف تو بود
که گرفتار بدین سحرو فسون شد دل من
سوخت سودای تو سرمایهٔ عمرم ای دوست
می‌نپرسی که در این واقعه چون شد دل من
بی‌نشان گشتم و جستم چو نشان از دهنش
برلب آب بقا راهنمون شد دل من
....
ای صفا، نور صفایی به‌دل «شیدا» بخش
تیره از سر کشی نفس‌حرون[1] شد دل من

عارف دربارهٔشیدا وتصنیفهای اوگوید: «تازمان من‌تصنیفها درایران برای‌جنده‌های دربار یاببری‌خان، گربهٔشاه‌شهید، یاازبان‌گناهکاری به‌گناهکاری سروده می‌شد. ازبیست‌سال‌قبل، مرحوم میرزا علی‌اکبر شیدا تغییراتی درتصنیف داد واغلب تصنیفاتش دارای‌آهنگهای دلنشین بود[2].»

این دو تصنیف را از شیدا می‌آوریم تا خوانندگان تفاوت آن را با تصنیفهای متداول

۱) حرون، سرکش. ۲) شرح‌حال عارف به‌قلم خوداو، دیوان، صفحات ۳۳۵-۳۳۶.

عهد قاجاریه و با تصنیفهایی که عارف بعداً ساخته و باساختن آنها صلای مردی و آزادی در جهان در داده، بسنجند:

تصنیف ابوعطا

الاساقیا، زراه وفا، به‌شیدای خود جفاکم نما
که سلطان زلطف ترحم کند به‌حال گدا، ترحم کند به‌حال گدا
چو اردیبهشت جهان‌گشته‌باز، به‌بستان خرام تو ای دلنواز
که شد جلوه‌ات چمن را طراز، که شد جلوه‌ات چمن را طراز[1]

ای که به‌پیش‌قامتت سرو چمن خجل‌شده (ای‌جانم، ای‌بیم)
سروچمن به پیش توکوته ومنفعل شده (ای‌جانم، ای‌بیم)
تا به‌کی از غمت‌گدازم، ای‌صنم سوزم وسازم،
حبیبم، طبیبم، چکنم، چکنم، زعشقت چه‌سازم؟

تصنیف افشاری

دوش، دوش، دوش که‌آن مه‌لقا، دلربا، باوفا، باصفا
از درم آمدو بنشست، برد دل ودینم ازدست
آتش اندردلم برزد، خدا برزد، حبیب برزد
سوخت‌همه خرمنم، یکسره جان وتنم، کشتهٔ عشقت منم، ای‌صنم
بدمکن، بیش ازاین ظلم بیحد مکن
ای‌نگارمن، گلعذارمن!

تصنیفهای عارف ــ اما با اذعان به‌فضل تقدم شیدا، این طرز تصنیفسازی را باید به‌حق خاص عارف دانست.

عارف به‌تصنیف صورت شاعرانه داد و «خدمت بزرگی به‌موسیقی ایران ــ من‌حیث وزن وتصنیف ــ نمود، یعنی تصنیف را از حال فلاکتی که داشت بیرون‌آورد. برای تربیت‌اخلاقی وایجاد حس وطن واشاعهٔ زبان وترویج یك عقیده درهرجامعه‌که فرض نمایید، تصنیف‌اهمیت فوق‌العاده دارد وعارف قبل ازهمه ملتفت این‌معنی گردید[2]».

۱) درنسخهٔ دیگر: توای‌سروناز، به‌صدعزوناز، به‌بستان‌خرام که شد چهره‌ات‌چمن‌را طراز. ۲) رشته‌مقالات «موسیقی علمی‌نجیب نداریم» به‌امضای‌مستعار فاضل‌موجومبادی (دکترعلی‌فلاتی)، تبریز، روزنامهٔ‌شاهین‌شمارهٔ۲۲.

عارف قزوینی

شیدای اصفهانی

امتیاز بزرگ تصنیفهای عارف در آن است که او خود هم شاعر و موسیقیدان و هم آوازه‌خوان بود و فرم تصنیف را با مهارت و استادی فوق‌العاده برای بیان مقاصد و مضامین ملی به‌کار می‌برد. به‌عبارت اخری چارچوبهٔ تنگ و محدود تصنیفهای عمومی را به‌عاریه گرفته به آن معنی و مفهوم ملی می‌داد[1].

تصنیفهای عارف بسیار ساده و حتی از غزلهای او هم ساده‌تر است. این تصنیفها مانند غزلها و اشعار دیگر عارف هر کدام در تاریخ معین و در مقام معینی سروده شده و گوینده از هر کدام منظور سیاسی و اجتماعی داشته است. گفتهٔ خود عارف است که «...اگر من خدمتی دیگر به موسیقی و ادبیات ایران نکرده باشم، وقتی تصنیفهای وطنی ساخته‌ام که ایرانی از هر ده هزار نفر یک نفرش نمی‌دانست وطن یعنی چه.»

متأسفانه امروز بسیاری از این تصنیفها و ترانه‌های پرشور که به‌نام وطن و تجلیل از آزادی و استقلال ساخته شده و در مجامع و محافل و کنسرتها به‌سمع ملت ایران رسیده، به‌علت فقدان الفبای موسیقی از میان رفته و آهنگ غالب آنها فراموش شده است. مثلا موقعی که عارف تصنیف «هنگام می و فصل گل و گشت چمن شد» را ساخته بود، سرهنگ رکن‌الدین‌خان نیز یک جوابیه ساخت که پس از تصنیف می‌زد. به‌محض شنیدن آن عارف سرش را به‌دیوار زد و خون جاری شد وگفت «قربان زبان بریده بریده‌ات بروم!» آن تصنیف و آن جوابیه چه بودند و چه شدند؟ — هیچ، از میان رفتند — چرا؟ — چون هردو مؤلف خط موسیقی بلد نبودند[2].

عارف خود در این مورد گوید: «نبودن اشارات نت بزرگترین بدبختی موسیقی ایران است. از دلتنگیهای من یکی اینکه در همین دورهٔ زندگانی خود من، آنچه را که به‌نام خود من می‌خوانند غلط است. فقط چند نفری، به‌واسطهٔ اینکه اغلب در موقع ساختن تصنیف با من بوده‌اند توانسته‌اند از عهده بیایند. بعد از سفر استانبول و دیدن دارالالحان ترک و شنیدن آوازهای آنها که می‌توان گفت مرکب از موسیقی ایران و عرب است، به‌آرزوی آن بودم که در برگشتن به‌ایران اسباب یک مدرسهٔ موسیقی را فراهم آورم ولی افسوس که مقدمهٔ آن را شروع نکرده موضوعش از میان رفت.

«حتی پیش خودم خیال می‌کردم که «اپرا» یا «اپرت» ترتیب داده و به‌واسطهٔ همان شاگردان مدرسهٔ موسیقی به‌صحنهٔ تماشا آورده باشم که گمان دارم اگر به حیز فعلیت در می‌آمد، از «آرشین‌مال‌آلان» بدتر نمی‌شد[3].»

اطلاع عارف بر موسیقی علمی فوق‌العاده محدود و ناچیز است. چنانکه ساختن اپرت و

۱) چنانکه خواهیم دید همزمان با عارف و بعد از او شعرا و آهنگسازان دیگر ایرانی نیز بعضی تصنیفهای ملی و وطنی ساخته‌اند، ولی هیچکدام از آنها به‌پایهٔ تصنیفهای عارف، که شعر و آهنگ هردو را خود می‌ساخته، نمی‌رسد.
۲) مقالهٔ «ماموسیقی علمی نجیب‌نداریم» به‌امضای مستعار فاضل موجومباری (دکتر علی فلاتی)، تبریز، روزنامهٔ شاهین، شمارهٔ ۲۲.
۳) شرح حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، ص۳۳۸ .

اپرا را باآن موسیقی بی‌خطوسواد ایرانی کار ساده‌ای می‌داند و منتهای آرزوی اواین است که «چیزی» بسازد که ازآرشین‌مال‌آلان ققفاز بدتر نباشد وازگفتهٔ خود او پیداست که این دید و دریافت محدود نیزپس از مسافرت به ترکیه و دیدن دارالالحان (کنسرواتوار) ترك در او پدید آمده است.

با اینهمه «عارف گوش موسیقی فوق‌العاده دقیقی دارد و تمام اعضا وجوارحش راگویی از موسیقی ساخته‌اند، آنهم موسیقی باوزن (موزون با شعر). موسیقی را می‌شناسد، یعنی مقوم است و در موسیقی مبتکر یعنی کمپزیتر است. بالاتر ازاینها عارف شاعر است ومدام شعرش با موسیقیش مطابقت داشته وازاین رو اشعار وموسیقیش مؤثر بوده‌اند. چه‌نمونه‌ای بهتر ازتصنیف «نه‌قدرت که باوی‌نشینم» که درمجلهٔ آینده درمقالهٔ «شعرو موسیقی» مفصلا تشریح شده ومامحض اختصار ازتکرار آن صرف‌نظر وقرائت آن مقاله‌را به‌قارئین محترم توصیه می‌نماییم.[۱]»

اینك تصنیفی که عارف در سال۱۳۲۷سروده است. درآن‌هنگام ناصرالملك، که بعد از درگذشت عضدالملك به‌نیابت سلطنت ایران رسیده بود، در اروپا می‌زیست و چون در اواخر آن سال به‌ایران بازگشت،صورت تصنیف را بابعضی گزارشهای نادرست به اودادند و عارف ازبیم آنکه مبادا دستور دستگیریش داده‌شود، به‌شاه‌عبدالعظیم گریخت:

گریه رابه‌مستی بهانه کردم
شکوه‌ها ز دست زمانه کردم
آستین چو از چشم برگرفتم
سیل خون به‌دامان روانه کردم.

از چه روی چون ارغنون ننالم؟
ازجفایت ای چرخ دون ننالم؟
چون‌نگریم از دردو چون ننالم،
دزد راچو محرم به‌خانه‌کردم؟!

دلاخموشی چرا؟ چو خم نجوشی چرا؟
برون شد ازپرده راز، تو پرده‌پوشی چرا؟

همچوچشم‌مستت‌جهان‌خراب‌است
ازچه‌روی روی‌تودرحجاب‌است؟

۱) رشته مقالات «ماموسیقی علمی‌نجیب نداریم» به‌امضای‌فاضل‌موجومباری(دکترعلی‌فلاتی) تبریز، روزنامه شاهین، شمارهٔ ۲۲.

رخ‌مپوش کاین‌دوردورانتخاب‌است
من ترا به خوبی نشانــه کــردم.
دلا خموشی چرا؟...

شد چــو نــاصرالملك مملکتدار
خانه‌ماندواغیار لیس‌نفس فی‌الدار
زین سپس حریفان، خدا نگهدار
من دگر به‌میخانــه خانــه کردم.
دلا خموشی چرا؟...

نــالــهٔ دروغی اثــر نــدارد
شام ما چو از پی سحر نــدارد
مــرده بهتر آن کو هنر ندارد
گریه تــا سحر عاشقانه کــردم.
دلا خموشی چرا؟...

. . . .
باغبــان چه‌گویم به‌ما چه‌ها کرد!
کینه‌هــای دیــرینه برمـلا کــرد
دست ما ز دامان گل جــدا کــرد
تا به‌شاخ گــل آشیانــه کــردم.
دلا خموشی چرا؟...

پس از فتح تهران به‌دست‌ملیون وگشایش مجلس دوم به‌یاد اولین قربانیان راه آزادی‌نیز تصنیفی ساخته و به‌علت عشقی که حیدرخان عمواوغلی به‌آن داشت، در دیوان خود به‌یادگار او چاپ‌کرده است. این تصنیف درآن روزها شور وغوغایی به‌پا کرد و مدتها وردزبان مردم بود :

تصنیف دردستگاه دشتی:

هنگام می وفصل‌گل وگشت (جانم‌گشت، خداگشت) چمن شد
دربار بهاری تهی از زاغ و(جانم زاغ وخدا زاغ و) زغن شد
ازابر کــرم خطهٔ ری رشگ ختن‌شد
دلتنگ چومن مرغ قفس بهروطن شد

چه کجرفتاری ای‌چرخ، چه‌بدکرداری ای‌چرخ، سر کین‌داری ای چرخ،
نه دین‌داری، نه آیین‌داری ای چرخ!

از خون جوانان وطن لاله دمیده
از ماتم سروقدشان سروخمیده
در سایهٔ گل بلبل ازاین‌غصه خزیده
گل نیز چومن درغمشان جامه دریده
چه کجرفتاری ای‌چرخ...

خوابند وکیلان وخرابند وزیران
بردند به‌سرقت همه سیم‌وزر ایران
مارا نگذارند به‌یك خانهٔ ویران
یارب بستان داد فقیران زامیران
چه کجرفتاری ای چرخ...

....

از اشك همه روی زمین زیروزبرکن
مشتی گرت ازخاك‌وطن‌هست‌به‌سرکن
غیرت کن واندیشهٔ ایام بترکن
اندرجلو تیر عدو سینه سپرکن
چه کجرفتاری ای چرخ...

از دست عدو نالهٔ من ازسر درد است
اندیشه هرآن‌کس‌کند ازمرگ نه‌مرد است
جانبازی عشاق نه‌چون بازی نرد است
مردی اگرت هست‌کنون وقت نبرداست
چه کجرفتاری‌ای چرخ!...

درسال ۱۳۲۹، هنگامی که شاه مخلوع به‌تحریك روسها درگمش تپه (گومیشان) پیاده شد و می‌کوشید تاج و تخت از دست رفته را باز گیرد، وعناصر خودخواه نالایق‌وسیاست‌پیشگان ریاکار برکشور پنجه انداخته بودند، عارف باسرودن این تصنیف، آزادیخواهان واقعی را به‌ایستادگی وفداکاری‌تشویق‌کرد وریاکاران ووطنفروشان رااز نیش‌قلم آزادنگذاشت:

تصنیف دردستگاه سارنگ - ابوعطا

۱

دل هوس سبزه وصحرا نـدارد (ندارد)
میل به‌گلگشت و تماشا نـدارد (ندارد)
دل سر همراهی بـا ما نـدارد (ندارد)
خون‌شود این‌دل که‌شکیبا ندارد (ندارد)
ای دل‌غافل، نقش تو باطل، خون‌شوی ای‌دل، خون شوی ای‌دل،
دلی دیوانه‌داریم، زخود بیگانه‌داریم، زکس پروا (جانم‌پروا، خداپروا) نداریم!
چه ظلمها که از گردش آسمان ندیـدیم
به‌غیر مشت دزد همره کاروان نـدیدیـم
به‌پای گل به‌جز زحمت باغبان ندیدیم
به‌کوی یار جز حاجب وپاسبان ندیدیم!

۲

خانه ز همسایهٔ بد در امان نیست
حبّ وطن دردل بدفطرتان نیست
سگ‌به‌کسی بی‌سببی مهربان نیست
رم‌کن از آن دام‌که آن دانه دارد
ای‌دل غافل...

۳

یوسف مشروطه ز چه‌برکشیدیم
آه‌که چون‌گرگ،خود اورا دریدیم
پیرهنی در بر یعقوب دیدیم
هیچ ز اخوان کسی حاشا ندارد
ای‌دل غافل...

۴

چنـد زپلتیك اجـانب بهخوابید؟

تا به کی از دست عـدو درعذابید؟
دست برآرید که مالك رقابید!
مـرد بـه‌جز مـرگ تمنا ندارد.
ای‌دل غافل...

۵

همتی ای‌خلق گـر ایـران‌پرستید
از چه در این مرحله ایمن‌نشستید؟
منتظر روزی از این بـدترستید؟
صبر- از‌ایـن بیش دگر جاندارد
ای‌دل غافل...

۶

گر نبـری رنج توانگـر نگـردی
ایـن ره‌عشق است،دلا، بـرنگـردی
شمع صفت سوزکه تـاکشته گردی
عـارف بیدل سر پـروا ندارد
ای دل غافل...

یکی دیگر از تصنیفهای عاشقانه ومفصل عارف کـه دردوران خود شهرت بسیاریـافت، تصنیفی است که درپاییز سال ۱۳۲۹، هنگامی که محمد علی میرزا شکست خورد و دوبـاره به روسیه فرارکرد، ساخت وبند اول آن چنین است:

تصنیف دردستگاه افشاری

نه‌قدرت که بـاوی نشینم نه طاقت که جز وی ببینم
شده‌است آفت عقل ودینم ای دلارا، سرو بـالا
کار عشقم چه بـالاگرفته برسر من جنون‌جا گـرفته
جای‌عقل عشق‌یکجاگرفته (۲ بار)
آفـت تـن، فتنهٔ جـان رهزن دیـن ، دزد ایمـان
تـرك چشمت نی زپنهان آشکارآشکار آشکارا،ای‌نگارا

خانهٔ دل بـه‌یغما گرفته (۲ بار)
سوزم از سوز دل ریش   خندم از بخت بـد خویش
گریم از دست بداندیش   خواهمش بینم کم و بیش
گریه راه تماشا گـرفته (۲ بار)
به‌صبح رخ‌همچون‌شب‌تار   زمو ریختی مشك تاتار
درازی و تاریکی ای یار   ای پری‌روی،عنبرین موی
زلف از شام یلدا گـرفته   کـارم آشفتگیها گـرفته
عشقت انـدر سراپا گرفته (۲ بار)
باغمت خانه یکجا گرفته (۲ بار)
چشم مستت همچو چنگیز   ترك‌خونخواراست‌وخونریز
گشته بـا خلقـی دلاویز   زینهارزینهارزینهارای‌نگارا
آتش فتنـه بـالا گـرفته (۲ بار)
بر دل ریشم مـزن نیش   ز آه مظلـومـان بیندیش
کن حذر از آه درویش   گوئیت دل، ای جفاکیش
سختی‌ازسنگ خارا گرفته (۲ بار)

در سال ۱۳۲۹، که روسها به‌دولت ایران یادداشت داده و اخراج مستر مـرگان شوستر، خزانه‌دارکل را خواستند، افکار عامه تحریك شد وفریاد «یا مرگ یا استقلال!» ازمجلس و مردم برخاست. در آن هنگام عارف این تصنیف را به‌نام شوستر در بهجت‌آباد ساخت:

در دستگاه دشتی

ننگ آن خانه که مهمان زسرخوان برود (حبیبم)
جان نثارش‌کن ومگذارکه مهمان برود (برود)
گر رود شوستر ازایران، رود ایران برباد (حبیبم)
ای جوانان مگذاریدکه ایران برود (برود)
به‌جسم مرده جانی، توجان یك جهانی
توگنج شایگانی، توعمرجاودانی
خداکند بمانی، خداکند بمانی!

شد مسلمانی مابین‌وزیران تقسیم

هر که تقسیمی خود کرد به‌دشمن تقدیم
حزبی اندر طلبت برسراین رای مقیم
کافریم اربگذاریم که ایمان برود
به‌جسم مرده جانی...

شد لبالب دگر از حوصله پیمانهٔ ما
دزد خواهد به زمختی ببرد خانهٔ ما
ننگ تاریخی عالم شود افسانهٔ ما
بگذاریم اگر شوستر از ایران برود!
به جسم مرده جانی...

سگ چوپان شده با گـرگ چو لیلی مجنون
پـاسبان‌گلهٔ امـروز شبانـی است جبـون
شد به‌دست خودی این کعبهٔ دل کـن‌فیکون
یـار مگذار کز این خانهٔ ویـران بـرود!
به‌جسم مرده‌جانی...

تو مرو گر برود جان وتن وهستی مـا
کور شد دیدهٔ بدخواه ز همـدستی ما
در فراقت بـه‌خماری بکشد مستی مـا
نالهٔ عارف از این درد به‌کیوان برود.
به‌جسم مرده جانی...

۴- لاهوتی

ابوالقاسم لاهوتی درسال۱۳۰۵ﻫ ق در کرمانشاه بـه‌دنیا آمد. پـدرش، الهامی، پیشهٔ کفشدوزی داشت و پدر وپسر،هردو،شاعر و آزادیخواه بودند. لاهوتی درخانهٔ پدر بـا محیط ادبی کرمانشاه آشنایی یافت وچون بضاعت مالی پدرکفاف تربیت عمیق اورا نمی‌داد، به‌کمک مالی یکی ازدوستان خانواده برای تکمیل تحصیلات به‌تهران آمد. وی‌در آن‌هنگام شانزده سال داشت ودوسال بعدنخستین غزل‌او،که لحن سلحشوری و آزادیخواهی داشت، در روزنامهٔ حبل‌المتین کلکته انتشار یافت وتاحدی باعث شهرت وافتخار شاعرجوان‌گردید.

لاهوتی درسال۱۳۲۳ه ق درتهران شبنامه و اوراق سیاسی منتشر می کرده ودر انقلاب مشروطیت درصف فدائیان آزادی قرار داشته‌است.

ازیك‌شعراو به‌نام «نشان» برمی آیدکه درسال۱۳۲۶ه ق دررشت باگروه مستبدان‌جنگیده ونشان ستارخان‌گرفته است:

سواره روبروی ما دویدند — زپیش‌صف به‌پیش ما رسیدند
به‌دست هریکیشان یك نشانی — به‌ما گفتند با صد قهرمانی
که‌این‌اسباب‌فخراین‌زمان‌است — نشان عالی ستارخان است ...

تا آنجاکه گوید:

به‌دورارتجاعی آن نشان‌را — نشان پربها مانند جان‌را
به اوراق‌سیاسی کفن کردم — به‌زیر یك درختی‌دفن کردم

در سال۱۳۳۰ه ق، که ناصرالملك دموکراتها و جمعی ازاعتدالیون آزادیخواه را به قم تبعیدکرد، درمیان آزادیخواهان، خاصه افرادژاندارم،ناخشنودی ازروش دولت پدید آمد و هرج و مرج فکری خطرناکی، که اساسش یأس ازرفتار دولت ونایب‌السلطنه بود، در جوانان، به‌خصوص دموکراتها ایجاد گردید. ازجمله‌علی اصغرخان قربان‌زادهٔ تبریزی، که ازصاحبمنصبان غیوروخونگرم‌ژاندارمری‌ومأمور پستهای قم‌وعراق بود، برضددولت‌مرکزی‌برخاست‌وپستهای‌خط تهران-قم را خلع سلاح کرد وبه‌سالارالدوله پیوست ولی نتوانست کاری انجام دهد ودستگیر وتیرباران شد.

در آن موقع لاهوتی رئیس قسمت قم بود ومیانه‌اش با سوئدیها به‌هم خورد وبه‌گناه اقدام به خرابکاری در ژاندارمری غیاباً محکوم به‌اعدام گردید ولی او به‌خاك عثمانی گریخت و چندی درآنجا در دبستان ایرانیان آموزگار زبان فارسی بود وروزگار پریشانی داشت ...

نخستین اشعار لاهوتی ازقصیده وغزل وتصنیف درروزنامه‌های آن عهدمانند حبل‌المتین و ایران نو منتشرگردیده است.

در این دوره تأثیر صابر، شاعربنام قفقاز، ونیز سخنوران ترك در اشعار لاهوتی نمایان است وخودلاهوتی‌اعتراف می کندکه شیوهٔ رئالیسم‌وراه‌به‌کاربردن شعرطنزآمیز را به‌عنوان حربهٔ مبارزهٔ اجتماعی ازصابر آموخته است[1] ونیز به‌اعتراف خوداو،صابر را ابتدا با ترجمه‌های‌سید-

۱) در نامه‌ای‌که به‌تاریخ ۱۷ژوئن۱۹۵۴م به‌زبان فارسی ازمسکو به میراحمد اوف (مؤلف شرح‌حال صابر، باکو ۱۹۵۸م) نوشته‌گوید: «اشعار صابر به‌قدری ساده، روان، خلقی، هوشمندانه و سرشار از روح شهامت است‌که بر←

اشرف‌الدین حسینی،مدیرروزنامهٔ نسیم شمال،شناخته است.

قطعه شعری که لاهوتی درسال۱۳۲۷ﻫ ق، هنگام محاصرهٔ شهر تبریزاز طرف‌سپاهیان شاه مستبد وشکست آنان، سروده و ادوارد براون آن رادر کتاب خود نقل کرده است[1]، نمونهٔ بسیار جالبی از طرز بیان رئالیستی است:

وفا به‌عهد

اردوی ستم خسته وعاجز شد و برگشت
برگشت نه بامیل خود، از حملهٔ احرار
ره باز شد وگندم و آذوقه به‌خروار
هی وارد تبریز شد از هردرو هردشت

از خوردن اسب وعلف و برگ درختان
فارغ چو شد آن ملت با عزم و اراده
آزاده زنی بر سر یک قبر ستاده
بادیده‌ای از اشك پر و دامنی از نان

لختی سرپا دوخته بر قبر همی چشم
بی جنبش وبی‌حرف، چویك هیکل پولاد
بنهاد پس، از دامن خود آن زن آزاد
نان را به‌سر قبر،چو شیری شده درخشم

ــ در سنگرخود شد چو به‌خون‌جسم توغلطان
تا ظن نبری آنکه وفادار نبودم
فرزند، به‌جان تو بسی سعی نمودم
روح توگواه است که بویی نبد از نان

مجروح وگرسنه ز جهان دیده بستی

→

دل هر انسانی که شیفتهٔ آزادی است، راه می‌یابد. درنوشتن چنین آثار مستقل، صابر راهنمای من‌بوده است. در این زمینه من وسایر فکاهینویسان ایران نیز مرهون استادی او هستیم... پیداست‌که پیش ازصابر هم‌آثار فکاهی وجود داشته اما بنیانگذار آن اسلوب فکاهی‌که به‌یاری مردم برخیزد، با استبداد واستثمار بستیزد و به‌نام آزادی وپیکروزی زحمتکشان پدید آمده باشد، کسی جز علی اکبر صابر نیست.»

1)Brown, E.G. *Press and Poetry of Modern Persia*, Camb. 1914.

من عهد نمودم که اگـر نـان به‌کف آرم
اول بەسر قبر عـزیز تـو بیارم
برخیز، کـه نـان بخشمت و جان بسپارم

....

تشویش مکـن فتح نمـودیم، پسرجـان،
اینك به‌تو هم مـژدۀ آزادی و هـم نان
و آن شیر حلالت کـه بخوردیم ز پستان[1]
مزد توکه جـان دادی و پیمـان نشکستی

تهران، دسامبر۱۹۰۹م

یکی دیگر از قویترین اشعار لاهوتی در این دوره قطعۀ «لالایی مادر» است که دراواخر محرم۱۳۲۸ه ق در روزنامۀ ایران‌نو انتشار یافت. دراین شعر که به‌سبك و شیوۀ صابـرساخته شده[2]، شاعر با پرخاشجویی شدید میهنپرستانه ازنسل جوان دعوت می کندکه قوای خودرابرای حفظ میهن ازتجاوزکاران بیگانه تجهیز کند، استعمارگران را ازکشور براند وصاحب اختیارخانه و کاشانۀ خودگردد، قـابل توجه‌است کـه صفت اصلی اشعاربعدی او، یعنی آنچه وی را بعد از دوران مهاجرت به‌خاك شوروی، نخستین شاعر فارسی زبان طبقۀ کارگر معرفی کرده کمابیش در اشعار نخستین اوهم به‌چشم می‌خورد:

آمد سحر وموسم کار است، بـالام‌لای
خواب تو دگر باعث عاراست، بالام‌لای
لای لای، بالا لای لای
لای لای، بالا لای لای
ننگ است که مردم همه درکار وتو درخواب
اقبال وطن بسته به‌کار است، بالام لای
برخیز و سوی مدرسه بشتاب

۱) یعنی بخوردی ازپستانم. «م» ضمیر مفعولی وبرای فكّ اضافه است.

۲) مطلع شعر صابراین است:
ترپنمه امانلدربالا ، غفلتدن آیلما لای‌لای. بالا لای لای
آچما گوزیوی، خواب جهالتدن آیلما لای‌لای، بالا لای لای.

خاك‌تن آباء‌تو با خون شهیدان
برگرد توز آن خاك حصار است، بالام لای
گردیده غمین مادر ایران

تو کودك ایرانی وایران وطن تست!
جان را تن بی‌عیب به‌کاراست، بالام لای
توجانی وایران چو تن تست

برخیز سلحشور، تودر حفظ وطن کوش
ای تازه‌گل، ایران زچه‌خوار است؟ بالام لای
پس جامهٔ عزت به‌بدن پوش

جای تو نه‌گهواره بود، جای تو زین است
ای شیر پسر،وقت شکار است، بالام لای
برخیز که دشمن به‌کمین است

نگذار وطن قسمت اغیار بگردد
با آنکه وطن را چوتو یاراست، بالام لای
ناموس وطن خوار بگردد!..

کتابنامه

مآخذ تاریخی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م(روسی)

امین‌الدوله، میرزا علی‌خان: خاطرات سیاسی ـ به‌کوشش حافظ فرمانفرمائیان تهران، ۱۳۴۱ش.

ایوانف، م. س: ۱) انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵ – ۱۹۱۱ م، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)

۲) جدید ترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵م (روسی)

Back de Surany (A.-) *Essai sur la Constitution Persane*, Paris, 1914

براندس، ژرژ: جنایت روس و انگلیس نسبت به‌ایران، برلین، ۱۳۳۶

براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمه وحواشی به‌قلم احمد پژوه، تهران،۱۳۳۸ش.

Bérard (V.-) *Révolution de la Perse*, Paris, 1910

پاولیچ، (م. ـ) وتریا (و. ـ) وایرانسکی (س. ـ): انقلاب مشروطیت ایران وریشه های اجتماعی واقتصادی آن، ترجمهٔهوشیار، تهران، ۱۳۳۰ش.

تقی زاده، سید حسن: خطابه مشتمل برشمه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت ایران، تهران، ۱۳۳۸ش.

سایکس، سرپرسی: تاریخ ایران، ترجمهٔ سید محمدتقی فخر داعی‌گیلانی، تهران، ۱۳۳۵ش.

شمیم، علی‌اصغر: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.

Shuster (W. Morgan–) *The Strangling of Persia*, London, 1912.

Gordon(T. E. –), *The Reform Movement in Persia*, London, 1917.

کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران؟

ناظم‌الاسلام کرمانی، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان در ۳جلد، تهران، ۱۳۳۲ش.

نوائی، عبدالحسین: ورقی از تاریخ مشروطه‌ـ انقلاب گیلان چگونه آغازشد؟ مجلهٔ یادگار، سال ۴،شمارهٔ ۳.

نیکیتین، بازیل: سوسیال دموکراتهای قفقازی در انقلاب ایران، مجلهٔ *L'Asie Française* ۱۹۳۰م (فرانسه)
وحید مازندرانی، ع: قرارداد ۱۹۰۷ روس وانگلیس راجع به ایران، تهران، ۱۳۲۸ش.
ویجویه، حاجی محمد باقر قدکچی: تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز، تبریز، ۱۳۲۶
هدایت، مهدیقلی: خاطرات وخطرات. تهران، ۱۳۲۹ش.

صفا

اشراق خاوری، عبدالحمید: صفای اصفهانی، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۴۰۳-۴۱۷. مجلهٔ اطلاعات هفتگی، شمارهٔ ۸۶۷.
سهیلی خوانساری، احمد: مقدمه بر دیوان صفا، تهران ۱۳۳۷ش.
صفا، حکیم: دیوان اشعار، بااهتمام و تصحیح احمدسهیلی خوانساری، تهران ۱۳۳۷ش.
مجدالعلی، بوستان: سطری چند راجع به شرح حال صفای اصفهانی، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۴۷۸-۴۸۰.

شوریده

برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران ۱۳۲۹ش.
حکمت، علی‌اصغر: شوریدهٔ شیرازی، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۳۵۵-۳۶۵.
شوریده، حاج محمد تقی فصیح‌الملک: غزلیات ... به اهتمام حسن فصیحی، تهران، ۱۳۲۵ش.
فصیحی، حسن: شوریدهٔ شیرازی، مجلهٔ ارمغان، سال ۹، صفحات ۷۷-۹۲ ومابعد.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین ــ شوریدهٔ شیرازی، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۴، صفحات ۶۴-۶۶.

ادیب نیشابوری

اشراق‌خاوری، عبدالحمید: ادیب نیشابوری، مجلهٔ ارمغان، سال ۷، صفحات ۲۳۴-۲۴۵.
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران ۱۳۲۹ش.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه، ذیل ادیب نیشابوری.
رشید یاسمی، غلامرضا: ادبیات معاصر ایران، تهران ۱۳۱۶ش.

قزوینی، محمد: میرزاعبدالجواد معروف به‌ادیب نیشابوری، مجلهٔ یادگار، سال۵، شمارهٔ ۶-۷، صفحات ۱۳۳-۱۳۵.
مجتهدزاده، علیرضا: ادیب نیشابوری، نامهٔ فرهنگ، سال۲، صفحات ۲۶۷- ۲۶۹.

جراید و مطبوعات

براون،ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، ج۲، تهران،۱۳۳۷ش.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران درچهار جلد، اصفهان، ۱۳۲۷-۱۳۳۲ش.
کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران،؟

اشعار مطبوعاتی

اخوان‌ثالث، مهدی: نوعی وزن درشعر امروزفارسی، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۵، شمارهٔ ۱۲.
اشرف، اشرف‌الدین حسینی: باغ بهشت، تهران،۱۳۳۸.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران، ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس،ای.ا.: تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).

یک‌قرن انقلاب درروسیه

آکادمی علوم آذربایجان شوروی: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، ج۲، باکو، ۱۹۴۴م.
Outline History of The U.S.S.R. ,Foreign Languages Publishing House, Moscow.
والتر، کلنل (وابستهٔ نظامی فرانسه درروسیه): تاریخ روسیه، ترجمهٔ نجفقلی معزی، حسام الدوله، تهران، ۱۳۳۸ش.
وودنسکی، ب.آ.: آنسیکلوپدی روس، در ۳جلد، مسکو، ۱۹۵۳-۱۹۵۵م.

ملانصرالدین - صابر

آکادمی علوم آذربایجان‌شوروی: تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان، به قلم ف. قاسم‌زاده، میرجلال و م. عارف، ج۲، باکو، ۱۹۴۴م (آذربایجانی).

ترکه کول، مصطفی حقی: نظری به‌ادبیات فکاهی آذربایجان، مجلهٔ فرهنگ ترك (ترك کولتورو)، آنکارا، شمارهٔ ۹، ۱۹۶۳م (ترکی).
توفیق، عبدالرحمن: صابر، مجلهٔ مکتب، باکو، شمارهٔ ۱۱، ۱۹۱۳م (آذربایجانی).
چمن زمین‌لی، یو. و. : نظری به‌ادبیات آذربایجان، استانبول، ۱۳۳۷ (ترکی).
حسین، سید: مقدمه بر کلیات صابر، باکو، ۱۹۳۴م (آذربایجانی)
خندان، جعفر: ۱) رئالیست‌بزرگ وفکاهینویس‌انقلابی (صابر)، مجلهٔ آذربایجان، باکو، شمارهٔ۶، ۱۹۵۲م.
۲) صابر، باکو، ۱۹۴۰.
۳) صابر ومسئلهٔ رئالیسم سوسیالیستی در ادبیات قرن بیستم آذربایجان، مجلهٔ ادبیات وهنرهای زیبا، باکو،شمارهٔ ۲۷،۱۹۵۶م.
۴) صابر وشرق، مجلهٔ انقلاب وتمدن، باکو، شمارهٔ ۷، ۱۹۴۶م.
۵) زندگانی صابر، مجلهٔ انقلاب وتمدن، باکو، شمارهٔ ۱۰، ۱۹۴۷م.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه ط ـ طاهرزاده، طاهرزاده ـ طرب، صفحات ۹۹ ـ ۱۰۴ ـ روزنامهٔ ملانصرالدین، مجموعهٔ ۱۹۰۶ـ۱۹۱۴م.
ژمانف، عباس: ۱) شاعر آزادی ودموکراسی (به‌مناسبت چهل‌وپنجمین سالگرددرگذشت صابر)، روزنامهٔ کارگر، باکو، شمارهٔ۱۷۲، ۱۹۵۶م.
۲) مقدمه بردیوان‌صابر (هوپ هوپ نامه)، باکو ۱۹۶۲م.
شریف، ع. : ۱) زندگی واشعار صابر، مسکو، ۱۹۵۱م (روسی).
۲) خطابه به‌مناسبت پنجاهمین سال تأسیس روزنامهٔ ملانصرالدین، مجلهٔ خلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، مسکو، شمارهٔ۲۷، ۱۹۵۸م (روسی).
صابر، میرزا علی اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۱۲م، ۱۹۱۴م،۱۹۲۲م، ۱۹۴۸م، ۱۹۵۴م، تبریز، ۱۳۲۰ش. کلیات، باکو، ۱۹۳۴م، منتخبات، باکو، ۱۹۴۵م، اشعار برگزیده، باکو، ۱۹۵۵م، فکاهیات وغزلیات، لنینگراد،۱۹۵۰م (روسی).
صحت، عباس: ترجمهٔ حال صابر (مقدمه برآثار برگزیدهٔ شاعر)، باکو، ۱۹۵۰م.
صفر اوغلی، پرفسور دکتر احمد: به مناسبت صدمین سال تولد صابر،شاعر فکاهینویس آذربایجان، مجلهٔ فرهنگ ترك، آنکارا، شمارهٔ۳، ۱۹۶۳م (ترکی).

طاهرلی، م. س.: اطلاعاتی دربارهٔ زندگانی میرزاعلی اکبرصابر، مقدمه برآثار برگزیدهٔ شاعر، ۱۹۵۵ م.
عارف م. ا. : کتاب ادبیات، باکو، ۱۹۳۹م.
علی‌اکبر،(ح.ـ) وشمیلوف (س.ـ): علی اکبرطاهرزاده، باکو، ۱۹۳۶ م.
کسروی، احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران،؟
کلیاشتورینا، و.: ۱) رورنامهٔ ملانصرالدین وفکاهیات سیاسی ایران در عهد انقلاب ۱۹۰۵–۱۹۱۱م، مجلهٔخلاصهٔ اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی مسکو، شمارهٔ ۲۷، ۱۹۵۸م (روسی).
۲) انواع فرهنگ عامیانه درشعر دموکراتیك ایران در عهد انقلاب سالهای ۱۹۰۵–۱۹۱۱، مجلهٔ خلاصه اخبار دانشکدهٔ خاورشناسی آکادمی علوم شوروی، مسکو، شمارهٔ ۲۲ ، ۱۹۵۷م (روسی).
لوکیانف، آ.: جهات اصلی خلاقیت صابر، باکو، ۱۹۲۳م.
محمدقلی‌زاده، جلیل : ۱) منتخبات، باکو، ۱۹۵۱م.
۲)کلیات، باکو، ۱۹۵۱م.
۳)نشریهٔ انجمن ایران وشوروی، تبریز، ۱۳۲۳ ش.
میر احمدوف، عزیز: ۱) مقدمه برکتاب هوپ هوپ‌نامه، باکو، ۱۹۵۴م.
۲) میرزا علی‌اکبرصابر، باکو، ۱۹۵۵م (روسی).
۳) صابر، باکو، ۱۹۵۸م (آذربایجانی).
۴) (مقاله درچاپ دوم انسیکلوپدی بزرگ شوروی، ج۳۷) (روسی).
میرجلال صابر: تاریخ ادبیات آذربایجان، ج۲، باکو؛ ۱۹۴۳م.
ولی‌یف، م. : دوهمفکر (صابر ومعجز)، باکو، مجلهٔ آذربایجان، شمارهٔ۹، ۱۹۵۰م.

ستارخان سردارملی

اردوبادی، محمد سعید: ستارخان، روزنامهٔ وطن اوغروندا، شمارهٔ۲، ۱۹۴۲م (آذربایجانی).
امیر خیزی، اسماعیل: قیام آذربایجان وستارخان، تبریز، ۱۳۳۹ش.
براون، ادوارد: انقلاب ایران، ترجمهٔ احمد پژوه، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۸ش.
جاوید، دکتر س. : دوقهرمان آزادی، تهران، ۱۳۴۲ش.

شفق، دکتر رضازاده: ستارخان سردار ملی (در مردان خودساخته)، تهران، ۱۳۳۵ش.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین،ستارخان سردارملی، مجلهٔ یادگار،سال۵، شمارهٔ۱-۲.
نوائی، عبدالحسین: ۱) ستارخان سردارملی‌قهرمان انقلاب آذربایجان، اطلاعات ماهانه سال۱، شمارهٔ ۹.
۲)ستارخان قهرمان نامی مشروطیت، سالنامهٔ دنیا، صفحات ۳۳۸ - ۳۴۱.

اشرف‌الدین -حسینی نسیم شمال

اشرف، اشرف الدین حسینی : ۱) باغ بهشت، تهران، ۱۳۳۸.
۲)نسیم شمال، ۲ جلد، بمبئی، ۹- ۱۳۰۸ ش، بمبئی، ۱۳۴۱.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج۲، تهران .
جمال‌زاده، سید محمدعلی: پنجاهمین سال تأسیس روزنامهٔ نسیم شمال، مجلهٔ یغما، سال ۱۳، شمارهٔ۳.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه. ذیل اشرف‌الدین.
صابر، میرزا علی‌اکبر طاهرزاده: هوپ هوپ نامه، باکو، ۱۹۶۲م.
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۴، تهران، ۱۳۳۲ش.
قزوینی، محمد : وفیات معاصرین ـ سیداشرف‌الدین، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ۳.
کلیاشتورینا، و. : روزنامهٔ ملانصرالدین و فکاهیات سیاسی ایران در عهد انقلاب ۱۹۰۵-۱۹۱۱م، اخبارمختصردانشکدهٔ خاورشناسی، ج ۲۷،مسکو، ۱۹۵۸.
میراحمدوف، عزیز: صابر (اشعار او در بارهٔ انقلاب ایران وترکیه)، باکو، ۱۹۵۸م.
نفیسی، سعید: مجلهٔ سپید وسیاه، شهریور۱۳۳۴.

دهخدا - صوراسرافیل

افشار، ایرج: علی اکبر دهخدا، فرهنگ ایران زمین ، دفتر۴، ج۳، ۱۳۳۴ش.
براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.

۲) تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس، ی. ا. : تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
چایکین،ك: تاریخ مختصر ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی).
خلخالی، سید عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصرایران، ج۱، تهران، ۱۳۳۳ش.
دستغیب، عبدالعلی: علی‌اکبر دهخدا، مجلهٔ پیام نوین، سال ۴، شمارهٔ ۱، ص۳.
دهخدا، علی اکبر: ۱) مجموعهٔ اشعار به‌اهتمام دکتر محمد معین، تهران.
۲) شماره‌های روزنامهٔ صور اسرافیل دورهٔ اول ۱–۳۲، دورهٔ دوم۱.
کسروی. سید احمد: تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ چهارم، تهران؟
هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

رسول زاده

تقی‌زاده، سیدحسن: پایان یك‌زندگی پرحادثه (محمد امین رسول‌زاده)، مجلهٔ سخن،سال ۶، صفحات ۳۴۲–۳۴۴.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۱، تهران ۱۳۲۷ش.
نوائی، عبدالحسین: محمد امین رسول‌زاده، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۱/۲،صفحات ۵۸ – ۶۷.

اعتصام‌الملك – مجلهٔ بهار

اعتصام‌الملك، میرزا یوسف‌خان: ۱) تیره‌بختان، ترجمه از ویکتورهوگو، ج۱، تهران، ۱۳۰۳ش.
۲)خدعه وعشق ترجمه ازشیللر، تهران،۱۳۲۵ه ق.
۳)تربیت نسوان (ترجمهٔ تحریرالمرأة)، تبریز، ۱۳۱۸ ه ق.
۴)ثورة الهند (به‌عربی) ترجمه ازهورتستت انگلیسی، مصر، ۱۳۱۸ ه ق.
۵)سفینهٔ غواصه یاسیاحت تحت‌البحر. ترجمه از ژول ورن، تهران؟
۶)مجلهٔ بهار، سال یکم، چاپ دوم، مرداد ۱۳۲۱ ش.

و سال دوم، چاپ دوم، اسفند ۱۳۲۱ش.
براون، ادوارد: تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی تهران، ۱۳۱۶ش.
برتلس، (ی. ا. ــ) : تاریخ مختصر ادبیات‌ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
دهخدا، علی‌اکبر: تاریخچهٔ زندگانی یوسف اعتصامی (دیباچهٔ چاپ دوم مجلهٔ بهار)، تهران، دیماه ۱۳۱۶ش.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۲، اصفهان، ۱۳۲۸ش.
قزوینی، محمد: وفیات معاصرین ــ اعتصامی، مجلهٔ یادگار،سال ۳، شمارهٔ۳.
ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان، چاپ دوم، تهران ۱۳۳۲ ش.
هشترودی، محمد ضیاء : منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

تاریخنویسی

براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات از آغاز عهد صفویه تازمان حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران، ج۳، ترجمهٔ رضا صالح‌زاده، تهران، ۱۳۴۱ش.
صدرهاشمی ، محمد: تاریخ جراید ومجلات ایران، ج۴، تهران، ۱۳۳۲ش.
کسروی، احمد: مقدمه‌بر تاریخ مشروطهٔ ایران، بهمن ۱۳۱۹ش.
ناظم‌الاسلام، محمد: تاریخ بیداری ایرانیان،در۳جلد، تهران، ۱۳۳۲ش.

بهار

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷
اسلامی، دکترمحمد علی ...ندوشن: ۱) دهمین سال مرگ بهار، مجلهٔ یغما، سال ۱۴، شمارهٔ ۳، تیرماه ۱۳۴۰ش.
۲)دهمین سال مرگ‌بهار، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳، شمارهٔ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰ش.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برتلس، (ی. ا. ــ): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنیگراد، ۱۹۲۸ (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی‌معاصر،ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.

بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: ۱) تاریخ احزاب سیاسی، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳ ش. (دیباچه).
۲) دیوان اشعار، ج ۱، تهران، ۱۳۳۵؛ ج ۲، تهران، ۱۳۳۶ ش.
خلخالی، سید عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصر ایران، ج ۱، تهران، ۱۳۲۳ ش.
دستغیب، عبدالعلی: ملک‌الشعراء بهار، مجلهٔ پیام‌نوین، سال ۳، شمارهٔ ۸، اردیبهشت ۱۳۴۰ ش.
زرین‌کوب، عبدالحسین: شعر بهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۸، شمارهٔ ۹-۱۰.
منیب‌الرحمن: ادبیات بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵ م (انگلیسی).
هشترودی، محمدضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ هـ ق.
یغمائی، حبیب: ۱) دراحوال استاد بهار، مجلهٔ پیام‌نو، دورهٔ ۶، شمارهٔ ۳، اسفند ۱۳۳۱ ش.
۲) پنجمین سال درگذشت بهار، مجلهٔ سخن، سال ۶، شمارهٔ ۴.

ادیب‌الممالک

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷ م.
ادیب‌الممالک، میرزا محمد صادق امیری: دیوان، به اهتمام وحید دستگردی، تهران، ۱۳۱۲ ش.
براون، ادوارد: ۱) تاریخ ادبیات ایران ازآغاز عهد صفویه‌تازمان‌حاضر، ترجمهٔ رشید یاسمی، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ ش.
۲) تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمد عباسی، ج ۱، ۱۳۲۵ ش.
برتلس (ی ا.): تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ م (روسی).
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج ۱، تهران، ۱۳۲۹ ش.
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه (اختیار- اژدها)، ذیل ادیب‌الممالک.
صدرهاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، ۱۳۲۷ ش.
قزوینی، محمد: وفیات‌معاصرین- ادیب‌الممالک، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳
وحید دستگردی، حسن: مقدمه بردیوان شاعر، تهران، ۱۳۱۲ ش.
هشترودی، محمد ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲.

عارف – تصنیف – تصانیف عارف

آذری، سید علی: قیام کلنل محمد تقی خان پسیان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش.
آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی).
احتشامی، ابوالحسن: یادی از عارف قزوینی، اطلاعات ماهانه، سال۳، شمارهٔ۹، صفحات ۳۴– ۳۸.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش.
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
حاج سیدجوادی، دکترحسن: تصنیف فارسی، مجلهٔ اطلاعات ماهانه، دورهٔ جدید، شماره ۱، خرداد۱۳۳۷ش.
خالقی، روح‌الله: تصنیفهای عارف، پیام نوین، سال۶، شمارهٔ۸، صفحات ۳۶–۴۶
سردادور، حمزه: افتتاح ماشین دودی، اطلاعات‌هفتگی، شمارهٔ ۱۰۰۸.
عارف، ابوالقاسم: ۱) دیوان با مقدمهٔ دکتررضازادهٔ شفق، برلین، ۱۳۰۳ش.
۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران ۱۳۳۷ش.
فتحی، نصرت‌اله: عارف وایرج، تهران، ۱۳۳۳ش.
فلاتی، دکترعلی: سلسله مقالات «ما موسیقی‌علمی نجیب نداریم» به امضای مستعارفاضل موجومباری، تبریز، روزنامهٔ شاهین، شماره ۱۸–۲۲.
قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱م (روسی)
کسروی، احمد: مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ۶.
مستوفی، عبدالله: شرح زندگانی من یاتاریخ اجتماعی و اداری دورهٔ قاجاریه، ج۱، ص ۵۰۶.
مکی، حسین: تاریخ بیست سالهٔ ایران، ج۲، تهران ۱۳۲۲ش.
ملك آرا، عباس میرزا: شرح حال به‌قلم مؤلف به اهتمام عبدالحسین نوائی، تهران، ۱۳۲۵ش.
ملاح، حسینعلی: تصنیف، کهنترین پیوند شعر و موسیقی، ماهنامهٔ فرهنگ، شماره‌های ۱–۶ (دیماه ۱۳۴۰– خرداد ۱۳۴۱).
منیب‌الرحمن: اشعار بعد از انقلاب ایران، علیگره، ۱۹۵۵ (انگلیسی).
میزبان، جلال: یاد مرضیه زجان و دل «شیدا» به ملامت نرود، اطلاعات ماهانه، دورهٔ جدید، شمارهٔ۹، بهمن ۱۳۳۷ش.
هزار، محمد: عارفنامهٔ هزار، شیراز، ۱۳۱۴ش.

همائی، جلال‌الدین: غزل‌و تحول اصطلاحی آن در قدیم‌وجدید، مجلهٔ یغما،سال ۱۳ شمارهٔ ۲.
Bombaci (A.-): *Il Poetra Nazionalista Persiano A'ref de Qazvin*, Oriente moderno XXV- 1945.

لاهوتی

آکادمی علوم شوروی: ایران کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی).
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی ج۱، ۱۳۳۵ش.
برتلس، (ی. ا. ـ) تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸م(روسی).
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، ج۱، تهران، ۱۳۲۹ش.
بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش.
چایکین: تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸م (روسی).
ریپکا، برقسوریان: تاریخ ادبیات ایران و تاجیک، پراگ، ۱۹۵۶م، ص ۳۱۰ (به‌زبان چك).
لاهوتی، ابوالقاسم: ۱) لآلی لاهوتی، استانبول، ؟
۲) چکامه، استانبول، ۱۳۲۷.
۳) ایران‌نامه، استانبول، ۱۳۲۸.
۴) شرح زندگانی من، پاکستان، ۱۹۵۳م ـ تهران، ۱۳۳۲ش (این کتاب مجعول است).
منیب‌الرحمن: شعر بعدازانقلاب‌ایران، علیگره، ۱۹۵۵م (انگلیسی).
نفیسی، سعید: لاهوتی، پیام‌نو، سال۲، شمارهٔ ۱۲، صفحات ۴۶ـ۵۰.

سالنامه

۸ رمضان	۱۳۳۲	آغاز جنگ جهانگیر اول.
(اول اوت	۱۹۱۴)	–
۲۶ رمضان	۱۳۳۲	سقوط کابینهٔ علاءالسلطنه و تشکیل کابینهٔ مستوفی‌الممالک.
۳ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	اشغال آبادان ازطرف سپاهیان هندی به‌عنوان حفاظت منطقهٔ شرکت نفت ایران و انگلیس
۱۱ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	گذشتن کردها از مرز و حملهٔ آنها به‌خاک ایران
۱۲ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	اعلان بیطرفی ایران در جنگ
۱۹ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	حملهٔ سپاهیان آلمان و ترک به‌آذربایجان
۲۴ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	صدور فتوای جهاد از طرف علمای شیعه درعراق
۲۸ ذیحجهٔ	۱۳۳۲	درگذشت ستارخان سردار ملی در تهران
۱۷ محرم	۱۳۳۳	گشایش مجلس سوم قانون‌گذاری
– صفر	۱۳۳۳	آغازحملهٔ سپاهیان آلمان و ترک به‌مناطق جنوبی ومرکزی ایران و اقدام آنان به‌عملیات تروریستی و جاسوسی
۲۷ صفر	۱۳۳۳	تصرف تبریز به‌دست نیروی آلمان وترک
۱۵ ربیع‌الاول	۱۳۳۳	اشغال تبریز به‌دست نیروی روس و شکست وهزیمت سپاهیان ترک.
۵ ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت جدید مستوفی‌الممالک
– ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تقسیم منطقهٔ بیطرف ایران در میان روس وانگلیس
۲۵ ربیع‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت مشیرالدوله
۱۱ جمادی‌الثانی	۱۳۳۳	تشکیل دولت عین‌الدوله
۲۳ رمضان	۱۳۳۳	پیاده شدن سربازان روس در انزلی
اواخر رمضان	۱۳۳۳	ورود نیروهای هندی انگلیس به‌بندر بوشهر
۶ شوال	۱۳۳۳	تشکیل دولت مستوفی الممالک
۱۸ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	ورود سپاهیان روس تحت فرماندهی ژنرال باراتف به‌انزلی
۲۲ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	اشغال قزوین به‌دست نیروی روس
۲۵ ذیحجهٔ	۱۳۳۳	پایان دورهٔ مجلس سوم قانونگذاری براثرتجاوز نیروهای بیگانه

ربیع‌الثانی	۱۳۲۱	شورش طلبه‌ها در تبریز ودرخواست رفتن مسیو پریم و بسته شدن میخانه‌ها، مهمانخانه‌ها، ومدرسه‌ها وفرار مدیر دبستان کمال.
جمادی‌الثانی	۱۳۲۱	صدور فتوای ساختگی ارتداد میرزاعلی اصغرخان امین‌السطان.
دههٔ سوم جمادی‌الثانی ۱۳۲۱		برکناری اتابك امین‌السلطان و نصب عبدالحمید میرزا عین‌الدوله به‌صدارت.
۲۶ صفر	۱۳۲۲	درگذشت میرزا علی‌خان امین‌الدوله.
۲۵ شوال	۱۳۲۲	شکست روسیه از ژاپن درمنچوری وسقوط پورت آرتور.
ـ ـ	۱۳۲۲	درگذشت صفای اصفهانی.
ـ محرم	۱۳۲۳	اجتماعات درمساجد وبدگویی‌از مسیونوزبلژیکی.
صفر	۱۳۲۳	سفر سوم مظفرالدین‌شاه به‌قصد معالجه به‌فرنگ.
	۱۳۲۳	استقراض سوم ایران ازروس.
۱۴ شوال	۱۳۲۳	چوب زدن علاءالملك حاکم تهران چندنفر از بازرگانان را، تظاهرات وشورش عمومی، بستن بازار درتبریز وتهران‌وشیراز.
۱۶ شوال	۱۳۲۳	بست‌نشینی علما و تجار وکسبه‌درشاه‌عبدالعظیم و درخواست کناره‌گیری عین‌الدوله وعلاءالملك (هجرت صغری).
ـ ذیقعده	۱۳۲۳	صدور دستخط شاه بر تأسیس عدالتخانه.
۱۶ ذیقعده	۱۳۲۳	بازگشت کوشندگان به‌اتفاق امیربهادر وزیر دربار ازشاه‌عبدالعظیم به‌تهران.
۱۲ صفر (۷ آوریل	۱۳۲۴ ۱۹۰۶)	انتشار روزنامهٔ ملانصرالدین در قفقاز.
۲۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۴	تبعید حاجی میرزا حسن رشدیه و مجدالاسلام کرمانی و میرزاآقا اصفهانی از تهران.
۱۸ جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	دستگیری حاجی شیخ محمد واعظ به‌علت نکوهش از کارهای عین‌الدوله، شورش مردم‌وتیرخوردن وکشته شدن‌سیدعبدالحمید.
۲۰ جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	اجتماع وتظاهر مردم و تیراندازی سربازان وکشته شدن جمعی از مردم.
۲۳ جمادی‌اولالی	۱۳۲۴	کوچیدن‌علما به‌قم به‌عنوان اعتراض به‌اعمال دولت(هجرت کبری).
۲۶ جمادی‌الاولی	۱۳۲۴	پناهیدن‌تجاروکسبه‌وروحانیان به‌باغ سفارت انگلیس وتقاضای اعلام مشروطیت وتشکیل مجلس.
۷ جمادی‌الثانی	۱۳۲۴	کناره‌گیری عین‌الدوله ازصدارت براثر شورش وهیجان عمومی.

۱۴ جمادی الثانی	۱۳۲۴	صدور فرمان مشروطه از طرف مظفرالدین شاه.
۱۷ جمادی الثانی	۱۳۲۴	صدور فرمان دوم مظفرالدین شاه در تتمیم فرمان اول، بیرون آمدن مردم ازسفارت انگلیس و بازگشت علما از قم.
۲۷ جمادی الثانی	۱۳۲۴	تشکیل نخستین جلسه به‌ریاست عضدالملک جهت تهیهٔ مقدمات گشایش مجلس و تنظیم نظامنامهٔ انتخابات.
۱۹ رجب	۱۳۲۴	توشیح نظامنامه به امضای شاه و اعلام قانون انتخابات.
۱۸ شعبان	۱۳۲۴	گشایش نخستین دورهٔ مجلس شورای ملی به‌ریاست صنیع‌الدوله در کاخ گلستان.
۱ رمضان	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامه انجمن در تبریز.
۱۷ رمضان	۱۳۲۴	تصمیم محمدعلی میرزا ولیعهد به بستن انجمن تبریز وشورش بیمانند مردم وتسلیم شدن محمدعلی میرزا.
۸ شوال	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ مجلس.
۱۷ شوال	۱۳۲۴	حرکت محمدعلی میرزا ولیعهد از تبریز (یکم ذیقعده به‌تهران رسید).
۷ ذیقعده	۱۳۲۴	نصب لوحهٔ «عدل مظفر» برسردرمجلس شورای ملی.
۱۱ ذیقعده	۱۳۲۴	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامه ندای‌وطن.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۴	امضا واعلام ۵۱ اصل قانون اساسی.
۲۴ ذیقعدهٔ	۱۳۲۴	درگذشت مظفرالدین شاه.
۴ ذیحجه	۱۳۲۴	تاجگذاری محمدعلی شاه بدون دعوت از نمایندگان مجلس.
۶ ذیحجه	۱۲۳۴	حضور وزیران برای نخستین بار در مجلس (روز ۱۹ ذیحجه وزرا رسماً به‌مجلس معرفی شدند.
۲۱ـ۲۷ ذیحجه	۱۳۲۴	شورش مردم و بستن بازار در تبریز، اجتماع در انجمن ومخابرهٔ تلگرافات حضوری وتقاضای اجرای حقیقی مشروطه وقانون وعزل نوز و پریم.
۲۳ ذیحجه	۱۳۲۴	ورود نمایندگان تبریز به‌تهران و استقبال عظیم مردم از آنان.
۲۷ ذیحجه	۱۳۲۴	گردن‌نهادن شاه به‌درخواستهای تبریزیان وعزل نوز و پریم.
۶ محرم	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ آذربایجان در تبریز.
۲ صفر	۱۳۲۵	کناره‌گیری مشیرالدوله ازصدارت.
۶ صفر	۱۳۲۵	معرفی نخستین کابینهٔ قانونی به‌مجلس شورای ملی (در این کابینه وزیر افخم رئیس‌الوزرا ووزیر داخله بود).
۶ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	ورود میرزا علی اصغرخان امین‌السلطان (اتابك اعظم) از اروپا به‌ایران.
۱۵ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ حبل‌المتین در تهران.

۱۴ ربیع‌الاول ـ ۱۴ ربیع الثانی	۱۳۲۵	شورش وازدحام در تبریز وبعد درتهران ودرخواست تصویب و اجرای متمم قانون اساسی.
۲۰ ربیع‌الاول	۱۳۲۵	نصب میرزا علی‌اصغر خان اتابك به‌صدارت ومعرفی کابینهٔ او (کابینهٔ دوم مشروطیت).
ـ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	آغاز فتنهٔ رحیم‌خان چلبیانلو وپسرش به‌دستور شاه جهت ایجاد تشویش واضطراب در آذربایجان.
۱۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	پذیرفتن محمدعلی‌شاه درخواستهای مردم را وحصول آرامش‌نسبی.
۱۷ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ صوراسرافیل.
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۳۲۵	طغیان سالارالدوله برادرکهتر شاه درهمدان و جنگ او با اردوی دولتی وشکست خوردن وی درنهاوند و پناهیدن به‌کنسولگری انگلیس درکرمانشاه.
۱۴ جمادی‌الثانی	۱۳۲۵	برگزاری جشن نخستین سال انقلاب مشروطه.
۲۱ رجب	۱۳۲۵	کشته‌شدن اتابك به‌دست عباس‌آقا جوان تبریزی، امضای‌پیمان
(۳۱ اوت	۱۹۰۷)	سازش روس وانگلیس دربارهٔ تقسیم ایران به‌مناطق نفوذ.
۲ شعبان	۱۳۲۵	انتشار روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال دررشت.
۷ شعبان	۱۳۲۵	معرفی کابینهٔ مشیرالسلطنه.
۲۴ شعبان	۱۳۲۵	اعتراض مجلس به پیمان روس وانگلیس.
۲۹ شعبان	۱۳۲۵	تصویب و امضای قانون متمم قانون اساسی.
۱۸ رمضان	۱۳۲۵	عزل مشیرالسلطنه‌ومعرفی کابینهٔ ناصرالملك.
۲۹ رمضان	۱۳۲۵	انتشار مقالهٔ شمارهٔ ۱۳ روزنامهٔ روح‌القدس دربدگویی وپرده‌دری از شاه وتوقیف روزنامه از طرف مجلس.
۲ شوال	۱۳۲۵	آمدن محمدعلی‌شاه به‌مجلس ویاد سوگند وفاداری به مجلس و مشروطه.
ـ شوال	۱۳۲۵	برپا شدن انجمن اسلامیه در تبریز به‌رهبری میرهاشم به‌طرفداری از دین ومخالفت بامشروطه.
۳۰ شوال	۱۳۲۵	انتخاب نمایندگان‌انجمن ایالتی تبریز.
۸ ذیقعده	۱۳۲۵	کناره‌گیری کابینهٔ ناصرالملك.
۹ ذیقعده	۱۳۲۵	هجوم اوباش به‌مسجد سپهسالار ومجلس شورای ملی(فتنهٔ توپخانه‌یا کودتای عقیم شاه).
۱۱ ذیقعده	۱۳۲۵	تشکیل کابینهٔ نظام‌السلطنهٔ مافی.

۱۶ ذیقعده	۱۳۲۵	سرفرودآوردن شاه باردیگر به‌مشروطیت وذکر سوگندوفاداری، معرفی هیئت وزیران به‌مجلس.
۱۲ ذیحجه	۱۳۲۵	نخستین برخورد مسلحانه دسته‌های ارتجاعی ومجاهدان تبریز.
۵ محرم	۱۳۲۶	تصویب‌قانون ضد دموکراسی مطبوعات درمجلس.
۲۵ محرم	۱۳۲۶	انداختن‌نارنجك به کالسکهٔ شاه درخیابان باغ وحش.
۵ـ۸ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	فرار رحیم خان چلبیانلو از تهران ورفتن او به تبریز و اظهار اطاعت ظاهری او به انجمن.
۸ ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	ورود مهدیقلی‌خان هدایت فرمانفرمای آذربایجان به‌تبریز.
۲۸ ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	حرکت اردوی رحیم‌خان به‌دستور انجمن جهت سرکوبی اشرار.
ـ ربیع‌الثانی	۱۳۲۶	کناره‌گیری کابینهٔ نظام‌السلطنه مافی و رسیدن مشیرالسلطنه به نخست‌وزیری.
۳ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	رفتن شاه به‌همراهی قزاقان تحت فرماندهی لیاخف به‌باغ شاه و پیوستن امیربهادر به او.
۵ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	بازداشت جمعی از رجال که به‌باغ شاه فراخوانده شده‌بودند.
۸ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	انتشار بیانیهٔ شاه به‌عنوان «راه‌نجات وامیدواری ملت» که درواقع اولتیماتوم او به‌ملت بود.
۹ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	شورش تبریز وفرستادن تلگرافهای بیزاری ازشاه و درخواست کناره‌گیری او.
۱۱ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	اعلام حکومت نظامی درتهران و تهدید اجتماع‌کنندگان درمسجد سپهسالار به‌بمباران.
۱۲ جمادی‌الثانی	۱۳۲۶	درخواست‌شاه براینکه هشت‌تن از پیشوایان مردم تبعید ونیروی مجاهدان خلع‌سلاح شوند.
۱۵ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	ارسال لایحهٔ مجلس به‌وسیلهٔ شش‌تن ازنمایندگان به‌شاه.
۲۳ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	کودتای شاه و بمباران مجلس به‌دست قزاقان لیاخف، بازداشت گروهی از رهبران مشروطه درباغشاه وکشته شدن حاجی میرزا۔ ابراهیم آقا نمایندهٔ تبریز.
۲۴ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	اعلام فرمانداری نظامی، بستن مجلس وبرچیدن انجمنها، کشته شدن میرزا جهانگیرخان صوراسرافیل وملك‌المتکلمین درباغشاه، پناهیدن جمعی از نمایندگان وآزادیخواهان به‌سفارت انگلیس.
۲۸ جمادی‌الاولی	۱۳۲۶	آغاز جنبش مسلحانه در تبریز به‌سرکردگی ستارخان و باقرخان

		برای آغازمشروطیت و اخراج بیگانگان.
۹ـ۱ جمادی‌الاخری	۱۳۲۶	آمدن بیوك‌خان، پسر رحیم‌خان چلبیانلو، وبعد خود اوبا سواران قراداغی برسر تبریز.
۱۲ جمادی الاخری	۱۳۲۶	کناره‌گیری‌وحرکت‌مخبرالسلطنه هدایت،والی آذربایجان،به‌اروپا.
اواخر جمادی‌الاخری	۱۳۲۶	تشکیل انجمن ایالتی تبریز.
۲۰ رجب	۱۳۲۶	درآمدن عین‌الدوله وسپهدار تنکابنی به‌باسمنج دردوفرسخی‌تبریز (روز بعد عین‌الدوله به‌تبریز آمد وُدرباغ‌صاحبدیوان مستقرشد.)، انتشار روزنامهٔ نالهٔ ملت برای شرح و اعلام ستمکاریهای شاه و دولتیان.
۲۶ رجب	۱۳۲۶	هیجان مردم تبریز و اجتماع آنان درمسجد صمصام‌خان.
تابستان	۱۳۲۶	درگذشت میرزا ملکم‌خان درسویس.
۳ شعبان	۱۳۲۶	مأیوس شدن آزادیخواهان تبریز ازعین‌الدوله‌وگماردن اجلال‌الملك به‌نیابت ایالت از طرف انجمن.
۱۴ـ۱۲ شعبان	۱۳۲۶	آمدن سپاه ماکوبه‌یاری‌اردوی‌دولتی وجنگهای سخت‌آزادیخواهان تبریز باآنان
۲۴شعبان	۱۳۲۶	اتمام حجت عین‌الدوله به‌آزادیخواهان تبریز.
ـ رمضان	۱۳۲۶	آغاز جنبشهای ملی درمشهد، استرآباد، اصفهان،گیلان، همدان، لرستان، کرمان‌و بوشهر بر اثر رسیدن‌خبر دلیریهای تبریزیان و تأسیس انجمنهای ایالتی وولایتی در آن نقاط.
۱۳ رمضان	۱۳۲۶	آخرین‌شکست سپاه ماکو و برخاستن‌آنها ازسرتبریز.
۱۶ رمضان	۱۳۲۶	حرکت‌چهارصدتن قزاق ایرانی به‌فرماندهی کاپیتان اوشاکف روسی ازتهران برای‌کمك درجنگ ومحاصرهٔ تبریز.
۱۷ رمضان	۱۳۲۶	فیروزی ملیون تبریز ،بهم‌خوردن انجمن اسلامیه، شکست وعقب نشینی اردوی عین‌الدوله به‌باسمنج.
۲۲ رمضان	۱۳۲۶	تهدید روسیهٔ تزاری به‌مداخله در امورتبریز.
۱۸ شوال	۱۳۲۶	رسیدن نشان افتخار از استانبول برای ستارخان،سردار ملی.
۱۹ شوال	۱۳۲۶	گشاده شدن سلماس به‌دست آزادیخواهان وبرپا شدن انجمن در آن شهر.

۲۷ شوال	۱۳۲۶	گشاده‌شدن مرند به‌دست آزادیخواهان و بازشدن راه‌جلفا.
۱۳ ذیقعده	۱۳۲۶	گشاده‌شدن خوی به‌دست آزادیخواهان.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۶	پیوستن سپهدار به‌گروه مشروطه‌خواهان پس ازمراجعت از تبریز و برپاکردن انجمن در تنکابن.
۴ ذیحجه	۱۳۲۶	شورش مردم اصفهان به‌هواخواهی مشروطه.
۱۲ ذیحجه	۱۳۲۶	تصرف اصفهان به‌دست صمصام‌السلطنه بختیاری و اخراج نمایندهٔ شاه و اعلام دلبستگی به‌نهضت مشروطه.
۱۴ ذیحجه	۱۳۲۶	آمدن‌حاجی صمدخان شجاع‌الدوله به‌یاری اردوی‌دولتی وجنگهای او با تبریزیان ـ ورود تقی‌زاده به‌تبریز.
ـ ذیحجه	۱۳۲۶	کوشش آزادیخواهان‌گیلان و تشکیل کمیتهٔ «ستار» در رشت(در این‌کوششها افراد حزب سوسیال دموکرات قفقاز باآزادیخواهان ایران همدستی داشتند.)
غره محرم	۱۳۲۷	انتشار شمارهٔ اول روزنامهٔ مساوات در تبریز (این‌روزنامه قبل از بمباران مجلس در تهران منتشر شد.)
۱۰ محرم	۱۳۲۷	تصرف رشت به‌دست ملیون‌وکشته شدن فرماندار آنجا و اعلان مشروطیت.
۱۷ محرم	۱۳۲۷	رسیدن سپهدار ازتنکابن به‌رشت، سپردن کارهابه‌دست اووتأسیس انجمن دررشت.
۱۹ محرم	۱۳۲۷	بسته شدن راه جلفا، آخرین جادهٔ باز تبریز، ازطرف شاه‌طلبان و تکمیل محاصرهٔ تبریز.
۱۲ صفر	۱۳۲۷	شکست وگریز صمدخان شجاع‌الدوله.
۲۶ صفر	۱۳۲۷	تلگراف ثقة‌الاسلام به‌شاه و اظهار نگرانی ازدخالت بیگانگان.
۲۸ ربیع‌الاول	۱۳۲۷	تصمیم به اعزام سپاه‌روس به‌خاك ایران باتصویب سر ادواردگری به‌بهانهٔ بازکردن راه و تهیهٔ خواربار برای اهالی تبریز.
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۲۷	آخرین‌کوشش محصورین تبریز برای شکستن خط‌محاصره، کشته‌شدن مستر باسکرویل معلم جوان آمریکایی.
۱ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	تسلیم یادداشت مشترك انگلیس وروس به‌شاه دربارهٔ استقرار مشروطیت.
۳ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	گذشتن سپاهیان روس ازجلفا به‌فرماندهی ژنرال سنارسکی.
۴ ربیع‌الثانی	۱۳۲۷	تلگراف ملیون تبریز به‌شاه مبنی برچشمپوشی ازتمام خواسته‌های

	ملت که هیچ‌گاه پادرمیان نگذارند.
۶ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	سرفرود آوردن محمدعلی شاه به‌خواسته‌های ملت و صدور فرمان استقرار مشروطیت.
۸ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	ورود نیروی روس به‌تبریز.
۱۴ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	اشغال قزوین به‌دست مشروطه‌خواهان گیلان، تمرکز شورشیان و کمیتهٔ ستار درقزوین.
۲۱ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	برکناری کابینهٔ مشیرالسلطنه ومعرفی کابینهٔ ناصرالملک به‌کفالت سعدالدوله (ناصر الملک در اروپا بود.)
۲۲ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	اخطار کنسول روس به اینکه مجاهدان تبریز اسلحه را به‌زمین بگذارند.
۲۳ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	ایمنی وبیرون آمدن پناهندگان سفارت عثمانی وشاه عبدالعظیم، دستورانجمن ایالتی تبریز به‌مجاهدان که برای احتراز از بهانه گیری روسها اسلحه را تحویل بدهند.
۲۷ ربیع‌الثانی ۱۳۲۷	دستخط محمدعلی شاه براینکه ۱۵۸ اصل قانون اساسی برقرار ومجری است.
اوایل جمادی‌الاولی ۱۳۲۷	پناهیدن ستارخان وسران دیگر مشروطه به‌عنوان اعتراض به‌رفتار روسهای تزاری به‌کنسولگری عثمانی در تبریز.
۲۸ جمادی‌الاولی ۱۳۲۷	حرکت اردوی بختیاری به‌ریاست سردار اسعد از اصفهان به عزم تسخیر تهران
۶ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷	کناره‌گیری وزیران وتنها گذاشتن محمدعلی میرزا.
۸ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷	کوشش مجدد وزیرمختار انگلیس وشارژ دافر روس برای جلوگیری ازپیشروی بختیاریها.
۱۹ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷	پیاده‌شدن دوسه‌هزار سرباز روسی دربندر انزلی.
۲۴ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷	رسیدن مجاهدان گیلان وبختیاری به‌تهران وجنگ آنان با قوای شاه وفتح تهران.
۲۷ جمادی‌الثانی ۱۳۲۷	پناهیدن محمد علی‌شاه به‌سفارت روس وکناره‌گیری او ازتاج‌وتخت، تسلیم کلنل لیاخف وپناهیدن او به‌بهارستان وبیرون رفتن ازایران (پایان استبداد صغیر) تعیین‌وزیران از طرف کمیسیون عالی، گماردن یفرم به‌ریاست نظمیهٔ تهران.
۲۹ جمادی‌الثانی-۲ رجب ۱۳۲۷	اعلام سلطنت سلطان احمدشاه وشناسایی رسمی پادشاهی او ازطرف

روسیه وانگلستان،

۱۰ رجب	۱۳۲۷	اعدام مفاخر الملك وصنیع حضرت به‌حکم دادگاه.
۱۲ رجب	۱۳۲۷	اعدام شیخ فضل‌الله نوری و آجودانباشی مأمور بمباران مجلس.
۱۷ رجب	۱۳۲۷	تعیین پانزده‌هزار لیره مستمری برای شاه مخلوع.
۷ شعبان	۱۳۲۷	انتشار روزنامهٔ ایران‌نو، ارگان حزب دموکرات.
۲۴ شعبان	۱۳۲۷	بیرون رفتن شاه مخلوع از تهران به‌قصد اودسا، نخست وزیری سپهسالار.
۱۴ رمضان	۱۳۲۷	انتشار روزنامهٔ شرق.
۲ ذیقعده	۱۳۲۷	گشایش دومین دورهٔ مجلس شورای ملی به‌ریاست مستشارالدوله.
اواخر سال	۱۳۲۷	تأسیس حزب دموکرات ایران.
۸ ربیع‌الاول	۱۳۲۸	حرکت ستارخان و باقرخان به‌تهران درنتیجهٔ فشار روسها.
۱۰ ربیع‌الاول (نوروز سال	۱۳۲۸ ۱۲۸۸)	برگزارشدن مراسم جشن نوروز و اعلام روز عزا به‌علت اقامت قوای بیگانه در کشور.
۵ ربیع‌الثانی	۱۳۲۸	ورود ستارخان وباقرخان سرداران ملی با تجلیل و شکوه بینظیر به‌تهران.
۱۰ ربیع‌الثانی	۱۳۲۸	انتشار مجلهٔ بهار به‌مدیریت اعتصام‌الملك.
۱۹ جمادی‌الاول	۱۳۲۸	تصمیم دولت به‌دریافت وام داخلی، تقدیم زنان ایران جواهرات و زینت آلات خودرا به‌دولت جهت تهیهٔ پول.
۲۵ جمادی‌الاول	۱۳۲۸	تصرف کاشان به‌دست نایب حسین کاشانی.
اواسط جمادی‌الثانی	۱۳۲۸	عملیات تجاوزکارانهٔ روسها درتبریز وجلوگیری آنها از اجرای وظایف شهربانی، وتاراج خانهٔ ثقة‌الاسلام.
۲۴ جمادی‌الثانی	۱۳۲۸	مشاجرات تقی‌زاده ودموکراتها با روحانیان وموافقت مجلس با مرخصی تقی‌زاده.
۹ رجب	۱۳۲۸	کشته شدن سیدعبدالله بهبهانی به‌دست کسان حیدر عمواوغلی.
۱۹ رجب	۱۳۲۸	تشکیل کابینهٔ مستوفی‌الممالك.
۲۳ رجب	۱۳۲۸	حرکت تقی‌زاده به‌اروپا، تصویب قانون خلع سلاح افرادغیر نظامی.
۲۸ رجب	۱۳۲۸	صدور دستور خلع سلاح فدائیان ومجاهدان.
۲۹ رجب	۱۳۲۸	بیانیهٔ مشترك سپهدار، سردار اسعد، صمصام‌السلطنه، ستارخان و باقرخان برچشم پوشی‌از اغراض وتسلیم اسلحه درمقابل‌دریافت‌بها،
۳۰ رجب	۱۳۲۸	حمله به‌پارك اتابك، محل‌اقامت سرداران ملی، زد وخوردفدائیان

		و واحدهای دولتی و تیر خوردن ستارخان.
۴ شعبان	۱۳۲۸	خلع سلاح ضرغام‌السلطنهٔ بختیاری و اتباع او در شاه‌عبدالعظیم.
۱۲ شعبان	۱۳۲۸	برقراری مستمری برای ستارخان و باقرخان.
۱۹ شعبان	۱۳۲۸	مطالبهٔ امتیازاتی از ایران به‌بهای فرا خواندن نیروی روس از ایران.
۱۸ رمضان	۱۳۲۸	انتخاب میرزا ابوالقاسم‌خان ناصرالملك با چهل رأی به‌نیابت سلطنت ایران.
۵ شوال	۱۳۲۸	اغتشاشات درجنوب ایران، هجوم عشایر کوهکیلویه به‌یزدخواست.
۱۲ شوال	۱۳۲۸	تسلیم یادداشت دولت انکلستان دربارهٔ اغتشاشات جنوب و تهدید به اینکه در صورت ادامهٔ ناامنی، انکلیس خود به‌تشکیل دستهٔ امنیه از ایرانیان تحت فرماندهی افسران انکلیسی اقدام خواهد کرد که‌غرض ازآن‌پدیدآوردن نیرویی درمقابل بریکاد قزاق‌بود.
۱۳ شوال	۱۳۲۸	انتشار اتمام حجت انکلیس درتهران.
۱۸ شوال	۱۳۲۸	تسلیم پاسخ‌ایران به‌یادداشت انکلیس مشعر براینکه باعث‌اغتشاش خود دولتهای بیکانه هستند.
۲۱ شوال	۱۳۲۸	حاضرشدن دولت‌ایران به‌دادن‌امتیازات درخواستی روسیه به‌شرط بیرون رفتن فوری سپاهیان روس ازکشور.
۱۴ ذیقعده	۱۳۲۸	پاسخ انکلستان به‌یادداشت ۱۸ شوال دولت ایران، رسیدن پانصد سرباز دیگر روسی به‌جلفا به‌قصد عزیمت به‌سلماس، نمایش و اعتراض مردم تهران به‌حضور نیروهای بیکانه درکشور.
۱۹ ذیقعده	۱۳۲۸	پیام مجتهدین نجف برضداتمام حجت انکلستان، اعتراض‌ایرانیان مقیم کلکته به‌یادداشت انکلیس.
۲۳ ذیقعده	۱۳۲۸	تصویب حقوق سردار وسالار ملی درمجلس.
۲۵ ذیحجه	۱۳۲۸	پاسخ ایران به‌یادداشت ۱۴ ذیقعدهٔ انکلستان.
— —	۱۳۲۸	درگذشت‌حاجی زین‌العابدین‌مراغی مؤلف‌سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ.
۶ صفر	۱۳۲۹	کشته‌شدن صنیع‌الدوله وزیر مالیهٔ ایران به‌دست ایوان‌گرجی، افزایش احساسات ضد روسی.
۶ ربیع‌الاول	۱۳۲۹	تشکیل کابینهٔ سپهدار.
— ربیع‌الثانی	۱۳۲۹	درگذشت میرزا عبدالرحیم طالبوف درتیموو‌خان شوره.
۱۲ جمادی‌الاول	۱۳۲۹	ورود مستشاران مالی آمریکا به‌ریاست مسترمورگان شوستر.

۱۵ جمادی‌الثانی	۱۳۲۹	تصویب اختیارات شوستر مستشار مالی ایران.
۲۰ رجب	۱۳۲۹	پیاده شدن محمدعلی میرزا با برادرش ملک منصورمیرزاشعاع‌السلطنه وهمراهان درگمش تپه.
۲۸ رجب	۱۳۲۹	کناره‌گیری سپهدار و تشکیل کابینهٔ نجفقلی‌خان‌صمصام‌السلطنه.
۱ شعبان	۱۳۲۹	غارت شاهرود به‌دست ترکمانان همدست شاه مخلوع.
۱۵ شوال	۱۳۲۹	تصمیم دولت به‌ضبط دارایی شجاع‌السلطنه و جلوگیری روسها از اقدامات شوستر به‌بهانهٔ اینکه دارایی او نزد بانک روس گرواست.
۴ ذیقعده	۱۳۲۹	پیاده شدن نخستین دستهٔ سپاهیان هندی در بندر بوشهر، ورود سربازان روس به‌انزلی.
۶ ذیقعده	۱۳۲۹	مراجعت شاه سابق از عشق‌آباد به‌گمش‌تپه. ـ اعزام سردار محیی به‌جنگ او وفرار وی‌ازگمش تپه.
۲۱ ذیقعده	۱۳۲۹	ورود دو اسواران از سپاهیان هندی به‌شیراز، سه‌ماه تمدید مدت مجلس دوم.
۲۴ ذیقعده	۱۳۲۹	اولتیماتوم روسیه در بارهٔ برکنار ساختن شوستر، اجتماعات و تظاهرات مردم در تهران و شهرستانها.
۲۷ ذیقعده	۱۳۲۹	شکست خوردن سالارالدوله‌در بروجرد، قطع روابط روسیه وایران، حرکت سپاهیان روس ازقفقاز به‌سوی ایران.
۲۸ ذیقعده	۱۳۲۹	اعلام وزیرمختار انگلیس‌براینکه اگردولت ایران به اولتیماتوم گردن نهد قوای روس پیشرفت نخواهدکرد.
۲ ذیحجه	۱۳۲۹	رفتن وزیر امورخارجه به‌سفارت روس برای عذرخواهی.
۷ ذیحجه	۱۳۲۹	دومین اولتیماتوم روس به‌ایران مبنی برتقاضای برکناری‌شوستر وخودداری از استخدام مأمورین‌خارجی پیش ازمشورت بادودولت وتقبل مخارج لشگرکشی روس به‌رشت.
۹ ذیحجه	۱۳۲۹	ردکردن مجلس به اتفاق‌آراء اولتیماتوم روس را، شورش وهیجان مردم و بستن بازارها در تهران و شهرستانها، پیشروی سپاهیان روس از رشت به‌قزوین، کشف توطئه سوءِ قصد بـه‌جان شوستر، کشته‌شدن علاءالدوله به‌دستور یفرم‌خان، تیراندازی مجاهدان بـه مشیرالسلطنه صدر اعظم باغشاه، استعفای وثوق‌الدوله از وزارت امور خارجه.
۱۱ ذیحجه	۱۳۲۹	پیش آمدن سپاهیان روس به‌سوی تهران، تظـاهر و هیجان فوقـ

		العادهٔ مردم.
۱۲–۱۴ذیحجه	۱۳۲۹	اجتماع و اعتراض مردم به‌رفتار روسیهٔ تزاری و ابراز تنفر از انگلستان.
۲۴ ذیحجه	۱۳۲۹	اخطار سفارت روس که اگر تا شش روز تمام تقاضاهای آنان پذیرفته نشود سپاه روس ازقزوین به تهران حرکت خواهدکرد.
۲۸ ذیحجه	۱۳۲۹	طرح مسئلهٔ اولتیماتوم در مجلس ومخالفت نمایندگان.
۲۹ ذیحجه	۱۳۲۹	جنگ روسها بامجاهدان وکشتار آنها در تبریز و رشت و انزلی، انتخاب کمیتهٔ پنج نفری ازمجلس برای مذاکره وحل مسئلهٔ اولتیماتوم، پذیرفتن دولت اولتیماتوم روس را، پایان دورهٔ دوم قانونگذاری.
۲۹ ذیحجه ۲محرم	۱۳۲۹ – ۱۳۳۰	جنگهای سخت روسها ومجاهدان در تبریز، بمباران شهر به‌دست روسها و اشغال شهربانی و عالی قاپو و ارگ و ادارات دولتی.
۲ محرم	۱۳۳۰	بستن در مجلس به‌دستور ناصرالملك وبیرون کردن نمایندگان از بهارستان، منع اجتماعات وتوقیف جراید، انحلال انجمن ایالتی تبریز.
۳ محرم	۱۳۳۰	ابلاغ برکناری شوستر، اجتماع و سخنرانی دموکراتها در بازار تهران.
۵ محرم	۱۳۳۰	کشت وکشتار روسها در تبریز، کوچیدن و بیرون رفتن مجاهدان از تبریز.
۱۰ محرم	۱۳۳۰	دارزدن ثقةالاسلام با هفت تن‌دیگر به‌دست روسها.
۱۱ محرم	۱۳۳۰	ورود صمدخان شجاع‌الدوله به‌تبریز.
۱۱ محرم–۸ رمضان	۱۳۳۰	کشتارهای دسته جمعی روسها وشجاع‌الدوله درتبریز.
۲۰ محرم	۱۳۳۰	بیرون رفتن شوستر از ایران.
– صفر	۱۳۳۰	موافقت دولت ایران باقرار داد ۱۹۰۷ روس و انگلیس در بارهٔ تقسیم کشور به‌مناطق نفوذ، آغاز نهضت ملی جنگل بر ضد روسیه باریاست میرزا کوچك‌خان.
۱۹ صفر	۱۳۳۰	گذشتن محمد علی میرزا باردیگر به‌خاك روسیه.
۲۹ صفر	۱۳۳۰	پیشنهاد وام روس‌وانگلیس به‌ایران به‌شرط اینکه ایران سیاست‌خود را باقرار داد ۱۹۰۷ تطبیق بدهد.
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۳۰	موافقت دولت ایران بادریافت وام ازروس وانگلیس.

اوایل صفر	۱۳۳۱	سقوط کابینهٔ حاجی نجفقلی‌خان صمصام‌السلطنه و تشکیل کابینهٔ علاءالسلطنه.
۹ ربیع‌الاول	۱۳۳۱	واگذاری امتیاز راه‌آهن جلفا ـ تبریز به‌روسها در غیاب مجلس.
اوایل رمضان	۱۳۳۱	نشر آگهی انتخابات به‌امضای عین‌الدوله.
۲ صفر	۱۳۳۲	توزیع تعرفهٔ انتخابات در تهران (انتخابات شهرستانها انجام نگرفت وتاچندی پس ازآغاز جنگ جهانگیر مجلس‌بازنشد.)
۲۷شعبان	۱۳۳۲	تاجگذاری سلطان احمدشاه.
۸ رمضان	۱۳۳۲	آغاز جنگ جهانگیر اول.
(اوت ۱۹۱۴)		

کتاب چهارم

تجدد

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

مرور حوادث تاریخی این دوره

ایران در آستانهٔ جنگ جهانگیر اول – پس از انحلال مجلس جراید آزاد بسته‌شد، نیروهای روس و انگلیس همچنان در ایران باقی ماندند و هرگونه نغمهٔ اعتراض برضد اعمال خودسرانهٔ دولت و تسلط امپریالیستهای بیگانه درگلوی مردم شکسته شد.

باوجود مخالفتهای ملی، دولت ایران قرار داد ۱۹۰۷ انگلیس وروس را در بارهٔ تقسیم کشور به‌مناطق نفوذ به رسمیت شناخت.

وابستگی مالی ایران به‌دولتهای انگلستان و روسیهٔ تزاری روز به‌روز افزایش یافت و دولت ازسال ۱۳۲۹ تا۱۳۳۲ه‍ ق پنج فقره وام جدید خارجی گرفت، به‌طوری‌که بدهی ایران به‌روس و انگلیس در آغاز جنگ جهانی اول به ۶۸۰۴ هزار لیره بالغ می‌گردید.

درآغاز جنگ،شرکت نفت ایران اهمیت فوق‌العاده داشت و سرمایهٔ شرکت درآن زمان چهار ملیون لیره بودکه نصف بیشتر آن دردست انگلیس بود. ریاست شرکت هم با دو مدیر انگلیسی بودکه درکلیهٔ امور حق «وتو» داشتند.

بر اساس موافقتنامهٔ پوتسدام‌که در سال۱۹۱۱م (۱۳۲۹ه‍ ق) بین روسیه وآلمان منعقد شد، زمینهٔ بسیار مساعدی برای صدور کالاها و به‌دنبال آن نفوذ سیاسی و نظامی آلمان به‌ایران فراهم‌گردید.

با اینهمه در آستانهٔ جنگ انگلیسیها بر اوضاع ایران تسلط داشتند و روسها را به‌علت ضعف دولت تزاری و احتیاج مالی روز افزون آن به‌بانکهای انگلیس و فرانسه، نه‌تنها ازمنطقهٔ بیطرف، بلکه‌از منطقهٔ نفوذ خود آنان نیز بیرون رانده بودند. بدین‌قرار هنگامی‌که جنگ در گرفت، رقابت دولتهای بزرگ امپریالیستی درکشور ایران بسی بیشتر وشدیدتر از قرن‌سیزدهم و ربع اول قرن چهاردهم هجری بود.

ایران در جنگ جهانگیر اول شرکت نکرد و کابینهٔ مستوفی‌الممالک، که هجده روز پس از درگرفتن جنگ روی کار آمده بود، به‌موجب فرمان ۱۲ ذیحجهٔ۱۳۳۲ه‍ ق بیطرفی دولت ایران را اعلام داشت.

اگرچه ایرانیان ازقرارداد۱۹۰۷ روس و انگلیس، که‌برای تجزیهٔ ایران منعقد شده بود، دل پرخونی داشتند و نیز معتقد بودندکه روسیه در جنگ باآلمان شکست خواهد خورد وشاید بعضیها تصور می‌کردندکه وقت آن فرا رسیده است‌که به‌یك ضربت خودرا ازقید بندگی هردو همسایه رهایی بخشند، با اینهمه دولت ایران کاری برخلاف بیطرفی نکرد و این دولتهای امپریالیستی بودندکه ازهمان آغاز جنگ بیطرفی ایران رانقض‌کردند و این کشور را عرصهٔ تاخت وتاز و دسیسه‌های سیاسی قرار دادند.

اتحاد اسلام ـ سابقاً از «اتحاد اسلام» وکوششهای سید جمال‌الدین افغانی و یاران او سخن گفته‌ایم.

چون جنگ جهانی درگرفت عنوان اتحاد اسلام که آوازهٔ آن از سالیان دراز به‌گوش اغلب ایرانیان رسیده بود، ازنو به‌میان آمد واین ترانهٔ خوشایند، که با فتوای علمای شیعهٔ مقیم عتبات وشرکت بعضی از آنان درجبههٔ جنگ همراه بود، انبوه ایرانیان را، که ازمظالم روس و انگلیس دلگیر بودند، با عثمانیان هماواز کرد.

بازگشت آزادیخواهان ـ آزادیخواهان ایران، که به‌استانبول کوچیده بودند، بازگشتندوجمعی از آزادیخواهان آذربایجان که درتهران می‌زیستند، به‌موطن خودمراجعت کردند. بازگشتگان از استانبول وکردها ـ که به‌نام جهاد یا به‌آهنگ تاخت و تاز شوریده بودند ـ باسپاه عثمانی، که ازچند جا به‌خاك ایران‌آمده بودند، همدستی کردند ومجاهدان ایران، که پیشگام سپاهیان عثمانی بودند، در مرزهای آذربایجان وکردستان با روسها و اقلیتهای مسیحی که با روسها همکاری می‌کردند، درآویختند.

نیروهای ترك وآلمان درذیحجهٔ سال۱۳۳۲ه‍ ق به‌آذربایجان حمله کردند وتقریباً بی‌هیچ مقاومتی به‌نواحی غربی‌آن دست یافتند و در اواخرماه صفر۱۳۳۳ه‍ ق به‌تبریز رسیدند. دولت مستوفی‌الممالك هیچ تصمیم قاطعی‌دربرابر تجاوز بیگانه نگرفت وتنها به‌دادن یادداشت رسمی قناعت‌کرد. اما پیشرفت روسها در ساری قمیش ناگهان وضع ترکها را در آذربایجان تضعیف کرد. سپاهیان روس درجبههٔ قفقاز به‌تعرض پرداخته نیروی عثمانی‌را شکست دادند و درنیمهٔ ربیع‌الاول۱۳۳۳ه‍ ق وارد تبریز شدند.

عثمانیان نه‌تنها از راه آذربایجان وکردستان وخوزستان بلکه ازراه خانقین وقصرشیرین نیز پیش‌آمده بودند وایلات کلهروسنجابی به‌طرفداری یا دشمنی آنان خون همدیگررا می‌ریختند. آلمانیهاهمهٔ نواحی‌جنوب ومرکزایران را عملا در دست داشتند ودرفارس واصفهان وکرمانشاه به‌گرفتن سواروشورانیدن ایلات می‌کوشیدند ودولتهای ایران، که پیاپی می‌آمدند ومی‌رفتند، نه‌تنها قادرنبودند تصمیم مؤثری برای حفظ بیطرفی ایران بگیرند، حتی قدرت آن‌را نداشتندکه دستورات خودرا به‌استانهای مرکزی وجنوبی ابلاغ کنند. آلمان وترك ازیك‌سووانگلیس وروس ازسوی دیگر، که‌بی‌اجازه وموافقت دولت درکشورایران زد و خورد داشتند، می‌کوشیدندکه با دادن رشوه و تعارف و اعمال نیرنگهای سیاسی وایجاد ناامنی‌جای پای خود را دراین سرزمین استوارکنند و در همهٔ این اقدامات، ایران بیطرف آسیب جنگ را می‌دید و خون مردم بیگناه ریخته می‌شد.

درغرب ایران نیز آلمانیهاکه با ترکها همکاری داشتند، همدان را اشغال‌کرده و با ترکیه

ارتباط برقرار کرده بودند.

درواسط سال۱۳۳۳ه ق وضع آلمانیها و ترکها در تهران نیزاستحکام یافت وخواستند شاه جوان ایران را وادار کنند که به‌نفع آنان باروس وانگلیس وارد جنگ شود.

ازدیاد محبوبیت آلمانیها در ایران، حملات سپاهیان ترك وآلمان در جنوب و جنبشهای ضد انگلیسی‌درخوزستان، انگلستان را برآن داشت که شیوهٔ سیاست خود را در ایران تغییرداده به‌روسها نزدیکترشود. انگلیسیها با موافقت روسها تقریباً تمام منطقهٔ بیطرف را اشغال کردند و هردو دولت ازبیم عملی‌شدن فعالیت آلمان درسیستان وبلوچستان وایالات شمال شرقی‌ایران و امکان ورود افغانستان به‌جنگ، برآن شدندکه نیروهای خودرا درشمال شرق ایران تقویت کرده یك خط دفاعی به‌نام «کمربند شرقی» به‌وجود آورندکه هدف آن جلوگیری از پیشرفت سپاه آلمان وحمل اسلحه به‌مرزهای شمال شرقی‌ایران بود.

ورود سپاهیان روس وانگلیس به‌ایران ــ در اواخر رمضان۱۳۳۳ه ق سواره نظام روس به فرماندهی ژنرال باراتف درانزلی پیاده‌شدومقارن‌این ایام‌نیروی انگلیس نیزوارد بوشهرشده ژاندارمها را خلع سلاح ودرامور ادارات دولتی دخالت کرد.

دراین هنگام مذاکرات محرمانه‌ای درمیان مستوفی‌الممالك و وزیر مختارآلمان دایر به عقد قرارداد سرّی صورت می‌گرفت و رجال ایران منتظررسیدن کمك نظامی آلمان به‌سرحدات بودند.

روسها لشگرگاهی‌درقزوین آراسته ودسته‌های نوینی‌ازقفقاز به‌آنجا واردکردند. در اوایل محرم۱۳۳۴ه ق دسته‌های قزاق به‌سوی تهران روانه شد و با نزدیك شدن نیروی روس جنب و جوش بیشتری درپایتخت پدیدآمد. مردم ازیأس وناامیدی وآزردگی از هردوهمسایه ودرتحت تأثیرکلمهٔ اتحاد اسلام وبه‌گمان اینکه‌آلمانیها درپیشرفتند هرروزبیشتر به‌سوی آنهامی‌گراییدند. آلمانیها قوای خود را در قم تمرکزداده ومنتظر ورود شاه بودند. دموکراتها کمیته‌ای به‌نام «کمیتهٔ دفاع ملی» درقم تشکیل داده بودند وگفتگوازبستن پیمان با آلمان و بردن پایتخت به اصفهان وجنگ با روس می‌رفت.

مهاجرت ــ روز هفتم محرم اکثر نمایندگان دورهٔ سوم قانونگذاری، روزنامه نویسها، اعضای سفارتخانه‌ها و اتباع دولی‌که با روسیه در جنگ بودند، از تهران بیرون رفتند وسران و رهبران جنبش آزادی به‌استانهای مرکزی ایران فرارکردند و اتباع دولتهای طرف جنگ برآن شدند که خود را بمرزهای عثمانی برسانند. دولت وشاه نیز قصد داشتندکه تهران را ترك کرده به اصفهان بروند، اما درآخرین دم به‌اطمینان سفرای روس و انگلیس منصرف شدند وبدین ترتیب

سپاهیان روس رسماً وارد تهران نشدند.

اما لشکریان روس پیاپی از بندر انزلی به‌خشکی در آمده در قزوین تمرکز می‌یافتند. کمیتهٔ دفاع ملی به‌کمك مأمورین سیاسی آلمان در قم و پیرامون آن لشکر می‌آراست و برای تجهیز عشایر هیئتهای مختلف به‌شهرستانها می‌فرستاد.

در صفر ۱۳۳۴ﻫ ق سپاهیان روس قم وهمدان را اشغال کردند و نیروی آلمان و ترك در حدود کرمانشاه تمرکز یافت و ایرانیان مهاجر در آنجا یك «دولت موقتی» به‌ریاست نظام‌السلطنهٔ مافی اعلان کردند. اما روسها درربیع الثانی آن سال کرمانشاه را نیز تصرف کردند و دولت مهاجر باعثمانیها رهسپار استانبول شد و داستان مهاجرت به‌پایان رسید.

از اوایل سال ۱۳۳۴ﻫ ق نفوذ آلمان در ایران کاهش یافت و باآمدن دولت فرمانفرما و پس از آن سپهدار اعظم،سیاست دولت تابع نظر روس و انگلیس شد.

پلیس جنوب ــ در اواسط جمادی‌الاول سپاهیان روس اصفهان را، که مرکز فعالیتهای نظامی و سیاسی آلمان وترك شده بود، اشغال کردند ولی چون آلمانیها هنوز در جنوب قدرت را در دست داشتند، انگلستان برای حفظ صنایع نفتی خود وبرای دفع شورشهای ضدانگلیسی، هیئت نظامی مخصوص به‌فرماندهی ژنرال سرپرسی سایکس به‌جنوب ایران فرستاد و او بدون جلب موافقت دولت ایران دستهٔ «تفنگداران جنوب ایران» را تشکیل داد وکرمان و شیراز ویزد را تصرف کرد و در جریان سالهای ۱۳۳۴ــ۳۵ﻫ ق تقریباً همهٔ عشایر شورشی جنوب را از میان برد.

در رمضان ۱۳۳۴ﻫ ق کابینهٔ انگلیس‌مآب وثوق‌الدوله برسرکار آمد و باآمدن او نفوذ انگلیس در ایران آشکارا افزایش یافت و چند ماه بعد در اواخر جمادی‌الاول ۱۳۳۵ﻫ ق دولت وثوق‌الدوله باتشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب موافقت کرد.

در این میان دورهٔ مجلس سوم قانونگذاری به‌پایان رسید. شاه در ماه رجب ۱۳۳۵ﻫ ق فرمان انتخابات را صادر کرد ولی مجلس باز نشد[۱]. در اوایل شعبان، دولت وثوق‌الدوله سقوط کرد وکابینهٔ علاءالسلطنه،که تا اواسط صفر ۱۳۳۶ﻫ ق برسرکار ماند، ازشناسایی پلیس جنوب سر باز زد.

صدماتی‌که ایران از جنگ دید ــ جنگ جهانگیر، که‌برسر تقسیم مستعمرات وتحصیل منافع و امتیازات دربازار جهان، درمیان دودسته دولتهای امپراتوری در گرفته بود، صدمات وخسارات مادی ومعنوی زیادی به‌کشور ایران زد. درنتیجهٔ جنگ،شهرها وآبادیها ویران وسکنهٔ کشور

۱) مجلس چهارم چهار سال بعد در ۱۵ شوال ۱۳۳۹ﻫ ق گشایش یافت.

دچار فقر وفاقه و بیخانمانی گردید.

در تمام دوران جنگ،درشمال، سپاهیان تزاری روس؛ درغرب، ترکها؛و درجنوب، نیروی انگلیس به‌نام پلیس جنوب ودرهمه جا دسته‌های پراکندهٔ مهاجران ایرانی وگروه‌گردنکشان و یاغیان مشغول خودنمایی و زورآزمایی بودند. وضع پایتخت مغشوش بود. شاه جوان اقتدار و اختیاری نداشت. دولت مرکزی درخواب غفلت وکابینه‌ها دستخوش بحران بودند. مجلس سوم جز ناتوانی نشان نمی‌داد. فساد اخلاق سراسر کشور راگرفته ورجال‌مملکت خود را در مقابل‌پول ومقام فروخته‌بودند. سیاست‌پیشگان هماهنگی‌نداشتند واختلافات، راه هرگونه‌اصلاح وچاره جویی را مسدود ساخته بود...

با اینهمه سیاست دولتهای بیگانه، که هدف آن ازمیان بردن استقلال کشور و تبدیل آن به پایگاه جنگ بود و خرابی وفقر وگرسنگی به‌بارآورد، نتوانست از عصیان ملت جلوگیری کند. مردم درخواست می‌کردند که نیروهای خارجی هرچه زودتر ایران را تخلیه‌کنند. حزب دموکرات، که درصدر مشروطیت تأسیس شده‌بود، درپایان جنگ به‌دوجناح راست وچپ‌تقسیم‌گردیده بود. عدهٔ زیادی از اعضای دست راست این حزب به‌آلمان رفته بودند وعملا با آلمانیها همکاری می‌کردند واعضای دست چپ‌که اغلب پیشه‌وران وکارگران و بازرگانان جزء بودند، همه‌جا به‌مخالفت با دولتهای استعماری برخاسته و سر به‌جنبش برداشته بودند.

قیام جنگل ــ بزرگترین و پابرجاترین این جنبشها قیام جنگل بود. دسته های پارتیزانی جنگل از دهقانان، خرده بورژوازی شهری وروستایی و کارگران ومزدبگیران تشکیل یافته بود. رهبری قیام را به‌نام «کمیتهٔ اتحاد اسلام» میرزاکوچک‌خان، ازمردم رشت‌که روحانی روشنفکرو «ایده‌آلیست باشرف و منصفی بود[1]» برعهده داشت.

میرزاکوچک‌خان کی‌بود؟ ــ یونس معروف بمیرزاکوچک، فرزند میرزا بزرگ، ازمردم رشت به سال۱۲۹۸ه‍ق در خانوادهٔ متوسطی چشم به‌جهان‌گشود و درصالح آباد رشت تحصیل‌کرد. در هنگام بمباران مجلس درقفقاز بود ودر تفلیس وباکو تاحدی بااوضاع جهان آشناشده بود.

مقارن تحصن علما در سفارت عثمانی اونیز به‌شهبندری رشت پناهنده شد و پس ازقتل آقا بالاخان سردار افخم، به مجاهدین پیوست. درکوششهای۱۳۲۷ه‍ ق وفتح قزوین وتهران با آزادیخواهان همکاری داشت و با مجاهدان گیلانی وارد پایتخت شد.

هنگامی‌که ناصرالملك به‌عنوان تجدید انتخابات درمجلس را بست، میرزاکوچک‌خان با سردار محیی وناصرالاسلام به‌یزد تبعید شد، اما آنها را درقم نگاه داشتند و بعد به‌تهران‌آوردند

۱) دسترویل، امپریالیزم انگلیس در ایران وقفقاز، صفحات ۴۱ و۱۶۶.

و چندی در باغشاه تحت نظر بودند تا آزاد شدند.

در سال ۱۳۲۹ هـ ق که روسها شاه مخلوع را به‌ایران آوردند و ترکمنها به‌تحریک وی طغیان کردند، داوطلبانه به‌گرگان رفت ودر آنجا تیر خورد و اورا برای معالجه به‌باکو بردند. مقارن ختم غائلهٔ محمدعلی میرزا به‌گیلان بازگشت وچندی نگذشت که با تنی چنداز آزادیخواهان رشت و انزلی، به‌دستور سرکنسول روس به‌پنج سال تبعید محکوم شد و ناچار چندی در تهران سکونت گزید. در این هنگام بودکه بهاءبیگ و روشنی بیگ، از ترکان عثمانی، به‌تهران آمده و دست به‌تبلیغات اتحاد اسلام زده بودنـد. میرزا کوچك خان در اوایل سال ۱۳۳۰ هـ ق وارد آن جمعیت شد وپس‌از درگیر شدن جنگ جهانگیر اول به‌جنگل پناهید.

هنگامی بودکه همه از اوضاع ناراضی بودند. روسها درشمال امرونهی می کردند و یك عده ازمتنفذین محلی که خود را به‌روسها بسته‌بودند، حکومت را در دست داشتند. دهقان وزارع و پیشه‌ور حاصل دسترنج خود را به‌نام بهره به‌ارباب وبه‌نام مالیات وعوارض به‌دولت می‌دادند. اشرار وگردنکشان با عربده‌جویی و قداره‌بندی از ضعفا باج می‌گرفتند.

میرزا کوچك‌خان که ازخبایای دل مردم خبر داشت، ازاین نابسامانیها وناخرسندیها بهره برگرفت. اوتك وتنها به‌جنگل رفت وچندی نگذشت که عناصرمظلوم ومحروم از زارع وپیشه‌ور و خرده‌مالك و کارگر، که غالباً مردمان ساده و عاری از سیاست بودند و تنها آرزوی رهایی از بیعدالتی اولیای دولت و زورگویی مهمانان ناخوانده مشوّق آنان بود، باچوب وچماق وداس و دهره و اسلحهٔ کهنه به‌قصد جانبازی، در پیرامون وی گردآمدند و بعدکسانی از روشنفکران بدو پیوستند و دراندك زمانی نام جنگل وجنگلیان برسرزبانها افتاد و ازهمه‌جای ایران آزادیخواهان ومیهنپرستان به‌هواداری آنان برخاستند.

جنگلیان دیر زمانی پیروی از «اتحاد اسلام» می کردند و مرام آنها چنانکه گفتیم اخراج نیروهای بیگانه، رفع بیعدالتی، برقراری حکومت قانون و مبارزه با خودکامگی واستبداد بود: «ماقبل از هرچیزطرفدار استقلال مملکت‌ایرانیم ، استقلالی به‌تمام معنی کلمه، یعنی بدون اندك مداخلهٔ هیچ دولت اجنبی ـ اصلاحات اساسی مملکت و رفع فساد تشکیلات دولتی کـه هرچه برسر ایران‌آمده ار فساد تشکیلات است. ما طرفدار یگانگی عموم مسلمانانیم. اینك که‌نظریات ما تمام‌ایرانیان را دعوت به‌همصدایی کرده خواستار مساعدتیم[۱].» بااین مرام بود که مجاهدان جنگل دراثنای جنگ جهانگیر اول پیوسته باقوای روس و انگلیس درجنگ وگریز بودند.

تشکیل حزب ـ در فوریـهٔ سال ۱۹۱۷م (جمادی‌الاول ۱۳۳۵ هـ ق) شورشیان روس به‌رژیم استبدادی خاندان رومانوفهـا پایان بخشیدند و ایرانیـان احساس کردند که هنگام آزادی آنها

۱) روزنامهٔ جنگل، سال‌یکم، شمارهٔ ۲۸.

فرا رسیده است.

حزب دموکرات آذربایجان که بلافاصله پس از شورش روسیه در ۱۴ جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ه ق تشکیل یافته بود، به‌رهبری میرزا اسماعیل نوبری و شیخ محمد خیابانی برضد دولت ارتجاعی وثوق‌الدوله و امپریالیستهای انگلیسی دست به‌کار زد و ضمن طرح درخواستهای مردم آذربایجان که عبارت از تشکیل دولت قانونی، اجرای کامل اصول مشروطیت، راندن بیگانگان و رفع نظارت آنان برمالیهٔ کشور بود، درمیتینگ ۱۸ صفر ۱۳۳۶ه ق[1] بااشاره به‌گفتهٔ «ناکسی» که آذربایجان را عضو فلج ایران وقابل قطع خوانده بود[2]، اعلام داشت که «آذربایجان جزء لاینفك ایران است.» و دو روز بعد روزنامهٔ تجدد در پاسخ سمپاشان و اخلالگران که‌گفته بودند در آذربایجان برای ادارهٔ امور یك دیریکتوریا تشکیل شده است، نوشت «آتش همان آتش، خاك همان خاك، مرد همان مردو خون همان خون است که بود.»

انقلاب اکتبر – چند ماهی ازشورش روسیه وبرانداختن امپراتوری نیکلای دوم نگذشته بود که انقلاب اکتبر–نوامبر ۱۹۱۷م (محرم ۱۳۳۶ه ق) پیش‌آمد.

انقلاب بزرگ سوسیالیستی‌روس که فصل تازه‌ای درتاریخ بشریت باز کرد، به‌خصوص درسرنوشت کشورایران و اوضاع سیاسی و اقتصادی آن تأثیری بسزا داشت ویکی ازعوامل بسیارمهم ومؤثردرآزادی سیاسی داخلی وخارجی وهمچنین بقای استقلال ایران بود و درموقع خود نعمت عظمی‌وموهبت الهی برای ایران به‌حساب می‌آمد واگرانقلاب روسیه پیش‌نیامده بود کسی‌چه می‌داندکه کشورایران باز چه‌گزندهایی از همسایگان خود می‌دید و«شاید امروز نه از ایران ونه ازترکیه اثری وجود نداشت.[3]»

حکومت شوروی‌که زاییدهٔ انقلاب بود، طبق اصول سیاست بین‌المللی که درکنگرهٔ دوم کمیسرهای روسیه درتاریخ ۲۶ اکتبراتخاذ شده بود، عهدنامهٔ سری ۱۹۰۷را دربارهٔ تقسیم‌ایران به‌کلی‌ملغی‌وهمهٔ معاهدات سابق‌ولاحق راکه به‌نحوی ازانحاءحیات ملی‌وآزادی واستقلال ایران را محدود می‌کرد، از درجهٔ اعتبار ساقط‌کرد[4]. سپاهیان روس خاك ایران را ترك‌گفتند. کلیهٔ قروض ایران به‌روسیهٔ تزاری ابطال وحق‌کاپیتولاسیون وبیرون مرزی لغوگردید. بانك استقراضی

۱) در این‌هنگام‌کابینهٔ وثوق‌الدوله برافتاده واو بابرادرش قوام‌السلطنه ازکابینهٔ عین‌الدوله سربه‌درآورده‌بود.

۲) این گفته راست یا دروغ به‌وثوق‌الدوله نسبت داده شد و روزنامه‌های مخالف آن‌را عنوان کردند. ازجمله روزنامهٔ فکاهی نسیم شمال نوشت:

گفتم‌که ز تبریزعیان‌گشته مفاسد　　این نقطهٔ‌تبریزچوعضوی شده فاسد
هان‌قطع‌کنیدش پی تحصیل مقاصد　　سنگینی اعضا کمــرم را بشکسته

عارف هم درتصنیفی سرود:

هرناکست‌کو عضوفلج خواند　　عضوش فلج‌گو لال‌شزبان باد!

۳) خطابهٔ تقی‌زاده درباشگاه مهرگان، ۱۳ بهمن ۱۳۳۷ش.

۴) اعلامیه هـای ۲۵ نـوامبر و۱۶ دسامبر ۱۹۱۷ ونامهٔ ۱۴ ژانویه ۱۹۱۸ به‌دولت ایران (اسناد سیاست خارجی شوروی، ج۱، مسکو. ۱۹۵۷).

ایران منحل وتجهیزات بنادر وراههای آهن وشوسه وتأسیسات پستی‌وخطوط تلگراف به‌دولت ایران واگذارشد و تنها «نقض عهدنامهٔ ترکمن‌چای به‌جبران آن همه خسارات که ایران درجنگ کشید می‌ارزید.[۱]»

انگلیسها درجای پای روسهاــ روسیهٔ انقلابی بـا آلمان وترک جداگانه صلح کرد و ازجنگ بیرون رفت. ازماههای اول سال۱۳۳۶ﻫ ق تخلیهٔ ایران از سپاهیان پراکندهٔ روس شروع شد و میرزاکوچك خان برای عبورآنها تسهیلات لازم را فراهم آورد. اما انگلیسیها، که دراین هنگام بین‌النهرین را به‌تصرف درآورده بودنـد و خود را در جنگ فاتح می‌دیدند، برآن شدندکه شکافی‌راکه با رفتن‌روسها بازمی‌شد پرکرده وایران را به‌دژمستعمراتی خـود تبدیل کنند. ژنرال دنسترویل[۲] مأمورشدکه از بازماندهٔ سربازان زیرفرماندهی بـاراتف، که‌در ایران‌گرسنه وبیکـار وسرگردان بودند، سپاهی‌فراهم آورد و درقفقازگرجیان وارمنیان را برضد بلشویکها برانگیزد و معادن نفت باکورا به‌تصرف درآورد. اودر۱۳ ربیع‌الاول۱۳۳۶ﻫ ق ازبغداد بیرون آمد ودر کمترازیك ماه‌خود را بی‌ممانعت به‌انزلی‌رسانید، ولی روسهای بلشویك، که در انزلی بودند و با میرزاکوچك خان همکاری می کردند، سرراه براوگرفتند ودنسترویل بهمدان بازگشت.

دراین زمـان میرزاکوچك خان بسیار نیرومند شده ومردم اورا بـه‌چشم یك قهرمان ملی می‌نگریستند وعقب‌نشینی انگلیسیها پروبالی به‌آرزوهای اوداده بود و «اگردرآن هنگام به‌سوی تهران حرکت‌کرده بود، شهرمانند یك سیب رسیده به‌دست اومی‌افتاد ولـی وقتی عازم حرکت تهران شدکه‌کارازکارگذشته بود.[۳]»

دنسترویل درهمدان با بیچراخف[۴]، فرمانده روسی، کـه هنوز افرادی ازسربازان روس را زیرفرمان خود داشت، نزدیك شد وباکمك مالی انگلستان اورا حاضربه‌همکاری‌کرد و او پیشرو اردوی انگلیس شد.

میرزاکوچك خان بعد از عقب‌نشینی انگلیسها، رشت را تصرف‌کرد ودر۱۵ جمادی‌الثانی ۱۳۳۶ﻫ ق عازم فتح قزوین بودکه بیچراخف سرراه براوگرفت.

ستاد دنسترویل روز۲۱ شعبان، یعنی‌درست چهارمـاه بعد ازحرکت او ازبغداد، درقزوین مستقرشد وچون بایستی‌از رشت وانزلی‌بگذرد، درصدد برآمدکه با آزادیخواهان جنگل طرح دوستی‌ریخته آنان را با خود همراه‌کند. سرهنگ ستوکس[۵] به‌اتفاق نیکیتین[۶] برای مذاکره بـه

۱) مهدیقلی هدایت، خاطرات وخطرات. ۲) Dunsterville ۳) سایکس، تاریخ‌ایران، ترجمهٔ سید محمدتقی فخرداعی، ص ۷۵۱. ۴) Bitcherakhov ۵) C. B. Stokes این‌همان ماژر ستوکس وابستهٔ نظامی بریتانیاست که درهنگام بست نشستن ایرانیان درسفارت انگلیس به‌آنان تلقین می‌کرد که ازشاه مشروطه بخواهند. ۶) بازیل نیکیتین (B. Nikitine) ۱۸۸۵ــ۱۹۶۰م کنسول روسیهٔ تزاری دررشت، تبریز، ارومی، مهاباد وازخاورشناسان معروف‌که در تابستان سال ۱۹۱۹م ایران‌را ترك‌گفته به‌پاریس رفت و تا آخر عمردرآنجا زیست. کتاب«ایرانی‌که من‌شناخته‌ام.» از نوشته‌های اوست.

جنگل رفت و به‌میرزا کوچک خان وعده‌ها و نویدها داد، اما میرزا پافشاری وسختی نمود و ستوکس وهمراهان با دست خالی به‌قزوین برگشتند.

بیچراخف روز دوم رمضان ۱۳۳۶ه‍ ق با آخرین بازماندگان سپاه خود و به‌حمایت توپخانه وزرهپوشهای انگلیسی ازپل منجیل گذشته رشت وانزلی‌را تصرف کرد وانگلیسیها که پا به‌پای روسها در حرکت بودند، شوراهای محلی‌را برانداخته رهبران آنها را به‌هندوستان تبعید کردند. میرزا کوچك خان و یاران او، که به‌جنگل گریخته بودند، در ۱۱ شوال یك بار دیگر رشت را تصرف کردند ولی بازشکست‌خورده پیشنهاد صلح دادند وچون انگلیسیها ازاین سلسله جنگها سودی نداشتند، با نمایندگان «اتحاد اسلام» کنار آمدند ودر روز ششم ذیقعده ۱۳۳۶ه‍ ق قرارداد با آنها امضا کردند که به‌موجب آن جنگلیها راه انگلیسیها را به‌باکو باز گذاشتند و انگلیسیها سازمان جنگل را به‌رسمیت شناختند.[1] بدین قرارمدتی بین قوای جنگل و ارتش انگلیس صلح وسازش برقرار بود وانگلیسها بدون مزاحمت ازرشت به‌باکو رفت وآمد داشتند[2].

شکست نیروی جنگلــ شورشیان جنگلی در جریان سالهای ۱۳۳۵ــ۱۳۳۶ه‍ ق به‌تدریج سراسر منطقهٔ گیلان وقسمتی ازمازندران را تصرف کرده بودند. بعد از آنکه کابینهٔ دوم وثوق‌الدوله به‌روی‌کار آمد، انگلیسها، که می‌خواستند دولت مرکزی را تقویت کنند، درصدد برآمدند که میرزا کوچك‌خان را براندازند وبه‌عنوان اینکه قراردادی که سابقاً به‌مقتضای وقت با او بسته‌اند، حالا که وضع عوض شده دیگر قابل اجرا نیست، ازاوخواستند که با دولت مرکزی کنار بیاید، یا اینکه وسایل آسایش اورا فراهم نمایند واو به‌عراق مهاجرت کند.

اتمام حجت انگلیسها بهانه‌ای برای تجدید حمله به‌جنگل و آغاز عملیات نظامی بود. میرزا کوچك خان نشنید وکار به‌جنگ کشید. ازتهران دسته‌های قزاق حرکت کردند وهمراه با سپاهیان انگلیس باجنگلیان درآویختند. نیروی جنگل خوب می‌جنگید، اما پراکندگی بمیان آنها افتاد ورشت ولاهیجان گشوده شد و میرزا کوچك خان ازنیرویش کاست وخود بااحسان‌الله‌خان و دیگران به‌درون جنگل رفت (رمضان ۱۳۳۷ه‍ ق[3]).

قرارداد ۱۹۱۹ــ بعد از آنکه حکومت استبدادی روس سرنگون گردید، امید می‌رفت که انگلیسها نیزاستقلال وتمامیت ایران را محترم بشمارند، ولی‌این امید وانتظار بیجا بود، انگلیس

۱) روزنامهٔ جنگل، شمارهٔ ۲۸، ۱۳۳۶ه‍ ق.

۲) در اوت ۱۹۱۸م (ذیقعدهٔ ۱۳۳۶ه‍ ق) انگلیسها به‌دستیاری سوسیال رولسیونرها ومنشویکها باکورا تصرف کرده حکومت استپان شائومیان را برانداختند وسران‌حکومت را به‌کراسنا ودسك برده تیرباران کردند. لیکن در۱۴ سپتامبر (ذیحجهٔ ۱۳۳۶ه‍ ق)، یك روز پیش ازورودلشکریان ترك به‌باکو، باعجله به‌انزلی برگشتند وعثمانیان‌تاشهر باکوپیش آمدند وحکومت مستقل آذربایجان قفقازرا تشکیل دادند.

۳) حاجی‌احمد کسمائی، که قبلا با میرزا کوچك‌خان اختلاف پیدا کرده بود، تسلیم‌شد ومیرزا ابراهیم‌خان طالقانی، معروف به‌دکترحشمت، دستگیر وبرخلاف تأمینی که درپشت قرآن به‌او داده بودند به‌دار آویخته شد.

که درجنگ پیروزشده وازحوادث تاریخی که برروسیه می گذشت نگران وبیمناك بود، همین که سپاهیان روس خاك ایران را ترك کردند، بی‌سروصدا جای آنها راگرفته به‌مرزهای قفقاز وآسیای میانه نزدیك شد وبرای حفظ امپراتوری خود بـا دولت وثوق‌الدوله کنارآمد وقرارداد ۹ اوت ۱۹۱۹م (ذیقعدهٔ۱۳۳۷ه ق) را به‌ایران تحمیل کرد.

این قرارداد شش‌ماده‌ای ضامن‌همهٔ منافع انگلیسیها درایران بود. بـه‌موجب این قرارداد دور کن اعظم کشور، یعنی‌ارتش‌ودارایی، تحت نظرمستشاران انگلیسی قرارمی‌گرفت‌وتسلط‌کامل وبلامانع انگلستان برایران تأمین می‌شد.

روز۱۳ذیقعده۱۳۳۷ه ق- یك روزپیش از حرکت احمدشاه به‌اروپا - اعلامیهٔ بالا بلند وثوق‌الدوله به‌انضمام متن قرارداد منتشرشد. انگلیسیها منتظر تصویب مجلس نشدند وشروع به اجرای قراردادکردند. وثوق‌الدوله مقدمات انتخابات مجلس‌جدید را فراهم می کردومی کوشید کـه با دادن رشوه و ایجاد وحشت‌کسانی را بـه‌مجلس بفرستدکـه قرارداد را بی‌چون و چرا تصویب کنند.

اما قرارداد موجی ازناخشنودی واعتراض پدید آورد. پیشوایان سیاسی ودینـی ایران و افراد سرشناس وروشنفکروبازرگانان درمحافل ومطبوعات آن را با انزجارونفرت تلقی کردند. درغالب شهرها میتینگها وتظاهرات برپا شد واعلامیه‌ها باشعار «مرگ برانگلیس، مرگ بردولت انگلیسی‌مآب وثوق‌الدوله!» منتشرگردید.

وثوق‌الدوله برای پایان دادن به‌این احساسات، جمعی‌ازمعاریف آزادیخواهان رادستگیر وزندانی وعده‌ای ازرجال وارباب نفودرا تبعیدکرد.

هنگامی که احمدشاه بعد از ده ماه مسافرت به‌ایران بازگشت، با اینکه وثوق‌الدوله هنوز سرکاربود ومستشاران مالی‌ونظامی‌انگلیس‌دست به‌اجرای قرارداد زده بودند، استوارشدن اوضاع در روسیه وآغاز مذاکرات ایران و شوروی با فشار افکارعمومی ازیك سووآغازجنبشهای ملی (در ایران و ترکیه وافغـانستان) از سـوی دیگر دست به‌هم‌داده قرارداد را از بیخ‌وبن سست‌ کرده بود.

قیام تبریز- خیابانی- روز شانزدهم رجب ۱۳۳۸ه ق (۱۷فروردین۱۲۹۹ش) درتبریز قیام مسلحانه برضددولت ارتجاعی‌وثوق‌الدوله وامپریالیستهای انگلیسی‌آغازشد وبه‌دیگرشهرستانهای آذربایجان سرایت‌کرد. انقلابیون به‌رهبری شیخ محمد خیابـانی ادارات دولتی را بـه‌تصرف درآورده نام استان آذربایجان را «آزادیستان» نهادند.

شیخ‌محمدفرزندحاجی عبدالحمید، تاجرخامنه‌ای، درسال۱۲۹۷ه ق به‌دنیا آمد. مقدمات‌فقه‌و اصول ومنطق‌رادرتبریز فراگرفت وعلاوه‌برعلوم دینی‌ازهیئت ونجوم وحکمت وتاریخ وطبیعیات

وادبیات بهرهٔ وافی برداشت وبا این آمادگی علمی درسلك روحانیت وائمهٔ جماعت درآمد. شیخ که به‌علوم مثبت عصرومبادی اجتماعی واقف بود، درانقلاب بزرگ مشروطه عملا شرکت کرد و عضوانجمن ایالتی آذربایجان شد.

خیابانی دردورهٔ دوم قانونگذاری (۱۳۲۷ﻫ ق) ازتبریز به‌نمایندگی مجلس انتخاب گردید و هنگامی که اولتیماتوم روس درمجلس مطرح بود، به‌حزب دموکرات ایران پیوست وضمن خطابهٔ بلیغی با آن مخالفت کرد وچون حکومت ارتجاع دست به‌آزار آزادیخواهان زد، به مشهد وازآنجا ازراه عشق‌آباد به‌روسیه رفت.

شیخ چندی درپتروفسکی وولادی قفقازگذراند وبعد به‌تبریز آمد ودر بقیهٔ مدتی که دولت اولتیماتوم روس راپذیرفته ومجلس درحال تعطیل بود، به‌کسب وتجارت اشتغال داشت و در ضمن مسائل اجتماعی وسیاسی‌را مطالعه می کرد ورفقای خود را برای کوششهای آینده آماده می‌ساخت.

بعدازانقلاب فوریه وسقوط دولت استبدادی روس، آزادیخواهان آذربایجان دست به‌کار زدند وخیابانی حزب دموکرات آذربایجان را، که پنج سال به‌حال تعطیل بود، از نو تشکیل داد و روزنامهٔ تجدد، ارگان حزب، را دایر کرد.

در اواخر شعبان ۱۳۳۷ﻫ ق ترکان عثمانی به‌بهانهٔ تنبیه آشوریها وآزاد ساختن ارومی و سلماس وارد آذربایجان شده قسمتهای غرب وشمال غرب آن راگرفتند و با یك اردوی دوهزار نفری وارد تبریزشدند.

عثمانیان سیاست قدیمی پان‌تورانیزم را در لفافهٔ فریبندهٔ «اتحاد اسلام» پیچیده برای اجرای منظورخود مرد شیّاد وحقه‌بازی به‌نام یوسف ضیاء را به‌تبریز آوردند.

یوسف ضیاء بارها با خیابانی‌وسران دموکرات ملاقات و تقاضاکردکه حزب دموکرات منحل شود وافرادآن به «اتحاد اسلام» بپیوندند. دموکراتها این پیشنهاد را به‌طور قطع رد کردند و عثمانیان که به‌درستی فهمیده بودند که تا فرقه‌ای به‌نام دموکرات در تبریزوجود دارد، محال است بتوانند لقمهٔ چربی راکه آذربایجان نام دارد ببلعند، لاجرم به‌برانداختن آن کمر بستند وهمهٔ مذاکرات وقراردادها را زیرپا نهاده درهشتم ذیقعدهٔ سال۱۳۳۷ﻫ ق خیابانی ودوتن ازیاران اورا به‌ارومی‌وبعد به‌قارص تبعیدکردند وزندانیان وقتی‌توانستند خودرا به‌تبریز برسانند که عین‌الدوله به‌ایالت آذربایجان منصوب شده‌بود. خیابانی وحزب دموکرات، که درمیان مردم نفوذ فوق‌العاده داشتند، به‌زمامداری چنان شخصی که درگذشته با ستارخان و مجاهدان تبریز جنگیده ویك عنصرارتجاعی شناخته شده بود، رضا نداده به‌فعالیت برخاستند وعین‌الدوله چندی درکوی باغمیشه، درخانه‌های کلانترماند ودموکراتها به‌آرایش داخلی حزب پرداختند ودرچنین وضعی‌دورهٔ انتخابات مجلس چهارم فرا رسید.

وثوق‌الدوله، نخست‌وزیر ایران، برای اینکه نامزدهای خود را به‌مجلس بفرستد به وسایل مختلف متشبث شد و کسانی‌را از خود آذربایجانیان با قدرت واختیار به‌تبریز فرستاد ولی باوجود این‌همه تشبثات، حزب دموکرات آذربایجان توانست شش‌کرسی‌ازنه‌کرسی نمایندگی تبریزرا به‌دست بیاورد.

در این هنگام وثوق‌الدوله قرارداد معروف خود را با انگلیسیها بسته و بعضی ازمواد آن را به‌موقع اجراگذاشته‌بود. روزنامهٔ تجدد، ارگان فرقهٔ دموکرات‌آذربایجان، دربارهٔ آن‌نوشت «مادامی‌که قرارداد به‌تصویب مجلس نرسیده ورقپاره‌ای بیش نیست!»

وثوق‌الدوله، که ازشکست در انتخابات تبریز وپیشرفت روزافزون حزب دموکرات آذربایجان به‌هراس افتاده و به‌درستی فهمیده بود که هرگاه پای نمایندگان دموکرات به‌مجلس باز شود تصویب قرارداد جزو محالات خواهد بود، تصمیم‌گرفت‌که بنیاد حزب را براندازد و این‌مشعل فروزان را خاموش‌کند. وی دوتن از افسران سوئدی را، بایك دسته‌کارآگاه مسلح به آذربایجان فرستاد ودستورداد‌که به‌هرنحوی است حزب دموکرات را متلاشی کنند وسران آنرا ازمیان بردارند. حزب دموکرات آذربایجان دیگرسکوت را جائز نشمرده چنانکه‌گفتم در رجب ۱۳۳۸ﻫ ق به‌نام اعتراض به‌عمل دولت وقرارداد ایران وانگلیس قیام‌کرد.

خیابانی چه می‌خواست وچه می‌گفت؟ـ خیابانی مردی بود نیکسیرت و پاکدرون‌که برای اجرای مرام خود عقیده به‌اعمال زور وقدرت نداشت وچنان می‌پنداشت که از «راه اخلاقی» می‌توان اصول حکومت دموکراتیك را درایران اجراکرد. حکومت ملی آزادیستان با نهضت انقلابی‌گیلان رابطه‌ای برقرارنکرد وبرای ایجاد قدرت نظامی ودفاع ازتبریز هیچ تصمیم جدی نگرفت.

قیام شش ماه دوام کرد و در این مدت خیابانی همه روزه مرام حزب و خواسته‌های آزادیخواهان آذربایجان را با زبان ساده برای مردم تشریح می‌کرد و خلاصهٔ گفتارهای او در روزنامهٔ تجدد منعکس می‌شد.

سخنرانیهای خیابانی پر مغز و آموزنده بود و من دریغم می‌آید که بی‌نقل قسمتهایی از بیانات او از اینجا بگذرم. وی می‌گفت:

یگانه مقصود ما تأسیس یك حکومت دموکراتیك و تأمین دوام و بقای آزادی در این مملکت است. مخالفین این مرام دشمنان ما هستند ویگانه دستورالعمل ما عبارت از کوتاه کردن دست این دشمنان از اموری است که با رژیم و آزادی مناسبت و رابطه دارند. با صدای رسا می‌گوییم : ای مستبد و تو ای مرتجع ، همه

بدانید که ناموس و مال و جان شما در امان است ، ولیکن بعد از این دیگر مقدرات دموکراسی را در دستهای ملوث خودتان نخواهید داشت.[۱]

ما می‌خواهیم جماعت در ایران یك قوهٔ معلوم ، معروف، آشکار ومسئول باشد. دسته‌ها و افرادی که به‌نام جماعت اقدامات می‌کنند و در کارها مداخله ، با جماعت معلوم و مسئول ، متساند و شریك باشند .[۲]

ما آزادیخواهان همه یك آرزو و یك عقیده داریم . ما همه می‌گوییم مشروطیت حقیقی در مملکت حکمرانی کند ، نفوذهای شخصی و امتیازات ملغی و منسوخ گردد ، حاکمیت ملت واقعیت داشته باشد، مؤسسات و ادارات ملی براساس حاکمیت ملت تکیه و استناد نمایند . می‌گوییم عدالت ، مساوات و آزادی باشد . در یك کلمهٔ مختصر و مفید ما می‌خواهیم فرزندان قرن خودمان باشیم[۳].

وقتی به‌نام خود و رفقای خود اعلام می‌کنم که ما حاضر برای مردن در راه آزادی و استقلال هستیم، هم معنی «حاضر بودن» هم معنی «مردن» و هم معنی «آزادی و استقلال» را خوب می‌دانیم. ما دموکراتها مصمم هستیم که دیگرنگذاریم شارلاتانهای دولتی و ملتی برجان دموکراسی مسلط شوند . برای وصول به این مقصود بزرگ شدت به‌خرج خواهیم داد و بر خطاکاران سخت خواهیم گرفت.[۴]

تبریز می‌خواهد حاکمیت به‌دست ملت باشد . تمام ایران فعلا با زبان ــ حال خود این تقاضا را می‌نماید . هر گاه تهران از قبول این نظریه سرپیچی کند ، ما با اصول رادیکالیسم ایران را تجدید خواهیم نمود . ما می‌گوییم حاکمیت دموکراسی باید در سراسرایران جاری باشد. اهالی ایالات و ولایات باید رأی خود را آزادانه اظهار دارند. برای مدافعهٔ این حق، آخرین مرحله مردن است و مردن در این راه را ما به‌زندگی بیشرفانه ترجیح می‌دهیم[۵].

جمهوری گیلان ــ پس از آنکه نیروی جنگل شکست خورد ، میرزا کوچك خان منطقهٔ فومنات را ترك گفت وپس از تسلیم واعدام دکتر حشمت به نقاطی که خود نمی دانست کجاست پیش

۱) روزنامهٔ «تجدد»، از نطق روز جمعه ۴ شعبان۱۳۳۸ه ق.
۲) همانجا، از نطق روز پنجشنبه ۱۰شعبان ۱۳۳۸ه ق.
۳) همانجا، ازنطق ۱۸شعبان۱۳۳۸ه ق.
۴) ازنطق شب جمعه ۹رمضان ۱۳۳۸ه ق.
۵) ازآخرین نطق خیابانی، ۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۸ه ق.

رفت‌وپیوسته‌جا عوض می کرد تا در جنگلهای فومنات باردیگر با احسان‌الله خان و خالوقربان به‌هم رسیدند وبار دیگر شعلهٔ نبردهای خونین زبانه کشید و چون دولتیان دیدند از تعقیب‌جنگلیها طرفی نخواهندبست، دست به‌خدعه زدند، به‌میرزا نامه‌ها نوشتند واورا به‌وطندوستی‌وایرانخواهی ستودند وخواستندکه به‌اردوی ایران پناهنده شود و باقی عمر را به‌احترام و مشاغل عالی به آسودگی زندگی کند. ولی میرزا زیربار نرفت واظهار داشت «ازاین پیشتر نمایندگان دولت انگلیس با وعده‌هایی که به‌سایرین داده‌اند، یکبارگی قبالهٔ مالکیت ایران راگرفته تکلیفم کردند، تسلیم نشدم... وجدانم به‌من امرمی کندکه در استخلاص مولد وموطنم، که‌گرفتارچنگال قهاریت اجنبی است، کوشش نمایم[۱]...»

ازاین اقدامات وتدبیرات هم نتیجه‌ای‌گرفته نشد وزد وخورد نیروهای دولتی باشورشیان جنگل خود به‌خود متوقف‌گردید. دولت درمقام سازش باجنگلیها برآمد ومنجر به‌این شدکه مادامی که مجلس شورای ملی افتتاح نشده وتکلیف قرارداد معلوم نگردیده عملیات خصمانه از هردو طرف موقوف شود. سکوت طرفین وپیروی از سیاست صبر وانتظار ادامه داشت‌که غرش توپهای سنگین جهازات جنگی روس بندر انزلی را به‌لرزه درآورد...

بامداد روز سه‌شنبه ۲۹شعبان ۱۳۳۸ه‍ ق ارتش سرخ، که حکومت آذربایجان قفقاز را برانداخته و اشغالگران انگلیسی را از باکو رانده بود، به‌عنوان تعقیب فراریان نیروی دریایی دنیکین، دربندر انزلی پیاده شده آنجا را از روسهای سفید وانگلیسیها پاك وقزاقان ایرانی را محاصره وخلع سلاح کرد.

با ورود ارتش سرخ اوضاع دگرگون شد. میرزاکوچك‌خان به‌انزلی آمد و درکشتی کورسك با راسکولنیکف، فرمانده جهازات جنگی بحرخزر، وسرگی ارژنیکدزه، کمیسر عالی قفقاز، و اعضای کمیتهٔ عدالت باکو ملاقات‌کرد و پس ازآنکه موافقت آنان را درعدم اجرای اصول کمونیسم در ایران تحصیل کرد، به‌جنگل بازگشت.

روزجمعه ۱۶رمضان میرزاکوچك‌خان واحسان‌الله‌خان ویاران جنگلی به‌رشت واردشدند. روز ۱۸رمضان کمیتهٔ مرکزی «انقلاب سرخ ایران» تشکیل شد ودر ۱۹ آن ماه (۱۷ خرداد ۱۲۹۹ش) هیئت دولت حکومت جمهوری انقلابی دررشت اعلان‌گردید. در این‌دولت میرزا ـ کوچك‌خان سرکمیسر وکمیسر جنگ معرفی شده بود. برنامهٔ حکومت اوعبارت بود از مبارزه باامپریالیسم انگلستان و تأمین استقلال وتمامیت ایران، اجرای رژیم جمهوری درکشور، فسخ و ابطال همهٔ قراردادها و موافقتنامه‌های تحمیلی، تساوی حقوق قاطبهٔ افراد ملت و محدودکردن قدرت مالکان وخوانین، حفظ حقوق ومال وجان عموم مردم ایران...

از آن پس شورشیان‌گیلان ازجنگلهای فومن بیرون‌آمده رشت وانزلی را تصرف‌کردند.

۱) از نامهٔ مورخ ۲۲ذیحجهٔ ۱۳۳۷ به‌تیکاچنکوف.

ژاندارمری رشت تسلیم شد و قزاقخانه را با جنگ و کشتار به تسلیم واداشتند (۲۷ رمضان ۱۳۳۸ هـ ق).

نهضت انقلابی گیلان درمرحلهٔ اول کار و کوشش خود در جبههٔ واحدی به مبارزه پرداخت و سرتاسر منطقهٔ گیلان را ازسپاهیان دولتی و قوای انگلیسی پاک کرد، مالکان عمده به تهران گریختند و املاک آنان به نام حکومت جمهوری ضبط شد.

اما عمر جبههٔ ملی واحد بسیار کوتاه بود. همزمان با پیاده شدن ارتش سرخ چند تن از اعضای حزب عدالت باکو تدریجاً به گیلان واردشده دررشت تشکیل سازمان داده بودند، وبر اثر اختلافی که میرزا کوچك خان با بعضی همرهان چپ‌رو خویش مانند احسان‌الله‌خان ودیگران پیدا کرد ودر نتیجهٔ تحریکات عمال بیگانه، که در هر دوگروه وجود داشتند، روزجمعه ۲۲ شوال با تعرض رشت را ترك گفته به جنگل پناه برد ومخالفان وی به اتفاق جمعی از ایرانیان، که درباکو حزب «عدالت» راتشکیل داده بودند ولی ازاوضاع وزندگی ایران بالکل بی‌اطلاع و بیگانه بودند، هفده ماه درگیلان حکومت کردند وسرانجام براثر همین اختلافات هر دوطرف نابود شدند و درزمستان سال ۱۲۹۹ ش انقلاب گیلان دچار شکست کامل گشت ومیرزاکوچك‌خان نیز در راه‌آن سر داد[1].

قرارداد و کابینهٔ مشیرالدوله ـ کابینهٔ وثوق‌الدوله چنانکه گفتیم در شوال ۱۳۳۸ هـ ق برافتاد و دولت مشیرالدوله به‌جای او آمد. مشیرالدوله‌هم که دربرانداختن جنبشهای آزادیبخش ازمساعدت عملی انگلیسها برخوردار بود، بر اثر نفرت و انزجار عمومی اظهار داشت قراردادی که به تصویب مجلس‌شورای ملی‌نرسیده قابل اجرا نیست. اقدامات مربوط به‌اجرای قرارداد متوقف شد ومستشاران انگلیسی ازوزارتخانه‌ها رفتند وعلیقلی‌خان انصاری مشاورالممالك برای مذاکره بادولت شوروی به‌سفارت ایران در مسکو اعزام شد.

حکومت احسان‌الله خان ـ در ۱۴ ذیقعدهٔ ۱۳۳۸ هـ ق کودتای سرخ درگیلان آغاز شد. دست چپهای افراطی حزب کمونیست کمیته‌ای به‌نام «کمیتهٔ ملی نجات ایران» تشکیل داده همهٔ طرفداران میرزا کوچك‌خان رادستگیر کردند ودولت جدیدی دررشت به‌روی‌کار آوردند. درهیئت دولت انقلابی جدید احسان‌الله‌خان سر کمیسر و کمیسر خارجه وسیدجعفر جوادزاده (پیشه‌وری) کمیسر کشور اعلام شده بود.

حکومت احسان‌الله‌خان وعده‌های زیادی به‌مردم داد ولی نه تنها نتوانست مواد برنامهٔ خودراکه اصلاح حال زحمتکشان وتقسیم املاك بین کشاورزان بود عملی کند، بلکه تصمیماتی

۱) کریم کشاورز، گیلان، ص۶۳.

گرفت که بار سنگین آن به‌دوش دهقانان و کارگران و پیشه‌وران افتاد.

مشیرالدوله قوای قزاق را که با نیروی انگلیسی پشتیبانی می‌شد، به‌جنگ کمونیستهای ـ ایرانی فرستاد و اردوی دولتی پس از چند جنگ ودومرتبه شکست و پیروزی، روز۱۶ ذیحجه رشت را تصرف کرد و کمونیستها را تا نزدیکی انزلی عقب راند. کارهای تند و خودسرانهٔ احسان‌الله خان حکومت اورا ازاعتبار انداخت واعضای حزب کمونیست ایران بااو وافراطیهای حزب به‌مبارزه برخاستند و مجمع نمایندگان ملل شرق که در باکو تشکیل یافته بود، سیاست احسان‌الله‌خان را محکوم کرد.

درمحرم سال ۱۳۳۹ انتخاباب کمیتهٔ مرکزی‌حزب کمونیست ایران‌تجدیدشد وحیدرعمو-اوغلی به‌ریاست حزب منصوب‌گردید و کمیتهٔ جدید تبلیغات ضد مذهبی و هرگونه عملیات حاد را منع کرد وبرای اتحاد وتشکیل جبههٔ واحد بامیرزا کوچك‌خان وارد مذاکره شد.

دولتیان پس ازتصرف رشت تاخمام وپیربازار پیش‌رانده بودند، اما در آخرین جنگی که درپهنهٔ بین رشت وانزلی درگرفت، یك کشتی جنگی‌روس عده‌ای سرباز درخاك ایران پیاده کرد و اردویِ دولتی شکست خورد واستاروسلسکی به‌باقیماندهٔ قوای خود فرمان عقب نشینی داد و اردوی ایران از رشت به‌منجیل پس نشست و با روحیهٔ خراب در پناه ارتش انگلیس قرارگرفت.

پایان قیام تبریز ـ دولت مشیرالدوله با خیابانی به‌مذاکرات دیپلماسی پرداخت و خیابانی مقاصد قیام را توضیح داد. مشیرالدوله پیشنهادهای خیابانی را نپذیرفت و در ماه ذیحجهٔ ۱۳۳۸ھ ق عده‌ای قزاق را برای خاموش کردن قیام به‌تبریز فرستاد وحاجی مخبرالسلطنه هدایت را، که به‌دموکرات منشی وآزادیخواهی تظاهر کرده بود به‌استانداری آذربایجان منصوب کرد وخیابانی با انتخاب او موافقت نشان داد.

خیابانی که تصورنمی کرد مخبرالسلطنه دست به‌آزار او و آزادیخواهان آذربایجان بزند، دست به‌اسلحه نبرد ومخبرالسلطنه، این‌مرد پرنیرنگ و دو رو، که سیمای واقعی‌خود را در زیرپردهٔ آزادیخواهی‌پنهان داشته بود، با خیابانی وارد مذاکره شد وآمادگی‌خود را برای کمك به‌پیشرفت مقاصد ملی‌اعلام داشت ودرضمن محرمانه با افراد مخالف ونیروهای ارتجاعی وارد عمل شد. ژاندارمها نیمه شب بنابرمواضعه ازشهر بیرون رفتند وقزاقها صبح روز۲۳ذیحجه ناگهانی به‌مراکزحزبی وخانهٔ افراد حمله بردند. جنگ درکوچه‌های تبریزدرگرفت، عالی‌قاپو به‌تصرف درآمد وسرانجام در۲۹ذیحجه۱۳۳۸ (۲۲شهریور۱۲۹۹ش) رهبرقیام به‌دست کسی که ازهمان ابتدای جوانی«انقلاب فرانسه را بیمایه می‌دانست»[۱] وجمهوری به‌نظرش «مدرسهٔ

۱) خاطرات وخطرات، ص۲۱۵.

شیخ محمد خیابانی

حیدر عمواوغلی

نمره دهم

سال اول

صفحه اول

جای اداره گسما

تلگرافات و مکاتیب باید بعنوان ذیل باشد

گسما . جنگل

هرماه چهار نمره طبع و توزیع خواهد شد

تک نمره هفت شاهی

تشخیص اجرت طبع اعلانات خصوصی با دفتر اداره است

مکاتیب بدون امضا و عنوان پذیرفته نمیشود

قیمت اشتراک

۵۰ قران

جنگل

۱۳۳۵

تاریخ یکشنبه ۲۸ ذیقعده ۱۳۳۵

این روزنامه فقط نگاهبان حقوق ایرانیان و منور افکار اسلامیان است

مدیر مسئول حسین کسمائی

بی‌مدیر بود[۱]» مقتول وتشکیلات حزب دموکرات آذربایجان برچیده شد وفاتح قیام با کبکبه و دبدبه به‌عالی‌قاپورفت و برمسند قدرت تکیه زد وبه‌پاداش این شاهکارآزادیخواهی تاریخی، تلگراف مشعر برمسرت خاطر مهرمظاهرواعطای نشان قدس با حمایل مخصوص‌را از مشیرالدوله دریافت داشت.

انحلال دیویزیون قزاق ـ انگلیسیها بیم داشتندکه دیویزیون قزاق روزی آلت دست دولت اشتراکی‌روس گردد. رضاخان‌میرپنج‌سرهنگ قزاقان‌ایرانی، که‌ازیك خانوادهٔ خرده‌مالك ونظامی سوادکوه برخاسته بود، به‌جبههٔ شمال رفت وقزاقان ایرانی‌را به‌قزوین‌بازگرداند. استاروسلسکی وکلیهٔ افسران زیردست او به‌اتهام خیانت درجنگ‌گیلان دستگیروخلع سلاح شدند ودیویزیون قزاق‌که نزدیك به‌چهل سال تحت فرماندهی‌افسران روسی‌اداره شده بود، برچیده شد.

قرارداد وکابینهٔ‌سپهدار ـ کابینهٔ مشیرالدوله، که‌از اجرای قرارداد وانحلال بریگاد قزاق ایران سرباز زده بود، تحت فشارانگلیسیها ناچار در۱۴صفر۱۳۳۹ه‍ ق استعفا داد وچند روز بعد (۱۸صفر) سپهدار رشتی به‌نخست‌وزیری ایران رسید. اودرهمان روزهای اول زمامداری خود اعلام‌کردکه چون اردوی‌گیلان درنتیجهٔ قصور بعضی از افسران روسی عقب‌نشینی کرد، برای پایان دادن به‌این موضوع استاروسلسکی منفصل و قزاقخانه به‌فرمانده جدید ایرانی تحویل شده است.

کابینهٔ سپهدارقادرنبود سروصورتی به‌کارها بدهد و درمیان تحریکات ورقابتهای دوحریف با بدترین وضعی سرکاربود. انگلیسیها فشارمی‌آوردند و با تهدید به‌اینکه‌کمك مالی خود را قطع خواهندکرد، تصویب قرارداد را می‌خواستند. قرارشد این مطلب در شورای عالی که از شاهزادگان، سیاستمداران واشراف کشورتشکیل شده بود، بررسی‌شود. شورا در۱۶ربیع‌الاول ۱۳۳۹ه‍ ق به‌ریاست خود شاه تشکیل یافت، اما با اینکه اکثریت آن را مرتجعین تشکیل می‌دادند، با توجه به‌جنبشهای انقلابی‌وبه‌رعایت اوضاع بین‌المللی‌اجرای قرارداد را موکول به گشایش مجلس شورای ملی کرد ومجلس همچنان بسته و قرارداد بلاتصویب ماند. انگلیسیها دانستندکه دیگرهرگونه‌کوشش برای اجرای قرارداد جزاینکه برشدت مخالفتهای ملی بیفزاید ثمری نخواهد داشت. لاجرم تاکتیك خودرا عوض کرده وبرآن شدندکه قبل از استحکام وضع روسها وپیداکردن روابط با ملل شرق، زمینهٔ سیاست خود را درایران روشن کنند، یعنی‌تحول بزرگی در تاریخ پدید آورند وکشوری راکه نخواست با آنان راه برود، با قوهٔ قهریه به‌راه بیاورند.

۱) خاطرات وخطرات، ص ۲۱۵.

کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹ـ یك کمیتهٔ سری به‌نام «کمیتهٔ آهن» به‌رهبری سیدضیاءالدین طباطبائی،روزنامه نویس وسیاستمدار کهنه کار، وشاهزاده فیروز میرزا نصرت‌الدوله به‌وجود آمد.
قوای قزاق پس نشسته ودرفاصلهٔ بین قزوین ومنجیل بیتکلیف وسرگردان بودند وارتش انگلیس، که‌در قزوین قرارگاه داشت، از دادن پول به‌آنها خود داری می کرد. رضاخان میرپنجه به‌نام تقویت گارد سلطنتی ازقزوین به‌سوی تهران حرکت کرد. درشاه‌آباد سیدضیاءالدین، که محرمانه از شهر بیرون رفته‌بود، به‌او وهمراهان پیوست وهمه همداستان شدندکه «کشور را باید از خطر نجات داد.»
بامداد روز ۱۲ جمادی‌الثانی ۱۳۳۹ه‍ ق (سوم اسفند ۱۲۹۹) اردو وارد تهران شد. قوای شهر یعنی سربازان بریگاد مرکزی وژاندارمهای باغ شاه ازدفاع خودداری کردند و شهر به‌تصرف درآمد. کودتا انجام شده بود.

حکومت نود روزهٔ سیدضیاءالدین ـ بامداد روز سوم اسفند اعلامیه‌ای به امضای «رضا میرپنجه رئیس دیویزیون قزاق» به دیوارهای پایتخت چسبانده شدکه‌درآن گفته شده بود:

> ما برای پایان دادن به این اوضاع ناگوارکمر همت بسته و آمده‌ایم تا خائنین را به سزای خود برسانیم و پشتیبان حکومت نیرومندی در خورشئون و عظمت کشور شاهنشاهی باشیم. حکم می کنم که مردم فقط صلاح کشور و وطن را درنظرگرفته خود را برای خدمتگذاری آماده کنند...

درپایتخت وشهرستانها نیزحکومت نظامی‌اعلام‌گردید وجمعی از روحانیان و نمایندگان وافراد سرشناس وصاحب لقب توقیف یا تبعید شدند. مجلس شورای ملی که درشرف افتتاح بود تعطیل شد. حکومت‌کودتا پنج روز بعد معاهدهٔ مودت ایران وروس راکه مدتها دردست تهیه بود، امضاکرد. قرارداد۱۹۱۹ ایران و انگلیس راکه هرگز به‌تصویب ملت ایران نرسید، رسماً لغوکرد واتخاذ سیاست مستقل ملی، تقسیم اراضی خالصه، اصلاح مالیه ودادگستری، بسط وتوسعهٔ فرهنگ عمومی ومبارزه با اشراف و اعیان را به‌مردم نوید داد. اما مردم خیلی زود به مقاصد سید ضیاءالدین واعلامیه‌های پررنگ ونیرنگ اوپی‌بردند ودولت نود روزهٔ وی که در میان مردم کوچه وبازار«کابینهٔ سیاه» نامیده شده بود، براثر ناخشنودی شاه ومخالفت ملت ساقط گردید وخود سید ازبیم مجازات در۱۷رمضان۱۳۳۹ه‍ ق شبانه از ایران‌گریخت وخود را به بغداد رسانید.

کابینهٔ قوام‌السلطنه ــ قوام‌السلطنه استاندار سابق خراسان و برادروثوق‌الدوله، عاقد قرارداد، که دردورهٔ زمامداری سید ضیاءالدین به‌زندان افتاده بود، ده روز بعد ازسقوط دولت سید رئیس‌الوزرا شد وهمهٔ مساعی خود را صرف برانداختن جنبشهای انقلابی، بخصوص غائلهٔ گیلان و قیام خراسان کرد.

پایان غائلهٔ گیلان ــ چنانکه دیدیم کمیتهٔ جدید حزب کمونیست درمحرم سال ۱۳۳۹ﻫ ق به رهبری حیدرخان رشتهٔ امورحزب را در دست گرفته بود. کمیتهٔ مز بوردر۱۶ جمادی‌الاول سازمان جدیدی به‌نام حزب «عدالت» داد وخط مشی جدید حزب را براساس بیانیهٔ رمضان ۱۳۳۸ﻫ ق که عبارت ازائتلاف همهٔ نیروهای انقلابی گیلان و تشکیل جبههٔ واحد مبارزه با قوای دولت مرکزی وامپریالیزم انگلیس بود، تعیین و تصویب کرد وبا این مرام با میرزاکوچك خان وارد مذاکره شد.

کمیتهٔ انقلاب دردههٔ اول ذیحجهٔ ۱۳۳۹ﻫ ق با اعلام تشکیل حکومت جمهوری شوروی میرزاکوچك خان را سرکمیسر و کمیسرمالیه وحیدرخان عمواوغلی راکمیسرخارجه معرفی کرد، و با ائتلاف نیروهای انقلابی وتشکیل حکومت جدید مرحلهٔ دوم حوادث انقلاب گیلان پایان یافت.

هنگامی که کابینهٔ قوام‌السلطنه روی کار آمد، انقلابیون تنکابن و رشت را تا حدود خلخال وطارم در دست داشتند. میرزاکوچك خان درجنگل تا نزدیکی رودبار، خالوقربان درشهررشت، واحسان‌الله خان درلاهیجان ولنگرود ورودسر مستقر شده وهرسه هنوز به‌یاری دولت شوروی امیدواربودند. امابعد ازعقد قرارداد ایران وشوروی بنا به‌توافقی که درمیان روسها وانگلیسها به عمل آمده بود، سیاست شوروی وضع خود رادرایران تغییرداد. ازحمایت آن دولت از جنگلیان هردم کاسته می‌شد. درذیقعدهٔ ۱۳۳۹ﻫ ق باقیماندهٔ نیروی سرخ که در رشت بود از ایران خارج گردید. جبههٔ واحدگیلان روز به‌روز ضعیفترشد وبر سررهبری انقلاب درمیان سران کمیته دو-دستگی به‌وجود آمد. احسان‌الله‌خان، که داعیهٔ ریاست کل داشت، بدون موافقت کمیته رو به‌تهران آورد و در جنگی که در تنکابن درگرفت ازقوای قزاق و چریك شکست خورده به‌لاهیجان گریخت وازکمیتهٔ انقلاب اخراج شد (۱۷-۲۰ ذیقعده۱۳۳۹ﻫ ق).

درمیان دولت وانقلابیون مذاکرات صلح می‌رفت ومیرزاکوچك‌خان و خالوقربان از احسان الله‌خان که خودسرانه کار می‌کرد، رنجش داشتند. میرزاکوچك‌خان، که از عواقب کار بیم داشت، در ۲۶ محرم ۱۳۴۰ ﻫ ق دست به‌کودتا زد وبساط حزب کمونیستی را در رشت وانزلی برانداخت. احسان‌الله‌خان به‌باکو گریخت، خالو قربان پس از ورود اردوی دولتی اظهار انقیادکرد ومیرزاکوچك‌خان جنگ کنان خود را به‌کوه زد ودرگردنهٔ میان طالش وخلخال

ازسرما هلاك گردید (صفر ۱۳۴۰ ه ق) و بدین‌قرار داستان جنگل، که از ابتدا تا انتها هفت سال طول کشیده بود، در آخرین روزهای عمر کابینهٔ قوام‌السلطنه (سه ماههٔ اول ۱۳۴۰ ه ق) پایان یافت.

قیام کلنل محمد تقی‌خان درخراسان ـ همزمان با این حوادث قیام کلنل محمد تقی‌خان پسیان نیز درخراسان ازمیان برداشته شد.

محمد تقی‌خان از میهنپرستان جوان و پرشور ایران بود. پدرانش پس ازمجزا شدن قفقاز از پیکر ایران خود را به‌آغوش وطن اجدادی انداخته بودند. او در سال ۱۳۰۹ ه ق در تبریز متولد شد و در سال ۱۳۲۴ به‌تهران آمد و پس از پنج سال تحصیل در مدرسهٔ نظام به‌درجهٔ سلطانی رسید وچون اساس قشون جدید به‌هم خورد به‌ژنرال یالمارسن سوئدی معرفی شد و با همان درجه‌ای که در قشون داشت ، به‌سمت آجودان مترجمی و ریاست گروهان مأمور راه همدان گردید. در سال ۱۳۳۱ ه ق داخل مدرسهٔ صاحبمنصبان ژاندارمری‌شد و سال بعد جزو اردوی اعزامی به‌بروجرد رفت و در اغلب جنگهای آنجا شرکت کرد و در همان سال به‌درجهٔ یاوری رسید و مأمور همدان شد و تا محرم سال ۱۳۳۴ ه ق در آنجا بود. یاور محمد تقی خان در جنگ عمومی دلاوریهای زیاد از خود بروز داد و مخصوصاً در جنگی که معروف به‌جنگ مصلی است روسها را شکست فاحش داد و با این جنگ و پیروزی که از نظر نظامی شاهکاری بود، صیت شهرت و لیاقت او از مرز ایران گذشت و در آلمان و اتریش پیچید. اما پس‌ازسقوط بغداد وی‌مجبور به‌عقب‌نشینی‌شدودرسال ۱۳۳۵ ه ق برای معالجه به‌آلمان رفت و بعد از واقعهٔ جانخراش دیاله برای کمك به‌هموطنان خود به‌حلب و موصل شتافت‌وچون دیگر کار ازکار گذشته بود ، در محرم سال ۱۳۳۶ ه ق مأیوس به‌برلن بازگشت . در آلمان ابتدا در هوانوردی و بعد در قسمت پیاده نظام مشغول خدمت بود و درضمن خدمت، ریاضیات عالیه و موسیقی علمی را نیز فرا گرفت. او در سال ۱۳۳۸ ه ق به‌ایران بازگشت و پس از چندی سرگردانی ، در دولت مشیرالدوله به‌فرماندهی ژاندارمری خراسان منصوب شد.

قوام‌السلطنه ، که از سه سال پیش استانداری خراسان را داشت، پس از کودتا به‌دستور سیدضیاءالدین و به‌دست کلنل محمد تقی‌خان در روز ۲۳ رجب ۱۳۳۹ ه ق (سیزده فروردین ۱۳۰۰ ش) دستگیر و تحت‌الحفظ به‌تهران فرستاده شد و کفالت استانداری خراسان نیز به‌عهدهٔ کلنل واگذار گردید. اما چون ورق برگشت‌وقوام‌السلطنه به نخست وزیری رسید، با کینه‌ای که از وی در دل داشت، کمر قتلش را بر میان بست و ناچار در ذیحجهٔ ۱۳۳۹ ه ق آزادیخواهان خراسان به‌رهبری کلنل محمد تقی خان قیام کردند .

قیام خراسان برضد امپریالیستهای بیگانه و برای کسب استقلال ایران بود و رهبر قیام

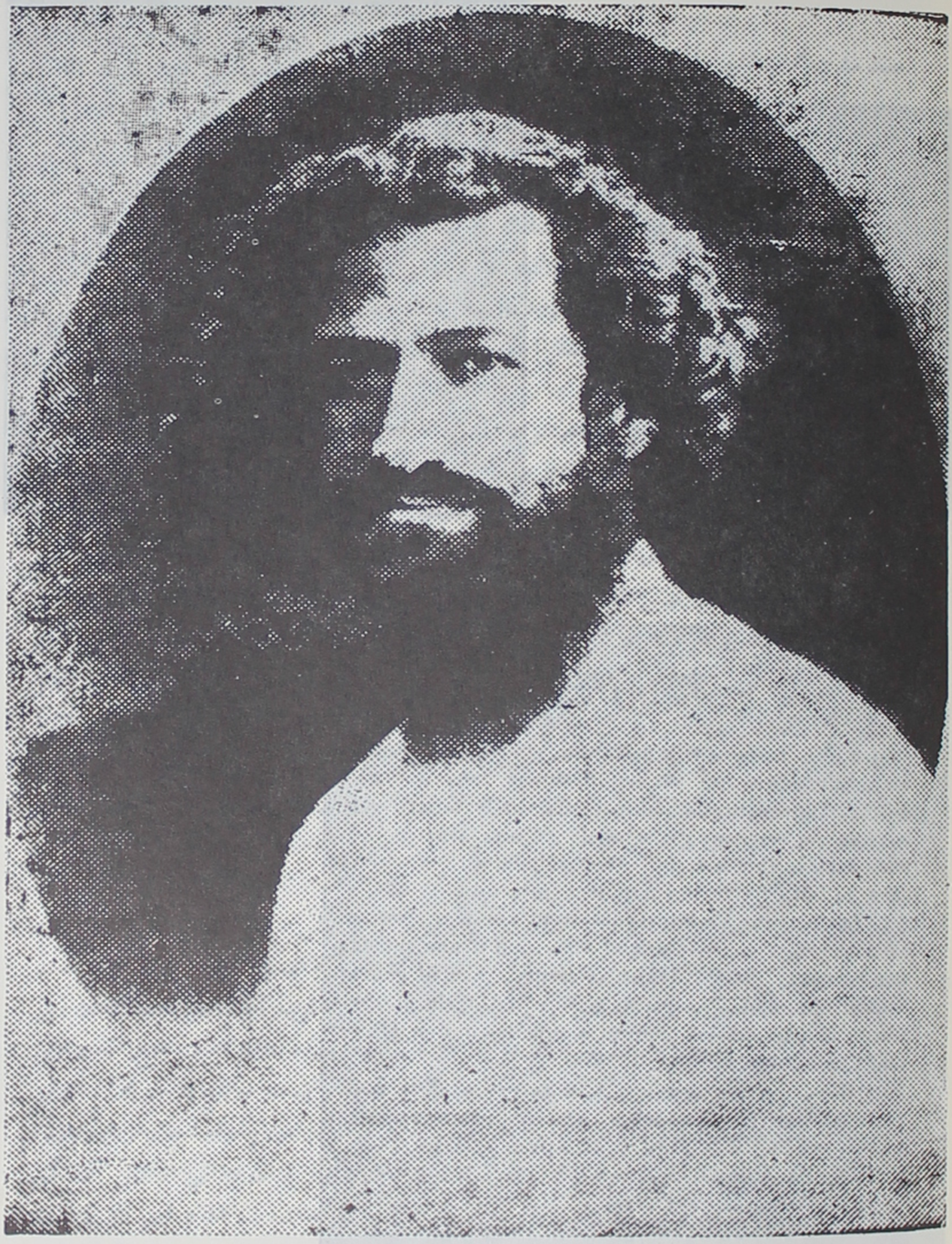

میرزا کوچک‌خان

بیاننامه

آزادیخواهان شهر تبریز ، بواسطهٔ تمایلات ارتجاعی که در یک سلسله رفتارهای ضد مشروطیت حکومات محلی تجلی مینمود و در مرکز ایالت آذربایجان ، با یک طرز اندیشهٔ تشویش انگیزی قطعیت گرفته بود ، ــ بهیجان آمده ، باقصد اعتراض وپروتست شدید و متین قیام نمودهاند .

آزادیخواهان تبریز اعلام میکنند که تمامت پرگرام آنان عبارت است از تحصیل یک اطمینان تام و کامل از این حیث که مأمورین حکومت ، رژیم آزادانهٔ مملکت را محترم ، و قوانین اساسیه را که چگونگی آنرا معین مینماید ، طور صادقانه مرعی و مجری دارد .

آزادیخواهان ، کیفیت فوق العاده باریک وضعیت حاضره را تقدیر کرده مصمم هستند که نظم و آسایش را ، بهر وسیله باشد ، برقرار دارند . در دو کلمه ، پرگرام آزادیخواهان عبارت از این است :

ــ برقرار داشتن آسایش عمومی

ــ از قوه بفعل آوردن رژیم مشروطیت .

تبریز : پنجشنبه ۱۹ حمل ۱۲۹۹ ۱۸ رجب ۱۳۲۸

هیئت مدیرهٔ اجتماعات

تبریز مطبعهٔ امید

پسرهای رشید وطن - ژاندارمهای نامدار

گوش کنید

وخوب بدانید که ... شما قربانیهای امنیت وفدائیان راه آسایش اهالی وهموطنان عزیز هستید . پس در این موقع که برای عرض تظلم بحضور اقدس هیئت محترم دولت وقت گردیده بکوشید که برادران وخواهران تبریز بیشتر از پیش قلباً شما را حامی امنیت وحافظ ناموس وطن بدانند . وباور کنید که هر کس بعد ... تعدی باهالی بکند شرافت سربازی را گم کرده وبرای این جرم اعدام خواهد شد . برادران وطن پرستم من این حسن نیت ومحبت برادرانهٔ اهالی تبریز را که درسایهٔ مردم ودوستی وهمبستگی وشرافت تحصیل کردهاید ... فرمانده ژاندارمری لاهوتی

Manifeste

Les libéraux de la ville de Tauris, émus par les tendances réactionnaires qui se manifestaient dans une serie d'actes anticonstitutionnels commis par les autorités locales et qui venaient de se préciser d'une façon inquiétante dans le chef lieu de l'Azerbaïdjan, se sont soulevés dans un but de vive et énergique protestation.

Les libéraux de Tauris declarent que leur programme tout entier consiste dans l'obtention d'une satisfaction pleine et entière quant au respect, par le gouvernement, du régime libéral du pays et la loyale observation de sa part des lois constitutionnelles qui en définissent le caractère.

Les libéraux, appréciant la nature exaptionnellement délicate de la situation présente, sont décidés à maintenir à tout prix l'ordre et la paix publics!

En deux mots, voici le programme des libéraux:

-*Maintien de l'ordre*

-*Réalisation du régime constitutionnel.*

Tauris le 9 avril 1920

COMISSION DIRECTRICE DES RÉUNIONS

Tauris Imp. OMID

حفظ مشروطهٔ سلطنتی را مرام خود قرار داده بود.

کلنل محمدتقی‌خان عضو هیچ حزب سیاسی نبود و خود را به‌هیچ فرقه ودسته‌ای نبسته بود. او عقیدهٔ ثابتی به‌تمرکز قوای مملکتی داشت و جز این نمی‌خواست که کشور ایران دارای حکومت مقتدر و وطنپرستی باشد.

رؤسای عشایر به‌تحریك قوام‌السلطنه بر ضد قیام برخاستند و سپاهیان دولتی به‌آنها پیوستند، اما بدون اینکه جنگ مهمی درگیر شود، روز اول‌صفر ۱۳۴۰ھ ق کلنل محمدتقی‌خان «آن جوان دلیروکوشاکه می‌باید اورا درشمارجلال‌الدین خوارزمشاه ولطفعلی‌خان زندگرفت[۱]» در زد و خورد باکراد بجنورد، درجعفرآباد، واقع درشرق قوچان، به‌خدعه کشته شد.

قیام لاهوتی درتبریزـ شورش وناخشنودی مردم همچنان ادامه داشت و زندانها از مقصرین سیاسی پرشده بود. روز اول‌جمادی‌الثانی ۱۳۴۰ھ ق آزادیخواهان آذربایجان، که بیشتر به‌دور یاران خیابانی فراهم‌آمده بودند، به‌فرماندهی ابوالقاسم‌لاهوتی درتبریزقیام کردند. ژاندارمهایی که به‌ریاست لندبرگ سوئدی به‌تبریز آمده و مأمور شرفخانه شده بودند، ماژور محمودخان پولادین وحاکم محل و رئیس تلگرافخانه را توقیف کردند و سیم تلگراف و تلفن را بریده یکشبه چهارده فرسخ مسافت از شرفخانه تا تبریز را باوجود برف سنگین پیمودند و به‌تبریز رسیدند. عدهٔ خالوقربان هم که تنها مدافع شهر بودند، بدانها پیوستند. لاهوتی روز سوم جمادی‌الثانی‌وارد تبریزشد ومخبرالسلطنهٔ هدایت، استاندار آذربایجان، را در ژاندارمری توقیف کرد و اجلال‌الملك را، که در ارومیٰ بود، به‌جای اوخواست. اما روز ۱۰ جمادی‌الثانی قوای میاندواب به‌فرماندهی سرتیپ ظفرالدوله مقدم به تبریز رسید و روز یازدهم جنگ درگرفت و نزدیك‌غروب ژاندارمها شکست خوردند و لاهوتی باچندتن به‌روسیه گریخت.

رضاخان سردار سپه ـ حقیقت این است‌که جنبشهای انقلابی ملی نتوانستند از نفوذامپریالیزم روس و انگلیس و بعدها انگلیس درکشور جلوگیری کنند . همهٔ این جنبشها و قیامها به‌دست اشراف مرتجع و به‌کمك بیگانگان درهم شکست و جراحات ملی و اجتماعی همچنان در زیر پوستهٔ فریبنده و نویدبخش «مشروطه» مستور ماند. در مدت یازده سالی‌که از خلع محمدعلی شاه و گشایش مجلس دوم (۲ ذیقعدهٔ ۱۳۲۷ ھ ق)گذشته بود ، بیست دولت بر سرکار آمدولی هیچیك‌ازاین‌دولتها نخواست یانتوانست قدم‌مؤثری درراه اصلاحات‌وانجام‌خواسته‌های‌مردم‌بردارد. همه ازاوضاع خسته شده بودند وهمه احساس می‌کردند که‌کشور برای رهایی از این آشفتگی و نابسامانی نیازمند قدرت مرکزی است‌که متکی برارتش نیرومندی باشد و این کار به‌دست

۱) سید احمدکسروی، زندگانی من، چاپ دوم، ص ۲۶۰.

سربازی از مردم سوادکوه مازندران انجام گرفت.

براثر جنگ جهانی و پیروزی انقلاب اکتبر تهدید از مرزهای شمالی تقریباً منتفی شده و فرصت از هرحیث مناسب بود. رضاخان این فرصت را از دست نداد.

رضاخان سردارسپه، که در کابینهٔ قوام‌السلطنه (رمضان ۱۳۳۹ هـ ق) به‌وزارت‌جنگ منصوب شده بود و در دولتهای بعدی نیزهمین سمت را داشت ودر واقع تنهامرد صاحب نفـوذ در آن کابینه ها بود، به‌تدریج اختیارات نامحدودی به‌دست آورد و با استفاده از این اختیارات دستهٔ تفنگداران جنوب وتیپهای خراسان وسیستان را، که انگلیسیها تأسیس کـرده‌بودند، منحل کـرد. تشکیلات ژاندارم وقزاق وسرباز را برهم زد ونیروی واحدی به نام‌قشون (وبعدارتش) تشکیل داد وبه‌قدرت این ارتش‌منظم قسمتهای پراکنده وازهم گسیختهٔ کشور را به‌صورت یك‌واحدکامل درآورد. کشور را به‌شش منطقهٔ نظامی تقسیم کرد وبر هریك ازآنهایکی ازافسران وفاداروطرف اعتماد خودراکه هم فرماندهی نظامی وهم استانداری را برعهده داشتند، برگماشت وبه‌این‌افسران امتیازات واختیارات خاصی داد ودرجریان سالهای ۱۳۴۰ تا ۱۳۴۲ هـ ق عشایر شمال وبعضی ازخوانین و رؤسای متنفذ را ازمیان برداشت.

دورهٔ مجلس چهارم، که‌اقلیت آن باسردار سپه مخالف‌بود، به‌پایان رسید ودر انتخابات دورهٔ پنجم که در شعبان ۱۳۴۱ هـ ق آغازشد، سردارسپه مستقیماً مداخله وازانتخاب شدن عناصر مخالف جلوگیری کـرد. در دورهٔ کـوتاه فترت و درضمن انتخابات مجلس، لرستان و خرم‌آباد به‌دست قوای دولتی افتاد واردوی ایران به‌ساحل جنوبی پیش‌رفت و بلوچستان ایران رانیز اشغال کرد.

سردارسپه در ربیع‌الاول ۱۳۴۲ هـ ق به‌نخست وزیری رسید وشاه جوان ایران در اواخرآن ماه به‌عنوان معالجه روانهٔ‌اروپا شد.

مجلس پنجم در ماه رجب ۱۴۴۲ هـ ق گشایش یافت ولوایحی راکه سردارسـپه به مجلس آورده بود، تصویب کرد.

نهضت جمهوریخواهی ــ دراین هنگام اوضـاع بین‌المللی دگرگون گشته به‌جای روسیهٔ تزاری، اتحاد جماهیرشوروی وبه‌جای دستگاه خلافت عثمانی، جمهوری جوان ترکیه بـه‌وجود آمده بود ونقش شاه قـاجار نیز درحقیقت ازمدتها پیش‌پایان یافته بود. درشعبان ۱۳۴۲ هـ ق زمزمهٔ جمهوری برسرزبانها افتاد، اماتظاهرات باعدم موفقیت روبروشد ومجلس، که جرئت‌تغییرقانون اساسی‌را نداشت، اظهارنظردربارهٔ رژیم مملکت را به‌تشکیل مجلس مؤسسان موکول کرد.

پایان‌کارقاجاریه ــ رضاخان سردارسپه ضمن بیانیه‌ای به‌مردم توصیه کردکـه عنوان جمهوری

راموقوف دارند. مجلس به‌سردارسپه رأی اعتماد داد ومسئلهٔ تغییررژیم از نظر رسمی مسکوت ماند. اما تبلیغات به‌سود رئیس‌الوزراء وانتشارات برضد قاجاریه همچنان ادامه داشت وجراید طرفدارسردارسپه به‌مخالفان ومخصوصاً دستهٔ اقلیت مجلس می‌تاختند. این‌تبلیغات وتظاهرات و زمزمه‌های مخالفت با قاجاریه‌کم‌کم از محیط جراید به‌مجلس نیزسرایت‌کرد. روز۲۶ذیحجه ۱۳۴۲ه‍ ق مدرس دولت را استیضاح‌کرد وغوغایی‌برپا شد، اما استیضاح صورت نگرفت و سرانجام‌کابینهٔ سردارسپه استعفاکرد وسردار سپه‌کابینهٔ جدید خود را در محرم سال ۱۳۴۳ه‍ ق تشکیل داد.

دراین میان شورش وآشوب درکشورپدید آمد. شیخ خزعل باسران‌بختیاری‌وارد مذاکره شد وداعیهٔ خود را درضدیت با سردارسپه به‌نمایندگان مجلس و سفرای خارجی اطلاع داد. مجلس سردارسپه راتأییدکرد واردوی دولتی به‌پیشروی پرداخت. خوزستان فتح شد وسردار سپه روزپنجم جمادی‌الثانی۱۳۴۳ه‍ ق به‌تهران بازگشت ومجلس روز۱۸ رجب۱۳۴۳ه‍ ق رضا خان سردارسپه را به‌عنوان فرمانده‌کل قوا شناخت وپس ازهشت ماه ونیم ــ در۱۳ ربیع‌الثانی ۱۳۴۴ه‍ ق ــ حکومت موقتی به‌رضا خان پهلوی تفویض شد و یك ماه و چند روز بعد(۲۵ جمادی‌الاولی ۱۳۴۴ه‍ ق) مجلس مؤسسان انقراض قاجاریه و تأسیس سلسلهٔ پهلوی را اعلام داشت.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

بخش اول

نثر

فصل اول ـ جرايد ومجلات

وضع جرايد ايران را در دورهٔ دوم مشروطيت، ازفتح تهران تاهجوم روسها به‌ايران، قبلا بررسی کرديم.

پس از اختناق انقلاب و برانداختن مجلس دوم قانونگذاری (محرم۱۳۳۰ ه ق) تا گشايش مجلس سوم (محرم۱۳۳۳ه ق) يك دورهٔ ارتجاع مطلق در کشور آغاز شد وفشار خارجی روز به‌روز افزايش يافت. مطبوعات آزاد خفه شدند وچند روزنامهٔ بی‌ارزش که انتشار می‌يافتند، نظرهای ارتجاعی را تبليغ می کردند[1].

اما پس از گشايش مجلس سوم که حکومت مشروطه بار ديگر به‌وجود آمد، بر تعداد روزنامه ها افزوده شد. روزنامهٔ نوبهار به‌مديريت ملك‌الشعرای بهار در تهران به‌جای ايران نو داير گرديد. روزنامهٔ شوری به‌مديريت سيد يحيی ناصرالاسلام رشتی به‌مساعدت حزب اعتدال منتشر شد. رزنامهٔ رعد، که متکی به‌حزبی نبود، به‌مديريت سيدضياءالدين طباطبائی به‌جای برق انتشار يافت. جريدهٔ هفتگی عصر جديد بـه‌وسيلهٔ عبدالحميدخان متين‌السلطنه داير گشت. روزنامه‌های ديگری از جمله ستارهٔایران به‌مديری و سردبيری ميرزا حسين‌خان صبا کمال‌السلطان که طرفدار دموکراتها بود، و بامداد روشن به‌مديری ميرزا محمدعلی خان خراسانی که هواداری ازاتحاد اسلام می کرد، نيز به‌وجودآمدند[2].

ازاين‌روزنامه‌هارعدبه‌هواخواهی انگليس وعصرجديد به‌طرفداری روس‌صريحاً مقاله می‌نوشتند، اما جرايد ديگر عموماً تأثر شديدی ازعمليات روسهای تزاری وسکوت عميق‌انگلستان در برابر مظالم آنها ابراز می‌داشتند و اکثريت آنها از همان‌روزآغاز جنگ به‌سبب ناخشنودی که ازروس وانگليس داشتند، طرف آلمان وترك را گرفتند واين احساسات يکباره عمومی شد و تـدابير و تبليغات مـأمورين ترك و آلمان نيز به‌انقلاب فکری وقلمی و عاقبت به‌قيام حزبی

۱) ازآن جمله بود روزنامهٔ آفتاب‌که به‌مديريت اديب‌الممالك فراهانی وسردبيری حبيب‌الله آموزگار از ۲۹ محرم۱۳۳۰ه ق يك روز درميان به‌خرج و حمايت دولت منتشر می‌شد وارکان نيمه‌رسمی دولت بود و سعی‌داشت که‌رضايت سفارتخانه‌های روس و انگليس را جلب‌کند و ظاهراً سرمقاله های مهم آن‌را هم وثوق‌الدوله وزير امور خارجه می‌نوشت. ۲) اين شش روزنامه درسال۱۳۳۳ه ق پديدآمدند. البته «نوبهار» ابتدا به‌سال ۱۳۲۸ه ق درمشهد منتشر می‌شد وروزنامهٔ «شوری» قبلا، ازسال۱۳۲۷ه ق تا بسته‌شدن مجلس دوم، داير بود.

مهاجرت منجر گردید.

ما دربارهٔ جراید متعددی که ازمحرم سال۱۳۳۳ﻫ ق تاکودتای سیدضیاءالدین در ایران منتشر شده‌اند، نمی‌توانیم به‌تفصیل بحث کنیم و تنها ازیک‌عدهٔ آنها که کمابیش اهمیتی داشتند، با رعایت تاریخ تقدم فهرست‌وار نام می‌بریم:[۱]

در تهران، عصرانقلاب (میرزا آقاخان همدانی، ربیع‌الاول۱۳۳۳ﻫ ق) عهدانقلاب (میرزا آقاخان همدانی، ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ﻫ ق)، ایران (سید حسین اردبیلی، محرم۱۳۳۵ﻫ ق)، وطن (میرزاهاشم محیط، رمضان۱۳۳۵ﻫ ق)، زبان‌آزاد(معاون السلطنه، مرتبهٔ اول شوال۱۳۳۵ﻫ ق، مرتبهٔ دوم به‌جای نوبهار ربیع‌الاول ۱۳۳۶ﻫ ق)، کوکب ایران (رکن‌الاسلام خلخالی، ذیحجهٔ ۱۳۳۵ﻫ ق)، حیات جاوید، (سید میرزا آقا فلسفی اصفهانی، ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ﻫ ق)، رهنما (شیخ‌العراقین زاده، اواخر سال۱۳۳۷ﻫ ق)، صدای تهران (سید محمد تدین؛ ربیع‌الاول ۱۳۳۸ﻫ ق)، حلاج (حسن‌حلاج، ۱۳۳۸ﻫ ق)، تمدن (میرزا رضاخان مدبرالممالک، شوال ۱۳۳۸ﻫ ق).

در شهرستانها : در تبریز روزنامهٔ بسیار وزین و با مسلك تجدد (ابوالقاسم فیوضات، تقی‌رفعت ، شیخ محمد خیابانی، جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ﻫ ق)، که بعدها نطقهای خیابانی رادرج می‌کرد، در رشت روزنامهٔ جنگل (حسین‌کسمائی، ۱۳۳۵ﻫ ق)، گیلان (سعید آصفی، اوایل ۱۳۳۸ﻫ ق)، و انقلاب سرخ (ابوالقاسم ذرّه، ۱۳۳۸ ﻫ ق)، در شیراز استخر (محمد حسین استخر، ۱۳۳۶ﻫ ق)، گلستان (سید محمد تقی‌گلستان، ۱۳۳۶ ﻫ ق)، بهارستان (نوبخت، جمادی‌الثانی ۱۳۳۷ﻫ ق)، وعصرآزادی (میرزا جوادخان آزادی مدیرزاده، ۱۳۳۹ﻫ ق)، در مشهد چمن (شمس‌المعالی دادستان، ۱۳۳۳ﻫ ق)، بهار (شیخ‌احمد بهار، ۱۳۳۵ﻫ ق)، تازه‌ـ بهار (میرزامحمدخان ملك زاده، ۱۳۳۸ﻫ ق) ، مهر منیر (محمد اسماعیل منیر مازندرانی، ۱۳۳۹ﻫ ق) و در اصفهان راه نجات (ابراهیم راه‌نجات، ۱۳۳۳ﻫ ق)، و اخگر (میرزا فتح‌الله وزیرزاده، ۱۳۳۹ﻫ ق) وغیره.

در این مدت چندبار تمام یابعضی جراید به دستور دولتهای وقت‌توقیف شدند . ازجمله در جمادی‌الاول۱۳۳۶ﻫ ق[۲] درکابینهٔ مستوفی‌الممالك کلیهٔ جراید سیاسی به‌طور دسته جمعی توقیف گردیدند وتنها روزنامهٔ نیمه‌رسمی ایران به‌مدیریت سیدحسین‌اردبیلی وبعد میرزا محمدخان ملك‌زاده، منتشرمی‌شد تاآنکه در روز سه‌شنبه ۱۸ ربیع‌الثانی ۱۳۳۷ ﻫ ق روزنامهٔ رعد که مدیرآن سیدضیاءالدین طباطبائی بود، مجدداً انتشاریافت وبعدنوبت انتشار جرایددیگر رسید

۱) نظر به‌اینکه تاریخ ادبی ایران را دراین مجلد تا تأسیس دودمان پهلوی رسانده‌ایم، جا داشت‌که دربارهٔ جرایدی هم‌که در پنجسالهٔ ازکودتای سیدضیاءالدین تا آغاز سلسلهٔ پهلوی منتشر شده‌اند، درهمین مجلد سخن گوییم. اماچون جرایدآن دوره ازجهت کشمکشهای حادّ سیاسی در تاریخ ایران جایگاه خاصی دارند و از وقایع تغییر سلطنت قابل تفکیك نیستند، باشرح وبسط بیشتری باید ازآنها سخن‌گفت‌که در اینجا مجال نیست.

۲) برای‌آگاهی بیشتربه‌وضع جراید این دوره، رجوع‌کنید به‌تاریخ جرایدومجلات‌ایران، تألیف محمدصدرهاشمی.

درمدت زمانی که ازگشایش مجلس سوم تاکودتای سیدضیاءالدین وافتتاح مجلس چهارم (۱۳۳۳ - ۱۳۴۰ ه ق)، قریب هفت‌سال، طول کشید، به‌خصوص پس از پایان جنگ جهانگیر اول، تحول عظیمی در روزنامه‌نویسی پدیدآمد وچه در داخل مرزهای ایران وچه درخارج آن، جراید (وهم مجلات) وزین وآبرومندی منتشرشدندکه در وضع عمومی کشور وسیاست مملکت مداخله داشتند ومصادر اموررا راهنمایی می کردند وباتوجه به‌اینکه دراین دوره قوهٔ مقننه درحال تعطیل بود، مطبوعات وظایف مهم وسنگینی دربرابر دولت ومردم به‌عهده داشتند. جنگ جهانگیر و نشر اخبار آن و حـوادث عظیم ناشیه از جنگ در کشور، موضوعهای جالبی برای درج وبحث درمطبوعات پدیدآورده بود وروزنامه ها قسمتی ازصفحات‌خود را وقف اخباروحوادث صحنه‌های جنگ عمومی وتأثیرات‌آن درایران کرده بودند وهمین روزنامه‌هابودندکه‌باهمهٔ خامی وناپختگی و مخصوصاً ناآگاهی ازحقایق امـور وبازیهای پشت‌پرده وآلودگی بعضی ازآنها، دست‌کم این مزیت را داشتندکه نثرفارسی را به‌سادگی و خلوص راهنمون شدند وطرز نگارش را به‌فهم ودرك مردم نزدیك ساختند و بالاخره درهمین جرایدومجلات بودکه ـ چنانکه خواهیم دید ـ برای نخستین‌بار مباحثات دامنه‌دار دربارهٔ شعر وادبـیات ایران درگرفت وجنبش انتقادی درنویسندگی ایجاد شد وپیکار کهنه ونو درنویسندگی به‌میان آمـد وافکار واذهان مردم رابرای قبول سبکها واسلوبهای جدیدبیان آماده کرد...

ازمجلاتی که دراین زمان، چه درایران وچه دربیرون ازمرزهای کشور، منتشرشده وکمابیش درجریان‌علمی وادبی کشور تأثیرداشته‌اند، به‌آسانی نمی‌توان‌گذشت‌واینك‌سعی‌می کنم که‌مهمترین آنها را به‌خوانندگان معرفی کنیم.

دانشکده ـ ازمجلهٔ‌دانشکده و مناقشات قلمی آن بانویسندگـان روزنامهٔ تجدد تبریز جداگـانه و به‌تفصیل سخن خواهیم گفت.

این مجله راجمعیتی به‌همین‌نام، زیر نظرملك‌الشعرای بهار،اداره می کرد.

مجلهٔ‌دانشکده درماه رجب۱۳۳۶ه ق (یکم‌اردیبهشت۱۲۹۷ش) پدیدآمدوپس‌ازنشر ده شماره درمدت یك سال، به‌تاریخ‌یکم اسفند ماه‌همان سال تعطیل‌شد. دراین‌مجله علاوه بر مقالات واشعار خود بهار، مطالب بسیار مفید به‌قلم نویسندگان معروف آن زمان ـ ازجمله سلسلهٔ مقالات «تاریخ‌ادبی‌ایران»(عباس‌اقبال‌آشتیانی)، «انقلاب ادبی»(رشیدکرمانشاهی)، «ما درنظردیگران» (سردار معظم خراسانی) ـ و انتقادهـا و ذوق‌آزماییها، شرح حالات بزرگان، قطعات نثرادبی، اشعار اساتید و گویندگان معاصر، ترجمه‌های خوب به‌نظم ونثر ودرهرشماره چند ورقی از رمان سلطنت، تألیف آلکساندر دوما، به‌تفاریق درج می‌شد؛ وبااین اوصـاف مجلهٔ دانشکده همیشه یك جای خالی درادبیات معاصر ایران خواهد داشت.

گل زرد ــ روزنامه یامجلهٔ ریزورق ادبی وفکاهی گل‌زرد را میرزا یحیی‌خان ریحان[۱]، یکی از اعضای انجمن دانشکده، درشعبان سال ۱۳۳۶ه‍ ق، با همکاری سید عبدالحسین حسابی و ابوالقاسم ذرّه[۲] در تهران انتشار داد.

این مجموعهٔ بسیارخوب وخواندنی ماهی دوبار وظاهراً تااواخرسال ۱۳۴۱ه‍ ق منتشر می‌شد و«نمونه‌ای بود ازطرزادبیات‌جدیده که به‌لسان‌عمومی و برای‌فهم بازاریان و کلیهٔ‌عوام‌باجلب توجه خواص، به‌دستور مجمع دانشکده ایجاد شده بود.[۳]» دراین روزنامهٔ اشعاری ساده وروان به سبک‌منظومات نسیم شمال باامضاهای جوجی ،ذره، لختی وخود ریحان درج می‌شدکه از آن جمله است قطعه‌ای ازذره دربارهٔ مجمع اتفاق ملل که پس ازجنگ جهانی اول تشکیل یافته و نمایندهٔ ایران را به‌خود راه نداده بود:

شنیده شدکه اروپائیان به‌مجمع صلح   نداده‌اند رضایت به میهمانی ما
چهار سال بر این قوم میزبان بودیم   چهار روز نکردند میزبانی ما!

و ازلختی:

امسال عجب سال غریبی است، آمرشد
در شهر هیاهوی عجیبی است، آمرشد
ازغم همه را سهم ونصیبی است، آمرشد
ای داد از این شهر شرربار، آمرشدا

۱) یحیی‌سمیعیان متخلص به‌ریحان، فرزند محمد باقر درسال۱۳۱۳ه‍ ق درتهران به‌دنیا آمد وپس ازفراغت از تحصیل، واردخدمت دولت شد. درسال۱۳۳۹ه‍ ق (فروردین۱۳۰۰ش) روزنامهٔ سیاسی نوروز را منتشرکرد وبه‌علت نوشتن مقاله‌ای به‌عنوان «غارتگران مفتخر» برضدکابینهٔ سیدضیاءالدین، که مندرجات آن توهین به‌مفاخر ملی ایران تلقی شد، به‌دستور سیدضیاء به تیمارستان روانه وچند ساعتی بازداشت شد (شرح این‌گرفتاری‌را ریحان به‌عنوان «یکشب در دارالمجانین» درمجلهٔ نوبهار هفتگی نوشت). ریحان ازآن پس دست ازروزنامه‌نویسی‌کشید ودر وزارت دارایی به‌خدمت ادامه داد و بعدها از ایران رخت بربست و ابتدا به‌هندوستان و از آنجا به آرژانتین و اوروگوئه رفت و سرانجام در نیویورك اقامت‌گزید. مجموعه‌ای از اشعار او به‌نام «باغچهٔ ریحان» درسال ۱۳۳۸ه‍ ق چاپ شده است. ازاشعار خوب اوقطعه‌ای بود بدین مطلع:

اندرآن‌ملك‌که‌روی‌آورد ادبارهمی   کارهاگردد آشفته به‌ناچار همی

که وثوق الدوله در نخست‌وزیری خود چندبیتی بر آن افزود:

آفرین‌باد به‌ریحان‌که به‌نیروی‌خرد   نیك پی برده به‌کیفیت اسرارهمی
هست اصلاح ادارات‌کلید درگنج   لیك‌خفته‌است براین گنج بسی‌مارهمی
مارهامفتخوراندکه هرلحظه شوند   به‌تدابیر وحیل داخل هرکار همی
سائسی باید دانا و مدیری پردل   که بکوبد سر ماران زیانکار همی

۲) این هردو، که به‌انقلابیون‌گیلان پیوسته بودند، بعدازکودتای میرزاکوچك‌خان، بااحسان‌الله خان به‌کشور شوروی رفتند ودرآنجا مقیم شدند.

۳) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۴، یکم سرطان ۱۲۹۷ش. (پشت‌جلد).

ما از همه جا قصه شنیدیم، پسرجون
زین شهر بدان شهر دویدیم، پسر جون
چون مرغ بهر سوی پریدیم، پسرجون
کس نیست از این قصه خبردار، آمرشدا

ازجوجی:

ای بچه‌ها، بیایید،شد وقت خوشه چیدن
باید میان حاصل از هرطرف دویدن
با داس خوشه‌ها را یکباره سربریدن
تاکی زدست گردون جور وستم کشیدن؟
شد وقت‌عیش وشادی، روز بدو بدو شد
هم فصل خوشه چینی، هم موقع دروشد

دیروز بهرگردش رفتم میان صحرا
تا برمزارع سبز یکدم کنم تماشا
ناگاه پیر مردی دیدم من‌اندر آن جا
باطفل‌خویش می گفت هردم که«جان بابا،
شدوقت عیش و شادی، روز بدو بدوشد
هم فصل خوشه چینی هم‌موقع دروشد.»

ارمغان ــ ارمغان یکی‌ازمطبوعات سودمند ادبی بود که درسال۱۳۳۸هـ ق(بهمن‌ماه ۱۲۹۸ش) در تهران دایرشد. این مجله به‌استثنای چندسال اول، که انتشارآن مرتب نبود، همه ساله در ده شماره منتشر می‌شد وبه‌جای شماره‌های ۱۱ و۱۲ هرسال کتاب نفیسی درشعر و ادب به‌مشترکین خود می‌داد.

ارمغان علاوه برآثار بزرگان ادب ومقالات انتقادی فراوان، گزارشهای انجمن ادبی «حکیم نظامی» و آثار طبع وحید دستگردی و اعضای دیگر انجمن را، که عموماً عبارت از قصاید وغزلیات به‌سبك قدما بود، درشماره‌های خود درج می کرد ودرحقیقت صفحات این مجله باجمع‌آوری اشعار ازسرتاسر کشور و نشرآنها، بهترین نمودار وضع ادبیات منظوم

ایران بود[۱].

مجلهٔ ارمغان در مدت طولانی خدمت ادبی خود، کتابهای سودمند بسیاری، به‌مشترکین خود هدیه‌کرد ونیز در چاپخانهٔ اختصاصی خود، که درسال دوازدهم انتشار (۱۳۱۰ ش) وارد کرده بود، کتابهای پرارزشی به‌چاپ رسانید.

مجلهٔ محافظه‌کار ارمغان خود را «شحنهٔ بازار ادب[۲]»و «دانا عسس شبانهٔ پاس زبان پهلوانی[۳]» می‌دانست وعقیده داشت‌که هرگونه تشبث به‌نام تجددخواهی یك نوع تجاوز به مرزهای ادب قدیم ایران شمرده می‌شود. با اینهمه دوره‌های این مجله ازنظر مطالعه در ادبیات ایران وآشنایی به‌احوال واشعار شعرای قدیم وجدید ومباحث لغوی و تاریخی و آثار متنوعهٔ دیگر تاحدی‌گرانبها و «یك کتابخانهٔ ادبی پرفایده» است[۴].

نوبهار ـ روزنامهٔ نوبهار، که بنیادگذار آن ملك‌الشعرای بهار بود، هم درسالهایی‌که درخراسان منتشر می‌شد و هم درمدت نزدیك به‌دو سالی که درتهران انتشار می‌یافت، یك روزنامهٔ سیاسی بود. اما باردیگر که از محرم۱۳۴۱ه‍ ق (مهرماه۱۳۰۱ ش) منتشرگردید، قطع و سبك وتعداد صفحات آن عوض شد و بیشتر به‌موضوعات ادبی و اجتماعی پرداخت و در واقع به‌صورت یك مجلهٔ ادبی درآمد.

روزنامه یامجلهٔ نوبهار دراین دوره به‌طور هفتگی در۱۶صفحه به‌قطع بزرگ منتشر می‌ـ شد ودرآن علاوه بر نوشته‌های‌ادبی واجتماعی واشعارخود بهار ومسائل جاریه ومطالب متفرقه مقالات جالب ومفیدی به‌قلم اقبال آشتیانی وسیداحمدکسروی ودانشمندان معروف دیگر آن زمان به‌چاپ می‌رسید. درپاورقیهای روزنامه، ترجمه‌های خوبی ازنویسندگان خارجی ازجمله داستان منظوم اهریمن اثر لرمونتوف شاعر روس (ترجمهٔ سردار معظم خراسانی) و دیسیپل (شاگرد) تألیف پل‌بورژه، نویسندهٔ فرانسوی، (ترجمهٔ رشید یاسمی) به‌تفاریق انتشار می‌یافت.

۱) در ابتدا همکاران مجله رشیدیاسمی، روحانی، علی اصغرحکمت و چند نفر دیگربودند، اما بعد به‌تدریج بسیاری ازنویسندگان وگویندگان ومترجمان به‌جمع آنها پیوستند مانند حبیب یغمائی، محمدتقی بینش، عباس فرات، ملك‌الشعرای‌بهار، سعیدنفیسی، پژمان بختیاری، عبدالرحمن‌فرامرزی، عبدالحمید اشراق خاوری، محمد علی ناصح، حسین‌شیفته، حسن‌احسن فصیحی، صادق‌سرمد، محمدحسین‌شهریار، حسین‌مسرور، خان‌ملك‌ساسانی، جلال همائی، محسن شمس ملك‌آرا، محمد علی تربیت، احمد اخگر، اسماعیل امیرخیزی، حسن بدیع، پارسا تویسرکانی، امیری فیروزکوهی، سهیلی‌خوانساری، احمدگلچین‌معانی، ناظرزادهٔ‌کرمانی، رهی‌معیری ودیگران.

۲) ارمغان، سال۹، شماره۱۴

۳) برپاس زبان پهلوانی دانا عسس شبانه‌است این (از ترکیب بند وحید، ارمغان، سال۴، شمارهٔ ۱).

۴) مجلهٔ ارمغان بیست ودوسال، تادی‌ماه ۱۳۲۵ش، درحیات وحید منتشر شد و پس ازمرگ مدیر آن باز به‌همت فرزند ارشدش، محمود وحیدزادهٔ نسیم، انتشار یافت و هم اکنون نیز دایر است.

سی و چهارمین و آخرین شمارهٔ این دورهٔ نوبهار درتاریخ شنبهٔچهارم آبان۱۳۰۲ش منتشر و پس ازآن برای همیشه تعطیل شد.

وفا ــ این‌مجله راشاعر ونویسندهٔ معروف معاصر، نظام‌وفا، می‌نوشت ومدیر آن‌عبدالحسین میکده بود وبیشترمقالات و اشعار آن به‌قلم این دونفرتهیه می‌شد. مجلهٔ وفا مدت دوسال، از فروردین ۱۳۰۲ تااسفند۱۳۰۴ش، جمعاً در۲۴شماره، انتشار یافت وپس ازآن تعطیل‌شد.

ازنظام وفا وآثار اودرجای دیگر سخن خواهیم گفت.

درخلال سالهای بعد ازجنگ جهانی اول چند مجله بالنسبه آبرومند در شهرستانها منتشر شدکه ازهمه مهمتر مجلهٔ فرهنگ رشت ومجلهٔ ادب و آزادیستان تبریز بود.

فرهنگ ــ مجلهٔ فرهنگ ازانتشارات «جمعیت فرهنگ» رشت بود. این‌جمعیت را در سال ۱۲۹۶ش جوانان و فارغ‌التحصیلان مدارس رشت بنیاد نهادند. جمعیت هیچ داعیه و فعالیت سیاسی نداشت ومرام آن ترویج معارف و اصلاحات فرهنگی بود، با اینهمه دچار اشکالات و زحمات فراوانی شد ومانند دیگر جمعیتهای آن زمان آماج همه‌گونه تهمت و افترا گردید. اعضای جمعیت شور وشوقی‌در سرداشتند، مجالس سخنرانی ترتیب می‌دادند و نمایشنامه‌های اخلاقی و تربیتی به‌معرض نمایش می گذاشتند. چند کلاس مجانی برای اکابر دایر کردند و در سال۱۲۹۸ش مجلهٔ ادبی فرهنگ را بنیاد نهادند، که ادارهٔ امور آن باتقی‌راثقی، یکی از آموزگاران مدارس رشت، بود.

مجلهٔ فرهنگ پس ازانتشار هفت شمارهٔ ماهانه درنتیجهٔ انقلاب‌گیلان تعطیل‌شد وباردیگر درفروردین ماه۱۳۰۴ش منتشرگردید واین بار چهار شماره ازآن تامهرماه۱۳۰۷ انتشار یافت.

فرهنگ یکی از مجلات خوب شهرستانها بود ومقالات‌ومطالب ادبی وعلمی‌سودمندی داشت.

ادب ــ مجلهٔ ادب را محصلین مدرسهٔ متوسطهٔ تبریز منتشر می کردند. مدیر و صاحب امتیاز آن عبدالله‌زادهٔ فریور وبعد اسماعیل امیرخیزی وسردبیر آن یحیی دانش (مؤلف همین‌کتاب) بود. شمارهٔ یکم مجله در۱۵ آبان ۱۲۹۸ش (۱۴صفر۱۳۳۸ه ق)انتشار یافت وتا اول سرطان ۱۳۰۰ش جمعاً دوازده شماره ازآن منتشرگردید.

در مجلهٔ ادب مقالات تاریخی، علمی، تربیتی، بهداشتی، قطعات ادبی، تراجم احوال بزرگان، اشعار خود محصلین وشعرهای ترجمه شده از زبانهای خارجی به‌نظم و نثر ومطالب

گوناگون دیگر درج می‌شد.
شعار جوانان ادب چنین بود: «ما اولاد امروزیم، لیکن فردا را فراموش نکرده‌ایم!»

آزادیستان ــ در سالهای بعد از انقلاب اکتبر، دولتی در شمال آذربایجان به‌وجود آمد که نام خود را «جمهوری آذربایجان» نهاد و چون در آن زمان گفتگوهایی دربارهٔ آذربایجان می‌رفت، آزادیخواهان، آذربایجان که در ۱۶ رجب ۱۳۳۸ ه‍ ق (۱۶ فروردین ۱۲۹۹ ش) به‌رهبری شیخ محمد خیابانی قیام کرده بودند، برای رفع هرگونه سوء تفاهمی نام استان آذربایجان را «آزادیستان» گذاشتند و کمی بعد از آن (در ۱۵ خرداد آن‌سال) مجله‌ای که نویسندهٔ آن تقی‌رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدد ارگان کمیتهٔ ایالتی حزب دمکرات آذربایجان، بود به‌همان نام پدید آمد.
از این مجله تنها سه‌شماره منتشر شد وشمارهٔ چهارم آن، که تاریخ ۲۱ شهریور داشت، زیرچاپ بود که قیام آزادیخواهان آذربایجان به‌دست مهدیقلی هدایت مخبرالسلطنه سرکوب شد و آن شماره انتشار نیافت.
شعار مجلهٔ آزادیستان هواخواهی از «تجدد در ادبیات» بود.
مجلهٔ آزادیستان بامقالات وقطعات منظوم دربارهٔ «عالم نسوان» و بحث جدی و اصولی راجع به‌تجدد در ادبیات و درج اشعاری به‌طور نمونه از تقی رفعت وخانم شمس کسمائی و شعرای جوان آزادیستان، به‌سبك وشیوهٔ نو، برسایر مجلات همدورهٔ خود امتیاز داشت.
ما ازاین مجله ازجهت مناقشات قلمی که با مجلهٔ کاوهٔ برلین داشت، باز هم به‌جای خود صحبت خواهیم داشت.

چند مجلهٔ دیگر ــ دراین دوره مجلات دیگری نیز در تهران وشهرستانها انتشار یافته وچند زمانی دوام داشته‌اند که به‌ذکر نامی ازآنها قناعت می کنیم:
در تهران: مجلهٔ عهد ترقی (ح.ر. ۱۳۳۰ ه‍ ق)، پروین (سید عبدالرحیم خلخالی، ذیحجه ۱۳۳۳ ه‍ ق)، مجلة‌الادب (میرزا محمدخان وفادار ناظم مدرسه آمریکایی، ۱۳۳۶ ه‍ ق)، اقبال (محمدباقر اقبال، ۱۳۳۷ ه‍ ق)، فردوسی (میرزا محمدخان وفادار، جمادی‌الاول ۱۳۴۰ ه‍ ق)، دنیای امروز (ه. بازیل، رمضان ۱۳۴۰ ه‍ ق)؛ درکرمان: مجلهٔ ادب (احمدخان روحی، ذیحجه ۱۳۳۷ ه‍ ق)؛ درشیراز: دنیای ایران (نوبخت، ۱۳۳۸ ه‍ ق)، خاور (محمود عرفان، ذیقعده ۱۳۳۸ ه‍ ق)؛ دراصفهان: دانشکدهٔ اصفهان (میرزاعباس خان شیدا، رجب ۱۳۴۳ ه‍ ق)؛ در مشهد: دبستان (سیدحسن طبسی، ربیع‌الثانی ۱۳۴۱ ه‍ ق).

چاپخانهٔ کاویانی برلن ــ اکنون باید ازچند نشریهٔ مهم فارسی که درخلال سالهای بعد از

جنگ جهانگیر اول تا تأسیس سلسلهٔ پهلوی در بیرون ازکشور منتشر شدند، یادکنیم.

چنانکه قبلا گفته‌ایم پس ازحادثهٔ مهاجرت، گروهی از اعضای جناح راست دموکراتها به آلمان رفتند ودرآنجا به‌سود آلمان مشغول تبلیغات شدند[۱].

میرزا عبدالشکور وچندنفر از ایرانیانی که دربرلن اقامت داشتند، چاپخانهٔ کاویانی را درآنجا تأسیس کردند. مدیران این‌شرکت نمایشنامه‌های جدید ورسالاتی راجع به‌موسیقی و فلاحت وغیره و بعضی کتب قدیمه مانند گلستان سعدی و موش وگربهٔ عبید زاکانی ونسخ نادرهٔ نویسندگان معروف وبزرگ قدیم مانند زادالمسافرین ناصرخسرو علوی را (که ازآن تنها دونسخهٔ خطی درپاریس وکمبریج موجود بود) به‌طبع رسانیدند. روزنامهٔ کاوه هم‌که در صدد ذکرش هستیم، در آن مطبعه چاپ می‌شد.

روزنامهٔ کاوه (دورهٔ قدیم) ــ درمیان ایرانیان مقیم برلن، اگرچه عدهٔ آنان زیاد نبود، چند نفر ازدانشمندان ومتفکران پرشور ومیهنپرست بودندکه روزنامهٔ کاوه به‌همت و زحمت آنان به‌وجود آمد.

دورهٔ اول این روزنامه درتاریخ ۱۸ ربیع‌الاول۱۳۳۴ه ق به‌زبان پارسی در برلن‌انتشار یافت و ازهمان روزهای اول خود را ارگان آلماندوستی و رهبرجدی تأثیر و نفوذ آلمان معرفی کرد.

«روزنامهٔ کاوه زائیده جنگ بود وبه‌شکل یك روزنامهٔ سیاسی تأسیس شدکه غرض عمده از نشرآن در ابتدا تقویت معنوی بود به‌آن دسته ازوطنپرستان ایرانی‌که به‌عقیدهٔ آنها درجنگ بین‌المللی حسیات ومنافع ایران درآن طرفی بودکه با روس، دشمن بی امان ایران، می‌جنگید وهرنوع مماشات وکنارآمدن را با دولت امپراطوری روس محال می‌دانست[۲].»

در مدتی‌که کاوه جنبهٔ تبلیغاتی داشت، مندرجات آن بیشتر سیاسی بود وتا زمان متارکهٔ جنگ‌کمتر به‌موضوعهای ادبی می‌پرداخت. بااینهمه مقالاتی دربارهٔ وقایع ایران واعمال ملیون (کمیتهٔ دفاع ملی) وبعضی مسائل علمی وادبی درآن درج می‌شدکه از آن جمله بود در شمارهٔ ۲ یك قطعه شعر کردی نقل از روزنامهٔ رستاخیز، در شمارهٔ ۲۰ شرح حال سید محمدصادق ادیب‌الممالك، درشمارهٔ ۲۱ مطالبی دربارهٔ نتایج علمی مأموریت کاپیتن نیدر مایر به‌افغانستان ترجمه از روزنامهٔ Die Islamische Welt ، درشمارهٔ ۲۳ مقالهٔ پرفسور میتوخ دربارهٔ رضا

۱) در میان آنان سیدحسن تقی‌زاده، میرزا محمدخان قزوینی، حسین کاظم‌زادهٔ ایرانشهر، میرزا محمود غنی‌زاده، سید محمدعلی جمال‌زاده، حاجی سید ابوالحسن علوی ، مهندس‌کریم طاهرزاده بهزاد، میرزارضاخان تربیت، عزت‌الله هدایت فرزند صنیع‌الدوله، ابراهیم علی‌زاده بودندکه یا ازایران مهاجرت‌کرده ویا در اروپا به‌آنان پیوسته بودند. دراین هنگام سفیر ایران درآلمان حسینقلی‌خان نواب بودکه با این‌جمع همراهی‌داشت.

۲) از مقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید کاوه به‌قلم سید حسن تقی‌زاده.

عباسی، درشمارهٔ ۲۶ شرحی راجع به‌محصلین ایران و آلمان، در شمارهٔ ۳۳ شرحی راجع به اقداماتی که برای اصلاح یا تغییر خط فارسی به‌عمل آمده است، در شمارهٔ ۳۴ مختصری در باب تأسیس انجمن ادبی ایرانیان دربرلن و نامه‌ای ازمیرزا محمدخان قزوینی درخصوص نکته‌ای راجع به‌املای‌فارسی، ودرشمارهٔ ۳۵ مقاله‌ای به‌قلم میرزا محمد خان راجع به‌قدیمترین شعرفارسی بعد از استیلای عرب...

در این دوره‌کاوه اسماً در هرپانزده روز یك‌بار منتشر می‌شد ولی اغلب در میان شماره‌های آن مدت‌زیادی فاصله پیدا می‌شد و بدین‌ترتیب تا ۱۵ ذیقعدهٔ ۱۳۳۷ هـ ق ادامه داشت.

مجلهٔ کاوه (دورهٔ جدید) ــ روزاول جمادی‌الاول ۱۳۳۸ هـ ق نخستین‌شمارهٔ دورهٔ‌جدیدکاوه منتشرشد. دراین هنگام‌جنگ پایان‌یافته بود وروزنامهٔ‌کاوه نیز به‌قول‌خوددورهٔ جنگی خودراخاتمه‌یافته می‌دانست. این‌بود که دراین نوبت به‌کلی ازسیاست صرف نظرکرد واساس وخط مشی تازه‌ای درپیش‌گرفت‌که نسبتی باکاوه‌ی سابق نداشت ودرواقع به‌صورت یك‌مجلهٔ علمی وادبی در آمد که «مسلك ومقصدش بیشتر ازهرچیز ترویج تمدن‌اروپایی در ایران، جهاد برضد تعصب، خدمت به‌حفظ ملیت و وحدت‌ملی ایران، مجاهدت درپاکیزگی وحفظ زبان وادبیات فارسی ازامراض‌و خطرهای مستولیه برآن وبه‌قدر مقدور تقویت به‌آزادی داخلی وخارجی آن[1]» بود.

نویسندگان کاوه «قبول وترویج بلاشرط‌وقید تمدن‌اروپا وتسلیم مطلق شدن به‌اروپا واخذ آداب ورسوم وتربیت‌وعلوم وصنایع وزندگی وکل اوضاع فرنگستان را بدون هیچ استثناء (جزاز زبان) وکنارگذاشتن هرنوع خودپسندی وایرادات بیمعنی‌که ازمعنی‌غلط‌وطنپرستی ناشی می‌شود وآن‌را 'وطنپرستی کاذب' توان‌خواند واهتمام بلیغ درحفظ زبان وادبیات فارسی وترقی و توسعه وتعمیم آن ونشر علوم فرنگ‌واقبال عمومی به‌تأسیس مدارس وتعمیم‌تعلم‌وصرف‌تمام منابع قوای مادی ومعنوی، ازاوقاف وثلث و وصیت تامال امام واحسان وخیرات از یك طرف وتشویق واعظین وعلما وسیاسیون وجراید وانجمنهاوغیره ازطرف دیگر دراین خط‌کار، تاجایی که مجلس شورای‌ملی به‌جای‌سالی ده روز روضه خوانی دربهارستان سالی یکماه مجلس درس اکابر شبانه ترتیب دهد[2]» توصیه می‌کردند وشعار آنان به‌طور خلاصه این بودکه «ایران باید ظاهراً وباطناً، جسماً وروحاً فرنگی‌مآب شود وبس[3]»

۱،۲) از مقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید کاوه‌به‌قلم سیدحسن تقی‌زاده.

۳) تقی‌زاده دارندهٔ‌روزنامهٔ «کاوه» که این‌مقاله به‌قلم اوتهیه شده وحاکی از عقیدهٔ شخصی او بود، بعدها نظرخود را تعدیل وازجمله ضمن سخنرانی خوددر باشگاه مهرگان به‌تاریخ شب‌پنجشنبه ۱۷ آذرماه ۱۳۲۹ ش‌چنین‌گفت: «اینجانب درتحریص وتشویق به‌اخذ تمدن مغربی در ایران (اگرهم‌قدری به‌خطا و افراط) پیشقدم بوده‌ام، و چنانکه اغلب می‌دانند اولین نارنجك تسلیم به‌تمدن فرنگی را درچهل سال قبل بیپروا انداختم‌که بامقتضیات و اوضاع‌آن زمان شاید تندروی شمرده می‌شد، وبه‌جای «اخذ تمدن غربی» پوست‌کنده فرنگی مآب شدن مطلق ظاهری وباطنی‌وجسمانی وروحانی را واجب شمردم؛ وچون این عقیده‌که قدری افراطی دانسته شد، درتاریخ ←

در این دوره، که از اول جمادی‌الاول ۱۳۳۸ه‍ ق تا اول ربیع‌الثانی ۱۳۴۰ه‍ ق دوام یافت، اهم مندرجات کاوه عبارت بود از یک سلسله مقالات به امضای «محصل» راجع به احوال مشاهیر شعرای قدیم ایران؛ مقاله‌ای به قلم استاد آرتور کریستنسن خاورشناس دانمارکی راجع به شعر پهلوی و شعر فارسی قدیم، بحثی راجع به تطور زبان فارسی در قرن اخیر؛ مقالاتی راجع به مزدك؛ مناظرهٔ شب و روز، در مقایسهٔ طرز تحقیق مشرقیان و مغربیان؛ فقه‌اللغهٔ غربی و شرقی؛ چهار دورهٔ زبان فارسی بعد از فتح عرب؛ محك ذائقه راجع به اشعار پسندیدهٔ جدیدهٔ فارسی؛ واشعاری که نویسنده شعر کربلائی می‌نامد؛ مآخذ شاهنامه از پهلوی و عربی و فارسی مقایسه‌ای از فارسی فصیح و فارسی خان والده و مقالات مهم و مستند تاریخی به صورت ضمیمهٔ شماره‌های کاوه به عنوان تاریخ روابط روس و ایران؛ به قلم سید محمدعلی جمال‌زاده...

ایرانشهرـ در ماه ذیقعدهٔ ۱۳۴۰ه‍ ق مجلهٔ علمی وادبی فارسی دیگری به نام ایرانشهر، به مدیریت حسین کاظم‌زاده[1]، در برلن انتشار یافت که اسماً پانزده روزه بود ولی عملا جز ماهی یک شماره از آن بیرون نیامد، و تا رمضان ۱۳۴۵ه‍ ق جمعاً در ۴۸ شماره منتشر شد.

زندگانی من ما لله اگر تفسیر وتصحیحی لازم داشته باشد، البته بهتر آن است که خودم قبل از خاتمهٔ حیات خود نتیجهٔ تفکر و تجربهٔ بعدی این مدت را روزی بیان وتوضیح کنم... من باید اقرار کنم که فتوای تند و انقلابی من در این امر درچهل سال قبل درروزنامهٔ «کاوه» وبعضی مقالات بعدی مبنی بردعوت به تغییرات کلی انقلابی نیز متضمن مقداری از این نوع افراط بوده، خاصه که به تجربه دیده شد که بعضی از تبدلات درآداب ملی گاهی موجب بعضی تسلسلهای نامطلوب می‌شود وحتی منتهی به خلل درزبان هم که اختلال آن باعث تزلزل ارکان ملیت تواند شد، می‌گردد واین اندیشه باید عایقی جلو سستی ومسامحه درحفظ وحتی تندروی در تـرك آداب ملی دیگر گشته و محرك اعتدال باشد.»

۱) حسین کاظم زادهٔ ایرانشهر، فرزند حاجی میرزا کاظم طبیب، از مردم آذربایجان و از روشنفکران آن‌سامان بود. روز یازدهم ربیع‌الاول ۱۳۰۱ه‍ ق در تبریز به دنیا آمد وپس از تحصیل مقدمات و آموختن زبان فرانسه درسال ۱۳۲۲ه‍ ق به کشور عثمانی رفت وشش سال دراستانبول زیست و از آنجا به بلژیك وپاریس و انگلستان سفر کرد، وبعد ازجنگ جهانی اول به دعوت «کمیتهٔ نجات ملی ایران» به برلن رفت و به دستور کمیته برای تبلیغ به سود آلمان به تهران آمد، وپس از اشغال ایـران ازطرف سپاهیان روس با مهاجرین ایرانی به بغداد واستانبول رفت، ودرماه صفر ۱۳۳۸ه‍ ق که جنگ هنوز به شدت ادامه داشت به آلمان بازگشت ودر برلن مجلهٔ «ایرانشهر» را منتشر کرد. کاظم‌زاده درسال ۱۳۵۵ه‍ ق عـازم سویس شد ودر دهکدهٔ داگرس‌هایم (در ایالت کانتون) اقامت گزید و در تئوسوفی (Théosophie)؛ که معرفت خدا ازراه کشف وعرفان عصر حاضر است، غور وتعمق کرد و ازهمهٔ علائق دنیوی گسیخت وفلسفه‌ای ازخودساخت ومریدانـی به دور خود جمع کرد و تاپایان عمرمشغول ارشاد وتبلیغ بود تا به سال ۱۳۴۰ش درهمان دهکده درگذشت. کاظم‌زاده گوشت نمی‌خورد، هرچه داشت به بینوایان می‌بخشید و خود باandکی می‌ساخت. تمدن اروپایی را به شرط توافق باسنن باستانی ومخصوصاً معنویات وعرفان ملی حقیقی ایران قبول داشت ومعتقد بود که باید در ایران یـك نهضت معنوی عمیق به وجود آید و جوانان ایران باید طوری تربیت شوند که واجد غرور ملی و احساسات تند میهن‌پرستی گردند. وی اصرار داشت که در آذربایجان باید دست به تبلیغات دامنه‌داری دربارهٔ ملیت و وحدت ملی ایران زده شود وزبان وفرهنگ فارسی در آنجا بیشتر ترویج وتقویت گردد. کاظم‌زاده علاوه برمجلدات چهار-سالهٔ «ایرانشهر» دارای تألیفات متعددی است مانند «راه نو» درچهار جلد، «رهبر نژاد نو»، «معارف عثمانی»، «تجلیات روح ایرانی»، نمایشنامهٔ منظوم «رستم وسهراب» و «تداوی روحـی یاطـریقهٔ تلقین به نفس» و نیز کتابهایی منتشر کرده که غالب آنها درچاپخانهٔ ایرانشهر برلن چاپ شده است، ازقبیل «شرح حال شیخ محمد خیابانی»، «شرح حال سیدجمال‌الدین افغانی» وغیره (برای اطلاع برجزئیات زندگانی وی رجوع شود به شرح حالی به قلم خود او بامقدمهٔ ابوالفضل حاذقی که به سال ۱۳۳۹ش در تهران چاپ شده است.)

ایرانشهر یکی از بهترین و سودمندترین مجلات فارسی بود و در مدت چهار سال انتشار خود توانست با مقالات علمی و ادبی و تاریخی و فلسفی و تربیتی که به‌قلم فضلا و دانشمندان نامی مانند میرزا محمد خان قزوینی، دکتر رضازادهٔ شفق، رشید یاسمی، ع. میکده، محمود غنی‌زاده و خود کاظم‌زاده ودیگران نوشته می‌شد، کمك بزرگی به‌پرورش افکار ملت ایران بنماید.

ایرانشهر «نسبت به‌کاوه خیلی سبکتر و عوامفهمتر بود و منظورش بیشتر بحث در وقایع ایران قبل از اسلام و مسائلی بودکه نسل جوان ایران با آنها مواجه بود[۱]».

فرنگستانـ این مجله را جوانان ایرانی مقیم برلن بنیاد نهادند. شمارهٔ یکم آن در تاریخ اول ماه مه ۱۹۲۴ م (اواخر رمضان ۱۳۴۲ هـ ق) منتشر شد. هدف نویسندگان مجله به‌گفتهٔ خود آنان «دریدن پردهٔ جهل و خرافات و برخاستن ایران از خواب غفلت» بود. در این مجله جوانانی که اکثر آنها بعداً صاحب شهرت و معروفیت و مشاغل و مناصب عمده در ایران شدند، مانند احمد فرهاد، غلامحسین فروهر، جمال‌زاده، ابراهیم مهدوی، علی اردلان، مشفق کاظمی، علی‌نوروز، رضی‌اسلامی، پرویز کاظمی، دکتر تقی ارانی، حسن نفیسی (مشرف‌الدوله) و مرتضی یزدی‌زاده شرکت و همکاری داشتند.

ماهنامهٔ مصور فرنگستان بیش از یك سال دوام نکردو پس از انتشار دوازده شماره، در آوریل ۱۹۲۵ (رمضان ۱۳۴۳ هـ ق) تعطیل شد.

مقالهٔ افتتاحیهٔ مجله به‌خوبی معلوم می‌داردکه نویسندگان آن تا چه حد شیفتهٔ تمدن باشکوه اروپایی بوده‌اند و ترقیات شگرف جهان غرب تا چه پایه چشمان جوان و آرزومندآنان را خیره کرده بوده است.

چند جمله از آن مقاله نقل می‌شود:

خوشبختانه یا بدبختانه ما امروز در محیط آزادی زندگی می نماییم که در آنجا خرافات سلطنت ندارد. مردمان جاهل پیشوا و قائد جمعیت نیستند. هرکس در اظهار عقیدهٔ خود آزاد است. نه‌کسی قلم می‌شکند، نه‌زبان می‌برد و نه‌تهدید به‌حبس می‌نماید. خواهران و برادران جوان، ما می‌خواهیم این سعادت و خوشبختی راکه قضا و قدر نصیب ما نموده با شما قسمت نماییم. دماغهای تند فکر و قلبهای پراحساسات شما راکه محیط ایران به‌خمودت محکوم نموده است، برای سعادت ایران به‌کار بیندازیم. بیایید بکوشیم ایران را از جهل و بدبختی برهانیم. بیایید

۱) براون، تاریخ ادبیات ایران، ج۴، ص۳۴۲.

ایران را برای یك انقلاب اخلاقی که ما را از انسان قرون وسطی به‌انسان قرن بیستم ترقی دهد، مستعد کنیم. دماغهای ما همه ازیك نوع افکار انباشته شده است. قلوب پاك ما همه مأمن یك نوع احساسات است،زیرا ما جزسعادت ایران مقصودی‌نداریم. ما فقط می‌خواهیم زندگانی نماییم اما یك زندگانی که شایستهٔ قرن بیستم باشد.

ما همه جوانیم، ما همه امید زندگانی داریم، ما می‌خواهیم سالیان دراز باسربلندی و افتخار بگذرانیم. ما همه یك آرزو داریم و همه به طرف یك مقصود می‌رویم ــ سلطنت فکر جوان بر فکر پیر... ما نمی‌ترسیم، ما به ظفر خودمطمئنیم، زیرا حق باماست. ایران باید زندگانی از سرگیرد، همه چیز باید نو گردد. ماایران نو، مرد نو می‌خواهیم. ما می‌خواهیم ایران را اروپایی نماییم. ما می‌خواهیم سیل تمدن جدید را به‌طرف ایران جریان دهیم. ما می‌خواهیم با حفظ مزایای اخلاقی‌ذاتی ایران این سخن بزرگ را به‌کار بندیم «ایران باید روحاً، جسماً، ظاهرا و باطناً فرنگی‌مآب شود![1]»

پارســمجلهٔ ادبی پانزده روزهٔ پارس در شعبان۱۳۳۹ه ق (اردیبهشت۱۳۰۰ش) دراستانبول منتشرشد. صاحب امتیازومدیر آن‌ابوالقاسم لاهوتی کرمانشاهی‌بود. مجله دردوقسمت به‌فارسی و فرانسه نوشته می‌شد ودرآن اشعار ومقالاتی به‌زبان فارسی ازلاهوتی وادیب‌الممالك وکمالی وشوریده وفیلسوف‌رضاتوفیق ودیگران‌ومقالاتی باامضاهای مستعار «میرزاحسن» و«علی‌نوروز» ازحسن مقدم به‌زبان فرانسه درج می‌گردید.

فصل دوم ــ رمان نویسی

اتباع سعدیها یك جنایت بزرگی در نثر فارسی مرتکب شده‌اند.
عبارات ساده وبی‌قیدقافیهٔ قرن سوم وچهارم هجری راکه‌نگارشات
بیهقیها، قابوسها، نظامی‌عروضیها، نظام‌الملکها نمونه‌های رخشندهٔ

۱) اشاره است به‌قول تقی‌زاده درمقالهٔ افتتاحیهٔ دورهٔ جدید روزنامهٔ‌کاوه و چنانکه می دانیم اوخود بعدها از گفتهٔ خویش عدول واظهار پشیمانی کرد.

آن هستند، به‌یك اثر مسجع ومقفایی، که‌پدر عبارت‌پردازیهای منسوب قرون هفتم تاسیزدهم هجری محسوب می‌شود، تبدیل نموده و ما تازه دوباره داریم آن قیود بیمصرف را با یك استقلالی مافوق استقلال سعدیها وحافظها برمی‌داریم...

م. بهار، دانشکده، شماره۳

مقدمه

چنانکه می‌دانیم نثر در ادبیات قدیم ایران آن مقام شامخی راکه نظم برای خود فراهم کرده‌بود، نداشت و ازاین رو تغییر وتحول درنثر به‌اشکال خاصی برخورد نمی‌کرد وبااینهمه دورهٔ بازگشت در این زمینه کارمهمی انجام نداد. بعضی ازنویسندگان دورهٔ بازگشت و سالهای بعد ازآن توانستند از حیث شکل و صورت و اسلوب نگارش مختصر اصلاحی درنوشته‌های فارسی به‌وجود آورند، ولی‌تنها انقلاب مشروطیت ونفوذبیشتر تمدن وفرهنگ‌جدید می‌توانست نثرفارسی را برای همیشه ازدست منشیان ومترسلان رهایی بخشد.

پیش از استقرار مشروطه و آزادی، طالبوف در تألیفات خویش زبانی به‌کار برده بود که‌تاحد زیادی ساده و روان وازحیث مضمون باخواسته های عصر سازگار و هماهنگ‌بود.ملکم با رسالات‌خود ودهخدا بامقالات شیوای چرند وپرند زمینه را برای ساده نویسی‌و بیان مطلب به زبانی‌که در خورفهم و اندیشهٔ مردم باشد، هموارساخته بودند و ترجمه های فراوان از آثار ادبی‌نویسندگان غرب در پیشرفت این سبك‌نویسندگی تأثیرزیادی بخشیده بود. مترجمین برای اینکه نوشته های غربی را به‌هموطنان خود انتقال دهند، ناگزیر بودند مطالب را به‌همان‌سادگی متون اصلی بیان‌کنند وخواهی نخواهی آن‌عبارات مغلق پیچیده ومصنع وپر از استعارات انشای قدیم و آوردن مترادفات فارسی‌و عربی را به‌دست فراموشی بسپارند. راست است‌که انشای این ترجمه‌ها بی‌عیب و نقص نبود وغالباً خصایص متن اصلی،که باسنن زبان فارسی سازگار نبود، آشکارا به‌چشم می‌خورد، اما این موضوع اهمیت اساسی نداشت وآنچه‌مهم بود اینکه عجالتاً برای تحول آیندهٔ نثر فارسی راه صحیح وقطعی به‌دست آمده بود و نویسندگان‌ایرانی باآشنایی به‌اسلوب نویسندگی جهان غرب می‌توانستند در این‌رشته تمرین وممارست‌کنند و نوشته‌های خود را به‌حدکمال برسانند.

داستانهای قدیم فارسی ـ داستانهای قدیم ایرانی غالباً به‌زبان شعر نوشته شده است. این منظومه‌های حماسی یا عاشقانه،که بهترین نمونهٔ آنها داستانهای شاهنامهٔ فردوسی، ویس و رامین فخرالدین اسعدگرگانی وشاهکارهای نظامی است و سخنوران فارسیزبان ایران وهند بارها درپیروی ازآنها طبع آزمایی کرده‌اند، همیشه موضوع خودرا ازگذشته‌های کما بیش دور

که تاریخ وافسانه به‌هم آمیخته است، انتخاب می کردند و من در ادبیات منظوم ایران داستانی نمی‌شناسم که حوادث ووقایع زندگی خودگوینده یا کسان دیگری را که درزمان او یاروزگاری نزدیك به‌زمان اوزندگی می کرده‌اند، موضوع خود قرار داده باشد.

گذشته از داستانهای منظوم، که عدهٔ آنها بیش ازاندازه زیاد است، قصه‌ها و حکایتهای منثوری نیز در زبان فارسی وجود دارد مانند اسکندرنامه که افسانه‌ای است اززندگی وسفرهای فاتح مقدونی با مقداری مطالب تاریخی، و بختیارنامه و نه‌منظر و ابومسلم‌نامه و دارابنامه و سَمَك عیّار و بعدها درعهد صفوی تحریر جدید از اسکندرنامه و طوطی‌نامه و رزمنامه و همچنین داستان رامایان ومهابهاراتا، حماسه‌های معروف هندی، وقصهٔ چهار درویش ونوش-آفرین‌نامه وداستانهای بسیار دیگر که بعضی ازآنها مخصوصاً اسکندرنامهٔ قدیم وطوطی‌نامه، ترجمهٔ ضیاءالدین نخشبی، ورامایان، ترجمهٔ نقیب‌خان وعبدالقادر بداونی از سانسکریت، بادقت و مهارت زیاد انجام‌گرفته ودارای نثر شیرین وساده و روانی است.

رمان ــ اما رمان ورمان‌نویسی به‌سبك اروپایی و به‌معنای امروزی آن تا شصت هفتاد سال پیش که فرهنگ غرب درایران رخنه‌کرد، در ادبیات ایران سابقه نداشت. ابتدا رمانها به‌زبانهای فرانسه و انگلیسی وندرتاً روسی وآلمانی یا عربی وترکی به‌ایران می‌آمد و کسانی که به‌این زبانها آشنا بودند، آنهارا می‌خواندند و استفاده می کردند. سپس رمانهایی ازفرانسه وبعد انگلیسی وعربی وترکی استانبولی به‌فارسی ترجمه‌شد. از جمله علی‌خان ناظم‌العلوم تلماك[1] اثر فنلن[2] را ازفرانسه ترجمه و درسال ۱۳۰۴ھ ق چاپ کرد و بعد شاهزاده محمد طاهر میرزا اسکندری تألیفات فرانسوی دلنشینی مانند کنت دومونت‌کریستو (تبریز ۱۳۰۹ھ ق) و سه‌تفنگدار درسه‌جلد (تهران ۱۳۱۶ھ ق) و لوئی چهاردهم (تبریز ۱۳۲۲ھ ق) از آلکساندر دوما ونیز رمان له میستردوپاری (اسرارپاریس) را از اژن‌سو[3] (تهران ۱۳۲۵ھ ق) به‌فارسی روان ترجمه کرد وابراهیم‌نشاط پل‌وویرژینی، تألیف برناردن دوسن‌پی‌یررا به‌فارسی برگردانید (۱۳۲۴ھ ق) وعلیقلی‌خان سردار اسعد آن را به‌چاپ رسانید[4].

این ترجمه‌ها بسیار مفید و ثمربخش بود، زیرا ترجمه‌کنندگان در نقل متون خارجی به فارسی، قهراً از همان اصول ساده نویسی زبان اصلی پیروی می کردند وبا این ترجمه ها در حقیقت زبان نیز به‌سادگی و خلوص‌گرایید وبیان هرچه‌گرمتر وصمیمیترشد وازپیرایه‌های لفظی

۱) Les Aventures de Télémaque
۲) François Fénelon (۱۶۵۱–۱۷۱۵م) نویسندهٔ فرانسوی ومربی دوك دوبورگنی که‌کتاب تلماك را برای خاطر اونوشت.
۳) Eugène Sue (۱۸۰۴ – ۱۸۵۷م) نویسندهٔ کتابهای «اسرارپاریس» و «یهودی سرگردان».
۴) از میان این‌ترجمه‌ها، ترجمهٔ میرزا سعیدخان صدرالمعالی شیرازی از رمان مجسمه برنجی یا «بوسهٔ عذرا» تألیف رینولدس دارای انشای غامض ومملو از اصطلاحات عربی و اشعار فارسی است.

و هنرنماییهای شاعرانه، که به‌نام فصاحت و بلاغت به‌کارمی رفت، به‌مقدار زیادی کاسته شد.

اما رمان نویسان ایرانی، که تنها از طریق خواندن و لذت بردن از رمانهای خارجی به هوس رمان نویسی افتاده بودند، از تکنیك رمان و قواعد و اصول رمان‌نویسی اطلاع کافی نداشتند و اکثر رمانهایی که به‌وجود می‌آمد تقلید و اقتباس و نظیره‌سازی از رمانهای خارجی و آن‌قدرسست و بیمایه‌بودکه به‌زحمت خواندنش نمی‌ارزید.

پس از این مقدمهٔ کوتاه رمانهای ایرانی راکه بعد از جنگ بین‌المللی اول پدید آمدند، از نظر می‌گذرانیم وقبلا آنهارا به‌دودستهٔ عمده تقسیم می‌کنیم: رمانهای آموزشی و تاریخی و رمانهای اجتماعی.

۱ـ رمانهای آموزشی و تاریخی

رمانهای تاریخی را باید نتیجهٔ مستقیم کوششهای فرهنگی دارالفنون وکسان وابستهٔ به‌آن دانست. ظاهراً غرض‌نویسندگان این‌قبیل رمانها دادن اطلاعات تاریخی درضمن داستانهای زیبا وجالب ادبی بود. این‌اصول از دیرباز در ادبیات ایران سابقه داشته، جز اینکه متقدمین ازآن تنها برای‌مقاصد اخلاقی وعرفانی استفاده می‌کردند.

طالبوف در ادبیات ایران آثاری به‌وجود آوردکه جنبهٔ آموزشی داشت. اما اونتوانست تألیفات‌خود رابه‌قدرکافی بافرمهای هنری بیاراید. آزمایشهای سالهای بعدکوششهای اورا تکمیل‌کرد وآثاری شبیه به‌داستانهایی که درغرب«برای جوانان» نوشته می‌شود وهدف آنها آشناساختن‌خوانندگان جوان در ضمن یك‌داستان سرگرم‌کننده بااحوال و وقایع یك‌عهد معین تاریخ است، پدید آورد.

شایان توجه است که اکثر نویسندگان این‌قبیل رمانها زمینهٔ داستان را بروقایع تاریخ باستانی پیش از اسلام می‌نهادند. علت این امر را شاید بتوان در غلیان روزافزون روح ملیت و علاقهٔ مفرط به‌سنن و افتخارات گذشته جستجو کرد. بدین معنی که نویسندگان سعی داشته‌اند باذکر این احوال و اوضاع، دوران پرعظمت ایران باستان و مفاخر تاریخی کشور خود را به خاطر آورده امید ایجاد یك‌ایران بزرگ ومقتدر را، که ازسلطه و نفوذ بیگانگان درامان بوده و دربرابر جنگجویان و جهانگشایان نوع جدید قدرت ایستادگی ودفاع ازهستی وسرنوشت خود داشته باشد، دردل خوانندگان زنده کنند.

متأسفانه این‌گونه رمانهای تاریخی از سرحد بلوغ و پختگی خیلی دور بودند و بدون استثناء معایب و نقایص‌فنی و اشتباهات فراوان تاریخی داشتند. به‌این‌جهت نمی‌توان آنهارایك اثر هنری و ادبی کامل فارسی به‌شمار آورد ولی تکرارمی کنیم که انتشار آنها یك حادثهٔ مهم ادبی و مقدمه وپیشاهنگ ظهور پدیدهٔ تازه‌ای در ادبیات منثور ایران بود.

اشکالات کار ــ رمان تاریخی آیینهٔ اوضاع و احوال و زندگی گذشتهٔ ملتهاست. این گونه رمانها نه‌تنها سرگذشتها بلکه صفات و اخلاق، رسوم وعادات، تحولات فکری و اخلاقی و خلاصه وجود و هستی‌ملل را تصویرمی‌کنند و جامعه و مردم روزگاران گذشته‌را، چنانکه بوده‌وزیسته‌اند واکنون به‌مرور اعصارو قرون از نظرنسل جدید سترده وپاك شده است،از سر نوزنده می‌کنند.

پیداست که مبنا ومأخذ رمانهای تاریخی همان خود تاریخ‌یا آثار و بقایای تاریخی‌است که یاد ایام‌گذشته را حفظ می‌کند و به‌دست نسلهای آینده می‌سپارد. اما جـای تـأسف است که تاریخ ایران اطلاعات‌کافی و سودمند در اختیار نویسندگان ما نگذاشته است.

در تاریخهای ما «مردم» یعنی‌گروه انبوه مردمانی‌که دریك‌عهد و زمان باهم می‌زیسته‌اند و لابد بیش از یك یاصد یا هزارتن بوده‌اند، تقریبا فراموش شده‌است تاریخنویسان ما از این نکته غافل مانده‌اندکه بجز شاهان و وزیران و امیران وسپهسالاران وروحانیان،مردمی نیزوجود داشته‌که دراین کشورمی‌زیسته ، رنجها و شادکامیها داشته، جشن و سرور و عزابرپا می‌کرده و تمایلات روحی و اخلاقی خود را ازراه نمایشهای گوناگون اجتماعی ابراز می‌داشته است. از این‌رو ما به‌خوبی‌نمی‌توانیم دریابیم‌که اکثریت مردم این سرزمین از کشاورز و بازرگان و پیشه‌ور و کارگر دراعماق قرون خالیه چه‌سان وچگونه می‌زیسته و چه‌اندیشه‌هایی درسرداشته، چه می‌خورده، چه می‌پوشیده، دردوغم و شادی اوچه‌بوده و با دیگر افراد مردم یـا بیگانگان چه رابطه و معامله‌ای داشته است. همچنین در سرتاسر تاریخ طولانی ایران جز از چند نفرزن نامی برده‌نشده‌که از زندگانی‌آنان‌هم آگاهی درستی‌نداریم و نمی‌دانیم‌که زن ایرانی در طول تاریخ چندهزارسالهٔ خود از حیث وظایف مادری، زناشویی و اجرای تکالیف خـانوادگی و اجتماعی چه‌نقشی برعهده داشته یا در اجتماعات خصوصی و عمومی، مجالس مهمانی وعزا و جشنهای ملی با چه‌لباس و آرایشی‌حاضر می‌شده‌است ... این‌همه در پردهٔ ابهام وتاریکی مانده، در صورتی‌که زن و عشق چاشنی رمان شمرده می‌شود.

خلاصه تاریخهای ما نظر به‌اینکه تنها به‌ضبط وقایع عمده و سنین وقـوع آنها قناعت‌ــ کرده‌اند، کمك مؤثری به‌نویسندگان داستانهای تاریخی نمی‌کنند تاآنها بتوانند مناظر وصحنه‌ــ های درست وحقیقی روزگاران نابودگذشته را باتمام جلوه‌ها ونمایشهای آن ترسیم کنند ونوشتهٔ خودرا ازخشکی وبیرمقی دربیاورند.

از آنچه‌گفتیم به‌خوبی روشن می‌شودکه نویسندگان داستانهای تاریخی مانند خسروی، شیخ موسی ودیگران‌که منابع محدودی برای تحقیق ومطالعه‌دردست داشته‌اند، چه تهوربزرگی به‌خرج داده وچه‌کار صعب و دشواری را به‌عهده‌گرفته‌اند.

۱ـ خسروی

یکی از پیشوایان سرـ سوین ادبی نـ ویسندهٔ نخستین رمـان تـاریخی ایـران خسروی کرمانشاهی است.

محمد باقـر میرزا خسروی، فرزند محمد رحیم میرزا (فرزند محمد علی میرزا دولتشاه فرزند ارشد فتحعلی شاه قاجار) در ۲۴ ربیع‌الثانی ۱۲۶۶هـ ق در کرمانشاهان به‌دنیا آمد ودر همان شهر تحصیل کرد. وی از آغاز جوانی باوجود مخالفت پدر به‌شعر وشاعری رغبت داشت وگاهی ابیاتی می‌سرود، تاآنکه حسینقلی‌خان سلطانی کلهر اورا به‌سرودن شعر تشویق و تخلص «خسروی» را برای وی اختیار کرد. خسروی پس‌از وفات پدر برای برقراری مرسومش به‌تهران رفت و پس ازسالی به‌کرمانشاهان بازآمد وپنج سالی درتلگرافخانهٔ آنجا مجاناً خدمت‌کرد و از آن‌پس‌گوشهٔ عزلت‌گرفت.

علاءالدوله،حکمران کرمانشاهان، که شیفتهٔ اخلاق ومعلومات خسروی شده بود، او را به ریاست دارالانشاءدعوت کردوگویادراوایل سال۱۳۱۹هـ ق بودکه‌علاءالدوله‌به‌ایالت‌فارس‌منتقل شدوخسروی‌رانیز باخودبرد.خسروی‌در آن‌زمان که«حکومت‌استبدادی آخرین‌شعلهٔ‌خوددرادرهوا گم‌ می‌کرد ومأمورین دولت برجان ومال مردم اختیاری نامحدود داشتند» پس از فراغت از خدمت روزانه‌برمزار شیخ وخواجه اعتکاف می‌جست و به‌خدمت وفاعلی‌شاه، سرسلسلهٔ درویشان شاه‌ـ نعمت‌اللهی، می‌شتافت و اوقات فراغت را به‌تزکیهٔ نفس یابه‌تمـاشای امـاکـن قدیمی و آثار باستانی فارس می‌گذراند.

نتیجهٔ این مطالعات و رهاورد این‌سفر طرح رمان تاریخی معروف او شمس و طغرا بود که بعدها دریکی ازمزارع ماهیدشت به‌رشتهٔ تحریر کشید.

خسروی به‌کرمانشاهان مراجعت کـرد. مشروطه آغازشد و او از افکار جدید پشتیبانـی کرد. انجمن ولایتی کرمانشاهان را تأسیس کرد و در همهٔ انقلاباتی که پدید آمد بر عقیدهٔ خود پایدار ماند و درنتیجهٔ کشمکشها و حوادث محلی چندین‌بار به‌حکم اجبار ازشهر به‌دامن صحرا و ایلات، که با بعضی از آنها خویشی داشت، پناه برد و درانقلاباتی کـه بعد از ورود سالارـ الدوله به‌صفحهٔ غرب رخ داد، ناچار ایران را ترک‌گفت وعازم زیارت عتبات شد.

در ایام جنگ بین‌الملل اول که صفحات غرب ایران میدان تاخت و تاز لشگریان بیگانه شده بود، خسروی مدتی به‌کوه وصحرا پناه برد و با عشایر گـریزان درغارها وجنگلهـا مسکن گزید وعاقبت با قول وقرار او را به‌شهر آوردند وبـه‌محض ورود دستگیر وزندانی کـردند و خواستند به‌سیستان تبعیدش کنند[۱]،لیکن درهمدان فسخ‌عزیمت کرده پس ازدوماه حبس به‌وساطت امیر افخم، به‌شرط اینکه ازتهران خارج نشود، اجازهٔ آمدن به مرکز دادند.

۱) چوگفته بودم ملک‌کیان زایرانی‌است — حـوالتم بـه‌سوی تختگـاه رستم بود

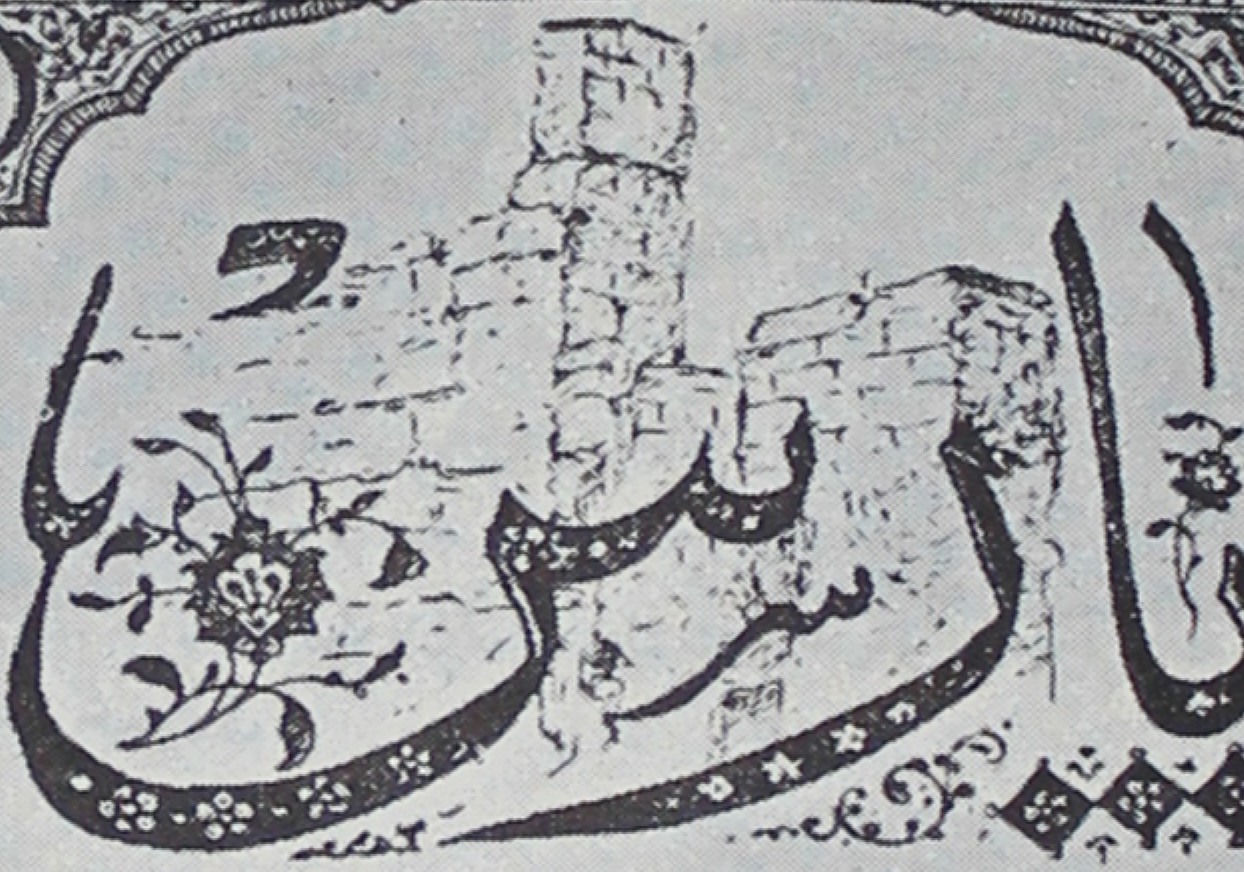

شماره ٤ سال ١

مجله ایست ادبی ، ماهی دوبار منتشر میشود

صاحب امتیاز ومدیر | سر دبیر بخش فرانسه
لاهوتی | **علی نوروز**

فهرست مندرجات

ایران وادبای آن: لاهوتی
روزه ورمضان (منظومه): شوریده
غزل: توحید
عرق ایرانی: فیلسوف رضا توفیق
دل آرام ندارد: شوریده
چه توان کرد: لاهوتی
بخش فرانسه : چند شاعر ایرانی: علی نوروز — ترجمهٔ مقاله مهر اسپند راجع به کابلی — پرچانگی: میرزا حسن — ترجمهٔ غزل لاهوتی (هرچه باد آباد) : علی نوروز — فضولی: میرزا حسن.

آدرس مجلهٔ پارس: استانبول قوطی پست نمره (١٠٣)

١٥ خرداد ماه پارسی ٥١٤٥ باستانی = ٢٨ رمضان ١٣٣٩ هجری
[illegible] مطبعهٔ نجم استقبال

محمدباقرمیرزا خسروی

آقادایی نمایشی

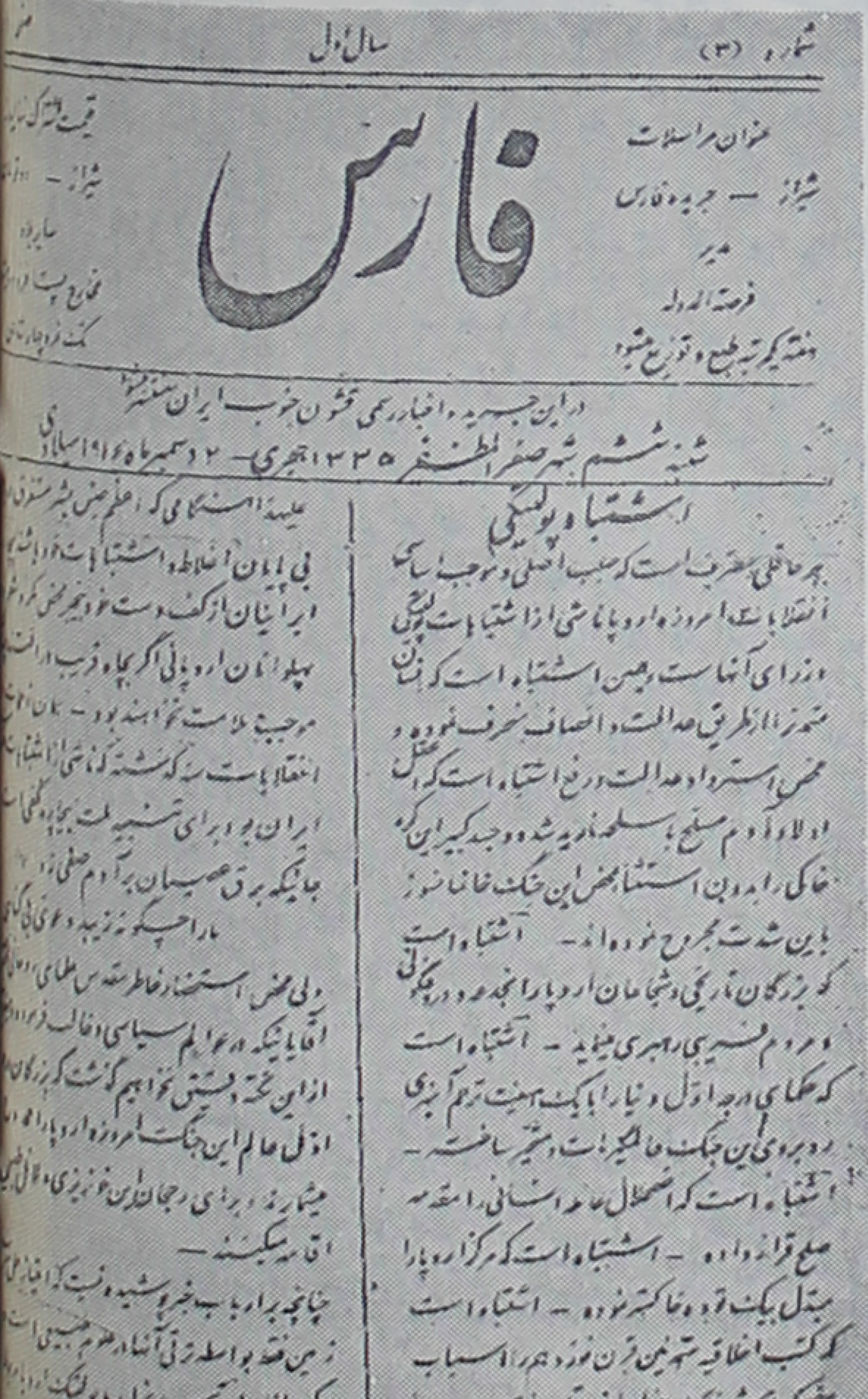

شماره (۳) — سال اول

فارس

عنوان مراسلات
شیراز — جریده فارس
مدیر
فرصة الدوله
هفته‌ای یکمرتبه طبع و توزیع میشود

در این جریده اخبار رسمی تحقق خوب ایران منتشر میشود

شنبه ششم شهر صفرالمظفر ۱۳۳۵ هجری — ۲ دسمبر ماه ۱۹۱۶ اسلامی

اشتباه و پولتیکی

خسروی باقی عمررا درتهران به‌مطالعه ومجالست با دانشمندان گذراند وسرانجام به روز چهارشنبه ۱۶ربیع‌الاول۱۳۳۸ه‍ ق درگذشت.

قصاید وغزلیات بسیاری از خسروی باقی مانده‌که در شهریور ماه ۱۳۰۴ش در تهران به‌چاپ رسیده است.

خسروی‌کتابی به‌نام دیبای خسروی در ترجمه و احوال دویست وبیست‌تن از شعرای نامدار عرب وبرخی اشعار آنان ووقایع تاریخی‌که با حال و اشعار آن گروه مناسب بوده، به رشتهٔ تحریر کشیده ورساله‌ای به‌نام تشریح‌العلل درزحافات و بحور و ارکان علم عروض نوشته ونیز رمانی درشرح احوال حسینقلی‌خان جهانسوز شاه ووقایع زمان ظهور قاجاریه ونیروگیری این سلسله نگاشته وهم داستان عذراء قریش تألیف جرجی‌زیدان، دارندهٔ مجلهٔ الهلال مصر، و کتاب الهیئة والاسلام تألیف شهرستانی را به‌فارسی ترجمه‌کرده است.

اما از نوشته‌های او آنچه بیشتر اهمیت دارد، همان رمان شمس و طغراست‌که باید جداً مورد مطالعه قرارگیرد.

شمس وطغرا ـ رمان تاریخی شمس وطغرا داستان مفصلی است درسه جلدکه نویسنده به‌هر کدام ازدوجلد دیگرآن اسم دیگری نیز داده، یعنی جلددوم را ماری ونیسی وجلدسوم راطغرل وهمای نامیده است.

این‌کتاب،که طرح آن قبلا ریخته شده بود، درسالهای پرتشویش انقلاب مشروطیت ایران به‌وجود آمد. نویسنده جلد اول آن را در۲۳شوال۱۳۲۷ه‍ ق، جلد دوم را درربیع‌الثانی ۱۳۲۸ه‍ ق و جلد سوم را در۲۳رجب همان سال به اتمام رساند[1].

موضوع رمان از وقایع دورهٔ پرآشوب فرمانروایی مغول بر ایران انتخاب شده ومؤلف در تعریف آن‌گوید «رمانی است آمیخته بابعضی وقایع تاریخی و مطالب جغرافی ودقایق اخلاقی... ازوقایع بیست وچهارسالهٔ فارس وزمان پادشاهی آبش خاتون آخر اتابك از سلسلهٔ سلغریان[2].»

اتابکان سلغری سلسله‌ای مشهور از سلاطین فارس بودند ازنژاد سلغر ترکمان‌که در آغاز ظهورکوکب اقبال سلجوقیان باحشم وعشیرت خود در رکاب آل سلجوق به‌ایران آمده و به‌صفحات فارس افتاده وتشکیل سلطنتی داده بودند.

آخرین فرد این‌سلسله اتابك‌مهدعلیا آبش‌خاتون، دختراتابك سعدبن‌ابی بکربن سعدبن زنگی بودکه هلاکوخان به‌تقاضای مردم فارس وی را به‌اتابکی آنجا فرستاد. اما همیشه امیری

۱) هرسه جلد درسال ۱۳۲۸ه‍ ق برای نخستین‌بار به‌همت معتضدالدوله‌کرمانشاهی درچاپخانهٔ شرافت احمدی چاپ شده است.

۲) دیباچهٔ مؤلف برکتاب شمس وطغرا.

نیز از اردوی ایلخان (دربار شاهنشاه مغول) با یک عده سوار مغولی و یک تن پتکچی (منشی و حسابدار) برای حفظ نظم و وصول منال دیوانی به‌شیراز فرستاده می‌شد. با اینهمه تا دوسال که هلاکوخان زنده بود به‌احترام عروس خود و پسرش کمتر مأمور به شیراز می‌فرستاد. اماچون هلاکو درگذشت و پسرش اباقاخان برمسندخانی ایران نشست ومنگوتیمور در جنگ مصر و شام شکست خورده درهمدان بمرد، اگرچه پادشاهی‌فارس اسماً باآبش خاتون‌بود، لیکن‌یک‌تن از امرای‌بزرگ‌مغول‌باسپاهی مأمورتوقف‌درشیراز وحفظ نظم وضبط مالیات‌آنجا می‌شد وچیزی که ازپادشاهی فارس برای ملکه باقی بود همان‌چهار دانگ باغ فیروزه و نوروزی و چند باب دکان وغلامان ماهروی زرین‌کمر بود وبس و چون مردم جاهطلب و دنیاپرست می دیدندکه قدرت واقعی در دست مغولان است، هرکس دو اسبه به‌درگاه ایلخانی تاخته وبا دادن اسب و استر و سیم وزر به‌خراب کردن کار خصم وتقرب‌خود به‌آنان می کوشید وبدین قرار هرج ومرج غریبی برپاشده، اهل علم و دانش افسرده و دلسرد و اشرار و اوباش برخر مراد سوار بودند.

درچنین وضعی شاهزادگان و دلیران ایرانی «که می‌دانستند این‌بلایی است‌که خود به‌سر خود آورده ورعیت را اسیر مغولها کرده‌اند» اگر چه‌گاهی باآنان طرف شده وبه‌آنها صدمه می‌زدند «تادست وپای خودرا جمع کنند وبدانندکه همچوآسان نمی‌توان به‌مال وناموس شیرازیان دست درازکرد»، حتی‌المقدور کوشش می کردندکه با مغولان سازش‌کنند تا بتوانند‌درسرفرصت سرزمین خود را از تسلط آنان رهایی بخشند.

«شمس‌الدین»، قهرمان، داستان خسروی، یکی ازاین شاهزادگان ایرانی است‌که‌نویسنده جلداول اثر تاریخی خودرا برماجرای عشق و ازدواج او با «طغرا» ، دختریکی از امرای مقتدر مغول بنیاد نهاده است.

خلاصهٔ داستان ــ در اردیبهشت ماه سال ۶۶۷ کـه آبش خاتـون ــ آن زن جـوان بیعقل و خوشگذران ــ اتابك فارس است، قهرمان داستان، خواجه شمس‌الدین، باقیماندهٔ سلالهٔ‌دیلمیان، پس ازغیبت چندساله برای استقبال از امیر تازهٔ فارس با پدرش به‌شیراز می‌آید. مقارن ورود او دریك شب مهتابی بازار شیرازآتش‌می‌گیرد و آتشسوزی به‌خانه‌های پیرامون سرایت می کند و خانهٔ «التاجوبهادر»، سرکردهٔ مغولها،که تازه به‌دین اسلام درآمده و اکنون به‌استقبال امیر رفته و تنها دخترش «طغرا» و دایهٔ او درخانه مانده‌اند، آتش‌می‌گیرد وکسی جرئت دخول و خروج به‌خانه را ندارد. شمس به‌اتفاق «خرم»، نوکر وفادار خود، عروس داستان و دایهٔ پیر اورا از خطر مرگ نجات می‌دهد و با این حادثه داستان عشق آنان آغاز می‌شود.

اما اشکال کار دراین است‌که عاشق و معشوقه هردو به‌خوبی می‌دانندکه«مغولها دختربه تاجیك نمی‌دهند و تخلف از یاسا در نزد آنها به‌منزلهٔ‌کفراست. پس تمام جلد یکم رمان در

پیرامون رفع این مانع بزرگ و سختیها ودشواریهای دیگر دور می‌زند و عاشق و معشوقه‌که بسیار باناموس و شرافتدوست هستند وآرزویی جز اینکه از راه حلال و از روی شرف و نیکنامی به‌وصل هم برسند ندارند، به‌انتظار فرارسیدن چنین روزی می‌سوزند و می‌سازند و حاضرند تاعمر دارند صبر و تحمل کنند تاخداوند رحمی به‌حال آنان بکند.

شمس‌الدین جوان، که‌تاکنون در شیراز شناخته نیست، در مسابقهٔ اسبدوانی وچوگان‌بازی که ملکه درباغ شاه ترتیب داده، هنرنمایی می کند ومورد عنایت ملکه‌آبش خاتون واقع می‌شود وازدست وی نازشست می گیرد. او به‌دستیاری نوکروفادارخود وپهلوان «محمدنجار»، مردغیرتمندی که تمام‌اوباش والواط شیراز نوچه وتابع‌اوهستند، ازمهالك وخطرات زیاد رهایی می‌یابد و چندی درخانهٔ امیرالتاجو که‌به‌آنجا پناهنده شده، نهانی با«طغرا» درددل ورازونیاز می‌کند وچون هردو میل دارند که روابط‌آنها ازحدود عفاف‌تجاوز نکند، صیغهٔ عقد آنها به‌دست شیخ سعدی جاری می‌شود.

کشف‌شدن‌گنجی بزرگ متعلق به‌عضدالدولهٔدیلمی، جد«شمس»، یکباره‌اورا متمول‌وصاحب ثروت می کند و«شمس»، باتقدیم‌پیشکشی‌وهدایا، فرمان حاجبی وحکم ترخانی ازدربارایلخانی به‌نام خود می‌گیرد و دراندك مدتی با همهٔ اعیان شهر و ارکان دربار شاهی مراوده پیدا می کند و چون مال دنیا را برای‌کسب شرف و «غلبه برخصم» می‌خواهد و «آرزوی هیچ مقامی جزشرف نفس ونیکنامی ندارد» چنان باحسن خلق و بسط ید وتواضع با مردم رفتار می کندکه همه اورا به‌جان دوست دارند.

شمس بااینکه شبها همچنان محرمانه با محبوبهٔ خود دیدار می کند، در چارهٔ کار خود حیران است تاآنکه سرانجام باراهنمایی «طغرا» تصمیم می گیردکه با خانوادهٔ التاجو بهادر، که عازم اردو (مقر ایلخانی) هستند، همراهی کند و بادادن تقدیمی به ایلخانی و امیرالامراء اجازهٔ وصلت با معشوقه را تحصیل کند.

شمس به‌خدمت صاحبدیوان وامیرالامرای مغول و بعد درشکارگاه خدمت آباقاخان می‌رسد ودر شکار وشمشیر زنی وتیراندازی هنرنماییها می کند وموردعنایت سلطان واقع می‌شود، تایك روز چاپاری ازاردو می‌رسد وضمن رساندن مژدهٔ فتح خبر کشته‌شدن «التاجو بهادر»، پدر «طغرا»،را می‌دهد. امیرمتوفی دروصیتنامهٔخود «طغرا»را به «شمس» سپرده ودرکارهای خانوادهٔ خود اختیاراتی به‌او داده است.

در این هنگام رقیب پرزور دیگری برای «شمس» پیدا می‌شود: آباقاخان‌که شیفتهٔ زیبایی «طغرا» شده می‌خواهد اورا درحرمخانهٔ خود جای دهد. خوشبختانه دراین هنگام سلطان عازم حلب می‌شود وبه‌فرمان او«طغرا» و مادرش رانیز بااردو حرکت می‌دهند. سلطان شهرحلب را از دشمن پس می‌گیرد و شمس به سرکردگی سپاه فارس وعراق مأمور فتح شام می‌شود

و باتبانی قبلی بارئیس سپاه مصر وحلب، در روز جنگ با لشکریان خود به‌سپاه مصرمی‌پیوندد. «طغرا» نیز به‌بهانهٔ شکار از شهر بیرون می‌رود و به‌اتفاق «امیدوار»، نوکر باوفای خود، نیمه‌شب بالباس مبدل فرار می‌کند ودردمشق به«شمس» می‌پیوندند. شمس«طغرا» رابه‌مصر می‌فرستد و خود به‌بیت‌المقدس می رود و از بندر یافا عازم اسکندریه می‌شود. اما در روز دوم حرکت، کشتیهای فرنگیان به آنان حمله می کنند وپس ازکشت وکشتار، چهار کشتی‌را، که یکی مرکوب «شمس»ویارانش‌بوده،اسیر کرده به‌آتن می‌برند.سلطان که خبرگرفتاری «شمس»‌را بوسیلهٔ کبوتر نامه‌بردریافت داشته به«طغرا» که خود را خواهر «شمس» معرفی کرده، قول می دهد که دررهایی وی ازدست فرنگیان بکوشد.

در این‌میان «محمد»، پسر بیست‌ودو سالهٔ سلطان، به‌یك نظر عاشق وشیفتهٔ «طغرا» می‌شود و چون «طغرا» را خواهر «شمس» می‌داند، برای اینکه زودتر به‌وصل معشوقه برسد، یك تاجر نصرانی برده فروش را به‌اتفاق«خرم» به‌یونان می‌فرستد که شمس را پیدا و به‌هر قیمتی شده خریداری کند، واو«شمس» را می‌خرد و به‌اسکندریه می آورد.

قهرمان داستان باارائهٔ نامهٔ سعدی به‌عنوان شیخ ابوالحسن شاذلی و عقد نامهٔ خود با «طغرا»، ناچارحقیقت امررا نزد سلطان‌فاش و«محمد»‌راازخیال ازدواج با«طغرا» منصرف‌می‌کند وبدین‌قرار«شمس» و«طغرا» باهدایای‌نفیس سلطان، که از جمله کنیزکی به‌نام«ظریفه» وجاریه‌ای به نام«ماری» است که «چشم روزگار چنان لعبتی ندیده»، از اسکندریه عازم ایران می‌شود و با این حوادث جلد یکم رمان پایان می‌یابد.

درجلد دوم رمان، داستان باحوادث عشقی و تاریخی تازه‌ای پیچیده می‌شود و سرانجام بساط عروسی «شمس» و «طغرا» درشیراز برپا می‌گردد. سپس مقدمات عروسی پدر شمس با مادرطغرا،«ماری» باامیرشبانکاره، «مریم رومی» با«امیدوار»، و«ظریفه» با «خرم» فراهم می‌شود و چهار عروسی در یك شب انجام می‌گیرد. اما «ماری» که دل درگرو «شمس» دارد با امیر شبانکاره، شوهر جوانمرد خود، صادقانه قصهٔ دل در میان می‌نهد و امیر ازدست انداختن بر «ماری» خودداری می‌کند تا اگر«شمس» خواهان وصلت با «ماری» بود طلاقش گوید. عجب آنکه «شمس» نیز با همهٔ دلباختگی به«طغرا» اینك که پس ازرنجهای فراوان به‌وصال اورسیده دل به«ماری» می‌بازد. راز عشق «ماری» در بستر بیماری‌کشنده‌ای فاش می‌شود و «طغرا» در کمال انساندوستی «ماری» را به‌عقد ازدواج شوهر خود درمی‌آورد و به‌دست خویش آرایشش کرده بساط زفاف می‌چیند! بدین قرار «شمس» که با «طغرا» پیمان بسته بود به‌او وفادار بماند و با دیگری همبالین نشود، عهد خودرا به‌سر نمی‌برد اما درعوض «ماری» و «طغرا» درنهایت دوستی ویگانگی باهم به‌سرمی‌برند. لیکن‌روزگار رقیب دیگری برای «ماری» فراهم می‌آورد. «آبش‌خاتون»، ملکهٔ فارس، که سنش ازسی گذشته ولی بیست و پنجساله می‌نماید از دیرباز

دلدادهٔ «شمس» است و سرانجام با او همبستر می‌شود و پس‌از این همبستری برای سبک کردن بارگناه اصرار دارد که «شمس» او را به‌خود حلال کند و «شمس»، باموافقت «طغرا» و«ماری»، «آبش‌خاتون» را به‌عقد خود در می‌آورد جزاینکه کارهای ملك به«آبش خاتون» مجال نمی‌دهد تاهمهٔ اوقات را با «شمس» بگذراند.

در این احوال «طغرا» بر اثر زمین‌لرزهٔ مدهشی هلاك می‌شود و «شمس» سوگوار است تا اینکه «ماری» پسری برایش می‌آورد که به‌زندگی او امیدتازه می‌بخشد.

«شمس» و «ماری» سالها به‌کامرانی زندگی می‌کنند ودارای سه‌فرزند دیگر می‌شوند. «طغرل» نخستین فرزند «شمس» جوانی‌زیبا می‌شود وحوادث «شمس» و « ماری » به‌همین‌جا پایان یافته فرزندان آنان، به‌ویژه «طغرل»، قهرمان رویدادهای آینده می‌شوند.

جلد سوم رمان به‌سرگذشت «طغرل» و شرح دل‌باختن به«هما»، دختر پیشکار ملکه‌آبش‌خاتون،اختصاص‌دارد.«طغرل» و«هما»ازکودکی‌همدرس‌وهمبازیند. چون«طغرل» به‌یازده‌سالگی می‌رسد،زیبایی، سوارکاری وهنرنماییهایش نظرهارا جلب می‌کند. «طغرل» و«هما» چون‌پس از شش‌سال یکدیگر را باز می‌بینند مفتون هم می‌شوند.

در این‌اثنا اباقاخان، «سلطان مغول»، درمی‌گذرد و امرای مغول به‌دور ارغون‌خان گرد می‌آیند و ارغون‌خان فرمان پادشاهی فارس‌را به‌نام سیدعمادالدین نوشته «آبش خاتون» را به اردو می‌خواند. اما ملکهٔ فارس در رفتن درنگ می‌کند و غلامانش سید عمادالدین رااز اسب به‌زیرکشیده سرمی‌برند و بر اثر این ماجرا «آبش‌خاتون» به‌همراهی «شمس» به‌اردو (تبریز) کشانیده می‌شود وخونبهای سنگین و کمرشکن سیدعمادالدین را می‌پردازد واز غصه دق می‌کند ومی‌میرد.

در این‌احوال «طغرل» پنهانی ونیمه پنهانی با «هما»ملاقات می‌کندوشعلهٔ‌آتش‌عشق‌آنان هرروزبیشترزبانه‌می‌کشد.اما«طغرل» هم‌چون‌پدرش مقیداست که به‌حرام‌به«هما»دست‌درازی‌نکند.

در ماجرای‌کشته شدن سیدعمادالدین، پدر هما یعنی پیشکار ملکه آبش‌خاتون بیگناهی خودرا ثابت‌کرده به‌همراه«شمس» به‌شیراز بازمی‌گردد ودریك‌شب «طغرل» با «هما» و«محمد» برادرهما، با«فردوس»، خواهر طغرل،عروسی می‌کنند. از بخت‌بد درهمان‌شب‌زفاف «محمد»، و «فردوس» را افعی می‌گزد و «محمد» کارش تمام می‌شود اما «فردوس» نجات می‌یابد. پس از چهل روز«شمس» و«ماری» خانه وعلاقهٔ خودرا به«طغرل» و«هما» سپرده خود با «فردوس» و «امیدوار» به‌جده می‌روند. دست تصادف در مدینه «فردوس » را باشهزادهٔ مصری آشنا می‌کند و سرانجام این دو باهم ازدواج می‌کنند.

کتاب با دیدار «شمس» و شیخ سعدی که در بستر بیماری است و با درگذشت شیخ پایان می‌یابد.

تحلیلی از داستان[۱]**ــ** نویسنده می‌کوشد که یک‌رمان نوین ایرانی بر اساس ادبیات غرب طرح‌ریزی کند و برای اینکه داستان هم‌سرگرم‌کننده و هم‌آموزنده باشد ازانواع واقسام رمانهای پرماجرا و اجتماعی و احساساتی وسفرنامه‌ای وجغرافیایی استفاده می‌کند.

در سرتاسر رمان صحنه‌های پرهیجانی مانند آتشسوزی و نجات یافتن دوزن به‌دست قهرمان داستان، رهایی از چنگ اشرار، کشف گنجینه درزیر زمین قصر، زد وخورد با راهزنان، ربوده‌شدن زندانی به‌دست اشخاص مسلح، جنگ بادزدان دریایی، تصادف بابرف وکولاك و طوفان، زمین‌لرزه وخرابی شهر وهلاك شدن‌گروهی از مردم، مارگزیدگی دربستر زفاف، نجات یافتن زندانی به‌وسیلهٔ مرغ سخنگو، جنگ باطوایف وحشی مغول، ناپدید شدن اسرارآمیز قهرمانان، شکار شیر و امثال آن ازنظر خواننده می‌گذرد.

همچنین نویسنده درفرصتی که سیرطبیعی داستان اجازه می‌دهد شرح بسیار مفید و جالبی از تاریخ و جغرافیای هریك ازشهرهای ایران‌و یاکشورهای دیگر شرق که باموضوع داستان ارتباط دارند و آثار واماکن تاریخی هر محل از روی مشاهدات و تحقیقات خود یا به‌استناد قول علمای تاریخ وجغرافیای اسلامی به‌دست می‌دهد.

خواننده به‌همراه قهرمانان داستان باشیخ‌سعدی دیدار می‌کند و ازنزدیك به‌احوال واشعار و اخلاق وصفات شیخ آشنا می‌شود، به‌بقعهٔ شاهچراغ سرمی‌زند، «باغ تخت» و «قصرابونصر» و «پهن‌دژ» و «قلعه دختر» و «تنگ تنگاب» وشهر«استخر»، پایتخت قدیم هخامنشی، وخرابه‌های «تخت‌جمشید» را یکایك بازدید می‌کند ونیز درخارج ازکشور ایران شهر دمشق و غوطهٔ آن،که یکی از جنات اربعهٔ دنیاست، و امکنهٔ بسیاری راکه دارای اهمیت اساطیری یا تاریخی هستند می‌بیند ودر بارهٔ آنها اطلاعاتی کسب می‌کند[۲].

همچنین‌تصویرهای زنده‌ای ازاخلاق وعادات والبسهٔ ایرانیان ومهاجمین مغول وتشریفات درباری آنان ورسم قبول واعطای جوایز و هدایا ووضع موکب سلطنتی ومسابقهٔ اسبدوانی و چوگانبازی وتیراندازی و شکار با قوش ومراسم‌پذیرایی وجشن وشادمانی وسوگواری مردم آن‌زمان ومردانگیها وخونخواریها وگذشتها و صفات واخلاق الواط و اوباش شهر و بالاخره همهٔ جهات خوب وزشت جامعه وافراد عهدی که داستان به‌شرح آن‌وقف شده است، به خواننده عرضه می‌شود.

اما غرض اصلی نویسنده آن است که روایت عاشقانه‌ای که از هر حیث جالب و گیرا و سرگرم‌کننده باشد، به‌وجود آورد.

۱) در این‌مطالعه وتحلیل ازمقالهٔ جامع وسودمند دکتر فرانسیزك ماخالسکی به‌نام «رمان تاریخی شمس‌وطغرا تألیف محمد باقر میرزا خسروی» بهرهٔ فراوان برده‌ام.

۲) مؤلف به‌بسیاری ازمآخذ ومنابع‌مهم موجود درکتابخانه‌های‌ایران‌و جهان دسترسی نداشته و اطلاعات‌او محدود به‌چندکتاب مانند«حبیب‌السیر»،«فارسنامه»، «آثارالعجم»، «جام‌جم»، «سیاحتنامهٔ ابن‌بطوطه» و«کلیات شیخ‌سعدی» بوده است.

تقریباً همهٔ عشاق رمان به‌یك نظرعاشق و دلباخته می‌شوند. عشق خود را از همه کتمان می‌کنند ونهانی آههای سوزناك می‌کشند.

داستان ازحیث ترکیب اجتماعی، جامعهٔ تاریك وپر وحشتی را معرفی می‌کند که در رأس آن حکام مقتدر ومستبد بیگانه نشسته واعیان و اشراف و امرای ایرانی از وزرا و درباریان و فرمانروایان شهرستانها وبالاخره دلیران وپهلوانان وخدم وحشم وخواجه سرایان پیرامون آنها را گرفته‌اند وپس از آنها نوبت به‌مردم شهرنشین وروستائیان وراهزنان و اجامر و اوباش و الواط می‌رسد.

پیداست که درچنین وضع اجتماعی رشتهٔ قدرت به‌دست فرمانروایان و دست نشاندگان آنهاست ودیگران همه برای بردن مقام و ربودن وجوه مالیاتی به‌مرکز امر روی آورده و می‌خواهند بادادن رشوه وتعارف به امرا وبزرگان نزدیك شده و«پوست ازمردم بکنند.» درنتیجهٔ این مسابقه ورقابت برسرقدرت ومطامع خسیسه محیطی ایجاد می‌شود پرازکینه و اسبابچینی که زندگی در آن مستلزم تیزهوشی و باریکبینی و هشیاری دایم ومستمر است، زیرا هر نودولتی می‌تواند نه‌تنها دشمن ورقیب، بلکه دوست جانی خودرا به‌خطر بیندازد. درچنین محیط فاسدی مستی و دزدی وراهزنی وتجاوز به‌عرض وناموس مردم وتخطی به‌جوانان امرد نیزمانند تملق و تزویر ودروغ وتوطئه، رواج دارد.

اعیان و اشراف و نجیبزادگانی که دچار فقر وتنگدستی‌شده وطبقهٔ متوسط ملت راتشکیل می‌دهند، اگر چه‌هنوز روح وطنپرستی را به‌کلی از دست‌نداده و بیگانگان راکه برکشور مسلط شده‌اند، به‌چشم نفرت واکراه می‌بینند، اما ازترس جان ومال به‌گوشه‌ای خزیده وچند پارچه آبادی راکه از پدراان خود به‌ارث برده یا خود خریده‌اند، اداره می‌کنند وبه‌عده‌ای نوکر و مهتر و خواجه وولله،که هنوز دور آنهاراگرفته‌اند، نان می دهند.

رمان خسروی نموداری‌ازچنین اجتماع‌است. نویسنده ازیك سودرمقابل گذشتهٔ پرافتخار کشور خود وضعی پراز تحسین و اعجاب به‌خود می‌گیرد و از سوی دیگر آن را بی‌گذشت و اغماض محکوم می‌کند. اونمی‌تواندازاظهار نفرت نسبت به‌دستگاه سیاسی و اجتماعی حکومت مستبده،که رشتهٔ آن درکف امرای بیگانه وفئودالهای کشور است، خودداری کند وبرعکس نسبت به ملاك و نجیبزادگان ایرانی که به‌فقرافتاده‌اند و کمابیش باطبقهٔ بازرگانان و مردم شهرنشین درآمیخته‌اند وهنوز احساسات وطنپرستی را پاك از دست نداده‌اند، حرمت نگهدار است.

قهرمان داستان، خواجه شمس‌الدین‌حسن، فرزندیك خاندان ایرانی از دیلمیان (آل‌بویه) است که اگرچه به‌تنگدستی افتاده است، لیکن به اصل ونسب خود می‌بالد وسوداهای زیادی در سردارد. می‌داندکه برای رسیدن به‌منظور باید مثل سایر صاحبان مال ومنال وضیاع و عقار، نان

را به‌نرخ روز بخورد وازهرسو بادآمد خرمن پاك کند و ازبزرگتر وقویتر تملق گوید تا بتواند برکوچکتر تفوق یابد، پس‌خود را به‌مغولان بسته وعملاً به‌آنها تعظیم می‌کند تا زیردستان به او احترام‌کنند ومال خودرا بتواند حفظ کند.

«شمس» مردعمل وزندگی است. هیچ ارمان بزرگ اجتماعی وسیاسی اورا به‌خود مشغول نمی‌دارد. هم‌وطنپرست وهم بشردوست است. اما اینها صفت اصلی قهرمان داستان‌نیست. راست است که وی ازبیگانگانی که برکشور اومسلط شده‌اند متنفر وبیزار است و گاهی نفرت خودرا آشکار می‌کند وحتی با دشمنان آنها ساخته و باآنها می‌جنگد، راست است که مال دنیا را تنها برای نکوکاری می‌خواهد وهیچ‌وقت کمك به بیچارگان و دستگیری از درماندگان را فراموش نمی‌کند، اما همهٔ این اعمال را ازنظر دنیوی ومادی انجام می‌دهد. هدف اصلی او در زندگی، ثروتمند شدن وتشکیل‌کانون خانواده وتأمین یك زندگی مرفه وآبرومند وحتی‌المقدور گریز ازکار سیاست ودولت وتمتع از خوشیهای دنیاست.

اجمالاً او خلیطه ومجموعه‌ای از تعالیم سعدی و طرز تفکر مردمان آن عهد و داعیه‌های مشروطه طلبان آرام ومعتدل طبقات متوسط ایران است.

خسروی درصدد آن نیست که ازقهرمانان خود موجوداتی خیالی و افسانه‌ای بسازد بلکه منظوراو آن‌است که عهدی راکه موردنظر است، همچنانکه‌بوده، باهمهٔ مزایا ومحسنات ومعایب‌و مفاسدش و باطبقات مختلفهٔ مردمی که درآن می‌زیسته‌اند ، در نظر خوانندگان زنده و مجسم کند. هریك از افراد داستان، اگرچه فردکاملی ازتیپ خودهستند، بااین همه موجودات غیرطبیعی و خارق‌العاده‌ای نیستند. «شمس»، «طغرا»، «ماری»ونیسی، «آبش خاتون» ودوخدمتکار به‌نام «خرم» و«امیدوار»وحتی‌افراد فرعی داستان‌باخصال وسجایای‌واقعی‌خود وبه‌طرزی ادبی‌واستادانه ترسیم شده‌اند. اصولا هنر بزرگ نویسنده درهمین‌تصویر اشخاص واجتماعات وبیان زندگی وصفات طبیعی ومعنوی آنهاست وشاید برای نخستین‌بار است که ما در رمان نوین ایران‌کسانی را با خصایل وحالات طبیعی و بشری آنها می‌بینیم.

درکتاب خسروی هیچ فلسفهٔ عمیق اجتماعی وجهانی طرح نشده وعقاید و مطالبی که در خلال داستان به‌میان می‌آید، همگی ضمنی و تصادفی است وغرض‌اصلی نویسنده چنانکه‌گفتیم، آن است که‌کتابش هرچه بیشتر شیرین و جالب باشد تا هموطنانش این اثر ادبی را به‌رغبت بخوانند.

نویسنده طبعاً دردین اسلام متعصب است و همه‌جا از آن تمجید وستایش می‌کند و معتقد است که اگرپاره‌ای ازمسلمانان برخلاف آن رفتار می‌کنند، نه از بدی دین آنان بلکه ازبدی فطرت وعدم تربیت آنهاست. «ماری» ونیسی ومادر وخالوی او دین اسلام را، که به حقیقت آن

پی برده‌اند، به‌آسانی می‌پذیرند. با اینهمه نویسنده بعضی عادات زشت راکه در اسلام رسوخ کرده است، نکوهش می‌کند و تأثر خود را ازبدعتهایی که در دین پدید آمده و باعث تفرقهٔ امت شده کتمان نمی‌کند.

ازطرف دیگر اگرچه باعبارات تند و زننده‌ای به‌روحانیان مسیحی می‌تازد و آنهارا به فسق وبدکاری متهم می‌کند، ولی نمی‌تواند ازستایش راستی ودرستی و محبت مسیحیان به اسرا و صفات پسندیدهٔ دیگر آنان خودداری کند و ازمقایسهٔ امانت مردم وآبادی کشور آنان باکشور خود «که دو ثلث اهالی آن گدا و بیکارند و از مال دیگران گذران می‌نمایند و یا به‌دزدی و راهزنی به‌سرمی‌برند» ابراز تأثر نکند.

ازنظر سیاسی واجتماعی وجود حکام وفرمانروایان مستبد را «آلت انتقام وتازیانه‌تأدیب خداوندی» می‌داند ودرك اوازمملکتداری این‌است‌که یابایدگرد دنیا نگشت یاباید حق‌آن را ادا کرد. و درعین حال ضمن گفتگوی «شمس» با «ماری» مزایای حکومتی راکه مردم‌آگاهانه در آن شرکت داشته باشند و حدود حقوق و وظایف افراد ملت معین و محترم باشد، بیان می‌کند.

عبارات دیگری نیزکه حاکی از روح زمان است، گاهی از قلم نویسنده تراوش می‌کند: «عوام چندان‌معرفت ودانشی ندارندکه به‌معایب وضررهرکارفکر کنند. همین‌قدرکه‌بهانه به‌دست آورده و به‌هیجان آمدند دیگر نه‌ملاحظه از بازخواست سلطان ونه ازقتل وغارت دارند. در آن موقع نه‌دیگر فریاد عقلا واعیان ونه‌نصایح ومواعظ علما و دانشمندان ثمری به‌حال آنها نمی‌بخشد وتسکین آنها جز به‌دم شمشیر وقتل هزاران نفر مشکل است.»

راجع به‌مسئلهٔ زن‌نیز کتاب خسروی هیچ مطلب تازه‌ای ندارد. داشتن چند زن‌شرعی برای مرد مسلمان امری طبیعی است. زنان «شمس» نه‌تنها به‌هم رشك و حسد نمی‌ورزند بلکه با نهایت دوستی و صمیمیت باهم رفتار می‌کنند و آنچه برای زن مایهٔ افتخار وامتیاز است‌ناموس وعفت ووفاداری به‌شوهر است.

داستان شمس وطغرا در سردوراهی ادبیات قدیم وجدید ایران قراردارد. نویسندهٔ‌آن می‌کوشدکه هم ازلحاظ انتخاب موضوع‌وهم ازحیث شیوهٔ هنری‌کار تازه و بیسابقه‌ای انجام‌دهد. تأثیر رمانهای فرانسه و ازآن میان تألیفات پرماجرای آلکساندر دوما در این‌اثر تاریخی ایرانی کاملا نمایان است. اما با همهٔ کوشش در طبیعی بودن چهره‌ها، باز سرگذشت عشق شمس و طغرا و قهرمانان دیگر خواهی‌نخواهی از جهات عدیده هم به‌افسانه‌های ایرانی «راویان اخبار» وهم به‌داستانهای منظوم نظامی و پیروان او شباهت پیدا می‌کند.

صبر وتحمل «شمس» و «طغرا» و «ماری» درعشق وگریه وزاری وبیتابی عشاق وحال

«شمس» در مرگ «طغرا» وسوگواری وی برسرقبر معشوقه، حال «مجنون» را در فراق ومرگ «لیلی» به‌خاطرمی آورد ودر مقایسهٔ این رمان با منظومهٔ خسرو وشیرین، جهات مشابهت زیادی می یابیم:

عشاق داستان نظامی نیز مثل قهرمانان رمان خسروی هردو از خاندان بزرگ وهردو زیبا وخوبروی هستند وبه‌حد کمال یکدیگررا دوست دارند وپیش‌ازعقد ازدواج باهم عشق‌می‌ورزند.

اما دراینجاتیپ‌ها طبیعیتر وانسانیترهستند. «خسرو» پابند قول‌وعهد نیست ومنظوری جز گرفتن کام از شیرین ندارد و «شیرین» که اندرزهای مادر را درگوش کشیده، تاروز ازدواج دامن عفاف را ازدست نمی‌دهد ونمی گذاردکه روابطاو با«خسرو» ازحد بوس وکنار بگذرد. ولی‌این خودداری ازراه تقید به‌عهد و پیمان خاص‌نیست، بلکه از روی حساب و منطق و به‌حکم عقل و ملاحظهٔ عواقب کار است.

«شیرین» نیز همچون «طغرا» رقیبی دارد چون «مریم»، دخترقیصر، اما این‌دورقیب نه تنها هیچ‌گونه فداکاری و گذشت به‌یگدیگر ندارند، بلکه به‌سختی رشگ و کینه می‌ورزند و هنگامی که خسرو از «مریم»اجازه می‌خواهدکه «شیرین»را به‌قصر آورده و به‌مشکوی پرستاران سپارد و قول می‌دهدکه هرگزروی‌او رانبیند،«مریم» به‌سختی می‌خروشد وخسرو را به‌خودکشی تهدید می کند. و چون شاه از این راه نتیجه نمی‌گیرد، تدبیری دیگر می‌اندیشد و محرمانه به شیرین پیغام می‌دهد:

من ازبهر صلاح دولت خویش نیارم رغبتی کردن بدو بیش
که‌ترسم مریم ازبس نا شکیبی چوعیسی برکشد خودرا صلیبی
همان بهترکه با آن ماه دلدار نهفته دوستی ورزم پری‌وار

اما«شیرین» باهمهٔ‌عشق وبیتابی باکمال غرور ومناعت پرخاش وعتاب می کند وچون مرگ «مریم» را به‌او خبر می‌دهند از این مژده شادمان می‌شود.

وباردیگرکه «خسرو» به‌یاد«شیرین می‌افتد» وبه‌قصد شکار به‌پای قصر«شیرین» می‌رود، «شیرین»باز شخصیت خودرا ازدست نمی‌دهد و چندان پافشاری می کندکه سرانجام «خسرو»

سخن را نقش برآیین او بست به‌رسم موبدان کاوین او بست

حتی«شکر»اصفهانی، که ازتبار بلندی‌نیست ومی گویند چون بادبه‌هرجا آرام و باهمه‌کس جام می گیرد، هنگامی که پاکدامنی‌اوروشن شده، بامراسم عقد و کابین به‌قصر «خسرو»درمی آید.

البته نباید انتظار داشت که خسروی در این اثر ادبی خود، که نخستین آزمایش در طرح یك داستان تاریخی به‌روال نویسندگان غرب است، بتواند رشتهٔ ارتباط خود را با سنن داستان‌نویسی قدیم به‌کلی گسسته و دفعتاً رستاخیزی در رمان نویسی ایرانی پدید آورد و همین‌قدر کافی است که او اولین قدم را برداشته و راه و رسم تمرین و پیشرفت در این زمینه را به اخلاف خود باز نموده است.

داستان خسروی مطابق معمول داستان نویسان ایرانی به‌صورت نقل و حکایت نگارش یافته و حوادث و ماجراها به‌ترتیب تاریخ وقوع، کلمه به‌کلمه و پشت سرهم می‌آیند و نویسنده درپی آن نیست که برای زینت دادن داستان از موضوع اصلی گریز بزند و بعد حوادث فرعی و تصادفی را دوباره با اصل داستان پیوند دهد و چون مطالب با طول و تفصیل زیاد و به‌انحاء مختلف تکرار می‌شود، تا اندازه‌ای خواننده را خسته و کسل می‌کند و به‌علاوه آن کشش رمانهای اروپایی، که به‌خواننده فرصت می‌دهد که حوادث را باذوق وولع فراوان تا به‌آخر دنبال کند، در این داستان دیده نمی‌شود.

انشای کتاب به‌همان سبك معمول ایرانیان باسواد در روزگار نگارش آن است. نویسنده نه تنها داعیهٔ تجددپروری ندارد و هرگز درصدد طرد لغات عربی و پذیرفتن کلمات خارجی یا استفاده از سرچشمهٔ فیاض لغات و اصطلاحات زبان عامه‌نیست، بلکه با افراط درآوردن مقدار زیادی لغات عربی که گاهی برای عامه غیرمأنوس است و همچنین آوردن ترکیبات متأثر ازمنشآت افاضل عربیدان، مطالعهٔ کتاب را ازدسترس اکثریت خوانندگان ایرانی خارج می‌کند و تا حدی به‌طبقهٔ باسواد و متوسط ایران اختصاص می‌دهد و به‌طور خلاصه می‌توان گفت که رمان شمس و طغرا ازحیث نگارش و اسلوب بیان به‌عهدی که قهرمانان در آن می‌زیسته‌اند، یعنی زمان‌نگارش گلستان نزدیکتراست تا به‌عهد تجدد و مشروطه‌خواهی وانقلاب آزادی.

در صفحات داستان جا به‌جا عباراتی قدیمی و معهود دیده می‌شود و در بعضی مواردا غلاط و مسامحات عبارتی نیز در انشای کتاب‌راه یافته است. نیز استعمالهایی ازقبیل «زنیت» و «معشوقیت» و همچنین اشعاری مثل مصراع «یارب از مادرگیتی به‌چه طالع‌زادم» ازحافظ و بیت

از پریدنهای رنگ و از طپیدنهای دل   عاشق بیچاره‌هرجا هست‌رسوامی‌شود

که ظاهراً ازیك شاعر عهد صفوی وهر دوشعر به‌هرحال مربوط به‌عهدی متأخر برزمان وقوع داستان است، درخلال عبارات کتاب راه یافته است.

نویسنده‌گاهی هم لحن شوخی وطیبت به‌کار می‌برد ودراین کار به‌قدری افراط می‌ورزد که دچار ابتذال می‌شود و درمحاورهٔ قهرمانان داستان کلماتی بمیان می‌آید که درشأن یك‌رمان

جدی تاریخی نیست و به‌حد زیادی از وزن وارزش آن می‌کاهد. داستان هرسه ازدواج «شمس» دریك سلسله صحنه‌های رنگین، که خالی از جلافت و سبکی نیست، نمایش داده می‌شود. در ذکر شب زفاف «شمس» با «طغرا» نویسنده خیلی بیپرده سخن می‌گوید وگویی قصد دارد که همهٔ قسمتهای زشت یك‌امر طبیعی را لخت و عریان نشان بدهد. مخصوصاً برخورد «شمس» با «آبش‌خاتون» وماجرای آن‌شب وداستان مشق صورالفیه‌وشلفیه و استفاده ازمعجونی که سلطان هند برای جد ملکه هدیه کرده و بدتر ازهمه باز گوکردن این مطالب بعداً به «طغرا»،زن شرعی خود، نشانهٔ بارزی ازبیپروایی نویسنده درذکر این قبیل مطالب است.

باهمهٔ این تفاصیل و با وجود جهات ضعفی که برای این اثر تاریخی شمردیم، رمان خسروی یك محصول برگزیدهٔ نوین ازقریحه و استعداد ایرانی ونخستین داستانی است که از جنبهٔ اجتماعی وفکری اهمیت فراوان دارد و «در ادبیات نثرقرون اخیرهٔ ما به‌کلی بینظیر وبیمانند است وبدون شك تنها کتابی است که به‌عنوان نمونهٔ ادبیات جدید فارسی شایسته است که به زبانهای خارجی ترجمه‌گردد[1].»

۲- شیخ موسی

یکی دیگر ازنخستین رمانهای تاریخی فارسی، رمان شیخ موسی کبودر آهنگی، مدیر مدرسهٔ نصرت همدان، است که درسال۱۳۳۴ه ق به‌اتمام رسیده و درسال۱۳۳۷ه ق به‌نفقهٔ امیر-نظام درهمدان چاپ شده است[2]. این رمان عشق وسلطنت یافتوحات کورش‌کبیر نام دارد.

نویسنده شالودهٔ کار خود را بر آن نهاده است که رمان تاریخی وآموزشی به‌وجودآورد که عهد باعظمت کورش، سرسلسلهٔ خاندان هخامنشی، را در نظر خوانندگان زنده کند.

مطالب قسمت تاریخی مبتنی برروایات داستانی هرودوت مورخ یونانی‌است، بدین‌معنی که نویسنده از تاریخ هرودوت فصل تأسیس امپراتوری پارس (بند ۱۰۷ تا ۱۳۰) را عیناً اقتباس و اساس کار خود قرار داده وگاهی اطلاعاتی ازاوستا یا تألیفات فرانسوی دربارهٔ تاریخ سلسلهٔ هخامنشیان برآن افزوده است.

داستان‌از سال ۵۶۱ق م، سی و چهارمین سال پادشاهی آزیدهاك و اوان کودکی کورش، آغازمی‌شود. پادشاه ماد خواب دیده است که دخترش «ماندان»، زن کمبوجیه، درخت تاکی زاییده که سراسر آسیا رافرا گرفته وگزارشگران چنین پیشگویی کرده‌اند که کودکی از شکم «ماندان» سراسر آسیارا تسخیر وخاندان ماد را مطیع‌خودخواهد کرد. «آزیدهاك» به«هارپاکوس»، وزیرخود، فرمان می‌دهد که کودك را در گهواره به‌قتل برساند. اما مقدر نیست که او کشته شود.

۱) سیدمحمدعلی جمال‌زاده، تقریظ وانتقاد برکتاب «دلیران تنگستانی» تألیف محمد حسین‌رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران، ۱۳۱۳ش.

۲) هردوجلد این‌کتاب درسال ۳-۱۳۴۲ دربمبئی تجدید چاپ شده است.

«میتراداتس»، شبان گاوچرانی که «هارپاکوس» طفل را به‌او می‌سپرد، به‌نوبهٔ خود اورا به‌زنش می‌دهد و«اگرادات» ده‌سال گمنام و ناشناس درمیان شبانان وشبانزادگان پرورش می‌یابد. اما روزی که با رفقای خود دردهکده بازی می‌کند ورفقایش اورا به‌پادشاهی برمی‌گزینند، یکی از بزرگزادگان ماد را، که ازاطاعت اوسرپیچی کرده است، برطبق قواعد بازی وبه‌رسم دربار اکباتان شلاق می‌زند. پسر به‌پدر وپدر به پادشاه شکایت می‌برد وبر اثررسیدگی رازنهفته فاش می‌شود. ولی‌مغان اظهار عقیده می‌کنندکه چون فرزندی که از نژاد تو به‌دنیا آمده، یک‌بار در میان همبازیهای خود به‌پادشاهی رسیده است، دیگر برای باردوم پادشاه نخواهد شد ونباید از او بیم وهراس داشت. «اگرادات»، که ازاین پس به‌نام حقیقی خود «کورش» خوانده می‌شود، به‌دستور شاه به‌پازارگاد می‌رود وچندی بعد، ازدلیران پارس بیعت‌گرفته برضد دولت ماد قیام می‌کند و در جنگ، «آزیدهاك» را اسیر و مغلوب ساخته شاهنشاهی پارس و ماد را بنیان می‌نهد...

این است خلاصهٔ داستان‌که نویسنده شاخ وبرگی به‌آن داده وچاشنیی ازعشق وجنگ به آن زده است.

داستان زیاد جالب وسرگرم‌کننده نیست ودرحقیقت مقاله یا رساله‌ای است تاریخی‌که اعداد وسنین ویادداشتهای مربوط به‌آثار عتیقه و روایات افسانه‌ای وملاحظات مطول تاریخی بر حجم آن افزوده است. درفصل مربوط به‌شهر پازارگاد وجشنی‌که مردم شهر برپا کرده‌اند، نه به‌طوری‌که باجریان داستان جوش بخورد. بلکه با قطع رشتهٔ سخن و تمسك به‌این عبارت‌که حالا «چند سطری ازعقاید فارسیان را ازنظر قارئین بگذرانیم» شمه‌ای از عقاید مردم فارس وماد شرح داده می‌شود...

نویسنده جهد بلیغ داردکه درذکر وقایع تاریخی دچار اغلاط واشتباهات فاحش نگردد وبسیار مقید است‌که تاریخ وقایع ونام اشخاص و امکنه را بانهایت دقت وبه‌چند صورت ضبط کند. مثلا پس ازذکر سال زردشتی، سال پیش ازمیلاد مسیح و سال قبل از هجرت را نیز می‌آورد یاپس از اکباتان نام‌کنونی آن (همدان) و بعد از دریای آبسکون (بحرخزر) و بعد از میترادات (مهرداد) را اضافه می‌کند. بااین‌حال جای تأسف است‌که نامهای ایرانی را همه‌جا به‌صورت فرانسوی آن می‌آورد وزحمت آن را برخود هموار نمی‌کند هیئتی از این نامها را که برای خوانندگان ایرانی مأنوستر است ذکرکند[1]. وعجب آنکه نویسنده دریك چنان اثری که مربوط به‌روزگاران باستانی است وقاعدتاً بایستی به‌قدر مقدور از لغات واصطلاحات اصیل فارسی مشحون باشد، هیچگونه علاقه‌ای به‌استعمال لغات اصیل پارسی و ترك لغات عربی که

۱) عجیبتر از همه آنکه به‌عوض‌کلمات بسیار رایج ومعمول آسیای صغیر و خلیج فارس ترجمهٔ فرانسوی آنها آزی‌مینور (Asie mineur) وگلف پرسیك (Golfe persique) را به‌کار می‌برد.

قرنها بعد به‌زبان فارسی راه یافته است، ابراز نمی‌کند.

سبك نگارش کتاب همان سبك‌عادی ومعمولی روزنامه نگاری است وایراد دستوری فراوان دارد.

در خلال داستان به‌شیوهٔ قصه‌های قدیم ایرانی به‌مناسبت مقال اشعاری ازسعدی و شعرای دیگر ایران‌که قرنها پس از آن تاریخ زیسته‌اند، گنجانده شده و کلماتی که در آن زمان لااقل نزد افراد ایرانی شناخته نبوده، مانندکلمهٔ «اروپا» وغیره بر زبان قهرمانان جاری‌گردیده است. «هرمز»، پیشخدمت جوان‌که وقتی با «سیاگزار» درکشور لیبی بوده وبعضی آوازهای فریجیایی و اوزان ترکی را از ترکان آنجا آموخته، در حضور کورش برای «سیاگزار» باوزن قره‌داغ با قره‌باغ شعر ترکی می‌خواند و سیاگزار چنانکه گویی به‌زبان ترکی آشناست، از شنیدن آن گرفته ومنقلب می‌شود:

هجران ستمی یمانمیش بلمزایدیم
ایام وصال شکرنی قلمزایدیم
بیلسیدیم اگر بیله اولور درد فراق
واللهی اولونجه سندن آیریلمزایدیم[1]

توصیف از مناظر ومجالس واشخاص و گفتگوها آشکارا تقلید ناشیانه‌ای از نمونه‌های اروپایی است ومجموعاً رمان ارزش هنری چندانی ندارد ولی‌چون یکی ازنخستین آثارفارسی از این نوع است، قابل توجه می‌باشد.

با تحلیل مختصری از این رمان نیازی نمی‌بینم که از داستان دیگر این نویسنده به نام ستارهٔ لیدی سخنی به‌میان آورم.

۳- بدیع

یکی دیگر از این گروه رمانها داستان باستان یا سرگذشت کورش نام دارد.

نویسندهٔ آن میرزا حسن‌خان بدیع نصرت‌الوزاره درسال ۱۲۵۱ ش درکاظمین به‌دنیاآمد. پدرش ملامحمد رضابهبهانی در شیراز متولد شده و در جوانی به‌قصد تجارت در بصره اقامت گزیده بود. بدیع علوم ادبیه و عربیه را در بصره آموخت و با زبان فرانسه نیز آشنایی یافت وی در اوان مشروطیت‌جمعیت ایرانیان را در بصره تشکیل داد واشعار و مقالات مهیجی در

۱) ترجمه: ندانستم ستم هجران چقدر سخت است وشکر ایام وصال را به‌جا نیاوردم. اگر می‌دانستم که درد دوری این‌قدر جانگزاست، به‌خدا تادم مرگ ازتو جدا نمی‌شدم.

روزنامهٔ حبل‌المتین نوشت و پس از خلع محمد علی‌شاه و استقرار مشروطیت نیز اشعار و مقالاتش دربارهٔ اوضاع ایران در جراید منتشر می‌شد که از آن جمله قصیده‌ای است فکاهی که دربارهٔ القاب ساخته و در حبل المتین چاپ کرده است.

بدیع در سال ۱۲۹۹ش به‌ایران آمد و به‌کنسولگری ایران در کربلا و سپس در بصره و بغداد و بیروت منصوب شد و بود تا در سال ۱۳۱۶ش به‌بیماری سکته درگذشت.

ازمیرزا حسن‌خان بدیع کتابی در دستور زبان فارسی و کتابی در تاریخ بصره (۱۳۱۶ش) و دیوان اشعار (بمبئی، ۱۳۳۲ه‍ ق) و یک ترجمه از فرانسه به‌نام داش مشتی پاریس و دو رمان به‌نامهای سرگذشت شمس‌الدین و قمر[1] و داستان باستان باقی مانده است.

رمان اخیرالذکر، که در سال ۱۲۹۹ش در تهران چاپ‌شده، مانند رمان شیخ موسی مارا به‌عهد کورش کبیر رهبری می‌کند. نویسندهٔ این رمان هم مثل سلف خود از روایات هرودوت استفاده کرده، اما راه این دو نویسنده یکسان نیست، بدین معنی که بدیع دست به‌اقدام جسورانه‌ای زده و خواسته است صحنه هایی را که تاریخنویس یونانی تصویر کرده است باروایات شاهنامه تلفیق کند.

موضوع اصلی رمان، داستان شیرین بیژن و منیژه، یکی از قسمتهای تغزلی حماسهٔ بزرگ فردوسی است. ولی نویسنده می‌کوشد مجالسی را که فردوسی در زمینهٔ افسانه داده است، در چارچوبهٔ نتایجی که از مساعی محققین غرب به‌دست آمده، جای دهد و این خودکاری است بسیار پیچیده و دشوار که حل آن علاوه بر هنر داستان نویسی مستلزم شایستگی و صلاحیت خاص و فوق‌العادهٔ علمی است.

بدیع هم از اشتباهات و خطایای اسلاف خود عاری نیست. او نتوانسته است عهد باستانی ایران را چنانکه باید، هنرمندانه تصویر کند و عامل تاریخی و آموزشی بیش از حد لزوم در ساختمان رمان دخالت یافته است. ولی اگر تازگی شکل و بیسابقه بودن این نوع نویسندگی را در ادبیات فارسی، در نظر بگیریم، باید این مقدار راهم برای او کامیابی بزرگی شمرده اعتراف کنیم که وی باهمهٔ دشواریهایی که درسر راه خود داشته، در این کار توفیق زیادی به‌دست آورده و داستان زیبا و گیرایی ساخته است.

۴ـ صنعتی‌زاده

رمان دیگری از این نوع، دام‌گستران یا انتقامخواهان مزدک اثر خامهٔ صنعتی‌زادهٔ کرمانی است که نیمهٔ اول آن نخستین‌بار در سال ۱۳۳۹ه‍ ق در بمبئی و نیمهٔ دوم در سال ۱۳۴۴ه‍ ق در

۱) این رمان ابتدا به‌سال ۱۳۲۶ ه ق در بوشهر و بعد به‌سال ۱۲۹۷ ش مجدداً در تهران چاپ شده است. من این رمان را ندیده‌ام و نمی‌دانم موضوع آن چیست و ازکدام عهد و زمان گرفته شده است.

تهران چاپ شده است[۱].

عبدالحسین صنعتی‌زادهٔ کرمانی، فرزند حاجی‌علی‌اکبر صنعتی، در ۱۹ ذیقعدهٔ ۱۳۱۳ه‍ ق درشهر کرمان به‌دنیا آمد و ازچهارده سالگی به‌کسب و تجارت مشغول شد وهم از اوان جوانی به‌نویسندگی پرداخت.[۲]

دام‌گستران – در این‌کتاب نویسنده مقدمتاً ما را به‌عهد خسرو انوشیروان رهبری می‌کند وسرانجام دردناك جنبش مزدك را به‌اختصار بیان می‌کند و بعد در متن داستان وقایع سلطنت یزدگرد سوم، آخرین پادشاه ساسانی، ولشکرکشی مسلمانان به‌سرداری سعد وقاص به‌ایران و جنگهای قادسیه ومداین وجلولا وشکست نهاوند وتباهی تاج‌وتخت یزگرد وسرگردانیهای او تاکشته‌شدن وی به‌دست ماهوی سوری در مرو و به‌طور خلاصه وقایع بیست سال سلطنت یزدگرد را از ۶۳۲ تا ۶۵۲ میلادی، که مصادف باخلافت ابوبکر وعمر وقسمتی ازعهد عثمان است، شرح می‌دهد.

خلاصهٔ داستان – یزدگرد که از حوادث گذشته و کشته شدن چند تن از پادشاهان ساسانی دچار هراس گردیده، خوابگاهی با درهای نامرئی می‌سازد که درآن بی‌تشویش خاطر بیاساید و این کار را به‌چهار برادر بنا، پسران مردی که بیست سال به‌تهمت پیروی از آیین مزدك به‌زندان افتاده است، واگذار می‌کند و پس از پایان کار به‌پاداش زحمات آنان، به‌دست خویش هریك را به‌نوشیدن جامی از شراب سلطنتی سرافراز می‌دارد. شراب آلوده به‌زهراست. سه تن ازبرادران جان می‌دهند، اما ماهوی– برادر بزرگتر– چون اعتیاد به‌خوردن افیون داشته، از مرگ رهایی می‌یابد وسوگند می‌خورد که انتقام برادران خود و همهٔ مزدکیان را بگیرد و ریشه و نژاد شاه جبار را از روی جهان براندازد. از این به‌بعد تمام حوادث در پیرامون نقشه‌ها وکوششهای او دور می‌زند.

مجتبی مینوی در مقدمهٔ خود برچاپ جلد دوم داستان[۳] متعرض شده است که شك نیست بین مطالب این‌کتاب باآنچه درتواریخ معتبره راجع به‌کیفیت جنگهای عرب وعجم وزمان کشتن یزدگرد وقتل عمر خلیفهٔ ثانی وغیرهاهست، اختلافاتی مشاهده می‌شود، ولی بااینهمه اعتراف‌کرده است که نه‌تنها داستان نویسان، بلکه حتی کسانی که در دو سه قرن اخیر به‌تألیف کتابی به‌زبان فارسی، به‌خصوص دررشتهٔ تاریخ، پرداخته‌اند چنان‌مواد وموضوعات‌را تحریف‌و تخلیط کرده و بی‌سندواستقصاء برواقع وحقیقت‌افزوده‌اند که می‌توان‌گفت تاریخ‌را مسخ کرده‌اندا

۱) این‌کتاب درحدود سال۱۳۲۹ه‍ ق نوشته‌شده ولی ده‌سال بعد جلد اول آن در بمبئی چاپ شده است.
۲) پس از انتشار چاپ دوم این کتاب با نهایت تأسف خبر یافتیم که این مرد نیکوکار و خدمتگزار در شهریور ۱۳۵۲ به‌دنبال یك بیماری کوتاه در پاریس درگذشته است.
۳) مجتبی مینوی، مقدمه برجلد دوم داستان دام‌گستران، تهران، خرداد ۱۳۵۴ش.

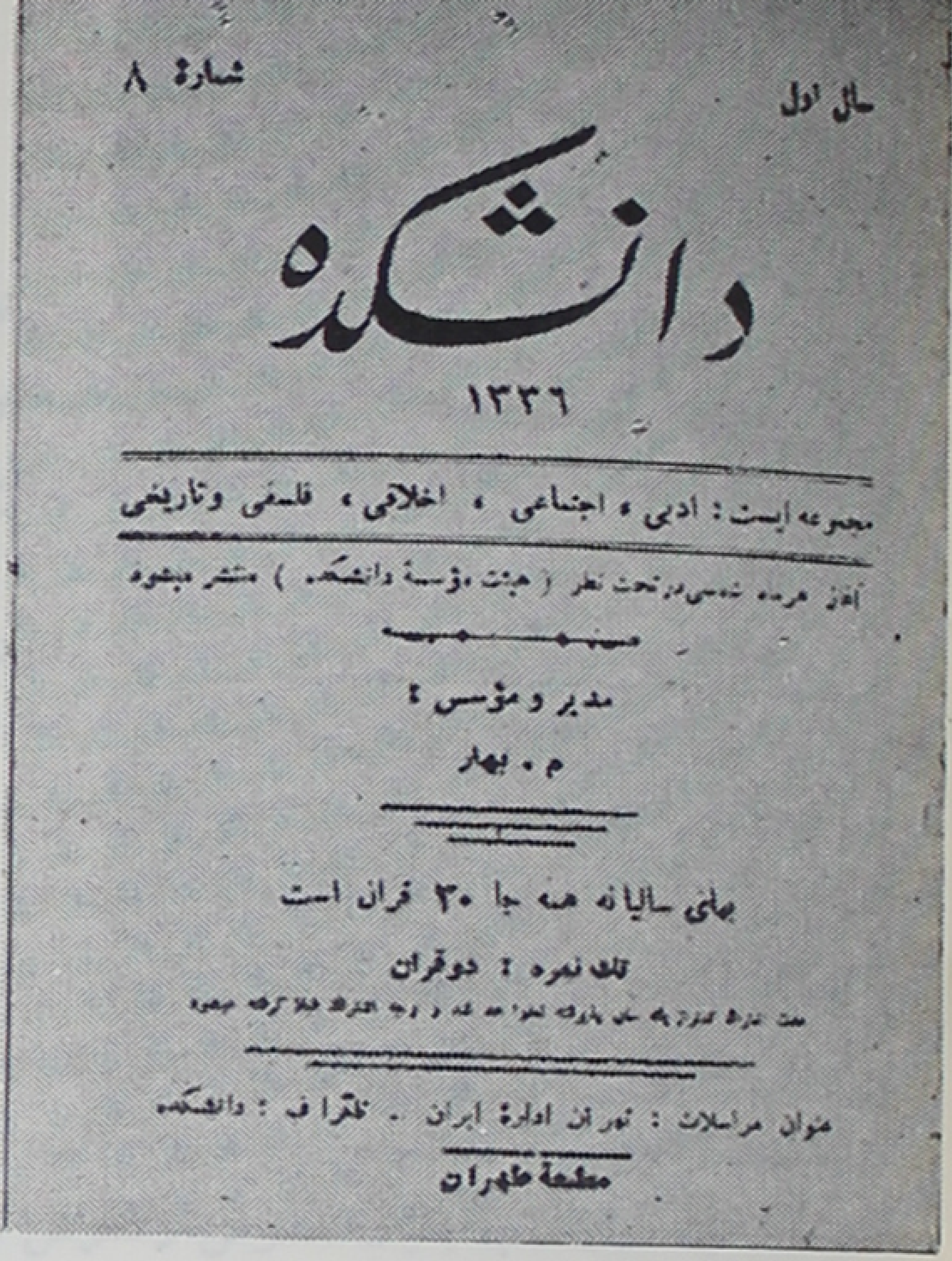

سال اول — شمارهٔ ۸

دانشکده

۱۳۳۶

مجموعه ایست : ادبی ، اجتماعی ، اخلاقی ، فلسفی وتاریخی

آغاز هرماه شمسی درتحت نظر (هیئت مؤسسهٔ دانشکده) منتشر میشود

مدیر و مؤسس :

م . بهار

بهای سالیانه همه جا ۳۰ قران است

تك نمره : دوقران

عنوان مراسلات : تهران ادارهٔ ایران . تلگراف : دانشکده

مطبعهٔ طهران

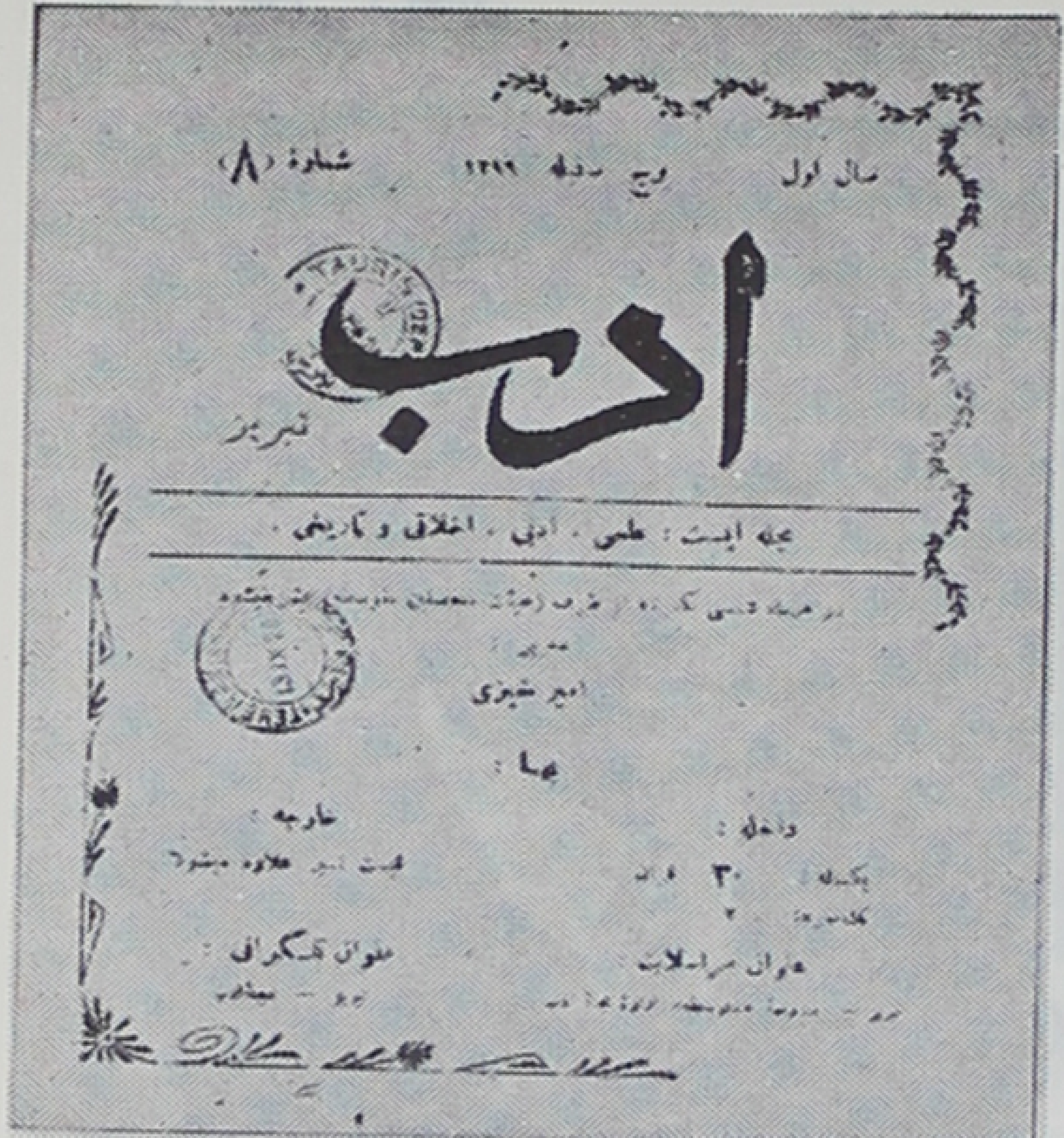

سال اول — ۱۲۹۹ — شمارهٔ (۸)

ادب

تبریز

مجله ایست : علمی ، ادبی ، اخلاق و تاریخی .

مدیر :

امیر خیزی

بها :

داخله : — خارجه :

یکساله ۳۰ قران

عنوان مراسلات — عنوان تلگرافی

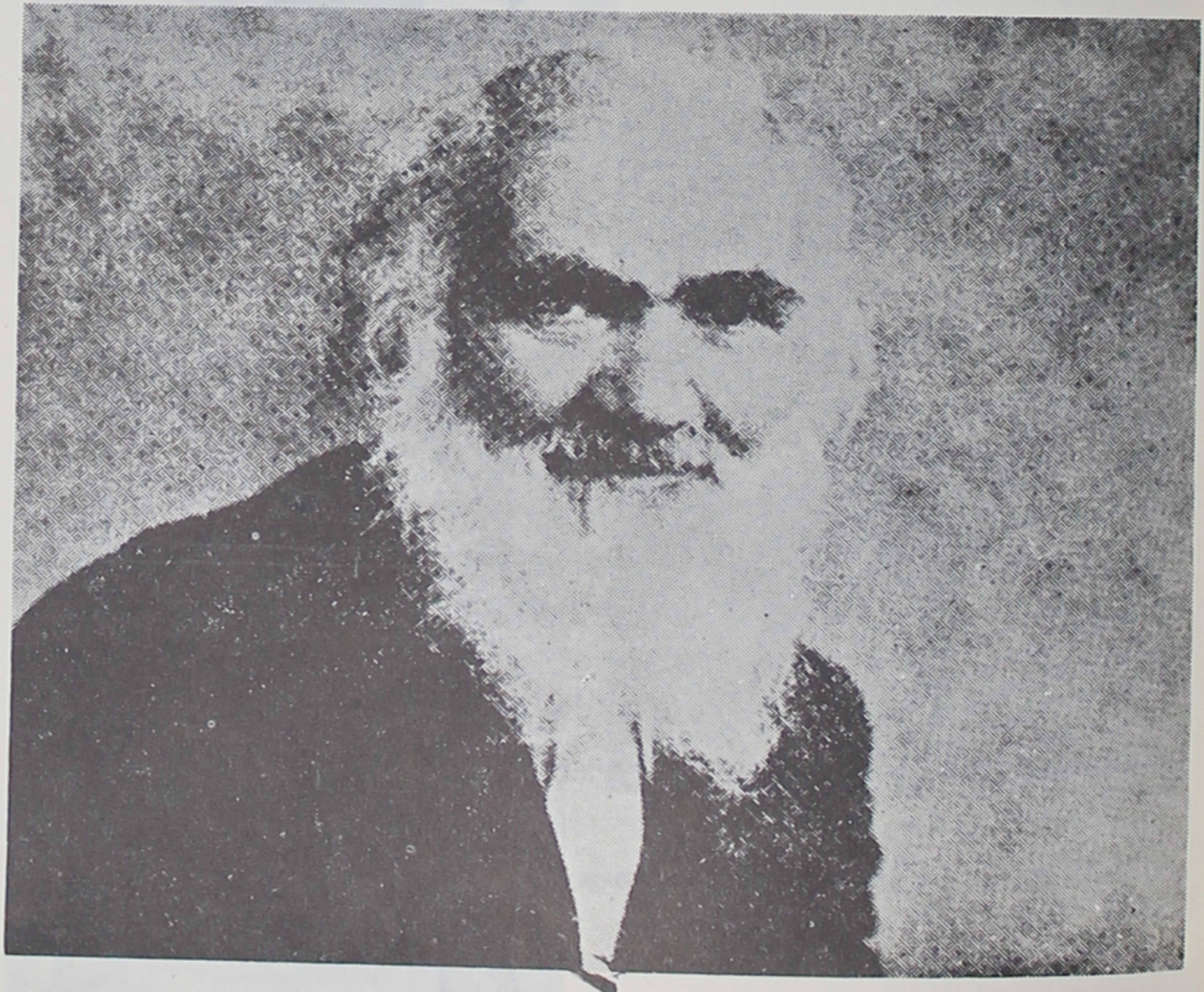

میرزا یحیی ریحان

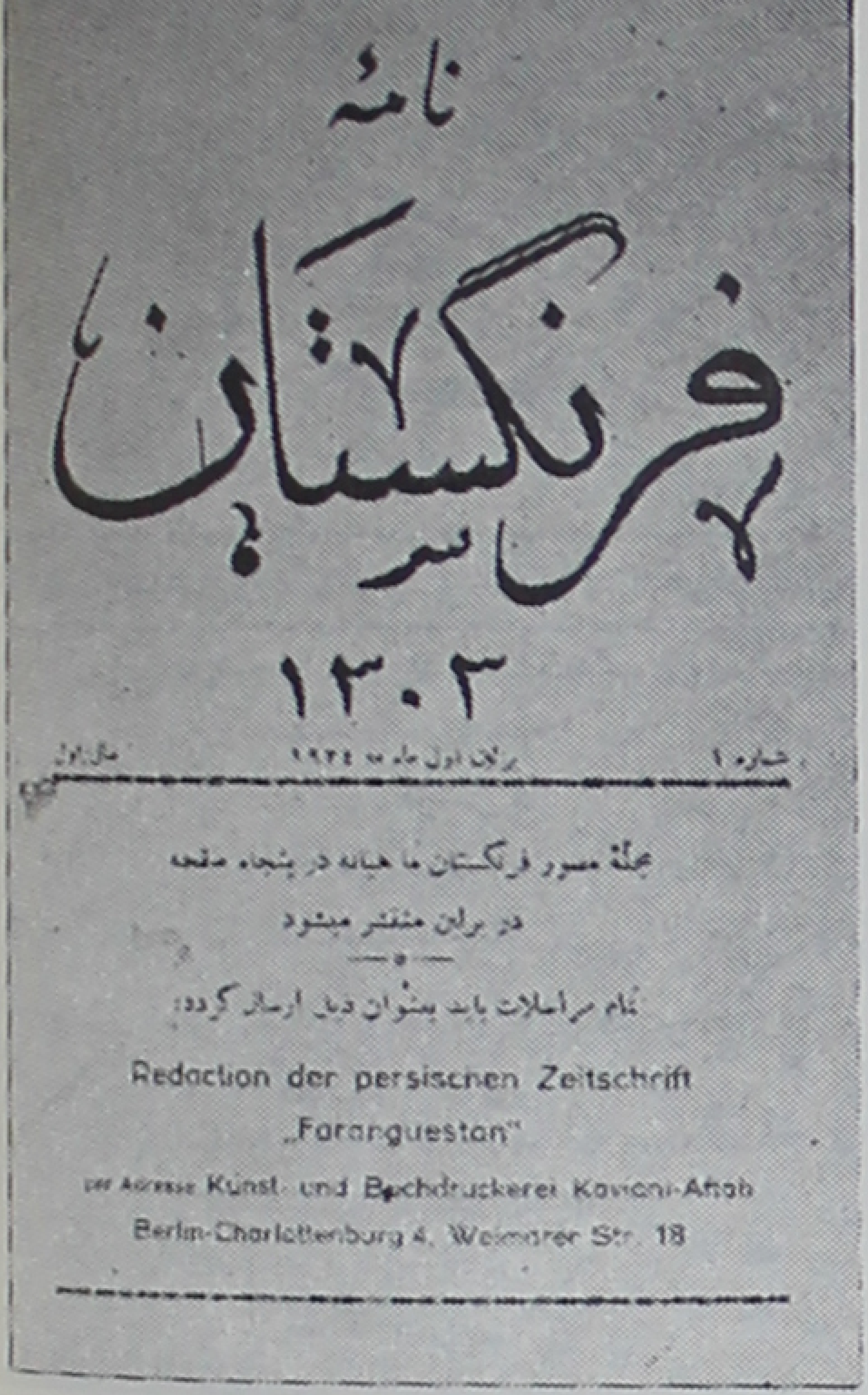
نامهٔ
فرنگستان
۱۳۰۳
شماره ۱ — برلن اول ماه مه ۱۹۲۴ — سال اول
مجلهٔ مصور فرنگستان ماهیانه در پنجاه صفحه
در برلن منتشر میشود
تمام مراسلات باید بعنوان ذیل ارسال گردد:
Redaction der persischen Zeitschrift
„Farangueston"
per Adresse Kunst- und Buchdruckerei Kaviani-Aftab
Berlin-Charlottenburg 4, Weimarer Str. 18

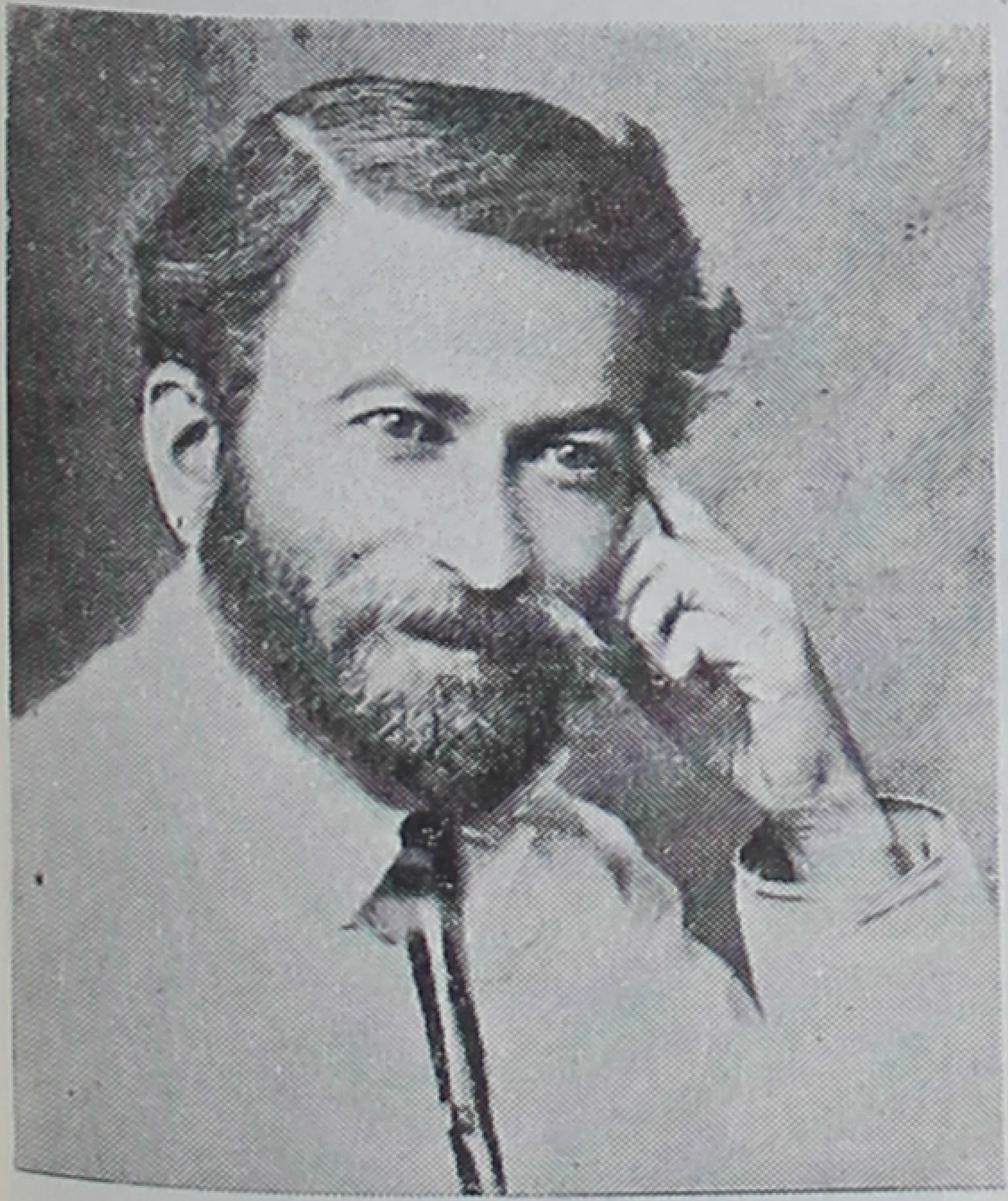

میرزا حسین خان کسمائی

در این مورد باید توجه داشت که غرض نویسندهٔ داستان تاریخنویسی نبوده و در کتب رمان وغیر جدی، که به‌منظور زنده کردن مفاخر تاریخی یا تحریك احساسات نوشته می‌شود، تتبع و تحقیق زیاد و تطبیق کامل مطالب با حقیقت و واقع چنانکه شأن تاریخنویسی است، ضرورت ندارد و ما به‌خوبی می‌دانیم که نه‌تنها در ایران بلکه در ادبیات جهان کسانی که به‌قصد رمان‌نویسی قلم به‌دست گرفته ونامهای تاریخی رابرروی آثار وقهرمانان خودگذارده‌اند، بیش از آنکه در بند رعایت حقایق تاریخی باشند، کوشیده‌اند که صحنه‌های پرماجرا و ژانرها و تیپ های زنده و ارزنده بیافرینند تاداستان هرچه بیشتر جالب وشیرین وسرگرم‌کننده باشد.

نویسنده روی هم رفته توانسته است در این داستان منظور اصلی خود، یعنی انحطاط اخلاقی واجتماعی و فساد معنوی ایرانیان را در دوران فتوحات اعراب مسلمان تشریح کند و به خوبی نشان بدهد که چه عواملی باعث‌شد که حاملین قرآن توانستند در اندك مدتی به‌شاهنشاهی عظیم ساسانی مسلط گردند واین‌همان حقیقت است که دانشمندان مکرر از آن سخن گفته‌اند.

نیمه اول کتاب بسیار مغشوش ومشوش است واغلاط لغوی وچاپی زیادی در آن راه‌یافته. نویسنده خود براین‌نکته واقف بوده و به‌گفتهٔ خود «برای ارائه افکار جوانی و داشتن یادگاری ازدورهٔ صباوت از اصلاح انشاء و مطالب آن صرف‌نظر کرده» وحتی‌میل نداشته است نیمهٔ دوم کتاب را طبع کند واین پس ازنشر جلد چهارم تاریخ ادبیات‌ایران تألیف ادوارد براون وشرحی که در آن کتاب راجع به‌داستان دام‌گستران آمده ونیز به‌تشویق واصرار مجتبی مینوی‌بوده که به‌طبع نیمه دوم اجازه داده است.[1]

«کتاب انتقام خواهان مزدك تنها تابلوئی از انحطاط اخلاقی و سیاسی دولت ساسانی نیست، بلکه می‌خواهد مخاطرات شبیه به‌آن زمان راکه در موقع انقراض سلسلهٔ قاجار ایران را تهدید می‌کند، به‌هم میهنان بفهماند و برساندکه دراین موقع هم مانند همان زمان، مخاطرات داخلی وخارجی ایران را تهدید می‌کند.[2]»

داستان مانی ــ در سال ۱۳۴۵ هـ ق رمان تاریخی‌دیگری ازصنعتی زاده به‌نام‌داستان مانی‌نقاش در شرح زندگانی افسانه ای مانی، بنیانگذار مذهبی معروف، منتشر شدکه همان مزایا و همان معایب داستان مزدك را دارا بود و از حیث سبك نگارش وارزش هنری هم در سطحی بالاتر از آن قرار نداشت.

بازیل نیکیتین خاورشناس روس، که دربارهٔ تألیفات صنعتی‌زاده نظر ستایش‌آمیزی دارد، راجع به‌این داستان‌گوید: «داستان مانی حس میهنپرستی وفداکاری کاملی را نسبت به‌دولت و ملت درخاطرها تزریق‌می‌کند.[3]»

۱) مقدمهٔ مجتبی مینوی برجلددوم داستان «دام‌گستران»، تهران، خرداد ماه ۱۳۰۴ش. ۲) مقدمهٔ نیکیتین برکتاب «نادرفاتح دهلی». ۳) همانجا.

خاورشناس مزبور اضافه می‌کند: «کرمانی می‌خواهد به‌تربیت اجتماعی پردازد... مؤلف به‌نسل حاضر خاطرنشان می‌کند که ملت از حیث اخلاق و تربیت جسمانی که درپهلوانان قرون‌گذشته بوده بسیار کوچك شده است ومخصوصاً می‌خواهد خفتگان را بیدارکند وآنها را به‌فعالیت وادارد... نوعی احساسات بین‌المللی نیز در خلال نوشته‌های کرمانی دیده می‌شود، زیرا که مثلا مانی گنجهای گردآوردهٔ خود را به‌کسانی بخشیده تا اختلافات نژادی و ملی و مذهبی را به‌کلی از روی زمین مرتفع کنند[1].»

۲ـ رمانهای اجتماعی

نوع دوم از رمانهای نوین فارسی، رمانهای اجتماعی بود که گوشه‌هایی اززندگانی معاصر را بامعایب ومفاسد آن نمایش می‌داد. مطالعهٔ رمانهای اروپایی میل به‌تقلید از آنها را در نویسندگان ایران پدید آورد. مقاصد ملی، این دسته از رمانها را هم‌مانند فکاهیات وطنزهای سیاسی به‌خدمت بیان دردها وگرفتاریهای جامعه‌گماشت. درحقیقت رمانهای اجتماعی برای بورژوازی جوان ایران، وسیلهٔ دیگری در راه مبارزه با اشراف و زندگانی اشرافی و آلام و مصائب ملی‌گردید وچنانکه خواهیم دید این رمانهای «ملی» نیز، در ادبیات نوین ایران تأثیر بسزایی بخشید.

۱. مشفق کاظمی

نخستین آزمایش در این زمینه اثر قطور مرتضی مشفق کاظمی به‌نام تهران مخوف بود که درموقع خود شهرت فوق‌العاده یافت.

نویسندهٔ جوان محصل حقوق و عضو هیئت تحریریهٔ مجلات ایرانشهر و فرنگستان در برلین بود که بعدها به‌ایران بازگشت و چندی مدیریت ایران‌جوان را به‌عهده داشت.

تهران مخوف [2] ـ کاظمی دراین داستان‌سرگذشت عشق‌جوانی ازیك‌خانوادهٔ نجیب‌را، که به‌فقر وتنگدستی افتاده‌است، با دخترعمهٔ خود، که پدرش یکی از اشراف ثروتمند تهران است، تصویر می‌کند.

«فرخ» و «مهین» ازکودکی باهم بزرگ شده وباهم انس گرفته‌اند و همدیگررا دوست‌

۱) همانجا. ۲) این رمان دردوکتاب نوشته شده است. کتاب اول درچهار جلد است‌که ابتدا درسال ۱۳۴۱هـ ق درروزنامهٔ «ستارهٔ ایران» وبعد درسال ۱۳۴۳هـ ق به‌صورت کتاب مستقل در تهران منتشرگردیده و کتاب دوم‌که نویسنده آن را «یادگار یك‌شب» نامیده در دوجلد است‌که جلد اول آن در سال۱۳۴۲هـ ق در چاپخانهٔ‌کاویانی برلین و جلد دوم چند ماه بعد درمطبعهٔ نمایندگی تجارتی اتحادجماهیر شوروی درتهران چاپ شده‌است. «تهران مخوف» درسال۱۹۴۳م به‌وسیلهٔ تاردوا به‌روسی ترجمه ودر مسکو چاپ شده ونیز به‌نام «قورقولی تهران» به‌زبان آذربایجانی ترجمه‌گردیده است.

دارند. «فرخ» سرگرم تحصیل است و کمتر فرصت می‌کند که به‌همبازی ایام کودکی خود بپردازد. روزگار می‌گذرد وعشق وعلاقهٔ این دوجوان به‌یکدیگر شدت می‌گیرد. اما وقتی که «فرخ» درپایان امتحانات به‌خانهٔ عمه‌اش می‌رود، از ملاقات آنان جلوگیری می‌شود ولی دو جوان به‌وسائلی ارتباط خود را نگاه می‌دارند.

«ف ... السلطنه»، پدر مهین، که در اوایل جوانی مرد بیچیزی بوده واکنون براثر یك سلسله‌پیشامدهای مساعدواقدامات نامشروع‌صاحب‌ثروت هنگفت‌ومقام‌مهمی‌شده، به‌هیچ‌وجه حاضر نیست‌که باخویشان تهیدست خود رفت و آمد داشته باشد.

همسرش، «ملك تاج خانم»، زن‌بیسواد نادانی است‌که روزگار گذشته را به‌کلی فراموش کرده وهیچ به‌یاد نمی‌آورد‌که پس ازفوت پدر در منزل برادر به‌سر می‌برده است. اکنون که گردش روزگار رونقی به‌کارش داده به‌کلی ترك برادر گفته و هرگز حاضر نیست که‌فرخ «لات و لوت» را داماد خود ببیند.

در این میان شاهزاده «ك...»، که صاحب املاك متعددی است، «مهین» را برای پسرش «سیاوش میرزا» خواستگاری می‌کند و «ف...السلطنه»، که مقامش در وزارتخانه متزلزل‌شده و اصولا مرد حسابگری است، می‌خواهد دل شاهزاده را به‌دست آورد و به‌وسیلهٔ او به‌وکالت و بعد به‌وزارت برسد.

«سیاوش‌میرزا» جوان هرزه وبدکاری‌است‌ونوکر پشت‌هم انداز ومتقلبی به‌نام «محمدتقی» همیشه همراه وهمکار اوست.

نویسنده خواننده را به‌یکی‌ازاین خانه‌های عمومی می‌برد وباصحبتهای شبانهٔزنان بدبختی که درآنجا به‌سر می‌برند، آشنا می‌سازد.

در میان این صحبتها داستان «عفت» از همه شنیدنیتر است.

او مانند سایر رفقای خود دختر بزاز یا قصابی نیست، بلکه تنها اولاد یکی از خانواده‌های بزرگ تهران و پدرش از درباریان شاه شهید و مظفرالدین شاه‌است. از میان خواستگاران فراوانی‌که داشته عاقبت او را به‌جوان بیست وپنج‌ساله‌ای، که معاون ادارهٔ محاسبات وزارت.. بوده، می‌دهند. داماد در شب زفاف از حق دامادی خود صرف‌نظر کرده عروس را به «حضرت اشرف» که رئیس ادارهٔ اوست، واگذار می‌کند و درسایهٔ این خوشخدمتی دو روزبعد به‌ریاست ادارهٔ محاسبات وزارتخانه منصوب می‌شود.

ملاقاتهای «عفت» با «حضرت‌اشرف» تکرار می‌شود و بعد شوهرش او را وادارمی‌کند که از وزیر کابینهٔ جدید، که با او آشنایی دارد و باحضرت اشرف خودشان نیز دوست است، پذیرایی کند و به‌پاداش این خدمت نیز به‌ریاست... اصفهان منصوب می‌شود. در اصفهان‌شوهر «عفت» به‌دنبال مشاجره‌ای وی را در حال تب و هذیان به‌خانهٔ یك پیرزن اصفهانی می‌فرستد.

بیچاره بافروش ساعت طلا باگاری به‌تهران می‌آید ولی در راه از ساده‌لوحی داستان خود را با زنی که همسفرش بوده، در میان می‌نهد و او با نیرنگ و افسون وی را به‌یکی از خانه‌های عمومی می‌برد و از آنجا به‌خانه‌ای که هم‌اکنون هست منتقل می‌شود.

حضرت والا «سیاوش‌میرزا» که سخت سرگرم زنان روسپی است به‌وسیلهٔ نوکرش، «محمدتقی» مطلع می‌شود که «خانم» تازه‌ای به‌یکی ازاین خانه‌ها آمده است. به‌آنجا می‌رود و «عفت» را می‌بیند و می‌پسندد. اما قزاق مستی به‌آن خانه وارد می‌شود و «عفت» و«شاهزاده» را مجروح می‌کند. اتفاقاً «فرخ»، که غرق‌افکار پریشان‌خود روی خندق قدم می‌زند، درآن سکوت شب داد و فریاد صاحبخانه را می‌شنود وچون می‌فهمد که جان‌کسی درخطر است با عجله خود را به‌آنجا رسانده «سیاوش» را بی‌آنکه بشناسد از شر قزاق مست خلاص می‌کند و «عفت» را از آن‌کانون فساد نجات می‌دهد و موقتاً به‌خانهٔ خود می‌برد و بعد حقایق را به‌پدر و مادر او می‌گوید و آن دختر بدبخت رابه‌خانوادهٔ خود باز می‌گرداند.

«فرخ» و «مهین» شبها محرمانه ملاقات می‌کنند. پدر و مادر مهین برای قطع روابط آنها به‌فکر چاره می‌افتند و می‌خواهند دختر را به‌بهانهٔ زیارت چندی به‌قم ببرند تا دوری‌باعث فراموشی شود و بعد از مراجعت بساط عقد او را با شاهزاده «سیاوش‌میرزا» بگسترند.اما«فرخ» با طرح نقشهٔ عجیبی معشوقه را در یکی از منازل سر راه ربوده به‌تهران برمی‌گرداند و به‌دهکدهٔ اوین می‌برد و شبی را با اومی‌گذراند.

پدر «مهین» به‌شنیدن خبر این ماجرا به‌کمك‌ژاندارمها «فرخ» و نوکرش را دستگیر ولی به‌ملاحظاتی «فرخ» را آزاد می‌کند و نوکرش را جانی و دزد خطرناکی قلمداد کرده به‌زندان می‌اندازد.

«فرخ» که خودرا آزاد می‌بیند به‌فکر استخلاص نوکر باوفای خود می‌افتد. ابتدا به‌شوهر «عفت» متوسل می‌شود اما او از اجابت تقاضای او تن می‌زند.

بالاخره به‌یکی از ملاهای معروف ومتنفذ متوسل می‌شود و با رشوه وساطت اورامی‌خرد و نوکر باوفایش را از زندان آزاد می‌کند.

استمداد «فرخ» از جوانمردی «سیاوش‌میرزا»، کسی که به‌دست فرخ ازمرگ نجات‌یافته، بااستهزاء روبرو می‌شود وسرانجام‌بساط عقد «مهین» با«سیاوش‌میرزا» چیده می‌شود ولی«مهین» همسری اورا نمی‌پذیرد و بیهوش می‌شود. مجلس عقد بهم می‌خورد و دکتری که برای معاینه حال بیمار دعوت‌شده، ضمن معاینه به‌پدر عروس می‌گوید که «دختر شما آبستن است.»

ف...السلطنه در صدد انتقام برمی‌آید، جلسهٔ کنکاش باحضور «سیاوش‌میرزا» و شوهر عفت و برادرش، که هریك به‌علتی کینهٔ «فرخ» را در دل دارند، تشکیل‌می‌دهد وبا اجرای نقشهٔ ماهرانه‌ای «فرخ» را به‌دست ژاندارم دستگیر کرده و با عده‌ای از شورشیان روانهٔ تبعیدگاه

کلات می‌کند وبدین ترتیب نام فرخ از شمار زندگان زدوده می‌شود.
«مهین» از «فرخ» پسری می‌آورد و خود سرزا مـی‌میرد و بدین‌سان بخش اول داستان پایان می‌یابد.

کتاب‌دوم بازگشت «فرخ» وانتقامجویی او را از دشمنان شرح می‌دهد. او در راه‌تبعیدگاه به‌کمك دهاتیان‌از دست مأمورین فرار می‌کند و خود را به‌باکو می‌رساند. در این‌هنگام انقلاب کبیر روسیه‌آغاز شده است. «فرخ» با انقلابیون به‌ایران می‌آید و پس ازشکست آنها در رشت به‌قزاقها می‌پیوندد وجزو بریگاد قزاق در بهار سال ۱۳۳۹ه‍ق به‌پایتخت وارد می‌شود.

کودتا آغاز شده و جمعی از رجال و خیانتکاران دستگاههای دولتی دستگیر و تـوقیف شده‌اند. «فرخ» بااجازه‌ای که ازفرمانده قوا دارد، ابتدا پدر«مهین» وبعد شوهر«عفت» را شخصاً دستگیر و به‌زندان می‌سپارد و «امیدوار است که در آتیهٔ نزدیکـی آنها را در پـای میز عدالت ایستاده ببیند.» اما ...

عصرماه رمضان سقوط کابینه محرز می‌شود ومحبوسین بادستخط همایونی آزادگشته بـا کالسکه ودرشکه‌های متعدد به‌طرف مجلس حرکت می‌کنند.

کودتا شکسته و «ایران دوباره به‌پرتگاه نیستی نـزدیك شده است.» «چـاره‌ای نیست. بایستی امید به‌انتقام خدایی داشت.»

«فرخ» که طفلی از «مهین» دارد و باید اورا بزرگ‌کند و تربیتی نیکو دهد، راهـی جز این نمی‌بیند که سرنوشت خود را با «عفت»، که طفلش درآغوش اوپرورش یافته است، پیوند بلهد و این دوموجود بدبخت که هردو سالها رنج وسختی کشیده‌اند، زندگانی آرامی ترتیب و آلام یکدیگر را تسکین دهند.

او باز امیدوار است که «منتقم حقیقی» کسی را خواهد فرستادکـه شر دشمنـان آزادی و اصلاحات را از سر ملت رفع کند.

تحلیلی از داستانـ چنانکه از این مطالعهٔ اجمالی برمی‌آید غرض عمدهٔ نویسنده آن است که وضع نامطلوب و حقارت‌آمیز زنان ایران را نشان دهد.

راستی‌هم‌تهران، تهران‌مخوف درآستانهٔ کودتای‌معروف سیدضیاء همچنانکه بوده‌دراین‌اثر معرفی‌شده‌است: محیطی است که فضل وکمال وپاکدامنی درآن ارزش واعتبار ندارد. نادانی و مسخرگی ونادرستی و بدجنسی وپشت هم اندازی ونفوذهای نامشروع درها را به‌روی اشخاص لایق ونجیب بسته و برنالایقها و بیغیرتها بازگذاشته است. جوانان، هرزگی وجلفی و تجـرد و

۱) مقدمه نویسنده برجلد دوم‌کتاب «یادگار یکشب» برلن، ۱۳ نوامبر ۱۹۲۳.

آزادی کامل درعیش بازنان معروفه را برزندگانی خانوادگی ترجیح می‌دهند. زنـان و دختران در معرض تعدی و تجاوز هستند. آزادیخواهان و میهنپرستان درحبس و زندان بسر می‌برند و شکنجه وعذاب می‌بینند. یأس وانتظار ونگرانی درهمه‌جا نمایان است وهمه آرزومند اصلاحات هستند، آرزویی که راه حصول آن را به‌طور مشخص نمی‌دانند.

قویترین قسمت رمان همان جلداول تابازگشت «فرخ» ازتبعیدگاه است. دراینجا «فرخ» چون مبارز پرشوری معرفی شده که به‌آلام ومصائب کشور خود کاملا پی برده وخود ونزدیکانش از دست اشراف فاسد رنج فراوان برده‌اند. قهرمان داستان تصمیم دارد به‌آنهایی که جز ثروت ومقام چیز دیگری نمی‌شناسند، اعلان جنگ بدهد وبا نیروی پول، که همواره در دنیا فـاتح و پیروزمند بوده، ستیزه کند.

با این حال پس‌از آن همه زجرو شکنجه‌ای که کشیده و وعده‌هایی که برای گـرفتن انتقام به‌خود و عزیزان خود داده، خواننده وقتی او را جـزو فاتحین تهران می‌بیند، انتظـار داردکه شخصیت و استعداد خود را در یافتن راه صحیح و برقرار کردن «سازمان جدید»ی که آرزومند آن است، به‌کار اندازد. اما این انتظار به‌هیچ‌وجه برآورده نمی‌شود. وی انقلاب را فقط آلت تخریب می‌شمارد نه‌وسیلهٔ تشکـل و سازندگی. هنگامی که انقلابیون شکست می‌خورند به‌دستهٔ قزاق می‌پیوندد و باآنان به‌تهران می‌آید ولی در این راه تازه‌ای هم که برگزیده است به‌ضعف خود معتقد است. اونه تنها ازنظر عقیده و ارمان، بلکه از لحاظ انتقامجویی شخصی نیز زبونی خودرا نشان می‌دهد. کسی که‌بعداز دریافت حکم ازفرمانده قوا ادعامی کندکه «حالا درراه انتقام است» چون باپدر«مهین» ـمردی که وی را تمثال زندهٔ فساد می‌داند وسبب رنجها و بدبختیهای اوستـ روبرو می‌شود، می‌لرزد و قلبش دچار خفقان می‌شود ووقتی که صاحبمنصب همراهش می‌پرسد: «حالا می‌توانیم حکم را اجـرا کنیم؟» بـالحنی محزون اظهار می‌دارد: «چه فـایـده داردا»

روحیهٔ «فرخ» و اعتراض فـردی او درست روحیهٔ اعتراض‌آمیز روشنفکران سالهای پیش از کـودتـاست. مشفق کاظمی بـا وجود انتقاد شدید از جـامعهٔ اشرافی، از تقاضای «اصلاحات عادلانه» قدمی فراتر نمی‌نهد وآن قدرتی راکه بتواند وضع موجود جامعهٔ ایرانی را از بیخ و بن اصلاح کند، در خود و همفکـران خود نمی‌بیند. او هیچ‌گونه راهی بـرای رهایی از وضع «مخـوف» موجود ارائه نمی‌دهد و چنانکه می‌بینیم رمان به‌صورت بدبینانه‌ای پایان می‌پذیرد.

ارادهٔ «مهین» قابل ستایش است. او می‌داندکه محیط اجتماعی کوچکترین تخطی زن را برنمی‌تابد و برآن برچسب بیعصمتی و بیعفتی می‌زند. با این حال بـه‌چنان فداکاری بزرگـی دست می‌زند. «مهین» نفهمیده و نسنجیده به«فرخ» و ارادهٔ او تسلیم نشده، به‌او اطمینان دارد و

او را می‌پرستد. و از این حیث با «عفت» فرق دارد. او سالهاست که «فرخ» را به‌چشم شوهری می‌نگرد. «عقد او وفرخ با رشته‌های محکمتری بسته شده وعلاقهٔ طبیعی آن دو وجود به‌همدیگر نیازی به‌شهود ندارد.»

در این رمان بعضی حوادث و اتفاقات و به‌خصوص سرگذشت «عفت» وتمکین او در شب زفاف به‌آن سادگی وآسانی به‌تقاضای نامشروع و غیر انسانی داماد وهمبستر شدن وی با «حضرت اشرف» و بعد با وزیر کابینهٔ جدید، تاحد زیادی اغراق آمیز وغیرقابل تصور است ومثل آن است که نویسنده عمداً خواسته است برای جلب توجه خوانندگان قضایا را خشنتر و رسواتر ازآنچه که بوده وهست نشان بدهد.

نام کتاب بسیارخوب ومناسب انتخاب شده وتهرانی که دراین داستان می‌بینیم ومی‌شناسیم هرچند باخطوطی زشتتر ورنگینتر ترسیم شده است از جهات عدیده شباهت زیادی به‌تهران واقعی دارد وبی‌اختیار اذعان می‌کنیم که ملت ایران اگر چه درگذشته هم روزگاران سختی بر خود دیده، درزمانی که این وقایع رخ می‌دهد به‌پرتگاه «مخوف»تری کشیده شده است.

رمان تهران مخوف با همهٔ معایب ونواقص آن بیگمان در آثار قلمی نویسندگان آینده و دربیداری مردم ایران تأثیر فراوان داشته است.

نویسنده بیش از اسلاف خود به‌تکنیك رمان نویسی اروپایی آشناست. مطالب را طوری طرح می‌کند که هرچه بیشتر جالب و شیرین باشد و خواننده به‌مطالعهٔ آن رغبت کند. مایهٔ هیجانی داستان اگرچه بسیار ساخته وپیچیده است، به‌حدکافی قوی است. نویسنده بازحمت فراوان سرگذشتهای مختلف را باهم تلفیق داده و با اینهمه قدرت آن را داشته است که صحنه‌ها ووقایع را تاحدی طبیعی وحقیقی جلوه بدهد.

سبك نگارش رمان ادیبانه و استادانه نیست، ولی به‌هرحال ساده و قابل فهم‌است. در انشای کتاب نقاط سست وضعیف وحتی اغلاط و مسامحات وانحراف ازقواعد دستوری نیز به‌چشم می‌خورد.

رمان کاظمی ادعانامهٔ و سند اتهام مستدلی است که در معرض قضاوت افکار گذاشته شده و نویسنده شهامت آن را داشته است که تاریکترین گوشه‌های زندگی ایرانی را، که ریاکاران همیشه کوشیده‌اند در زیر پرده‌ای از افتخارات بپوشانند، لخت وعریان بنمایاند. مناظری که در مدنظر خوانندگان گسترده می‌شود، همهٔ طبقات وهمهٔ شئون زندگی وهستی جامعهٔ ایرانی را دربردارد. صفات زشت عمومی مانند رشوه‌خواری و خیانت و فساد طبقات حاکمه و دستگاههای دولتی، بیپروا فاش می‌شود. نویسنده تصویرهای زنده وروشنی ازوضع محلات، قهوه‌خانه‌ها، شیره‌کشخانه‌ها، اماکن فساد، راهها و چاپارخانه های عرض‌راه و مسافرت باگاری ودرشکه و واگن شهری، لباسها، اندیشه‌ها، توطئه‌های سیاسی، جهل و نادانی وتعصبات مردم واعتقاد آنان،

به خصوص زنها، به‌سحر وجادو و جنبل و به‌طورکلی ازوضع زندگی مردم ایران به‌دست می‌دهد.

نویسندهٔ جوان، چنانکه درمقدمهٔ کتاب یادگار یك‌شب وعده داده بود، بعداز آن کتابهای دیگری نیز نوشت ولی توفیق‌نیافت ونتوانست افکاری راکه در مجلدات تهران مخوف مطرح کرده بود، در آثار بعدی خود دنبال کند و به‌خوبی بپروراند. درداستان گل پژمرده[۱] و اشك‌پریها[۲] نویسنده تمام توجه خود را به‌موضوعهای کوچك و پیش پا افتادهٔ عشقی و معیشتی معطوف داشته ومسائل جدی اجتماعی معاصر را به‌کلی ازنظر دور داشته است.

۲. خلیلی

پس‌از تهران مخوف یك سلسله رمانهای اجتماعی، که صفحات خودرا به‌خصوص به تشریح وضع ناگوار زنان ایرانی وقف‌کرده بودند، پدید آمدکه مهمترین آنها آثار قلمی خلیلی به‌نام روزگار سیاه (مهر ۱۳۰۳)، انتقام (مرداد ۱۳۰۴)، انسان (۱۳۰۴) و اسرارشب (فروردین ۱۳۰۵) است.

عباس خلیلی نوادهٔ حاج ملاعلی، ازعلمای بزرگ قرن سیزدهم هجری، است. اودرنجف به‌دنیا آمد و همانجا تحصیل کرد. هنگامی که نهضت ضدانگلیسی در عراق پدید آمد، جمعیتی به نام «نهضت اسلام» تشکیل داد وخود دررأس آن قرارگرفت وزیانهای فراوان به‌انگلیسها رساند. پس ازجنگ جهانگیر اول که انگلیسها به‌عراق دست یافتند یك دسته از جوانان به‌شورش برخاستند و برسرفرمانروای انگلیس رفته اورا کشتند. انگلیسها سپاه آورده نجف را محاصره کردند وهمهٔ آن جوانان را گرفته به‌دارکشیدند، مگر دونفر که‌گریختند و جان به‌سلامت بردند. یکی ازآن دوجوان خلیلی بودکه پیاده و ازبیراهه به ایران‌آمد وبرای اینکه شناخته نشود،خود را شیخ علی فتی‌الاسلام نامید و ترجمان عربی روزنامهٔ رعد شد وهمچنان می‌بود تا انگلیسها از آن‌پیشامد درگذشتند وعفوعمومی اعلان‌کردند. خلیلی نیزنام حقیقی خود را آشکار ساخت و از آن پس زندگانی بهتری پیداکردو به‌کمك سیدضیاءالدین ادارهٔ روزنامهٔ بلدیه را به‌عهده‌گرفت. پس ازشکست‌کودتا وفرار سید از ایران، خلیلی روزنامهٔ اقدام را بنیاد نهاد و آثار ادبی خودرا که درصدد ذکرش هستیم، به‌وجود آورد.[۱]

خلیلی مرد مطلعی است وزبان عربی را به‌خوبی می‌داند و چندی با مجلهٔ المقتطف چاپ مصر همکاری داشته و چنانکه خودگوید، هنگامی که درحبس بوده، قسمت عمدهٔ‌کلیات سعدی را از بوستان وطیبات و بدایع وخواتیم به‌شعر عربی ترجمه و در مجلهٔ مذکور منتشر کرده ومورد استحسان ادبای مصر وسوریه واقع شده و بعد از ترجمهٔ کلیات و شرح احوال

۱) تهران، ۱۳۰۸ش. ۲) تهران، ۱۳۰۹ش. ۳) وی روز۲۱ بهمن‌ماه ۱۳۵۰ در ۷۸ سالگی درگذشت.

سعدی، به‌تحریر «روزگار سیاه» پرداخته‌است[1].

در رمانهای خلیلی گذشته از وضع نامطلوب زنان، مسائل دیگری مانند ازدواج اجباری، فحشاء ورواج فساد درمیان جوانان طبقهٔ ثروتمند کشور به‌میان آمده‌است.

روزگار سیاه ــ از آثار خلیلی ابتدا رمان «روزگار سیاه» را، که بهترین آنهاست ومدتها پس‌از انتشار مورد رغبت و استقبال مردم بود، مطالعه می کنیم[2]:

موضوع رمان، چنانکه گفتیم، مسئلهٔ بیچارگی و بدبختی زنان مسلمان است که از مدتها پیش درمطبوعات اسلامی مورد بحث بوده و اکنون برای نخستین بار به‌صورت ادبی در مطبوعات ایران طرح می‌شد.

«روزگار سیاه» خصلتاً شباهت زیادی به‌رمان «تهران مخوف» دارد، جزاینکه دامنهٔ حوادث در این رمان کمتر گسترش یافته است.

موضوع داستان بسیار خوب انتخاب شده: نویسنده از «همهمهٔ سیاست وولولهٔ اجتماع» گریخته و درکرمانشاه به‌آغوش کوهسار پناه می‌برد ودر آن هنگام زن جوانی نیز ازمردم‌تهران که به‌بیماری‌سل‌مبتلاست[3]، به‌کرمانشاه می آید. زنی که ازتهران به‌کرمانشاه آمده یك‌زن هرجایی است. نویسنده «نه برای انسانیت، نه‌برای ترحم وتلطف، بلکه در نتیجهٔ یك‌اضطراب روحی و انقلاب وجدانی» نزداو می‌رود و ازمشاهدهٔ حال اسفناك او متأثر می‌شود. پزشك بربالین او می‌خواند. طبیب که تامغز استخوان ابله و نادان است. بیمار را معاینه ومرض وی را استسقاء کبدی تشخیص می‌دهد ونسخه‌اش جزضرر نتیجه‌ای نمی بخشد.

آنگاه نویسنده به‌یك دکتر فرنگی‌مآب متوسل می‌شود. وی جوانی است که زبان‌مادری را تقریباً فراموش کرده است. بسیار خودخواه و به‌معلومات خود مغرور وازاوضاع کشورعصبانی است. اما عملا شیاد ومثل آن پیرمرد قدیمی ازفن طبابت به‌کلی عاری است. دکترجوان مرض بیمار را هیستری تشخیص می‌دهد.

صحنهٔ پرسروصدای گفتگو وکشمکش این دونمایندهٔ جهان پزشکی بر بالین بیمار بسیار بامزه است. کار نزاع آن دو به‌جایی می‌رسدکه نویسنده رشتهٔ صبر وشکیبایی را ازدست داده آنهارا ازخود می‌راند.

طبیب دیگری بربالین بیمار حاضر می‌شود و مرض را سل تشخیص می‌دهد و به‌علاوه آثار وعوارض سیفلیس دراومشاهده می کند وبه‌نام انسانیت به‌معالجه‌اش می‌پردازد. مریض

۱) کلمهٔ محرردرمقدمهٔ روزگار سیاه تهران، ربیع‌الاول۱۳۴۳ه ق.

۲) نوشته‌های دیگر نویسنده، جز «انسان»، که به‌شیوهٔ خاصی انشاء شده، قابل توجه جدی نیستند.

۳) این نخستین باراست که یك‌زن‌مسلول در ادبیات ایران وارد می‌شود. چهرهٔ «زن مسلول» یا به‌قول ترکها «ورم‌قادین» از الکساندر دوما گرفته‌شده است ولااقل چهل‌درصد رمانهای‌ترکی سرگذشت دردناك «لادام او کاملیا» را ازسرنو زنده‌کرده‌اند. ظهور چنین پدیده‌ای در ادبیات ایران نیز مورد انتظار بود. رمان خلیلی شباهت زیادی به‌اثر دوما دارد.

اندکی بهبود حاصل وبه تدریج نسبت به‌حامی وخیرخواه خود احساس اعتماد می کند وپس از چند روز شرح‌حال وسبب بدبختی خود را به نویسندهٔ کتاب بازمی‌گوید.

در اینجا مقدمهٔ داستان پایان می‌یابد وخود رمان، که سرگذشت غمناك بیمار وبه‌طورکلی روزگار سیاه زن ایرانی است، آغاز می‌شود.

زن بیمار ازیك خانوادهٔ ثروتمند تبریز است. درتهران متولد شده و تحصیل کرده وهمسر گرفته و پیراهن عفتش دریده شده است. دختری شانزده ساله بوده‌که به‌عشق جوان رهگذر هیجده‌ساله‌ای لباس‌نظام بـرتن گرفتار می‌شود. در اینجا هم چون در قصه‌ها وحکایتهای قدیم ایرانی، چهرهٔ پریرو پوشیده است ولی دست نسیم نقاب راکنار می‌زند، وعشق باهمان نخستین دیدار آغاز می‌شود.

دخترکه مست بادهٔ محبت است همه چیز را فراموش می کند و ازدرس وتحصیل بازمی‌ماند و ازهمشاگردانش عقب می‌افتد، تاحدی‌که آموزگاران درصحت اوشك می کنند.

احساسات دختر وپسرابتدا پاك وافلاطونی است. اول‌پنهانی عشق می‌ورزند وسپس کم‌کم درحضور خدمتکاران‌که آنهارا به‌رشوه رام کرده‌اند. حتی‌نوکر را پیام‌رسان خودمی‌کنند.

همزمان بااین‌سرگذشت، داستان عشقی دیگری اتفاق می‌افتدکه مدت آن‌کـوتاهتر است وزودتر وتندتر پایان می‌یابد. همشاگـردی همین دختر باجوانی کارمند آشنا می‌شود، ولـی تا می‌خواهد اورا بسنجد جوان، که «زرنگتر» ازقهرمان اصلی داستان است، عفت اورا می‌رباید و ناموس خانواده‌ای را به‌باد می‌دهد. دختر تریاك می‌خورد ولی اطباء نجاتش می‌دهند. آنگـاه به‌کلانتری شکایت می‌برد. اماآن جوان «دیوسیرت» انکار می کند واورا فاحشه معرفی‌می‌کند.

پدر ومادر دختر برای حفظ آبروی خود جوان را به‌عقد ظاهری بدون اداء مهر حاضرمی کنند ودختر را به‌خانهٔ شوهر می‌فرستند ولی اوپس از سه‌ماه هرچه دختر داشته از دستش‌می‌گیرد و اورا به‌خانهٔ پدری می‌فرستد. داستان دختر بر سرزبانها می‌افتد.

سرگذشت ملال‌انگیز او درس عبرتی برای عـروس داستان می‌شود. مـدتی معشوق را ترك می کند و بانفس خود می‌ستیزد. پی‌درس و مدرسه می‌رود. امتحان می‌دهد ودیپلم می‌گیرد. اما روزی نامه‌ای ازآن جوان می‌رسد واین نامه احساسات خفتهٔ اورا بیدار می کند.

ملاقات مجدد دست می‌دهد. عتاب وگله آغازمی‌شود وکار به‌بوس وکنار می کشد.جوش عشق و هیجان جوانی تاب و طاقت از هردو می‌گیرد. پدر ومادر دختر آگاه می‌شوند وازدیدار آنان جلوگیری می کنند و برای احتراز از رسوایی دختر را به‌قهر به‌یك مرد زشترو می‌دهند ومتقابلا خواهر داماد را هم برای برادر او عقد می کنند. هر دو عروس به‌خانهٔ شوهـر می‌روند. اماکدورتهاکه مسبب آن غالباً خود دختر است، آغاز می گردد وکار به‌جایی می کشدکه شوهر به‌دست خود دختر را به‌خانهٔ پدری بازمی‌گرداند. اودیگر شکسته شده ونیازمند تسلی ودلجویی

است. درچنین‌وضعی عاشق نخستین، که این دفعه افسرارتش است، باز در صحنهٔ داستان نمایان می‌شود، ارتباط خودرا ازنو برقرار می‌کند و از وی متمتع می‌گردد.

در این میان کار و بار خانواده رو به‌خرابی می‌نهد. پدرکه مدتی است مقروض افتاده، املاك خود را می‌فروشد. انقلاب تبریز و قیام خیابانی به‌کلی کمر او را می‌شکند ودیگردیناری از املاك تبریزش عاید او نمی‌شود. در خلال این فقر و بدبختی دختر از پشت بام خانه، از جوانی خوش‌صورت دلربایی می‌کند و او را به‌دام عشق می‌افکند و مدتها با او و محبوب نخستین و بعد توسط کلفت خود با جوانان دیگر رابطه پیدا می‌کند. ابتدا تنها عصرها ازخانه بیرون می‌رود وبعدکار به‌صبح و عصر و حتی اول شب می‌کشد. در معرض توبیخ و ملامت پدر و مادر و انتقاد دوست وهمسایه قرار می‌گیرد. روزبه‌روز بیباکتر و بیپرواتر می‌شود. خبر مرگ برادر از تبریز می‌رسد و پدر دچار اختلال حواس می‌شود. مادر حفاظت دختر را به‌یکی از خویشان می‌سپارد، اما اوهم وی‌را وسیلهٔ تسکین شهوت خود و یاران خویش قرار می‌دهد.

او دیگر یك زن بازاری، یك فاحشه شده است!

روزی هنگام عیش ونوش در حلقهٔ جوانان سرسبد تهران باهمشاگرد دیرینهٔ خود روبرو-می‌شود و از او می‌شنود که پدرش مرده، برادرش در واقعهٔ رشت و جنگ با میرزاکوچك‌خان کشته شده، مادرش با آخوندی ازدواج کرده و آخوند به‌ادعای وصیت او را از میراث پدر محروم کرده است.

اوکه دیگر نمی‌تواند نزد مادرش برگردد، به‌یکی از خانه‌های معروف هدایت می‌شودو به‌زودی پی‌می‌بردکه تنها مرگ می‌تواند او را از این خانه و از این‌زندگی ننگین نجات بدهد.

تاریخچهٔ فاحشه‌خانه‌های تهران و داستان سقوط و بدبختی زنان، باسرگذشتهایی که همکاران وی‌نقل می‌کنند، تکمیل می‌شود.

بیانات عروس داستان در اینجا به‌پایان می‌رسد.

اینك مردی ازکارمندان دولت‌که دارای مقام ارجمندی است او را به‌قصد بغداد و زیارت عتبات از تهران حرکت داده ولی درکرمانشاه ترك‌کرده وچنانکه می‌دانیم مرضش، که مدتی نهان‌بوده، بروزکرده و اکنون منتظر مرگ یا رهایی است!

تحلیل داستان ــ چنانکه از این اجمال برمی‌آید، طرح داستان بدتنظیم نشده و نویسنده از شیوهٔ داستانسرایی شرق‌نیز که آوردن داستان در داستان‌است به‌خوبی استفاده‌کرده است. طرح موضوع و سبك بیان از رئالیسم جدی وکامل بهره‌مند است و نویسنده توانسته است تهران‌هرزه و فاسد و منهمك در عیش و خوشی را با صحنه‌هایی دردناك و نفرت‌آور نمایش بدهد. حتی ملاقات و نزاع دوطبیب قدیمی و فرنگی‌مآب نیز، که‌بالحن طنز خفیف در آغاز داستان‌آمده، در

لفافه‌ای از غم پیچیده شده است. نویسنده ازیادآوری وضع کشوری که در آنجا زنان حامی و سرپرست ندارند و مرد برای اطفای شهوت خود از ضعف و بیچارگی زن همه‌گونه‌سوءاستفاده کرده به‌هرگونه پستی و بیشرمی تن در می‌دهد، دچار وحشت و اضطراب است. کتاب از نظر آگاهی به‌طرز زندگانی جامعه فوق‌العاده قابل تـوجه است و تفصیلات مشروح و درستی کـه نویسنده می‌دهد، خواننده را بامحیط خانواده‌های ساقط ایرانی به‌خوبی آشنا می‌سازد.

نویسنده نه‌تنها قصد ندارد نگارش خود را از کلمات عربی پاك کند، بلکه این کلمات‌و لغات را بیش از دیگران به‌کار می‌برد و مقید است که هیئت «اصیل» کلمات را به‌کار برد. مثلا به‌جای « شلوار » ، «خفه »، «تسبیح»، « متفکرین »، بنویسد: « شروال »، « خبه »، « سبحه »، « مفکرین ». یا وقتی از جنس دختر و زن سخن می‌رود « طفله » و « نقاشه » و «مصوره» و «متفکره» و «متحیره» به‌قلم آورد، ونیز گاهی لغات عربی غلیظی‌چون «حشاشه» (واپسین‌رمق)، «لطم‌وحزن» (زدن و نالیدن)، «مبعَد» (تبعید شده)، «متأنق» درلباس (خوشپوش) به‌کاربرد.

گذشته از اینها انشای کتاب خیلی مغشوش و بینظم است و دربعضی‌جاها دارای عبارات مصنع و مسجع و تعبیرات کهنه یا مبتذل یا یك نوع انشای منشیانهٔ مملو از تشبیهات‌واستعارات نثر کلاسیك است که به‌صورت شعر منثور درمی‌آید ونصف‌کتاب با جملات خطابی‌واستطرادها و استفهامها و خطابه‌ها و مواعظ پرجوش و خروش که اثر بسیار بدی در خـواننده می‌گذارد، مملو است. نویسنده در ضمن این مواعظ و نصایح غالبا از کوره درمی‌رود، به‌دنیا و بشریت، به‌طبیعت ظالم و زندگانی غلط می‌تازد وبرکائنات ناله و نفرین می کند. مانند روضه‌خـوانـان بیهنری که به‌جای قدرت‌نمایی در بیان و تصویر درست فاجعه زور می‌زنندکـه بـا ادای کلمات غمناك و دلخراش اشك از چشم پای منبرنشینان درآورند، با توسل به‌آه و افسوس و ناله‌وسوز وگداز از خوانندگان می‌خواهدکه «به‌حال یك مملکت بدبخت و یك گروه بیچاره، به‌حال یك قوم ذلیل اشك بریزند وگهرگران خود را روان و ارزان نمایند.» مردم ایران و همهٔ بشریت را مخاطب قرار داده از دلهای دردمند خونین و جگرهای داغدیدهٔ حزین و عواطف مجروحـه و احساسات رقیقه و سینه‌های پرجوش و دیده‌های لؤلؤبار تقاضا می کند که همه یـکسره جمع- شوند و یك تودهٔ بدبخت تشکیل دهند و حالت مسلول عزیز راکه نمونه بدبختی یـك ملت سرکوفته است، مجسم، و محسوس کنند...

و بعد چنین ادامه می‌دهد:

«آخر ای مردم، آخر ای مخلوق! شمارا غیرت و حمیت نیست؟ اگر باشدکـو؟ احساس دارید؟ می بینید و تماشا می کنید و مشاهده می نمایید ومی شنوید و می خوانید و هیـچ متأثر و منفعل نمی‌شوید؟ چرا من به‌تنهایی می سوزم؟ای بعداز من عـالم بسوزد و یکسره خـاکستر شود!»

هر چند این قبیل عبارات گاهی چندین صفحه را می‌گیرد، قسمت عمدهٔ کتاب به‌زبان ساده وروشن و نزدیک به‌فهم عامه و بامهارت و هنر ادیبانه پرداخته شده است.

اجمالا بااینکه کوشش نویسنده در جمع کردن سبکهای مختلفه قرین موفقیت نگردیده، مجموع داستان جالب وشایان توجه است.

ناگفته نماند که دراین سبک نگارش تأثیر بارز نوشته های احساساتی نویسندگان جوان ترک به‌خوبی مشاهده می شود.

اینك قطعاتی ازکتاب عیناً نقل می‌شود:

در اینجا سکوت عمیقی است که در طی آن ترنم طیور و صفیر عصفور به‌گوش می‌آید...

درهٔ بیمناك وهامون هراس انگیز، کوه بلند هائل و وادی فراخ مدهش... آنچه و آنکه درنظرم هویدا، بلکه در حواس پنجگانهٔ من محسوس و ملموس می‌شود، عشق و جمال است.

درهمین جا، درهمین وحشتکدهٔ دلپذیر، درهمین مهیب جمیل، در همین مکان زیبای مدهش، در همین گوشه‌ای که در یك حین ویك‌حال جمع ما بین وحشت و جمال کرده، من بال‌شکسته آشیان بگرفته...

باز هم دست به‌حلقهٔ دل دراز و در سخن راباز ونالهٔ بیمار راتسکین و به صحبت آغاز نمودم.

هنوز مغز سخن ازآن دهان پسته‌وش بیرون نیامده‌که ناگاه طبیب فرتوت صحبت مارا باصدای خشن قطع و از مکالمه منع نمود.

عشق در ازدیاد وجوانی دراستعداد وطبع ازدرس منصرف ومزاج منحرف گردید.

آنچه برسرم آمد ازطبیعت بیشعور و از محیط پرفجور واز عادات زشت واز تقالید فاسده و اخلاق رذیله واز فشار پدر ومادر بود...

دست وگردن را همچو خرطوم فیل بهم‌پیچیده **فرزین** وار از **اسب** ترس **پیاده** شده **رخ** بررخ یکدیگر نهاده **مات** شدیم.

یك صورت زرین و یك جفت صدف نازنین که به‌دُرّ اشك آبستن بود، مشاهده کردیم. اشك در چشم آن مریض حیران بود. همین که مرا دید حلقه بست و

زنجیروار از گوشهٔ صدف روان گردید و نقش بر آیینهٔ رخ زرد وی بست. غصه هم درحلقوم آن‌زن مسلول سرگردان بود...

صبحدم دختر گیتی‌فروز آسمان سرازبالش زرکش افق برداشته، پنجهٔ ظریف طلایی را ازآستین سپید فجر برون‌آورد وزلف مشکین سحررا ازغرهٔ خویش کنارنمود، شعاع را شانه‌وار درآن طرهٔ طرّار زد وموی پریش ظلمت را زبون‌وخوار کرد. سپس هربافته‌ای ازآن زلف سیهفام را بایك رشتهٔ طلایی ازاشعهٔ خودآمیخت. اندك اندك گیسوی تاری را پشت سرانداخت وروی بما نمود و بالاختصار صبح نمایان شد وآفتاب پدیدار...

فردا چه خواهد شد؟
فردا، فردای سیاه!

فردا روزی خواهد بود که احساسات یك دختر بیچارهٔ تباه‌حال را قربان اراده خواهند کرد.

فردا روزی خواهد بود که مراگوسفندوار به‌سلاخ‌خانهٔ تحکم خواهند کشید.

فردا دیگر نه‌عشق خواهد بود و نه معشوق. جزیك مرد عبوس زشتچهره همدم و انیس نخواهم داشت.

فردا آنچه را از روز ازل برای من بینوا قسمت کرده‌اند، نصیب من خواهد شد.

فردا روز عقد مشروع و روز ازدواج باشرافت خواهدبود...

سفاهت را ببینید!
ظلم‌راتماشا کنید!
ای‌بیهوده ازدواج!
ازدواج اجباری!
ازدواج روح گداز!

اسرار شب ـ رمان دیگر خلیلی اسرار شب است که به‌صورت نامه و حسب‌حال نوشته شده و حاکی از سرنوشت تلخ زنی است که در نتیجهٔ خیانت شوهر به‌بدکاری افتاده و می‌خواهد

انتقام خود را از هرچه مرد است بگیرد.

موضوع داستان خوب انتخاب شده و ازحیث مضمون غنی است. صحنهٔ مکالمهٔ «مهین» با همسر مردی که به‌دام کشیده گویی درست از دام‌اوکاملیای الکساندردوما استنساخ شده است، بااین تفاوت که فداکاری «مارگریت‌گوتیه» نجیبانه‌تر و انسانیتر است. «مارگریت» به‌پاس قولی که به‌پدر معشوق داده اورا از خود می‌راند و خود آن قدر زجر می کشد تا به‌کام مرگ مـی‌افتد. اما «مهین» هرچندتحت‌تأثیر عجز و الحاح همسر مردی که به‌دام اوگرفتار است خود را کنار می کشد، هنوز همان «مهین» است و پس از مدتی باز با جوانی از آشنایان دورهٔ فجور رابطه یافته به‌مرد نازنینی که او را ازگرداب فساد بیرون کشیده خیانت می کند. چنان مـی‌نماید کـه «مهین»ذاتاً زن فاسدی‌است. او پیش‌از مرگ شوهر اولش با جوانی سروکار داشته و «هنوزکفن شوهرش خشك نشده» این جوان را نزد خود خوانده و چون جوان از پیوستن به‌اوامتناع کرده خود را به‌دامن فحشاء انداخته است. بهانهٔ انتقام از جنس مرد هرگز «مهین» را تبرئه نمی کند.

۳. دولت‌آبادی

حاجی‌میرزایحیی دولت‌آبادی، فرزند حاجی‌میرزاهادی از احفاد قاضی‌نورالله شوشتری، درسال ۱۲۷۹ هـ ق دردولت آباد اصفهان متولد و ازپنجسالگی به‌تحصیل خط وسواد مشغول‌شد. از سال ۱۲۹۰ هـ ق که یازده‌ساله‌بود، به‌اتفاق خانوادهٔ خود چندین سفر به‌عراق عرب و خراسان و تهران‌کرد تادر سال ۱۲۹۹ هـ ق به‌اصفهان آمد ودرهمان سال بامیرزا آقاخان‌کرمانی وشیخ احمد روحی، که ازکرمان‌گریخته و به‌اصفهان آمده بودند، ملاقات کـرد. درشعبان۱۳۰۳ هـ ق که بیست و چهارسال داشت، باز به‌عراق رفت ودرعتبـات ازحـوزهٔ درس میرزای شیرازی و میرزا محمدتقی شیرازی استفاده‌کرد. دراواخر سال ۱۳۰۵ هـ ق بـه‌اصفهان رفت وسپس در سال ۱۳۰۷ هـ ق به‌تهران آمد ودرمحضر میرزا ابوالحسن زوارهٔ اردستانی،معروف به‌میرزای جلوه، به تحصیل پرداخت ودرسال ۱۳۱۱ هـ ق، که سی و دوسال ازعمرش‌گذشته‌بود، بادختر حاج میرزا محسن‌خان مظفرالملك (فرزند حاج ملاعبداللطیف طسوجی) ازدواج‌کرد.

دولت‌آبادی تاچندی پس از استقرار مشروطیت به‌کارهای فرهنگی و تأسیس مـدارس و انجمنها اشتغال داشت تادرماه رجب ازسال ۱۳۲۶ هـ ق به‌استانبول رفت و ازآن پس بیشتر عمر خود را در خارج ازایران گذرانید.

دولت آبادی در استانبول با میرزا حسین‌خان دانش اصفهانـی و حاجی زین‌العابدیـن مراغه‌ای، نویسندهٔ سیاحتنامهٔ ابراهیم‌بیگ، آشنا شد، باانجمن سعادت ایرانیان وآزادیخواهان ترك ارتباط یافت وباهمکاری میرزا محمد صادق طباطبائی، مجمعی در حیدرپاشا تشکیل داد و روزی‌که ترکان جوان، سلطان عبدالحمید را خلع وسلطان محمد رشاد را به‌جای اونصب کردند

(ربیع‌الثانی ۱۳۲۷ هـ ق) خود شاهد حوادث بود و بعد با دهخدا، که به‌استانبول آمده بود، روزنامهٔ فارسی سروش را دایر کرد.

دولت آبادی درشوال سال ۱۳۲۷ هـ ق به‌تهران آمد وپس از چندی ازکرمان به‌نمایندگی مجلس انتخاب‌گردید ولی پیش ازطرح اعتبارنامه در مجلس استعفا داد. درسال ۱۳۲۸ هـ ق به عضویت افتخاری کنگرهٔ نژادی لندن پذیرفته شد وخود در جمادی‌الثانی ۱۳۲۹ هـ ق عازم اروپا شده درجلسات کنگره (ژوئیه ۱۹۱۱ م) شرکت کرد و ازآنجا به‌سویس و کشورهای دیگر اروپا مسافرت کرد و سرانجام درشعبان ۱۳۳۲ هـ ق به‌ایران آمد.

درمحرم سال ۱۳۳۴ هـ ق باجمعی‌ازآزادیخواهان به‌قم وازآنجابه‌ترکیه مهاجرت کرد ودر شعبان آن سال به‌استانبول رسید وداستان شهرناز را درآنجا نوشت. درمحرم سال ۱۳۳۷ هـ ق به ایران آمد ودر دورهٔ پنجم مجلس از اصفهان به‌نمایندگی مجلس انتخاب گردید. در اواخر سال ۱۳۱۳ ش بازنشسته شد وسرانجام روزجمعه ۴ آبان ۱۳۱۸ ش درتهران به‌سکتهٔ قلبی درگذشت.[۱]

علاوه برچندکتاب درسی دفترکوچکی به‌نام اردیبهشت نامه از دولت‌آبادی باقی مانده که اشعار وی در آن‌گردآمده است[۲]. در این دفتر نویسنده بعضی اشعار گویندگان فرانسه را از قبیل لکنت دولیل[۳] و سولی‌پرودوم[۴] به‌شعر فارسی ترجمه‌کرده ولی موفقیت زیادی به‌دست‌نیاورده است. مثلا ترجمهٔ او ازقطعهٔ زیبای «گلدان شکسته» اثر پرودوم به‌هیچ‌وجه با ترجمهٔ رشید یاسمی ازهمان قطعه قابل مقایسه نیست.

اما آنچه که دراینجادرصدد ذکرش هستیم، رمان شهرنازاوست که درسالهای‌جنگ جهانگیر اول نوشته است.

شهرناز- داستان ــ چنانکه ازدیباچهٔ آن برمی‌آید ــ درسنهٔ هزار وسیصد وسی و پنج، در ایام دوری نگارنده ازایران به‌واسطهٔ انقلاب بزرگ جنگ عمومی، درگوشهٔ «پرا»ی قسطنطنیه نوشته شده و نویسنده مدت هفتاد روز وقت اندوهناك خود را به‌نگارش آن گذرانیده است.

نویسنده مدعی است که شهرناز داستانی است که به‌حقیقت گذشته و به‌صورت افسانه نگارش یافته وحتی بعضی از اشخاص اساسی این داستان در هنگام نگارش آن هنوز درقید حیات بوده‌اند وبسیاری ازحکایتهای این داستان را به‌گوش خوداز زبان‌آنان شنیده و«شهرناز» عروس داستان را در سن پنجاه‌سالگی به‌چشم خود دیده و بر بدبختیهای او افسوس خورده‌است.[۵]

معلوم‌نیست که این‌پیش‌درآمد واقعیت‌دارد‌یانویسنده خواسته‌است، چنانکه‌رسم‌نویسندگان رمانهای احساساتی است، علاقهٔ خوانندگان را بیشتر جلب کند.

۱) متأسفانه در این‌کتاب مجال آن نیست‌که از سهم مؤثر دولت‌آبادی در انقلاب مشروطیت و از خدمات ارزندهٔ او درنشر فرهنگ و ایجاد مدارس جدید به‌تفصیل سخن‌گوییم.

۲) طهران ۱۳۰۴ ش.

۳) Leconte de Lisle

۴) Sully Prudhomme

۵) دیباچهٔ کتاب.

در این داستان تأثیر مستقیم رمانهای احساساتی ترك به‌خوبی نمایان است، جز اینکه نویسنده درکار خویش توفیق زیاد نیافته ونتوانسته است آن‌را به‌نمونه و سرمشق خود نزدیك سازد. صحنه‌ها ومجالس غالباً ساختگی وغیرطبیعی‌است وکاراکتر اشخاص به‌درستی مشخص‌نشده است. داستان بسیارطولانی و پیچیده است. نویسنده در ضمن مطلب زیاده حاشیه می‌رود وتفصیلات زایدی می‌دهدکه نه‌تنهاهماهنگی وقایع را بهم می‌زند، بلکه گاهی کاررا به پرچانگی می‌کشد. بیانات دور ودراز «دلارا خانم» در بارهٔ طرز تشکیل خانواده و تأمین سعادت زن و شوهرکه معلوم نیست این زن عادی از یك خانوادهٔ ایرانی ودر آن روزگار تاریك پرازجهل ونادانی این همه معلومات درست وحسابی‌را ازکجا آموخته واظهارات مفصل «هوشنگ» بیست ودو ساله در بارهٔ رقص و مفاسدی‌که ازاین‌کار تولیدمی‌شود وانتقاد او از طرز معیشت وآزادی مفرط اروپائیان وبالاخره مواعظ طولانی ومکرر خود نویسنده به‌هربهانه ودستاویزی درخلال داستان، مانند وصله‌های ناجوری درسطر سطر کتاب به‌چشم می‌خورد.

طبیعیترین قسمت رمان همان مراحل اولیهٔ‌آن یعنی شُرح ازدواج «شهرناز» با «هوشنگ» وحوادثی است‌که منجر به‌طلاق وتفرقهٔ آن دو و وصلت مجدد «هوشنگ» بایك دختر روستایی می‌شود.

مَردی جوان با دختری جوانتر از خود ازدواج می‌کند. عروس وداماد پیش از ازدواج همدیگر راندیده ونمی‌شناسند. داماد مردی است نجیب وآبرو دوست و دختر به‌زیبایی و ثروت خود مغرور. خانوادهٔ عروس بر خانوادهٔ داماد برتری دارد وبا شرایطی‌که پیش‌کشیده، داماد همیشه خود را نزدآنان مدیون وشرمنده می‌یابد وپیوسته در اندیشه است‌که چگونه شانهٔ‌خود را از زیر این‌بارسنگین برهاند. پیداست‌که چنین ازدواجی نمی‌تواند دوام‌کند وخواننده به «هوشنگ» حق می‌دهد که اسباب تحصیل مأموریت در یك نقطهٔ دور دست سرحدی را فراهم و بعد ازچندی خود را از این اسیری وگرفتاری رها سازد. تا اینجا سیرداستان عادی وطبیعی است وچنین حوادثی در زندگی بسیار اتفاق می‌افتد. اما قسمت‌دوم داستان یعنی سرگذشت «شهرناز» پس‌از طلاق‌گرفتن از شوهر تا پایان کار اوبسیار ناجور وناپخته است.

«دارا»، شوهر دوم «شهرناز» شخصاً به‌دیدن مادر عروس می‌رود و در همان مجلس اول با «شهرناز» ملاقات و انگشتری نامزدی را در انگشت او می‌کند. نویسنده‌که متوجه خلاف رسم وعرف بودن این صحنه است، در حاشیهٔ‌کتاب بیهوده می‌کوشد تا به‌نحوی جریان را توجیه‌کند.

«دارا»، شوهر دوم شهرناز جوانی است دارای تمام محسنات ولی قمارباز. «شهرناز» او را، برخلاف شوهراولش، دوست دارد وجورش‌را به‌جان می‌کشد. اما نظامی سالخوردهٔ پرفکر و نیرنگی به‌نام «فیروز» که به‌خانهٔ پدری «شهرناز» رفت وآمد می‌کند و ازمدتها پیش به

«شهرناز» نظر دارد، درمیان زن وشوهر تفتین می کند وسرانجام موجب می‌شود که «دارا»، چون خود را درپیشگاه «شهرناز» گنهکار وخوار وخفیف می بیند از زن و خانه وزندگانی وهمه چیز چشم بپوشد و درصدد برآید که خاطر «شهرناز» را به‌درجه‌ای ازخود مکدر سازد که او درخواست طلاق و جدایی کند و برای رسیدن به‌این‌مقصود تدبیر عجیبی می‌اندیشدکه از مردی باآن صفات بعید است، یعنی تصمیم می‌گیرد تا درخوابگاه زن خود با دیگری خلوت کند، آن هم موقعی که اطمینان دارد که زنش سرخواهد رسید. اما همین مرد پس از جدایی از «شهرناز» و رفتن به‌شهر دیگر آب رفته را به‌جوی باز می‌آورد ودست از قماربازی می کشد و می کوشد تا رشتهٔ پیوندگسسته راگره زند! برای خواننده این سؤال پیش می‌آید که چرا این کار را پیش از جدایی نکرده است.

بعلاوه «شهرناز» دختر یك خانوادهٔ متعین و سرشناس که زمانی به‌حرمسرای شاه راه داشته و ازخود ملکه نوازشها دیده، چطورقادرنیست از رفت وآمد فیروز ــ مردبیگانه‌ای که هیچگونه سمت ونسبتی بااوندارد ــ جلوگیری کند. این شخص بامحو کردن‌خط «شهرناز» ونوشتن مطالب دیگروکالتنامه می‌سازد و «خداداد» صاحب مسند شرع به‌استناد آن، ساده‌لوحانه عقد نکاح جاری می کندو «شهرناز» بی‌آنکه کوچکترین مخالفتی ازخود بروز دهدبه‌چنین عمل خدعه‌آمیزی تن‌ـ می‌دهد و «دارا»، به‌جای راهنمایی و همراهی در فسخ چنین عقدی، به‌او توصیه می کند که با «فیروز» بسازد وبسر ببرد...

در بارهٔ حوادث از روز ازدواج اجباری «شهرناز» دربیست و شش سالگی با «فیروز» ناروزی که سن و سال او به پنجاه وپنج رسیده، رمان اطلاعات زیادی به‌خواننده نمی‌دهد. همین قدر پی می بریم که در این مدت طولانی «فیروز» مثل یك نوکر محرم در خانهٔ «شهرناز» به‌سر برده و ثروت ودارایی اورا به‌سودای سود به‌باد داده وعاقبت ناسازگار وبدزبان و شکسته و خانه‌نشین،شب وروز موی دماغ اوگشته است وهنگامی که نویسنده این مدت نزدیك به‌سی سال را به‌قول خود درهم پیچیده ودوباره قدم به‌خانهٔ امیرزاده خانم «شهرناز» می‌گذارد، می بیند که او همه چیز وهمه‌کس را از دست داده وتنها وبیکس درانتظار مرگ نشسته‌است.

۴. صنعتی‌زاده

مجمع دیوانگان ــ راجع به‌رمانهای تاریخی این نویسنده در پیش بحث کردیم، اینك در بارهٔ رمان اجتماعی او به‌نام مجمع دیوانگان سخن می‌گوییم. هرگاه بعضی قصه‌ها و افسانه‌های ملی‌را، که‌درآنها اندیشهٔ‌دورپرواز مردم ایران جهانی زیبا ومحسود و برون از دسترس آفریده‌ـ است به‌حساب نیاوریم، ظاهراً این کتاب نخستین «اوتوپیا» (رؤیای مدینهٔ فاضله) در زبان فارسی است.

این «اوتوپیا» درفروردین۱۳۰۳ش درتهران منتشر شده است ونام آن باتوجه به‌مضمون یك مصراع غزل سعدی که می‌گوید «خلق مجنونند و مجنون عاقل است» اختیارشده است.

نویسنده خواننده را به‌مجمع دیوانگان می‌برد: دریکی ازروزهای آخر سال دیوانه‌ای به‌بالای دیوار رفته ودر ازاء دوکاسهٔ مسی روزنامه‌های آن روز وتقویم سال نورا از روزنامه‌فروش می‌خرد. دیوانگان از فرا رسیدن سال نو باخبر می‌شوند و تصمیم می‌گیرندکه موقتاً عاقل باشند تا بتوانند مثل دیگران سال نورا به‌آزادی جشن بگیرند. شبهنگام برحسب نقشه‌ای که طرح کرده‌اند دست و پای مستحفظین را بسته بیرون می‌آیند و سربه‌صحرا می‌گذارند. در میان آنان پیرمردی است زنده‌دل که از روزی‌که به‌دارالمجانین آمده یك کلمه سخن نگفته وبه «پیرلال» ملقب شده است. دیوانگان جفتك‌زنان وعربده جویان می‌دوند و درنیم فرسنگی شهر، نزدیك کلبهٔ درویشی که پشت پا به‌دنیا زده و روز و شب مشغول عبادت است، برکنار چشمهٔ آبی حلقه می‌زنند. درویش بامشاهدهٔ گروه‌دیوانگان، ازترس به‌بالای درخت می‌رود. ناگهان «پیرلال» لب به‌سخن گشوده سخنانی می‌گوید،حاصلش این‌که همه جا دارالمجانین است و این جامعه محبس تنگ وتاریکی است‌که عقول بشری درآن محبوس ومقید است. ولی انسان در این حبس احساس زحمت نمی‌کند و در فکر رهایی خویش نیست! با اینهمه گاهی نوع بشر، «جست و خیز»هایی می‌کندکه موجب تغییرات عمده در وضع زندگانی مردم می‌شود و عالم را فرسخها به‌آیندهٔ روشن وامیدبخش نزدیك می‌کند.

پیرمرد پس‌ازاین بیانات به‌یاران خود پیشنهاد می‌کندکه «به‌سوی‌آینده» سفرکنند. آنگاه باخواب هیپنوتیزم درخیالات وتصورات همراهان تصرف‌کرده آنان را به «کشور خرد» می‌برد وترقیات دوهزار سال بعد را به‌آنان نشان می‌دهد.

این«مسافرت روح و روان»، شرطش ترك افکارکنونی وخلع عادات وتقلیدها؛ توشه‌اش تصفیهٔ طبیعت وتزکیهٔ قوا و تقویت احساس وترویج روح؛ بهای بلیطش خیرخواهی نوع بشر؛ مخاطراتش سوء ظن، اخلاق ناستوده،کهنه‌پرستی، طمع وحرص، غرور علمی، افتخار به‌حسب ونسب و ثروتپرستی است.

اینجا «شهری‌است‌کو را نام نیست» وتمام‌کشورهای دنیا درآن از روی نمره تعیین می‌شوند. لغت ساکنین آن به‌اندازه‌ای سهل وسریع است‌که در چند دقیقه مطالب را بهم می‌فهمانند. دراینجا حقیقت و آزادی وسعادت سایه انداخته، هیچ‌گونه خیانتی واقع نمی‌شود و عموم درآسایشند. لباس زن ومرد یکی است و امتیازات از میان بشر رخت بربسته. مردم همه سالم، صورتها وجیه وچهره‌ها گشاده است. حسد به‌کلی معدوم‌گشته و بنابراین غصه و اندوه نیز وجود ندارد. همه فعال وکاری ومعتاد به‌ورزشند. کارهرکسی معین شده واداره‌ای ضامن تمامی ضروریات زندگانی است. دراین معموره خادم و زیردست وجودندارد. مواد وقوای طبیعت،از

بادو باران و حرارت خورشید وجزر ومد دریاها ونیروی نهانی اتم،همه مقهور ارادهٔ بشر شده و ادارهٔ بهداشت سیصدسال عمر را بیمه‌کرده است. در اینجا تنها مهر و محبت فرمانرواست، اینجا بهشت موعود است.

سالی یك مرتبه، در روز عیدنوروزکنفرانس عمومی درکوههای لبنان تشکیل وکشفیات و اختراعات آن سال در معرض افکار عمومی گذارده می‌شود. ملیونها نفوس از اقطار جهان در این‌جشن وشادمانی شرکت می کنند.

سرود آنان چنین است:

ماآدم هستیم
اشرف مخلوقات هستیم
راستی و محبت روش ماست
علم نگاهبان ماست
برادری‌باهمه نسب ماست
برابری‌باهمه حسب ماست!

جمعی از دیوانگان راکه در مجلس جشن حاضر شده‌اند، به‌علت حرکات ناشایستی که از آنان سرمی‌زند، به‌تیمارستان می برند. تیمارستان اینجا با تیمارستانهای مافرق زیادی دارد. کسانی را برای معالجه به‌آنجا می برندکه وظایفی راکه برعهده داشته‌اند انجام نداده‌اند یا اظهارات بیموقع و بی‌لزومی کرده یا پایبست اوهام و خرافات بوده‌اند. از جمله‌دیوانگان‌که‌در آنجا معالجه می‌شوند، زنی است‌که شغلش تدریس بوده و در موقع تفریح، مختصری‌ازتاریخ سلاطین جهانگیر را بمزاح برای محصلین بیان‌کرده. دیگری پیری است‌که مقداری خوراکی ذخیره داشته است. سومی زنی است‌که مراعات‌بهداشت رانکرده و چهره‌اش زرد شده ومقداری پودر و سرخاب به‌صورت خود مالیده. چهارمی مأمور عمومی است‌که در سرخدمت چرت‌زده است.

در دارالمجانین «کشور خرد» شخص بیگانه و ناشناسی نیز پیدا می‌شود و او همان درویش زاهد و ریاضت پیشه‌ای است‌که هنگام تشکیل«مجمع‌دیوانگان»از ترس وهراس بربالای درختی رفته و به‌تأثیر سخنان پیر دانشمند،روحش با دیگران به‌این عالم صعودکرده است‌وچون می‌خواسته دراینجا هم‌گوشه‌گیری و انزوا اختیارکند، مأمورین به‌او گفته‌اند: ای‌هیکل‌عهدجهالت، برخیزکه دنیای امروز دنیای اجتماع وکار است و بیکاری مخصوص مردگان!

در این هنگام مستحفظین دارالمجانین سرمی رسند و دیوانگان از آن عالم خواب وسرمستی بیدار شده خود را باز در جامعهٔ عهد طلایی به دست دژخیمان و در زیر شلاقهای ظلم و ستم می بینند...

جلد دوم با شرح توصیف رنجهای درونی درویشی که به اتفاق دیوانگان به «کشورخرد» رفته است، آغازمی شود[1]. اودریافته که عمری بیهوده تلف کرده و ریاضت وگوشه گیری کارابلهانه ای بوده است. باید در میان مردم زیست و به سود مردم کار کرد، پس صومعه را ترک کرده به شهرمی آید و به باغبانی مشغول می شود.

اما اشتیاق دیدار «پیر لال» پیوسته او را رنج و آزار می دهد و بالاخره دردارالمجانین باوی ملاقات می کند. بار دیگر نوروز فرامی رسد و دیوانگان دوباره فرار می کنندو «پیرلال» بازآنان را به سفر می برد. ولی این دفعه سیروسفرآنان به «دورهٔ خورشیدی» است. در این دوره دنیا به ترقیاتی محیرالعقول نایل آمده، مردم برای ادای مطالب خود نیازی به سخن گفتن ندارند و برای بیان مقصود از آهنگ موسیقی استفاده می کنند... دراینجا ناگهان رشتهٔ داستان بریده می شود.

رمان ناتمام مانده وپیش بینی اینکه نویسنده چگونه می خواسته است آن را به پایان برساند، دشوار است. تردیدی نیست که نویسنده تحت تاثیرآثار مشابه اروپایی به تحریراین کتاب مبادرت کرده است. نسج خیالبافی داستان زیاد قوی نیست، اما درعوض چارچوبه ای که داستان در آن گنجانده شده بسیار جالب است ومی توان گفت که اصیلترین عنصرداستان همان است. به هرحال «پیدایش این رمان در ادبیات ایرانی بسیار مغتنم است و نوید می دهد که ادبیات ایران از مرحلهٔ بحث و جدل قدم فراتر نهاده و دارد به سوی آفریدن آرمان و تصویر منظور می گراید. راست است که آرزوی نویسنده بسیار دور و دراز است، ولی در این مورد خود واقعه برای ما اهمیت دارد نه قالبهایی که نویسنده اندیشه های خود را درآن ریخته است[2].»

۱) من این جلد را ندیده ام واین خلاصه را از قول برتلس، خاورشناس روس، نقل می کنم. (رجوع شود به خلاصهٔ تاریخ ادبیات ایران، لنین گراد، ۱۹۲۸م).

۲) ی. ا. برتلس. خلاصهٔ تاریخ ادبیات ایران. ص ۱۵۸.

فصل سوم ـ داستانهای کوتاه

مقدمه

رمان نویسی در ایران رونق و رواج زیاد نیافت و مؤلفین ایرانی مدتها نتوانستند در این رشتهٔ ادبی آثار بدیعی به‌وجود آورند. آنچه نوشته شده بود به‌دست فراموشی سپرده شد و آنچه بعدها نوشته شد و ما باز نمونه‌هایی از آنها خواهیم آورد ارزش هنری زیادی ندارد. گویی نویسندگان حوصلهٔ به‌وجود آوردن رمانهای بزرگ را نداشتند، یا خوانندگان ازچنین داستانهایی، که خواندن آنها وقت و فرصت زیادی می‌خواست، چندان استقبال نکردند. شاید هم ترجمهٔ رمانهای خارجی بازار تألیف را از رونق انداخته باشد. هرچه‌بود نویسندگان بیشتر به داستانهای کوتاه پرداختند و در این رشته آثار نسبتاً مهمی به‌وجود آوردند.

نخستین کسی از فارسیزبانان که دست به‌این‌کار زد وچند نمونهٔ خوب پدیدآورد، جمال‌زاده بود.

۱ - جمال‌زاده

سید محمدعلی جمال‌زاده، فرزند سید جمال‌الدین واعظ همدانی معروف به اصفهانی، از سادات جبل‌عامل لبنان و از ناطقین و آزادیخواهان بنام نهضت مشروطیت، است. وی درسال ۱۳۰۹ هـ ق در اصفهان متولد شد، مقدمات را در تهران آموخت و در اوایل سال ۱۳۲۶ هـ ق به‌بیروت رفت و در یك دبستان غیرمذهبی[۱] نام نویسی کرد و دورهٔ متوسطه را نزد کشیشان لازاریست در جبل لبنان (مدرسهٔ آنطورا) به‌پایان برد و در سال ۱۳۲۸ هـ ق از طریق مصر عازم پاریس شد.

جمال‌زاده تا پایان سال ۱۳۲۹ هـ ق در لوزان ماند و در اوایل ۱۳۳۳ هـ ق در رشتهٔ حقوق از دانشگاه دیژون فرانسه فارغ‌التحصیل شد و در همان سال با همسر اول خود ژوزفین از اهالی سویس ازدواج کرد.

صاحب ترجمه دوسه‌ماه بعد ـ در اواخر ربیع‌الاول ۱۳۳۳ هـ ق ـ که گرماگرم جنگ بین‌المللی اول بود، به‌برلین رفت و درکنار آزادیخواهان ایران قرار گرفت ویك ماه بعد برای اجرای ماموریتی از برلین حرکت کرد و در روزهای آخر جمادی‌الثانی وارد بغداد شد و چند

۱) Laïque.

ماهی دربغداد وکرمانشاه به‌سربرد و روزنامهٔ رستاخیز را منتشر کرد[1].

در بغداد باعارف، شاعر معروف، وحیدرخان عمواوغلی، ازمجاهدان ایران، آشنا شد و گروهی به‌نام قشون نادری‌از جوانان کُرد، برای جنگیدن باسپاهیان روس و انگلیس تشکیل داد که فرماندهی آن بامحمد نیساری قراجه‌داغی (مشکوة همایون) بوده ولی این قشون بی‌آنکه کاری بکند منحل شد.

جمال زاده درجمادی الثانی۱۳۳۴ه ق ازبغداد به‌برلین حرکت کرد ودررجب آن سال به‌گروه آزادیخواهان مهاجر ایرانی پیوست وچندی در آنجا بود تا درسال۱۳۳۵ه ق به استکهلم رفت وپیام ملیون ایران را درانجمن صلح استکهلم مطرح کردوپس از مراجعت به‌برلین دست به‌نویسندگی‌زد و مقالات تحقیقی خود را در بارهٔ مزدك، مجدد بزرگ ایران، ورروابط‌قدیم روس و ایران وامثال آنها درروزنامهٔکاوه به‌چاپ رسانید.

یکی بود یکی نبود ــ جمال‌زاده ازهمان هنگام اقامت دربرلین ومصاحبت با میرزا محمدخان قزوینی وسید حسن تقی‌زاده ودانشمندان دیگر ایران معتقد شده بودکه « درمملکت ماهزارها موضوعهای بکر وبدیع ومهم موجود است‌که هنوز مانند بسیاری ازمنابع ثروت مادی ما دست نخورده ومورد بهره‌برداری واقع نگردیده است‌واگرنویسنده‌ای قابل وباهمت واستقلال پیدا-شود می‌تواند از هرکدام ازآنها رمان یالااقل قصهٔ‌خواندنی وممتازی بسازدکه بیگانگان‌هم به‌خواندن‌آن‌رغبت‌داشته‌باشند.»[2] و بااین‌عقیده‌وطرزفکر بود که‌درخلال‌سالهای۱۳۳۳ تا۱۳۴۰ه ق «گاهی به‌گاهی محض‌تفریح خاطرازمشاغل وتتبعات جدیتر و به‌دست‌دادن نمونه‌ای ازفارسی معمولی ومتداولهٔ امروزه[3]» حکایاتی‌نوشته وآنها را با مقدمه‌ای « راجع به‌خرابی وفقدان نسبی نثر فارسی ولزوم ترقی دادن آن و بعضی نظریات دیگر در این خصوص[4]» درمجموعه‌ای فراهم آورده بودکه نخستین حکایت آن به‌نام فارسی شکراست ابتدا در روزنامهٔ کاوه به‌طبع رسید و بعد به‌سال ۱۳۴۰ه ق همهٔ آن حکایات به‌صورت‌کتاب مستقل یکی بود یکی نبود در برلین منتشرشد[5].

این مجموعه‌که عنوان خود را از فاتحهٔ‌کلام قصه‌سرایان ایرانی‌گرفته و اولین‌کتابی بود که برخلاف عادت به‌زبان محاورهٔ معمولی نوشته شده بود، ولوله و غوغایی در ایران برپا کرد.گروهی نویسنده را به‌بیذوقی و بیسلیقگی متهم کردندکه فن نویسندگی را تا حد قبول و

۱) درتاریخ جراید ومجلات ایران تألیف محمد صدرهاشمی ومآخذ دیگر نام این روزنامه دیده‌نشد.

۲) نقل از شرح موجزی‌که رادیو لندن موقع پخش سه‌قصه ازنوشته‌های جمال‌زاده ازعقاید او دربارهٔ نثرفارسی و ادبیات منثور جدید فارسی ذکرکرد (مهرداد مهرین، جمال‌زاده وافکار او،ص۲۳.)

۳و۴) مقدمه بر حکایت«فارسی شکر است»، کاوه،غرهٔ‌جمادی‌الاولی ۱۳۳۹ه ق.

۵) این‌کتاب به‌بعضی زبانهای اروپایی هم ترجمه شده است. ترجمهٔ روسی آن باحواشی و ملاحظات زاخودر B. N. Zakhoder ومقدمهٔ بالوتنیکف A.Bolotnikov درسال ۱۹۳۶م ازطرف ادارهٔ انتشارات دولتی شوروی منتشرگردیده است.

پسندعامه تنزل داده ونیز به‌جامعه وآداب ایرانی اهانت کرده است. اما اکثریت خوانندگان دریافتند که این‌داستانهای کوچك آزمایش جدیدی است در ادبیات ایران که ازحیث سبك انشاء می‌خواهد اوضاع و احوال وحوادث واشخاص را راست ودرست، چنانکه بوده وهست توصیف کند وازلحاظ مضمون می‌کوشد که اعمال دورهٔ خودکامی ونادانی را به‌باد انتقاد بگیرد[۱].

نویسنده در دیباچهٔ این‌مجموعه که درحقیقت «مانیفست» مکتب جدید ادبی‌است وباکلام فرخی سخنور بزرگ سیستانی

فسانه‌گشت وکهن شد حدیث اسکندر سخن‌نوآرکه نوراحلاوتی است‌دگر

آغاز می‌شود، ازعقبماندگی وبیسوادی‌گروه‌کثیری ازمردم کشور سخن می‌گوید وگناه آن را به‌گردن نویسندگانی می‌داند که‌نوشته‌های خودرا تنها برای‌گروه فضلا وادبا می‌نویسند والتفاتی به سایرین ندارند وحتی اشخاص بسیاری رانیزکه سواد خواندن ونوشتن دارند و نوشته‌های ساده وبیتکلف را به‌خوبی می‌توانند بخوانند و بفهمند، هیچ درمد نظر نمی‌گیرند... و «خلاصه آنکه درمملکت ما هنوز هم ارباب قلم عموماً درموقع نوشتن دور عوام را قلم‌گرفته وهمان پیرامون انشاهای غامض وعوام نفهم می‌گردند، درصورتی که درمملکتهای متمدن که سررشتهٔ ترقی را به‌دست آورده‌اند، انشای ساده وبیتکلف عوامفهم روی سایر انشاها راگرفته و با آنکه اهالی آن ممالك عموماً مدرسه دیده وباسوادند ودرفهم انشای مشکل نیزچندان عاجز و وامانده نیستند، باز انشای ساده ممدوح است ونویسندگان همواره‌کوشش می‌کنند که هرچه بیشتر همان زبان رایج ومعمولی مردم‌کوچه وبازار را باتعبیرات واصطلاحات متداوله به‌لباس‌ادبی درآورده و بانکات صنعتی آراسته به‌روی کاغذ آورند و حتی علمای بزرگ هم سعی دارندکه‌کتابها و نوشته‌های خود را تااندازهٔ مقدور ساده بنویسند[۲].»

از عبارات فوق و هم از مطالعهٔ خود داستانها می‌توان استنباط کردکه نویسنده بیش از موضوع و مضمون داستان به‌سبك انشای آن توجه داشته وغرض عمده و اصلی او این بوده‌که کلمات و لغات متداول بین‌العامه را درجایی محفوظ ومحل استعمال آنها را روشن‌گرداند و چون‌کتاب رمان وقصه را بهترین‌گنجها برای زبان وحتی بهتر ازکتب فرهنگ ولغت می‌دانسته دست به‌نوشتن این داستانهازده‌که نوشته‌های او «جعبهٔ حبس صوت گفتار طبقات ودسته‌های مختلف ملت باشد[۳].» خوشبختانه با وجود ازدحام و غلبهٔ لغات وکلمات مصطلح عامه در این

۱) پس از انتشار این‌کتاب بودکه میرزا محمدخان قزوینی در۸نوامبر۱۹۲۵م از پاریس نوشت: «راستی آقای جمال‌زاده عجب فاضل مدققی باEsprit اروپایی از آب در آمده است. هیچ‌کس‌گمان نمی‌کردکه این جوان کمسن با این‌کوچکی جثه این‌قدر مملو وسرشار ولبریز ازهوش و روح نقادی به‌طرز اروپایی باشد.»
۲) دیباچهٔ نویسنده برکتاب «یکی‌بود یکی‌نبود»، برلین، غرهٔ ذی‌القعده۱۳۳۷. ۳) نویسنده حتی مشتی از این‌کلمات عوامانه راکه بین طبقات پست ومشدیها معمول است، جمع‌آوری وبه‌آخرکتاب ضمیمه‌کرده است.

داستانها، سبک نگارش به‌قدری ساده وسلیس و طبیعی است که این‌گونه کلمات و لغات، بدون اینکه خواننده چندان احساس کند که تعمد خاصی در استعمال آنها به‌کار رفته و بی آنکه بتوانند درانسجام مطلب اخلال کنند، آهسته و آرام و «پاورچین پاورچین» می‌آیند ومی‌گذرند وتقریباً اثر نامطبوعی در ذهن‌خواننده باقی نمی‌گذارند.

سبك انشاء وترکیب کلام در این داستانها ونوشته‌های بعدی جمال‌زاده همان است که پیش از او حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای در سیاحتنامه و دهخدا در قطعات چرندوپرند به‌کار برده بودند. درنوشته‌های جمال‌زاده انشاء فوق‌العاده تکامل یافته واز اغلاط لفظی ومعنوی و لغات ترکی و عبارات ترکی‌مآب خاص نویسندگان آذربایجانی و به‌خصوص کسانی که مدتی در قفقاز وترکیه زیسته اند، به‌کلی عاری است. این نکته نیز باید گفته شود که‌نوشته‌های‌جمال‌زاده ازتألیفات اسلاف خود کمتر نیشدار نیست، جز آنکه نیش‌قلم او ازنوع دیگری است. بدین معنی‌که وی بامهارت خاص توانسته است تلخی عیبجویی را درزیر پرده‌ای ازطنز ملایم مستور دارد.

شش سال بعد ازانتشار این حکایتها چایکین، خاور شناس روس، نوشت: «تنها بایکی‌بود یکی‌نبود است که مکتب وسبك رئالیستی در ایران آغاز یافت وهمین سبك ومکتب است که در واقع شالودهٔ جدید ادبیات داستانسرایی در ایران‌گردید وفقط از آن روز به‌بعد می‌توان از پیدایش نوول‌و قصه ورمان در ادبیات هزار سالهٔ ایران سخن راند... وهم باید اضافه‌کرد که درمیان نامهای بهترین نویسندگان امروز ایران‌نام جمال‌زاده به‌خصوص به‌عنوان نویسندهٔ یکی بود یکی‌نبود نه‌تنها ازلحاظ تقدم تاریخی، بلکه‌ازحیث وضوح و وزن‌ومعنی مقام اول را دارد به‌طور خلاصه بایدگفت که‌جمال‌زاده نویسنده‌ای‌است که‌با بهترین نوول‌نویسهای‌اروپا دریك ردیف‌است‌و ازآن گذشته‌وی‌از عهدهٔ وظیفهٔ بسیار مشکلی برآمده است، وآن اینکه روح وفرهنگ نژاداروپایی ونیروی تجسم‌وبیان بدیع آن‌رادر قالب دوهزار سالهٔ‌فارسی‌درآورده است[۱].»

به‌هرحال داستانهای زیبای یکی بود یکی‌نبود که‌نویسنده خود آنهارا پریشان‌وبی‌سرو ـ سامان و«حکایات هذیان صفت» نامیده‌است، بهترین وبسامانترین تمام نوشته‌های وی می‌باشند وهمیشه جزو شاهکارهای ادبیات معاصر ایران باقی خواهند ماند.

مجموعهٔ یکی بود یکی نبود شامل شش حکایت یاداستان‌کوتاه: فارسی شکر است، رجل سیاسی، دوستی‌خاله خرسه، درد دل ملاقربانعلی، بیله دیگ‌بیله‌چغندر، و ویلان‌الدوله است در این داستانها نویسنده توانسته است چهره های مختلف اجتماع ایران را از سپاهی ستمگر، ملای شیاد، فرنگ رفتهٔ بیهنر، دیوانی دزد ودغل، ومردم‌کوی وبرزن‌که خود از نزدیك

۱) ك. ای. چایکین، شرح مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸ (وهم راهنمای‌کتاب سال۱، شمارهٔ۳، پاییزسال ۱۳۳۷ش، ص۳۲۵ دیده شود.)

آنهارا می شناسد و با عقاید ومقاصد و رنجها وشادیهای آنان آشناست، همچنانکه هستند و با زبانی که سخن می گویند، به‌خوانندگان بشناساند وگوشه هایی از اخلاق وعادات آنان را ارائه‌دهد.

در «فارسی شکر است» آشفتگی و نابسامانی زبان فارسی کنونی بالحن کنایه‌آمیزی به باد انتقاد گرفته شده است.

نویسنده‌گوید: «در این‌داستان می‌خواستم به‌هموطنانم بگویم که اختلاف تربیت ومحیط دارد زبان فارسی‌را، که زبان بسیار زیبا وشیرینی است، فاسد می سازد و استعمال کلمات و تعبیرات زیاد عربی وفرنگی ممکن است کار را به جایی بکشاند که افراد وطبقات مختلف مردم ایران کم‌کم زبان یکدیگر را نفهمند[1].»

در «رجل سیاسی» راه وصول افراد عادی به‌مقامات سیاسی ونیز رسم دخل وارتشاء که درمیان رجال ایران رواج دارد، در هاله‌ای ازشوخی خفیف وملایم به‌خوبی تصویر شده است.

«دوستی خاله خرسه» پایان غم‌انگیزی دارد. نویسندهٔ جوان و پرشور، که خاك بیصاحب وطنش در اشغال سپاه بیگانه و زبان حالش «دنیا، دنیا، چه‌رنگها، چه‌نیرنگها! سرزمین کیکاوس لگدکوب قزاق روس، افسوس، افسوس، هزار افسوس!» بوده، گویی انتقام ستمگریهای‌دستگاه جابر تزارها را باتصویر ناجوانمردی یك‌قزاق روسی می گیرد.

قهرمان «درددل ملاقربانعلی» شیخ بیسوادی است که در خانهٔ یك حاجی بزاز برای شفای دختر مریضش روضهٔ سیدالشهداء می‌خوانده، به‌حکم تصادف دختر حاجی را با گیسوان باز دیده و دیوانگیها می کند وپس از مرگ دختر هنگامی که درمسجد بر سرجنازهٔ او قرآن می‌خوانده بی اختیار لب برلب پژمردهٔ دختر چسبانده درهمان حال به‌دست گزمه‌ها گرفتار می‌شود و چوب خورده وریش تراشیده به‌زندان می‌افتد.

«بیله‌دیگ بیله چغندر» سرگذشت مرد دلاکی است که از فرنگستان جزو هیئت مستشاران برای اصلاح ادارات به‌ایران می‌آید و چون صاحب تمولی می‌شود، به‌یاد یك جمله از کتاب حاجی بابای اصفهانی می‌افتدکه «ای یاران، به ایرانیان دل‌مبندیدکه وفا ندارند. سلاح جنگ وآلت صلح ایشان دروغ وخیانت است...» وشرط احتیاط را از دست نداده دار وندار خودرا پول طلای نقد کرده بار سفر می‌بندد، ولی به‌قم نرسیده دستهٔ دزدان و راهزنان برسرش ریخته دارونداش را می‌برند وبیچاره به‌هزار ماجرا خودرا به‌فرنگستان می‌رساند.

در یادداشتهای این استاد دلاك، عقب ماندگی وامتیازات طبقاتی جامعهٔ ایرانی وصفات و خصایلی که درچنین محیطی.پرورش می‌یابد وصف شده است.

۱) نقل قول رادیولندن از عقاید جمالزاده در بارهٔ نثر فارسی و ادبیات منثور جدید ایران (مهرداد مهرین؛ جمالزاده وافکار او، ص۲۳).

«ویلان‌الدوله» چنین توصیف شده است: از آن گیاههایی است که فقط درخاك ایران سبز می‌شود ومیوه‌ای بار می‌آورد که «نخود همه‌آش» می‌نامند. «هفته که هفت روز است او خوراك را دریك‌جا نکرده ومثل یابوی چاپاری جـوصبح را دراین منزل وجو شام را درمنزل دیگر» می‌خورد وسرانجام‌ازهمه‌جارانده می‌شود ونمی‌داند به‌کجا روبیاورد. پس‌قوطی‌میگارسیاه ماه‌ـ وستاره‌نشان خودرا پیش عطاری‌گروگذارده، به‌اندازهٔ دوبند انگشت تریاك می‌گیرد ومی‌خورد و در شبستان مسجد ارسیهای خودرا به‌زیرسر نهاده دیده برجهان می‌بندد.

زندگانی و عاقبت کار ویلان‌الدوله «با شماچکین» قهرمان شنل گوگول را به‌خاطر می‌آورد.

فارسی شکراست ــ اینك متن یك حکایت از حکایتهای کتاب یکی بود یکی نبود:

هیچ‌جای دنیا تروخشك را مثل ایران باهم نمی‌سوزانند. پس از پنج سال دربدری وخون‌جگری هنوز چشمم دربالای صفحهٔ کشتی به‌خاك پاك ایران نیفتاده بود که آوازگیلکی کرجیبانهای‌انزلی به‌گوشم رسیدکه «بالام‌جـان، بالام‌جان» خـوانان مثل مورچه‌هایی که دورملخ مرده‌ای را بگیرند دور کشتی راگرفته وبلای‌جان مسافرین شدند و ریش هرمسافری به چنگ چند پاروزن وکرجیبان و حمال افتاد. ولـی میان مسافرین کارمن دیگر از همه زارتر بود چون‌سایرین عموماً کاسبکارهای لباده دراز و کلاه‌کوتاهِ باکو و رشت بودندکه به‌زور چماق و واحدیموت هم بندکیسه‌شان باز‌ـ نمی‌شود و جان به‌عزرائیل می‌دهند و رنگ پولشان‌راکسی نمی‌بیند ولی من بخت‌ـ برگشتهٔ مادرمرده، مجال‌نشده بودکلاه لگنی فرنگیم را، که از همان فـرنگستان سرم مانده بودعوض‌کنم و یاروها مارا پسر حاجی ولقمهٔ چربی فرض‌کرده و «صاحب، صاحب» گویان دورمان کردند و هرتکه از اسبابهایمان مابه‌النزاع ده رأس حمـال و پانزده‌نفر کرجیبان بی‌انصاف شدوجیغ وداد وفریادهای بلند وقشقره‌ای برپاگردیدکه آن سرش پیدانبود. ما مات و متحیر و انگشت به‌دهن سرگردان مانده بودیم که به‌چه بامبولی یخه‌مان را ازچنگ این ایلغاریان خلاص‌کنیم و به‌چه حقه ولـی ازگیرشان بجهیم که صف شکافته شد وعنق منکر ومنحوس دونفر از مأمورین تذکره‌که انگاری خود انکرومنکر بودند باچند نفرفراش سرخپوش وشیرخورشید به‌کلاه باصورتهایی اخمووعبوس وسبیلهای چخماقی ازبناگوش دررفته‌ای‌که مانند بیرق جوع وگرسنگی نسیم‌دریا به‌حرکتشان آورده بود درمقابل ما مانند آیینهٔ دق‌حاضر گردیدند و همینکه چشمشان به تذکرهٔ ماافتاد مثل اینکه خبر تیرخوردن شاه یافرمان مطاع عـزرائیل را

به دستشان داده باشند یکه‌ای خورده و لب و لوچه‌ای جنبانده سروگوشی تکان دادند و بعد نگاهشان را به‌ما دوخته وچندین بار قدوقامت ما را از بالا به‌پایین و از پایین به‌بالا،مثل اینکه به‌قول بچه‌های تهران برایم قبایی دوخته باشند،برانداز کرده و بالاخره یکیشان گفت «چطور! آیا شما ایرانی هستید؟»

گفتم «ماشاءالله، عجب سؤالی می‌فرمایید، پس می‌خواهید کجایی باشم، البته که ایرانی هستم، هفت جدم ایرانی بوده‌اند. درتمام محلهٔ سنگلج مثل گاو پیشانی‌سفید احدی پیدا نمی‌شود که پیرغلامتان را نشناسد!» ولی خیر، خان ارباب این حرفها سرش نمی‌شد و معلوم بود که کار کار یك‌شاهی و صد دینار نیست و به‌آن فراشهای چنانی حکم کرد که عجالتاً «خان صاحب» را نگاهدارند «تا تحقیقات لازمه به‌عمل آید» ویکی از آن فراشها که نیم زرع چوب چپق مانند دسته‌شمشیری از لای شال ریش ریشش بیرون‌آمده بود،دست انداخت مچ ماراگرفت و گفت «جلو بیفت» وما هم دیگر حساب کار خود راکرده وماستها راکیسه انداختیم. اول خواستیم‌هارت وهورت و بادوبروتی به‌خرج دهیم ولی دیدیم هوا پست است و صلاح در معقول بودن. خداوند هیچ کافری راگیر قوم فراش نیندازد! دیگر پیرت می‌داند که این پدر آمرزیده‌ها دریك‌آب خوردن چه برسرما آوردند. تنها چیزی که توانستیم از دستشان سالم‌بیرون‌بیاوریم یکی کلاه‌فرنگیمان بود ودیگری‌ایمانمان که معلوم شد به‌هیچکدام احتیاجی نداشتند و الا جیب و بغل وسوراخی نماند که آن یك طرفةالعین خالی نکرده باشند وهمین که دیدند دیگر کماهوحقه به‌تکالیف دیوانی خود عمل نموده‌اند مارا درهمان‌پشت‌گمرکخانه ساحل‌انزلی تو یك سولدونی تاریکی انداختند که شب اول قبر پیشش روز روشن بود ویك فوج عنکبوت بر در ودیوارش پرده‌داری داشت ودر را ازپشت بستند و رفتند ومارا به‌خدا سپردند.

... آقای فرنگی‌مآب ما بایخه‌ای به‌بلندی لوله سماوری که دود خط آهنهای نفتی قفقاز تقریباً به‌همان رنگ لولهٔ سماورش هم درآورده بود در بالای طاقچه‌ای نشسته ودر تحت فشار این یخه که مثل کندی بود که به‌گردنش زده باشند در این تاریك و روشنی غرق خواندن‌کتاب رمانی بود. خواستم جلو رفته یك «بن جور موسیوئی» قالب زده و به‌یارو برسانم که ماهم اهل بخیه‌ایم ولی صدای سوتی که ازگوشه‌ای ازگوشه‌های محبس به‌گوشم رسید نگاهم را به‌آن طرف‌گرداند و در آن سه‌گوشی چیزی جلب نظرم راکرد که در وهلهٔ اول گمان کردم گربهٔ براق سفیدی است که به‌روی کیسهٔ خاکه زغالی چنبره زده وخوابیده باشد ولی خیر معلوم شد شیخی است که به‌عادت مدرسه دوزانو را دربغل گرفته وچمباتمه زده وعبا راگوش تا

گوش دور خودگرفته وگربهٔ براق سفید هم عمامهٔ شیفته وشوفتهٔ اوست که تحت‌الحنکش بازشده و درست شکل دم گربه‌ای را پیداکرده بود و آن صدای سیت و سوت هم صوت صلوات ایشان بود.

پس معلوم شد مهمان سه نفر است. این عدد را به‌فال نیکو گرفتم و می‌خواستم سرصحبت را بارفقا بازکنم شاید ازدرد یکدیگر خبردار شده چاره‌ای پیداکنیم که دفعتاً درمحبس چهارطاق بازشد وباسروصدای زیادی جوانك کلاه‌نمدی بدبختی‌را پرت کردند توی محبس و باز در بسته شد. معلوم شد مأمور مخصوصی که ازرشت‌آمده بود، برای ترساندن چشم اهالی انزلی این طفلك معصوم را هم به‌جرم آنکه چند سال پیش در اوایل شلوغی مشروطه واستبداد پیش یك نفر قفقازی نوکر شده بود درحبس انداخته است. یاروی تازه وارد پس ازآنکه دید ازآه و ناله وغوره چکاندن دردی شفا نمی‌یابد چشمها را با دامن قبای چرکین پاك‌کرده ودرضمن‌هم چون فهمیده‌بود قراولی کسی پشت درنیست یك طوماری ازآن فحشهای آب نکشیده که مانند خربزهٔ گرگاب و تنباکوی هکان مخصوص خاك ایران خودمان است نذر جد وآباد (آباء) این وآن‌کرد ودوسه‌لگدی هم باپای برهنه به در ودیوار انداخت و وقتی‌که دید در محبس هرقدر هم پوسیده باشد باز از دل مأمور دولتی سختتراست تف تسلیمی به‌زمین ونگاه به‌صحن محبس انداخت ومعلومش شدکه تنها نیست. من‌که فرنگی بودم وکاری بامن ساخته نبود، از فرنگی‌مآب هم چشمش آبی نخورد واین بودکه پابرچین پابرچین به‌طرف‌آقا شیخ رفته وپس ازآنکه مدتی‌زول زول نگاه خودرا به‌اودوخت باصدایی لرزان‌گفت «جناب شیخ، ترا به‌حضرت عباس آخرگناه من چیست؟ آدم والله خودش را بکشد ازدست ظلم مردم آسوده شود!»

به‌شنیدن این‌کلمات مندیل جناب شیخ مانند لکه‌ابری آهسته به‌حرکت آمده وازلای‌آن یك جفت چشمی نمودار گردیدکه نگاه ضعیفی به‌کلاه‌نمدی انداخته واز منفذ صوتی‌که بایستی در زیرآن چشمها باشد و درست دیده نمی‌شد باقرائت و طمأنینهٔ‌تمام، کلمات ذیل‌آهسته وشمرده مسموع سمع حضارگردید «مؤمن! عنان‌نفس عاصی قاصررا به‌دست قهر وغضب مده‌که الکاظمین الغیظ والعافین عن‌الناس...»

کلاه‌نمدی از شنیدن این‌سخنان هاج وواج مانده وچون ازفرمایشات‌جناب آقا شیخ تنها کلمهٔ کاظمی دستگیرش شده بود گفت «نه‌جناب، اسم نوکرتان کاظم نیست، رمضان است. مقصودم این بودکاش اقلا می‌فهمیدم برای چه مارا اینجا زنده به‌گور کرده‌اند.»

رمضان طفلك یکباره دلش‌را باخته واز آن سرمحبس خودرا پس پس به

این سر کشانده ومثل غشیها نگاههای ترسناکی به‌آقا شیخ انداخته و زیر لبکی هی لعنت برشیطان می کرد ویك چیز شبیه به‌آیة‌الکرسی هم به‌عقیدهٔ خود خوانده و دور سرش فوت می کرد ومعلوم‌بود که خیالش برداشته وتاریکی‌هم ممد شده دارد زهره‌اش ازهول وهراس آب می‌شود. خیلی دلم برایش سوخت. جناب شیخ هم که دیگر مثل اینکه مسهل به‌زبانش بسته‌باشند ویابقول‌خودآخوندها سلس‌القول‌گرفته باشد دست‌بردار نبود ومثل‌اینکه بخواهد برایش سرپاکتی بنویسد پشت سرهم القاب وعناوینی ازقبیل«علقه مضغه»، «مجهول‌الهویه»، «فاسدالعقیده» «شارب‌الخمر»، «تارك‌الصلوة»، «ملعون‌الوالدین»، «ولدالزنا» وغیره وغیره که هر کدامش برای مباح‌نمودن جان ومال وحرام‌نمودن زن به‌خانهٔ هرمسلمانی کافی وازصدش یکی‌دریادم نمانده نثارمی کرد...

رمضان فلکزده، که دلش پرومحتاج به‌درد دل و از شیخ‌خیری ندیده‌بود، چاره را منحصر به‌فرد دیده و دل به‌دریا زده مثل طفل‌گرسنه‌ای که برای طلب نان به‌نامادری نزدیك شود، به‌طرف فرنگی‌مآب رفته و با صدایی نرم و لرزان سلامی کرده وگفت «آقا شما را به‌خدا ببخشید! ما یخه‌چرکینها چیزی سرمان نمی‌شود آقاشیخ هم که معلوم می‌شود جنی وغشی است واصلا زبان ماهم‌سرش نمی‌شود، عرب است، شما را به‌خدا آیا می‌توانید به‌من بفرمایید برای‌چه ما را تواین زندان مرگ انداخته‌اند؟

به‌شنیدن این کلمات، آقای فرنگی‌مآب از طاقچه پایین پریده و کتاب را دولاکرده و در جیب‌گشاد پالتو چپانده وبالب خندان به‌طرف رمضان‌رفته و«برادر، برادر» گویان دست دراز کرد که به‌رمضان دست بدهد. رمضان ملتفت مسئله نشد و خود راکمی عقب‌کشید و جناب خان هم مجبور شدند دست خود را بیخودبه سبیل خود ببرند و محض خالی نبودن عریضه دست دیگر را هم به‌میدان آورده و سپس هردو را به‌روی سینه گذاشته و دوانگشت ابهام را در دوسوراخ آستین جلیقه جا داده و با هشت رأس انگشت دیگر روی پیش سینه آهار داربنای تنك زدن را گذاشته و با لهجه‌ای نمکین‌گفت «ای دوست و هموطن عزیز! چرا ما را اینجا گذاشته‌اند؟ من هم ساعتهای طولانی هرچه کلهٔ خود را حفر می کنم آبسولومان[۱] چیزی نمی‌یابم، نه‌چیز پوزیتیف[۲] و نه‌چیز نگاتیف[۳] آبسولومان! آیا خیلی کومیك[۴] نیست که من جوان دیپلمه از بهترین فامیل را برای یك... یك کریمینل[۵] بگیرند و با من رفتاربکنند مثل با آخرین آمده؟ ولی از دسپوتیسم[۶] هزار ساله وبی‌قانانی وآربیترر[۷]

۱) Absolument (مطلقا). ۲) Positif (مثبت). ۳) Négatif (منفی) ۴) Comique (خنده‌آور). ۵) Pour un Criminel (به‌جای یك جانی). ۶) Despotisme (استبداد، خودکامگی). ۷) Arbitraire (خودرأیانه، دلبخواهی).

که میوه‌جات[۱] آن‌است‌هیچ تعجب آورنده نیست. یك مملکت‌که خود را افتخار می‌کند که خودش راکنستیتوسیونل[۲] اسم بدهد باید تریبونالهای[۳] قانانی داشته باشد که‌هیچ‌کس رعیت به‌ظلم نشود. برادر من دربدبختی! آیا شمااین‌جورپیدا نمی‌کنید؟»

رمضان بیچاره ازکجا ادراك این خیالات عالی برایش ممکن‌بود وکلمات فرنگی به‌جای خود، دیگر ازکجا مثلا می‌توانست بفهمد «حفرکردن کله» ترجمهٔ تحت‌اللفظی اصطلاحی است فرانسوی وبه‌معنی فکر و خیال کردن است وبه‌جای‌آن در فارسی می‌گویند «هرچه خودم رامی کشم...» یا «هرچه سرم را به‌دیوارمی‌زنم...» و یا آنکه « رعیت‌به‌ظلم[۴]» ترجمهٔ اصطلاح دیگر فرانسوی است و مقصوداز‌آن‌طرف ظلم واقع شدن است. رمضان از شنیدن کلمهٔ رعیت و ظلم پیش عقل ناقص خود خیال‌کردکه فرنگی مآب او را رعیت و مورد ظلم و اجحاف ارباب ملك‌تصورنموده وگفت«نه‌آقا، خانه‌زاد شما رعیت‌نیست. همین بیست قدمی گمرکخانه شاگردقهوه‌چی هستم.»

جناب موسیوشانه‌ای بالا انداخته و با هشت انگشت به روی سینه قایم ضربش راگرفته و سوت زنان بنای قدم زدن را گذاشته و بدون‌آنکه اعتنایی به‌رمضان بکند دنبالهٔ خیالات خود را گرفته و می‌گفت « رولسیون[۵] بدون اولسیون[۶] یك چیزی است‌که خیال آن هم نمی‌تواند درکله داخل شود! اما جوانها باید برای خود یك تکلیفی بکنیم درآنچه‌نگاه‌می‌کند[۷] راهنمایی به‌ملت.برای آنچه مرا نگاه‌می‌کند در روی این سوژه[۸]یك‌آرتیکل[۹]درازی نوشته‌ام وبا روشنی‌کورکننده‌ای ثابت‌نموده‌ام که هیچ‌کس جرئت نمی‌کند روی دیگران حساب‌کند[۱۰]و هرکس به‌اندازهٔ...به‌اندازه پوسیبلیته‌اش[۱۱] باید خدمت بکند وطن راکه هرکس بکند تکلیفش را ! این است راه ترقی! والا دکادانس[۱۲]ما را تهدید می‌کند. ولی بدبختانه حرفهای ما به‌مردم اثر نمی‌کند . لامارتین در این خصوص خوب می‌گوید...» و آقای فیلسوف بناکرد به‌خواندن یك مبلغی شعر فرانسه‌که از قضا من هم سابق یکبار شنیده ومی‌دانستم مال شاعر فرانسوی ویکتورهوگو است و دخلی به‌لامارتین ندارد.

... دلم برای رمضان خیلی‌سوخت.جلو رفتم، دست‌برشانه‌اش گذاشته‌گفتم «پسرجان، من فرنگی‌کجا بودم. گورپدر هرچه فرنگی هم‌کرده! من ایرانی و برادر دینی توام. چرا زهره‌ات را باخته‌ای؟ مگر چه‌شده؟ تو برای خودت جوانی هستی،

۱) ثمرات. ۲) Constitutionnel (مشروطه، دارای‌قانون اساسی). ۳) Tribunal (دادگاه). ۴) Sujet à l'injustice ۵) Révolution (انقلاب). ۶) Evolution (تطوّر، تحوّل). ۷) راجع است به ۸) Sujet (موضوع) ۹) Article (مقاله) ۱۰) به‌دیگران امیدوار باشد. ۱۱) Possibilité (امکان). ۱۲) Décadence (انحطاط).

چرا این‌طور دست وپایت راگم کرده‌ای؟...»

رمضان همین که دید خیر راستی‌راستی فارسی سرم می‌شود و فارسی‌راستا حسینی باش حرف می‌زنم دست مرا گرفت و حالا نبوس و کی‌ببوس و چنان ذوقش گرفت که انگار دنیا را بش داده‌اند و مدام می‌گفت «هی‌قربان آن دهنت بروم! والله تو ملائکه‌ای! خدا خودش ترا فرستاد که جان مرا بخری!...»

گفتم: «داداش‌جان اینها نه‌جنی‌اند نه‌دیوانه، بلکه ایرانی و برادر وطنی و دینی ما هستند!» رمضان از شنیدن این حرف مثل اینکه خیال کرده باشد من هم یك چیزیم می‌شود نگاهی به‌من انداخت و قاه قاه بنای خنده را گذاشته وگفت «ترا به‌حضرت‌عباس آقا دیگر شما مرا دست نیندازید. اگر اینها ایرانی بودند چرا از این زبانها حرف می‌زنند که یك کلمه‌اش شبیه به‌زبان آدم نیست؟» گفتم «رمضان این هم که اینها حرف می‌زنند زبان فارسی است منتهی...» ولی معلوم بود که رمضان‌باور-نمی‌کرد و بینی و بین‌الله حق هم داشت و هزار سال دیگر هم نمی‌توانست باورکند و من‌هم دیدم زحمتم هدر است و خواستم از در دیگری صحبت‌کنم که یك دفعه در محبس چهار طاق باز شد و آردلی وارد وگفت «یاالله ! مشتلق مرا بدهید و بروید به‌امان خدا همه‌تان آزادید...»

فصل چهارم ـ نمایشنامه نویسی

نظری به‌گذشته ــ ادوار گذشتهٔ نمایشنامه نویسی فارسی را قبلا مطالعه کردیم. ازچند سال‌پیش از اعلان مشروطیت، نخستین دسته‌های آماتوری نمایش در تبریز ورشت پدیدآمد. این دسته‌ها عبارت بودند ازبازیگران مرد و زن ارمنی که از قفقازمی آمدند ونمایشنامه‌هایی راکه با خود آورده بودند به‌زبان ارمنی و احیاناً ترجمهٔ آنهارا به‌آذربایجانی با شرکت افراد محلی بازی-می کردند و پیداست که این‌گونه نمایشها و نمایشنامه‌ها را نمی‌توان به‌حساب هنر و ادبیات ایران گذاشت.

اما درخود ایران بعداز استقرار مشروطیت نیز نمایشنامه‌ها عموماً به‌صورت کمدی و به

تقلید تئاتر قدیم فرانسه نوشته می‌شد و نویسندگان مقداری از شیرینکاریهای بازیهای ملی و نمایشهای تخت حوضی را در آن وارد می‌کردند.

مثلا حسن اعظام قدسی (اعظام‌الوزاره)، که پس از حوادث کودتای محمدعلی شاه و بمباران مجلس به‌رشت رفته، در کتاب خاطرات خود[1] می‌نویسد: «هیئت مدیرهٔ مدرسه در نظر گرفتند... نمایشی بدهند. پس یا نمایشنامه را میرزا حسن‌خان، معلم فرانسهٔ مدرسهٔ دولتی، که مرد دانشمندی بود و بعدها در وزارت مالیه مشغول کار و از رؤسا محسوب می‌شد، تهیه کرد... درنمایشنامه برای مرد خسیس چند معلم ذکر شده بود، منجمله معلم آواز که رل آن به عهدهٔ من بود... مرد خسیس به معلم آواز ــ حالا بخوانید ببینم اگرخوب خواندید شما را اجیرخواهم نمود. باخواندن یک رباعی فوق‌العاده موردتوجه قرارگرفتم وروزهای بعد ازنمایش ازمن‌می‌خواستند بخوانم. اینک رباعی:

شاها، بایدکز تودلی کم شکند　　لطف توهزار لشکر غم‌شکند
اندیشه به‌کاردار کاندرسختی　　یك آه هزار ملك درهم شکند

به‌قدری دست زده شد که دو مرتبه پرده بالا و شروع گردید و در مرتبهٔ سوم معلم آواز مورد قبول حاج آقا واقع شد[2]...»

وهم بازیل‌نیکیتین، که از فوریهٔ ۱۹۱۲م (اوایل سال ۱۳۳۰ه ق) دررشت کنسول روس بوده، گوید: «در رشت نمایشهای دائمی وجود نداشت، اما گاهی که نمایشی می‌دادند من در آن حضور می‌یافتم. رفتن من فقط برای این نبود که به‌گفتگوی بازیگران گوش داده و معلومات فارسی خود را تکمیل کنم، بلکه بازی آنها هم که با مهارت صورت می‌گرفت قابل‌توجه وتماشایی بود. رل زنان را هم مردان بازی می‌کردند و در خاطر دارم که این پیسها از فرانسه ترجمه‌شده بودونشان می‌داد که ایرانیها نمایشنامه‌های فرانسه رامی‌پسندند[3]. وقتی هم در نمایشی حاضر شدم که پیس آن ابتکاری بود و نتایج بد عادت به‌مسکرات را مجسم‌می‌نمود و جنبهٔ تعلیم وتربیتی داشت وقهرمان آلکلی را در تهران نشان می‌داد که به‌واسطهٔ این عادت به عاقبت بدی دچار گردید... بعدهم بانویسندهٔ این پیس ابتکاری، که جوان آموزگاری بود، آشنا شدم ونسخهٔ آن را به‌من داد که رونوشتی از آن برای پرفسور ژوکوفسکی ایرانشناس،

۱) خاطرات من یاروشن شدن تاریخ صدساله، تهران، ۱۳۴۳ش.　۲) این نمایشنامه ظاهراً تقلیدی بوده‌از کمدی «بورژوای اصلزاده» Le Bourgeois Gentilthomme یا تلفیقی از آن وکمدی دیگر مولیر به‌نام «خسیس» Avare.　۳) باید به‌گفتهٔ خاورشناس روسی علاوه شود که علت استقبال و تقلید وترجمهٔ ایرانیان از نمایشنامه‌های فرانسه آن بوده‌که اکثر جوانان ایرانی درکشور فرانسه یا درخود ایران به‌زبان فرانسه تحصیل‌کرده وپیش از همه به‌زبان فرانسه آشنایی یافته بودند.

استاد خودم، فرستادم تانمونهٔ پیسهای ابتکاری ایران را ببینند.[۱]»

در سال ۱۳۳۶ھ ق جمعیت ادبی «فرهنگ» رشت دستهٔ نمایشی تشکیل داد که کارگردان وهنرپیشهٔ اصلی آن آقادائی نمایشی بود. دربرنامهٔ این دسته هم نمایشنامه‌های مولیر غلبه داشت ولی نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان ونظایر آن نیز به‌موقع تماشاگذارده می‌شد[۲].

اما در آذربایجان ازمدتها پیش ارامنهٔ تبریز تئاتری به‌نام «آرامیان» داشتند وآن یگانه تالار نمایشی بود که خود ارامنه و به‌طور اتفاق مسلمانان تبریز وبعدها دستهٔ آرتیستهای قفقازی، که‌گاهی به‌تبریز می‌آمدند، نمایشهای خودرا درآنجا به‌معرض تماشا می‌گذاشتند.

ازسال ۱۳۳۵ھ ق گروههای متعددی به‌نام «جمعیت خیریهٔ آذربایجان» و «جمعیت نشرمعارف» و «هیئت نشرصنایع» و «هیئت امیدترقی» و دستهٔ «آرتیستهای دراماتیك آذربایجان» به‌وجود آمد و این گروههای نمایشی خود صحنه‌هایی ترتیب دادند و نمایشنامه‌هایی از قبیل نادرشاه افشار تألیف نریمان نریمانف و درراه شرف تألیف شیروانزاده، نویسندهٔ ارمنی، ووطن اثرقلم نامق‌کمال واپراهای اصلی وکرم و عاشق غریب و اپرتهای آرشین‌مالالان[۳] و مشهدی عباد و اللی یاشندا جوان[۴]، نوشتهٔ برادران حاجی بیگوف، به‌زبان آذربایجانی وبعدهاگاهی به‌زبان فارسی درصحنهٔ آرامیان یاصحنه‌هایی که خود به‌وجود آورده بودند، به‌معرض نمایش گذاشتند تااینکه درسال ۶–۱۳۰۵ش سالن و صحنهٔ آبرومندی به‌نام «تئاترشیروخورشید سرخ» درزمینهای ارگ (باغ ملی) ساخته شد[۵].

من از سالهای نخستین مشروطیت ایران نمایشنامه ای سراغ ندارم که به‌زبان فارسی در

۱) لیکیتین، ایرانی‌که من‌شناخته‌ام، ص۱۲۷–۱۲۸. ۲) تئاتر مزبور به‌واسطهٔ کارشکنیهای مرتجعین در سال۱۳۴۰ھ ق به‌دستور دولت بسته شد. ۳) بزاز دوره‌گرد. ۴) جوان پنجاه ساله. ۵) از هنرمندان آذربایجان که در راه پیشرفت فن نمایش وشناساندن آن به‌ایرانیان رنج فراوان بردند وبه سختی و بیچارگی مردند باید. به‌خصوص ازچند نفر نام‌برد که نخستین آنها کارگردان وهنرپیشهٔ معروف‌مگردیچ‌طاشچیان بودکه از روسیه به‌ایران آمد و سالها نمایشنامه‌های معروفی مانند «اتللو»،شاهکار شکسپیر، «کورادو»،اثر گابریل دانونزیو، «درراه تاج» درام درپنج پرده اقتباس از رمان فرانسواکوپه، «کدام‌یك ازدو» تراژدی‌از زندگانی شوالیه‌های نرماند،تألیف دوخ بانکو، «هزار ویك مکرزنان» اقتباس ازداستانهای هزار ویکشب، «مترجم زبان انگلیسی» کمدی دریك پرده، «افسانه» در یك تابلو وچند نمایشنامهٔ دیگر را به‌زبان ارمنی و هم ترجمهٔ آنهارا به زبان آذربایجانی (که همهٔ آنها را نویسندهٔ همین‌کتاب برای او و باهمکاری او از زبان روسی ترجمه کرده بود) به‌معرض نمایش‌گذاشت. طاشچیان بعدها در آبادان کارمند شرکت نفت شد و به‌گفتهٔ تفضلی، که‌وی را درآبادان دیده وبه‌شایستگی فوق‌العادهٔ او پی‌برده‌بود، افسوس‌که دولت ایران نتوانست ازچنان مرد هنرمندی دررشتهٔ کار خود استفاده‌کند. دومین‌آنهارضاقلی‌زاده، برادر سرهنگ حسن‌خان افسرزاده‌رمری، بودکه علاوه بر بازی در نمایشنامه‌های قفقازی، خودش هم نمایشنامه می‌نوشت و نقش اصلی نمایش را شخصا به‌عهده می‌گرفت. از نمایشنامه‌های ابتکاری و انتقادی او «کربلائی قنبر در جهنم»، «پول یاخدا» و «انتقام حقیقی» را به خاطر دارم. سومین آنها بیوك‌خان نخجوانی بودکه پس از انقلاب روس به‌آذربایجان آمد و گروهی ازجوانان را دراین فن تربیت‌کرد وخود دربعضی نقشها– ازجمله در نقش کاوهٔ آهنگر و امیر تیمور– لنگ واسکندردیوانه، قهرمان‌کمدی «مردگان»، نوشتهٔ‌مدیر روزنامه «ملانصرالدین»،هنرنمایی می‌کرد. ازدیگر هنرپیشگان مستعد آن زمان درآذربایجان باید از آقامالف، که اصلا روسی بود و نمایشنامهٔ منظوم وپرشکوه «شیخ‌صنعان» اثر حسین‌جاوید،را به‌روی صحنه‌آورد، واز علی‌زاده‌که نقش زنان را بازی می‌کرد وحسینقلی کریموف‌که در نقش قهرمانان تاریخ مانند ناپلئون و آنتوان سردار رومی ظاهر می‌شد، یادکرد.

تهران تحریر و به‌معرض نمایش گذاشته شده باشد.

در روزنامهٔ تئاتر که در سال ۱۳۲۶ه‍ ق منتشر می‌شد وما قبلا در کتاب سوم (آزادی) از آن نام بردیم مطالبی به‌صورت گفتگو درج می‌شد که از آن جمله بود تئاتر «شیخ علی خان میرزا حاکم ملایر وتویسرکان وعروسی او بادختر شاه پریان». این مکالمه ونظایر آن به‌تقلید نمایشنامه‌های میرزا آقا تبریزی، نه برای صحنهٔ نمایش بلکه برای خواندن وعبرت گرفتن، نوشته می‌شد وغرض از آنها بیان مقاصد سیاسی وانتقاد از اصول اداری و اجتماعی وبرانگیختن نفرت و انزجار مردم نسبت به‌طرز قدیم حکومت و زندگی مردم ایران بود.

در هیچکدام از این نوشته‌ها نکات فنی به‌طوری که آوردن آنها را به‌روی صحنه امکان پذیرسازد، رعایت نشده بود وهیچیك ازحیث تأثیر مثلا باتئاتر ترکی وطن، تألیف نامق کمال‌بیگ قابل مقایسه نبودند.[1]

۱ - گروههای نمایشی

شرکت فرهنگ- در دورهٔ دوم مشروطیت به‌تدریج دسته‌های نمایشی کوچکی ازروشنفکران در تهران پدیدآمد که نخستین آنها «شرکت فرهنگ[2]» بود. این گروه ازکسانی تشکیل یافته بود که درمیان مردم مقام وقبول عامه داشتند ودر ادارات دولتی دارای مشاغل عمده بودند[3]، ونمایشنامه‌های خود را، که بیشتر جنبهٔ سیاسی و انتقادی داشت، سالی یکی دومرتبه در باغهای بزرگ تهران مانند پارك اتابك (محل کنونی سفارت شوروی) و پارك ظل‌السلطان (محل کنونی وزارت فرهنگ) و پارك امین‌الدوله به‌معرض نمایش می‌گذاشتند ودرآمد آن را به مصرف مدرسه‌ای که به‌همین نام تأسیس کرده بودند. می رساندند.[4]

۱) نامق کمال، شاعر و نویسندهٔ ترك، درسال ۱۲۵۶ه‍ ق به‌دنیا آمد و در پنجاه سالگی زندگانی را بدرود گفت. او سرآمد ادبائی است که به‌همراه «شناسی» در ادبیات عثمانی دورهٔ جدیدی را به‌وجود آوردند وباز کمال است که درمیان آنان بیش ازهمه استعداد ولیاقت به‌خرج داد ودرافکار معاصران ونسل آینده بیشتر مؤثر واقع شد. به‌عقیدهٔ ترکها کمال با زبانی که ابداع کرده به‌دلهای افسردهٔ هموطنان خود، که درزیر فشاراستبداد یارای تپیدن نداشت، لرزهٔ حیات بخشیده است. کمال از اوضاع سیاسی زمان خود بیش از همه متأثر شده و آثار منظوم ومنثور او باالقائات حوادث جاری درآمیخته است (ناگفته نماند که ترکها وی را به‌تقلید از عجم و پیروی از طرز تخیل ایرانیان متهم می‌کنند!) نمایشنامهٔ «وطن» شاهکار ادبی کمال نیست. این نمایشنامه ازجهت شور مفرط وطنپرستی و کنایات تند متهورانه‌ای که در عبارات آن نهفته است، از طبیعت وسادگی دور افتاده و نطقهای مفصل ونابهنگام گذران وقایع را دچار بطؤ وتأنی ساخته، ولی بااینهمه ازحیث تکنیك هنری ولطف بیان درمقامی بالاتر ازنمایشنامه‌های ایرانی آن روزگار قرارگرفته است.

۲) سیدعلی‌خان نصر درجلسهٔ بحث ومناظرهٔ انجمن کتاب، که درروز دهم اردیبهشت ماه ۱۳۴۰ش تشکیل یافته بود، اظهار داشت که این گروه مقارن جنبش مشروطه به فکردادن نمایشهای وطنپرستانه افتادند و وقتی که مشروطه‌خواهان قیام کرده بودند وصدای توپ درشهرشنیده می‌شد درپارك امین‌الدوله نمایشهای ملی برضد استبداد می‌دادند (راهنمای کتاب، سال۴، ص ۳۱۰).

۳) از قبیل محمدعلی فروغی، عبدالله مستوفی، علی‌اکبرداور، فهیم‌الملك وسیدعلی نصر.

۴) سیدعلی خان نصر گوید «امامشکلات کارکم نبود، چنانکه یك وقت نمایشی به‌اسم «تاجر ورشکسته»، که اشاره داشت به‌تجاری که درآن ایام هرروز شنیده می‌شد ورشکست می‌شوند فراهم شد، ولی تئاتر را باهمهٔ وسائلش که قرض شده بود آتش زدند.» (راهنمای کتاب، سال۴، ص۳۱۰).

تئاتر ملی ـ تقریباً همزمان باشرکت فرهنگ یاکمی بعد ازآن (بـه‌سال ۱۳۲۹ﻫ ق) شرکت دیگری به‌نام «تئاترملی» تأسیس‌شدکه بنیانگذارآن سیدعبدالکریم‌خان محقق‌الدوله بود وجمعی از هنـرمندان ودانشمندان درآن عضویت داشتند[1]. این گـروه ترجمهٔ دستخورده وتحریف شدهٔ کمدیهای مولیر وگوگول یا نمایشنامه‌های یك پرده‌ای مضحك (ودویل[2]) قفقازی مـانند خود و غیره را به‌معرض نمایش می‌گذاشت. این مؤسسهٔ هنری دیری نپایید وبا فوت بنیانگذار آن ازمیان رفت[3].

کمدی ایران ـ کمدی اخوان ـ درسال ۱۳۳۴ﻫ ق، که مصادف بامراجعت سیدعلی‌نصر ازاروپا بود، شرکت دیگری به‌نام «کمدی ایران» تأسیس یافت که هنرمندان ونویسندگان شایسته‌ای در آن با نصر همکاری داشتند[4].

کمدی ایران درواقع اولین مؤسسهٔ نمایشی بود کـه بااصول ومقدمات صحیحی دست به‌کارزد وذوق‌فهم تئاتررا درمردم بیدارساخت وتوانست پای‌بعضی ازبانوان ارمنی وترك‌ویهودی را به‌صحنهٔ نمایش بازکند وبرای نخستین‌بار نقش زنان را، کـه‌تاآن هنگام به‌عهدهٔ مردان جوان بود، به‌خود زنان واگذارد.

این گروه نمایشی بادشواریهای فراوان مالی بیش ازده سال دوام‌کرد ودراین مدت‌تعداد زیادی نمایشنامه‌های مختلف را، که آثار مولیر درمیان آنها مقام اوّل را داشت، ترجمه‌کرد و به معرض نمایش گذاشت. محور اصلی تئاتر، هنرپیشهٔ لایق، محمود ظهیرالدینی، بود کـه غالبا نقشهای مضحك را به‌عهده داشت.

پیش ازآنکه تئاتر «کمدی ایران» برچیده‌شود، ظهیرالدینی ازآن‌کنار رفت وخود«گروه کمدی اخوان» را بنیاد نهاد وچندی درتهران ورشت نمایشهایی داد.

رپرتوار (برنامهٔ) این‌گروه نمایشی نیزغالبا همان نمایشنامه‌های کوتاه‌شدهٔ مولیر بودکه کماکان به‌طور ناقص اجرا می‌شد[5].

۱) مانند میرزا هاشم بهنام، رضاآهی، سرهنگ احمد علی زند، اعظم‌السلطان، حاجی میرزازکی‌خان، سیدعلی خان نصر، محمود بهرامی منشی‌باشی، محمدعلـی‌خان ملکی معروف به‌میاه، عنایت‌الله‌خان شیبانی، مشارالسلطنه قدس، سیدجلال مرعشی، رضا ملکی، نصرالله بهنام، یوسف مشاراعظم، حسن طبیب زاده و دیگران.

۲) Vaudeville ۳) پاولویچ، نویسندهٔ روسی، (انقلاب‌مشروطیت ایران، ص۵۵) ونیز نیکیتین، خاورشناس روس، (ایرانی‌که من شناخته‌ام، ص۱۲۸) گویند: «اولین پیسی‌که تئاتر ملی ایران به‌نمایش آن پرداخت، کمدی مشهورگوگول به‌نام«بازرس»بودکه آن‌را نادر میرزا، عضو جوان‌وزارت امورخارجه، (نـادر آراسته) به‌فارسی ترجمه‌کرده بود. این نمایشنامه، که‌رشوه‌خواری، کلاهبرداری، حقه‌بازی، بی‌سروسامانی و زورگویی زمان نیکلای اول‌را مجسم می‌ساخت ونکات برجستهٔ‌آن بااوضاع تاریك و سیاه اصول قدیمهٔ ایران منطبق‌بود، در ایـرانیان تأثیر مطلوبی داشت.»

۴) عبارت‌بودند از: منشی باشی، عنایت‌الله خان شیبانی، محمدعلی ملکی، احمد محمودی‌کمال‌الوزاره، مهدی نامدار، سیدرضاهنری، رفیع حالتی، محمود ظهیرالدینی، فضل‌الله بایگان، طبیب زاده، حسین خیرخواه، غلامعلی فکری، علی اصغرگرمسیری وغیره.

۵) ظهیرالدینی درسال ۱۲۷۸ش به دنیا آمد. وی از هنرمندان برجسته وپرمایهٔ آن‌زمان بود وتئاتر ایران از او انتظار زیاد داشت. افسوس که ←

ایران جوان ــ درسال ۱۳۴۰ه ق گروه نمایشی دیگری به‌نام «ایران جوان» تشکیل شد. لرتا وفکری، که بعدها کارکنان پرمایه و برجستهٔ هنر نمایش ایران شدند، جزوآن بودند. دربرنامهٔاین گروه نمایش جعفرخان از فرنگ آمده، نوشتهٔ حسن مقدم، مقام‌ممتازی داشت.

کمدی‌موزیکال ــ درحدود سال ۱۳۳۸ه ق وبعد از آن چندگروه درتهران‌به‌وجودآمدکه یکی‌از آنها دستهٔ‌هنرپیشگان «کمدی موزیکال»، به‌سرپرستی رضاشهرزاد، بودکه درآن نقش بالت را دستهٔ دختران ارمنی ایفا می‌کردند.

کمدیهای موزیکال درایران بسیار موردتوجه ورغبت واقع شد و این نوع هنر نمایشی زیرنفوذ مستقیم کمدی موزیکال قفقاز بسط وتوسعه یافت وسالهای متمادی در برنامهٔ تئاترهای ایران‌جایگاه ارجمند ومستحکمی برای‌خودبازکرد. ازآن میان اپرتهای آرشین‌مالالان و مشهدی عباد شهرت فراوانی کسب کردند.

کلوپ موزیکال ــ درسال ۱۳۴۱ه ق علینقی وزیری، که هنرموسیقی را دراروپا فراگرفته وبه رموزعلمی این‌فن‌آشنا بود، بههمراهی چندتن ازهنرپیشگان‌گروه مذکورباشگاهی به‌نام «کلوپ موزیکال» به‌وجود آورد واین باشگاه قطعاتی ازاپراها واپرتها را در تهران ورشت وپهلوی به معرض نمایش گذاشت.

۲ - کمدیهای اجتماعی و انتقادی

باپیدا شدن گروههای نمایشی، نویسندگان ایرانی دست به تهیهٔ نمایشنامه زدند. این نمایشنامه‌ها درابتدا به‌تقلید تئاترقدیم فرانسه نوشته‌می‌شد وغالبا عبارت ازترجمهٔ ناقص‌یاصورت دیگرگون شدهٔ کمدیهای مولیر یاتقلیدی ازآنها بود. بدین‌معنی که نویسندگان موضوع را از متن اصلی اقتباس و برحسب امکانات زمان و مکان و ذوق وسلیقهٔ ایرانی جزئاً وکلاً در آن تصرف می‌کردند.

در این نمایشنامه ها به‌عامل «عشق» و ماجراهای عاشقانه، که چاشنی و نمک کمدیهای مولیر است، کمتر توجه می‌شد وغرض عمده واصلی نویسندگان تحصیل نتایج اجتماعی بود. بهترین‌وبرجسته‌ترین نمونهٔ این نوع نمایشنامه‌هانوشته‌های میرزا احمدخان کمال‌الوزاره و پس از آنها جعفرخان از فرنگ آمده، نوشتهٔ حسن مقدم، ونمایشنامهٔ حاجی متجدد اثرمحمد حجازی است.

→

به‌بیماری سل مبتلا شد و از اداره‌کردن «کمدی اخوان» بازماند، ولی با اینهمه مدتی باافلاطون شاهرخ و خیرخواه کارمی‌کرد تا روز جمعه ۲۷ تیرماه ۱۳۱۴، درسن ۳۶ سالگی، به‌کام مرگ افتاد.

۱. محمودی

احمد محمودی (کمال‌الوزاره)، فرزند مشاورالملک، کاشف ستارهٔ محمودی، در ربیع‌الاول ۱۲۹۲ هـ ق در تهران به‌دنیا آمد. تحصیلات متوسطه را درمدرسهٔ دارالفنون از صنف پیاده نظام آغاز کرد و ضمن تحصیل در رشتهٔ ریاضی وطبیعی و آموختن ادبیات عرب، زبان فرانسه را نیز از ریشاردخان مؤدب‌الملک فراگرفت وپس ازفراغت ازتحصیل به‌سمت منشیگری به‌خدمت وزارت امور خارجه وارد شد.

هنگامی که مسیو نوز بلژیکی برای گمرك به‌ایران آمد، محمودی به‌ادارهٔ گمرك منتقل‌شد ودر زمان مسیو مرنارد به‌وزارت دارایی انتقال یافت وتا پایان عمر در وزارت دارایی مشاغل مهم وحساس به‌عهده داشت.

محمودی درهرشغل ومقامی که بود دائماً با عوامل فساد مبارزه و کشمکش داشت و بارها از بدخواهان وبدکاران گزند دید وحتی چند ماه به اتهام عضویت در«کمیتهٔ مجازات» گرفتار و زندانی شد، وبود تا درسال ۱۳۴۹ هـ ق (مرداد ماه ۱۳۰۹ ش) در ۵۸ سالگی درگذشت.

از محمودی چند نوشته ونمایشنامه برای ماباقی مانده است. از میان نمایشنامه های وی دونمایشنامهٔ حاجی ریائی خان یاتارتوف شرقی و اوستاد نوروز پینه‌دوز قابل ذکراست[1].

حاجی ریائی خان ــ حاجی ریائی‌خان، چنانکه از اسم‌دومی که نویسنده به‌آن داده پیداست، به‌تقلید تارتوف شاهکار مولیر نوشته شده‌است.

قهرمان این نمایشنامه مردی است از اشراف ایران با خست ولئامت فوق‌العاده، تزویر و ریاوعوامفریبی و جاهطلبی.

نمایشنامه باصحنهٔ درس خواندن «حاجی‌خان» آغازمی‌شود ودر پردهٔ سوم که لغات واصطلاحاتی ازطب یادگرفته «باج نازپری»، عیال «دورو بیگ»، نوکرخانه، راکه سه‌روزاست غذا نخورده واز گرسنگی ضعف کرده است، باحضوراستاد معاینه می کند. وهنگامی که‌بامخبر روزنامه«الخبرات» گرم گفتگو است که اعمال خیر اورا درروزنامه درج کنند، «عصمت خانم» عیال حاجی‌خان و بعد «باج نازپری» و«دورو بیگ» رنگپریده وگریه‌کنان وارده شده اطلاع می‌دهند که«بینواخان» پسر «حاجی‌خان» ازدست رفته است. نمایشنامه بامونولوگ (تك گفتار) «عصمت خانم» پایان می‌یابد:

۱) نمایشنامه‌های دیگر او به‌ترتیب عبارتند از: «تی‌تیش‌ماما لی یافقرعمومی»، «مقصر کیست؟»، «میرزابرگزیدهٔ محروم‌الوکاله»، «نوروزشکن یا قهرمان میرزادلسوز» و «طبیب اجباری». ازنوشته‌های دیگر او نیزداستانهای «لوطی حارث یا ناتوان» و«میرزا مبرم خان» معروف‌است. درادبیات جهان ازنویسندگان دیگری که‌توانسته‌اند چهرهٔ ریاکاران را به‌بهترین صورتی نمایش دهند، می‌توان سالتیکف شچدرین ونکراسوف نویسندگان روس و حافظ شیرازی، غزلسرای ایران، رانام برد.

... خودتان شاهدو گواهید که هیچ دستگیری ازیك بیچاره نکرده‌اید! هیچ می‌دانی که هزاران اطفال مثل «بینوای» عزیزمان باکمال بینوایی وپریشانی‌دراین ایام مجاعه باآن همه شهرت دستگیری شما وامثال شما درچه حالت رقت‌آوری تلف شده‌اند! محققا روح پاك آنان درمحضر عدالت خدایی ازاین ریاکاری وطرز اعمال ریاکارانهٔ شما شکوه خواهندکرد. آه چقدرحماقت می‌خواهدکه انسان باخون دل سرلوحهٔ زندگی خودرا به‌عوامفریبی وریاکاری مطرز ومنقش نماید!!

نمایشنامهٔ‌حاجی ریائی‌خان درسال مجاعهٔ ۳۶–۱۳۳۵ه‍ ق نوشته‌شده وازقرارمعلوم نویسنده درتنظیم این نمایشنامه به‌یکی ازرجال معروف آن‌روز (که درکسوت پاکدامنی وصلاح ازپیشرفت مأموریتهای وی‌درتعقیب محتکرین واصلاح امورغلهٔ تهران جلوگیری‌واورا به‌انحراف تشویق می‌کرده) نظرداشته‌است ومعروف است‌که نخستین‌بارکه این‌نمایشنامه درسالن‌گراندهتل به‌مردم عرضه‌شد، قهرمان نمایش درست شبیه همان رجل سیاسی مورد نظر نویسنده گریم شده بوده وتماشاگران همه اورا درنقش «حاجی ریایی خان» دیده وشناخته بودند.

نمایشنامه درسه پرده تنظیم شده. موضوع‌آن ناچیزاست وبرای پوشاندن این‌نقص ناچار صحنه‌ها باصحبتهای مکرر وغیرلازم پرشده ودرتصویر تیپ «ریاکار» قدرت کافی به‌کارنرفته است.«تارتوف شرقی» ناشی وبیتجربه است وآن‌قدرت ومهارت را نداردکه اعمال خودرابه‌قدر کافی پرده‌پوشی کند، تاحدی‌که نوکر وکلفت وعیال وجارچیها وکارچاق‌کنهای او به‌راز درون او پی برده‌اند.

سبك نگارش نمایشنامه تعریف زیادی ندارد ودرانشای‌آن دقت‌کافی نشده است.بیانات وحرکات «دورو بیگ» وشعر خواندن او (به‌این لباس به‌محشر نمود خواهی کرد) وذکری که‌از «ملانادان» یادگرفته (اللهمَّ احفظ الحِمار والفرس والبغلِ من شر کلِّ عینٍ ناظرة) ونیزصحنه‌هایی ازقبیل سرداری بخشیدن«حاجی‌خان» به‌نوکرش وسیلی زدن وپس‌گرفتن، ارزش اثر را تا حد نمایشنامه‌های سبك[1] پایین‌آورده است.

اصلا رفتن به‌جنگ مولیر وزورآزمایی با وی،آنهم درزمینهٔ یکی ازبهترین شاهکارهایش ازنویسنده‌ای‌که دررشتهٔ نمایشنامه‌نویسی تجربه واطلاع کافی نداشته، کار بسیار متهورانه‌ای بوده، معهذا، چنانکه‌گفتیم، صحنه‌سازیها وترکیب عمومی اثربه‌اصول فنی‌اروپایی نزدیکتراست ومی‌توان‌آن را بی‌اشکال به‌روی صحنه آورد.

استاد نوروز – نمایشنامهٔ دیگر محمودی به‌نام استاد نوروز پینه دوز که درسال ۱۳۳۷ه‍ ق

1) Vaudeville, Farce.

نوشته شده هم ازحیث موضوع غنیتر وهم ازلحاظِ تکنیك کاملتر است.

نمایشنامه درشش پردهٔ کوتاه تنظیم شده ودرمحلهٔ «بیعارآباد» تهران اتفاق‌می‌افتد، «استاد نوروز» که پریشانی فوق‌العاده ازچهره‌اش هویداست، دریکی از روزهای بسیار سرد زمستان، در نزدیکی چارسو کوچك، در پای دکهٔ سقط‌فروشی حاجی‌شیخ منصف، مطابق معمول بساط پینه‌دوزی گسترده، درفش به‌دست ولنگه کفش به‌روی زانو با خـود درددل می کند. شکایات او در پیرامون فقروتنگدستی ویاد روزهای ارزانی گذشته دور می‌زندکه دست وپایش باز بود، گاه‌گذاری نفس راحتی می کشید و«عوض یك زن دو تا سه تا پنج تا هشتا زن می‌گرفت و هر وق سیر می‌شد اینو طلاق بده اونو بگیر، یکی دیگه یکی دیگه یکی دیگه!..» وحالا«درس دوسال آزگاره‌که نتونسته یه‌زن تازه به‌خونه‌اش بیاره». اوستا بعد ازآنکه دونفر ازمشتریهای مزاحم را راه می‌اندازد، می‌بیندزنی، به‌غایت‌موزون، آهسته آهسته به‌بساط‌اونزدیك‌می‌شود. «عالم آراخانم»، عیال سابق عبدالله دولدوزکه یکسال پیش فوت کرده، یك جفت کفش از زیر چادر درآورده به پینه‌دوز می‌دهدکه تخت آنها را عوض کند. سرصحبت باز وسرانجام منجربه‌آن می‌شودکه‌اوستا پینه‌دوز هردوزنش را طلاق‌دهد وبعد بااوعروسی کند. «اوستا نوروز» مطلب را بارفیق دیرینش داش اسمال درمیان می‌نهد وبا صلاحدید اوتصمیم می گیردکه هردو زنش را به‌شیوه‌ای از خانه بیرون کند، تاوقتی که خرش ازپل گذشت دوباره بیاورد سرخانه وزندگیشان.

«استاد نوروز» باترشرویی و بدخلقی و بایك‌عالم تغیر و تشدد به‌خانه می‌رود، خودش را می‌گیرد و عبوس می کند، جواب سلام زنها را بیع قطعی نمی‌دهد، باهیچ کدام همکلام نمی‌شود وآن‌وقت بدی‌غذارا بهانه‌کرده بنای‌دادفریاد وناسزا رامی‌گذارد وچنان‌قیامت‌وقیامت‌سرایی برپامی‌کندکه آن سرش ناپیداست. بچه‌ها(غلام، حسین و رقی)، که در دوضلع کرسی به‌خواب رفته‌اند، از خواب پریده وگریه می کنند. مشهدی ازکتك زدن بـه‌آنها هم مضایقه نمی کـند و بالاخره زنها دست بچه‌ها راگرفته به خانهٔ «فرتوته‌خانم» میٔ‌روند. «فرتوته‌خانم» که تشخیص می‌دهد اوستاد بازگلوش‌پهلوی زنی‌گیر کرده به‌شرط اینکه زنها ازحالا دست بهم‌بدهند ودرخیر و شر شریك باشند، قول می‌دهدکه دمار از روزگار آن نامرد درآورد.

اوستاد پینه‌دوز دودانگ خانهٔ خودرانزد حاجی تنزیلی گروگذاشته پنجاه تومان باتومانی دو قران‌تنزیل پانزده روزه قرض می‌کندولباس وکفش عروس وتعارف«بی‌بی رشوه» رامی‌خرد وبا حضور «حاجی شیخ منصف» سقط‌فروش به‌خانهٔ عروس تحویل می‌دهد. شب عروسی که بساط عیش ونوش گسترده وبچه‌های محله همه‌جمعند و«پیناس» کمانچه می کشد و«علی‌مراد» باچند نفر آواز وتصنیف می خوانند، در بازشده «فرتوته خانم» چماق بـه‌دست وچادر نماز به‌کمر بسته بازنهای پینه‌دوز ودر عقب سرآنها«زناجی آب منگلـی» باهمدستانش وارد شده با فحش وفحاشی وکتککاری بساط عروسی را بهم می‌ریزند.

نمایشنامه صرفاً ایرانی است وهیچ آب ورنگ‌خارجی ندارد. تیپها وکاراکترها اصیل‌و طبیعی‌است وتقریبا تمام افرادنمایشنامه‌صفات مشخصهٔ صنف وطبقهٔ خود رادارند،اما تعدادپرده‌ها(۶پرده) برای این قبیل نمایشنامه ها اصولا زیاد وخسته‌کننده است، مخصوصاً صحنه‌هایی مانند مجلس«میرزاکاذب ساحرزاده» رمال ومجلس«بی‌بی جوجی»جادوگر برای‌نشان دادن‌جهل و نادانی زنان ایرانی، که اگرحذف شود یا به‌صورت دیگری در ضمن مجالس دیگر بیاید از اهمیت وتمامیت نمایشنامه نمی کاهد. از اینهاگذشته نمایشنامه روی‌هم‌رفته خوب تنظیم شده و بر اثر دیگر محمودی رجحان دارد.

نکتهٔ دیگری‌که شایستهٔ ذکراست اینکه‌نویسنده کوشیده زبان‌عامیانه‌رابا‌همهٔ‌خصوصیاتش در این نمایشنامه به‌کاربرد و باوجود نقص الفبای فارسی انصافاً در این کار تاحد زیادی توفیق یافته است. عبور از زبان رسمی ادبی به‌لهجهٔ معمول ملی در ادبیات ایران حادثهٔ بسیار جالبی است. این راه را دهخدا بامقالات «چرندپرند» در صوراسرافیل بازکرد و محمودی در انشای نمایشنامه‌های خود از وی پیروی‌کرد و بعدها محمدعلی جمال‌زاده در مجموعهٔ‌داستانهای کوتاه یکی بود یکی نبود و اخلاف وی همان راه را در پیش گرفتند. آزمایشهایی که در این زمینه شد قرین موفقیت بود و به‌تدریج زبان محاوره و تکلم در نثرنویسی فارسی رسوخ و توسعه یافت. این بسط و نفوذ زبان و اصطلاحات عامه‌در ادبیات نمایشی بیشتر و در رمانها وداستانها کمتر وکندتر بودکه البته بستگی به‌وضع وکیفیت این‌گونه آثار داشت.

ما درجای خود باز دراین‌باره سخن خواهیم‌گفت.

اینك قطعه‌ای از این نمایشنامه:

مجلس سوم

داش‌اسمال، پینه‌دوز، علی‌مراد زلفی، یوزباشی شداد، کل‌مهدی پلنگ، نایب‌عابدین‌لاسی، حسن‌سماقی، تقی‌عباس کچل، پیناس کمانچه‌کش بادسته‌اش.

پینه‌دوزــ (روبه‌پیناس) چه‌قد دیر کردی مارو در انتظار گذاشتی...

پیناس ــ حالا ساعت که از ملّه بیرون اومدم.

پینه‌دوز ــپس کوجا گیر کردی که این وقت شب سراغ ما میای؟ بلکه امشب مثل اون یاروا دوضربه وسه‌ضرب به میخای بزنی؟

پیناس ــ نه به حرضت موسی. جائی کار نرفتم بلکه خواهی نخواهی ما را بردن ...

پینه‌دوز ــ کوجا؟

پیناس ــ امروز عصری فراشباشی اومد منو برد پهلوی اربابش این که، چه میدونم، باج سبیل، چه می گن، مالیات ده یك ازم‌بگیرن. باشی سخت و سفت‌چسبیده بود که چیزی بدم، اونم‌پیشکی. هرچه گفتم که من هنوز دشتی نکردم، ازچی‌چی بدم، فایده نکرد. آخرش هرچه بودملاموشی رو ضامن دادم که فردا برم حق‌باشی، قلق‌فراش، چه می‌دونم کوفت و زهرمارو بدم.

داش اسمال ــ (رو به‌یوزباشی‌شداد) داش، واسی کی اینو میگیرن؟

یوزباشی‌شداد ــ چه سئوالهـا می کونی؟ مثل اینکه توی این ولات نیستی ! واسی خودشون. باشی است و هزار چم و خم. اون بابام خرج داره،سی خودش‌میگیره اُسی خودشم خرج می کونه.

کل‌مهدی‌پلنگ ــ با، به‌ما چه. چه‌کار داریم. خوبه حرف خودمونو بزنیم. به‌اوناچکار داریم! (رو به یوزباشی‌شداد) راستی، داش تقی خرخری اُشب جمه دم سقخونهٔ‌نوروزخان دیدم بروبساطش رنگین‌بود. معلوم می‌شه‌دماغش چاقه، چن‌تا لش‌و لوشم دور ورش می‌پلکیدن...

یوزباشی ــ (قدری تأمل رو به‌حضار) همین تقی خرخری، بااین دك وپوزش، نمی‌دونی‌اولا کارش چه‌بود، هراسب‌مرده‌وخرمرده هرلشی، هرجاافتاده بود، پوستش را می کند، یاالله،دوسه قرونی بلندمی کرد.

تقی‌عباس‌کچل ــ من سالا با این بابا قدم زدم ازاولم یه‌چیزی توکلهٔ این بابا بود. باچن تا قرون بی‌قابلیت به‌یه شیوه‌ای یه‌چپوق تلخ به‌آدم می‌داد که آدم زیر بلیطش می‌رفت.

یوزباشی‌شداد ــ به اوناش کار نداریم. حرفمون اینجاس که نمی‌دونم چه بامبولی در این ملك سوارکار کرده‌که امروز روز به‌این شیوه زندگی میکونه. الان‌به‌علی، چارتا رقم لباس می‌بینم تن این باباس ...

کل مهدی پلنگ ــ (قطع کلام می‌کند) همو شب جمه یه‌دس‌لباس موهوت آبی، که دس‌کم دویس مثقال ابریشم بلك‌بیدی به‌سجافش زدن، برش بود. به قول یوزباشی گفتنی، بابایی که هیچ تو راه‌آبی‌راش نمی‌دادن، سرقبر آقا عصراکه میشه چارتا بچه خوشگل یا چارتا قوچ به‌نوم این بابا بساط گرم میکونن...

حسن‌سماقی ــ (قطع کلام می‌کند) ده اینم بگو، خودشم پشت سر اونا بایك الاغ

بندری میات که، سبیلاتُ لازخـم کفن کـردم، صد تومـون سربساط منگوله واوضاع الاغه.

یوزباشی شداد – حالا ماکه بخیل‌نیستیم خدا به‌همهٔ دنیا بده. اماکلوم اینجابودکه بهت بفهمونم هی این روزا میگن بایس درس خوند چیزی فهمید تا آدم به‌یك سربساطی برسه. ایناداش، بن‌کل‌دروغه. به‌قول خودمون:قربون یه جوطالع، به‌قول فکلیا: آدم خـوبه شانس داشته باشه.

تقی‌عباس‌کچل – ای‌والله داش، با، به‌قبرعلی که حرفای خوب‌خوب میزنی!

یوزباشی‌شداد – من‌نمیگم درس خوندن بده، اما میگم که‌حالاحالاهاتوی این‌ملك ما، کـه ایرون میگندش، همی شیوه‌بازیها پیش میره، لااقل او بابایی که چیزی یات گرفته به‌اصطلاح هِر و تِر رو می‌فهمه بایس بدونه‌که تقی خرخری...

(دراین‌موقع داش‌اسمال ملتفت‌اشارات وکنایات نایب‌عابدین‌لاسی نسبت به‌علی مراد زلفی شده فورا کلام یوزباشی را قطع می‌کند.)

داش‌اسمال – (متغیرانه قطع‌کلام یـوزباشی‌شداد راکرده روبه‌نایب عابدین‌لاسی) میخاستم بگم داداش، ما لوطیها همه عیبو داریـم الا این یه بیغیرت بازیو. تا حالا تومون نبوده، توبایس در مجلسی که ما هستیم چل‌نفرم مثل علی‌مراد نشسته باشه،چشاتودرویش بکونی نه‌اینکه بیغیرت! ازسر شب تاحالا هزار شیوه ازت دیدم تیارت بـازی درمیاری. علی‌مـراد خـوب بچهٔ سلومتی است. اگر نه تو نمیری خشتکتودر می‌آوردا

نایب عابدین لاسی – (متغیرانه روبه‌داش اسمال) داش این‌عیب توست،هر وق یك‌گیلاس پسو[1] میزنی‌میخای‌هی به پر وپاچهٔ یکی بپری. کلوم بیغیرتی‌بلانسبت بلانسبت‌کشت بندش به‌حـروم بازشده‌کـه حالاخیال داشته باشه علی مرادزلفی‌رو نگاه بکونه. با! ما مگه علی‌مرادو همی یه امشب دیدیم! مگه‌آن سه‌چارشب پیش‌یادت رفته‌که باهم بودیم‌خود لشت دیرکردی نیومدی تاصب، به‌این برکت، به‌این‌سوی‌سلمونی، لبم به‌گیلاس نرسید اُهمش این‌بیغیرتو می‌پاییدم. یادت‌رفته‌اون‌شب خونه حسین ننه‌عبدل واسی‌اینکه‌خال روی تو بیغیرت‌نره، باعلی مرادزلفی یه‌جا خوابیدیم.

۱) پسو ــ پس او ــ پساب.

از خودش بپرس تو نمیری سبیلاتو تو خون دیدم، وسط لافمون قداره‌گذشته بودم، حالاا گر بخای دوم بازی واسمون درآری اون امری است عل‌حده!

پینه دوز ـ (رو به‌نایب عابدین لاسی برای جلوگیری از وخامت کار) آره داش، ما در دومن‌پاکی توحرفی نداریم (رو به‌داش اسمال) داش تو را به علی بس کن، آخه مگه نمی‌دونی این حضرات مهمون توهستن!

یوزباشی شداد ـ (رو به‌داش اسمال) با! ما که اینجا نیومدیم قال‌ماقال شمارو بشنفیم. برخر مگس محرکه چه میدونم... (رو به‌پیناس) ای یارو، شمام‌که ماشاءالله دس روی دس گذشته هی مارو بربرسیل‌میکونید. مگه‌نبایس دلخی‌کرده اُ فردا به‌اون بابا ده یك، چه میدونم باج سبیل‌بدی! ده یه خورده بزنید حال‌کونیم!

تقی عباس کچل ـ (رو به‌یوزباشی شداد) آره والله مام دل داریم خوبه امشب مثل‌فکلیا پزُن بخونی داشته باشیم. به‌قول اونا، عیش سواره یاپیاده بکونیم. (رو به‌پیناس) یه خورده از اون آواز ماواز، تصنیف مصنیف، رنگ منگای تازه دراومد بزن!

دراین موقع پیناس مشغول زدن کمانچه شده وعلی مراد زلفی باچندنفر دیگر می‌خوانند. پس ازخواندن آواز بیات ترك تصنیف مشروح ذیل را هماواز می‌خوانند،

درمایهٔ بیات ترك،

گر رقیب آید بر دلبر من   جوشد از غیرت دل اندر بر من
مکروشیادی‌بود لشکراو (۲ مرتبه)   عشق آزادی بود لشکر من
دل بیپروا چه هراس از دشمن
خدا خدا که دهد بر دشمن ظفری ما را
یاکه من رنگ کنم ازخون اوبستر او(جانم)   یا که او از خون من رنگ کند بستر من
دست‌ازاین‌قبضهٔ‌شمشیر که‌دردست‌من‌است(جانم)   نکشم تا نکشد دست رقیب از سر من
ای رقیبان وطن، به‌کجا به‌کجاخانهٔ ماست
اندکی دورترك، که‌نه‌این، که‌نه‌این‌جای شماست

برچین برچین که دامن ندهیم برو ای ابله‌که ما تن ندهیم (۲ مرتبه)

رنگ تصنیفی

یاد وصل تو برد صبح قیامت از یاد
یک نگاه تو دهد خانهٔ ایمان برباد
به عشقت ای یار شدم گرفتار
چه‌شد زطعن‌شان رخم‌چو باده‌گلنار
چشم من ازسرهجرتو ز زاری شده کور
خواهم‌ازحق که شودچشم بدازروی‌تودور
چه سازم ای یار ز دست اغیار
گر او نخواهدم چنین‌نپوشدم‌رخسار
سخنی از لب لعلت نشنیدم ای یار
گلی از باغ وصال تو نچیدم ای یار
به‌عشقت ای یار شدم گرفتار
چه‌شد زطعن‌شان رخم‌چو باده‌گلنار

(در این موقع غالب حضار به‌واسطهٔ‌باده‌نوشی مست شده هریک‌صحبتهای بیربط می‌کنند وهمه دفعتاً متکلم وحده شده به‌طوری‌که از صحبت هیچکدام‌نتوان درك معنی‌کرد.بالاخره یوزباشی شداد.که بالنسبه در این‌مجلس سمت بزرگی دارد وکمتر از سایرین‌نوشیده، درصدد تنظیم برمی‌آید.)

یوزباشی شداد ــ با اماکه از دولت سر داش‌نوروز لول وپاتیلیم، ازاین عیش فکلیهام که چیزی دستگیرمون نشد بازقربون آواز وسر وصدای خودمون. به علی زنده میشیم. گوش بدید واستون میخونم حال بکونیم. تو را به علی قال ماقال نکونید.

دشتی خارج از مایه

مرغ آتشخورمو آتش پروبال مناست
بلبل این باغمو این باغ‌گلزار مناست

استخوانم نقره و اندر جگر دارم طلا
هر که این معنی بداند پیر استاد من است

تقی عباس کچل ـ (می‌خواند)

به زلف یار بگفتم که کافرا به چه کیشی   جواب داد، مسلمان، که آفتاب پرستم

حسن سماقی ـ باقربون کشت می‌خواند:

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد   اگر پنهان کنم ترسم که مغز استخوان سوزد
منجم کوکب بخت مرا از برج بیرون کن   که من بدطالعم ترسم ز آهم آسمان سوزد

تصنیف (هماواز)

سر دست یارم مخمل کاشی، جونم   عقلتو نده به آدم ناشی، جونم
سر شَوْ شد   وقت خَوْشد
نیومد یارم   گل بیخارم

(هنوز خواندن تصنیف تمام نشده که در باز شده «فرتونه‌خانم» چماق به دست، چادر نماز به کمر بسته، بازنهای پینه‌دوز وارد اطاق می‌شود و در عقب او «زناجی آب‌منگلی» با همدستانش می‌رسند.)

۲. حسن مقدم (علی نوروز)

حسن مقدم، فرزند محمدتقی احتساب‌الملک، در سال ۱۳۱۶ هـ ق (۱۲۷۷ ش) در تهران به دنیا آمد. از شش سالگی به تحصیل پرداخت و چهار سال در ایران و یازده سال در سویس مشغول تحصیل بود. وی کلژ و ژیمناز ادبی را در شهر لوزان تمام کرد و پس از اخذ گواهینامهٔ تحصیلات ابتدایی و متوسطه وارد دانشگاه شد و در رشتهٔ علوم اجتماعی به گرفتن لیسانس نایل آمد و پس از آن به استانبول رفت و در آنجا دوسال در دبستان «احمدیه» ایرانیان[۱] تدریس

۱) این دبستان به همت جمعی اشخاص نوعدوست و باحمایت خان ملک‌ساسانی، سفیر ایران، و مهدیخان مقدم تأسیس شده بود و زیر نظر ابوالقاسم لاهوتی اداره می‌شد.

کرد ودر همان ایام به تکمیل اطلاعات خود دربارهٔ ادبیات ایران همت گماشت.

حسن در بیست و یک سالگی به‌سمت آتاشهٔ افتخاری سفارت کبرای ایران در ترکیه به‌خدمت پذیرفته شد و تا پایان عمر در خدمت وزارت خارجهٔ ایران باقی ماند.

در سال ۱۳۳۹ه‍ ق که مقدم در استانبول بود، لاهوتی کرمانشاهی مجلهٔ ادبی پارس را در دو بخش فارسی و فرانسه منتشر کرد که سردبیر و نویسندهٔ بخش فرانسه آن حسن مقدم بود[1].

مقدم با استفاده از مرخصیهای سالانه و تعطیلات اداری تقریبا سراسر اروپا وقسمتی از آسیا وآفریقا را سیاحت کرد وآنچه راکه در این مسافرتها دید ودریافت دردفتر خاطرات خود به زبان فرانسه یادداشت کرد. او دمی آرام نداشت، پیوسته در مطالعه بود ودرتحریر داستانهای کوتاه ومناظره‌های نمایشی ومزاح و نیشخند و تحقیق در فولکلور ایران وگردآوری امثال و حکم وافسانه ها به‌حد زیاد کار می کرد.

مقدم درسویس به‌عضویت انجمن ادبی «بل‌لتر»[2] (ادب) درآمدودرآن انجمن با بسیاری از دانشمندان وهنرمندان نامی مانند استراوینسکی[3]، راموز[4]، آندره ژید، و ریویر[5] آشنا شد و با آنها همکاری کرد.

در ایامی که ژرژ پیتویف وهمسرش لیود میلا[6]، هنرمندان مشهور روسی، برای بازی نمایشنامه های هملت، محروم شدگان، قدرت تاریکی از پاریس به‌سویس رفته بودند، هرشب پس از خاتمهٔ تئاتر به‌آپارتمان کوچک مقدم می‌رفتند وضمن صرف شام تاپاسی از نیمه شب در بارهٔ ادبیات وهنر صحبت می کردند.

عشق به‌تئاتر ازهنگامی که مقدم در لوزان مشغول تحصیل بود، در اوبیدار شد وبارها در مدرسه دربازی نمایشنامه‌های حضرت ابراهیم وتاریخ سربازی شرکت کرد.

مقدم آثار خودرا به‌زبانهای فارسی‌وفرانسه می نوشت وبانامهای‌مستعار «هوشنگ»، «حسن»، «میرزا حسن»، «میرزا غلامعلی»، «میرزا حسینعلی»، «ابوالحسن»، «میرزا چغندر»، «م. ح.»،

۱) مجلهٔ پارس ماهی دونوبت منتشر می‌شد وظاهراً نخستین شمارهٔ آن درشعبان ۱۳۳۹ه‍ ق (فروردین ۱۳۰۰ش) انتشار یافته است. صاحب امتیاز مجله ابوالقاسم لاهوتی و مدیر مسئول آن جلال انسی بود. در این مجله اشعار ومقالاتی ازکمالی، لاهوتی، ادیب‌الممالک، شوریده، علی نوروز وفیلسوف رضا توفیق درج می‌شد.

۲) Belles-lettres

۳) ایگور فیودوروویچ استراوینسکی I. F. Stravinsky، آهنگساز معروف روس، در سال ۱۸۸۲م درپترزبورگ به‌دنیا آمد. ازسال ۱۹۱۰م درپاریس و از سال ۱۹۳۹م به‌بعد درآمریکا زندگی می‌کند. ازحیث سبک هنری پیرو امپرسیونیسم ونئوکلاسیسیسم است. ازآثار عمدهٔ او «پرندهٔ آتشین»، «پتروشکا»، «بهار مقدس»، «روباه» وسرود دسته جمعی «عروس» را می‌توان نام برد.

۴) شارل فردیناند راموز Ch.F. Ramuz، نویسندهٔ فرانسوی‌زبان‌سویسی (۱۸۷۸–۱۹۴۷م)، مؤلف رمان «هراس‌درکوهستان» ورمانهای دیگر

۵) ژاک ریویر J.Riviere (۱۸۸۰–۱۹۲۵م)، نویسندهٔ فرانسوی که‌در بردو به‌دنیا آمد و مدیر مجلهٔ «نوول‌روو فرانسز» Nouvelle Revue Française بود.

۶) ژرژ پیتویف G. Pitoëff (۱۸۸۶–۱۹۳۹م) وهمسرش لیودمیلا Ludmilla (۱۸۹۶–۱۹۵۱م) هردو ازمردم‌تفلیس بودندکه ازسال۱۹۱۹م به پاریس آمدند ودرچندین نمایشنامهٔ مهم هنرنمایی کردند.

«Pierrot malade» وبیشتر به‌امضای «علی نوروز» انتشار می‌داد.

در اواخرجنگ اول جهانی، انجمنی نخست به‌نام «سروش دانش» واندکی بعد به‌نام «ایران جوان» ازجوانان اروپا رفته، که از اوضاع کشور رنج می‌بردند، تشکیل شدکه افکار آنان برای آن دوران تاحدی تند و انقلابی بود[1]. اکثرآنان همان ناشران مجلهٔ فرنگستان دربرلین بودندکه پس ازختم تحصیلات به‌ایران بازگشته بودند مانند: دکتر حسین نفیسی مشرف‌الدوله، دکتر علی‌اکبر سیاسی، مشفق کاظمی، علی سهیلی، اسماعیل مرآت، محسن رئیس وعبدالحسین میکده. حسن مقدم نیز، که تازه به‌ایران آمده بود، در این جمعیت عضویت داشت وکنفراسهایی دربارهٔ «تأثیر زبان فرانسه در فارسی» درآن انجمن ایرادکرد وچندین جلسه در تالار دارالفنون دربارهٔ «تئاتر و تاریخ تئاتر» سخنرانی کرد ونمایشنامهٔ معروف خود به‌نام جعفرخان از فرنگ آمده را نوشت وخود درنمایش آن که در سالن گراند هتل داده شد، بازی کرد ودر همین سالها (۱۳۰۱–۱۳۰۳ش) بودکه سلسله مقالاتی تحت عنوان «مکتوب ـ ازتهران تاقاهره» در روزنامهٔ ایران نوشت و درآن مقالات ازاوضاع اجتماعی و سیاسی واقتصادی اغلب کشورهای اروپا سخن گفت وبا تفسیر وتوجیه نکات قابل توجه مردم ایران را درجریان امور جهان گذاشت.

حسن پس ازچندی توقف در ایران، مأمور خدمت سفارت ایران در مصرشد اما درآنجا به بیماری مبتلاگردید و برای معالجه به‌سویس رفت ولی معالجات سودمند نیفتاد ودر آبانماه ۱۳۰۴ش (۱۳ نوامبر ۱۹۲۵ م) در آسایشگاه لیزن[2] درگذشت. وی در هنگام مرگ بیست و هفت سال و هشت ماه از دوران زندگی راطی کرده بود.

حسن مقدم نویسندهٔ زبردست وشیرین‌خامه‌ای بود وبا مقالات ونوشته‌های خود به‌زبان فرانسه در محافل ادبی جهان خیلی بیش از وطن خود شهرت ومعروفیت داشت، وی باآندره‌ژید، مازاریك[3]، سیاستمدار چك و نخستین رئیس جمهوری آن‌کشور، رومن رولان، هانری ماسه و ماسینیون دوستی و مکاتبه داشت و نام او در اغلب مطبوعات مهم اروپا مانند مرکور دوفرانس

۱) مرامنامهٔ جمعیت در فروردین ۱۳۰۰ باجلدی سبزرنگ، که‌علامت‌امیدبه‌آیندهٔ‌ایران‌بود، چاپ‌شد وموادمهم‌آن چنین‌بود: استقرار حکومت عرفی درایران وتجزیهٔ امور مدنی از مسائل روحانی ـ الغاء کاپیتولاسیون وکلیهٔ امتیازات قضائی وحقوقی که برای اتباع خارجه درایران موجود است ـ الغاء محاکم خصوصی وارجاع کلیهٔ امور به‌محاکم عرفی وعمومی - احداث راه‌آهن درقسمتهای مختلف ایران ـ تجدید نظر در قراردادهای تجارتی ومخصوصاً قراردادهای گمرکی - تجدیدنظر درمالیاتهاووضع مالیاتهای جدید مخصوصاً مالیاتهای مستقیم‌تصاعدی برعایدات وسرمایه و ارث ـ تحدیدکشت تریاك و جلوگیری ازاستعمال افیون ـ توجه مخصوص به‌معارف، ترویج تعلیمات ابتدائی مجانی و اجباری، تأسیس مدارس متوسطه، توجه به‌تحصیلات فنی وصنعتی، اعزام محصلین و محصلات به‌خارجه، تغییر خط فارسی، تأسیس کلاسهای اکابر، تأسیس موزه‌ها وکتابخانه‌ها وقرائتخانه‌ها وتئاترها ـ رفع موانع ترقی و آزادی نسوان ـ اقتباس و ترویج قسمت خوب تمدن غرب ... جمعیت «ایران جوان» بعدها روزنامه‌ای هم به‌همان نام دایر کردکه شمارهٔ اول آن در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۳۴۵ه ق انتشار یافت.

۲) Leysen دهکده‌ای در سویس. ۳) توماس گاریك مازاریك Th. G. Masaryk (۱۸۵۵–۱۹۳۷م) سیاستمدار چك ونخستین رئیس جمهور آن‌کشور.

Mercure de France،«مساژ دوریان»Message d'Orient ، « اکودوریان » Echo d'orient ، «اروپ» Europe و «روولیترر» Revue Littéraire درجزو بزرگان ادب برده می‌شد[۱].

حسن یکی ازامیدهای آیندهٔ ایران واز فرزندان رشید وپرکار وباهوش این مملکت بود. افسوس که قدر اورا ندانستند ودرمیان اوودیگران فرقی نگذاشتند. اومدت کوتاه عمر خود رادر غربت به‌بیچارگی ورنج‌ومحنت وبیماری گذراند ودرنتیجهٔ کار ومطالعهٔ زیادبی‌اجر ازمیان‌رفت[۲].

جمعیت«ایران جوان» درآذرماه ۱۳۰۴ش، مجلس یادبودی به‌نام او در مدرسهٔدارالفنون برپاکرد ودکتر علی‌اکبر سیاسی و اسماعیل مرآت وسعید نفیسی در شرح احوال ومقام اخلاقی وادبی اونطقهایی ایراد کردند.

جعفرخان ازفرنگ آمده ــ ازحسن‌مقدم چند نمایشنامه وچندغزل ومقالات زیاد ومتلهای‌فراوان به‌یادگار مانده است.

معروفترین نمایشنامهٔ او کمدی یك پرده‌ای است بـه‌نام جعفرخان از فرنگ آمده که درآن ازطرزرفتار وگفتارجوانان ازفرنگ برگشته وهمچنین ازخُرافات وتعصبات بیجای‌ایرانیان محافظه‌کار انتقاد شده است. این نمایشنامه در موقع خود شهرت و مقبولیت زیـاد یافت ونام قهرمان آن برای کسانی‌که تظاهر به‌فرنگی‌مآبی می‌کردند علم شد، چنانکه دربارهٔ این‌اشخاص گفته می‌شد «یارو جعفرخانه یا جعفرخان ازفرنگ آمده[۳]»

جعفرخان ابجد فرزند بیست ودوسالهٔ یکی ازاعیان متوسط تهران است‌که هشت نه سال پیش‌برای تحصیل به‌اروپا رفته واکنون ــ به‌سال ۱۳۴۰ه ق ــ خانواده‌اش منتظروچشم به‌راهند که او از سفر اروپا برگردد.

مادر جعفر خان مصمم است‌که به‌محض ورود پسرش، دختر عموی او «زینت» را، کـه عقدشان درعرش بسته شده ودرهمین خانه زندگی می‌کند، به‌زنی بـه او بدهد. پیرزن میل دارد

۱) درکنگرهٔ جشن شصتمین سال تولد رومن‌رولان، حسن‌مقدم مضمونی عنوان‌کردکه درمحافل ادبی جهان‌پیچید. اوگفت نویسنده‌وهنرمند به‌کشور یاقارهٔ خاصی‌تعلق‌ندارد وباید رومن رولان‌را تبعهٔ عالم citoyen du monde دانست. ۲) در بارهٔ زندگی و آثار این نویسندهٔ پیشرس وزودگذر اطلاعات من بسیار ناقص و تقریباً منحصر به‌نوشته‌های دکتر جنتی عطایی است. انتظار می‌رودکـه ایشان چنانکه وعده داده‌اند ترجمهٔ تمام یـا قسمتی از آثار مقدم را باشرح‌حال جامعتری ازاو دراختیارخوانندگان ایرانی بگذارند. ۳)این‌کمدی، که نویسنده آن را به‌مادام وارطوطریان اهداکرده بود، نخستین بار از طرف جمعیت «ایران جـوان» در شب هشتم فروردین ۱۳۰۱ درتالارگراند هتل تهران به‌نمایش‌درآمد و درنظر مردم و ارباب مطبوعات بسیارپسندیده افتاد. ازجمله روزنامهٔ «اقدام» فردای‌آن در شمارهٔ ۲۲خود نوشت «... بدون مبالغه و اغراق می‌گویم نمایش «ایران جوان» رفته رفته روح جوانی را درپیکر سالخوردهٔ ایران‌گنجانیده و اندك اندك حیات مارا تجدید خواهدکرد. نمایش مزبوربه‌اندازه‌ای نافع وسودمند است‌که می‌توان‌گفت بهترین شاهکارها وقابلترین‌ارمغانهای محصلین است. مااین نمایش و امثال آن‌راکه معایب دیرینه ومفاسد نوین را ظاهر وقبح وزشتی آن‌راعیان‌می‌کند، درمقدمهٔ اصلاحات محسوب می‌داریم...» وروزنامهٔ «ستارهٔ ایران» همان روز در شمارهٔ ۱۴۲اظهارنظرکرد که «در این نمایشنامه دنیای‌کهنه و نوبا یکدیگر مقابل‌گشته بودند و از مشاهدهٔ آن جوانان وپیران بالتساوی پی‌به معایب و نواقص خود می‌بردند.»

ببیند دور ورش هفت هشت تا بچه‌جیرو ویر کنند، بدوند، جیق بزنند، شلوغ کنند وآن‌وقت بمیرد، و«زینت» به‌دردا این کار می‌خورد، زیرا هرچیزی که یك زن برای راحتی شوهرش باید بداند می‌داند. «میتونه توی خانه کمك بکنه، سبزی پاك کنه، چیز میز وصله کنه، اطو بکشه، قرآن بخونه وسمه بکشه، حلوا بپزه، فال بگیره، جادو بکنه...» اصلا افراد این خانواده همه از زن ومرد به طلسم وجادو وجنبل وصبر وجخد ونظر قربانی وقمردر عقرب اعتقاد دارند و حتی، چنانکه از گفتگویشان پیداست، معتقدندکه فرنگیها گوشت خرس ومیمون می‌خورند وازپوست کشیشهاشان یك نوع عرق می‌گیرند!..

جعفرخان بانیمتنه وشلوارآخرین‌مد پاریس ــ البته بافرستادن کارت‌ویزیت خودواطمینان ازاینکه مادرش آزاد است ــ به‌خانهٔ پدری قدم‌می‌گذارد. قلادهٔ توله‌سگ خودکاروت[1] (هویج) را دردست دارد. فارسی را به‌اشکال حرف می‌زند ونیمی ازگفتارش آمیخته به‌کلمات فرانسوی است. این بچه سنگلج خودمان‌که چندسالی دراروپا گذرانده، حالا خودرا «ماپاریسیها!»می‌نامد وترقی‌وتمدن وبه‌قول خود «پروگره» و«سیویلیزاسیون» را درفوکل‌وکراوات وپوشت می‌داند.

جعفرخان به‌خصوص باداثیش «آبشون ازیك جوب نمی‌رود». این آقا دایی برخلاف جعفرخان اصلا به‌هیچ اصلاحی عقیده ندارد.

آقا دایی دست چلاندن سرش نمی‌شود. ازاینکه جعفرخان باکفش آمده تواتاق وهمه‌جا را نجس‌کرده ناراضی است، می‌ترسد اگر اخلاقش را عوض نکند فرداکه زینت را به‌اوداد‌ند، آن‌دوتا نتوانند باهم زندگی کنند، پس حالاکه به‌سلامتی‌آمده مملکت خودشان باید تادیرنشده درست وحسابی «آدمش بکنند» یعنی باید بادست غذا بخورد، بعد از مشروبات دهنش را کر بدهد، روی زمین بخوابد، همیشه کلاه سرش بگذارد. «زیرا دراین مملکت اگه آدم کلاه‌سرش نگذاره، کلاه سرش می‌گذارند»، باید عذر توله‌سگش را بخواهد، مثل آدم یك سرداری بپوشد، شلوارش رااطونکند، دوش‌نگیرد، سبیلهایش‌را نزند، زمستان زیرکرسی بخوابد و... «هیچوقت هم عقیدهٔ شخصی نداشته باشد.»

نمایشنامه خیلی خوب شروع می‌شود وپرداخت محکم وتقریبا بی‌عیبی دارد. توصیف شخصیتها دقیق وصحیح است وگفتگوها درست وبجا ازدهان آدمها بیرون می‌آید. ولی‌سراسر نمایشنامه ازنظر استحکام یکدست نیست وگاهی پاره‌ای حرفهای آدمها باتصویر کلی آنان هماهنگی ندارد. بااینهمه درمجموع اثری جالب وخواندنی وقابل اجراست و به‌خصوص از این جهت‌که درآن دوران به‌مسئله‌ای پرداخته‌که هنوزهم قابل‌بحث است ارزش واهمیت‌فراوانی دارد. ما دراینجا یکی ازمجالس این نمایشنامه را به‌عنوان نمونه می‌آوریم:

۱) Carotte

مجلس پنج

(مشهدی‌اکبر ــ جعفرخان ــ کاروت)

(لباس جعفرخـــان : نیمتنه و شلوار خاکستری، آخرین مـد پاریس. شلوار باید خوب اوطوکشیده ، و دارای خط کاملی باشد. یقه نرم. کراوات‌وپوشت (Pochette) و جوراب یکرنگ. روی این لباسها، یك پالتوبارانی کمربنددار. دستکش لیمویی‌رنگ.روی کفش و کلاه، گردخاك بسیار، وقتی وارد مـی‌شود، در دست‌راست چمدان کوچکی، و در دست‌چپ بند توله سگی‌رادارد. پشت‌سرجعفرخان مشهدی‌اکبر وارد می‌شود. اوهم یك چمدان با چندین چتر و عصا، وبعضی اسبابهای سفر در دست دارد ، که می گذاردروی زمین. ــ جعفرخان فارسی راقدری بااشکال حرف می‌زند.)

جعفرخان ــ (چمدانش رامی گذارد روی‌میز.) اوف ! *enfin*[1] رسیدیم. اما راه بود!اما گردخاك و«میکروب»خوردیم! (بادستمال، گردخاك روی کفش و کلاه را پاك کرده، کلاه رامی گذارد روی میز. ــ خطاب به‌توله) Ici Carotte[2]! (به‌ساعت مچیش نگاه می کند.) صبح‌ساعت هفت و ربع از ینگی امام حرکت کردیم. درست هشت ساعت و بیست و سه دقیقه تا اینجا گذاشتیم.[3]

مشهدی‌اکبر ــ خوب آقاجون، ایشاالله‌خوش گذشت، این چند سال.

جعفرخان ــ بد نگذشت، چرا. تو چطورمیری[4]، مشدی‌اکبر؟ هنوز نمردی؟

مشدی‌اکبر ــ از دولت سر آقا، هنوز یه‌خورده‌مون باقی مونده ــ. الهی‌شکر، آخر آقامون از فرنگ اومد. حالام‌این‌جا ایشاالله زنمی گیره برای‌خودش..

جعفرخان ــ برای خودم؟ نه، مشداکبر، اشتباه می کنی. آدم‌هیچ وقت برای‌خودش زن نـمـی‌گیره . (خطاب‌به‌توله)؟ N'est - ce pas Carotte[5] (به‌مشدی‌اکبر) اون والیزمنو بده.

مشدی‌اکبر ــ بله، آقا؟

جعفرخان ــ اون والیز... چیز... چمدون.

مشدی‌اکبر ــ آهان! بله، آقا.

۱) سرانجام، آخرش. ۲) اینجا، کاروت. ۳) ترجمهٔ تحت‌اللفظی:Nous avons mis(طول کشید)
۴) ?Comment vas—tu (حالت چطوره؟) ۵) اینطور نیست، کاروت؟

جعفرخان ــ (چمدان را از مشهدی اکبر می‌گیرد، باز می‌کند، و بعضی اشیاء در می‌آورد می‌گذارد روی میز، منجمله، یك ماهوت پاك‌کن، یك کتاب فرانسه، یك عطرپاش و یك شانه) پس‌مادام... پس‌خانم کو؟

مشدی‌اکبر ــ الان میاد آقا.

جعفرخان ــ (بند سگ را می‌دهد دست مشهدی‌اکبر.) اینو نگه‌دار، مشداکبر.

مشدی‌اکبر ــ او آقا، نجسه.

جعفرخان ــ کاروت نجسه؟ از تو صد دفعه پاکتره، هرصبح من اینو باصابون می‌شورم[1]! Allons Carotte, allons (مشهدی‌اکبر بندرامی گیرد سعی می‌کند که از سگ دور بایستد).

مشدی‌اکبر ــ (قرقرکنان) این هم کار شد؟ بعداز هشتاد سال مسلمونی، تازه‌بیایم توله داری کنیم!

جعفرخان ــ هوای اینجا هم خیلی بده، (باعطرپاش مشغول تلمبه‌زدن می‌شود) باید پر «میکروب» باشه.

مشدی‌اکبر ــ راستی، آقا، چیز قحطی بود، که برامون توله‌سگ سوقاتی‌آوردید اونم توله‌سگ فرنگی! عوض اینکه مثلا یه‌عینك واسه‌مون بیارید...

جعفرخان ــ عینك برای‌چی؟

مشدی‌اکبر ــ آخه پیر شدیم دیگه، آقا: گوشمون نمی‌شنوه، چشممون نمی‌بینه.

جعفرخان ــ چه سن داری[2]، مشداکبر؟

مشهدی اکبر ــ مرحوم آقا بزرگ که باشاه شهید از فرنگستون برگشتند، شما هنوز دنیا نیومده بودید. یادم میاد اون‌سال خانم دوتا دندون انداختند. (حساب می‌کند) بیست سال اینجا، بیست و پنج سال هم اونجا، این میشه پنجاه وشیش‌سال... پنجاه وشیش‌سال. هیوده‌سال هم اونجا داریم... هیوده‌سال... باید هشتاد، هشتاد وپنج سال داشته باشم، آقاجون.

جعفرخان ــ هشتاد و پنج سال! این خیلی بدعادتی است برای حفظ الصحه، این عاد تو باید ترك کرد.

مشهدی اکبر ــ این بد عادتیه؟

جعفر خان ــ بله. اگه آدم بخواد از روی قاعده وازروی سیستم (Systéme) رفتار کنه، بعد ازهفتاد سال بایدبمیره، این خیلی بدعادتی است برای‌مزاج.

۱) یالاکاروت، یالا.
۲) ترجمهٔ تحت‌اللفظی Quel âge as-tu?

(می‌آید جلو صحنه. ـ به‌خود)... یك حمومی بگیریم، خودمونو پاك کنیم. ساعت پنج شد، وعده دادم، برم منزل مادام «حلواپزوف». این مادام قفقازی‌رو توراه باهاش آشناشدم. ازبادکو به هم باهم بودیم. حالا عصری بنا است برم خونه‌اش، شوهرش بهم «پره‌زانته»[1] کنه، شوهرش‌هم یه‌وقت به‌درد می‌خوره: اوتومبیل فروشه.

پس‌از بحث‌وجدل‌وکشمکش بین جعفرخان‌ودیگران‌مخصوصاً آقا دایی، که بیش از همه از رفتار جعفرخان کلافه و عصبانی است، نمایشنامه این‌طور به‌پایان می‌رسد:

جعفرخان ــ ... اگه یك ساعت دیگه تواینها بمونم، حتماً خواهم ترکید (بلند) آقایون، آنقدربرام صبرآوردید، که صبرخودم تموم شد. غلط کردم... اومدم توی این مملکت. دیگه ازاین کارها نخواهم‌کرد... الآن هم ازتون[2] Congé می‌گیرم، میرم. (اسبابهایش‌را جمع‌می‌کندتوی‌چمدان)

مادر ــ چطور؟

دایی ــ بله؟

مجلس ۱۷

(جعفرخان ــ دایی ــ مادر ــ مشهدی‌اکبر ــ زینت ــ کاروت)

زینت ــ (بند سگ‌به‌دست) ما ازدست این توله ذلّه شدیم، رفته توی دولابچه هرچی موم، روغن وشمع وحلواندری بوده همه را خورده.

مادر ــ حلوا جهنم‌ازینت، شوهرت داره می‌ره. نگذار بره.

جعفرخان ــ (تاآخر مجلس خیلی عصبانی) ما گذشتیم. از وزارت هم‌گذشتیم... ازوکالت هم گذشتیم... از درشکه واتومبیل هم گذشتیم. برمی‌گردیم پیش همون‌کافرهای خودمان، گوشت خوك وروغن زیتون بخوریم. Allons, Carotte allons![3] این مملکت به‌دردما نمی‌خورد.

دایی ــ نگفتم این فرنگ آدمو دیوونه می‌کنه؟

۱) Présenter (معرفی کردن). ۲) مرخصی. ۳) یالاّ کاروت، یالاّ!

جعفرخان ـ (طلسم ونظر قربانی وسرداری را می‌گذارد روی میز) این طلسم و این نظر قربونی هم مال خودتون ، این سرداری هم مال خودتون... این زینت هم مال خودتون...

مادر ـ (دستپاچه) اوا، خاك به‌گورم،چکار می کنی، جعفر؟

جعفرخان ـ از تو هم، ننه، فقط یك خواهش دارم: دیگه بـرای من شمع روشن نکنی! (چمدانش را برمی‌دارد وسگ رااز زینت می‌گیرد) Allons, Carotte allons! (می‌خواهد خارج شود)

دایی ـ (بازویش را می گیرد) اه ! کجامی‌ری. مگه دیوونه شدی؟

جعفر خان ـ (بازوی خود را خلاص می کند) Impossible[1]

مشهدی اکبر ـ آقاجون، مسافرت خشکی نشاید! (چمدان راازدستش می‌گیرد)

جعفر خان ـ Non ,non دیگه شورشو درآوردید (چمدان را پس می‌گیرد)

زینت ـ برای خاطر من هم نمی‌مونید؟

جعفر خان ـ نه، نه، بیشتر ازاین ممکن نیست Allons, Carotte allons!

همه ـ (جلویش را می گیرند. مشهدی اکبر چمدان را می گیرد)نمی‌گذاریم بری، نمی‌گذاریم.

دایی ـ مسافرت خشکی نشاید!

مادر ـ خدا مرگم بده!

زینت ـ خاك به‌گورم

مشهدی اکبر ـ امشب قرمه‌سبزی داریم، آقا قرمه‌سبزی!

پرده می‌افتد

ایرانی بازی ـ نمایشنامهٔ دیگری به‌نام ایرانی‌بازی از علی نوروز به‌یادگار مانده است که قهرمان آن هم «جعفرخان» نام دارد. این جعفرخان که در سال ۱۴۲۰ هجری یعنی در آستانهٔ قرن بیست ویکم مسیحی از فرنگ‌آمده تقریباً دارای همان صفات واخلاق و معلومات جعفرخان هشتاد سال پیش است، با این تفاوت که به‌جای خودنمایی درمحیط یك‌خانوادهٔ ایرانی سالهای کودتا،این دفعه برای اینکه شغل مناسبی دست وپاکند، ادارات دولتی عهد جدید را یکایك‌زیر پا می‌گذارد.[2]

۱) محاله.

۲) خوانندگان می توانند عین این‌نمایشنامه یاشوخی‌کوتاه‌را در ماهنامهٔ فرنگستان(شمارهٔ۵) ملاحظه نمایند.

چند نمونه از نمایشنامه‌هایی را که تا سال ۱۳۴۰ نوشته شده‌اند، به‌دست دادیم. باید تکرار کنیم که این نمونه ها درنوع خود کاملترین قطعات نمایش است که ما تاآن روز سراغ‌داریم وهیچیك از نمایشنامه‌هایی که تاآن زمان ودرآن زمان‌نوشته شده‌اند،حتی پیس«جناب‌خان»، که سیدعلی نصر ازنمایشنامهٔ«بورژوای اصلزاده»اثر مولیر اقتباس کرده، نه‌ازحیث قدرت انشاءو نه از لحاظ تکنیك به‌پای نوشته های کمال‌الوزاره وحسن مقدم نمی‌رسد.

۳-نمایشنامه های موزیکال و تاریخی

اما بعد از آنکه پای بازیگران و نوازندگان قفقازی به‌ایران بازشد و بانشان‌دادن نمایشنامه‌هایی مانند آرشین مالالان، عاشق غریب و مشهدی عباد مردم را به‌سبك نمایش جدید آشنا ساختند هنرمندانی‌مانندرضا کمال شهرزاد، رحیم زادهٔصفوی، سعید نفیسی، ذبیح الله بهروز، علینقی وزیری، افلاطون شاهرخ، میرسیف‌الدین‌کرمانشاهی، علی اصغر گرمسیری، غلا معلی فکری و دیگران پدید آمدند که علاوه برترجمه از زبانهای خارجی، خود به‌تقلیداپرتهای‌قفقازی آثاری از قبیل الهه [۱]، اصلی وکرم، لیلی ومجنون، خسرو وشیرین یا بااستفاده واقتباس ازتاریخ ایران نمایشنامه هایی مانند نادرشاه وفتح هند وآخرین یادگار نادرشاه وسرگذشت برمکیان به‌وجود آوردند.

از شرح وبسط این نمایشنامه ها که مزیت ادبی زیادی‌ندارندمی‌گذریم وتنها به‌ذکراحوال وآثار یکی از بهترین نویسندگان این‌گروه قناعت می کنیم.

۱. شهرزاد

در بحث از هنر نمایش و نمایشنامه نویسی‌نمی‌توان شهرزادرا، که یکی ازمهمترین بنیانگذاران تئاتر ایران است، فراموش کرد.

رضاکمال،معروف به‌شهرزاد، پسر میرزا حسن‌خان منشی‌باشی کمال‌الدوله، در سال ۱۲۷۷ش در تهران به‌دنیا آمد. ایام طفولیت را زیر دست مادری کاردان وپدری دانشمند گذراند.

رضا ازهمان‌کودکی بسیار حساس وزود رنج وبسیار محزون ومظلوم بود. در درس پیشرفت عجیبی کرد و ازشش هفت‌سالگی سخنان او وزن و آهنگ داشت و هنوز خیلی کوچك بودکه به‌سرودن شعرپرداخت.

«...شهرزاد به‌قدری شیفته وفریفتهٔ هزار ویکشب بودکه اغلب نوبت عذراوعباس‌رابه‌عهده می‌گرفت و با حظ ولذت فراوان وباصدای جذابی شروع به‌خواندن می کرد... هزار ویکشب را

۱) این اپرت را مادام پری‌آقابابیان نوشت وشهرزاد ونفیسی به‌فارسی درآوردند.

آن‌قدر خواند تا اغلب حکایات آنرا حفظ شد. روی همین علاقه بود که بعدها وقتی نویسنده شد، اسم شهرزاد داستانگوی الف لیل را روی‌خودش گذاشت[۱].»

رضا تحصیل منظم را از مدرسهٔ سن‌لویی، که کشیشان لازاریست فرانسوی بنیاد نهاده بودند، آغاز کرد. زبان و ادبیات فرانسه را به‌خوبی فراگرفت ودررشته‌های ادبی، منجمله شعر پیشرفت وترقی بسزایی کرد و ازسایر رشته‌های هنری‌نیز معلوماتی به‌دست آورد: خوب می‌خواند وبسیار خوب سه‌تار می‌زد و بامهارت شطرنج بازی می‌کرد.

او ازنخستین کسانی بود که قطعات‌لطیفی از شعر یانثر شاعرانهٔ‌ازفرانسه به‌فارسی‌ترجمه‌کرد واین قطعات ادبی زیباکه در جراید ومجلات منتشر می‌شد و مخصوصاً ترجمهٔ سالومه اثر اسکاروایلد روز به‌روزبرشهرت ومحبوبیت‌او افزود.

رضامدتی درروزنامهٔ شفق‌سرخ‌بادشتی ودرمجلهٔ‌وفا بانظام‌وفا وحبیب میکده‌همکاری‌کرد.

روزنامهٔ شفق سرخ، که دشتی‌تأسیس کرده‌بود، مرکزی‌بود که یك‌دسته ازخوشقریحه‌ترین و نخبه‌ترین نویسندگان وسرایندگان آن روز درآنجا همدیگر را می‌دیدند و آثار ذوق‌وقریحهٔ خودرا درآن نشرمی دادند. یکی از باذوقترین آنان شهرزاد بود که از سال اول روزنامه‌نویسی دشتی با اوهمکاری می‌کرد. بارزترین خصوصیت اوحساسیت شدید او بود در مقابل زیبائیهای صوری ومعنوی. فهم او درادبیات مخصوصاً تئاتر قوی وتند بود و«قریحهٔ توانایی داشت‌که اگر محیط دمساز ومساعد بود، آثارگرانبهایی ازخود باقی می‌گذاشت[۲].»

در سال ۱۲۹۸ ش، بازیگران‌قفقازی اپرت آرشین مالالان را در تهران بازی می‌کردند. رضا به‌فکر نمایشنامه نویسی افتاد. سال بعد درام لیریك پریچهر وپریزاد رانوشت واین نمایش با رژیسوری طریان در آذرماه ۱۳۰۰ش درسالن‌گراند هتل (تئاتر فعلی دهقان) به‌بهترین وجهی روی صحنه‌آمد ومادام پری آقابابیان، که تحصیلات تئاتری خودرا در اروپا بـه‌اتمام رسانده و تازه به‌تهران آمده بود، نقش اول نمایش را به‌عهده‌گرفت[۳].

رضاکمال بعد ازآن چند نمایشنامهٔ قفقازی از جمله افسانهٔ عشق[۴]، اصلی وکرم[۵] وکمربند سحرآمیز[۶] را به‌فارسی درآورد واشعار آنها را خود ساخت وبا همکاری پری آقابابیان وهنرمندان دیگر ارمنی به‌معرض نمایش‌گذاشت وپس ازآن بازچندنمایشنامه‌که خود اقتباس کرده‌بود، از قبیل‌شب‌هزارویکم الف‌لیل[۷]، عبّاسه خواهرامیر[۸]،اپرت‌عروسی‌ساسانیان‌یاخسروشیرین[۹] به‌رشتهٔ

۱) دکتر ابوالقاسم جنتی عطایی، زندگانی وآثار رضا ـ کمال شهرزاد، ص۱۴. ۲) علی دشتی، مقدمه بر کتاب «زندگانی و آثار رضاکمال شهرزاد» تألیف دکتر ابوالقاسم جنتی عطائی، تهران، ۱۳۳۳ش.

۳) این‌زن بااستعداد حق بزرگی به‌گردن تئاتر ایران‌دارد. درآن روزگارکه مذهب محور امور بود وهنرپیشگی ازلحاظ افکار عمومی درردیف مسخرگی و دلقکبازی به‌شمار می‌آمد وزنان‌مسلمان ایرانی همه محجوبه بودند، او وچند نفر دیگر از زنان و مردان ارمنی (مانند سیرانوش، مادام قسطانیان، لرتـا، آرسنیان، مانـولیان، وسکانیان، اودیان، طریان، ماروتیان، استپانیان و یقیکیان) بـا هزاران سختی و دشواری در پیشرفت این‌فن فداکاری بسیار کردند.

۴) ۱۳۰۶ش. ۵) ۱۳۰۷ش. ۶) ۱۳۰۸ش. ۷و۸) ۱۳۰۹ش.

۹) ۱۳۱۱ش.

تحریر کشید و بالاخره نمایشنامهٔ در سایهٔ حرم لوسین برنار فرانسوی را با صداقت و امانت فراوان به‌فارسی درآورد وهمهٔ این آثار را با شکوه وجلالی که تا آن روز تئاتر ایران نظیر آن را ندیده بود، به‌معرض تماشا گذاشت.

سال ۱۳۰۹ش بهترین و درخشانترین سالهای فعالیت وشهرت ادبی او بود.مهمترین اثر او که دراین سال نوشته شد شب هزار ویکم الف لیل بود که بااقبال بینظیری روبرو شد.

بدین قرار شهرزاددر اوایل سلطنت رضاشاه پهلوی بزرگترین وبلکه یگانه نمایشنامه نویس ایران شناخته شده بود.

شهرزاد ،که امیدوار بود تئاتر ایران روز به‌روزرونق بیشتری بگیرد، هنگامی که دید هنر نمایشی به‌علت سانسورشدید ونبودن تشویق دچار فترت‌گردیده، نومید وپریشان شد وشور و هیجانی که داشت کم کم سرد و خاموش گشت[۱]. اما باز برای مدتی اندیشهٔ مرگ‌را ازخود دور ساخت وبرای اینکه زندگی ساده‌اش رابگذراند وارد خدمت دولتی شد ولی سرانجام جسمش علیل وروحش خسته وآزرده شد.شبی پیژامهٔ ابریشمی زردی راکه‌تازه خریده بود، پوشید و دارویی راکه تهیه‌کرده بود، نوشید. داستان به‌پایان رسید وشهرزادصبح بیستم شهریور ۱۳۱۶ لب ازگفتار فروبست.

۴ـدرام منظوم

همهٔ نمایشنامه هایی که ذکر کردیم، اعم از خنده دار و تاریخی‌وموزیکال،(اگر قسمتهای موزون و آهنگدار اپرتها را به‌حساب نیاوریم) به‌نثر نوشته شده‌اند.

تنها کمدی منظوم فارسی که، در تاریخ هنر نمایشنامه‌نویسی ایران سراغ داریم، ترجمهٔ میرزا حبیب اصفهانی از تارتوف مولیراست که ما از آن به‌جای خود بحث‌کرده‌ایم[۲] وقدیمی‌ترین درام منظوم تاریخی‌گویا نمایشنامه ای است به‌نام سرگذشت پرویزکه آن را علی محمدخان اویسی در ذیقعدهٔ سال ۱۳۲۴ در باکو نوشته ودر ذیقعدهٔ ۱۳۳۰ در استانبول به‌چاپ رسانده است.

سرگذشت پرویز ــسرگذشت پرویز نمایشنامهٔ کوتاهی است در دوپرده که زمینهٔ داستان و غالب اشعار آن ازحکیم نظامی گنجوی اقتباس شده ونویسنده بااشعاری که خود ساخته رشتهٔ کلام را بهم پیوسته است.

در پردهٔ اول نامه فرستادن رسول اکرم به‌شاهنشاه ساسانی ودرپردهٔ دوم کشته شدن خسرو

۱) او ازهمان زمان به‌فکر خودکشی افتاد و این‌قصد خودرا با چهار تن‌از رفقای‌خویش درمیان‌گذاشت و ازاین «باند خودکشی» پنج‌نفری، چهارتن‌که مجتبی طباطبائی، سیدرضاخان صدر، حبیب میکده و خودشهرزاد بود،در تواریخ مختلف خودکشی کردند.

۲) رجوع شود به‌کتاب‌دوم«بیداری».

به‌دست پسرش شیرویه (همچنانکـه در شاهنامهٔ فردوسی و خمسهٔ نظامی آمـده) شرح داده شده است.

صحنه‌ها بسیار ناقص وابتدایی است وهیچ نتیجهٔ اخـلاقی یااجتماعی ازنمایش گـرفته نمی‌شود. اشعاری که نویسنده خود ساخته بسیار سست وبیمایه وچون وصلهٔ ناجوری بر جـامهٔ فاخر اثر استاد گنجوی نمایان است، معهذا بـه‌حکم تقدم نمی‌توان زحمات نویسنده را نادیده گرفت.

خسرو پرویز ـ درسال ۱۳۳۸ه ق (هنگام قیام خیابانی در آذربایجان)، تقی رفعت، سردبیر روزنامهٔ تجدد ودارندهٔ مجلهٔ ادبی آزادیستان به‌خواهش دانش‌آموزان دبیرستان تبریز تغییر کلی در نمایشنامهٔ سرگذشت پرویز داد، بدین قـرارکه پردهٔ اول رااصلاح وپردهٔ دوم را حذف‌کرد و دو پردهٔ دیگر به‌جای‌آن نهاد ونمایشنامهٔ نوینی درسه پرده، که اصول فنی در آن بیشتر رعایت شده بود، به‌وجود آورد[۱].

دراین اثر جدید نقش «شیرین» (شاید بیشترازاین نظرکه نمایش دادن‌آن برای‌شاگردان مدرسه مناسبتر باشد) به‌نرسس، شاهزادهٔ یونانی وندیم خسرو داده شده، تیپ‌ها و کاراکترهـا به‌خوبی مشخص‌گردیده وشیرویه به‌جای آنکه برای ربودن تاج شاهی ایران دست به‌خون پدر بیالاید، وی را زندانی می کند تا به‌گفتهٔ خود ایران را از وی رهایی بخشد. در اینجا شاهزادهٔ ساسانی دیگرآن پدرکش تاریخ نیست، بلکه یکی ازقهرمانان ملی است‌کـه عواطف فرزندی را فدای مهر میهن کرده است.

ساختمان‌نمایشنامه بسیار شبیه به‌تراژدیهای‌پی‌یر کورنی و راسین است مخصوصاًدرسومین پرده‌که پدروپسر روبرو می‌شوند وخسرولب به‌نفرین می‌گشاید و به‌خصوص درمونولوگ‌پایان نمایشنامه‌که شیرویه‌تصمیم‌نهایی‌خودرا می‌گیرد، بی‌اختیار بـه‌یـاد قهرمـانان نمایشنامهٔ هوراس اثر کورنی می‌افتیم.

نمایشنامه چنین خاتمه می‌پذیرد.

شیرویه ـ (به‌سران و زادفرخ) بـه زنـدان انـدرون داریـد دربند
پدر را بعد از این در جای فرزنـد
خسروـ(درعرض‌راه‌نفرین‌کنان)لبت بعد از من اندر چرخ گـرداز
نگردد، ای پسر، یـک‌لحظه خندان

۱) این نمایشنامه هنوز چاپ نشده ومن نسخهٔ خطی را در دست دارم.

گـوارایت مبادا پادشاهی
نگونسر گـردی و بینی تباهـی

شیرویه ـ (تنها، جدی ومتفکر) در این سختی چه‌کاری کرد باید؟
نیارم کشتنش، ور زنده مـاند
نخواهد یافت زو ایران رهایی...
بجز زنـدان نمـی بینم دوایـی
بلی، تلخ است و زهرآگین‌و دلسوز
شدن بریك پدر فـرزند فیروز
ولـی ایـران، تـوای ایران معبود
که بادا دشمنانت نیست، نـابود
تو برشیرویه دادی این شرو شور
توکردی چشم فرزندیش راکـور
پـدر، شیرویه‌ات بنمـود قـربان
اگر شیرویه را هم‌خـواهی، ایران،
به‌قربانت دوصد شیرویـه‌ای‌کاش
تو ایران، زنده‌تر پاینده‌تـرباش!

چندنمایشنامهٔ منظوم دیگرمانند شیدوش وناهید یاداستان عشق ومردانگی، که‌ابوالحسن فروغی در سال‌۱۳۳۵ه ق‌به سبك ووزن شاهنامهٔ فردوسی سروده، و نمایشنامهٔ رستم وسهراب، که‌کاظم‌زادهٔ ایرانشهر ساخته و به‌سال ۱۳۰۲ش در بـرلین به‌چاپ رسانده، ونمایشنامه هایی ازاین قبیل در واقع داستانهای منظوم حماسی هستندکه بـرای صحنهٔ‌تئاتر نوشته نشده و آن تنوع وتحرك را ندارندکه بتوان آنها را به‌معرض نمایش آورد.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

بخش دوم

گویندگان

فصل اول ـ آلماندوستی در اشعار فارسی

مقدمه

درجریان جنگ بین‌الملل اول روشنفکران ایران که پیش از آغاز جنگ هم برای همکاری با آلمان در تکاپو بودند، دست به تبلیغات دامنه‌داری به‌سود آلمان زدند و این تبلیغات پرشور بدست عمال سیاسی آلمان، که می‌خواستند از طرز فکر میهنپرستانهٔ بورژوازی ایران استفاده کنند، به‌طرق عدیده حمایت و تقویت می‌شد.

احساسات آلماندوستی در شعر و ادبیات ایران نیز انعکاس یافت. در رأس این جریان شاعربزرگ و زبردست، ادیب پیشاوری، قرار داشت.

۱ـ ادیب پیشاوری

سید احمد رضوی، فرزند سید شهاب‌الدین (معروف به‌سید شاه‌بابا) که سلسله نسب خود را به‌شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌رسانید، در حدود سال ۱۲۶۰ هـ ق در کشور هندوستان، در کوهستانهای بین خاك افغانستان وپیشاور ودر میان عشایر جنگجوی آن سامان به‌دنیا آمد وپس ازگذراندن ایام طفولیت وتحصیلات مقدماتی به‌کار کشاورزی وجنگاوری پرداخت. دراین‌هنگام (سالهای ۱۸۴۸ تا ۱۸۵۲م) ساکنان سرحدات غربی هند با سپاهیان انگلیس سخت درآویختند و دراین فتنه وآشوب پدر و عموزادگان و خویشان او کشته شدند. ادیب به‌اصرار مادر و زنان قبیله، خود را به‌کابل رسانید و دوسال درآنجا ماند ونزد آخوند ملامحمد، معروف به‌آل‌ناصر، تلمذکرد وازآنجا به‌غزنین رفت ودرباغ فیروزه (مرقد حکیم سنائی) منزل کرد وبیش از دوسال ونیم درآنجا بود ونزد مدرس مشهور، ملاسعدالدین، به‌تحصیل پرداخت وبعداز غزنین به‌هرات آمد وپس از چهارده ماه اقامت رهسپار تربت‌جام شد و یکسال واندی هم درآنجا اقامت کرد. در بیست‌ودو سالگی به‌مشهد آمد و درآن شهر ریاضی را نزد میرزا عبدالرحمن و علوم عقلیه را در محضر آخوند ملا غلامحسین شیخ‌الاسلام آموخت و مخصوصاً در علوم ادبی زحمت

بسیار کشید.

ادیب درسال ۱۲۸۷ھ ق به‌سبزوار آمد و دو سال آخرعمر حاجی ملاهادی سبزواری را درك کرد و به‌هدایت و ارشاد آن حکیم از حوزهٔ درس آخوند ملامحمد، فرزند وی، استفاده کرد و نیزاز محضر آخوند ملااسمعیل بهره‌مند شد.

ادیب پس از فوت حکیم سبزواری به‌مشهد بازگشت و درمدرسهٔ میرزا جعفر سکونت‌گزید و در این موقع به‌فضل و دانش شهرت یافت و به‌نام ادیب هندی حوزهٔ درس و افاضت گسترد و بزرگان و خداوندان معنی به‌مصاحبتش رغبت جستند.

درسال ۱۳۰۰ھ ق به‌تهران مهاجرت کرد و تا پایان عمر درتهران بود تا به‌سال ۱۳۴۹، روز دوشنبه سوم صفر، در خانهٔ یحیی‌خان قراگوزلو بهاءالملك، وزیر معارف وقت، به‌بیماری سکته درگذشت.

ادیب درحدود نودسال عمر کرد و تا پایان عمر تنها ومجرد زیست واز مال دنیا جزچند جلد کتاب نداشت.

از حافظهٔ ادیب سخنها گفته‌اند، از جمله اینکه به‌هنگام اقامت‌درخراسان تقریباً شش دفتر مثنوی را از حفظ داشت ومحمد قزوینی در بیست‌مقاله خود می‌نویسد: «من از ملاحظهٔ حافظهٔ ادیب به‌یاد حماد راویه می‌افتادم که درکتب ادبیه دربارهٔ وی نوشته‌اند که فقط ازشعراء جاهلین به‌عدد هریك از حروف معجم صد قصیدهٔ طویل سوای مقطعات از حفظ داشت تا چه رسد به‌شعرای اسلامی.»

از ادیب آثار زیادی نمانده. دیوانش که با مقدمه وحواشی وتعلیقات علی عبدالرسولی به‌سال ۱۳۱۲ش درتهران چاپ شده، مشتمل بر ۴۲۰۰ بیت قصیده وغزل فارسی و ۳۷۰ بیت قصاید و قطعات عربی به‌ضمیمهٔ دو رساله، یکی دربیان قضایای بدیهیات اولیه و دیگررساله‌ای در تصحیح دیوان ناصرخسرو علوی است[1].

اشعار او ـ ادیب در فنون ادب و عربیت و حفظ اشعار و نحو و لغت و حکمت و ریاضیات تبحر فوق‌العاده داشت و «در این اواخر به‌احاطه و تبحراو ـ در این علوم ـ کمتر کسی ـ دیده‌شده بود[2]» و شاید در نتیجهٔ همین تبحر فوق‌العاده بود که «بهتر می‌دانست کلام را با پیچهای زاید

۱) ظاهراً آنچه از اشعار او باقی مانده (غیر ازقیصرنامه) خیلی بیش ازاین‌مقدار نبوده. ناشر ومصحح‌دیوان او در مقدمهٔ کتاب گوید: «تقاضا کردم که هر وقت نظمی سراید نسخهٔ آن‌را عنایت فرماید که به‌جمع و تدوین‌آن مباهی باشم وهم آنکه شرح حال خود را مختصراً فهرست‌کند تا در مقدمهٔ آن وجیزه تحریر کنم... بدواً در اجابت مسئولم‌تسامح کرد... دیگر بار تحریر آن‌اشعار را تجدید وآن‌التماس‌را تأکید کردم... از آن به‌بعدتا پایان زندگانی آنچه به‌رشتهٔ نظم‌کشید نسخهٔ آن به‌بنده سپرد که هم اکنون ضبط است وچون‌کس دیگر ازوی طلب کردی به‌من حوالت فرمودی.»

۲) وفیات معاصرین از یادداشتهای علامه قزوینی، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۴.

و در لباس الفاظ غریب برخواننده عرضه کند تا اینکه به عبارات پیش پا افتادهٔ مبتذل متوسل شود[۱].»

«اشعار او- اگرچه شاید بسیار روان وناشی از طبع شاعرانه و مؤسس برعواطف وغزل و تشبیب یا عرفان و اذواق و مواجید نیست، ولی بسیار فاضلانه وفصیح وبلیغ و متمایل به‌زهد وگوشه‌گیری از دنیاست، تقریباً از جنس و طراز اشعار ابوالعلاءالمعری[۲].»

خلاصه، آنچه راجع به‌ادیب‌الممالك واشعار اوگفته‌ایم دربارهٔ ادیب پیشاوری هم صادق است: این قصاید بسیار طویـل و مدید که گاهی بالضروره مطلع آنها تجدید می‌شود در عین صلابت و استحکام چنان از لغات غامضه و تـاریخ و قصص عـرب و عجم و حکمت و فلسفه آکنده و به‌قدری متصلب و متحجرند که فهم و درك آنها از قدرت و توانایی عامه بلکه اکثر خواص قوم هم خارج است تاحدی‌که ناشردیوان او ناچار بوده است برای هرکلمهٔ آن حاشیه و توضیحات بنویسد[۳].

ناشر در مقدمه‌ای که برکتاب نوشته این صفات را برای شاعر فضلی می‌شمارد و گوید «اگر در تمام گفته‌های او تتبعی به‌سزا رود، لغت و فرهنگی مختصر در دو زبان [عرب و عجم] به‌دست توان آورد[۴]» و اضافه می کند‌که «قدرت طبع او را قصیدهٔ دویست و شصت و دویست وهفتاد و چهارصد بیتی او گواهی صادق و شاهدی عدل است[۵].»

اما از حیث مضمون از ۳۷ قصیده‌ای‌که ناشر دیوان گرد آورده ۱۲ قصیده (یعنی یك سوم آنها) در مدح قیصر آلمان و معنی جنگ بین‌المللی است و این علاقه و شیفتگی شاعر به ملت و امپراتور آلمان و سرداران او به‌حدی است‌که در مسمطی‌که در آغاز جنگ سروده عنان اختیار را ازکف نهاده و دربارهٔ دولتهای طرف جنگ با آلمان فحش و ناسزا و کلمات بسیار رکیك و مستهجن برزبان آورده و انگلیس را «خواجه بوالحیلت» و «ام‌الخداع» و «زراق» و «افعی عالم‌گزای» و «عاهر[۶]عنین مخنث‌سرشت» می نامد.

یك قسمت از این مسمط راکه قابل ذکراست، در زیر می‌آوریم:

از پس ایـن گنبد نیلی وطـای[۷] لاعب طرار شگفتی نمـای
داده بـه‌هر دور بـه‌لعبی صلای ز آن هـمـه العوبهٔ[۸] عبرتفزای

۱) یاسمی، رشید، ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش. ۲) وفیات‌معاصرین ازیادداشتهای علامه محمدقزوینی، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۳. ۳) نویسندهٔ مقدمهٔ دیوان‌گوید: «وقتی‌که این قصیده بگفت(روبینه شاهینها نگر باآهنین چنگالها) شعری‌که در توصیف تفنگ‌گفته وپدر وپسر وخاله برای آن تصورکرده، گفتم این شعر را از هزاران‌نفر یك‌تن بیشتر نخواهند فهمید، گفت من این‌شعررا برای همان یك‌نفر گفته‌ام.» ۴و۵) مقدمهٔ علی عبدالرسولی بر دیوان ادیب پیشاوری، شوال ۱۳۵۲. ۶) عاهر، مردزانی. ۷) وطاء، گستردنی، فرش. ۸) بازیچه.

طرفه تر آویزش زاغ و همای[۱]

زاغ که شوم است مر او را نشان   هر که بود شوم تواش زاغ دان
از حسد فر همای زمان   داشت بهدل اندر ترسی نهان
پیش که آن ترس شود بر ملای

پیش زغن رفت و زغن‌را فریفت   زاغ سیهروی زغن[۲] را بشیفت
چونکه شدش یار زمانی شکیفت   تا بهحیل صعوه[۳] ودمسنجه[۴] تیفت[۵]
چنگ بیازید بهچنگ و ستای[۶]

زاغ مغفّل ز قضا شادمان   برتن فرخنده هما بدگمان
با رفقا رفت بهمیدان دمان   فر هما بین که نیادش امان
فافترق‌القوم و صاروا هبای[۷]

آن مثل کهنه بخوان از عراب   هر که بود راهنمایش غراب
آتش وی خاك شود باد آب   خانه و مسکن کند اندر خراب
هم سوی دوزخ بچماندش پای[۸]

غلغله در «مانش» ز «امدن[۹]» فتاد   صاعقه در ساحت لندن فتاد
ولوله در مغرس چندن[۱۰] فتاد   با همه مستی ز سر دن[۱۱] فتاد
موش که بر خنب میش[۱۲] بودجای.

قیصر خورشید کلاه اروپ   توپ فلك‌کوب ز کورهٔ کروپ[۱۳]
بست برآنورس[۱۴] وزهرای[۱۵] توپ   زهر هزیمت عوض جام سوپ
خصم بنوشید و بُدش این سزای

شکر که دستان سپهر کبود   پردهٔ صندوق جُحی[۱۶] برگشود
مؤمن و ترسا و مجوس و یهود   دید در آن حقه که چیزی نبود
جز ورقی مخرقه[۱۷] سر تا بهپای

۱) مراد اززاغ انگلیس و ازهما آلمان است. ۲)مراد از«زغن» روس است. ۳)صعوه، گنجشك؛ مراد فرانسه است. ۴) دمسنجه، دم‌جنبانك؛ مراد بلژیك است. ۵) برگردانید. ۶) ستای، سه‌تار، سازمعروف. ۷) قوم غبارآسا پراکنده شدند. ۸) مثل این‌است:

اذا کانَ‌الغُرابُ دلیلَ قومٍ   یَمُرُّ بهم إلی جِیَفِ الکلابِ

یا:

اذا کانَ الغرابُ دلیلَ‌قومٍ   فناووس المجوسِ لَهُمُ مقامٌ
هرکه‌را رهبری کلاغ کند   عاقبت دل بهدخمه داغ‌کند

۹) Emden، کشتی معروف آلمان درجنگ جهانی اول. ۱۰) محل غرس درخت صندل که‌مراد هندوستان است. ۱۱) خمرهٔ شراب. ۱۲) که‌برخم می‌اوردا.:. ۱۳) Krupp، کارخانهٔ اسلحه سازی معروف‌آلمان. ۱۴) Anvers (Antwerpen) شهری دربلژیك. ۱۵) صدای مهیب.
۱۶) از احمق نمایان معروف‌که نام او مثل حماقت‌گردیده است.(فرهنگ معین) ۱۷) مخرقه، نیرنگ

زورق زراق[1] نگونسار باد همنفسش دیدهٔ خونبار باد
خاطرش از رنج غم افگار باد خصم براو چیره و قهار باد
از ملك آمین و ز بنده دعای...

قیصرنامه ــ درسال ۱۳۳۲ھ ق که جنگ بین‌الملل اول درگرفت، نخستین اشعار پرشور ادیب به‌گوش ایرانیان ومردم هندوستان رسید. این اشعار قطعاتی بود ازمنظومهٔ حماسی قیصرنامه[2] که در آن شاعر از دلیریهای قیصر ویلهلم دوم و سرداران او و عزم و ارادهٔ ملت آلمان ستایش و حق‌دوستی آلمان را به‌حد اعلی اداکرده بود.

قیصرنامه ــ به‌گفتهٔ جامع دیوان ادیب ــ مشتمل بر ۱۴۰۰۰ بیت است که به‌وزن شاهنامهٔ فردوسی ساخته شده وبسیار محکم وفصیح و دارای مضامین عالیه است. در این منظومه جابه‌جا از مطالب عرفانی وپند واندرز وترغیب ایرانیان به‌مردانگی وجانبازی در راه استقلال وعظمت ایران و پیکار با ظلم و ستم سخن رفته و شاعر در این اثرگذشته از کینهٔ قدیمی با انگلیسها، تابع احساسات ابناء زمان خود بوده است[3].

اینك چند بیت ازاشعاری که درفتح‌رومانی وتصرف بخارست به‌دست دوسردار آلمانی، فن ماکنسن و فن فالکنهاین سروده است:

... به‌من گفت این شادمانی زچیست؟ مگر در سرت شور دیوانگی است!
بدو گفتم ای دلفروزنده ماه زمه برده گوی اندر این پیشگاه
بروبوم قیصر، که آباد باد جهان با دل شاد او شاد باد،
چنان است امشب ز دل خرمی که ناهید شد شادمان از زمی
زمانی بیاسود از چنگ خویش فروبست لبها ز آهنگ خویش
همی بیند از دوررخ پر ز شرم همه در نشاط و طرب گشته گرم
همه شهر برلن نو آیین شده چو گردون ز انجم پرآذین شده
همه کودك و سالخورد و جوان به پیروزی شه شده شادمان...

یك نمونهٔ دیگراز ساده‌ترین اشعار ادیب:

درحسب حال خود

خرد چیره بر آرزو داشتم جهان را به‌کم‌مایه بگذاشتم

۱) زراق، لیرنگباز. ۲)این‌کتاب هنوز چاپ نشده است. ۳)ادیب دوزشنبه ۷ربیع‌الاول ۱۳۳۵ھ ق (۳۵ دسامبر ۱۹۱۶م) نسخه‌ای از بعضی ازقطعات آن‌را به‌سفارت آلمان‌داد وترجمهٔ آن‌برای قیصرفرستاده‌شد. اما اوهدایایی راکه قیصر دستور داده بود به‌وی بدهند نپذیرفت.

منش چون گراید زی رنگ و بوی   لگام تکاورش برگاشتم[1]
چو هر داشته کرد باید یله   من ایدون گمانم همه داشتم
سپردم، چو فرزندمریم، جهان   نه شامم مهیا و نه چاشتم
تن‌آسانی آرد روان را گزند   گزند روان خوار بگذاشتم
زمانه بکاهد تن و بنده نیز   بر آیین او هوش بگماشتم
به‌فرجام چون خواهد انباشتن   به‌خاکش منش پیش انباشتم
بود پردهٔ دل درآمیختن   به‌گیتی من این پرده برداشتم
چو تخم امل بار رنج آورد   نه ورزیدم این تخم‌و نه‌کاشتم
زدودم ز دل نقش هر دفتری   ستردم همه آنچه بنگاشتم
به‌عین‌الیقین رستم از چنگ ظن   که بیهوده بود آنچه انگاشتم
ازیراست کاندر صف قدسیان   درخشان یکی پرچم افراشتم...

۲- وحید[2]

یکی دیگراز شعراکه مردم را به‌دشمنی روس وانگلیس وهواداری آلمان برمی‌انگیخت، وحید دستگردی بود که شعرهای شورانگیزی می‌ساخت و در جراید چاپ می‌کرد و درویشان اصفهان‌را به‌خواندن آنها در کوی و برزن وامی‌داشت. ازجملهٔ آن‌اشعار ترجیع‌بندی بود موسوم به «درویش یورشی[3]» که درویش خوش‌آوازی در بازار ومساجد ومجامع می‌خواند و به‌شور وهیجان مردم اصفهان می‌افزود. سرآغاز و چندبند از آن ترجیع‌بند را نقل می‌کنیم.

درویش یورشی

همت و غیرت ز ما مدد ز حیّ احد   غالب حی قدیم قادر فردصمد
واهب‌فضل‌ازل مالك ملك ابد   نعمت او بیحساب رحمت اوبیعدد
عنایتش یار را به‌یاوری در رصد   کیفرش اغیار را هماره اندرصدد
هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

هو حق، همت کنید مرشدوشیخ‌ومرید   یکسره خردوبزرگ خواجه‌وعبدوعبید
زمرهٔ شاه‌وگدا خیل‌سیاه‌وسپید   پردهٔ ناموس ما دست اجانب درید
جیش‌سلیمان کجاست؟دیوستمگررسید   آصف‌کو تاکه لاحول به‌دیوان دمد

۱) برگاشتم، برگرداندم ۲) ازوحید ومجلهٔ او«ارمغان» بعداً به‌تفصیل‌سخن‌خواهیم‌راند. ۳) تبلیغ اندیشه‌های آزادیخواهی ومیهنپرستی به‌وسیلهٔ دراویش دوره‌گردیکی ازابزارکار آزادیخواهان ایران بود. کسروی‌هم درآذربایجان اشعاری دربارهٔ کشف حجاب وآزادی زنان به دراویش می‌دادکه باصوت خوش درکوچه وبازار می‌خواندند.

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

ازدوطرف می کنند کشورجم پایمال — روبه‌زشت ازجنوب خرس دغل‌ازشمال
به‌خواب‌خرگوش‌شیرخواب‌است‌این‌یاخیال، — یا دم شیر نر است روبه بازی‌سگال
آدمیان تا به‌چند با خرسان درجوال — غرشی‌ای‌نره‌شیر که خرس وروبه‌رمد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

.... — ....

به‌پنجهٔ آهنین دولت آلمانیا — فشرد چون‌حلق روس نای بریطانیا
کله اسلاوکوفت گرزهٔ ژرمانیا — ایرانی، ای‌یادگار از کی وساسانیا!
خیزو به‌میدان جنگ نشانه‌باش از نیا — چو باب[1] درفتح‌باب بکوش باجدوجد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

ایرانی با ژرمن است‌متحد اندر نژاد — هردو به‌میدان جنگ پیلتن و شیرزاد
ژرمن داد یلی به‌پهنهٔ جنگ داد — کمر به‌ناورد[2] بست به‌پهنه بازوگشاد
ای به‌جهان سربلند از نسب کیقباد — چند فتاده ز پای؟ خیزو برافراز قد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

وا اسفا پای روس به‌خاک گیلان رسید — دست بریطانیا به‌فارس آسان رسید
یکی‌زجهرم‌گذشت یکی به‌طهران‌رسید — شیون‌وفریاد رشت تا به‌خراسان رسید
ناله‌وافغان فارس تا به‌صفاهان رسید — منشین تازاصفهان نعره به‌کیوان رسید

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد

رخنه‌چوسیل،انگلیس‌دراین‌کهن‌خانه‌کرد — خانهٔ آباد ما از بن ویرانه کرد
شهد زپیمانه خورد زهر به‌پیمانه کرد — باید ازجای‌خاست همت مردانه کرد
پروازآتش‌نداشت‌کارچو پروانه کرد — آهن باخون‌سرشت‌بست‌براین‌سیل‌سد

هو حق مولا مدد، نابودکن دیو ودد[3]

ازاشعارمعروف وحید دراین‌زمینه یکی‌هم مسمط «نارنجك» است که به‌نام امپراتورویلهلم دوم سروده ودرآن باهیجان وزبان شاعرانهٔ پرشوری سیاست اشغالگران را محکوم وپیشرفتهای اولیهٔ آلمانیها را درخاك لهستان و روسیه وفرانسه ستوده است.

قسمتی ازاین مسمط مفصل راکه متجاوز ازصد بیت است درزیر می‌آوریم:

۱) باب، پدر. ۲) ناورد، نبرد. ۳) برای دیدن تمام چکامه رجوع شود به‌ره‌آورد وحید، ج۱: صفحات ۵–۱۵.

نارنجك

کرد برفتنه«سرادواردگری[۱]» راهبری ساخت دوران سلامت به اروپاسپری
فاش بینی اگر ازچشم حقیقت نگری کاندجزخوانی دیروز«سرادواردگری»
همه بیهوده ولاطایل و پوچ است وجفنگ
انگلیس آن دهل خالی بگرفت به‌دوش وز میان تهی افکند در آفاق خروش
دیگ حرص وطمع روس درافتادبه‌جوش تاکند آتش این فتنه به‌عالم خاموش
بر کشید ازدل گلیوم[۲] دوم نعرهٔ جنگ
اولین قیصر دانشور گلیوم دوم زهرهٔ چرخ سوم، مهر سپهرچارم
اختر چرخ فروزو فلك پر انجم آنکه برچرخ فرستد اگر اولتیماتوم
هفت اختر بسپارند براو هفت اورنگ

یکی دیگر ازاشعاروحید چکامهٔ مفصل دویست بیتی است که به‌نام مارشال هندنبرگ ساخته وسر تاپامملواز بزرگداشت آلمان وتشویق ایرانیان به‌دلیری ورهایی ازچنگ بیگانگان است.

بعضی سخنوران دیگر ایران هم کمابیش اشعاری درنکوهش مظالم روس وانگلیس و ستایش آلمان سروده‌اند که ازهمهٔ آنها به‌ذکر قصیده‌ای ازملك‌الشعرای بهار درفتح ورشو قناعت کرده واین بحث را خاتمه می‌دهیم:

فتح ورشو

قیصر گرفت خطهٔ ورشو را در هم شکست حشمت اسلو را
جیش تزار را یورشش بگسیخت چون داس باغبان علف خو[۳] را
دیری نمانده کز یورش دیگر مسکوف ز کف گذارد مسکو را
روس آنکه در لهستان چنگالش بر تافت دست چندین خسرو را
....
خرس بزرگ آنکه نپذرفتی از صید خسته، لابه و مومو را
اینك ز بیم گشته چو خرگوشی کز دور بنگرد سگ ترنو[۴] را
امروز کافتاب جهانگیری ز ایران دریغ دارد پرتو را

۱) نخست وزیر انگلستان. ۲)گیوم (ویلهلم). ۳)خو، خودرو، هرزه. ۴) Terre-neuve سگی است باموی تیره ودراز ولطیف که اصلش ازجزیره‌ای است به‌همین نام وچون پاهای پشمالویی داردآسان شنا می‌کند. باهوش و باوفا ومهربان است.

جیش تزار از چه در این کشور | بگرفته خوی مردم شبرو را؟
دعوت شدند گویی زی ایران | حق برکناد داعی و مدعو را!

۳- غنی زاده

در بحث از ادبیات منظوم این دوره ازذکر شاعر با قریحه وگرانمایه ای که کمتر شناخته شده است، نمی توان چشم پوشید.

میرزا محمود، فرزند میرزاغنی، ازقدمای آزادیخواهان آذربایجان وازپیشتازان مشروطیت ایران، در ماه جمادی‌الثانی ۱۲۹۶ه ق در شهرسلماس (شاهپورکنونی) پا به‌عرصهٔ وجود نهاد. ابتدا به‌امر تجارت مشغول بود و در اوایل جوانی دورا دور باسید جلال‌الدین کاشانی، مدیر روزنامهٔ حبل‌المتین چاپ کلکته، مکاتبه داشت وبه‌تشویق اوگاهی مقالاتی برای‌این‌روزنامه می‌فرستاد. در مسافرتی که به‌قفقازکرد، با میرزا عبدالرحیم طالبوف طرح دوستی ریخت وپس از بازگشت به‌ایران درمحرم سال۱۳۲۵ه ق روزنامهٔ فریاد را درشهر ارومی (رضائیهٔ‌کنونی) بنیاد نهاد.

غنی‌زاده دراوایل سال۱۳۲۶ه ق ، دوماه به‌کودتای محمد علی‌میرزا وتوپ بستن‌مجلس مانده، به‌دعوت دوستانش به‌تبریز آمد ودر روزنامهٔ شورای ایران مقالاتی نوشت وپس ازچندی ستارخان، سردار ملی، وی‌را، که‌منشی مخصوصش بود، به‌نمایندگی انجمن ایالتی تعیین کرد و باتصویب انجمن روزنامه ای به‌نام انجمن تأسیس شد که دو سال دوام یافت وادارهٔ آن راغنی‌زاده به‌عهده داشت. سپس روزنامهٔ دیگری به‌نام بوقلمون انتشار داد ونیز روزنامهٔ شفق، که دارندهٔ آن میرزا حاجی‌آقا رضازاده (دکترشفق فعلی) بود، درسالهای اول ودوم به‌مدیریت او انتشار می‌یافت. درسال۱۳۲۸ه ق باتشویق‌حاجی‌مخبرا لسلطنهٔ هدایت، والی آذربایجان، روزنامهٔ هفتگی محاکمات راتأسیس کرد.

غنی‌زاده در اواسط سال۱۳۲۹ه ق مأمور تشکیل عدلیهٔ سلماس شد واز نشر روزنامهٔ محاکمات وهمکاری باروزنامهٔ شفق دست کشید. وی پس از ورود سپاهیان روس به‌تبریزوپیشامد محرم خونین۱۳۳۰ه ق، باجمعی از آزادیخواهان آذربایجان به‌استانبول مهاجرت کرد ودر آنجا درضمن داد وستد، با ادبیات ترک آشنا شد وگاه وبیگاه در روزنامهٔ اختر که، ایرانیان مقیم‌استانبول انتشار می‌دادند، برضد تجاوزات روس وانگلیس به‌ایران، اشعار ومقالات می نوشت.

شعری که در همان هنگام اقامت در استانبول واشغال کشور ازطرف نیروی بیگانه به‌نام «نالش‌ونیاز» در تضمین غزل معروف حافظ سروده ودرتاریخ ذیقعدهٔ سال۱۳۳۳ه ق در روزنامهٔ اختر به‌چاپ رسیده، حاکی ازاحساسات وطنپرستانهٔ اوست واین طور شروع می‌شود:

سفله‌دوران، نامساعد بخت، روزافزون هوس — آتش آه درونی گیردم راه نفس
سخت دلگیر آمدم از تنگنای این قفس — ای رهاییبخش ره‌گمکردگان، دادم برس!
«ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس — بوسه زن برخاک آن وادی ومشکین کن نفس»

غنی زادهٔ دراواخر سال ۱۹۱۵ م (۱۳۳۴ هـ ق)، که بحبوحهٔ جنگ بین‌المللی اول بود، به‌برلین رفت وچندی درتحریر مجلهٔ کاوه با تقی‌زاده و دیگرایرانیان مقیم برلین همکاری کرد و در چاپخانهٔ کاویانی آنجاتصحیح سفر نامهٔ ناصر خسرو و زادالمسافرین و وجه دین و مجموعهٔ رباعیات عمر خیام وکتابهای دیگررا به‌عهده گرفت.

پس از پایان جنگ که بعضی از نویسندگان ترك، ازجمله سلیمان نظیف وروشنی بیگ، مطالب ناروایی برضد ایران انتشار می‌دادند، غنی‌زاده رسالهٔ بسیار مستدل ودندانشکنی به‌عنوان پاسخ به‌روشنی بیگ به‌زبان ترکی نوشت ودربرلین منتشر ساخت[۱].

غنی‌زاده مدتها درکتابخانهٔ ملی برلین مشغول کاربود ودرآنجا ازروی مآخذ ومنابع موثق دربارهٔ تاریخ آذربایجان مطالعه وتتبع کرد ویادداشتهای گرانبهایی فراهم آوردکه متأسفانه تا آخر عمر فرصت تنظیم آنها را نیافت.

اوپس ازچهارده سال دوری ازوطن دراواخر بهار سال ۱۳۰۵ ش به‌ایران بازگشت ودر آبان ماه آن سال روزنامهٔ سهند را درتبریز تأسیس کرد[۲].

غنی‌زاده پس ازمراجعت به‌ایران کتابهای زیررا ازآلمانی به‌فارسی نقل ودر پاورقی روزنامهٔ سهند منتشر کرد.

پالتو[۳] ازگوگول، آدم نامرئی ازفوندرگابلنتس، دوای خواب از س.آ. دوزه، هیپنوزه یا واهمه ازوانتوسکی.

درسال ۱۳۵۱ هـ ق (۱۳۱۱ ش) که حسین سمیعی ادیب السلطنه، استاندار آذربایجان، ریاست انجمن ادبی تبریزرا به‌عهده داشت، انجمن به‌پیشنهاد غنی‌زاده به‌خود اومأموریت دادکه

۱) «روشنی بگه‌جواب»محرری‌م. غنی‌زاده، برلین، چاپخانه شرکت کاویانی، «۱۳۴۳—۱۹۲۴» - این رساله‌که از بهترین آثار اوست مشت محکمی بودکه به‌دهان مدعیان ترك بودن مردم آذربایجان نواخته‌شد. روشنی‌بیگ از صاحبمنصبان عثمانی بودکه هنگام جنگ در ایران‌جاسوسی می‌کرد. درسال ۱۳۴۳ هـ ق ابتدا در «تورك‌اوجاغی» (کانون ترك)کنفرانسی داد و سخنان ناروایی دربارهٔ ایران گفت و چندماه بعد در شمارهٔ ۴۸۳ سال دوم روزنامهٔ «وطن» چاپ استانبول و شماره‌های بعد چند مقاله نوشت‌که مفاد آنها چنین بود: ۱- ایرانیان دشمن ترکها هستند و تظاهر آنها به‌دوستی دروغ است. ۲- در ایران ومخصوصاً در آذربایجان چهارملیون ترك‌زندگی می‌کنندکه به‌حکم اجبار درزیر «کابوس فارس!» قرارگرفته‌اند. به‌محض انتشار این مقالات دونفر از ایرانیان مقیم ترکیه اعتراض‌کردند و بعدرسالهٔ غنی‌زاده منتشر شد و در همان موقع رسالهٔ دیگری به‌قلم دکتر رضازادهٔ شفق به‌نام «تورك متفکر لرینك نظر انتباهنه، اثر ر. ش. تبریزی، برلین، چاپخانهٔ ایرانشهر، ۱۹۲۴» انتشار یافت.

۲) روزنامهٔ «سهند» پس از فوت غنی‌زاده باز به‌مدیریت احمد دهقان و نویسندگی پسرش فضل‌الله غنی‌زاده تاسال ۱۳۱۷ ش انتشار داشت.

۳) که بعدها زیرعنوان «شنل» هم ترجمه ومنتشر شد.

تألیف بسیار مفید نولدکه،خاورشناس معروف آلمانی، بـه‌نام حماسهٔ ملی ایران[1] را به‌فارسی ترجمه کند وبدین‌منظور نسخه‌ای ازاین کتاب بسیار مفید به‌آلمان سفارش داده شد وپس‌ازوصول دراختیار غنی‌زاده گذاشته شد، ولی باتغییر مأموریت سمیعی وپاشیده شدن انجمن،این مأموریت مهم اجرا نشد وغنی‌زاده کمی بعد درروز سی‌ام بهمن ۱۳۱۳ش درتبریز درگذشت.

غنی‌زاده مردی آزادیخواه وبسیار روشنفکروشاعری باقریحه وتوانا بود.من‌خوب به‌یاد دارم‌که وقتی دریکی ازروزنامه‌های تبریز شعری به‌صورت مثنوی ازحـاج اسماعیل امیرخیزی، رئیس‌مدرسهٔ متوسطه تبریز، منتشرشدکه عنوان بلبل بی‌آشیان داشت ودرآن ازبرباد شدن‌آشیانهٔ بلبل وبیخانمانی مرغک، چنانکه رسم شعرای قدیم است، سخن رفته بود. غنی‌زاده در روزنامهٔ سهند، کـه خود ناشرآن بود، مقالهٔ انتقادآمیزی نوشت ودرآن چنین‌گفت: «دست ازگریبان‌این مرغك بدبخت بردارید . اگر شدیدترین و سهمگینترین تندبادها قادر باشند یك لنگه جـوراب پشمینه را ازهم بشکافند، شایدآشیانهٔ بلبل را نیزــ که به‌حکم یك غریزه وشعور طبیعی بانهایت دقت واستحکام ساخته شده است ــ بتوانند ویران‌کنند.»

اشعار او ــ از غنی‌زاده جز چندغزل ومثنوی ۶۵ بیتی هذیان چیزی دردست نیست. امـاآنچه که از او باقی مانده درنهایت سلاست ومتانت است:

تحیر

گم‌شد رهم به‌دشت، نشان‌قدم کجاست؟ — فرسوده‌شد قدم زتکاپو،حرم کجاست؟
آن را که خیمه در طلب‌او برون زدیم — بهر خدا بگوکه سواد خیم کجاست؟
بال و پرم به‌ساحت‌بیگانه پاك ریخت — آن‌شاخساراُنس که‌سویش پرم کجاست؟
مسکین ستارگـان شبم طعنه مـی‌زنند — شمشیر برقزای شه صبحدم کجاست؟
این رهبران بـه‌نقطهٔ لاادریـم برنـد — دستی ز دستگیرمروت شیم کجاست؟
تفسیر وحی و باطن تنزیل گو مخوان — مارا سر مباحث پرپیچ‌وخم کجاست؟
شوریده را که باز نداند سر ازقـدم — امکان‌فحص وبحث‌حدوث‌وقدم کجاست؟
کیهان زبـون قوهٔ بی‌مشعر قضاست — کس‌رامجال‌دم‌زدن‌ازبیش‌وکم کجاست؟
جسم ضعیف را به ره سیل حـادثات — دست‌ستیز و قدرت لا ونعم کجاست؟

۱) این‌کتاب همان است‌که بعدها بزرگ علوی آن را از متن‌آلمانی ترجمه‌کرد وجزو انتشارات دانشگاه‌تهران در سال ۱۳۲۷ش چاپ شد.

در کشور وجود به‌جایی نـرفت راه   آن ره که می‌رود به‌دیارعدم کجاست؟[۱]

هذیان ــ اما شاهکار غنی‌زاده همان مثنوی هذیان است که نام وی را در تاریخ ادبیات معاصر ایران مخلد و جاویدان خواهد ساخت.

این مثنوی با وجود داشتن چند کلمهٔ غلیظ « ترکی‌مآب » فوق‌العاده زیبا و حـاکی از احساسات رقیق درونی و شور و شوق وافر گوینده است.

شاعردر مقاله‌ای که به قلم خود دربارهٔ تاریخچهٔ مثنوی هذیان نوشته، چنین آورده‌است:

... سال ۱۹۱۸ میلادی به‌واسطهٔ ادامهٔ جنگ اروپاییها ازحداعتدال گذشته از حیث آذوقه و تمام لوازم زندگی دایرهٔ معیشت هردقیقه‌تنگترمی‌شد. برلین‌پایتخت آلمان در نقطهٔ احتراق این غوغای قیامت اثر تحت فشار بیست ملیون سرنیزه هر ساعت مقدار دیگر از غذای یومیهٔ زنها و بچه‌ها و معلولین را، که‌ناچار ازاقامت‌خانه بودند، می‌کاست و به‌جبههٔ حرب می‌فرستاد ولی تسلیم نمی‌شد. مایل به صلح بودند ولی احدی حاضر نبود از حیثیت و شرافت ملی ذره‌ای فداکاری نماید.

. . . .

فضایل آلمانها به‌حکم اَلْمُجالَسَةُ مُؤَثِّرَةٌ ، یك‌عده ایـرانی و غیرایرانی از هند و مصر و ترکیه و قفقاز را، که همانجاگیر کرده بـودیم، سخت متنبه داشته و اثر غریبی‌در مزاجهای ماکرده بود و از طرفی هم عدم‌کفایت خورد و خوراك،مانند آن مرتاضان هندکه باکف نفس از لذاید مادی به‌تصفیهٔ باطن می کوشند، گویامحرك احساسات رقیقهٔ ما بود و اصلا انسانها، من خیال می کنم، که در آن‌روزها جور دیگر شده بودند.

با همین احساسات بودکه در نتیجهٔ سوء اتفاقی میان من وکمیتهٔ ایـران، برای دوسه هفته ناچار از التزام‌گوشهٔ پانسیون خویش گردیدم وکتمان نمی‌کنم که

۱) این غزل، که به‌ادیب پیشاوری تقدیم شده بود، درشمارهٔ ۶ سال اول مجلهٔ«ایرانشهر»انتشار یافت و ادیب‌در پاسخ آن قطعهٔ مفصلی فرستادکه درشمارهٔ ۲ سال دوم همان مجله، چاپ شد. چند بیت اول آن‌چنین است:

ای کرده‌گم طریق‌عقیق✿ ومقام حی✿   در تیه حیرتی‌که ره ذی‌سلم✿ کجاست
چشم ازجهنده‌برق یمانی✿ مکن‌فراز   تا آیدت پدیدکه ورد حشم✿ کجاست
باز شهی فتاده ز شه دور در هوا   طبلت دهد خبرکه‌شه باعلم✿ کجاست
جیب گمان بدر و حجاب قیاس هم   تابنگری عیان‌که سوادخیم کجاست...

✿ عقیق، به‌معنی مسیل گسترده ودر اشعار عرب علم‌شده است برای جایگاه محبوب . ✿حی، قبیله.
✿ ذی سلم، کرت‌زار (قرظزار)علم شده است برای جایگاه معشوق واین هردو اشاره است‌به‌سرزمین پیامبراسلام
✿ برق یمانی، کنایه ازحکمت محمدی   ✿ وردحشم، آبشخورگوسفندان ،کنایه از آبادی و جای‌مسکون.
✿ شه باعلم، کنایه ازحضرت امیرکه در غزوات پرچمدار بوده است.

این قضیه بی‌اندازه برای من ناگوار بود. در این اثناء ازقضا تب شدیدی گریبانم گرفت و به‌اضطرابم افزود.

تب اساساً مرض‌شاعرانه‌ای‌است: شبی ازهمان شبهاکه سراپایم می‌سوخت تاب تب چهل درجه‌سلسله‌جنبانم گردید و شعری‌چندکه به حقیقت هذیانی بیش نبود به‌هم‌بافتم و بعدهاکه افاقه‌ای حاصل شد سروته آن را دستی برده با همان عنوان واقعیش هذیان نامیدم[1]

از استاد فقید هادی‌سینا[2] شنیدم که‌گفت : شبی با احمد اشتری، اسماعیل امیرخیزی،احمد بهمنیار، محمدحسین شهریار و دوستان دیگر در «پس‌قلعه» بودیم. ملك‌الشعرای بهار هم‌حضور داشت. شبی بود صاف و آرام و روشنایی مهتاب از خلال برگها به‌همه‌جا نقره‌گرد پاشیده‌وآب در زیردرختان غلغله‌ای برپاکرده بود. من جوان بودم و حالی داشتم و در آن عالم شورونشاط ابیات مثنوی هذیان را با خود زمزمه می کردم. بهار که تا آن روز این شعر را نشنیده بود، پرسید ازکیست. توضیح دادم از محمودغنی‌زاده. شاعرسلماسی و آذربایجانی... خواهش کرد یك‌بار دیگر بخوانم. خواندم و ابیاتی را به‌تقاضای او تکرار کردم. بهار سرتا پاگوش بود و آن را تاآخر شنید وگفت به‌آفرینندهٔ این شب و این مهتاب سوگند که در عمرم شعری به‌این شیوایی وگیرایی نشنیده بودم و هیچ شعری درمن چنین اثر نکرده بود...

اینك متن‌کامل هذیان

اینکه بینم عجبا تاب تب است — یا تصاویر هیولای شب است؟
اخترانند سوی من نگران — بهر جان دادن من منتظران؟
شمع تابوت من مسکین است — اینکه می‌بینم یا پروین است؟
از چه آفاق چنین مانده خموش — پای تا سر شده گویی همه گوش؟
مرگ یك شاعر پندارپرست — مگر این مایه تماشایی هست؟

ناید این بار، چه برماه افتاد؟ — راه گم کرده مگر چاه افتاد؟

۱) درهمان موقع یکی از دوستاران ادبیات ایران به‌نام «لشچینسکی»، که نزد غنی‌زاده به‌تکمیل زبان پارسی مشغول بود، مثنوی «هذیان» را نظماً به‌آلمانی ترجمه و درمجلهٔ آلمانی «شرق‌نو» منتشر ساخت وبه‌دین‌مناسبت شاعر تقدیر نامه‌هایی ازادبای آلمان دریافت داشت.

۲) سینا،استادکرسی فلسفه و ادب‌عرب دردانشکدهٔ علوم معقول ومنقول تهران،از مفاخر آذربایجان و در زبان‌وادبیات عرب و فلسفهٔ شرق یکتا بود. در روزمرگ او،که روزسه‌شنبه ساعت هشت وبیست دقیقه بعد ازظهر دوازدهم آذرماه ۱۳۴۲ش‌اتفاق افتاد، استادبدیع‌الزمان فروزانفر عبارتی‌گفت‌که ازیك‌کتاب بلیغتر بود.گفت: «سینا یکی ازعلمای قرن ششم هجری بود!»

وز چه رومانده عوالم مبهوت زیر و بالا همه در بهت وسکوت؟
باز این صحنهٔ خوناب اندود باز یك فاجعهٔ خون آلـودا...

نیست در کون صدایی مطلق بجز از نالهٔ مرغ یـاحـق
که فرو می‌رود اندر جگرم سخت برنده چو یـك نیشترم
می‌رباید ز من آرام و قـرار خواب از دیده قرار از دل زار

برو ای مرغ، چنین داد مکن ایـن همه بیهده فـریاد مـکن
که ندارد سر مـویی تـأثیر مرغ احمق، پی‌کار خودگیر
کاندرین‌ساحت‌گیتی حق نیست آنچه تو مـی‌طلبی مطلق نیست
حق ز ویرانهٔ ما بیرون است بلکه در چاه عدم وارون است
حق کجا؟ گوش فرادار و ببین روی گیتی همه آه است و انین[1]
آتش قـهر بـر افروختـه‌انـد خـانمان ضعفـا سـوختـه‌انـد
آنچه بر تـودهٔ غبرا گـذرد دودش از طارم اعلا گـذرد
آتش وخون به‌زمین حکمرواست قدرت قاهر حـق تـو کجاست؟
حق کجا؟ رو،در افسانـه مـزن آتشم بر دل دیـوانـه مـزن

آه ای جلوه‌گـه ذلت قـدم سَاعتی باش که تا من برسم
ای بسا ناله که آنجا نرسید دردی از تو به مداوا نـرسید
من کنـون‌می‌رسمت خویش به‌پا ای معلّا وطـن کبـر و ریـا
بس‌که دردل ز تو آتش دارم برحذر بـاش که آتش بـارم
اگـرم پـای بـه‌افلاك رسد ذره‌ای برتـو از این خـاك رسد
آتشی در ملکـوت افـروزم که حجـابـات سـراسر سوزم
رخنـه بـر طاق سپهر انـدازم راست بـر خالق اعظم تـازم
بستانم زکفش لـوح و قلـم به‌سر سرسم[2] او در شکـنم
چنگ بـر پردهٔ اسرار زنـم تـار و پـودش درم و بـازکنم
بنمـایم بـه جهان مـوجود که پس پـرده بجز هیچ نبودا

آه، آتش ز سرم مـی‌خیـزد دوزخـی از شررم مـی‌خیـزد

۱) انین، ناله، آواز سوزناك (فرهنگ معین). ۲) کلمهٔ سرسام به‌صورت ترکی دراین شعربکار رفته و از ارزش شعر مبلغی کاسته است.

این چه عمری است که بر من بگذشت / همه با ناله و شیون بگذشت
روز و شب سوز دل و خون جگر / گریهٔ بیهدهٔ شام و سحرا
شمع خلوتگه مستان بودم / دمی از گریه نمی‌آسودم
کس دلش برمن دیوانه نسوخت / شعلهٔ من پرپروانه نسوخت
اشك خونین که ستردی تن من / می‌فشردی همه در دامن من
طالع سوخته، گم شو ز برم / بخت آشفته، برو از نظرم
ای هیولای مطلسم[1]، خفه شو / تا به‌قعر درك اسفل رو

دست بیمایهٔ قدرت به ازل / غالبا خواست کند مسئله حل
سم انیاب افاعی جحیم / به‌هم آمیخته با ماء حمیم[2]
دودهٔ دود جهنم بسرشت / سرنوشت من آواره نوشت
می‌غنودم به‌خفاگاه عدم / فارغ از دغدغهٔ درد و الم
سرم آزاده ز سودای جنون / دلم آسوده ز غوغای شئون
نه مکدر دلم از بود و نبود / نه لبالب تنم از زهر وجود
نه مرا دیده[3] که عالم دیدی / و این همه منظرهٔ غم دیدی
نه مرا دل که بدی غرقه زخون / و اندر او درد ز اندازه برون
بیخبر ز آفت هستی بودم / فارغ از نفسپرستی بودم...
ناگهان تاخت قضا بر سر من / شد بهانه پدر و مادر من
صورت بوالعجبی ساخت مرا / سخت بر مخمصه انداخت مرا
بود[4] من گر زجهان کم بودی / چه کم از جملهٔ عالم بودی؟
ز ازل تا ابد از ملك وجود / چه همی کاست گر این ذره نبود؟
خوشترین دم که درعالم دیدم / به‌همین بازپسین‌دم دیدم
ز آنکه دارم ز جهان می‌گذرم / از سرکون و مکان می‌گذرم
به‌حیات آن قدرم زهر در است / که ممات و سکراتش شکر است
ای خوشا بار دگر کنج عدم / ای خوش آن عالم بی‌رنج و الم
ای خوش آن جایگه خواب ابد / که تن ازمحنت جان باز رهد
بستر راحت و آغوش وفا / آخرین جای امید ضعفا...

۱) مطلسم، طلسم شده. ۲) میرزا محمدخان قزوینی از شاعر خواست که این چند کلمه را تغییر بدهد و او حاضر نشد و چنین گفت که این کلمات دوزخی سرنوشت دردآلودمرا بهتر مجسم می‌کنند. ۳) دیده، چشم.
۴) بود، هستی، وجود.

سرراه ابد ای تیرهٔ خاک — آستان عدم ای تودهٔ پاک
بوی تو راحت جان می‌بخشد — عطر گلزار جنان می‌بخشد
ای مرا مادر با مهر و وفا — آمدم سوی تو بازو بگشا
آمدم داغ به‌دل خون به جگر — از سیهکاری فرزند بشر
سایهٔ بال تو خرم جایی است — بهترین منزل وخوش مأوایی‌است
قدرت ظلم بدانجا نرسد — به‌کسی دست تعدی نرسد
ذلت وضعف به‌هم توام نیست — ستم طالع وارون هم نیست
مرحبا از منت ای طرفه مقام — بر تو ای حفرهٔ تاریک، سلام!

فصل دوم ـ دیگر گویندگان این دوره

بهار (دنباله)

پس از جنگ بین‌الملل اول ملك‌الشعرای بهار باز در صحنهٔ ادبیات ایران ظاهر شد.

او، چنانکه دیدیم، پس از تحول ضد انقلابی که در محرم سال ۱۳۳۰ ھ ق صورت گرفت، با یاران و هممسلکان خود پای از انقلاب بیرون کشید تا آنکه جنگ عمومی همه‌جا را درگرفت. در این موقع بهار، که به‌تهران تبعید شده بود، بمشهد بازگشته روزنامهٔ نوبهار را اداره می‌کرد. با آغاز جنگ، نوبهار توقیف شد و درسال ۱۳۳۲ ھ ق، که همان سال اول‌جنگ بود، بهار از سه ولایت درگز و کلات و سرخس به نمایندگی دورهٔ سوم مجلس شورای ملی انتخاب شد واز راه روسیه به‌تهران آمد و روزنامهٔ نوبهار را ازسال ۱۳۳۳ تابهار سال ۱۳۳۶ ھ ق (با چندبار توقیف و تعطیل) در تهران انتشارداد.

بهار در سال ۱۳۳۴ ھ ق[1] با ایجاد جمعیتی به‌نام «دانشکده» شعرا ونویسندگان جوان‌دا در پیرامون خودگردآورد و به‌کار وکوشش واداشت و راه و رسم نویسندگی و شاعری‌ـ‌راهی

۱) غرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۳۴.

که خود شناخته بود ــ به آنان آموخت و به‌قول خود «مکتب تازه‌ای از نظم و نثر به‌وجود آورد»[۱] و در سال ۱۳۳۶ ه ق[۲] مجلهٔ دانشکده را، که ناشرافکار و آثار او و اعضای جمعیت بود، دایر کرد. در این مجله با نویسندهٔ تجدد تبریز به‌بحث و جدل پرداخت و به‌اعتراضات نوجویان و نوپردازان افراطی پاسخ گفت و مقالاتی زیر عنوانهای: تأثیر محیط در ادبیات، شاعرخوب، تودوبید، شاعرگاوسوار و اشعاری از قبیل بث‌الشکوی، پیروس (ترجمه از بوآلو)، چشمه و تخته‌سنگ (ترجمه از لافونتن) وکار (ترجمه از لافونتن) انتشار داد.

دانشکده یکی از بهترین مجلات منتشره در ایران تا آن زمان بود واگرچه یک‌سال‌بیش دوام نکرد اما در نویسندگان و گویندگان تأثیر زیادی داشت.

در همان اوان بود که روزنامهٔ نوبهار براثر انتشار مقالاتی برضد دولت توقیف شد و شاعر در مجلهٔ دانشکده (شمارهٔ ۴، یکم سنبله ۱۲۹۷ ش) با قصیدهٔ معروف و وزین خود به‌نام «بث‌الشکوی» به‌مطلع:

تابر زبر ری است جولانم فرسوده ومستمند و نالانم

براین اقدام اعتراض کرد.

بهار در سال ۱۳۳۸ ه ق مسئولیت ادارهٔ روزنامهٔ نیمه رسمی‌ایران را به‌عهده‌گرفت.

در کودتای‌سال ۱۳۳۹ ه ق(سوم اسفد ۱۲۹۹ ش) زندانی شد ومدت حبس وزندان او سه ماه طول کشید.

دورهٔ چهارم مجلس شورای ملی باآغاز روزهای بحرانی سلسلهٔ قاجار وجدلهای حاد سیاسی همراه بود. در این دوره بهار، که از بجنورد به‌نمایندگی مجلس انتخاب شده بود، با مدرس در صف اکثریت بود واز سران معروف این گروه به‌شمار می‌رفت.

در محرم سال ۱۳۴۱ ه ق مجلهٔ نوبهار را تأسیس کرد. نوبهار دراین دوره یک‌مجموعهٔ ادبی بود وقسمتی از مقالات تاریخی آن به‌قلم نویسندگان قادری مانند عباس اقبال آشتیانی و سید احمد کسروی تهیه می‌شد و آثار مهمی ازقبیل اهریمن اثرمنظوم وزیبای لرمونتوف‌ـ شاعر روس، ترجمهٔ سردار معظم خراسانی (تیمور تاش)، وکتاب شاگرد[۳] اثرپل بورژه ترجمهٔ رشید یاسمی، در پاورقیهای آن‌چاپ گردید ومقالات ادبی خود بهار مانند «قلب شاعر» ، «روح‌شاعر»، «زبان سعدی»، «مذهب و ملت»، «همیشه دررنج»، «تسلیت بدبختان»، «دوست می‌دارم» «نسل معاصر»، «فکر کنید» واشعار« دماوندیه»، «عشق مادر»، «اندیشه‌های قدیم»، «دندان»، «شب» و

۱) دیباچهٔ بهار برکتاب «تاریخ مختصر احزاب سیاسی». ۲) یکم اردیبهشت ۱۲۹۷ش.
۳) Disciple.

«ستایش فردوسی» زینت بخش صفحات این مجله بود.

مجلهٔ نوبهار یك سال دوام کرد و با نشر آخرین شمارهٔ آن[۱]، کار روزنامه نویسی بهار نیز تعطیل شد.

بهار در دورهٔ پنجم از ترشیز ودر دورهٔ ششم از تهران انتخاب شد ودر این دودوره با مدرس و بهبهانی و آشتیانی درصف اقلیت مجلس قرار گرفت.

در این چند سال، مبارزات سیاسی بین دولت واقلیت مجلس به‌نهایت شدت خود رسیده بود. بهار سهم بزرگی دراین مبارزات داشت وجراید اقلیت را به تنهایی اداره می کرد و «نوشتن شبی هفت سرمقاله، علاوه برمقالات فنی وادبی برای مجلات به‌نثروشعرومبارزهٔ دائمی[۲]» شغل وی بود.

اما پس از پایان دورهٔ ششم، که دولت انتخابات را در دست گرفت، بهار دیگر نتوانست به‌مجلس شورای ملی قدم گذارد. خود در این باره می نویسد: «من از ختم دورهٔ ششم مجلس شورای ملی به بعد، به‌میل ورغبت ازمداخله درسیاست کنار رفتم. علت این بود که روزی از ایام، کارمندی ازدربار مرا ملاقات کرد وپیشنهادهایی در امور سیاسی دربقیهٔ عمرمجلس به‌من نمود. من به‌دلایلی آن پیشنهادها را ردکردم وگفتم که میل دارم از سیاست برکنارشوم وبه‌خدمات علمی وادبی بپردازم...[۳]»

شاعر بنام ایران، ملك الشعرای بهار، «مردی است بیپروا ومقاوم که ازگفتن وکردن آنچه به نظرش درست می آید، ابا ندارد — ایران را دوست دارد ودر اندیشهٔ اعتلا و آبادی اوست... گذشتهٔ او، ادبیات وفرهنگ او، زیباییها وشوربختیهای اورا می‌شناسد واورا شایستهٔ دوست داشتن می‌شمرد — مردم بینوا ومستمند ونادان راازیاد نمی‌برد ومستحق زندگی بهترشان می‌شناسد و از بیخبری وتعصب آنان متأسف وغمگین است... دربرابر اندیشه‌های نو وتحول زمان وپیشرفتهای علم، باز وپذیرنده است. متحجر و خام نیست وازآثار تمدن جدید وثمره‌های دانش به‌وجد می آید... واز همه مهمتر تمایلی دراو به‌بلندی وروشنی وزیبایی وعدالت است و این واجبترین صفتی است که شاعر باید داشته باشد[۴].»

بهار را به‌هیچ رشتهٔ ادبی نمی‌توان منسوب داشت. او نویسنده، شاعر، روزنامه‌نگار، تاریخنویس، محقق، مترجم ومنقد سیاسی واجتماعی است. دررشته‌های مختلف ادبی کارکرده، مقالات متعدد ونثر ادبی شاعرانه واقسام شعر ازقصیده وغزل وقطعه ومثنوی ومستزاد و رباعی و تصنیف فراوان دارد. او «شاعر مقتضیات است. حوادثی که درعصر او برایران گذشته وتلاطمهای روحی جامعه به‌تمامی برآثارش نقش گذاشته‌اند. اگر بهار پنجاه سال زودتر به‌دنیا آمده بود، آثارش به‌کلی رنگ دیگر می گرفت وشاید نمی‌توانست خودرا ازقید جمود رهایی بخشد[۵].»

۱) شمارهٔ ۳۴ ربیع‌الاول ۱۳۴۲.   ۲) شرح حال بهار، دیوان اشعار، ج ۱.   ۳) همانجا.   ۴) محمد علی اسلامی، به‌یاد دهمین سال درگذشت ملك الشعرای بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۱۰، تیرماه ۱۳۴۰.
۵) همانجا.

نثر بهارـ بهار ازهمان ابتدای فعالیت اجتماعی وادبی‌خویش برای اینکه بخت خودرا درنثرـ نویسی آزمایش کند، در سال ۱۳۲۶ﻫ ق قصیده و مقالتی برای روزنامهٔ حبل‌المتین فرستاد. سیدجلال‌الدین،مدیرروزنامه، به‌او نوشت «اشعارشمادر کمال خوبی بودودرج شد، امامقاله‌بسیار بد وغیر قابل درج است.[۱]» بااینهمه جواب مدیر روزنامه اورا دلسرد نکرد، بلکه برپشتکار وی افزود وبه‌گفتهٔ خود او درسال ۱۳۲۷ و ۱۳۲۸ﻫ ق مقالات سیاسی و تاریخی او در روزنامه‌ها توجه مردم را جلب کرد.

ما نمی‌دانیم که این مقالات سیاسی وتاریخی چه بوده ودرآن زمان تاچه حد توجه‌مردم را جلب کرده است، ولی آنچه مسلم است سالهای ۱۳۲۷ و۱۳۲۸ﻫ ق، که نویسنده ازآن‌سخن می‌گوید، هنگامی‌است که محمد امین‌رسول‌زاده روزنامهٔ معروف ایران‌نو را درتهران دایرکرده بوده ومقالات‌سیاسی آن‌را خودمی نوشته وهمین‌مقالات، که ازحیث سبک انشاء چیزی جز نثرسادهٔ مطبوعاتی اوایل انقلاب نبوده، مورد پسند بهار واقع شده وازآن پیروی کرده است.

بهار دریادداشتهای خود دراین‌باره چنین‌می‌نویسد: «من درنثر کلاسیک سبک تاریخ‌بیهقی را انتخاب کرده بودم. اما علل سیاسی واحتیاج مردم به‌نثرساده باعث شدکه سبک نثرنویسی من ازنو به‌طرزی تازه آغازشد ویکباره ازمراجعه به‌سبک قدیم منصرف گردیدم... بالاخره مرغوب شدن مقالات رسول‌زاده وهواداری سیاست وتعصب مسلکی باعث شدکه به سبکی بین سبک رسول‌زاده وسبکی که خودم اختراع کرده بودم شروع به‌مقاله‌نویسی کردم ـ تصرفی که خودم‌در آن‌کردم داخل نمودن لغات فارسی وترکیبات شعری بود درنثرمزبور وباوجود آنکه ازنوشتن لغات «ایجاب» و«استکمالات» و «استحصالات» وامثال ذلک خودداری نداشتم، درعین حال از نگاشتن کلمات «بیم آن است» و «گزیده» و «نوین» و «دستاویز» و «پایمردی» و «کشور» و «بیگانگان» و «وجاهت» و «وجیه» و «وجاهت ملی» وغیره، که‌تاآن زمان در نثرهادیده نمی‌شد و امروز همه متبع ومورد استعمال عموم شده است، بیم وخوفی نداشته و بااین عوامل ووسایل شروع به‌تهیهٔ نثر نمودم‌که بعدها پس از سه چهار سال سبک رسول زاده را از بین برد و سبک تازه وفارسیتری به‌وجودآورد[۲].»

آنچه‌گفته شد راجع به‌سبک انشای بهار بود. اما ازحیث اتقان و استحکام در استدلال و نتیجه‌گیری، ملک‌الشعرای‌بهار نویسندهٔ صاحبنظری معرفی نشده ومقالات فراوان سیاسی و اجتماعی او همواره نمی‌توانند از زیرحادهٔ امعان سالم بیرون بیایند. مخصوصاً در بحثهای علمی محض‌که صلاحیت خاص وسرمایهٔ فلسفی کافی می خواهد، ضعف وناتوانی نویسنده هرچه آشکارترونمایانتر به‌چشم می‌خورد. بهار دراین رشته مقالات،گاهی خودرا درمیان افکار متضاد می بازد و فریب انسجام ظاهری کلمات وتطابق نظرفریب محاکمات را می‌خورد.

۱) دیباچهٔ بهار برتاریخ احزاب سیاسی. ۲) شرح‌حال بهار، دیوان اشعار، ج۱.

البته باید توجه کرد که این نقص، که درنوشته های ارباب قلم آن روز فراوان دیده می‌شود، تاحد زیادی ناشی ازنفس زبان بوده که هنوز برای مباحث علمی وفلسفی خوب تربیت‌نشده بوده است و به‌این جهت لغات واصطلاحات، که در این‌گونه مباحث مقام مهمی دارند، غالبا بی تفاوت به‌جای یکدیگر استعمال می‌شده‌اند[1].

بهار که درابتدا، ازشیوهٔ نگارش ساده ومطبوعاتی پیروی می کرد چون «اسلوب ساده‌اش مواضیع ادبی را به‌رتبه مهمی بلند نمی کرد، بعدها گاهگاه اسلوب شاعرو نویسندهٔ بزرگ ششصد سال پیش یعنی سعدی‌را سرمشق اتخاذ نمود و به‌انواع اسجاع ملتجی گردید[2].» ولی در این‌رشته هم توفیق کامل نیافت ونثرادیبانه وهنری وی هیچگاه به‌پای اشعارش نرسید.

از بهار تنها یك‌داستان به‌نام نیرنگ سیاه یاکنیزان سفید در سال۱۳۳۷هـ ق در پاورقی روزنامهٔ ایران منتشر شده که از حیث تکنیك داستان نویسی زیاد قابل توجه نیست. اینك‌منتخبی از نثر بهار:

تود وبید[3]

درحاشیهٔ یك خیابان درختان متنوعه سر کشیده بودند. درخت تود بزرگی که تنهٔ ضخیم‌آن برعمر درازش گواهی‌می‌داد، پهلوی درخت‌بیدی واقع شده بود و ازهمان اول سال که درختها برگ درآوردند، درخت بید یك قسم رقابت وهمچشمی با رفیق ساکت خود ورزید. درخت بید برگهای سبز نوك‌تیز خودرا، که به‌نشتر شبیه‌تر بود، گاهگاه پهلوی اوراق پهن ضخیم تود، کـه به‌کف دست یك‌کارگر سالخورده‌ای می‌مانست، فرو می برد.

سرگذشت همچشمی بید با تود یك قضیهٔ نادری نخواهد بود.

بید رقابت می‌ورزید و تودکار می کرد. بید درازمی‌شد، می آویخت، تود بچه بزرگ می کرد، میوه می‌داد، قند وشربت‌می‌ساخت.

روزدهم جوزا ــ آفتاب‌گرم از بالای درختها تافته وازخلال برگها وشاخه‌ها در فرش خیابان نقره‌پاشی می نمود. بادکـم‌همهمه‌ای شاخه‌هـای کوچك را حرکت می‌داد. بلبل هنوزآواز می‌خواند وزنجره هنوز به‌خواندن شروع نکرده بود. این‌قبل ازظهر بود، همان وقتی که چند نفربچه وبزرگ باعجله ازآن سرخیابان به‌طرف اینها

۱) رجوع کنید به‌رشتهٔ مقالات «آزادیها» به‌قلم تقی رفعت، روزنامهٔ تجدد تبریز، شماره‌های ۹۰—۹۶ و۱۰۷سال ۱۳۳۶هـ ق. ۲) محمدضیاءهشترودی، منتخبات‌آثار، ص۱۰۷. ۳) این‌مضمون‌در «انجمن دانشکده» طرح شد و دونفر نوشتند: بهار رئیس دانشکده، ورشید یاسمی،عضو دانشکده خوب است خوانندگان این‌هردورا درشمارهٔ ۵ برج میزان ۱۲۹۷ «مجلهٔ دانشکده» بخوانند و نوشتهٔ استاد وشاگرد را مقایسه کنند.

می‌شتافتند وهرکدام چوبدستیهای بلند خودشان را روی شانه نهاده، بعضی هم قبل از وقت سنگ وپاره چوبها را دردست سبك سنگین می‌نمودند. متفرق ولی‌یك اراده در زیردرختها متوقف شدند. اول تصورمی‌شدکه‌به‌طرف درخت بید می‌روند، ولی‌خیر، به‌اوکاری ندارند. اوآزاد است. این حمله، این انبوه اهانت و هجوم قاسیانه‌به‌طرف درخت تود است، چونکه او میوه دارد، در روی شاخهای بردبارش دانه‌های شیرین پر شهد وشکر قراریافته، این به‌اوست که باید حمله شود. چوبها بلند شد. مهاجمین راست به‌روی‌پنجه‌های پا بلند شدند. جستنها و نواختنهـا، سنگ‌اندازیها، قساوتها شروع شد. شاخه‌های بارور دچار لرزه شدند. چکاچاك ضربتها، فروریختن برگها و میوه‌ها یك قضیهٔ معمولی ساده، ولی برای درخت بس فجیع بود. درخت‌ما مثل یك مبارز شجاع که اسلحه‌هایش دروسط میدان جنگ به‌نو به‌شکسته‌ودراطرافش فروریزد، متشنج ولی ثابت قدم، در برابر این مهاجمه مقاومت می‌نمود.

درخت‌بید، رفیق‌فراغتمند، این‌قضیهٔ تشفی‌بخش‌را درست می‌دید، ولی‌حتی یك سنگریزه هم‌به‌طرف اوپرتاب نمی‌شد.

اوچقدر خوشوقت بود که رفیقش سنگباران می‌شود، دچـار هجوم مردم می‌شود! اینجا باد می‌وزید، درخت بید سرش را تکان می‌داد. زمزمه‌هـای مستهزئانه، حرکات سرزنشکارانه، درخت بید را درمقابل ابتلای همقطارش مجسمهٔ نخوت و درایت نشان می‌داد.

مدتی درخت تود به‌جرم میوه‌داری مورد هجوم بود. خیلی ازشاخه‌هایش شکسته وعریان شده‌وضربت‌سنگها برگهای شادابش را سوراخ و دندانه‌دار ساختهـ بودند. درخت بید سرتاسرتابستان را آزاد بود.

طول نکشید. فصل تود گذشت، درخت تود خودآرایی کـرد، جوانه‌های تازه وپسته‌ای رنگش اطراف قوارهٔ محتشمش را زینت‌دادند.

یك عقدهٔ قوی ویك نخوت قوی، اولی دردل تود ودومی در سربید پنهان بود، ولی طبیعت راستگو راضی نشدکه این حقیقت خیلی دیر مخفی بماند.

پاییز رسید. درختها زرد شدند. بادهای خنك وگزنده خفت نورآفتاب را گواژه می‌زدند. ابرهای انبوه ومظلم غالباً بین زمین وآفتاب حائل می‌شدند. گلهای پاییزی تازه می‌شکفتند. زنجره‌ها می‌رفتندکه آوازه خوانی‌را ترك‌کنند. باغبانان هم برای گرم شدن اطاقهای اعیان به‌بریدن درختهای بیمصرف شروع نموده بودند.

یك روزعصر که بادتندی برگهای زرد ونیمه زرد درختها را درروی سطح زمین می‌غلطانید وباقیماندهٔ برگهای خشك‌شده از سر شاخه‌ها پریده وچون فرفره در

هوا می‌چرخیدند، پیرمردی با ارهٔ بنفش پولادین و چشمهای متجسس در حاشیهٔ این خیابان طلایی‌فام پدیدارشده به‌طرف ما می‌آمد. هنوز باد غرور در بین اغصان بید و بقایای عقدهٔ دیرینه دردل تود استوار بود. باغبان نزدیك شد، اول به‌طرف تودرفت، اورا سنجید: قیمت و ارزش او، لذت میوهٔ شیرین او و صرفهٔ باغبان را نمی‌شکست. درخت میوه بخش عزیز بود. دم ارهٔ پولادین نخواست اندام ذیقیمت و مفیدی را به فریادآورد. توجه‌به‌طرف دیگرمعطوف شد ــ به‌طرف یك‌درخت بیمقدار، بیمصرف، غیرقابل استفاده، درخور بریدن و سوختن وآن رقیب مغرور، همان درخت‌بید بودکه دروقت مهاجمهٔ میوه‌خواران سرش را تکان می‌داد. اوبودکه دراین مورد ارهٔ بیرحم جلو رفته دندان برندهٔ خودرا به‌ساق اوفرو برد. باد تندتری وزید. بیدبی‌اختیاربه‌خود می‌لرزید وتراشه‌های سفید ازدوطرف ساق او با انین متوازی خفیفی به‌هوامی‌پریدند وآخرین دندانهٔ اره آخرین فشار را در روی آخرین رگ‌درخت به‌کاربرده سطح خیابان پرشاخه وعرض خیابان ازتنهٔ یك درخت بیمصرف مسدود گردید.

اگر یك عنصر بامصرفی را دیدیدکه به‌مهاجمهٔ مردم گرفتار شده است، به او نخندید. بگذارید زمستان برسد، ارزش واقعی درختها در گرو آخرین نظر باغبان است.

هرکس میوهٔ فضیلتی داشته باشد، سنگ خواهد خورد. مردم بیمصرف دچار مهاجمات نمی‌شوند، فقط آنها درزیراجاقهای فراموشی وبی‌اعتنایی سوخته و خاکسترآنها هم جای یك‌خاك بامصرفی را نخواهدگرفت!

شعر بهار ــ بهار درنظم،ازپیروان سبك قدیم وپیش ازهمه، شاعر قصیده‌سراست و در قصیده‌سرایی مهارت واستادی فوق‌العاده ازخود بروزمی‌دهد. بهار، که پس ازجنبش مشروطیت درصف مجاهدان راه‌آزادی قرارگرفته وقریحه واستعداد خود را دراختیارمرام آزادیخواهان ومیهنپرستان گذاشته بود، دردورهٔ دوم فعالیت ادبی ــ دورهٔ ازجنگ جهانگیر اول به‌بعدکه درتهران اقامت گزید ــ قدم به‌قدم باعصروزمان پیش‌می‌آید، به‌طرزها واسلوبهای نوین رغبت می‌کند، به‌تجدد می‌گراید وباشعرای جوان و متجدد همکاری می‌کند. شعرش پخته‌تر و سنجیده‌تر می‌شود،هم از حیث شکل‌وقالب وهم ازحیث مضمون صبغهٔ دیگری به‌خود می‌گیرد.دربحث وجدال میان‌کهنه‌پرستان ونوجویان (چنانکه خواهدآمد) هرگونه تجدد درادبیات را اصولا می‌پذیرد، منتهی آن را به‌شرایط خاصی که عبارت ازحفظ اصول‌وسنن قدیمه‌باشد، مشروط می‌کند وخود درنوشته‌ها وسروده‌های خویش همیشه به‌این سنن واصول پابند ووفادار می‌ماند.[۱]

۱) درپایان‌عمر، آزادی بیشتری برای گویندگان قایل‌می‌شود وحتی‌آنان‌راازسرودن شعرسفیدبیقافیه‌ووزن‌منع‌نمی‌کند.

حقیقت این است که بهار از یک‌سو شیفتهٔ نمونه‌ها و یادگارهای شعر قدیم است و ازسوی دیگر از تحول زمان و مقتضیات روزگار بیخبر نیست. به‌همان سبك و زبان و آهنگ گویندگان قدیم سخن می‌گوید و با اینهمه میل دارد روشهای جدید را با اصول شعر کهن سازش دهد و دراین گیرودار اندیشه‌های متناقض چنان است که ازبروز هرج ومرج ادبی واهمه دارد و با همهٔ ادعا و میل تجدددوستی می‌کوشد که افکار واحساسات خود ومسائل نوین روز را درهمان اشکال وقالبهای قدیمی بریزد و به‌همان سبك وشیوه و آهنگ گویندگان قدیم از مباحث سیاسی و اجتماعی سخن گوید وچون قالبها و کلیشه‌های شعرقدیم را برای ادای مضامین نو واظهار دردهای اجتماعی و سیاسی کاملا رسا نمی‌یابد، ازنظر اولیهٔ خود تاحدی عدول می‌کند. مثلا در شعر «کبوتران من» سعی می‌کند لحن نو و آهنگ تازه‌تری به‌کار بندد ودرشعر «دماوندیه» به‌طور آشکار ومحسوس تحت‌تأثیر قطعهٔ «ای‌شب» نیما قرار می‌گیرد.

این انحراف از اصول، یا تجدد خواهی، هر چند عمیق وریشه‌دار نیست، ولی به‌هرحال نوعی انحراف است.

اما بهار خود داعیهٔ بزرگتری دارد. او باتأکید اینکه «ازاهل تتبع بوده وبه‌جانب تقلید ره نپیموده[1]» مدعی است که «در هر سبك سخن دارد وسبکش پیرو موضوع است.[2]» و حتی «نوترین سبکی که دردست است، باراول ازخیال او خاسته[3]» و هم اوست که «نقص عظیم طرز کهن‌واسلوب قدیم‌را رفع کرده وسبکهارا درطبع خودترکیب وطرزی‌مستقل‌ترتیب داده‌است.[4]»

حقیقت این است که بهار هیچ‌گاه در شعر صاحب شیوهٔ خاص و مستقلی نبوده وسهم وی درباز کردن راههای تازه وآفریدن مضامین نوین‌حتی ازایرج که هیچ‌گونه تظاهر به‌تجددخواهی نمی‌کند، کمتر است. اودرهیچیك ازمراحل فعالیت ادبی خودعملا قادرنیست پا ازدایرهٔ اصول مسلمهٔ قدما فراتر نهد وبه‌عبارت دیگر چه درآثار قدیمه وچه دراشعار پرشور وطنی و اجتماعی خود، همیشه یك شاعر ادیب واستاد قصیده‌سراست.

بهار قصیده را به‌خوبی وصلابت قصاید ادیب‌الممالك می‌سازد، اما غزلیاتش اگر چه پخته وسخته وزیباست «آن شور وعشقی راکه‌خاص‌غزل است ندارد.[5]» مثنویات بهار نیز هر-چند درکمال استادی و هنرمندی ساخته شده، درشیرینی وگرمی به پای مثنویهای ایرج نمی‌رسد ومثلا مثنوی زندان او با داستان زهره و منوچهر و عارفنامهٔ ایرج برابری نمی‌کند.

دردیوان اشعار بهار لغات واصطلاحات شعرقدیم از عبیر ودیبا، عقیق و مهرگیا، کاروان وجرس، یوسف‌وپیرهن، شیرین‌وکوهکن، رقیب‌واغیار، بت‌فرخار، نرگس‌غمزه‌زن، طرهٔ‌پرشکن، طاق‌ابرو ومحراب‌نماز سهم عظیم‌دارند ومضمونهای هزار بارتکرارشده وپیش‌پاافتاده به‌فراوانی

۱و۲و۳) ازنامهٔ منظوم بهار به‌صادق سرمد، دیوان، ج۲، صفحات ۲۲۹—۲۳۰. ۴) همانجا.
۵) عبدالحسین زرین‌کوب، شعربهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ هشتم، شمارهٔ ۹و۱۰.

دیده می‌شوند: او نیز چون پدران شاعر خود راه خرابات را خوب می شناسد و از چشم ساقی مست و خراب است. در مسیل مسکنت می خوابد و به پای خم سر می‌اندازد. تنش شمع صفت می‌گدازد و دل سوزانش چون شعلهٔ فانوس به‌پیراهنش می‌آویزد. با ترک ختا عشق می‌ورزد و از مشك ختن بو می‌گیرد. در کنج قفس، هم از جور باغبان و هم از جفای گلچین شکوه می‌کند و از دست دزد و محتسب و عسس می‌نالد. در نظر او دهن یار رازی است نهفته که چون در دهنها افتاده فاش شده و نکته‌ای است که هر کس در آن گمانی دارد و «تا او سخن نگوید کس را یقین نباشد»[1]

این‌گونه الفاظ و عبارات به‌قدری در شعر بهار غلبه دارد که‌گاهی الفاظ و افکاری را که از سیاست و مطبوعات در آن افتاده، تحت‌الشعاع قرار می‌دهد.

بهار تصنیفهایی هم ساخته که بلاتردید زیباست. تصنیف مرغ سحر را می‌توان درجزو اشعار گویندگان نوپرداز به‌شمار آورد. این شعر لحن انقلابی دارد و بیان آن ساده و غنی است.

بهار اگرچه در بعضی ازگفته‌های خود خوشبین و امیدوار است[2]، ولی به‌طور کلی صفت ممتاز شعر او، مخصوصا در این دوره، بدبینی مفرط، یأس از زندگی، نگرانی به‌آینده و عدم‌اطمینان است به‌هر که و هر چه هست. گویی بعد از سالهای پر شور عهد مشروطیت و به‌هم‌خوردن انقلاب و نتایج آن، خود را در یك محیط بیگانه می‌بیند و خود را قادر به دفاع از حقوق و منافع ملت خویش نمی‌یابد و خواهی نخواهی دچار یأس و حرمان می‌شود که بهترین نمونهٔ این حال و مقال «افکار پریشان» و «دماوندیهٔ» اوست.

درپایان این بحث باید گفته شود که اشعار ملك‌الشعرای بهار از حیث روانی و ارزش‌هنری پست و بلند و فراز و نشیب زیاد دارند، ولی روی هم رفته همهٔ آنها متین پاکیزه و استوار و با تزیینات و صنایع بدیعی آراسته‌اند و در میان آنها نمونه‌های بسیار فخیم و فاخر می‌توان یافت

اینك منتخباتی از اشعار بهار:

ساقینامه

این‌مثنوی‌را در دوران جنگ جهانی‌اول، که ایران دستخوش تاخت و تاز مهمانان ناخوانده

۱) این‌همه لغات و تعبیرات شمه‌ای است که از اشعار بهار استخراج شده است.

۲) ازجمله درشعر

جهانا، چه‌مطبوع وخرم جهانی — دریغا که بر خلق ناجاودانی
همه‌کارهای تو از حکمت آید — زحکمت برون کارکردن‌ندانی

وهم درشعر:

جهان‌جز که نقش‌جهاندار نیست — جهان‌را نکوهش سزاوار نیست
سراسر جمال است وفرو شکوه — بر آن هیچ آهو پدیدار نیست

بود، سروده و از مفاخر باستانی ایران به‌حسرت یادکرده است.

بده ساقی آن می که خواب آورد | شرابی که در مغز تاب آورد
شرابی که‌گر نوشدش خاره‌سنگ | شود نرمتر از حریر فرنگ
شرابی که‌گر نوشد از وی پروس | به‌یك جرعه گردد هوادار روس
شرابی که گر نوشدش انگلیس | شود با خداوند ژرمن جلیس
شرابی که ویلهلم اگر سر کشد | دگر نقشهٔ جنگ کمتر کشد
شرابی که گر نوشدش نیکلا | دگر چشم پوشد ز آزار ما
ز تقسیم ایران بپوشد نظر | به غمخواری ما ببندد کمر
شرابی که‌گرز آن «سرادواردگری» | کشد جرعه‌ای در صف داوری
نگوید که ایران به‌کابین ماست | بترسد ز بادافره و بازخواست
بیا ساقی آن بادهٔ بیخودی | به من ده که سیر آیم از بخردی
که این بخردی بند ودام من‌است | وزاو تلخ چون زهر کام من است
وگر در من این می‌ندارد اثر | به‌بیگانه ده تا ببندد نظر
دریغا که بیگانه را مهر نیست | برافتاده آن کاورد مهر کیست؟
جهان سر به‌سرجای زوراست‌وبس | مکافات بیزور گور است وبس
. . . . | . . . .
بیا مطرب آن چنگ را سازکن | به بانگ دری نغمه آغاز کن
درافکن به‌سرشور و بیداد کن | به‌سوز وگداز این غزل یاد کن:
خوشا مرز آباد ایران زمین | خوش آن شهریاران با آفرین
خوش آن کاخهای نو آراسته | خوش آن سرو قدان نو خاسته
خوش‌آن جویباران به‌فصل بهار | خوش‌آن لاله‌ها رسته از جویبار
خوش آن شهر استخر مینونشان | خوش‌آن شیر مردان وگردنکشان
خوشااکباتان و خوشا شهرشوش | خوش‌آن‌بلخ فرخنده‌جای‌سروش
. . . . | . . . .
خوشاخاك تبریز مشکین نفس | خوشا ساحل سبز رود ارس
خوش آن روزگار همایون ما | خوش آن بخت پیروز میمون ما
کنون رفته آن تیر از شست ما | نمانده است جز باد در دست ما
کجارفت هوشنگ‌وکوزردهشت؟ | کجا رفت جمشید فرخ‌سرشت؟
کجا رفت آن کاویانی درفش؟ | کجا رفت آن تیغهای بنفش؟

کجا رفت آن کاوهٔ نامدار؟ کجا شد فریدون والاتبار؟
دلیران ایران کجا رفته‌اند که آرایش ملك بنهفته‌اند؟
بزرگان که در زیر خاك اندرند بیایند و بر خاك ما بگذرند
بپرسند از ایدر که ایران کجاست همان مرز و بوم دلیران کجاست!
ببینند کاینجای مانده تهی ز اورنگ و دیهیم شاهنشهی
نه گوی و نه چوگان نه میدان نه اسب نه استخر پیدا نه آذرگشسب

پیشگویی

این قصیده را درسال ۱۳۳۲ه ق در بحبوحهٔ جنگ عمومی در تهران گفته و در روزنامهٔ نوبهار انتشار داده است. در آن زمان اوضاع کشور پریشان و افکار عمومی تشنهٔ اصلاحات بود. بهار این افکار را به‌صورت پیشگویی بیان کرده است:

بهارا، بهل تا گیاهی بر آید درخشی ز ابر سیاهی برآید
در این تیرگی صبر کن شام غم را که از دامن شرق ماهی برآید
بمان تا در این ژرف یخزار تیره به‌نیروی خورشید راهی برآید
وطن چاهسار است و بند عزیزان بمان تا عزیزی ز چاهی برآید
دراین داوری مهل[1] ده مدعی را که فردا به محضر گواهی برآید
به‌بیداد بدخواه امروز سر کن که روز دگر دادخواهی برآید
برون آید از آستین دست قدرت طبیعت هم از اشتباهی برآید
براین خاك تیغ دلیری بجنبد وزین دشت گرد سپاهی برآید
گدایان بمیرند و این سفله مردم که برپشت زین پادشاهی برآید
نگاهی کند شه به حال رعیت همه کامها از نگاهی برآید
زدست کس ارهیچ نایدصوابی بهل تا ز دستی گناهی برآید
مگر از گناهی بلایی بخیزد مگر از بلایی رفاهی برآید
مگر از میان بلا گرمگاهی زحلقوم مظلوم آهی برآید
مگر زآه مظلوم گردی بخیزد وز آن گرد صاحب‌کلاهی برآید

دماوندیه

این قصیده راکه از شاهکارهای اوست، در سال ۱۳۴۱ه ق سروده است. در این سال

۱) مهل (بروزن سهل) مهلت.

به‌تحریك بیگانگان هرج و مرج قلمی و اجتماعی در مطبوعات و سستی در کار دولت افتاده بود. قصیدهٔ دماوندیّهٔ به‌تأثیر آن اوضاع در تهران سروده شده است[۱]:

ای دیو سپید پای دربند ای گنبد گیتی، ای دماوند
از سیم به سر یکی کله خود ز آهن به میان یکی کمربند
تا چشم بشر نبیندت روی بنهفته به ابر چهر دلبند
تا وارهی از دم ستوران وین مردم نحس دیو مانند
با شیر سپهر بسته پیمان با اختر سعد کرده پیوند
چون گشت زمین زجور گردون سرد وسیه وخموش و آوند[۲]
بنواخت زخشم بر فلك مشت آن‌مشت‌تویی تو، ای دماوند
تو مشت درشت روزگاری از گردش قرنها پس افکند
ای مشت زمین، بر آسمان شو بر ری بنواز ضربتی چند
نی نی تو نه مشت روزگاری ای کوه، نیم ز گفته خرسند
تو قلب فسردهٔ[۳] زمینی از درد ورم نموده یك چند
تا درد و ورم فرو نشیند کافور[۴] بر آن ضماد کردند
شو منفجر ای دل زمانه و آن آتش خود نهفته مپسند
خامش‌منشین، سخن‌همی‌گوی افسرده مباش، خوش‌همی‌خند
پنهان مکن آتش درون را زین سوخته‌جان شنو یکی پند
گر آتش دل نهفته‌داری سوزد جانت، به‌جانت سوگند
بر ژرف دهانت سخت‌بندی بربسته سپهر نیو پرفند
من بند دهانت بر گشایم ور بگشایند بندم از بند
از آتش دل برون فرستم برقی که بسوزد آن دهانبند
من این کنم و بود که آید نزدیك تو این عمل خوشایند
آزاد شوی و بر خروشی مانندهٔ دیو جسته از بند
هرّای تو افکند زلازل از نیشابور تا نهاوند
وز برق تنوره‌ات بتابد ز البرز اشعه تا به الوند

ای مادر سر سپید، بشنو این پند سیاهبخت فرزند

۱) در اقتفای قصیدهٔ حکیم ناصر خسرو بدین مطلع:
ای خوانده کتاب زند و پازند زین خواندن زند تا کی و چند
۲) آوند = آونگ، معلق. ۳) فشرده، منجمد. ۴) کافور، کنایه از برف به اعتبار سفیدیش.

برکش ز سر این سپید معجر — بنشین به یکی کبود اورند[۱]
بگرای چو اژدهای گرزه — بخروش چوشرزه شیر ارغند[۲]
ترکیبی ساز بیمائل — معجونی ساز بیهمانند
از نار و سعیر[۳] وگازوگوگرد — از دود وحمیم[۴] وبخره[۵]و گند
از آتش آه خلق مظلوم — وز شعلهٔ کیفر خداوند
ابری بفرست بر سر ری — بارانش ز هول و بیم و ترفند
بشکن در دوزخ و برون ریز — بادافره[۶] کفر کافری چند
زان‌گونه که بر مدینهٔ عاد — صرصر شرر عدم پراکند
چونانکه به شارسان پمپی — ولکان اجل معلق افکند
بفکن زپی این اساس تزویر — بگسل ز هم این نژاد و پیوند
برکن زبن این بنا که باید — از ریشه بنای ظلم برکند
زین بیخردان سفله بستان — داد دل مردم خردمند

کبوتران من

این قطعه که‌درسال ۱۳۴۲ﻫ ق ساخته شده، گویایگانه‌شعربهار است که در آن به پیروی از شیوهٔ نو،شکل چهار پاره و قافیه چلیپا (ا - ب ، ا - ب) به‌کار رفته. این شعر در زمانی سروده شده است که بهار جدال با نویسندهٔ تجدد را تازه پشت‌سر گذاشته و گویی می‌خواهد به‌مدعی بگوید که اگر بخواهد، از هر متجددی متجددتر است. اما به‌طوری که می‌بینید «هنوز طوفانی در ته دوات گوینده برنخاسته وکلاه سرخ ویکتورهوگو را بر سر اونمی‌توان دید.[۷]»

بیایید ای کبوترهای دلخواه — بدن‌کافورگون پاهاچوشنگرف
بپرید از فراز بام و ناگاه — به‌گرد من فرودآیید چون‌برف

سحرگاهان که این‌مرغ‌طلایی — فشاند پر ز روی برج خاور
ببینمتان به قصد خودنمایی — کشیده سر زپشت شیشهٔ در

فرو خوانده سرود بیگناهی — کشیده عاشقانه بر زمین دم

۱) اورند، = اورنگ، تخت. ۲) ارغند، خشمگین، قهرآلود (فرهنگ معین). ۳) سعیر، آتش‌روشن. ۴) حمیم، آب گرم. ۵) بخره ، مخفف ابخره، بخارها. ۶) بادافره، مکافات. ۷) عبارت‌از تقی رفعت است.

به‌گوشم با نسیم صبحگاهی نوید عشق آید ز آن ترنم

سحرگه سر کنید آرام آرام نـواهـای لطیف آسمانی
سوی عشاق بفرستید پیغام دمـادم بـا زبان بیزبانی

مهیا، ای عروسان نو آیین که بگشایم در آن آشیان من
خروش بالهاتان اندر آن حین رود ازخانه سوی کوی و برزن

شود گویی در ازچرخ برین باز چومن بررویتان بگشایم آن در
کنید افرشته وش یکباره پرواز به‌گردون دوخته پر یك به‌دیگر

شوند افرشتگان ازچرخ نازل بـه‌زعم مردمـان بـاستانی
شما افرشتگان از سطح منزل بگیرید اوج وگردید آسمانی

نیاید از شما در هیچ حالی ـوگر مانید بس بی‌آب ودانه ـ
نه فربادی نـه قیلی و نه قالی بجز دلکش سرود عاشقانه

فرود آیید ای یاران ازآن بام کفـاندر کفـزنان ورقص رقصان
نشینید از بر این سطح آرام که اینجا نیست جزمن هیچ انسان

بیایید ای رفیقان وفادار من اینجا بهرتان افشانم ارزن
کـه دیدار شما بهر منِ زار به‌است از دیدن مردان برزن

اینك قطعه و غزلی از بهار که برسرزبانها افتاده یا به‌آواز خوانده شده است:

دیدم به بصره دخترکی اعجمی نسب روشن نموده شهر به‌نور جمال خویش
می‌خواند درس قرآن در پیش شیخ شهر وز شیخ دل ربوده به‌غنج ودلال خویش
می‌داد شیخ درس «ضلال مبین» بدو و آهنگ ضاد رفته به‌اوج کمال خویش
دختر نداشت طاقت گفتار حرف ضاد با آن دهان کوچك غنچه مثال خویش
می‌داد شیخ را به «دلال مبین» جواب و آن شیخ می‌نمود مکرر مقال خویش

گفتم به شیخ راه ضلال این قدر مپوی
کاین‌شوخ منصرف‌نشوداز‌خیال خویش
بهتر همان بود، که بمانید هر دوان
اودر«دلال»خویش‌و تواندر«ضلال»خویش

میان ابرو وچشم تو گیر و داری بود
من این‌میانه‌شدم کشته، این‌چه‌کاری بود
تو بیوفاو اجل در قفاو من بیمار
بمردم ازغم‌و جزاین چه انتظاری‌بود؟
مرا زحلقهٔ عشاق خـود نمی راندی
اگر به نزد توام قدر و اعتباری بود
در آفتاب جمال تو زلف شبگردت
دلم ربود و عجب دزد آشکاری بود
به‌هر کجا که ببستیم باختیم از جهل
قمار جهل نمودیم وخوش‌قماری بود
تمدن آتشی افروخت درجهان که بسوخت
ز عهد مهرو وفا هرچه یادگاری بود
بنـای‌این مدنیت بـه بـاد می‌دادم
اگر به‌دست من‌ازچرخ اختیاری بود
میی‌خوریم به‌باغی نهان‌زچشم رقیب
اگر تو بودی ومن بودم و بهاری بود

واینك غزلی موقوف‌المعانی از او:

گفتمش‌هنگام وصل‌است‌ای‌بت فرخار، گفت:
باش اکنون تا بر آید، گفتم ازگل‌خار؟ گفت:
جانت اندر هجر، گفتم : جان پی ایثار تست
گر چه‌هست این‌هدیه درنزدتو بیمقدار، گفت:
عاشقا! این ناله و آه وفغان از جور کیست ؟
گفتم: از جور تو معشوق جفا کردار، گفت:
عاشقان را رنج باید بـرد، گفتم:رنج عشق؟
گفت: ازآن دشوارتر، گفتم: فراق یار؟گفت:
آنچه سوزد جان‌عاشق، گفتمش: جوررقیب؟
گفت: نی، گفتم نگـاه یاربا اغیـار؟گفت:
آری، آری، گفتم: ار زاغیارنتوان‌بست‌چشم
گاه‌گاهی گوشهٔ چشمی به‌مامـی‌دار، گفت:
چشم مست ما تورا هم ساغری بر کف نهاد؟
گفتم ازمیخانه‌کس بیرون رود هشیار؟ گفت:
نـاوك دلدوز مـارا شد دلت آمـاجگـاه؟
گفتمش: جانا مرا نبود دلی درکار، گفت:
دل ببردند از کفت؟گفتم: بلی، گفت: این‌جفا
ازکـه سرزد؟ گفتم: ازآن طرهٔ طرار، گفت:
روی دل در پردهٔ حسرت چه‌پوشی‌غنچه‌وار؟
گفتم: از درد فـراق آن گـل رخسار، گفت:
گفتهٔ دلـدار گشت آیـین گفتار « بهـار»
گفتمش: آیین جان است آنچه را دلدار گفت.

این تصنیف را بهار در هنگامهٔ جنگ جهانی اول، که لشکریان اجانب وارد خاك ایران شده‌بودند، دربیات‌ترك ساخته ودرنمایشی به‌نفع «دبستان ایتام» خوانده شده‌است:

۱

گر رقیب آید بر دلبرمن
جوشد ازغیرت دَل اندربرمن
مکر و شیادی بود لشکر او
عشق و آزادی بود لشکرمن

من بیپروا را چه هراس از دشمن؟
خدا ــ خدا دهد بردشمن ظفری مارا...

یا که من ازخون او رنگ کنم بستر او
یا که او از خون من رنگ کند بستر من
دست ازاین دستهٔ شمشیر که دردست من است
نکشم تا نکشد دست رقیب ازسرمن

ای رقیبان‌وطن، به‌کجا،به‌کجا خانهٔ‌ماست؟
اندکی دورترك، که نه‌این، که نه‌این جای شماست
برچین، برچین دامن که‌گردن ننهیم
برو ای ابله که ما تن ندهیم

۲

ز آتشش پروا ندارد دل من
حالت پروانــه دارد دل من
بسته صیادش پر و بال امید
چون پرد پروا ندارد دل من

من بیپروا را چه‌هراس ازدشمن؟
خدا ــ خدا دهد بردشمن ظفری مارا

گرکشد خنجر بت‌کافر به‌قصد من ودل
ذره‌ای پروا از این دعوا ندارد دل‌من

با رقیبان وطن از من دلخون‌گویید

دلبرم را به‌شما وانگذارد دل من
ای رقیبان وطن ... (تا آخر)

و اینك تصنیف بسیار معروف دیگر او که قمرخوانده وصفحه‌اش موجود است:

مرغ سحر

(تصنیف ماهور)

۱

مرغ سحر ناله سرکن
داغ مرا تازه‌تر کن
زآه شرربار این قفس را
برشکن و زیر و زبر کن
بلبل پربسته زکنج قفس درآ
نغمهٔ آزادی نوع بشر سرا
درنفسی عرصهٔ این خاك توده را
پرشرر کن!
ظلم ظالم جور صیاد
آشیانم داده بر باد
ای خدا، ای فلك، ای طبیعت
شام تاریك مارا سحر کن
نوبهار است گل به‌بار است
ابر چشمم ژاله‌بار است
این‌قفس چون دلم تنگ وتار است
شعله فکن درقفس ای آه آتشین
دست طبیعت‌گل عمرمرا مچین
جانب عاشق نگه ای تازه‌گل از این
بیشتر کن بیشتر کن
مرغ بیدل، شرح هجران مختصر مختصر کن!

۲

عمر حقیقت به‌سر شد
عهد و وفا بیثمر شد
نالهٔ عاشق ناز معشوق
هردو دروغ و بی‌اثرشد
راستی ومهر ومحبت فسانه شد
قول وشرافت همگی از میانه شد
از پی دزدی وطن و دین بهانه شد
دیده ترکن

جور مالك ظلم ارباب
زارع ازغم گشته بیتاب
ساغر اغنیا پرمی ناب
جام ما پر زخون جگر شد
ای دل تنگ ناله سرکن
وزقویدستان حذر کن
از مساوات صرف نظر کن
ساقی گلچهره بده آب آتشین
پردهٔ دلکش بزن ای یار دلنشین
ناله برآر ازقفس ای‌بلبل حزین
کزغم تو سینهٔ من پرشرر شد...

۲ـ عارف (دنباله)

بادرگیر شدن جنگ‌جهانی اول جریانهای مختلف سیاسی در ایران آغاز شد و حزبها و انجمنهایی‌که غالباً به‌ساز دیگران می‌رقصیدند، به‌روی کار آمدند. عارف آزادیخواه بالطبع تابع جریانی شدکه عناصر ملی درآن غلبه داشت وچون تجاوزات دولتهای همسایه به‌وطن بیطرف او شدت یافت، ناچار بامجاهدان ایرانی راه‌کشور عثمانی را درپیش‌گرفت ومدتی دراستانبول به‌سر برد.

عارف،که مردی احساساتی وزود باور بود، در این سفر تحت تأثیر تبلیغات ترکها تصنیفهایی سرود و هموطنان خود را به«اتحاد اسلام» دعوت‌کرد:

کفر ودین بهم درمقاتله است
پیشرفت کفر از نفاق ماست
کعبه یك، خدا یك، کتاب یك
این همه دویی از کجارواست ؟
بگذر از عناد، باید اینکه داد، دست اتحاد، کزلحد برون، دست مصطفی است
وقتِ کار است، دل از غم بیقرار است، غم دل بیشمار است
مددکن ناله، دل اندر فشار است
مرا زین زندگی ای مرگ عار است ...

ولی عارف، داعی اتحاد اسلام خیلی زود به ترکتازی ترکان عثمانی و اغراض آنها در بارهٔ آذربایجان پی برد و از آنها روگردان شد ودر اواخر سال ۱۳۳۶ه ق تصنیف دیگری ساخت ودر آن چنین گفت:

زترك این عجب نیست چه که اهل نام ونسب نیست
قدم به‌خانهٔ کیخسرو این زشرط ادب نیست
زآه وتف، اگرچه کف، زنی چو دف
بزن به‌سر که این چه بازی است؟ که دور ترکتازی است
برای ترکسازی، عجب زمینه سازی است !
زبان ترك از برای ازقفا کشیدن است
صلاح پای این زبان زمملکت بریدن است
دو اسبه بازبان پارس از ارس پریدن است...
نسیم صبح، خیز، بگو به‌مردم تبریز
که نیست خلوت‌زردشت جای صحبت چنگیز...[۱]

عارف از این سفر نیز، مانند هرکار دیگرش زود پشیمان شد و سرانجام شور دیدن

۱) یکی ازسرسخت‌ترین‌بازیگران صحنهٔ ترکسازی سلیمان نظیف، ازرجال حکومت عثمانی واز ادبا و نثرنویسان معروف ترك بود. وی کرد بوددر سال ۱۳۳۶ه ق در استانبول روزنامهٔ «حادثات» را می‌نوشت. در این هنگام نمایندگان ترك درپاریس تصحیح حدود می‌خواستند. سلیمان نظیف از این‌خبر ناراحت شد ودر چندین شمارهٔ روزنامهٔ خود بر آنچه‌ایران و ایرانی‌بود، ناسزاگفت. عارف که درآن موقع دراستانبول بود قصیده‌ای‌سرود و جوابش همان بودکه داد. قصیدهٔ عارف با این ابیات آغاز می‌شد:

صبا بگو به‌سلیمان نظیف تیره‌ضمیر — که‌ای برون‌تو چون‌شیر واندرون‌چون قیر...
اگر به مجلس صلح جهان به‌ترکان راه — نداده‌اند، ز ایرانیان بود تقصیر؟...

وطن به‌سرش زد ودر سال ۱۳۳۷ﻫ ق به‌ایران بازگشت. اما وطن خودرا ویرانتر از آنچه دیده‌بود یافت و یک‌مرتبه بال وپرش سوخت و به‌یکی از دوستان خود در استانبول چنین نوشت: «تهران‌وقم‌واصفهان‌وکاشان به‌هرکجاکه روم آسمان همان‌رنگ‌است. تنهاجایی که نرفته‌ام قبرستان است وفعلا درآن خیال هستم.» ولی بااینهمه دست ازکوشش ومجاهدت برنداشت. او هرلحظه به‌گوشه‌ای می‌زیست و بین تهران واصفهان را می‌پیمود و می‌خواند:

عمرم‌گهی به‌هجر وگهی در سفرگذشت   تاریخ زندگی همه‌با دردسر گذشت...

عارف دراین دوره از عمر خودکنسرتهای باشکوه وپر ازدحامی در تهران ترتیب داد. ترانه هایی که در این‌کنسرتها از وی شنیده شده، هنوز درگوش مردم آن‌زمان زنده‌است. عارف هرشعری که می‌سرود وهر ترانه‌ای که می‌خواند، مانند تیر آبداده‌ای بودکه در جگرگاه مستبدان خود خواه فرو می‌رفت و ازاین رو همگی کمر به آزار او بستند. اما شاعر، با همهٔ این سختیها و بدبختیها و خطراتی که‌هرلحظه هستی او را تهدید می کرد، باشور و حرارتی که داشت، وطنفروشان وریاکاران را پیوسته آماج حمله وملامت قرار می‌داد:

شده‌ست خانهٔ کیخسرو آشیانهٔ جغد   من خرابه‌نشین دلخوشم وطن دارم
چو مال وقف‌شریعتمدار می‌دزدد   من از چه ره گله از دزد راهزن دارم ...

هنگامی که انقلاب درروسیه درگرفت وحزب بلشویك برسرکارآمد، عارف بااینکه ازمعنی واهمیت تاریخی انقلاب‌کارگری ونتایج آن آگاهی درستی نداشت، باشور وحرارت فوق‌العاده ازآن استقبال‌کرد واز لنین خواست‌که به‌یاری ملت ایران بشتابد:

ای لنین ، ای فرشتهٔ رحمت   کن قدم رنجه زود، بی‌زحمت
تخم چشم من آشیانهٔ تست   هین ، بفرما که خانه خانهٔ تست
... .
یا خرابش بکن و یا آباد   رحمت حق به امتحان تو بادا!

در سال ۱۳۳۹ﻫ ق که سید ضیاءالدین قدرت را در دست گرفت، عارف از حمایت او برخوردار شد ودرغزلی به‌اصلاحات او وآیندهٔ ایران اظهار امیدواری کرد:

بدان‌که مملکت داریوش و کشور جم — به‌دست فتنهٔ بیگانگان نخواهد ماند
به‌رنجبر ببر از من پیام کز اشراف — دگر به‌دوش تو بارگران نخواهدماند
گدای کوی خرابات را بشارت ده — هم عنقریب شه کامران نخواهد ماند

وچون دولت مستعجل سیدضیاءالدین برافتاد، ضمن غزلی پرسید:

عارف، چه شدکه سیدضیا آنچه راکه دل — می‌کرد آرزو ، نتوانست یا نکرد؟
نه‌شه گرفت و نی دو تن اشراف زد به‌دار — گر گویمش‌که بدتر ازاین‌کرد یا نکرد

ومدتی بعد برای «کابینهٔ سیاه» اوتصنیف ساخت:

ای دست حق پشت وپناهت بازآ
چشم آرزومند نگاهت بازآ
قربان کابینهٔ سیاهت بازآ
بازآ که شد باز
کرسی نشین دور از بساط بارگاهت بازآ ...[1]

ازآن پس قیام خراسان به‌فرماندهی کلنل محمدتقی خان پسیان پیش‌آمد و عارف با آن شوریدگی‌که داشت، یکی دوماه پس ازآغاز قیام خراسان به‌مشهد رفت ودرباغ‌خونی به‌حضور کلنل شتافت.

دراین‌هنگام ایرج درخراسان بود وعارف درمحافل ومجامعی که ایرج درآنها راه‌داشت، کمتر رفت وآمد می‌کرد. ایرج ازاین رهگذر (ونیز ازکنسرتی که عارف داد) ازوی رنجیده‌خاطر گشت وعارفنامهٔ معروف محصول این رنجش وبیمهری بود.[2]

عارف ازدوران مهاجرت باکلنل آشنایی داشت وبه‌صفات وعقاید وشور میهنپرستی او پی‌برده بود وچون دراین مسافرت باردیگر اورا ازنزدیک دید، بیش ازپیش شیفتهٔ اخلاق وصفات

۱) درهمان هنگام تصنیفی، که‌گویندهٔ آن معلوم نشد ونسبت آن را به‌ملک‌الشعرای‌بهار دادند، درجواب عارف در روزنامهٔ «قانون» منتشر وزبانزد مردم‌شدکه چنین آغاز می‌شد:
ای اجنبی پشت وپناهت بازآ — بدخواه‌ایران خیرخواهت‌بازآ...
۲) گمان نزدیک به‌یقین این‌است که‌عارف به‌دعوت‌کلنل وبرای‌کمک به‌قیام به‌خراسان رفته وبه‌هرحال این مسافرت‌عادی و تفریحی نبوده.و عارف نمی‌توانسته است در دیدوبازدید ها ومحافل شعر و ادب وخوشگذرانی شرکت‌کند. به‌علاوه ایرج دعوتی‌از اونکرده بود تا وی‌مورد عتاب «رفیق تهرانش» قرارگیرد— دربارهٔاختلاف ایرج وعارف به‌شرح حال وآثار ایرج دراین‌کتاب مراجعه شود.

آن سردار جوان شد ودست ارادت به‌او داد.

عارف به‌کلنل ونتایج قیام او امیدوار بود ووی را یگانه کسی می‌دانست که می‌تواند ایران را نجات بخشد وپاکی بیحد وصفای ضمیر کلنل وعزم وکاردانی او و وضع قیام و انتظام امور وجدیت افسران واطرافیان مسبب قیام، نظر اورا دراین امیدواری تأیید می کرد.

اما چندی نگذشت‌که کلنل جوان نیز به‌قافلهٔ بزرگ شهدای راه‌آزادی پیوست. عارف‌در تشییع‌جنازهٔ او (ششم صفر ۱۳۴۰ﻫ ق) مشت به‌سر خود کوفت وبه‌مسببین این فاجعه نفرین و ناسزا گفت وهنگامی که خواستند سر را به‌جسد ملحق‌کرده روی توپ بگذارند، فریاد برآورد:

این سر که نشان سرپرستی است / امروز رها ز قید هستی است
با دیدهٔ عبرتش ببینید / کاین عاقبت وطنپرستی است

واین دوبیتی همیشه زندهٔ اورا به‌دستور کمیتهٔ محلی به‌خط درشت برپارچهٔ سفیدی نوشته‌وبالای توپ زدند.

عارف پس ازکشته شدن‌کلنل، اورا درچندین شعر یادکرده‌که بهترین آنها تصنیفی است که چنین آغاز می‌شود:

گریه‌کن‌که گر سیل‌خون‌گری ثمر ندارد
ناله‌ای‌که ناید زنای دل اثر ندارد
هرکسی‌که نیست اهل دل ز دل خبر ندارد
دل زدست غم مفر ندارد
دیده غیر اشك‌تر ندارد
این محرم و صفر ندارد
گر زنیم چاك‌جیب جان چه باك؟
مرد جز هلاك چارهٔ دگر ندارد
زندگی دگر ثمر ندارد...

راستی هم عارف بعد ازآنکه «بزرگترین هیکل آمال خود را از پای افتاده» و امیدها و آرزوهایش را به‌باد رفته‌دید، شکسته ومأیوس اززندگی به‌تهران بازآمد.

روزی‌که رضاخان سردار سپه به‌نخست وزیری‌رسید، باردیگر بارقهٔ امیدی در دل عارف درخشید و در غزلی‌چنین گفت:

باد سردار سپه زنده در ایـران،عارف   کشور رو به‌فنا را به‌بقا خواهد برد

وروزی که نغمهٔ جمهوری ساز شد، به‌حکم روح انعطاف پذیر خود و کینهٔ دیرینه‌ای که ازخاندان‌قاجار به‌دل‌داشت،در«گراندهتل» تهران نمایشهایی ترتیب‌داد ودراین‌باره چنان‌خودنمایی کردکه بعدها به‌اشعار اواستناد جستند.

ازجمله شب چهارشنبه پنجم شعبان ۱۳۴۲ه ق غزلی راکه به‌نام «جمهوری ایران»ساخته بود، باآهنگ‌محتشم ماهور وآواز پرشور خود ترنم کرد:

به‌مردم این همه بیداد شد ز مـرکز داد   زدیم تیشه براین ریشه ، هـر چه باداباد
همیشه مـالك این ملك ملت است که داد   سند به‌دست فریدون ، قبالـه دست قباد
کنون کـه می‌رسد از دور رایت جمهور   به‌زیر سایهٔ آن زنـدگی مبارك باد
خوشم‌که دست طبیعت گذاشت در دربار   چراغ سلطنت شـاه بر دریچهٔ بـاد
تو نیز فاتحهٔ سلطنت بخوان عارف   خـداش بـا همه‌بدفطرتی بیامرزاد

وشب بعد «مارش جمهوری» را، که بانکوهش ازقاجاریه وستایش از سردار سپه همراه بود، ازصحنهٔ نمایش به‌گوش هموطنان خود رساند:

سلطنت گر رفت گورو
نام جمهوریت از نو
همچو خور افکنده پرتو...
بخ که شد نور علی نور
نیست دوران قجر باد
این شجر بی‌بار و بر باد
تا قیامت دادگر باد
بازوی پر زور جمهور...
کار ایران روبه‌ره باد
نام شاهی روسیه باد
زنده سردار سپه باد
با غریو کوس وشیپور...

بااینهمه به‌همدان تبعید شد و بقیهٔ عمر را درنقطهٔ دورافتاده‌ای ازآن شهر با فقروفاقه به‌سر برد ودراین مدت از کسی جزازدوست ومرید قدیمی‌خود «علیجان[1]» وحاجی‌محمد نخجوانی[2]، آن هم به نام سود معامله هدیه‌ای نپذیرفت.

عارف در این دوره از زندگی ازهمه‌جا مأیوس و به‌همه چیز بدبین بود و به‌قول خود از بس که مردم بد دیده بود، دیگراز مردمك دیده سوء ظن داشت[3]. تنها کسی راکه تاپایان عمر دوست می‌داشت، آن هم تاحد پرستش، کلنل محمدتقی خان بود. سوگند بزرگ او همیشه «به روح کلنل» بود وبارها اظهار می‌داشت که اتفاق خراسان کمرم را شکست. به‌عقیدهٔ عارف «ازعهد نادر تاکنون ایران کمتر همچو آدم فوق‌العاده‌ای دیده و از اول انقلاب تا این آن هرچه بود همین بود[4]!»

در واپسین روزهای عمر از فریاد و ناله خاموش وبسیار اندوهگین‌وکمسخن بود. دراتاق خود پوستینی به‌زیر انداخته وپوست آهویی در بالای سرش به‌دیوار زده ودو تبرزین صلیب وار روی آن‌گذارده ویك کشکول از میان آن دو آیخته بود.

عارف در این مرحله از عمر از مردم گریزان بود وتنها و بیکس می‌زیست ومانند روسو صبح زود راه صحرا در پیش می‌گرفت وبرلب جویبار وسایهٔ درختی می نشست و باطبیعت راز ونیاز می کرد و شامگاهان به‌خانه بر می‌گشت. بیشتر اوقات در صمت و سکوتی آمیخته به بهت وحیرت فرو می‌رفت و آهسته باخود سخن می گفت «ای داد وبیداد، دیدی چه کردند ؟ با چه پایی آمدند وبا چه دستی بردند ! چه‌گوسفندانیند که کاردبه‌استخوانشان رسیده ولی دست و پانمی زنند[5]...»

بدین قرار شاعر ملی ایران آخرین دقایق عمر حسرتبار و پرتأثر خود را در دره های خاموش همدان‌گذراند و روز یکشنبه اول بهمن۱۳۱۲ش درپنجاه‌ودوسالگی درگذشت وهمانجا در بقعهٔ بوعلی‌سینا به‌خاك‌سپرده شد.

۱) کربلایی علی حریری معروف به‌بیرنگ، ازمجاهدان و آزادیخواهان معروف‌آذربایجان، که درروزهای‌آخر فروردین۱۳۲۱ش درتبریز درگذشت. ۲) فرزند حاجی علی عباس نخجوانی وخواهرزادهٔ میرزا علی‌خان شمس‌الحکما، متخلص به‌لعلی ازشعرای بنام آذربایجان، و خود ازبازرگانان دانشمند آن استان بود. دراواخر عمرکتابهای نفیس خود را به‌کتابخانهٔ ملی تبریز واگذاشت ودرپنجم ربیع‌الاول ۱۳۸۲ه ق (۱۵مرداد۱۳۴۱ش) درهشتاد و چندسالگی درتبریز درگذشت. ۳) چنان کار را براوسخت‌گرفته بودندکه حتی ازمعشوق خود «وطن» نیز بیزاری می‌جست:

نه ملت مرا داند از خویشتن   نه برمن وطن گوید اولاد من
کسی بیوطنتر زمن در جهان   به‌هرجای جوید، نیابد نشان
همه مهر این مادر پیرگیج   بود صرف درراه اولاد هیچ
وطن آنچنان داد پاداش من   که لبسوز شدکاسهٔ آش من
وطن حاصل عمر من باد داد   وطن‌یادم، «ای‌دادو بیداد»، داد
شما دیگر ای زادگان وطن   چه خواهید از قالب‌خشك من

(ازمثنوی عارف خطاب به ملك‌الشعرای بهار).

۴) شرح حال عارف به‌قلم‌خوداو، دیوان، چاپ‌سوم، ص۷۵. ۵) نصرت‌الله فتحی، عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ش.

دیوان عارف در سال۱۳۴۳ه ق (فروردین۱۳۰۳ش) در برلن چاپ شدو بعد در سال ۱۳۲۱ش، پس از مرگ‌شاعر، سید هادی حائری تکمله‌ای بر آن منتشر کرد که اشعار چاپ نشده‌ای از عارف در برداشت وسپس در سال۱۳۲۷ش‌کلیات دیوان او در تهران به‌چاپ رسید.

مجموعهٔ آثار قدیمی او به‌علاوهٔ آنچه که ازسال۱۳۰۱ تا بهمن۱۳۱۲ش سروده، وشاید کاملا جمع آوری نشده است، در حدود یکصد وپنجاه غزل وقطعه و قصیده و مثنوی وتصنیف و مقداری اشعار متفرقه از فکاهی و غیره است که هر کدام را در مقام خاصی‌سروده و اغلب تاریخ آنهارا هم یادکرده است.

عارف همیشه‌گرفتار احساسات شدید و خیالهای سردرگم خود بود، ازهر چیزی متأثر می‌شد و به‌هرچیز دل می‌بست و در این عشق و دلدادگی تا سرحد جنون پیش می‌رفت و چون اندك‌خلاف یا بیمهری می‌دید رشتهٔ الفت می‌گسست وچاره وعلاج دردرا از«گلولهٔ‌فلزی» می‌جست. مردی بود زودباور و از جریانات سیاسی و علت حقیقی وقایع بیخبر، اما خود به‌این امر وقوف نداشت وچنان می‌اندیشید که از بازیهای پشت پرده«چیزها» می داند. در نامه ای که از همدان به‌محمدرضاهزارشیرازی نوشته،اظهارمی‌دارد: «ای‌دادبیداد که‌من موفق نشدم آنچه راکه می‌دانم به‌روی‌کاغذ آورده یك‌کتاب نفیس پرقیمتی از خود به‌یادگار بگذارم... صد هزار افسوس که غیراز این هم آرزویی که قابل ذکر باشد ندارم واین آرزو را حتما به‌گور خواهم‌برد.[1]» اما اگر به‌راستی چنین‌کتابی به‌قلم عارف نوشته می‌شد وهمهٔ دانسته‌های او فاش می‌گردید «چیزی» جز یك‌دفتر انشای متوسطه بایك مقدار شعرپراز شکوه وناله ونفرین به‌وجود نمی‌آمد.

عارف در زندگی نقصهایی داشت که ازکسی پنهان نمی‌کرد و این خود بهانه به دست مدعیان و عیبجویان می‌داد. گویی می‌خواسته است برای دریدن پردهٔ ریاکاران برهرچه که زیر حمایت « اخلاق » است، بی‌اعتنایی کند و قیافهٔ خود را زشتتر و بدتر از آنچه در واقع بوده نشان بدهد. با این‌حال مسلماًاواز اغلب کسانی که به‌پاکدامنی خود درجامعه می بالیدند بدترنبود و آنانی که وی را سنگسار کردند کمتر گناهکار نبودند.

عارف مردی بود «آزاده و یکرنگ،غیرتمند ودلیر. ارجی به‌مال وتوانگری‌نمی‌گذاشت و سختی را برخود هموارکرده منت از کسی نمی‌پذیرفت. هرگز دروغ نمی‌گفت وهیچ‌گاه نادرستی‌نمی‌کرد. از دورویی سخت‌برکنار بود وآنچه در دل‌داشت همان را بر زبان می‌راند. هرکه‌رابه‌نیکی‌می‌شناخت به‌هواخواهی او برمی‌خاست و هرکه را بد مـی‌داشت، دشمنی‌فرونمی‌گذاشت. آنچه راکه روامی‌شمردمی کرد وازکسی پوشیده‌نمی‌داشت وآنچه‌راکه‌نیکو باورمی‌کرد ازکسی نکوهش گوش نمی‌داد. اینها خـویهای بـرگـزیده‌ای است که در کمتر کسی

۱) دیوان، چاپ‌سوم، ص۴۵۵.

می‌توان سراغ گرفت . زبان عارف بیدین بود، ولی آداب دین همان است که او داشت[۱].»

او از میان مردم زحمتکش برخاست. پـاك وسربلند وگردنفراز زیست وتسلیم زور و زر نشد. مداحی و خوشامدگویی-جز به حکم تشخیص خویش-ازکسی نکرد وهیچ شعر سفارشی و دستوری نسرودوهنرخود را ــ ازغزل وتصنیف ــ هرچه بود، دراختیار مردم گذاشت و به پای مردم ریخت. اومبلغ بیریای آزادی، منتقد بیپروای سیاسی واجتماعی، ترجمان اراده واحساسات تودهٔ مردم ودریك کلمه شاعر ملی ورسمی انقلاب مشروطهٔ ایران بود.

نثر عارف ــ مختصری که عارف به‌نام شرح حال خود نوشته و در مقدمهٔ دیوان او چاپ شده، نمونه‌ای ازنثر ساده وروان و بیتکلف اوست. این شرح حال را در سال ۱۳۰۲ ــ ۱۳۰۳ ش نوشته واجمالی از احوال خود را بدون ذکر جزئیات درضمن آن یادکرده است. عارف دراین حدیث عمر دورنمایی ازعهد کودکی وجوانی، سرگرمیهای روزگاران گذشته، همنشینی خودبا اشراف واشرافزادگان، همدستی بااحزاب وآزادیخواهان و مسافرتها ودربدریها ترسیم می کند. لحن بیان همان است که دراشعارومکاتبات وتصانیفش به‌کاررفته: انتقادات تندوقاطع وشوخیهای بجا وگاهی بیپرده ورکیك وتصویر دقیق محیط آن‌روز جابه‌جا ازخلال این سطور نمایان است ودرهرسطر آن همان‌روح خسته و آزرده یاسرکش و عاصی، روحی که از دیدن دستگاه‌اجتماعی فاسد ومردم بد به هیجان آمده، خودنمایی می کند.

عارف حتی درگفتگو از مسائل شخصی وخانوادگی به امور وقضایای سیاسی واجتماعی گریز می‌زند: «فاطمه‌ای بود حمامی که از اول عمر تن‌زیربار حجاب نداده و از هیچ کس روـ نمی‌گرفت. گمان می کنم او از همه زودتر وبهتر فهمیده بود یاشایدمی‌خواست اول‌زنی باشد که این پـرده را دریـده واز این راه خدمتی به‌عالم تمدن کرده باشد.[۲]» و درنامه‌ای به ملك‌الشعرا می‌نویسد:«تازه می‌نویسید که بانصرت‌الدوله برهم زده یك تارعنکبوت راپاره کرده‌ام. عزیزم، این حرفهاخودگول زدن است. من بازندگانی نصرت‌الدوله و امثال او طرفم. باید رشتهٔ حیات آنها راقطع کردنه‌رشتهٔ تارعنکبوت...[۳]»

شعر عارف ــ عارف گویاپیش ازبیست سالگی به‌سرودن شعردست زده، اما ازساخته‌های قدیمی او چیزی بما نرسیده و ازچگونگی آنها بیخبر هستیم وشاید درآن زمان شعریاتصنیفی که ارزش ادبی داشته‌باشد،نساخته‌یاخود ارزش واعتباری برای گفته‌های خود قائل‌نبوده ودرصدد گردآوری ونگهداری آنها برنیامده است. خود اوگوید: «تاسفراستانبول گمان ندارم مسودهٔ غزلی رانگه‌ـ داشته باشم وآنچه راکه درقسمت اول جوانی درقزوین ساخته‌ام به‌کلی فراموش کرده‌ام...چون

۱) احمدکسروی، مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۶، ص: ۱۴۴.
۲) شرح‌حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، چاپ سوم،
۳) همانجا، ص ۱۶۳.

از روزی که شعر گفته‌ام هیچ‌وقت اهمیتی بر آن نداده‌ام و اعتقادم این بوده‌است که بعدازسعدی وسایر اساتید غلط است کسی در این زمینه اظهار و جود کند.[۱]»

عارف در غزلهای خود از اساتید سخن، به‌خصوص از سعدی و حافظ پیروی می کند و مدعی است که از وقتی که چشمش به خط فارسی آشنا شده میل به کلیات سعدی پیدا کرده و اغلب غزلیات سعدی را در زمان کودکی از حفظ داشته است. با اینهمه باید گفت که مطالعه و تتبع زیاد و عمیقی در شعر کهن پارسی نکرده و سخن او آن متانت و سلاست و«فرصی» گفته‌های شاعران بزرگ گذشته را ندارد و به‌قول ملك‌الشعرا ــ اگر چنین تعبیری درست باشد ــ شاعری است «عوام» ولی همین عوامی یعنی غور و تعمق کم در دریای بیکران آثار قدماست که موجب شده اشعار او از کلمات غلیظ و ثقیل و ترکیبات ناهنجار مخصوص زبان عربی و کنایات و استعارات ادیبانه و حکیمانه، که درك و فهم آنها مستلزم داشتن اطلاعات خاص از ادب عرب ومحتاج مراجعه به‌فرهنگهاست، و اجمالا از آنچه که برای امثال ادیب‌الممالك فراهانی‌و ادیب پیشاوری و دیگران مزیت و فضیلت شمرده می‌شود، عاری باشد و شاعر ملی و انقلابی ایران بتواند غزلها و ترانه‌های شیوای خود را با زبان سادهٔ مردم زمان خود بسراید. اصلاسخن گفتن از نقص کلام عارف ونکته‌گیری از اینکه مثلا چرا دو قافیهٔ معلوم و مجهول رادریك‌غزل آورده، پاك بیجاست. عارف دربند این «حرفها» نیست و فرصت این ریزه‌کاریهای ادیبانه را ندارد. هدف او این‌است که با انتخاب کلمات مناسب و رسا اثری بلند نظیرشعر بهوش باش که یك‌ملتی به‌هوش آمد! به‌وجود آورد که همراه باآهنگ زیبا ونوای شورانگیزساز در رگ جان مردم اثر کند.

عارف به این استعداد چند جانبهٔ خدادادی خود می‌نازد و در نامه‌ای که به محمد هزار شیرازی نوشته چنین‌می گوید: «طبیعت چهارپنج چیز تنها به‌من داده که یحتمل در گذشته وآینده هم همهٔ آنها را به‌یك نفر نداده و نخواهد داد. خیلی به‌ندرت اتفاق افتاده که یك‌نفر هم استاد موسیقی باشد، هم خوانندهٔ بینظیر و هم آهنگساز یعنی مبتکر در آهنگ و شعر وساز[۲]...»

حقیقت این است که عارف نه‌شاعر بسیار توانا و نه‌موسیقیدان وآهنگساز فوق‌العاده‌ماهر یعنی فردکامل این دویا سه هنر است، اما مسلماً کسی است که از همهٔ این هنرها بهره دارد و از مجموع این هنرها در آن واحد استفاده می‌برد و آهنگهای او با اشعاری که خود برای آنها ساخته‌ـ اشعاری که مضمون آنها را از جریان حوادث روزگرفته و باخواسته‌های مردم به‌خوبی سازش داده است‌ـ شور ونشوری در دلها می‌افکند و تصنیفها و غزلهای او دست به دست وخانه به‌خانه می گردد.

عارف شعر را وسیله‌ای برای بیان افکار سیاسی و اجتماعی و تهییج مردم می‌داند وآنرا

۱) شرح‌حال عارف به‌قلم خود او، دیوان، ص۷۶. ۲) ازنامهٔ عارف به‌محمدرضا هزار، دیوان، چاپ‌سوم، ص ۴۵۶.

چون حربه‌ای برای انتقاد از معایب و مفاسد ملی به‌کارمی‌برد. صفت اصلی شعر عارف بدبینی‌و غم و اندوه است و بجز چند شعر که‌لحن امیدبخشی دارد، باقی اشعار او تماماً دارای تصاویر تیره است.

عارف نیز مانند سایر سخنوران عهد خود، تحت تأثیر محیط ادبی خویش‌وپابند کلمات و عبارات و حتی مضامین کلیشه شدهٔ قدیمی است. او نیز باوطن و ملت و آزادی با زبان قول وغزل راز و نیاز می کند وازکوی خرابات و دیر مغان و خرقه و جام وسرزلف بتان وسرو قد دلجویان سخن می گوید و غالباً چنان در طلسم مصطلحات و پایدامهای بحور و قوافی گیر- می کندکه «راه بیرون شدن نمی‌داند» و ناچار مطابق معمول ضمن گفتگواز باده و ساده وزلف و شانه، در یکی دو بیت اشاره‌ای به‌مطلب و مقصود اصلی می کند ومی گذرد ولی با همهٔ‌پیروی از سبك معمول، اشارات ساده و دلچسبی هم داردکه به‌قول دکتر رضا زاده شفق «مال حلال اوست[1].»

روی هم‌رفته بعضی از اشعار عارف روان وسلیس و خوشاهنگ و «مانند بلور صاف و تراشیده است[2]»کلمات را خوب انتخاب می کند وهریك را خوب به‌جای‌خود می‌نشاند وگاهی لغات وعباراتی ازمکالمات عامیانه مناسب حال ومقال می آورد.

این است راز موفقیت شعر عارف

چند غزل از او:

لباس مرگ

در اوایل جنگ جهانگیر اول که کشور ایران میدان تاخت وتاز بیگانگان شده بود، این غزل پرشور را سرود ودر شب۲۸ ذیحجهٔ ۱۳۳۳ﻫ ق دریك کنسرت باشکوه وپرغوغا دردستگاه ابوعطا خواند.

لباس مرگ براندام عالمی زیباست — چه‌شد که کوته‌وزشت‌این‌قبا به‌قامت‌ماست
بیار باده که تا راه نیستی گیرم — من آزموده‌ام آخر بقای من به‌فناست
گهی زدیدهٔ ساقی خراب وگه از می — خرابی از پی‌هم در پی‌خرابی ماست
ز حد گذشت تعدی، کسی نمی‌پرسد — حدود خانهٔ بیخانمان ما زکجاست
برای ریختن خون فاسد این خلق — خبردهید که‌چنگیز پی‌خجسته کجاست

۱و۲) ازمقدمهٔ دکتررضازادهٔ شفق بردیوان عارف، چاپ سوم، صفحات ۵۶-۵۷

بگو به هیئت کابینهٔ سر زلفش | که روزگار پریشان ما زدست شماست
چه‌شد که مجلس شوری نمی کند معلوم | که خانه خانهٔ غیر است یا که خانهٔ ماست
خراب مملکت از دست دزد خانگی است | زدست غیر چه نالیم هرچه هست از ماست
. . . . | . . . .
ببین بنای محبت چه محکم است، شکست | به‌طاق کسری خورده است و بیستون برجاست
اگر که پرده بیفتد ز کار می بینی | به‌چشم عارف و عامی در این میان رسواست

خوش آن زمان

این غزل را درسال ۱۳۳۷ ه‍ ق پس از مراجعت از استانبول به‌استقبال غزل ملك‌الشعرای بهار به‌مطلع «میان ابرو وچشم تو گیر و داری بود» ساخته و در شب نمایش خوانده است.

خوش آن زمان که دلم پایبند یاری بود | به‌کوی باده‌فروشانم اعتباری بود
بیار باده که ازعهدجم همین‌مانده است | به‌یادگار، چه‌خوش عهد وروزگاری بود
به اقتدار چه‌نازی که روزی ایران را | مزیت و شرف وفخر و اقتداری بود
چوکاوه وقتی‌سردار نامداری داشت | در این دیارچو سیروس شهریاری بود
به‌این محیط که امروز بی کس ویاراست | کمانکشیده چو اسفندیار یاری بود
کسی که کرد گرفتار یکه‌تازان را | اسیر پنجهٔ یك طفل نی‌سواری بود
بنای کاخ تمدن به‌باد می‌دادم | اگر به‌دست‌من‌ای چرخ، اختیاری‌بود
کشیده بارفراق توبارها، این بار | خمیده‌شدقدم‌اززحمت، این‌چه‌باری‌بود
قرارداددوچشمش که خون به‌شیشهٔ‌دل | دگر نریزد، پیمانشکن قراری‌بود؟
به‌دستیاریت‌ای‌دیده، دل به‌خون غلطید | الهی آنکه‌شوی کور، این‌چه‌کاری‌بود؟
دلی است‌گمشده‌ازمن، کس‌ارنشان‌خواهد | بگو که‌یك دل چون لاله داغداری بود
گذار عارف و عامی به‌دار می‌افتاد | اگر برای مجازات چوب‌داری بود

به‌یاد کلنل محمد تقی‌خان

این غزل را درسال ۱۳۴۰ ه‍ ق به‌نام کلنل محمد تقی‌خان شهید ساخته است، مردی که به‌آن دشواری کار کرد و به‌آن آسانی برافتاد.

زنده به‌خونخواهیت هزار سیاوش — گردد از آن قطره‌خون که از تو زند جوش
عشق به‌ایران به‌خون کشیدت و این خون — کی کند ایرانی ار کس است فراموش
دارد اگر خلق پاس خون تو زیبد — گردد ایران هزار سال سیه‌پوش
همسری نادرت کشاند به جایی — کار، که تا نادرت کشید در آغوش
از پی کسب شرف کشید و شرافت — تا نفس آخر از تو غاشیه بردوش
شعلهٔ شمع دلاوری و رشادت — گشت در این مملکت ز بعد تو خاموش
جامهٔ ننگین لکه‌دار به‌تن کرد — دوخت هر آن بیشرف ز بهر تو پاپوش
سر سر خود به‌خاك بردی و برداشت — از سر سر تو نبش قبر تو سرپوش
قبر تو گر نبش شد چه باك، به‌یادت — ریخته در مغزها مجسمهٔ هوش
مست شد از عشق گل به‌نغمه درآمد — بلبل و عارف ز داغ مرگ تو خاموش

۳ـ عشقی

در همین اوان شاعر باذوق وقریحهٔ دیگری پا به‌عرصهٔ ادبیات نهاد.

سید محمد رضا میرزادهٔ عشقی، فرزند سید ابوالقاسم کردستانی، در ۱۲ جمادی‌الاخر ۱۳۱۲ه ق در شهرهمدان به‌دنیا آمد. ابتدا درمکاتب محلی و از هفت‌سالگی در مدارس «الفت» و «آلیانس» تهران به‌تحصیل پرداخت وزبان فارسی و فرانسه را به‌خوبی آموخت وپیش از فراغت ازتحصیل به‌سمت مترجمی نزد یك بازرگان فرانسوی مشغول کار شد و درهفده‌سالگی درس ومدرسه را به‌کلی ترك کرد ووارد کارهای اجتماعی گردید.

عشقی درسال ۱۳۳۳ه ق در همدان روزنامه‌ای به‌نام نامهٔ عشقی[1] دایر کرد و در همان اوقات که اوایل جنگ بین‌الملل اول بود، باسایر مردان سیاسی به‌استانبول، که کانون فعالیت ملیون ایران شده بود، مهاجرت کرد وچند سالی درآنجاگذراند و به‌رسم مستمع آزاد در مکتب سلطانی و دارالفنون استانبول حاضر شد و هم درآنجا نخستین آثار شاعرانهٔ خود مانند نوروزی نامه و اپرای رستاخیز شهریاران ایران را به‌وجود آورد.

عشقی گویا درسال ۱۳۳۶ یا ۱۳۳۷ه ق به‌همدان بازگشت و چندی بعد به‌تهران آمد و باجمعی ازنویسندگان ارتباط یافت و در صف طرفداران حزب سوسیالیست و همکاران اقلیت مجلس به‌مبارزه پرداخت.

در این مبارزه و کوشش سیاسی نیش قلم شاعر بیش از همه متوجه وثوق‌الدوله، نخست وزیر ایران وعاقد قرارداد معروف ومنحوس ایران وانگلیس، بود. عشقی این قرارداد را «معاملهٔ فروش ایران به‌انگلستان» نامید و دریکی از اشعار متعدد خود، که در سال۱۳۳۷ه ق در این

۱) شمارهٔ یکم تاریخ ۱۸ ذیقعدهٔ ۱۳۳۳ وشمارهٔ سوم تاریخ ۲۸ محرم ۱۳۳۴ را داشت. (تاریخ مطبوعات براون وتاریخ جراید ومجلات صدرهاشمی ازاین نامه اسم نبرده‌اند.)

زمینه سرود، چنین گفت:

رفت‌شاه ورفت‌ملك ورفت تاج‌ورفت تخت
باغبان، زحمت‌مکش کز ریشه کندنداین‌درخت
میهمانان وثوق‌الدوله خونخوارند سخت
ای خدا، باخون ما این میهمانی می کنند...

سخنرانیهای تند ومقالات و اشعار آتشین عشقی برضد قرارداد باعث شدکه وثوق‌الدوله دستور دستگیری اورا داد وشاعر به‌زندان افتاد.

کشورگرفتار بحران سیاسی بود. در اواسط سال ۱۳۳۹ه ق (اسفند ۱۲۹۹ش) کودتا به‌میان آمد وسیدضیاءالدین نخست وزیر ایران شد. عشقی که به‌سید وخلوص او در خدمت به کشور معتقد بود، اورا دریکی ازاشعارش «تازه ساز ایران کهن» نامید وبا این‌بیت تهنیت‌گفت:

ندانم این‌طبیب اجتماعی‌را چه‌درمان‌بد   کز اوصدساله زخم‌مهلك‌این‌قوم مرهم‌شد

اما حکومت نود روزهٔ سید سقوط کردو بعدازوی چند دولت‌دیگر پیاپی آمدند و رفتند تا آنکه در اوایل سال ۱۳۴۱ه ق رضاخان سردار سپه، که در کودتای سیدضیاءالدین وزیرجنگ بود، به‌نخست وزیری ایران رسید.

عشقی در مجلس چهارم به‌افراد اکثریت، که مدرس وملك‌الشعرای بهار جزو آن بودند، می‌تاخت ومقالات تند وآتشینی در انتقاد از وضع سیاسی کشور انتشار می‌دادکه از آن جمله مقالهٔ «عیدخون» بودکه آن‌را دشتی درروزنامهٔ شفق‌سرخ چاپ‌کرد. تنهاعنوان این مقالات‌کافی بودکه بغض وکینهٔ عمال سیاست‌روز را بروی برانگیزد. اما شاعر جوان مجرد می‌زیست و زن و فرزند وپیوندی نداشت وشب و روز خود را باقلم وقدم وقف مجاهدهٔ سیاسی و ادبی کرده‌بود.

هنگامی‌که مجلس چهارم پایان یافت عشقی شعر مستزادی ساخت‌که مطلع آن چنین‌بود:

این مجلس چارم به خدا ننگ بشر بود   دیدی چه خبر بود؟
هر کار که‌کردند ضرر روی ضرر بود   دیدی چه خبر بود؟

در سال ۱۳۴۲ه ق نغمهٔ جمهوری سازشد. عشقی بااینکه جوانی روشنفکر و به‌مزایای

جمهوری آگاه و اصولا طرفدار آن بود[۱]، چون از بازیهای سیاسی و دسایس پشت‌پرده خبر داشت، با این جمهوری مصنوعی جداً و شدیداً بنای مخالفت گذاشت و از جمله در مقاله‌ای به عنوان «جمهوری قلابی» این مخالفت‌را اظهار داشت.

عشقی در ذیقعدهٔ سال ۱۳۴۲ه‍ ق روزنامهٔ کاریکاتوری قرن بیستم را از نو دایر کرد[۲] و در شمارهٔ اول آن چند کاریکاتور وشعر و مقالهٔ بسیار تند مبنی بر هزل وهجو جمهوری و جمهوریخواهان درج کرد وعلناً اظهار داشت که بازیهای اخیر تهران به‌تحریك اجنبی است.

ازجملهٔ مندرجات آن‌شماره داستان منظومی بود به‌نام «جمهوری سوار» که مضمون پرگوشه وکنایه‌ای داشت: دریکی ازدهات کردستان دزدناقلایی به‌نام «یاسی» درغیاب کدخدا به‌خانهٔ اومی‌رفته و دهن خود را از خمرهٔ شیره شیرین می کرده. کدخدا رد پارا می گیرد وبه‌خانهٔ یاسی‌می‌رساند. دزدبرای اینکه‌رد پاراگم کند، این دفعه برپشت خری سوارشده به‌سرای کدخدا می‌راند وتادلش می‌خواهدازشیره می‌خورد وازراهی که‌آمده‌بودبرمی گردد. کدخدا که‌دراطراف خمره جای‌پای‌خر و در اندرون‌خمره جای پنجهٔ یاسی‌رامی‌بیند، دچار حیرت می‌شود:

دست دست یاسی و پا پای خر — من که از این کار سرنارم به در!

شاعر پس ازبیان این حکایت چنین نتیجه می‌گیرد:

گر بخواهد آدمی پی گم کند — پایهای خویشتن را سم کند
هر که اندر خانه دارد مایه ای — همچو «یاسی» دارد او همسایه‌ای
«یاسی» ما هست ای یار عزیز — حضرت جمبول یعنی انگلیز
آنکه دایم کار «یاسی» می‌کند — وز طریق دیپلماسی می‌کند
ملك ما را خوردنی فهمیده است — بر سرما شیره ها مالیده است
او گمان دارد که ایران بردنی‌است — همچوشیره سرزمینی‌خوردنی‌است
با وثوق‌الدوله بست اول قرار — دید از آن حاصلی نامد به کار
پول او خوردند و بر زیرش زدند — پشت پا بر فکر و تدبیرش زدند

۱) او قبلا در یك رباعی‌گفته بود:
یا افسر شاه را نگون خواهم کرد — یا در سراین عقیده جان خواهم داد!

۲) عشقی روزنامهٔ «قرن بیستم» را قبلا درسال ۱۳۳۹ه‍ ق درچهار صفحه با قطع بزرگ منتشرمی‌کرد. نخستین شمارهٔ آن روز ۲۷ شعبان آن سال وشمارهٔ چهارم روز ۲۸ رمضان انتشار یافت و سپس هجده ماه تعطیل‌گردید. شمارهٔ اول دورهٔ دوم در۲۸ جمادی‌الاول ۱۳۴۱ه‍ ق منتشرشد ودراین دوره‌گویا بیش از۱۸ شماره‌ازآن‌بیرون‌نیامد. تنها شمارهٔ دورهٔ سوم در هشت صفحه با قطع‌کوچك در ۲۴ ذیقعدهٔ ۱۳۴۲ه‍ ق انتشار یافت و مندرجات همان شماره بودکه باعث قتل ناجوانمردانهٔ اوگردید.

چونکه او مأیوس گردید از وثوق — کودتایی کرد و ایران شد شلوق
همچنین زیر جلی سید ضیا — زد به فکر پست آنها پشت پا
کودتا هم کام او شیرین نکرد — این حنا هم دست او رنگین نکرد
دید هر چه مستقیماً می‌کند — ملت آن را زود بر هم می‌زند
گفت: «آن به تا برآرم کام من — از رهی کآنجا نباشد نام من.»
اندر این ره مدتی اندیشه کرد — تا که آخر کار «یاسی» پیشه کرد
گفت جمهوری بیارم در میان — هم از آن بردست خودگیرم عنان
خلق جمهوریطلب را خر کنم — زآنکه کردم بعد از این بدتر کنم
.... — ....
نقش جمهوری به پای خربست — محرمانه زد به خم شیره دست
ناگهان ایرانیان هوشیار — هم زخر بدبین و هم ازخر سوار
های وهو کردند کاین جمهوری است — در قواره گرچه او یعفوری است
پای جمهوری و دست انگلیس — دزد آمد، دزد آمد، آی پلیس
این چه بیرقهای سرخ و آبی است؟ — مردم، این «جمهوری قلابی» است
ناگهان ملت بنای هو گذاشت — کره خر رم کرد و پابر دوگذاشت
نه به زر قصدش اداشد نه به زور — شیره باقی ماند و یاروگشت بور

درهمان‌شماره «مظهرجمهوری» به‌صورت‌مردی‌مسلح‌وغضب‌آلودتصویرشده‌بود که‌دردست راست تفنگ و دردست چپ کیسهٔ پول داشت وسایهٔ اجنبی بربالای‌سرش نمایان‌بود وروزنامه‌های طرفدار جمهوری به شکل‌جانوران زشت‌پلید ــ ناهید (افعی)، تجدد (جغد)، کوشش (موش)، ستاره (سگ)، گلشن (الاغ) و جارچی (گربه) ــ دور و بر او را گرفته بودند وشاعر ازز‌بان «مظهر جمهوری» وهریك ازروزنامه‌ها و عاقبت اززبان قرن بیستم سخنانی به‌شعر سادهٔ عامیانه درزیر آن آورده بود. ودرضمن مقاله وکاریکاتور «آرم جمهوری»، که از اسکناس وتوپ وتفنگ و تبرزین وگرزگاوسر و مشت‌گره شده وشلاق چهار تسمه و استخوان سر ودست ترتیب‌یافته بود وبر فرازآن خورشید ایران نورپاشی می کرد، به‌خطر آینده اشاره رفته بود.

این اشارات بسیار صریح وضربت قاطع بود. روزنامه فوراً توقیف ونسخه‌های آن به وسیلهٔ شهربانی جمع‌آوری‌گردید وخود او، چنانکه مکرر پیش‌بینی کرده بود[۱]، بامداد روز آخر ذیقعده۱۳۴۲ه‌ق (۱۲ تیرماه۱۳۰۳ش) درخانهٔ خویش، جنب دروازه دولت، به‌دست

۱) من اینهارا حالا می‌نویسم، چون تا آن روز شاید درایران یااصلا دردنیا نباشم (ازمقالهٔ «جمهوری نابالغ» مندرج در روزنامهٔ «سیاست»).

دوتن ناشناس هدف تیر قرار گرفت و نزدیك ظهر همان روز در بیمارستان شهربانی جان داد[۱].

عشقی جوان مرد و هنگام مرگ بیش ازسی و یك سال نداشت. طرفداران در بار حادثهٔ قتل شاعر را وسیلهٔ تظاهر برضد سردار سپه قرار دادند. جسد اورا مردم بااحترام زیاد تشییع و در ابن‌بابویه به‌خاك سپردند و بر سنگ مزارش نوشتند:

در مسلخ عشق جز نکو را نکشند　　لاغر صفتان زشتخو را نکشند
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز　　مردار بود هر آنکه او را نکشند[۲]

روزنامه‌های آن روز درچندین شماره مقالات خود را به‌جزئیات این حادثهٔ خونین تخصیص دادند و شعرا اشعار زیادی درمرگ آن شاعر ناکام ساختند و ازجمله ملك‌الشعرای بهار در تعزیت او گفت:

جوانی دلیر و گشاده زبان　　سخنگوی و دانشور و مهربان
نجسته هنوز از جهان کام خویش　　ندیده به‌واقع سرانجام خویش
نکرده دهانی خوش از زندگی　　نگردیده جمع از پراکندگی
چو بلبل نوایش همه دردناك　　گریبان بختش چو گل چاك چاك
هنوزش نپیوسته پر در میان　　نبسته به‌شاخی هنوز آشیان
بشب خفته بر شاخهٔ آرزو　　سحرگاه با عشق در گفتگو
که از شست کیوان یکی تیر جست　　جگرگاه مرغ سخنگوی بست...

عشقی عمری را باتنگدستی و بدبختی و اندوه و اضطراب گذراند و بیرحمانه کشته شد. آثار او با یأس وبدبینی و بیزاری اززندگی و آرزوی مرگ ورهایی پر است:

باری از این عمر سفله سیر شدم سیر　　تازه جوانم ز غصه پیر شدم پیر
پیر پسند ای عروس مرگ چرایی؟　　من که جوانم، چه عیب دارم، بی‌پیر؟

جوانی بود میهنپرست، خونگرم و پرشور وپیوسته بی‌قرار وآرام. هر چه بیشتر تازیانهٔ رنجها و بدبختیهای روزگار برسرش می‌بارید و هر چه بیشتر با سیاستهای متضاد

۱) «قاتل ابوالقاسم بهمن، پسرضیاءالسلطان وبرادر میرزا علی‌خان بهمن، بود که درسال ۱۳۲۶ش به‌حال مستی در زیر آوار مغازهٔ مشروبفروشی جان داد و همراهان او یك نفر پاسبان با لباس شخصی و سلطان احمدخان برادر سپهبد... بودند. شخص اخیرپس‌ازقتل عشقی مستعفی‌شد ودیوانه‌وار سر به‌صحرا وبیابان گذاشت.» علی‌اکبر سلیمی، کلیات مصور عشقی، دیباچهٔ مؤلف، ص۱۲.　　۲) شعراز سرمدکاشانی،شاعرعهد صفوی،است.

آشنایی می‌یافت، این حساسیت وهیجان روبه‌افزایش می‌نهاد و برعقل و منطق وی چیره می‌شد. شاعر جوان دیگر ازمرگ‌و زندان پروا نداشت و نه‌تنها هیچ سیاستمداری ازنیش قلم او در امان نبود، بلکه پیوسته به‌خدا وطبیعت وآفرینش ناسزا می گفت وباکائنات نبرد وستیزه می کرد:

بشریك لکهٔ ننگی است اندرصفحهٔ گیتی   سزد پاك، ای زمین، زین دم بریده جانورگردی

رفته‌رفته انتقادبی‌نقشه وهدف در وی قوت می گرفت. مردم را به‌پیکارمسلحانه باامپریالیسم و اصلاح اساسی زندگی دعوت می کرد. در مقالات و اشعارش، بی‌آنکه راه درست انقلاب و تحصیل نتیجه را بشناسد، دم ازخون وخونریزی و«عید خون» می‌زد.

مقالات سیاسی واجتماعی عشقی دارای ارزش ادبی زیادی نیست. چند نمایشنامهٔ کوتاه تفریحی وی (جمشید ناکام، حلواءالفقرا، اپرت بچه‌گدا و دکترنیکوکار)، که غرض نویسنده ازآنها تصویر وضع زندگی اشرافزادگان ایرانی در خارجه ومبارزه با خرافات یا مجسم‌کردن استعدادهای خوب ایرانی بوده، نیز چندان تعریفی ندارند. این نمایشنامه‌ها، هم ازحیث تکنیك نمایشنامه نویسی وهم ازجهت پروراندن سوژه، ابتدایی وناپخته هستند[1].

اشعار عشقی ــ هنر شعری عشقی هنوز به‌درستی ارزیابی نشده است. محققین خارجی هم، که معمولا بیش ازخود ایرانیان دربارهٔ آثار ادبی شعرا و نویسندگان معاصر ایران بحث و مطالعه می کنند، دربارهٔ عشقی وآثار اوکمتر سخن گفته‌اند[2]. اما درایران بعضی ازمورخین ادبیات اورا یکی ازپیشوایان شایسته ومسلم «سبك نو» می‌دانند وبرخی دیگر بااذعان به‌این امراظهارمی‌دارند که اوچندان مایهٔ علمی ندارد ـ نه درادبیات قدیم ایران متبحر است و نه از ادبیات جدید جهان اطلاع عمیق دارد وبه‌قول ملك‌الشعرای بهار اوهم مثل عارف شاعری است «عوام[3]» واین نقص حتی گاهی دربهترین اشعار او نیز به‌چشم می‌خورد[4].

به‌عقیدهٔ ما این هردو نظر دربارهٔ اودرست و بجاست. «عشقی معلومات کافی در ادبیات

۱) آثار عشقی‌در جراید و غالباً درروزنامه هایی‌که خود انتشار می‌داد، چاپ‌می‌شد. پس‌از مرگش علی‌اکبر سلیمی مدیر مجلهٔ «گلهای رنگارنگ» ونامهٔ«مربی» نخست در سال ۱۳۰۶ش ، منتخباتی از اشعار اورا چاپ‌کرد و بعد مقالات و اشعار اورا که در دست مردم و اوراق جراید پراکنده‌بود گردآورد و دیوان‌کامل‌اورا درمهرماه ۱۳۰۸ به‌چاپ رسانید. چاپ دوم دیوان عشقی پس‌از شانزده‌سال، به‌یادبود بیستمین سال مرگ شاعر در ۱۳۲۴ش و چاپ‌سوم آن در ۱۳۳۱ش منتشر گردید.   ۲) از جمله منیب‌الرحمن، مؤلف هندی، در رسالهٔ دکترای خود به‌نام «شعرایران در دورهٔ پس از انقلاب» و خانم وراکوبیچکوا در «تاریخ ادبیات ایران وتاجیکستان» که‌تحت نظر پرفسور یان ریپکا تألیف شده، مختصری از احوال وآثار عشقی داده‌اند. اخیرآنیز دکترفرانشیك ماخالسکی، ایرانشناس لهستانی، در رسالهٔ «تجدد در آثار شعری محمد رضا عشقی» مطـالعات بیشتری در بارهٔ عشقی‌کرده و من از آن کتاب بهره‌مند شده‌ام.   ۳) بود ایرج پیرو قائممقام   کرده از او سبك ولفظ و فکر وام   عارف و عشقی عوام (دیوان بهار، ج ۲ ص ۲۲۹)   ۴) گاهی تعمد دارد مثلا می گوید: «در این دوبیت یاء نکره را قافیه‌کردم وچون شعرش خوب بود، حاضرنشدم از غزل حذفش کنم:

←

نداشت وخود نیز عمداً از مطالعهٔ آثار فصحای قدیم خودداری می کرد[۱].» بااینهمه بدون هیچ تردید «عشقی یك پارچه قریحه ودرشاعری تواناست[۲].» مطالب تاریخی و اجتماعی را خیلی زود درك می کند و «در تصویر صحنه‌های تاریخی و ادبیات وصفی توانایی کمنظیری دارد. عواطف و تأثرات خودرا از اوضاع زمان ونظرخودرا در سیاست واحساس ودریافت خویش را ازعشق ومناظر طبیعت باشور وذوق‌و سادگی وصمیمیت و استادی کامل می تواند نمایش دهد. اشعاراوسرتا پا پراست‌از اعتراض وعصیان در برابر بیعدالتی اجتماعی وعلاقه ودلسوزی به‌حال بینوایان و بغض وکینهٔ شدید بـه‌اغنیا وثروتمندان.

افسوس-چنانکه‌گفتیم ــ زبان اوگویا نیست‌والفاظ‌وعباراتی که فرهنگ زبان اورا تشکیل-می‌دهند، برای نمایش چنین صحنه‌های پرشور و مهیجی به‌قدرکافی رسا نیست و مسلما اگر بیشتر می‌زیست و بیانش از نقص و عیب پاك مـی‌شد « یادگارهای زیـادی از گلهای ادب و شکوفه‌های باطراوت طبع و قریحهٔ شاعرانه‌اش را برای ملت ایران، بلکه برای تمام دنیاباقی می‌گذاشت وهمان اندازه از آثار ادبی که از عمرکوتاه سراسر محنت عشقی باقی مانده است، برای نشانهٔ بزرگواری و علوطبع اوکافی است.[۳]»

اشعار عشقی زیاد نیست وآن مقدار کمی هم که ازاوباقی‌مانده،ازحیث ارزش ادبی یکسان نیستند. اشعار اولیهٔ او،که بیشتر در بارهٔ حوادث روز سروده شده، غالباً ناپخته و بی انسجام و از مزیت اندیشه واسلوب عاری است ولی در میان این قطعات کوچك و حقیر وگاهی مبتذل نیز می‌توان شاهکارهای حقیقی اورا مشاهده کرد.

گذشته از هزلیات وهجویه های بسیار تلخ و نیشدار، اشعار خوب عشقی منحصر است به‌چند قطعه مانند نوروزی نامه، رستاخیز، کفن سیاه، احتیاج و بالاخره ایده‌آل یاسه تابلوی مریم‌که قطعهٔ اخیر بهترین وبرگزیده‌ترین آنهاست.

در این قطعات ابتکار عشقی در آفریدن یك چیزنو باحفظ اصول وسنن قدیمه به‌خوبی نمایان است وتأثیر بیان او بیشتر مرهون اصالت وحسن سلیقه در انتخاب موضـوع و شور و حرارت و جودت فکری است‌که درشعرش نهفته است.

اکنون سعی می کنیم‌که چند اثرمهم اورا به‌قدر توانایی خویش تحلیل و معرفی نماییم.

نوروزی نامهــاین‌منظومه‌یکی ازقدیمترین آثار عشقی است‌که پانزده روز پیش ازفرارسیدن فصل بهار به‌نام هدیهٔ نوروزی سال۱۲۹۷ش (۱۳۳۶ه ق)در استانبول سروده ودر مطبعهٔ شمس به‌چاپ رسانیده است.

→ بتا،نظام دگر ناز وعشوه سازی نیست   که این معامله سربازی است بازی نیست
کلاه خویش نما قاضی این‌همه قاضی   چه لازم است‌که اندر خزانه غازی نیست

۱) غلامرضا رشیدیاسمی، ادبیات‌معاصر. ۲) ملك‌الشعرای‌بهار، روزنامهٔ قانون، سال۱۳۴۲ه ق. ۳) همانجا

دراین اثر آزمایش نطفهٔ اولیه «نوجویی» عشقی را می‌توان دید. شاعر، که ازادبیات ترک الهام گرفته، نخستین بار کوشش می‌کند که قوافی را به‌اعتبار آهنگ و تلفظ آنها، نه‌برحسب شیوهٔ تحریر الفبایی کلمات، به‌کار برد. ونیز در هربند منظومه، به‌اقتضای احتیاج، هرچند مصراع که‌لازم باشدبیاورد. خود او در مقاله‌ای زیرعنوان «روش تازهٔ من‌درنگارش نوروزنامه» گوید:

ادبیات پارسی بیش‌از آنچه‌ستایشش به‌زبان‌وقلم آید‌پسندیده‌است... ولی‌مارامحکوم‌نمی‌دارد که‌همیشه‌سبك‌ادبی‌چندین‌سالهٔ فرتوت رادنبال کرده‌و... اسلوب‌سخنسرایی‌سخنوران‌عتیق راتکرار نماییم...

« پندار من این است که بایستی در اسلوب سخنسرایی زبان پارسی تغییری داد، ولی در این تغییر نبایستی ملاحظهٔ اصالت آن را از دست نهاد...

«دراین‌چکامه‌همانا زیرزنجیر یا بندهای‌قافیه‌آرایی‌متقدمین،از آن‌گردن‌ننهادم[که] تااندازه‌ای بتوان میدان سخنسرایی‌راوسیع‌داشت.از آن‌جمله«گنه‌وقدح» و«می‌خواهم و باهم»راقافیه‌ساختم...[۱]

«...پوشیده نیست که‌تصدیق و تمیز توازن قوافی برعهدهٔ‌گوش است واینك«گنه» و«قدح» را هرگوشی شك‌ندارم بایکدیگر موزون‌می‌داندوازاین‌قبیل سرپیچیهاازدستور چامه‌سرایی‌رفتگان باز درچندین‌مورد به‌جای‌آوردم که از آن‌جمله‌با آنکه درهمه‌جا هردسته‌چامه ازچکامه‌را بیش‌ازپنج مصرع قرار ندادم ودرجایی که می‌بایـد دراین‌باره بالخصوص مفصلاسخن‌گفته‌شود، دسته چامه رابابیست مصرع آراستم‌ودرمصرع ششمین چکامه‌به‌واسطهٔ‌کمیابی قافیه، «روزی» و«آموزی» را ازتکرار قوافی بیپروایی‌نمودم.»

شاعر در این چکامه، که از پنج بند تشکیل شده، پس از وصف بهار استانبول و تجلیل نوروز باستانی وعرض تبریك سال نو به‌سلطان عثمانی، از اتحاد اسلام سخن می‌گوید وایجاد مودت در میان دوملت را آرزو می‌کند.

دراین منظومه‌خاطرات شخصی‌شاعر، احساسات‌میهنپرستی‌عالی، توصیف‌جلوه‌های طبیعت، تغزل همراه باحماسه وداستانسرایی مجموعه‌ای به‌وجودآورده که‌بازیبایی شاعرانهٔ‌خودخواننده‌را مفتون می‌سازد.

کفن سیاه–عشقی به‌مفاخر گذشتهٔ ایران زیاد می‌نازد واز حملهٔ عرب به‌ایران و تاراج تخت وتاج ساسانی دلی پرخون دارد.کفن سیاه یك‌شعر فانتزی یا به‌قول خود شاعر« چـند قطرهٔ اشکـی

۱) پیش از عشقی درادبیات عثمانی توفیق فکرت (۱۸۶۷—۱۹۱۵م) وکسان دیگر این راه را بازکرده بودند. این شعربلند از فکرت است:

یوکسلملی، طوقونمالی آلنك سمالره،
طویماز بشردیدیکلری قوش اعتلالره.
برافق اعتلا آچیلور یوکسلیرحیات
یوکسلمه‌ین اینر، یاترقی یا انحطاط...

وچنانکه می‌دانیم با تغییر الفبای ترك به‌حروف لاتین، این‌گونه قیدها ازمیان برخاسته است.

مقدم (علی نوروز)

رضاکمال شهرزاد

پیشاوری

وحید دستگردی

زادهٔ عشقی

است که از دیدن ویرانه‌های مداین از دیدهٔ طبع شاعر براوراق چکیده است.» در این شعر مسئلهٔ حجاب و آزادی زنان ایران مطرح است. این مضمون تازگی ندارد و پیش از عشقی شعرای عهد انقلاب از آن سخن گفته‌اند. اما عشقی این مسئله را به‌صورت تازه تر و باشور و هیجان بیشتری بیان کرده است.

هنگامی که «خورشید در تکاپوی غروب است و چرخ در رحلت او سیاه پوشیده» قافله‌ای با زمزمهٔ زنگ درحوالی مداین به یك ده تاریخی می‌رسد. کاروانیان درپی جستجوی منزل هستند اما شاعر بیش از اندیشهٔ منزل، مایل به تماشاست. عاقبت درخانهٔ پیرزنی برلب استخر منزل می‌کند و در نور ضعیف مهتاب، که ازپنجره به‌درون تابیده، خرابه‌های ارگ شاهنشاهی و بنگاه شاهان کیان، مهاباد بلندایوان وحجله و کامگاه خسرووشیرین را می بیند واز دیدن آن آثار با شکوه، یادگذشته در نظر شاعرمجسم می‌شود و حادثهٔ جنگ عرب دردلش درمی‌گیرد. یکا یك شهریاران با شوکت وفر تا یزدگرد ساسانی و سپس عمر، فاتح عرب، بامنظرهٔ جنگ وکشتار براو ظاهر می‌شود و شاعر دیوانه‌وار راه صحرا وگورستان در پیش می‌گیرد و درآن « انجمن خلوت خاموشان» در دره‌ای که درآن «شب و روز ایرانی به‌طلسم است »، «ملکهٔ کفنپوشان»، پیچیده در چادری سیاه، مظلومیت و بیچارگی زنان ایرانی را بدین‌گونه شرح می دهد:

مرمرا هیچ گنه نیست بجز آنکه زنم
زاین گناه است که تا زنده‌ام اندر کفنم
من سیهپوشم و تا این سیه از تن نکنم
تو سیهبختی و بدبخت چو بخت تومنم
منم آن کس که بود بخت تواسپید کنم
من اگر گریم، گریانی تو
من اگر خندم، خندانی تو
بکنم گر زتن این جامه‌گناه است مرا
نکنم، عمر در این جامه تباه است مرا
چکنم؟ بخت ازاین رخت‌سیاه است مرا
حاصل عمر از این زندگی آه است مرا
مرگ هرشام وسحر چشم به‌راه است مرا
زحمت مردن من یك قدم است
تا لب گور کفن در تنم است
از همان دم که در این تیره دیار آمده‌ام
خود کفن کرده به‌بر، خود به‌مزار آمده‌ام

همچو موجود جمادی نه‌به‌کار آمده‌ام
جوف این کیسهٔ سربسته به‌بار آمده‌ام
مردم از زندگی از بس به‌فشار آمده‌ام
تا در این تیره‌کفن در شده‌ام
زنده نی، مردهٔ ماتمزده‌ام ...

شاعر از آن بهت وحیرت به‌خویش می‌آید وخود را آلوده به‌خاك‌وگل می‌یابد:

خاستم بر سرپا بهت‌زده
باز دیدم که زیك‌گوشهٔ ده
بایکی کوزه همان زن به‌لب آب آمد
من در اندیشه که این منظره در خواب آمد
دیدم آن زن‌که به‌پندار تو نایاب آمد
زره دیگر باکاسه و بشقاب آمد
زسوی دیگر با یك بغل اسباب آمد
شد سه تن‌دختر کسری‌سر آب
جمع وازبیم شدم من بیتاب
پس سراسیمه دویدم سوی ده تاکه‌مگر
دیگر این منظرهٔ هول نیاید به‌نظر
بازآن زن سره شد زیکی خانه به در
هشتم آن راه و دویدم به سوی راه دگر
واندرآن راه ورا دیدم یك بچه به‌سر
دارد اندر بغل آن تیره کفن
سپس آهسته خرامد سوی من

خلاصه شاعر به هر کجا که می‌رود،زنان ایرانی را پیچیده درچادر سیاه می بیند ومی‌پرسد؟

پدر و مادرت آیا که بدند؟
توچرا زنده‌ای،آنها چه شدند؟

وآن موجود سیاهپوش:

نالـه سرکـردکه آوخ آوخ
من به‌ویرانه زویران شدن ایرانم
من ملکزادهٔ این مملکت ویرانم
دختر خسرو، شاهنشه دیرین بودم
ناز پرورده در دامن شیرین بودم
خانهٔ اول من گوشهٔ ویرانه نبود
چه‌حرمخانهٔاجداد من‌این‌خانه‌نبود

شاعر از این قصهٔ اسرارآمیز خیره می‌ماند و حال دیوانگان را پیدا می‌کند وسه سال بعد که به‌ایران می‌آید:

هرچه زن دیدم آنجا همه‌آن سان دیـدم
همه را زنـده درون‌کفـن انسان دیـدم
همه را صـورت‌آن زادهٔ ساسـان دیـدم
صف به‌صف دخترکسری‌همه جاسان دیدم
خویشتن‌راپس از این‌قصه‌هراسان دیدم...

ودر پایان داستان اضافه می‌کند:

شرم چه؟ مرد یـکی بنده وزن یك بنده
زن چه‌کرده است‌که از مرد شود شرمنده ؟
چیست ایـن چـادر وروبندهٔ نـازیبنده ؟
گرکفن نیست، بگو چیست‌پس‌این روبنده؟
مرده باد آنکه زنان زنده به‌گور افکنده
بجز از مذهب هرکس باشد!
سخن اینجای دگر بس باشد
بامن اریك دوسه‌گوینده هماواز شود
کم‌کم این زمزمه در جامعه آغاز شود

باهمین زمزمه‌ها روی زنان باز شود
زن کند جامهٔ شرم‌آر وسرافراز شود
لذت از زندگی جمعیت احراز شود
ورنه تا زن به‌کفن سر برده
نیمی از ملت ایران مرده

این نکته باید مخصوصا قید شودکه جنبهٔ توصیف وبیان در این منظومه بسیار جالب و قوی است وشاعر در سرتاسر آن تعبیرات نوین وبیسابقه‌ای به‌کار برده است[۱].

برگ‌باد برده ــ این قطعه، به‌خصوص ازحیث شکل وقالبی که شاعراختیار کرده، قابل توجه است. خود او دراین باره‌گوید: «این ابیات را به شیوهٔ تازه بانظریات وملاحظاتی که من در انقلاب ادبیات فارسی وتشکیلات نوی در آن دارم، هنگام توقف در اسلامبول، که اندیشهٔ پریشانی دور از وطن در فشارم‌گذاشته بود، سرودم.»

بند اول شعر چنین است:

به‌گردش برکنار بوسفور، اندر مرغزاری
رهم افتاد دیروز
چه نیکو مرغزاری، طرف دریا درکناری
نگاهش دیده افروز
درختان را حریر سبز برسر
زمین را از زمرد جامه دربر
به‌هر سو باگلی، راز
نموده مرغی آغاز...

رستاخیز شهریاران ایران ــ نمایشنامهٔ رستاخیز شهریاران ایران[۲]، که مصنف آن را «اپرا» نامیده

۱) ازآن‌جمله است: افسانه‌گه، گرد تاریك وش، کلبهٔ فرتوت وخم خورده، برف مرگ، بارش‌کفن، داروی عدم‌نوشان، پیراهن یکتا به‌تن پوشان، بوی درد دل، اسپیدکن بخت و غیره.
۲) این نمایشنامه بارها در صحنه‌های ایران به‌معرض تماشاگذارده شدکه دربعضی ازآنها خود شاعردر نقش مسافر به‌صحنهٔ نمایش می‌آمد. یك بار هم در تماشاخانهٔ تهران نمایش داده شدکه نقش «شیرین» را خانم ملوك ضرابی به‌عهده داشت. این منظومهٔ موزیکال اثرغریبی درتهییج غرور ملی داشت، چنانکه پارسیان مقیم هند دو گلدان نقره به‌افتخار شاعر فرستادند ودر معبد زرتشتیان تهران با تشریفات شایسته به‌او اهداگردید.

تصویری است خیالی، منظوم و آهنگدار از دوران عظمت ایران باستان وتنها شخص حقیقی در این نمایشنامه خود نویسنده است که در کسوت مرد مسافر نمایان می گردد.

پایهٔ موسیقی آن بر آوازهای ملی و یك آهنگ از اپرای لیلی ومجنون، اثر عزیر بیگ حاجی بیگوف، نهاده شده[1] وقسمتهایی از آن به‌صورت نقل وحکایت آمده است.

البته از نظر فنی نقایص اثر آشکار وفراوان است، ولی ازاین رو که در ادبیات فارسی نخستین کوشش در این زمینه است اهمیت دارد.

شاعر در مسافرتی که به‌سال ۱۳۳۴ه‍ ق از بغداد به‌موصل کرده، ویرانه های شهر تیسفون را زیارت کرده وازتماشای آن گهوارهٔ تمدن جهان ازخود بیخودگردیده واپرای «رستاخیز» «دانه‌های اشکی است که به‌عزای مخروبه های نیاکان برروی کاغذ ریخته است[2].»

ساختمان نمایشنامه بسیار ساده است. صحنه ویرانه‌های یکی ازکاخهای دربار ساسانی را نشان می‌دهد. چند قبر متروك، ستونهای بیشمار برپا ونیمه خراب و مجسمهٔ رب‌النوعها در آن دیده می‌شود. میرزادهٔ عشقی که حیرتزده مشغول تماشای این پرده است، باآهنگ مثنوی می‌خواند:

این در ودیوار دربار خراب
چیست یارب، این ستون بیحساب ؟
زاین سفر گر جان به‌دربردم، دگر
شرط کردم ناورم نام سفر
....
این بود گهوارهٔ ساسانیان ؟
بنگه تاریخی ایرانیان ؟

آنگاه «خسرودخت»، شاهزادهٔ ساسانی، در جامه‌ای سیاه از آرامگاه خود بیرون آمده از دوران‌عظمت ایران باستان یاد می کند و هم‌میهنان خود را «مردهٔ برون ازمزار» «قوم رنجور» و «ملت آلوده به‌ننگ‌جهل» می نامد وآنان را به‌بیحسی وغفلت و به‌ازدست‌دادن افتخارات گذشته نکوهش می کند:

در عهد من این خطه‌چوفردوس برین بود
ای قوم، به‌یزدان قسم، این ملك نه این بود

۱) سویله برگوردوم عرب، بوجوان ئه‌دن خسته؟..

۲) از مقدمهٔ کوتاه شاعر برمنظومهٔ «رستاخیز».

چه شد گردان ایران
جوانمردان ایران؟
تاجدار خسرو کجایی
یك نظر به ایران نمایی؟
این خرابه قبرستان نه ایران ماست
این خرابه ایران نیست، ایران کجاست؟

دیواری فرومی‌ریزد وشهریاران وبزرگان ایرانزمین یکایك در صحنه نمودار می‌شوند وهریك باحسرت ازگذشتهٔ پرافتخار ایران سخن می گویند وبه‌حال زبون‌کنونی آن شیون می‌کنند.

اما منظومه‌باذکر مفاخر تاریخی ایران پایان نمی‌یابد، بلکه‌دلایل خرابی وبدبختی کشور و مردم آن‌نیز که‌عبارت ازرقابتهای سیاسی‌واقتصادی ملل‌اروپایی درآسیا باشد، از زبان زرتشت، پیامبر ایران، مطرح می گردد وچنین پیش‌بینی می‌شود که سعادت آیندهٔ بشر درگرو اتحاد ملل‌آسیایی برضدغرب و به‌دست‌آوردن‌آزادی است. در این مطالعهٔ سیاسی برنامه ونظرشاعرگنگ وتاریك وبلکه‌تخیل‌آمیز است و ظهور زرتشت‌درآخرین صحنهٔ نمایش این احساس را دربیننده تولید می کند که‌گویا شرط رستاخیز آیندهٔ ایران بازگشت‌بی‌چون وچرا به‌کیش کهن است:

خیرگی بنگر که در مغرب‌زمین‌غوغا به‌پاست
این همی گوید که ایران از من، آن گوید زماست
ای گروه پاك مشرق، هند و ایران، ترك و چین
بر سر مشرق زمین شد جنگ در مغرب زمین
در اروپا آسیا را لقمه‌ای پنداشتند
هر یك اندر خوردنش چنگالها برداشتند
بیخبر کاخر نگنجد کوه در حلقوم‌کاه...
گر که این لقمه فرو بردند، روی من سیاه
. . . .
تانخوابد شرق، کی مغرب برآید آفتاب؟
غرب را بیداری آنگه شدکه شرقی شد به‌خواب
دارم امید آنکه گر شرقی بیابد اقتدار
از پی آسایش خلق اقتدار آید به‌کار

نی چو غربی آدمی را رانده از هرجا کند
آدمی و آدمیت راچنین رسوا کند
....
بعد از این باید نماند هیچ کس‌در بندگی
هر کسی‌ازبهرخود زنده است ودارد زندگی

اشباح زرتشت وشهریاران، که ازپشت دیوار تجلی کرده بودند، غایب می‌شوند وعشقی از خواب برمی‌خیرد:

آنچه من دیدم دراین قصر خراب
بد به‌بیداری خدایا، یا به‌خواب ؟
پادشاهان را همه اندوهگین
دیدم، اندر ماتم ایرانزمین
ننگ خود دانندمان اجدادمان
ای خدا، دیگر برس بردادمان
وعدهٔ زرتشت را تقدیر کن
دید عشقی خواب و توتعبیر کن

ایده‌آل ـ دربارهٔ منظومهٔ نسبتاً مفصل ایده آل، که از آثار اواخرعمر کوتاه عشقی است، جادارد که قدری بیشتر سخن بگوییم.

عشقی در چند مقاله‌ای که در سال ۱۳۰۱ ش به‌نام «عید خون» و «پیشنهاد خونریزی» در روزنامهٔ شفق سرخ انتشار داد، پیشنهاد کرد که «... در هرسال پنج روز باید به‌حساب امنای قانون رسیدگی نمود تاهریك از امناء به‌امانات ملت خیانت‌روا داشته باشند، از زحمت زندگی‌او جامعه را رهانده وسیصد و شصت روز دیگر سال را از سلامتی جریان احوال قوانین، عامه مطمئن باشند...[1]»

و بعد چنین گفت: «... باید طوری عقیدهٔ خونریزی را ترویج کرد که زنها اغلب به‌عوض مهریه از شوهرشان ریختن خون پلید وخائنی را بخواهند[2].»

همین عقاید شورشی و افراطی است که یك‌سال وچند ماه بعد به‌صورت ادیبانه‌تری در قطعهٔ ایده آل به‌رشتهٔ نظم در آمده وشاعر عقیده و ایده‌آل اساسی خود را، که پیکار عملی برای

۱) شفق سرخ، سال یکم، شمارهٔ ۲۸ ۲) شفق سرخ، سال یکم، شمارهٔ ۳۵

اصلاح جامعه وبهبود حال مردم زحمتکش باشد، به‌خوبی در آن پرورانده است.
این منظومه در زمانی پدید آمد، که افکار سیاسی به‌نفع جمهوری ونامزد ریاست آن دور می‌زد.
در اواسط سال ۱۳۴۲ ه‍ ق،دبیر اعظم، رئیس کابینهٔ وزارت جنگ که از نویسندگان و دانشمندان ایران بود، از مردم خواست که هر کس ایده‌آل خود را بنویسد ودر جریدهٔ شفق ــ سرخ که معتبرترین روزنامه‌های آن عهد بود، چاپ کند.
بعضیها حدس زدند که نظر دبیر اعظم این بوده که غالب نویسندگان آرزو و ایده‌آل خودشان را برای ایجاد حکومت زور وقدرت بیان نمایند.کشور در حال آشوب و افکار برای قبول دیکتاتوری آماده بود.مقالاتی هم به‌همین مضمون در روزنامهٔ شفق سرخ دیده شد. عشقی ساکت بود وهنگامی که به‌اومراجعه شد، سه‌تابلوی ایده‌آل را،که‌مفادآن با منظور اقتراح‌کننده مخالف بود، سرود و این‌منظومه در شماره های سال سوم شفق سرخ درج گردید.
عشقی به‌این اثر خود می‌بالد وآن را «دیباچهٔ انقلاب ادبیات ایران» می نامد: «من‌گمان می‌کنم که آنچه معاصرین برای انقلاب شعری زبان فارسی کوشش کرده‌اند، تاکنون نتیجهٔ مطلوبی به‌دست نیامده است ونیز خیال می‌کنم که در تابلوی اول ودوم این منظومه، سراینده موفق به‌ایجاد یك‌طرز نو ومرغوبی در اشعار زبان فارسی شده است. چه که ...طرز فکرکردن و به‌کار انداختن قریحه درپروردن افکار شاعرانه باطرز فکرکردن سایر شعرای متقدم و یا معاصر زبان فارسی تفاوت‌کلی دارد ودر عین حال هر فارسی‌زبانی... این طرز انشاءنظمی را می‌پسندد. در صورتی که سایر معاصرین (که یکی از آنها حاج میرزا یحیی دولت‌آبادی است) هروقت به ایجاد یك‌طرز نوی در سرودن اشعار فارسی مبادرت نمودند،کسی را پسند نیفتاد!...
«این سه‌تابلوی ایده‌آل بهترین‌نمونهٔ انقلاب شعری این‌عصر است و...اگراین تابلوها اثر قریحهٔ دیگری بود، بیش از اینها در حق آن تعریف می کردم. چه‌که تاکنون نظیر این منظومه در زبان فارسی تهیه نشده است.»
این ادعا البته اغراق‌آمیز است ولی مسلماً باید تابلوی ایده آل و بعضی اشعار دیگر عشقی را یکی از نخستین آزمایشهای در راه انقلاب ادبی ایران وبه‌عبارت خود او «دیباچهٔ» این انقلاب وتحول بدانیم. هرچه هست عشقی یکی ازکسانی است‌که سد محکم‌قواعد لازم‌ــ الاتباع را در ادبیات منظوم ایران شکسته و از مرزهای ممنوعه تخطی کرده است و اگر در این اقدام متهورانه توفیق‌کامل نیافته، تردیدی نیست که راه رابرای اخلاف خود بازکرده است.
منظومهٔ ایده آل در میان اشعار رئالیستی‌فارسی از حیث سبك‌نقلی وروائی وطرز بیان و اصالت مضمون مقام‌بسیار مهمی دارد.

چنانکه می‌دانیم در ادبیات کلاسیك ایران شعر روائی معمولا یامانند یوسف و زلیخا منسوب به‌فردوسی برقصه وافسانه، ویا مثل‌داستانهای نظامی برسرگذشتهای عاشقانه‌ای که‌ازدیرباز در میان‌مردم شهرت و معروفیت داشته‌اند،ویا چون سلامان و ابسال جامی برموضوعهای تمثیلی و عرفانی پایه‌گذاری می‌شد وما در ادبیات حجیم فارسی به‌شعر روائی، که ازچارچوبهٔ این انواع بیرون باشد، کمتر برمی‌خوریم. اما عشقی در این منظومه از نمونه‌های معهود و مقرر پافراتر نهاده و مضمون واقعه را ازسرگذشت جاری مردم زنده ، وصفات و حالات و سجایای قهرمانانش را از اشخاص عادی و معمولی گرفته است.

عشقی در انتخاب وزن و قالب شعر نیزمبتکر است. گویندگان پارسی برای‌داستانها قالب مثنوی را، که‌دارای اوزان سبکتری است، به‌کار می‌بردندولی عشقی برای‌اولین بارازاین‌اصل‌عدول کرده ودر بیان سرگذشت مریم قالب مسمط وبحر مجتث را، که در داستانسرایی فارسی سابقه ندارد ، اختیارکرده است.

کسانی معتقدند که عشقی ازشیوهٔ نوین نیما تقلید کرده ودرساختن تابلوهای ایده‌آل همان سبك افسانه را به‌کار زده است[1]. اما این‌نظر درست نیست و عشقی درسبك خود مستقل ومبتکر است واسلوبی که درتابلوهای ایده‌آل انتخاب کرده همان است که در بعضی از اشعار قدیمتر او نیز مثلادر کفن سیاه به‌کار رفته است.

قهرمان داستان مرد ایرانی‌میهنپرستی است که دوفرزند خودرا درجنگهای انقلاب مشروطه ازدست داده،زنش دق مرگ‌ویگانه دخترش مریم به‌وسیلهٔ جوانی اشرافزاده‌گمراه وبدبخت شده و با خوردن تریاك‌خودکشی کرده است.

تابلوی اول شب اغفال مریم زیبا به‌دست یك‌جوان فکلی تهرانی، تابلوی دوم روز مرگ مریم، وتابلوی آخر سرگذشت پدر مریم را ، که در واقع تاریخچهٔ مختصر و قلم اندازی از انقلاب مشروطیت ایران ونتایج تلخ آن است، در بردارد.

شاعر در دو تابلوی اول صحنه‌های زنده وزیبایی از یك‌شب مهتاب بهار ویك روز سرد وغمناك فصل‌پاییز تصویرمی کند ودر تابلوی سوم اوضاع اجتماعی کشور را در دوران زمامداری آخرین سلطان سلسلهٔ قاجار،از زبان پدر مریم شرح می‌دهد و بعد ایده‌آل‌همیشگی شاعرانه و جنون‌آمیز خودرا باالحن انقلابی پرشوری طرح می کند:

تمام مملکت آن روز زیر و روگردد
که قهر ملت با زور روبرو گردد
به‌خائنین زمین آسمان عدو گردد

۱) ازجمله ضیاء هشترودی در«منتخبات آثار»، ص۱۶۷.

زمان کشتن افواج مرده‌شو گردد
بسیط خاك زخون پلیدشان رنگین
وزیر عدلیه‌ها بر فراز دار روند
رئیس نظیمه‌ها سوی آن دیار روند
کفیل مالیه‌ها زنده در مزار روند
وزیر خارجه‌ها از جهان کنار روند
که‌تا نماند ازایشان نشان به‌روی‌زمین

بساط بیشرفی زآن سپس خورد برهم
رسد به‌کیفر خود نیز قاتل مریم
سپس چو گشت خریدارمرده شو یان کم
دگر نماند دراین ملك ازاین قبیل آدم،
همی شود دگر ایرانزمین بهشت‌برین

دگر در آنگه، وجدانکشی هنر نبود
شرف به‌اشرفی و سکه‌های زر نبود
شرف به‌دزدی کف رنج رنجبر نبود،
شرف به‌داشتن قصر معتبر نبود
شرف نه‌هست‌درشکه‌نه‌چرخهای‌رزین

اینك تابلوی مرگ مریم ازاین منظومه:

روز مرگ مریم

دوماه رفته زپاییز و برگها همه زرد
فضای شمران از باد مهرگان پرگرد
هوای دربند ازقرب ماه آذر سرد
پس ازجوانی پیری بود،چه‌باید کرد؟
بهار سبز به‌پاییز زرد شد منجر

به تازه اول روز است و آفتاب به‌ناز
فکنده در بن اشجار سایه های دراز
روان‌به‌روی زمین برگها زباد ایاز...

به‌جای آن شبیم بر فـراز سنگی باز
نشسته‌ام‌مـن وازوضع روزگـارپکر

شعـاع‌کـم اثـر آفتـاب افسرده
گیاهها همگی خشك وزرد و پژمرده
تمام مـرغان سر زیر بالها بـرده
بساط حسن طبیعت همه بههم خورده
به‌سان بیرق غم سروآیـدم به‌نظر

به‌جای آنکه نشینند مرغهای قشنگ
به‌روی شاخهٔ گل، خفته‌اند برسرسنگ
تمام درهٔ دربـند زعفرانی رنـگ
زقال وقیل بسی زاغهای زشت‌آهنگ
شده است بیشه پرازبانگ غلغل منکر

نحیف وخشك شده سبزه‌های‌نو رسته
کلاغ روی درختـان خشك بنشسته
زهر درخت بسی شاخه باد بشکسته
صفـا زخطـهٔ ییلاق رخت بـربسته
زکوهپایه همی خرمی نموده سفـر

بهارهرچه‌نشاط‌آور وخوش‌و زیباست
به‌عکس، پاییز افسرده‌است‌وغم‌افزاست
همین‌کتیبه‌ای از بیوفایـی دنیـاست
از این معامله ناپایـداریش پیداست
که هرچه‌سازداول، کندخراب آخر...

احتیاج – در میان اشعار سراپا یأس وبدبینی عشقی قطعهٔ احتیاج بسیار زیبا افتاده است:

هرگناهی کآدمی عمداً به عالم می کند

احتیاج است آنکه اسبابش فراهم می کند

. . . .

از اداره رانده مرد بخت برگردیده‌ای
طاق‌خانه‌از فشار برف وگل‌خوابیده‌ای
زن‌در آن‌از هول‌جان‌خود جنین‌زاییده‌ای
نعش دهساله پسر دردست‌سرمادیده‌ای
وزسر شب تاسحر از بخت‌بد نالیده‌ای
رفت دزدی‌خانهٔ یك‌مملکت‌دزدیده‌ای
شدزراه بام بالا با تن لرزیده‌ای
اوفتاداز بام‌وشدنعش زهم‌پاشیده‌ای...

کیست‌جز تو قاتل‌این‌لاعلاج؟
احتیاج، ای احتیاج!

بیبضاعت دختری، علامهٔ عهد جدید
داشت بروصل جوان سروبالایی امید
لیك‌چون بیچاره‌زردر کیسه‌اش بدناپدید
عاقبت هیزمفروش پیرسرتاپا پلید
کزذغال‌وکنده‌دایم‌دم‌زدی‌وزچوب‌بید
از میان‌د که کیسه کیسه زر بیرون کشید
مادرش‌رادید ودختررا به‌زور زرخرید

وزتو شداین‌نامناسب ازدواج
احتیاج، ای احتیاج!

مردکی پیروپلید واحمق‌ومعلول‌ولنگ
هیچ نافهمیده ونامو خته غیراز جفنگ
روی‌تختی بازنی زیباودرقصری‌قشنگ
آرمیده‌چون که‌داردسنگ‌زرد رنگ‌رنگ
من‌جوان شاعرمعروف‌ازچین‌تافرنگ
دائما باید میان‌کوچه‌های پست وتنگ
صبح‌بگذارم قدم تاشام بردارم شلنگ
چون ندارم‌سنگ‌سکه‌نیست‌بادا‌ین‌سکه‌سنگ،

مرده‌باد آن‌کس که‌داد آن‌را رواج!
احتیاج ، ای احتیاج!

نه‌عشقی و نه‌عارف دموکرات پابرجایی نبودند و هیچ یك از آنان دورنمای روشنی از سیاستهای دنیا درمد نظر نداشتند. هردوگوینده به اهمیت قاطع و بی چون وچرای «فرد» مؤمن بودند و انقلابخواهی آنان غالبا بی‌برنامه و هدف بود و جنبهٔ کوفتن و ریختن و برانداختن داشت. میهنپرستی مفرط آنان گاهی منجربه‌اندیشهٔواهی ایجاد ایران بزرگ (پان ایرانیسم) می‌شد. همین انحرافات و تزلزل عقیده بود که باعث شدهردو به‌اردوی طرفداران سیدضیاءالدین طباطبائی، که‌باداعیهٔ اصلاح امور دست به‌کار زده بود، بپیوندند. باهمهٔ این احوال نمی‌توان انکار کرد که آثار آنان، اگر نتوانست آرزو هـای آزادیخواهان ایران رادر برقرار کردن حکومت قادر قانونی و اصلاح اساسی امور اجتماعی برآورد، مسلماً در بیداری مردم و کوشش آیندهٔ آنان در راه آزادی و رهایی از فشار داخلی و خارجی تأثیر فراوان داشته است.

٤ـ لاهوتی (دنباله)

لاهوتی بیش ازسه سال در استانبول زیست و درواقعهٔ مهاجرت به‌ایرانیان مهاجر پیوست و جزومیسیون آلمانی به‌کرمانشاهان آمد. در بازگشت به‌ایران یأس و پشیمانی خود را با این اشعار اظهار نمود:

باز هم
در غم آشیانه پیرشدم
باقی ازهستیم همان نامی است
مردم از غصه، این چه ایامی است ؟
من که از این حیات سیر شدم

گفتم ارچند نیست بال و پرم
نتوانم سوی چمن پپرم
چنگ و منقار و سینه هست وسرم
خز خزان تا به‌باغ می گذرم ...

چمن آمد زدور در نظرم
قوت آمد به زانو و کمرم
لانه ای دید چشمهای ترم
چون رسیدم، کباب شد جگرم

دیدم این نیست آشیان، دامی است
آه، مـن بـاز هـم اسیر شـدم...

خانقین عجم، آوریل ۱۹۱۵

لاهوتی در دو سال اول جنگ، روزنامهٔ بیستون را در کرمانشاه انتشار می‌داد. بعد از شکست قوای اروپای مرکزی (مؤتلفین) دوباره به ترکیه رفت و در استانبول مجلهٔ ادبی پانزده روزه‌ای به نام پارس دایر کرد.[۱] شاعر در دورهٔ اقامت دوم خود در استانبول همیشه به یاد ایران بود و از درد دوری از یار و دیار می‌نالید و هم در آن هنگام بود که اشعار نیکوی فراوان به‌خصوص در بارهٔ زن و حجاب و آزادی دختران ایرانی سرود.

این اشعار از ساخته‌های آن زمان است:

به دختران ایران

من از امروز ز حسن تو بریدم سروکار — گو به دیوانگیم خلق نمایند اقرار
ای مه ملك عجم، ای صنم عالم شرق — هوش گرد آور و برگفتهٔ من دل بگمار!
تاکنون پیش تو چون بنده به درگاه خدا — لابه‌ها کردم و برخاك بسودم رخسار
لیکن امروز مجدانه و رسمانه ترا — آشکارا سخنی چند بگویم، هش‌دار
بعد ازاین ازخط وخالت نهراسد دل من — ز آنکه باحسن تو کارم نبود دیگربار
تاکی از زلف تو زنجیر نهم برگردن — تاکی از مژهٔ تو تیرزنم بردل زار
تا به‌کی بی‌لب لعل تو دلم گردد خون — چند بی‌مار سر زلف تو باشم بیمار
به‌سر انگشت تو تا چند زنم تهمت قتل — یا به‌مژگان تو تا چند دهم نسبت خار
چند گویم که رخت ماه بود در خوبی — چندگویم که قدت سرو بود در رفتار
ماهرویی تـو و لازم نبود بر گفتن — سرو قدی تو وحاجت نبود بر اظهار
مدح تو بیشتر از هرکه توانم گویم — لیکن اینها همه‌حرف‌است‌وندارد مقدار
زاین‌چه‌حاصل که زمژگان توخنجرسازند — یا به‌ابروی توگویند هلالی‌است نزار؟
مـن بـه‌ زیبایی بیعلم خـریدار نیم — حسن مفروش دگر با من و کردار بیار
عاشقان خط و خال تو بدآموزانند — دیگر این طایفه را راه مده بر دربار
اندر این دور تمدن، صنما، لایق نیست — دلبری چون‌تو زآرایش دانش به‌کنار
ننگ باشد که تو در پرده و خلقی آزاد — شرم‌باشد که‌تو درخـواب‌وجهانی‌بیدار

۱) قبلاً گفته‌ایم که این مجله در سال ۱۳۳۹هـ ق در دو بخش به‌فارسی و فرانسه منتشر می‌شد و سردبیر بخش فرانسه حسن مقدم (علی نوروز) بود.

حیف نبود قمری مثل تو محروم از نور — عیب نبود شجری چون تو تهیدست از بار؟
ترک چادر کن و مکتب برو و درس بخوان — شاخهٔ جهل ندارد ثمری جز ادبار
دانش آموز و از احوال جهان آگه شو — واین نقاب سیه از روی مبارک بردار
علم اگر نیست زحیوان چه بود فرق بشر؟ — بوی اگر نیست تفاوت چه کند گل از خار؟
خرد آموز و پی تربیت ملت خویش — جد و جهدی بنما، چون دگران مادروار
تو گذاری به دهان همه کس اول حرف — همه کس از تو سخن می‌شنود اول بار
پس از اول تو به گوش همه این نکته بگو — که نترسند ز کوشش، نگریزند از کار
پسر و دختر خود را شرف کار آموز — تا بدانند بود مفتخوری ذلت و عار
سخن از دانش و آزادی و زحمت می‌گوی — تا که فرزند تو با این سخنان آید بار
به یقین گر تو چنین مادر خوبی باشی — مس اقبال وطن از تو شود زرّ عیار

استانبول ژانویه ۱۹۱۸

لاهوتی در آغاز سال ۱۳۴۰ هـ ق، که حاجی مخبرالسلطنهٔ هدایت فرمانفرمای آذربایجان بود، به شفاعت وی به ایران بازگشت و باهمان درجهٔ یاوری که داشت، در آذربایجان داخل خدمت ژاندارمری گردید و به سمت معاونت عدهٔ ماژور محمودخان پولادین منصوب شد و چنانکه در قسمت تاریخی این کتاب ذکر شد، در جمادی الثانی همان سال به اتفاق جمعی از افسران ژاندارم با ملیون تبریز همعهد شده، از شرفخانه به تبریز حمله کرد. قیام کنندگان تمام شهر را به استثنای باغ شمال، که مرکز قزاقخانه بود، به تصرف درآوردند و حاجی مخبرالسلطنه و سرهنگ شهاب را توقیف کردند. اما اتفاق غیر منتظره ای نقشهٔ آنهارا برهم زد و آن اینکه آتریاد قزاق اردبیل به قصد غارت خودسرانه به یکی از محلات شهر تاخت و روز چهارشنبه ۱۰ جمادی الثانی ۱۳۴۰ هـ ق جنگ خونینی درگرفت و سلطان تورج میرزا، که مسئول ادارهٔ جنگ بود، گلوله خورد و از پای درآمد و نیروی ژاندارم که تا آن وقت غالب بود، بی هیچ دلیلی از هم پاشیده شد و لاهوتی باعده ای از افسران، اول شب به اتحاد جماهیر شوروی گریخت و مدتی مسلحانه در آذربایجان قفقاز بود تا سرانجام اسلحه را تحویل داد و درشوروی متوطن شد.

هـ. ایرج

یکی دیگر از شعرای بسیار توانای این دوره شاهزاده ایرج میرزا، جلال الممالک، است. ایرج پسر غلامحسین میرزا صدرالشعرا[1]، پسر ملک ایرج میرزا انصاف، پسر فتحعلی شاه

۱) غلامحسین میرزا تخلص بهجت داشت. روز چهارم ماه صفر ۱۲۵۰ هـ ق (سالی که فتحعلی شاه در اصفهان درگذشت) بدنیا آمد. در سال ۱۲۸۶ هـ ق به آذربایجان رفت و به دربار مظفرالدین میرزا ولیعهد راه یافت و از او لقب صدرالشعرا گرفت و در سال ۱۳۱۰ هـ ق در تبریز به بیماری سل درگذشت. خانهٔ صدرالشعرا، که ایرج دوران جوانی ←

قاجار، در اوایل رمضان سال ۱۲۹۱ه‍ ق در تبریز به‌دنیا آمد. پدر و جد او هردو شعرای متوسطی بودند و ایرج طبع شعر را از آنها به‌ارث برد، لیکن در این فن بر آنها و صدها شاعر زمان خود برتری یافت.

ایرج فارسی و عربی و فرانسه را در تبریز آموخت و ازخدمت استادان بزرگی چون آقا محمد تقی عارف اصفهانی و میرزا نصرالله بهار شیروانی استفاده کرد. منطق و معانی و بیان را در حوزهٔ درس آشتیانیهای مقیم تبریز، و فرانسه را، به همدرسی پسر امیر نظام حسنعلی خان گروسی، نزد مسیو لامبر فراگرفت.

شانزده ساله بود که ازدواج کرد و سه سال بعد همسر و پدرش درگذشتند و ادارهٔ امور خانواده به‌گردن او افتاد و ناچار به‌خدمات درباری و دولتی روی آورد.

ایرج از همان ابتدای جوانی، که‌هنوز پدرش زنده بود، شعر می‌گفت و مورد تشویق و عنایت مخصوص حسنعلی خان امیرنظام بود واو به‌گفتهٔ خود ایرج را «مانند پسرش عبدالحسین دوست می‌داشت[۱].»

امیر نظام، که خود مردی ادیب و دانشمند وشعرشناس بود، در یکی از نامه‌های خویش می‌نویسد:

... مرقومهٔ جناب اجل عالی با منظومهٔ فخرالشعرا[۲] رسید و معلوم شدکه جنابعالی به‌اقتضای لطفی که با من دارید، او رابه انشاء آن قصیده تحریص و ترغیب فرموده‌اید. انصافاً قصیده هارا خوب و بامزه‌گفته است. این همان میرزا شوکلاست که می‌گفتیم قوهٔ نفس‌کشیدن ندارد ومثل قالب بیروحی بود ومی‌نشست او را دست انداخته با او شوخیها می‌کردیم. حالا می‌بینید که چه طبعی دارد و چقدر جوان خوشقریحهٔ بااستعدادی است. جواب او را نوشته و صله هم برای او فرستادم. لطف فرموده به‌او برسانید...[۳]

→ را درآن‌گذرانده، درکوی‌سیلاب‌تبریز، جایی‌که‌کوی ششگلان به‌آخرمی‌رسد وجادهٔ سیلاب به‌باغمیشه آغازمی‌شود، واقع بود. من این خانهٔ محقربا دیوار خشت‌وگلی ودر زرشکی‌رنگ را بارها درایام طفولیت دیده‌ام. ازاشعار صدرالشعرا این رباعی درخاطرم مانده است:

آدم به‌بهشت یافت نقصان از زن — سیمرغ به‌کوه قاف پنهان از زن
ضربت زدن علی عمران از زن — القصه هزار خانه ویران از زن

۱) منشآت امیرنظام ۲) ایرج قبل ازمرگ پدر این لقب‌را داشت واین لقب را امیرنظام به‌او داده بود. ایرج در قصیده‌ای‌که درمدح امیرساخته ازداشتن لقب فخرالشعرایی بیزاری جسته است:

فخرالشعرا خواندی در عید عزیزم — دیدی چو مرا داعیهٔ مدحسرایی
چونانکه نکردستم از بی‌لقبی عار — فخری نکنم نیز به فخرالشعرایی
خود عاربود لیکن فخراست ومباهات — ممدوح توچون‌باشی، ممدوحستایی

۳) منشآت امیرنظام، ازنامهٔ مورخ ۱۵ جمادی‌الاخره ۱۳۱۵.

خامنه‌ای

مشفق کاظمی

عباس خلیلی

و در نامهٔ دیگری که به‌میرزا عبدالرحیم قائممقام نوشته:

...برفوت مرحوم صدرالشعرا متأسف و برجانشینی شوکلا، یعنی نواب ایرج‌میرزا، خوشوقت شدم و قصیده‌های او را که فرستاده بودند، مکرر مطالعه کردم و لذت بردم که بی‌مبالغه و اغراق، تالی قصاید فرخی است ودر فصاحت لفظ وعذوبت عبارات، داد شاعری وسخنوری داده وروان مرحوم صدرالشعرا را شادکرده. جواب کاغذش را بابیست تومان صله به‌حوالهٔ علیقلی‌خان فرستاده و ادای تکمیل حق‌لیاقت واستعداد او را به‌جنابعالی رجوع می‌نمایم که قدردان و مربی و مشوق او و امثال او هستید.[1]

ایرج در هنگام مرگ‌پدر قدم به‌نوزدهمین سال عمر گذاشته بودکه از طرف ولیعهد مظفرالدین میرزا سرودن و خواندن قصاید سلام و اعیاد به او واگذار گردید.

موقعی که پیشکاری آذربایجان به میرزا علی‌خان امین‌الدولهٔ سینکی محول شد، وی ایرج رامنشی مخصوص خود قرار داد و روزی‌که برای اشتغال مقام صدارت به‌تهران آمد، او را نیز باخود به‌تهران آورد و همان شغل را بامنشآت خط کرمان و یزد به‌وی محول داشت (۱۳۱۴ه ق).[2]

پس از چندی بادبیرحضور (بعداً قوام‌السلطنه) عازم اروپاشد و درمراجعت از راه تبریز، نظام‌السلطنه، پیشکار آذربایجان، او را نزد خود نگاه داشت و ریاست «اطاق تجارت» را به او سپرد و نیز شغل مناسبی در دارالانشاء به‌وی رجوع کرد (۱۳۱۸ه ق).

در همان سال به‌اتفاق نظام‌السلطنه به‌طهران آمد و در سال۱۳۱۹ه ق، که نظام‌السلطنه برای سرکشی به‌املاك خود به‌خمسه رفت، ایرج نیز بااوبود.

ایرج درزمان ولیعهدی مظفرالدین میرزا، سالی به‌تهران‌آمده و قصیده‌ای درمدح میرزا علی‌اصغرخان اتابك سروده بود و مقرر شده بودکه ماهی ده تومان از درآمد دولت به‌او بدهند که همه ماهه دریافت می‌داشت. بااین سابقه او را به‌خدمت‌گمرك، که زیرنظر مستشاران بلژیکی اداره می‌شد، پذیرفته به‌گمرك کرمانشاهان فرستادند و وی چندی درآنجا به‌سمت مترجمی و بعد درگمرك سنندج به‌عنوان ریاست صندوق پست وگمرك کردستان مشغول گردید. ولی در این مأموریتها دیری نپایید و به‌علت اختلاف نظری که بامأمورین بلژیکی پیداکرد، از خدمت‌گمرك

۱) همانجا، تاریخ نامه معلوم نیست ولی‌مسلماً بعد ازنامهٔ اول تحریر شده‌است.

۲) بدین‌قرار ایرج تا سال ۱۳۱۴ بیست‌وسه سال ازعمرخودرا درآذربایجان گذرانده ولی عجیب‌است بااینکه زاده وپروردهٔ‌آذربایجان بوده دراشعارش به‌آذربایجانی‌بودن خود هیچ اشارتی نکرده است.

کناره گرفت و به‌تهران آمد (۱۳۲۳ه ق)[1].

ورود ایرج به‌تهران مقارن با سالهای پرشور انقلاب مشروطهٔ ایران بود. دکتر مهدی ملک‌زاده[2] نام جلال الممالک ایرج را جزو چهار نفر متحصنین شاه‌عبدالعظیم در سال ۱۳۲۳ه ق آورده و اضافه کرده است که این چهار نفر چون شنیدند علما می‌خواهند با عین‌الدوله سازش کنند، همقسم شدندکه هرگاه طباطبائی و بهبهانی از در سازش درآیند، آنها را بکشند! ؟[3]

ایرج درسال ۱۳۲۴ه ق، که صنیع‌الدوله کارگردان مهم مجلس اول و وزیر مالیهٔ ایران بود، بامساعدت او به‌وزارت معارف منتقل شد و دبیرخانهٔ آن و زارتخانه را تأسیس کرد و تا سال ۱۳۲۹ه ق، که صنیع‌الدوله کشته شد، در آن شغل باقی ماند.

در سال ۱۳۲۶ه ق به‌اتفاق مهدیقلی‌خان مخبرالسلطنه، فرمانفرمای آذربایجان، با حفظ مقام خود در وزارت معارف به‌تبریز رفت و ریاست دفتر ایالتی را به‌عهده گرفت و در انقلاب تبریز با او ازراه قفقاز به‌تهران آمد وبا ابتکار ایرج وزارت معارف ادارهٔ عتیقه‌جات را، که اکنون ادارهٔ کل باستانشناسی نامیده می‌شود، تأسیس کرد.

ایرج دو سال بعد به‌معاونت حکومت اصفهان رفت. وحید دستگردی تفصیل این مأموریت را از قول خود شاعر چنین آورده:«در زمان حکومت مشترک سردار جنگ وسردارظفر بختیاری، به‌معاونت حکومت اصفهان منصوب شدم. هردو حکمران ظاهراً نسبت به من احترام فوق‌العاده قائل بودند. من چهار روز در دفتر حکومتی کار کردم. بااینکه ریاست دفتر بامن بود، ولی مرد

۱) ازگزارش شمارهٔ ۷۴۷۲ مورخ هشتم ذیحجهٔ ۱۳۲۴ ه ق،که مسیونوز، مدیرکل گمرک و پست، به‌عنوان دربار نوشته، چنین برمی‌آیدکه ایرج ظاهراً در اوایل سال ۱۳۲۲ ه ق به‌سمت مترجمی ادارهٔ گمرک وپست به‌خدمت پذیرفته شده وبلافاصله به‌کرمانشاهان اعزام وپس‌از یک‌سال ونیم به‌ریاست گمرک وصندوق کردستان مأمور شده است. پس‌از چندی دربارهٔ اوگزارشی داده شده که جعبه‌های رنگ جوهری را که می‌خواسته‌اند بگریزانند، ضبط کرده وهمه را به‌شهبندر عثمانی تعارف‌داده وبدین‌علت ازکار برکنار شده‌است، تاآنکه در اوایل سال ۱۳۲۴ ه ق درتهران نزد مسیونوز رفته وتقاضای شغل کرده وموقتاً در ادارهٔ مرکزی مشغول گردیده وبعد به‌اوتکلیف شده‌که به‌ریاست دارالترجمهٔ گمرک بندرگز برود ولی‌از پذیرفتن این‌مأموریت امتناع و استعفا وضمناً درخواست کرده‌که گواهینامه‌ای مبنی براینکه انفصال وی ازروی بیعدالتی بوده داده شود و ادارهٔ کل گمرک به‌عنوان اینکه باید تحقیق مجددی درباب شکایات رسیده به‌عمل‌آید، ازقبول این‌تقاضا خودداری‌کرده است.

در این‌گزارش مخصوصاً قید شده‌که چاکر دولتخواه (یعنی نوز، مدیرکل گمرک) برخود حتم نموده‌که من‌بعد معزی‌الیه را به‌خدمت اداره نپذیرد، «زیراکه علاوه برتقصیراتی‌که ازاو ناشی‌شده شخصاً آدم پرادعا و مغرور وخودپسندی است.» ایرج هم قبلا درنامه‌ای‌که به‌تاریخ ۱۰شوال ۱۳۲۴ه ق به‌مسیونوز نوشته، اظهار داشته است: «راضی نشویدکه فدوی برای اعادهٔ آبرو وتدارک ضررهای خود ازعدل وحقگزاری حضرت اجل مأیوس شده ومجبوراً مستمسک به‌وسائلی بشوم‌که هم برای شخص‌محترم معظم عالی ناپسند باشد وهم فدوی‌پیش نفس‌خود ودرحضور مبارک ازاقدام بیترتیب خودخجل وشرمنده‌بمانم. خاصه‌که می‌دانیدفدوی باروزی پنج‌تومان مخارج مدتهاست انتظار این محاکمه را می‌برم.» از این نامه‌ها و اشعاری‌که ایرج بعدها دراین باره سروده ومخصوصاً ازدونامهٔ او به‌وثوق‌الدوله، نخست‌وزیرایران،که غلامرضا ریاضی عین‌آنها را ازنسخهٔ خطی مدینة‌الادب تألیف میرزای عبرت درکتاب خود (ایرج ونخبهٔ آثارش) گراورکرده، پیداست‌که طبع زودرنج ایرج با خدمت دولت سازگار نبوده وهمیشه رؤسا ازاو درزحمت واو ازشغل وخدمت خود ناراضی بوده است.

۲) تاریخ انقلاب مشروطیت، ج۲،ص۷۳

۳) پذیرفتن این‌مطلب دشواراست، زیرا می‌دانیم‌که ایرج همیشه ازدخالت مستقیم در امور سیاسی گریزان‌بوده واز «سیاست‌پیشه مردم» هرگز دل‌خوشی نداشته است.

نادان‌بیسوادی به‌نام حاجی یعقوب‌خان بدون اجازهٔ من در آنجا رتق وفتق می کرد. شبی سردار ــ ظفرمرا نزد خود خواست وگفت: «بیاببینم چقدرپول گیرت آمده؟» ازاین متعجب شده پرسیدم:ــ «چه‌پولی وازکجا؟حکمران فرمود:ــمعاون حکومت اصفهان باید روزی هزارتومان بمن برساند. به‌پاسخ‌گفتم:ــ این کار ازمن ساخته‌نیست. گفت:ــ پس‌معلوم می‌شودکه شما میل ندارید معاون ادارهٔ حکومتی اصفهان باشید... من دیگر به‌دفتر حکومتی نرفتم و پس از چند روز اقامت در اصفهان وجهی قرض کرده به‌تهران آمدم[1].»

شاعر پس از آن به‌حکومت آباده و بعد به‌عضویت گمرگ انزلی (بندر پهلوی) منصوب شد ولی ظاهراً این دو مأموریت هم قرین موفقیت نبود، زیرا در مراجعت از انزلی، از خدمت گمرگ کناره گرفت و ریاست دفتر محاکمات مالیه را عهده‌دار گردید (۱۳۳۳ﻫ ق).

ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، در جایی که از داستان مهاجرت سخن می‌گوید، مدعی است‌که خود در آن حادثهٔ تاریخی شرکت داشته و جزوگروه مهاجران بوده است:

لیك ازآن ترس‌که محصور شوند بود لازم‌که ز ری دور شوند
لاجرم روی نهادند به‌قم یك یك و ده ده و صد صد مردم
من هم از جملهٔ ایشان بودم جزء آن جمع پریشان بودم
من هم از درد وطن با رفقا می‌روم لیك ندانم به‌کجا[2]...

در همان سال ۱۳۳۴ ﻫ ق بودکه فرزند ارشدش جعفرقلی‌میرزا به‌علت نامعلومی در روی خاکریز خندق دروازه دولت با اسلحهٔ کمری خودکشی کردو زندگی را برشاعر تلخ ساخت.[3]

ایرج در سال ۱۳۳۷ﻫ ق[4] به‌معاونت پیشکاری مالیهٔ خراسان فرستاده شد. دراین هنگام قوام‌السلطنه استاندار خراسان بود وکرنلیس بلژیکی وبعد از او دوبوآ تصدی مالیه وگمرک آنجارا داشتند. درسال ۱۳۳۹ﻫ ق‌قوام‌السلطنه به‌دستورسیدضیاءالدین دستگیر وبه‌تهران اعزام‌شد وچون‌کمی بعدکابینهٔ سیدضیاءالدین برافتاد وقوام به‌مسند صدارت نشست، دوبوآ را ازکفالت

۱) نقل قول یو.ن. مار، خاورشناس روس (آرشیو خاورشناسان، شعبهٔ لنینگراد، دانشکدهٔ ملل‌شرق).

۲) در هیچ‌جا نام ایرج جزو مهاجران محرّم سال ۱۳۳۴ﻫ ق ذکرنشده و او اگرهم بامهاجران ازتهران‌بیرون رفته مسلماً دوباره به‌پایتخت برگشته است؛

۳) وی ابتدا درمدرسهٔ آلیانس تهران وبعد درمدرسهٔ سن‌سیر فرانسه تحصیل‌کرده بود و جوان پرشوری بود. ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، که درخراسان سروده، گوید:

کار هر درد دگر آسان است آه از این دردکه بی‌درمان است

۴) به‌موجب حکم شمارهٔ ۳۸۲۲۵ مورخ ۹ بهمن‌ماه ۱۲۹۷ ش.

مالیهٔ خراسان معزول کرد و این پست را تا ورود پیشکار جدید به‌ایرج واگذاشت[۱]. ولی چون کلنل پسیان رشتهٔ کارهای خراسان را در دست‌گرفت[۲]، دوبوآ را بار دیگر به‌ریاست‌گمرك و مالیهٔ خراسان آورد[۳] و ایرج که درکفالت مالیه دست نشاندهٔ قوام بود، اداره را به‌او تحویل‌داد.

پس از ورود و تصدی مستشاران آمریکایی، در اواخر سال ۱۳۰۱ش، ماژور ملوین هال به‌پیشکاری و شاهزاده محمد مهدی میرزا محوی (ابتهاج‌السلطان) به‌معاونت مالیهٔ خراسان منصوب شدند و در سازمان جدید مستشاران‌آمریکایی، ایرج به‌سمت بازرس کل منظورگردید. اما این سمت و عنوان اسم بی‌مسمّایی بود وکاری به‌او رجوع نمی‌شد ودرحقیقت وجود اورادر سازمان جدید غیرضروری تشخیص داده واعلام‌کرده‌بودندکه پرداخت حقوق ماهانه‌اش موکول به‌گذشتن بودجه ازمجلس شورای ملی است. این بود که به‌تقاضای خود خرج سفر از مشهد تا تهران را دریافت داشته در اواخرسال ۱۳۴۲هـ ق (خرداد ۱۳۰۳ ش) به‌تهران آمد و منتظر‌خدمت گردید.

مدت اقامت و مأموریت ایرج در خراسان‌که از سال ۱۳۳۷ تا ۱۳۴۲هـ ق[۴]، پنج سال و چهار ماه طول‌کشید، بارورترین دوران‌فعالیت ادبی اوست. شاعر نمی‌توانست نسبت به‌جنبشهای آزادیخواهی، که درآن روزگار در همه جای‌کشور پدید آمده‌بود، بی‌اعتنا بماند. در اشعاری‌که وی در این مرحله ازعمر خود سروده، سادگی و صمیمیت، عمق اندیشه و لحن‌افشا و اعتراض به‌طور وضوح به‌چشم می‌خورد ودراین سالهاست‌که قدرت شاعری وی به‌حدکمال خود می‌رسد و او را به‌نام یك شاعر بزرگ ملی معرفی می‌کند.

ایرج در ورود به‌تهران با استقبال‌گرم ادبا وشعرا ومردم عادی پایتخت، که بسیاری از خواسته‌های‌خودرا دراشعار اویافته‌بودند، مواجه‌شد. به‌خصوص بانوان به‌نام‌سپاسگزاری ازشهامت فوق‌العاده‌ای‌که شاعر در مسئلهٔ رفع حجاب وآزادی زنان ازخود بروز داده بود، با شور وشوق فراوان به‌استقبال او شتافتند و گلدان گل و قوطی سیگار نقره و قطعه شعری به‌وی هدیه کردند. چایکین، خاورشناس‌روس، که‌ناظراین تشریفات بوده، می‌نویسد: «این‌مراسم سادهٔ بیریا درشرایط‌آن روز بسیار معنیدار بود وچنین افتخاری در ایران نصیب هیچ شاعر و سیاستمداری نشده است.[۵]»

ریاست نمایندگان مدارس دخترانه باخانم درّةالمعالی[۶] و خانم ندیم‌الملوك بود.

۱) قوام‌السلطنه هنگام زمامداری برادرش، وثوق‌الدوله، (بعداز قحطی ۱۲۹۶ش) به‌استانداری خراسان رفت و سه‌سال باقدرت تمام‌درآنجا فرمانروایی‌کردتاآنکه عصرروز۱۳ فروردین۱۳۰۰، هنگام بازگشت ازباغ‌احمدآباد، به‌فرمان سیدضیاءالدین رئیس‌الوزرای کودتا، در مرکز ژاندارمری توقیف وبه‌تهران اعزام‌گردید و در سوم خرداد ۱۳۰۰، که‌کابینهٔ سیدضیاءالدین سقوط‌کرد. وی‌اززندان‌قصر به‌مقام رئیس‌الوزرایی رسید. ۲) هفتم تیرماه ۱۳۰۰ ش. ۳) اول مرداد ۱۳۰۰ ش. ۴) بهمن ۱۲۹۷ تا خرداد ۱۳۰۳ ش.
۵) تاریخ جدیدترین ادبیات ایران ص ۱۵۲. ۶) دختر شمس‌المعالی ومادر دکتر علیرضاخان هوشی (فیلسوف‌الدوله) از خدمتگزاران فرهنگ ایران وبنیادگذار دبستان «درةالمدارس» و «مخدّرات» درسال۱۲۹۰هـ ق به‌دنیا آمد ودرسال ۱۳۴۴هـ ق — چند ماه پیش‌از مرگ ایرج — درگذشت وایرج در رثاء اوگفت:

مرا زمرگ تو قامت هلال‌وار خمید بر‌آر سر بنگر قامت هلالی را

ایرج درمقام قدردانی قطعه‌ای سرود[1] و آنان را «درندگان پردهٔ جهل ازرخ بنات» نامید.
احتیاج مادی شاعربزرگ ایران را بر آن داشت که باز درصدد تهیهٔ شغل برآید. او نزدیک به دوسال به‌حال انتظار خدمت در تهران گذراند و در این دو سال همهٔ اوقات خود را صرف فعالیت ادبی کرد و منزلش همواره محفل دوستاران علم و ادب بود.

در این هنگام، یعنی درتابستان سال ۱۳۴۴ه ق، بودکه یو . ن. مار، خاورشناس روس، که از طرف آکادمی علوم شوروی برای آشنایی با مطبوعات فارسی به‌ایران اعزام شده‌بود، با شاعر آشنایی یافت. مار دوبار در منزل چایکین، خاورشناس دیگر روس که در آن ایام درتهران بود، با ایرج ملاقات وگفتگو کرد.

مارگوید: «مردی بود سیاه سوخته و لاغراندام و متوسطالقامه و در رفتار و گفتار شکیبا وبردبار.[2]» و به‌گفتهٔ خود اضافه می کند: «اشعار ایرج وقتی که خودش آنها را می‌خواند، جان می‌گرفت. طرز قرائت مخصوصی داشت که بسیار ساده و آرام بود و شعر او را هرچه روشنتر و طبیعیتر جلوه‌گر می‌ساخت[3].»

ایرج با اینکه هردم دراندیشهٔ پیداکردن شغل بود، تاآخرعمر نتوانست شغلی که معیشتش را تأمین کند، برای خود بیابد. شاعر ارجمند ایران وکارمند عالیرتبهٔ دولت، که نزدیک به سی سال در دستگاه اداری کار کرده بود، اکنون آخرین سالهای زندگی خود را بافقر و پریشانی می‌گذرانید. موضوع محرومیتهای مادی در اشعار آن زمان وی به‌خوبی پیداست. شاعر از سرنوشت خود شکایت نمی کند و تنگدستی‌خود راگواه پاکدامنی و خدمت صادقانهٔ خود به کشور و مردم می‌شمارد و به‌بینیازی خود افتخار می کند و بااینهمه گاهی بر عمر تلف شده وبیهوده از دست رفته افسوس می‌خورد. پسرش در این‌باره گوید: «گاهی که به‌ذکر سرگذشت ایام جوانی خود می‌پرداخت ازسیمای گرفتهٔ او به‌خوبی معلوم می‌شد باآنکه روزگاری موافق مقصود نداشته ولی با تذکار خاطره‌های جوانی برروزگاران‌گذشته اسف می‌خورد و باآه وحزن مخصوصی این شعرخودرا آهسته‌آهسته زمزمه می کرد:

یاد ایام جوانی جگرم خون می کرد   خوب شد پیر شدم کم‌کم و نسیان آمد[4]»

سختی ونابسامانی زندگی سرانجام سلامت مزاج اورا برهم زد، تاآنکه روز ۲۸ شعبان ۱۳۴۴ه ق (۲۲ اسفند ۱۳۰۴)، ساعتی به‌غروب مانده، در اثرسکتهٔ قلبی درگذشت ودر مقبرهٔ

۱) به‌مطلع: آمد مرا دوهدیه چو دوقرص مهروماه   با نامه‌ای دو چون طبق گوهر ثمین
۲) مار، از خاطرات ادبی تهران، ص۲۶۰.   ۳) مار، نطق افتتاحیهٔ دورهٔ درسی ادبیات نوین ایران، ص ۱۲۸.   ۴) مقدمهٔ خسرو ایرج بردیوان پدر، اردیبهشت ۱۳۵۷ ش.

ظهیرالدوله به‌خاك سپرده شد و این قطعه از اشعار خود او بر سنگ مزارش حك گردید:

ای نکویان که در این دنیایید / یا از این بعد به‌دنیا آیید
این که خفته‌است در این خاك منم / ایرجم ایرج شیرین سخنم
مدفن عشق جهان است اینجا / یك جهان عشق نهان است اینجا

و ملك‌الشعرای بهار این شعر زیبا را در مرگ او سرود:

ایرجا، رفتی و اشعار تو ماند / کوچ کردی تو و آثار تو ماند
چون کند قافله کوچ از صحرا / می نهد آتشی از خویش به‌جا
بار بستی تو ز سر منزل من / آتشت ماند ولی در دل من
بعد عمری دل یاران بردن / دل ما سوختی از این مردن.
.... / ....
بود در نظم جهان صاف و صریح / مردنت سکته ولی غیرملیح
موقع سکته‌ات این دور نبود / صحبت ما ز تو این طور نبود
خامه پوشید سیه در غم تو / نامه شد جامه‌در از ماتم تو
شعر بیوزن شد و قافیه خوار / سجع و ردف و روی افتاد ز کار..

زندگانی خصوصی ایرج تعریفی نداشت و به‌قول خودش «آنچه از مال جهان هستی بود صرف عیش و طرب و مستی بود» مخصوصاً بعد از انتشار عارفنامه و شهرت فوق‌العاده‌ای که در سایهٔ آن به‌دست آورد، به‌گفتهٔ سعید نفیسی، بیشتر در مهمانیها و مجالس عجیب اعیانی عیش و نوش و دم و دود و شکمخواری ـ که باده بود و ساده بود و بزم عیش آماده ـ به‌سر می‌برد و در چنین محیطی بود که آخرین اشعار زیبای خود را به‌وجود آورد.[۱]

اشعاری که از ایرج باقی مانده از چهار هزار بیت تجاوز نمی‌کند.

دیوان شاعر ابتدا با مقدمهٔ پسرش خسرومیرزا و به‌وسیلهٔ کتابفروشی مظفری از سال ۱۳۰۷ تا ۱۳۰۹ ش در هفت مجلد کوچك در تهران چاپ شده است. متأسفانه در این کتاب (و هم در چاپهای متعدد بعدی) تاریخ نظم اشعار ـ جز در چند مورد ـ قید نگردیده و درمورد شأن نزول آنها و اعلام و اسمائی که در متن آمده، توضیحاتی داده نشده است.

بعد از آن کلیات دیوان و برگزیدهٔ اشعار ایرج بارها در تهران منتشر شده و منظومه‌های

۱) مقالهٔ «خیمه شب‌بازی»، مجلهٔ سپید و سیاه، سال سوم، شمارهٔ ۱۸، سی‌ام آبان ۱۳۳۴ ش.

عارفنامه و زهره ومنوچهرهم جداگانه به‌چاپ رسیده ونیز قطعاتی ازبهترین اشعار وی درتذکره‌ها وکتابهای درسی ومجلات نقل شده است[۱].

ایرج شاعری را شغل و حرفهٔ خود قرار نداده و به‌شعر و شاعری نمی‌نازید و جز به حکم تفنن وفرمان طبع شعر نمی‌سرود. حتی در ابتدای کار خود ازلقب فخرالشعرایی، که امیرنظام به او داده بود، استفاده نکرد. ظاهراً تا اواسط عمر کمتر شعرگفته واشعار اومنحصر به‌همان قصاید سلام و اعیاد یا عبارت از اشعاری بوده که جنبهٔ تفنن و مزاح و شوخی دوستانه داشته و بنابراین تا مدتها در محافل تهران کمتر نامی ازو برده می‌شده است.[۲] «در حقیقت دورهٔ شاعری و ایام شهرت ایرج ده سال اخیر عمر اوست که سبک کهنهٔ سابق را ترک کرده طرزخاصی به‌ابیات خویش داد و چندان در سهولت بیان و سادگی گفتار مبالغه و هنرمندی نموده که گاهی در نثر هم نمی‌توان تا آن درجه سادگی به‌کار برد.[۳]» و چیزی‌که بیشتر نام او را هرسر زبانها انداخت مثنوی معروف عارفنامه بودکه به‌سبک جلایرنامهٔ قائممقام فراهانی ساخته بود.[۴]

عارفنامهــ در تابستان سال۱۳۳۹ــ اندکی پس از قیام خراسان ــ که ایرج در مشهد بود، ابوالقاسم عارف سفری به‌آنجا کرد ودرباغ خونی مهمان کلنل محمدتقی‌خان پسیان، فرمانروای خراسان، شد. ایرج که دل‌خوشی ازعارف نداشت، مثنوی عارفنامه را سرود وهنگامی که نسخه های آن به تهران رسید ومنتشر شد، دست به‌دست گشت و ولوله‌ای در شهر افکند. دوستان و معتقدان عارف سخت برآشفتند، کسانی ایرج را هجو کردند و در جراید مهم به‌او بدگفتند وبد نوشتند و شعرا اشعاری به‌روال عارفنامه ودر جوابگویی به‌آن سرودند. وانتشار دادند.[۵]

گفته شده است که تشویقهای مادی و معنوی اشراف خراسان و رجال مرکزنشین در پیدایش این منظومه بی‌تأثیر نبوده، یا ایرج که مرد لجباز و شوخ طبع و خود از شاهزادگان قاجار بوده باعلم واطلاع برکینهٔ دیرینه‌ای که‌عارف بااین سلسله داشته با سرودن این اشعار قصد انتقامجویی داشته، یا دست‌کم از اینکه «رفیق تهرانش» به‌ایرج خودخواه، که معاون مرد بلژیکی، رئیس مقتدر مالیهٔ خراسان، هم‌بوده، اعتنا نکرده و مهمان فرمانفرمای کل خراسان و

۱) آخرین‌بار به‌کوشش دکترمحمدجعفر محجوب مجموعهٔ جامعی ازآثار ایرج درسال ۱۳۴۲ ش انتشاریافت.

۲) ایرج اشعار قدیم خودرا دوست نداشت واز دفتر شسته بود وبه‌خصوص در اواخر عمر از این‌طرز شاعری بیزاری می‌جست ودر خراسان به‌گفتهٔ محمود فرخ «هیچ‌گاه از گذشتهٔ خود سخن نمی‌گفت و اگر سؤالی می‌شد درجواب طفره می‌رفت.» ومکرر به‌ادیب نیشابوری که مورد احترام و ارادت ومعاشرت اوبود می‌گفت: «من‌شاعر خراسانم وهرچه دارم ازمحضرشما دارم.»

۳) رشیدیاسمی، ادبیات معاصر، ص۲۴.

۴) عباس فرات گوید: «مرحوم میرزای عبرت می‌گفت در خراسان پیش‌از طبع ونشر عارفنامه بیش‌از صد نسخه ازآن به‌دستور بزرگان ادب نوشتم.»

۵) مخصوصاً مناقشات شاعرانهٔ ایرج وامیرالشعرای نادری خراسانی برسرحجاب وبیحجابی زنان‌که قسمتی ازعارفنامه را تشکیل‌داده — بااینکه هردو پرده‌دری کرده‌اند — خواندنی است.

محرم راز او شده، ملول و مکدر بوده است.[۱]

در اینکه تهران برای از میان بردن قیام کلنل محمدتقی‌خان مصمم بوده و در این راه از هرگونه تحریك وکارشکنی و صرف پولهای هنگفت دریغ نداشته، تردیدی نیست ولی اینکه ایرج در این امر با مخالفین کلنل مواضعه و دسته‌بندی داشته و از آنها سود می‌برده، مستبعد است. زیرا می‌دانیم که وی از همان روز ورود کلنل به‌خراسان، جزو دوستان صمیمی او درآمده و به‌او ارادت می‌ورزیده است. ایرج، که سابقاً مدتی در تبریز زیسته ودر آنجا منشی مخصوص امیر نظام‌گروسی بوده و محمدباقرخان پدر و ژنرال حمزه‌خان عموی کلنل را می‌شناخته و به احوال خانوادهٔ پسیان معرفت داشته[۲]، به‌خوبی می‌دانسته که ادعاهای کلنل براینکه پدران او همه به‌این آب و خاك خدمت کرده و از سوگلیهای میرزا تقی‌خان امیرکبیر بوده اند،گزافه نیست و

۱) استاد سعید نفیسی دراین باره‌گوید: «... زمانی‌که ایرج به‌تهران‌آمد ومن بااو مربوط شدم، روزی دوستانه سرّ این مطلب‌را از او پرسیدم و او پیش من اعتراف‌کردکه مدتها بود ازنیشها وزخمهایی‌که عارف دراشعار و ترانه‌های خود به‌قاجارها زده بود، دل پری داشته ومنتظر موقع مناسبی‌بوده است. این‌هردو خصلت‌هم درعارف وهم در ایرج طبیعی‌بود. عارف نفرتی پنهان‌ناکردنی نسبت به‌قاجارها داشت وچون از جوانی شب و روز شاهد شهوترانیهای برخی ازشاهزادگان قاجار بوده واز زن ومردشان خبرداشته است و حتی صابون این شاهزادگان به‌تن شخص عارف هم خورده بوده و معشوقه‌اش را به‌زور ازدستش‌گرفته بودند، قهراً باآنها دشمنی می‌ورزید و حتی‌آشکار می‌کرد. ازسوی دیگر ایرج به‌شاهزادگی خود بسیار می‌بالید و من‌کراراً این تعصب‌را از او دیدم وبارها دیدم هرکسی به‌او می‌گفت «حضرت والا» گل ازگلش بازمی‌شد. وقتی ازکسی بسیار رنجیده بود وداشت کار به‌جای نازك می‌کشید، آن‌شخص به‌من‌گفت ــ کاری‌کن‌که ایرج دست ازسرمن بردارد. من این‌جمله را عیناً به‌ایرج گفتم. گفت ــ برنمی‌دارم. گفتم ــ چرا؛ گفت ــ شماکه نمی‌دانید ونبودید و ندیدید، کاری‌کرده است که به‌شاهزادگی من‌برخورده است؛ ازآن‌روز من نسبت به‌ایرج خیلی بااحتیاط رفتار می‌کردم‌که به‌شاهزادگیش برنخورد.» (ازمقالهٔ «خیمه‌شب‌بازی»، مجلهٔ سپید وسیاه، سال۳، شمارهٔ ۱۸.)

درمجلهٔ «سخن» هم‌آمده است: «... یك‌روزکه مرحوم ملك از ایرج علت ساختن «عارفنامه» را جویا شد، ایرج‌گفت ــ راستش را بخواهید عارف خود مرا به‌این‌کار وادار کرد و دلم‌را ازخودش رنجانید. حقیقتاً مدتها بودکه منتظرنامه‌ای از اوبودم تاروزی شنیدم‌که عارف‌جانم به‌مشهد آمده‌است. چندروزی هم چشم‌به‌راهش بودم بلکه بیاید وازما حالی‌بپرسد، باز پیدایش نشد تااینکه روزی ازروی تصادف درباغ ملی مشهدکه‌گردش می‌کردم به‌او برخوردم. داشت ترتیب صحنهٔ نمایش وآواز را می‌داد. وقتی‌که چشمش به‌من افتاد، گفتم‌حال پیش می‌آید تاروبوسی‌کنیم. اما به‌خلاف‌انتظارم باکمال بیمهری پشت به‌من‌کرد وگفت ــ شازده دست‌ازمن بردار و بگذار به‌کارم برسم. همین شدکه ازوی روی‌گرداندم و در راه‌آمدن به‌خانه طرح عارفنامه را ریختم و تا شب همان‌روز شصت بیت‌آن را ساختم.» (پرویز سلطانی، مجلهٔ سخن، دورهٔ ششم، شمارهٔ ۹.)

این مطلب‌را محمود فرخ شاعرخراسان، که خودشاهد قضیه بوده، درهامش نسخه‌ای ازچاپ اول «دیوان ایرج» چنین یادداشت‌کرده‌است: «در ایام طغیان کلنل، عارف، شاعرآزادیخواه معروف، که‌بااو دوست واقامتش در صدارت قوام‌السلطنه درتهران متعسر بود، به‌مشهدآمد وکلنل اورا درخانهٔ خود جای داد. آن خانه باغی بود معروف به‌باغ خونی. ماها‌که جوان وپرشور بودیم، عارف درنظرمان بسیار بزرگ می‌آمد وآرزوی آشنایی اورا داشتیم. ایرج می‌گفت ــ من بااو خیلی دوست هستم، هزاردفعه خانهٔ من‌آمده، بگذارید دوسه‌روزی‌بگذرد، یك‌روزناهارهم اورا دعوت می‌کنم هم شمارا ــ این صحبتها دریکی‌ازبولوارهای باغ ملی مشهد می‌شدکه مشغول گردش بودیم. یك‌دفعه از دور عارف با دو سه‌تن از اعوان خودش ومأمورین کلنل پیداشد. ایرج اظهار مسرتی کرد و جلو رفت وخواست معانقه‌کند. عارف تن‌نداد وجواب سردی داد و ردشد. ایرج درنظرما خیلی خفیف و متأثرشد وهمان تأثر موجب‌گردیدکه شاهزاده عارفنامهٔ کذائی را شروع‌کرد وتا دو روز صدوپنجاه بیت ازآن ساخته بود وبعدآن‌را تا ششصد بیت به‌کمال رسانید.» (به‌نقل غلامرضا ریاضی، ایرج ونخبه‌آثارش، ص۳۱.)

۲) چنانکه گفتیم خانهٔ صدرالشعرا، پدر ایرج، درکوی پل‌سنگی تبریز وخانهٔ پدر کلنل محمدتقی‌خان در کوی سرخاب بود واین دوخانه چندان فاصله‌ای ازهم نداشتند.

این جوان خود جز خدمت بمیهن آرزویی ندارد. خاصه که کلنل علاوه بردلیری و رزم‌آزمایی، جوانی شعر دوست و شعرشناس بود و دوستی ایرج را بسیارگرامی می‌داشت و مصاحبت او را باعث غنای معنوی خود می‌شمرد.

ایرج به‌فضایل وسجایای علمی واخلاقی کلنل اعتراف داشته و در همان عارفنامه از این صفات تمجید بلیغ کرده و روش او را در کمربستن به‌اصلاحات ستوده است:

ولی در بهترین‌جا خانه‌داری — که صاحبخانه‌ای جانانه داری
گوارا باد مهمانی به‌جانت — که باشد بهتر از جان میزبانت
رشیدالقد صحیح‌الفعل‌والقول — فتاده آن طرف حتی ز لاحول
مؤدب، باحیا، عاقل، فروتن — مهذّب، پاکدل، پاکیزه دامن
خلیق ومهربان وراست گفتار — توانا، با توانایی کم‌آزار
ندارد، با جوانی هیچ شهوت — به‌خلوت پاکدامنتر ز جلوت
چودیده مرکزیهارا همه دزد — خیانت کرده و برداشته مزد
زمرکز رشتهٔ طاعت گسسته — کمر شخصاً به اصلاحات بسته
یکی ژاندارمری برپا نموده — که دنیا را پر از غوغا نموده...
به‌هرجا یك جوان باصلاح‌است — دراین ژاندارمری تحت‌السلاح‌است
همه با قوت و با استقامت — صحیح‌البنیه و خوب و سلامت
چو«یك»گویند وپاکوبند برخاك — بیفتد لرزه بر اندام افلاك
درآن‌ژاندارمری‌کرده است تأسیس — منظم مکتبی از بهر تدریس
گروهی بچه ژاندارمند در وی — که اَللّهُمَّ احْفَظْهُم مِنَ‌الغَی[1]
همه شکردهان شیرین شمایل — همان طوری که می‌خواهد ترا دل
به رزم دشمن دولت چو شیرند — به‌خون عاشقان خوردن دلیرند
عبوسانند اندر خانهٔ زین — عروسانند گاه عز و تمکین
همه برهر فنون حرب حائز — همه گویندهٔ «هل من مبارز[2]؟»...

برای اینکه خوانندگان بدانند که ایرج نمی‌توانسته برای جلب رضای خاطر قوام‌السلطنه قلمی برضد کلنل بردارد و در ساختن عارفنامه هرگز پای کلنل در میان نبوده این مطلب را هم یادداشت می‌کنیم:

۱) خداوندا، ایشان را ازگمراهی نگاه دار. ۲) هماوردی هست؟

شیخ‌احمد بهار، مدیر روزنامهٔ بهار مشهد، این‌اشعار را به‌زبان محلی در مخالفت باقرارداد ۱۹۱۹ سروده و در شمارهٔ ۱۰ روزنامهٔ خود به‌عنوان «شوخی» چاپ‌کرده بود:

داش غلم اینجه نگاه کن، موکجایم توکجا
ترك ای‌جوروجفا کن، موکجایم توکجا
از خودت ما ره رضاکن، موکجایم توکجا
کار ماره روبرا کن، موکجایم توکجا
داش‌غلم اینجه‌نگاه کن، موکجایم توکجا!
ای بهار جان، چره سالی سه‌کرت بسته مری
چره داش، توی کوك ای دسته دارودسته مری
چره راهای ضرر دیده و دانسته مری
رك مگو، راسته مباش، عاقبتش خسته مری
فکر تزویر و ریاکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم، اینجه‌نگاه کن، موکجایم توکجا!
داش غلم، رفتم ویك دورهٔ تیرونه دیدم
مرکز فتنهٔ هرگوشهٔ ایرونه دیدم
لوطیای پرطمع و دزدای نیم‌جونه دیدم
هتل وماشین ورستوران و واگونه دیدم
تام بیا اینجه صفاکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم اینجه‌نگاکن، موکجایم توکجا!
داش غلم، قربون او لاتای ویلون مشد
تیرون و هرچه دره یکجه به‌قربون مشد
ای به‌قربون همو مَلّهٔ «نوغون» مشد
ای فدای همو داشای خل ونادون مشد
برشا جونته فداکن، موکجایم توکجا
داش‌غلم، اینجه‌نگاه کن، موکجایم توکجا!
روز ما ملّت بیهمّت نادون تمومه
دورهٔ عزت ما مشت مسلمون تمومه
اسم آزادی و حرف وگپ قانون تمومه
داش غلم جان‌کار ما مردم ایرون تمومه

برو تا بو ته صدا کن مو کجایم تو کجا
داش‌غلم اینجه نگاه کن مو کجایم تو کجا!

در شمارهٔ ۱۳ همان روزنامه، به‌تاریخ سه‌شنبه دوم صفر ۱۳۴۰ هـ ق ـ روز دوم شهادت کلنل محمدتقی‌خان ـ اشعار دیگری در استقبال شعر احمد بهار درج شد که در مقدمهٔ آن گفته شده بود: ابیات ذیل را شخصی متنکراً از پشت در اداره به‌یکی از کارکنان اداره (میرزا احمد عظیمی) داده و خودش پا به‌فرارگشوده است. اشعار از ایرج جلال‌الممالك بود. شاعر دراین قطعهٔ مسمط به آزاد شدن محبوسین تهران و رسیدن یکی از آنان ـ که همان قوام‌السلطنه باشد ـ به مقام ریاست وزرا و سوء اعمال گذشتهٔ او و اوضاع کلی کشور اشاره کرده بود:

داش‌غلم، مرگ‌تو حظ کردم از اشعار تو من
متلذذ شدم از لذت گفتار تو من
آفرین گفتم بر طبع گهربار تو من
به‌خدا، مات شدم در تو و درکار تو من
وصف مرکز راکس مثل تو بی‌پرده نگفت
رفته ودیده وسنجیده و پی برده نگفت...

هرچه در نمرهٔ ده[1] بود منزه دیدم
گر تو یك حسن درآن دیدی من ده دیدم
قابل محمدت و درخور به‌به دیدم
نظم تو متقن و نثر تو موجه دیدم
هیچیك از نمرات تو چنین خوب نبود
یك «فراز»ی که در او باشد معیوب، نبود

غیر تو پیش‌کسی این همه اخبار کجاست؟
اگر اخبار بود، جرأت اظهار کجاست؟
پنطی‌اند آن دگران لوطی پادار کجاست؟
آنکه لوطیگریت را کند انکار کجاست؟
آفرینها به‌ثبات و به وفاداری تو
پروپا قرصی ورك‌گویی و پاداری تو
که‌گمان داشت که این شور به‌پا خواهد شد
هرچه دزد است ز نظمیه رها خواهد شد

۱) مقصود شمارهٔ ۱۰ روزنامهٔ «بهار» است.

دزد کت بسته رئیس الـوزرا خواهد شد
مایهٔ رنج تـو و زحمت مـا خواهد شد
مملکت بازهمان آش وهمان کاسه شود
لعل ما سنگ شود لؤلؤما ماسه شود!؟
این رئیس الوزرا قابل فراشی نیست
لایق اینکه تو دلبستهٔ اوباشی نیست
همتش جز پی اخاذی و کلاشی نیست
در بساطش بجز ازمرتشی وراشی نیست
گرجهان را بسپاریش جهان را بخورد
ور وطن لقمهٔ نانی شود، آن را بخورد
از بیانات رئیس الوزرا با دوسه تن
کرده یك رند تئاتری وفرستاده بمن
من هم الساعه دهم شرح به ابناء وطن
که کند دیدهٔ ابنـاء وطـن را روشن
تا بدانند چه نیکو امنائی دارند
چه و طنخواه رئیس الوزرائی دارند

رئیس الوزرا (قوام السلطنه) به پیشکار خود (میرزا قاسم خان) می گوید:

یك دو روزاست دگردست به کاری نزنی ؟
لیره‌ای میره‌ای از گوشه کناری نزنی ؟
دشت وفتحی نکنی، دخل وقماری نزنی ؟
نروی ما رخ و دزدیده شکـاری نزنی ؟
چه شنیدی که بدین گونه هراسان شده‌ای ؟
مگـر آشفتهٔ اوضـاع خـراسان شده‌ای ؟
این وطن مایهٔ ننگ است، پی دخلت باش
هرچه گویند جفنگ است، پی دخلت باش
پای این قافله لنگ است، پی دخلت باش
شهر ما شهر فرنگ است، پی دخلت باش

دست و پاکن که خرید چمدان باید کرد
فکر کالسکهٔ راه همدان باید کرد

میرزا قاسم‌خان پیشکار جواب می دهد:

دم‌مزن، قافیه تنگ‌است ، بیا تا برویم
کلنل برسر جنگ است ، بیا تا برویم
قصهٔ توپ‌و تفنگ است ، بیا تا برویم
نه دگر جای درنگ‌است، بیاتا برویم
هرچه از مردم بیچاره گرفتیم بس است
بیش ازاین فکرمداخل‌شدن ما هوس است

اولی جواب می‌دهد:

ول مگو، گوش به گفتار تو نادان ندهم
من«سلامی»و«سده[1]»را زکف‌آسان ندهم
اسب و اسباب به ژاندارم خراسان ندهم
من به ژاندارم اگر جان بدهم نان ندهم
زنده باشم من و کالسکهٔ من ضبط شود!
می زنم تا همه‌جا، گر همه‌جا خبط شود
سی‌وشش اسب گرانمایه ز من کلنل زد
سی‌وشش داغ برافروخته‌ام بر دل زد
پاك بر روزنهٔ دخل خراسان ِگل زد
برجراحات من از بی‌نمکی فلفل زد
با چنین حادثه گر من نستیزم چکنم ؟
خون سرتاسر این ملك نریزم چکنم ؟ ...[2]

۱) نام دو ده در خراسان.

۲) این مسمّط مفصل است وما از ذکر بقیهٔ‌آن صرف‌نظر کردیم. ایرج بعد از سرودن این اشعار و بدگوییهایی که از قوام‌السلطنه وبرادرش کرده بود، بعداز شکست قیام‌نتوانست درمشهد بماند وهمراه معتصم‌السلطنه فرخ، کارگزار خراسان ومعاون اداری کلنل، به‌امیر شوکت‌الملك علم، حاکم بیرجند و سیستان، پناهنده شد.

ایرج، که شاهد کارهای شگرف و مرگ جانسوز کلنل بود، بعد از شهادت این جوان غیرتمند و خاتمهٔ کار قیام نیز به‌او وفادار مانده و در غزلی که در رثاء او سروده وی را «دوستدار ایران» خوانده است:[۱]

دلم به‌حال تو ای دوستدار ایران سوخت	که‌چون توشیر نری را در این کنام کنند
به چشم مردم این مملکت نباشد آب	وگرنه گریه برایت علی‌الدوام کنند
مخالفین توسر مست بادهٔ گلرنگ	موافقین تو خون جگر به کام کنند
کسان که آرزوی عزت وطن دارند	پس از شهادت تو آرزوی خام کنند
به‌جسم هیئت ژاندارمری روانی نیست	وگرنه جنبشی از بهر انتقام کنند

بنابراین حساب ایرج باعارف از حساب او با کلنل کاملا جداست و چنانکه دیدیم ملال خاطر ایرج را از عارف باید در جای دیگر جست.

به‌هرحال گذشته از آنچه که از قول پرویز سلطانی و محمود فرخ نقل کردیم، صورت ظاهر قضیه چنین بوده که‌عارف در کنسرتی که‌در باغ‌ملی مشهد برپا شده بود، به‌همراهی پیانوی استاد مشیرهمایون شهردار، غزلی می‌خواند که سرتاپا توهین و بی‌احترامی به قاجار بوده[۲] و ایرج به‌حال تعرض سالن نمایش راترك می کند وکلنل از این ماجرا سخت آزرده و ناراحت می‌شود وآجودان خود، یاور جعفرخان ثقفی، را ازپی او می‌فرستد ولی سودی نمی‌بخشد ویك هفته بعدایرج اشعار معروف خود را ساخته و به دست مردم می‌دهد.

ابیات زیر از مثنوی عارفنامه درجهٔ بغض وکینهٔ ایرج را به عارف می‌رساند:

شنیدم در تئاتر باغ ملی	برون انداختی حمق جبلی
نمود اندر تماشاخانهٔ عام	ز اندامت خریت عرض‌اندام
به‌جای بدکشانیدی سخن‌را	بسی بیربط‌خواندی‌این‌دهن‌را
نمی‌گویم‌چه‌گفتی‌شرمم‌آید	ز بی‌آزرمیت آزرمم‌آید

۱) ایرج پس‌از قتل ناجوانمردانهٔ کلنل تحت تعقیب بود وحتی اشتباهاً به‌جای او شاهزاده ایرج میرزارکنی‌را، که‌کارمند مالیه واز دوستان ایرج‌بود، توقیف‌کردند. (آذری، ص۳۸۴، حائری، ص۶۷).

۳) غزل چنین‌بود:

سپاه‌عشق تو ملك وجود ویران‌کرد	بنای هستی عمرم به‌خاك یکسان کرد

تاآنجا که:

خدا چو طرهٔ زلفت کند پریشانش	کسی که مملکت و ملتی پریشان کرد
الهی آنکه به‌ننگ ابد دچار شود	هرآن‌کسی‌که‌خیانت به‌ملك ساسان کرد
چو جغد بر سر ویرانه‌های شاه‌عباس	نشست عارف ولعنت به‌روح خاقان کرد

چنین گفتند کز آن چیز عادی همی خوردی ولی قدری زیادی
الهی می‌زد آواز ترا سن که دیگر کس نمی‌دیدت سر سن...

عارفنامه مشتمل بر پانصد و پانزده بیت است[۱]. در این مثنوی ایرج نخست از عارف، دوست قدیمی تهرانش گله می کند، که چرا در خانهٔ او منزل نکرده و بعد سر به‌سر او می گذارد و نیشهای بسیار تندی می‌زند و رکیکترین کلمات را برزبان می‌آورد. بااینهمه مثنوی عارفنامه سرتا پا شعراست و قسمتهای جدی بسیار زیبایی دربارهٔ زن و حجاب، عقد و نکاح چشمبسته، ستمکاری مالکان و اربابان، تهیدستی و بیچارگی دهقانان، وصف کلنل محمدتقی‌خان و جوانان ژاندارمری و گوشه‌ها و گریزهایی به‌بیوفایی دنیا و حیله‌سازی «سیاست پیشه مـردم» و شکوه و ناله از نبودن قانون و خرابی اوضاع کشور و امثال آنها دارد که اگر با آن هزلیات آمیخته نبود، ارزش منظومه را به حد زیادی بالا می برد.

خلاصه عارفنامه بیش از آنچه مربوط به‌عارف و مناسبات دو شاعر بزرگ ایران باشد، مربوط به‌اوضاع و احوال ناگوار مردم و کشور در آن روزگار ودر واقع اتهام‌نامهٔ هجو آمیزی است به‌ضد گردانندگان دستگاه اداری و اجتماعی ایران و همین تطابق مضامین آن با خواسته‌ها و آرزوهای مردم است که باعث شده با چنان سرعت بینظیری در افواه عوام افتد و نسخه‌های چاپ نشدهٔ آن را چون کاغذ زر به‌اطراف واکناف کشور ببرند[۲].

شاعر در این مثنوی ملت ایران را به سه‌گروه تقسیم کرده: نخست بزرگان، یعنی دزدان اختیاری، که بابیگانگان پیوند دارند و از آنان پند می‌گیرند و یك جو علاقه به‌وطن ندارند. دوم دزدان اضطراری، یعنی کارکنان دستگاههای دولتی، که غیر از نوکری راهی و در بساط آهی ندارند و اگر داخل سیاست می‌شوند برای دست‌و‌پا کردن شغل و کار وریاست است. سوم‌گروه رعایا و دهقانان بیچاره و آوارهٔ ایرانی که از ظلم مالك بیدیـن هلاك و زیر پای صاحب ملك خاکند، یك مشت مردم نادان و بیسواد که نه‌آزادی دارند و نه‌نظم و قانون می‌پسندند.

متأسفانه ایرج چنین مجموع و مخلوطی را، که «ملت ایران» نام دارد، قادر به تعیین سرنوشت خود نمی‌داند و برای رهایی‌آنان از این وضع ناهنجار راهی نمی‌شناسد و به‌عارف پند می‌دهد که نباید برای چنین ملت و مردمی آهن سرد کوبید و از رسم وآیین و قانون سخن گفت!

۱) مطابق‌چاپ دکترمحمدجعفر محجوب، تهران،۱۳۴۲ ش.

۲) پرفسور مار، که در این سالها به‌ایران آمده، نام ایرج‌را ازهمان بدو ورود خود درراه شنیده ویکی ازبازرگانان آخرین شمارهٔ روزنامهٔ‌خراسان را، که یك قطعهٔ دوبیتی از ایرج درآن درج بوده، به‌وی ارائه داده وگفته: «که فردوسی تازه‌ای درخراسان ظهور کرده است.» (نسخهٔ خطی سخنرانی مار دربارهٔ سفر ایران، آرشیو خاورشناسان، شعبهٔ لنینگـراد، کارتن ۹۵، شمارهٔ۵، سال ۱۹۵۵) وبعد، همان خاورشناس ابیات ایرج‌را دربارهٔ خرآخوندها وآزادی زنان درهمه‌جا اززبان مردم شنیده است. (خطابهٔ افتتاحیهٔ مار در دورهٔ درسی ادبیات معاصر ایران، صفحات ۱۲۸ — ۱۲۹).

اینك منتخبی از مثنوی عارفنامه:

خدایا، تا کی این مردان بخوابند؟ زنان تا کی گرفتار حجابند؟
چرا در پرده باشد طلعت یار؟ خدایا زین معما پرده بردار
مگر زن در میان ما بشر نیست؟ مگر در زن تمیز خیر وشر نیست؟
تو پنداری که چادر ز آهن وروست؟ اگر زن شیوه‌زن شد مانع اوست؟
چو زن خواهد که گیرد با تو پیوند نه‌چادر مانعش گردد نه‌روبند
زنان را عصمت وعفت ضرور است نه‌چادر لازم ونه‌چاقچور است
زن روبسته را ادراك و هُش نیست تئاترو ورستوران‌ناموس کش‌نیست
اگر زن را بود آهنگ حیزی بود یکسان تئاتر و پای دیزی
بنشمد در ته انبار پشگل چنان کاندر رواق برج ایفل
چه‌خوش این‌بیت رافرموده جامی مهین استاد کل بعد از نظامی
«پریرو تاب مستوری ندارد در ار بندی ز روزن سر درآرد»

* * *

ترا کان روی زیبا آفریدند برای دیدهٔ ما آفریدند
به باغ جان ریاحینند نسوان به‌جای ورد و نسرینند نسوان
چه کم‌گردد زلطف عارض گل که بر وی بنگرد بیچاره بلبل
کجا شیرینی از شکّر شود دور پرد گر دور او صدبار زنبور
چه بیش و کم شود از پرتو شمع که بریك‌شخص تابدیا به‌یك‌جمع
اگر پروانه‌ای برگل نشیند گل از پروانه آسیبی نبیند

* * *

اگر زن را بیاموزند ناموس زند بی‌پرده بربام فلك كوس
به مستوری اگر پی برده باشد همان بهتر که خود بیپرده باشد
برون آیند و با مردان بجوشند به تهذیب خصال خود بکوشند
چو زن‌تعلیم دید و دانش آموخت روان وجان به‌نور بینش افروخت
به هیچ افسون ز عصمت بر نگردد به دریا گر بیفتد تر نگردد
چو خور بر عالمی پرتو فشاند ولی خود از تعرض دور ماند
زن رفته کالژ دیده فاکولته اگر آید به پیش تو دکولته
چو در وی عفت و آزرم بینی تو هم در وی به چشم شرم بینی
تمنای غلط از وی محال است خیال بد در او کردن خیال است

برو ای مرد، فکر زندگی کن　　نثی خر، ترك این خربندگی کن
برون کن از سر نحست خرافات　　بجنب ازجاکه فی‌التأخیر آفات[۱]

***

دلم زاین عمر بیحاصل سرآمد　　که ریش عمر هم کم کم درآمد
نه درسر عشق و نه دردل هوس ماند　　نه اندر سینه یارای نفس ماند
گهی دندان به‌درد آید، گهی چشم　　زمانی معده می‌آید سرخشم
فزاید چین عارض هر دقیقه　　نخوابد موی صُدغم[۲] برشقیقه
در ایام جوانی بد دلم ریش　　که می‌روید چرا برعارضم ریش
کنون پیوسته دلریش و پریشم　　که می‌ریزد چرا هرلحظه ریشم
بدین صورت که بارد مویم از سر　　همانا گشت خواهم اشترگر
اَلموتُ یُباعُ فَاَشْتَریه　　فَهذا العَیْشُ مالا خیرَ فیه[۳] . . .

مادر ـ قطعهٔ «مادر» شاهکار ایرج و یکی از شاهکارهای ادبیات معاصر ایران است.

این قطعهٔ بسیار نفیس و زیبا، که ادوارد براون آن را در صدر جلد چهارم تاریخ ادبیات ایران خود قرار داده است، درکتابهای دبستانی جاگرفته وآن‌قدر ورد زبانها شده که اکثر اطفال دبستانی آن را از بر می‌خوانند:

گویند مرا چو زاد مادر　　پستان به‌دهن گرفتن آموخت
شبها بر گاهوارهٔ من　　بیدار نشست و خفتن آموخت
لبخند نهاد بر لب من　　بر غنچهٔ گل شکفتن آموخت
دستم بگرفت و پا به پا برد　　تا شیوهٔ راه‌رفتن آموخت
یك‌حرف ودوحرف برزبانم　　الفاظ نهاد و گفتن آموخت
پس هستی من‌زهستی اوست　　تاهستم وهست دارمش دوست

زهره ومنوچهر ـ بعد از قطعهٔ «مادر» متینترین و آبرومندترین شعر ایرج بی‌تردید مثنوی زهره و منوچهر است. موضوع زهره و منوچهر از ویلیام شکسپیر گرفته شده و در حقیقت ترجمهٔ آزادی است از ونوس وآدونیس شاعر بزرگ انگلیسی.

۱) در آن‌هنگام سخن‌گفتن ازکشف حجاب وآزادی زنان، آن‌هم با چنین لحنی، واقعاً دل وجگر شیر می‌خواست چنانکه بعدازسرودن عارفنامه ارباب‌عمایم به‌قصدآزار او افتادند وایرج درمنزل‌یکی‌از روحانیان مشهد متحصن شد و اظهار داشت‌که این اشعار را دیگری سروده است.　۲) صدغ، موی بناگوش.
۳) آیا مرگ نفروشندکه آن‌را بخرم　　در این زندگی هیچ خیر نیست

ماجرای شاعرانهٔ عشقبازی ونوس (آفرودیت) الههٔ عشق و زیبایی با آدونیس پسر و نوادهٔ پادشاه قبرس یکی از زیباترین فصول افسانه‌های اساطیری یونان است.

شکسپیر روایتی از افسانهٔ ونوس و آدونیس را مطابق ذوق وسلیقهٔ مردم زمان خود از نو در ادبیات انگلیسی زنده کرده و ایرج آن را از شاعر انگلیسی گرفته قسمت اول داستان را، که شرح عشقبازیهای پرشور ونوس با شکارافکن جوان است، به‌نام زهره و منوچهر به‌شعر فارسی درآورده است.

ایرج محل وقوع حوادث را در کوهستانهای ایران قرار داده و «آدونیس» جوان را به‌صورت نایب اول قشون تصویر کرده است.

منوچهر، قهرمان ۱۶ سالهٔ داستان ایرج، دیگر آدونیس افسانه‌ای خدایان نیست بلکه سپاهی روزگار ماست که «برطرف کلاهش لبه دوخته» و دارای شمشیر و نشان و واکسیل‌بند است و با تفنگ و فشنگ پی نخجیر و رنگ رفته است. جوانی است بسیار محجوب و با شرم که هنوز کشمکش عشق ندیده و لذت مستی نچشیده، ساده و درعین‌سادگی عاقبت‌اندیش است. اما «زهره»، که درادبیات ایران و یونان تقریباً نقش مشترکی دارد و در هردو داستان همان دختر «ناقلا»ی آسمانهاست، در شعرایرج دارای صفات زمینی ودر حقیقت یکی از زیارویان ایرانی است.

داستان با دیدار «زهره» و «منوچهر» در یك سحرگاه، که هنوز آفتاب نتابیده و دیدهٔ نرگس از خواب وانشده، آغاز می‌شود.

زهرهٔ چرخ‌نشین، که کسوت افلاکیان از برکنده و مقنعهٔ خاکیان به سر کرده است، از آرامگاه آسمانی خود فرود آمده و در شکارگاه بر منوچهر ظاهر و از همان دیدار اول فریفتهٔ «پسرخاکی» می‌شود و به‌یك دل نه به‌صد دل در خم فتراك جوان دلیر اسیر می‌گردد.

تمام ابیات این مثنوی پر از تابلوهای رنگین و متعدد راز و نیاز زهره و خودداری و گرانجانی منوچهر است.

شکسپیر در اثر خود مستقیماً و بدون تمهید مقدمه به بیان مطلب پرداخته، اما ایرج پیش از شرح دیدار زهره و سپاهی جوان مقدمه‌ای طولانی می‌چیند: زیبایی قهرمان داستان، سر و وضع لباس او، اخلاق و صفات و تمایلات وی و موجباتی را که «حجله‌نشین فلك سوم» را از آسمان به‌زمین فرودآورده و اشتعال نخستین عشق او را مو به‌مو بیان می‌کند و پیداست که شاعر ایرانی به‌این مقدمه‌چینی نیازمند بوده تا خوانندگان خود را با موضوع افسانهٔ قدیم آشنا سازد.

ایرج در نقل داستان به‌زبان فارسی چنان استادی و هنرمندی به‌کار برده و مضامینی را که از شاعر انگلیسی به عاریه‌گرفته، چنان با صحنه‌های عادی و معمولی زندگانی ایرانی در آمیخته که خواننده هرگز احساس نمی‌کند که موضوع داستان وصحنهٔ دیدار و گفتگوی قهرمانان

از یك اثر خارجی ترجمه یا اقتباس شده است[۱].

برای اطلاع خوانندگان به طرز کار ایرج و هنر فوق‌العادهٔ او در ترجمه، قسمتهایی از متن انگلیسی و معادل آنها را از منظومهٔ فارسی در زیر می‌آوریم.

شاعر در این ترجمه و اقتباس صورت اصلی شعر انگلیسی را تا حد زیادی حفظ کرده و اگر گاهی به‌رعایت سلیقه و مذاق خوانندگان ایرانی از حیث ترکیب کلام و طرز بیان اندك تغییری درآن‌داده، این تغییروتصرف نه‌به‌آن اندازه بوده که‌آسیب وزیانی به‌اصل‌مطلب‌برساند.

در متن انگلیسی «ونوس» به «آدونیس» چنین خطاب می‌کند:

Ten kisses short as one, one long as twenty
....
Give me one kiss, I'll give it thee again,
And one for interest, if thou wilt have twain.[۲]

اما در منظومهٔ ایرج «زهره» به‌«منوچهر» چنین می‌گوید:

گاه به ده ثانیه بی بیش و کم	گیری سی بوسه زمن پشت هم
گاه یکی بوسه ببخشی ز خویش	مدتش از مدت سی بوسه بیش
نیست در این گفتهٔ من سوسه ای	گر تو به‌من وام دهی بوسه‌ای
بوسهٔ دیگر سر آن می‌نهم	لحظهٔ دیگر به‌تو پس می‌دهم
من که نگفتم تو بده بوسه مفت	طاق بده بوسه و برگیر جفت

«ونوس» زیبایی خود را با این عبارات به‌رخ «آدونیس» می‌کشد:

Or like a nymph, with long dishevell'd hair,
Dance on the sands, and yet no footing seen:
Love is a spirit all compact of fire,
Not gross to sink, but light, and will aspire.

۱) مثلا جایی‌که افسرجوان دم از سپاهیگری وشاهپرستی می‌زند یاآنجاکه زهره شاهکارهای خودرا درآفریدن و پروراندن هنرمندان ایرانی (کلنل‌وزیری، کمال‌الملك و دیگران) یکایك می‌شمارد.

۲) ده‌بوسهٔ کوتاه‌به‌جای یکی‌ویك‌بوسهٔ ممتد به‌جای بیست‌بوسه...
بوسه‌ای ده تا من آن‌را به‌تو باز پس دهم،
واگر دوبوسه خواهی یکی‌هم به‌نام سود روی‌آن نهم.

Witness this primrose bank whereon I lie!
These forceless flowers like sturdy trees support me;[1]

ولی ایرج به‌جای رقص خفیف «پری» بر روی ماسه‌های ساحل از پروانهٔ سبکبال و نشستن آرام او بر سر گلهای باغ استفاده کرده و پیداست که مضمون اخیر به‌ذهن خوانندگان ایرانی آشناتر است :

بر سر این سبزه برقصم چنان   کز اثر پام نماند نشان
چون زطرب بر سر گل پا نهم   در سبکی تالی پروانه‌ام
گر بجهم از سر این گل بر آن   هیچ به‌گلها نرسانم زیان
رقص من اندر سر گلهای باغ   رقص شعاع‌است به‌روی چراغ

این مضمون معروف را که «منع وناز آتش‌عشق راتیز تر می کند» شکسپیر به‌طریق استعاره در دوسطر بیان‌کرده است:

An oven that is stopp'd, or river stay'd,
Burneth more hotly, swelleth with more rage.[2]

اما ایرج همان مضمون را با سبك و سلیقهٔ مخصوص خود در چند بیت به‌انحاء مختلف شرح داده است:

منع بتان عشق فزونتر کند   ناز دل خونشده خونتر کند
هرچه که تحصیل وی آسان بود   قدر کم و قیمتش ارزان بود
لعل همان سنگ بود لیك سرخ   هست بسا سنگ چواو نیك سرخ
لعل زمعدن چو برآید به‌در   لاجرم از سنگ گرانسنگتر
گر رادیوم نیز فراوان بدی   قیمت احجار بیابان بدی

یك عبارت دیگر شکسپیر راکه می‌گوید :

۱) یا چون پریان دریایی باگیسوان بلند پریشان چنان به‌پایکوبی درآیم که روی ماسه‌های ساحل نشانی ازجای پایم نماند. عشق سیاله‌ای است سراپاآتش، سبك‌خیز وسرکش. این‌ساحل پرگل وریاحین راکه برآن‌آرمیده‌ام بنگر. این‌گلهای بی‌توش وتوان چون درختان تناور تاب‌کشیدن سنگینی مرا دارند.

۲) تنوری‌که‌سرش را بپوشانند بیشتر زبانه می‌کشد و رودخانه‌ای‌که سدش‌کنند بیشتر طغیان می‌کند.

Torches are made to light, jewels to wear,
Dainties to taste, fresh beauty for the use,
Herbs for their smell...[۱]

ایرج با این کلمات بیان کرده است:

گرنه پی عشق و هوی داده‌اند　　این همه حسن از چه ترا داده‌اند؟
کان زپی بذل زر آمد پدید　　شاخه برای ثمر آمد پدید
نورفشانی است غرض از چراغ　　بهر تفرج بود آیین باغ
دُر ثمین از پی تزیین بود　　دختر بکر از پی کابین بود

این ابیات زهره و منوچهر هم تقریباً سطر به‌سطر با منظومهٔ شکسپیر مطابقت دارد:

گفت که آه ای پسر سنگدل　　ای ز دل سنگ تو خارا خجل
مادر تو گر چو تو مناعه بود　　هیچ نبودی تو کنون در وجود
ای عجبا آنکه ز زن آفرید　　چون ز زن این‌گونه تواند برید

Art thou obdurate, flinty, hard as steel,
Nay, more than flint, for stone at rain relenteth?
Art thou a woman's son, and canst not feel
What 'tis to love? how want of love tormenteth?
O had thy mother borne so hard a mind,
She had not brought forth thee, but died unkind.[۲]

ولی با اینهمه تطابق و تشابه دومتن، زهره ومنوچهر یك‌اثر کاملا مستقل ویك‌ترانهٔ عاشقانهٔ زنده و زیباست. دراین‌منظومه عشق و دلدادگی «زهره» ــ برخلاف اکثرداستانهای ایرانی ــ یك عشق آسمانی و عرفانی نیست، بلکه عشقی است زمینی و انسانی با تمام جمال و کمال طبیعی

۱) مشعل برای افروختن وگوهر برای (بر ودوش) آراستن است. خوراك لذیذ برای چشیدن، حسن بیهمتا برای عشق‌ورزیدن وگل‌خوشبو برای بوییدن‌است. ۲) توچون خارا سخت وچون پولاد سردی. نه، بل ازسنگ خارا هم دلسخت‌تری، چراکه سنگ هم ازباران نرم‌شود. توکه خود اززن به‌وجود آمده‌ای، به‌معنی عشق پی‌نبرده ونمی‌دانی که‌عشق چقدر دردناك وجانکاه‌است؛ آه که اگر مادرت هم چون تو سرسخت وسنگدل بود، هرگز ترا به‌وجود نمی‌آورد وبی‌آنکه اثری ازخود بگذارد از دنیا می‌رفت.

آن. گفتگوی قهرمانان، که قسمت اعظم داستان را تشکیل می‌دهد، نمونهٔ ممتاز سخن منظوم فارسی است روان و رسا و سرشار از طنز و شوخی و شیرینی. شاعر در این ابیات چهرهٔ اشخاص و اندیشه و احساسات آنان‌را همه‌جا با عباراتی ساده و موجز و وافی به مقصود تصویر کرده و به واسطهٔ همین سبک‌بیان و صفات و مختصات تقریباً بیسابقه است که به‌محض انتشار، مطبوع طباع واقع شده و بسیاری از مفردات آن مثل امثال سایره ورد زبانها گردیده است:

مرغ رمیده نشود زود رام دام ندیده است که افتد به‌دام

*

آنکه بود شرم وحیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش

*

کام‌طلب نام‌طلب می‌شود شاخ گل‌خشک حطب می‌شود

*

جر بزنی یا نزنی برده ای خو برخی هرچه کنی کرده‌ای

*

زندگی ساده در این روزگار ساده مشو، هیچ نیاید به‌کار

ایرج آخرین سال عمر خودرا در روی زهره و منوچهر کار کرد ولی افسوس که نتوانست آن را به‌پایان برساند. با اینهمه آن مقدار هم که از این منظومه به‌یادگار مانده برای ادبیات معاصر ایران بسیار مغتنم‌است[1].

اما داستان ونوس وآدونیس، که ایرج توفیق نظم بقیهٔ آن‌را نیافته، درمتن انگلیسی بدین شرح ـ والبته با طول و تفصیل و عباراتی بسیار شاعرانه ـ پایان غم انگیزی دارد:

«آدونیس» «ونوس»را وداع می کند و به‌شکار گرازمی‌رود. «ونوس»چندی بادل اندوهگین

۱) تعداد ابیات «زهره ومنوچهر» در نخستین چاپ‌آن‌که بااجازهٔ خسرومیرزا، پسر شاعر، به‌وسیلهٔ کتابفروشی طهران انتشار یافته از ۳۵۶بیت تجاوز نمی کند. سیدهادی حائری ابیات این‌منظومه را از روی همان جزوهٔ چاپ کتابفروشی طهران، پس‌از تطبیق ومقابله با تذکره‌ها، درجلد دوم «افکار و آثار ایرج» ۴۳۵ بیت‌آورده است. غلامرضا ریاضی درتألیف مفید خود «ایرج ونخبهٔ‌آثارش» ابیات «زهره ومنوچهر»را ۴۱۹ بیت ذکرکرده وبالاخره دکترجعفر محجوب (تحقیق در احوال وآثار... ایرج، تهران، ۱۳۴۲ ش) شمارهٔ ابیات این مثنوی‌را به ۵۲۸ رسانده است. این اختلاف در تعداد ابیات ظاهراً ناشی ازآن است‌که پس‌از مرگ شاعر هرکس ابیاتی از خود به‌این اثر نفیس افزوده وحتی‌کسانی (که یکی از آنها دکترمحمود حسابی، استاد دانشگاه، ودیگری مصطفی‌قلی بنی‌سلیمان، متخلص به‌ادیب، بوده) خواسته‌اندآن را به‌پایان برسانند وچون نمی‌دانسته‌اندکه «زهره ومنوچهر» ترجمه است، هرکدام به‌سلیقهٔ خودآن‌را به‌نحوی به‌آخررسانده‌اند. حال اگرنتوان همهٔ ابیات‌الحاقی را به‌درستی تعیین وتفکیک‌کرد، لااقل بادقت درسبک بیان و استحکام‌کلام ایرج می‌توان به‌طور قطع ویقین‌حکم کردکه ۷۶بیت از۷۷ بیتی‌که درآخر نسخهٔ چاپ دکتر محجوب آمده (یعنی جزبیت: آه چه‌غرقاب مهیبی است عشق... الخ) الحاقی و اثرطبع دیگران است.

برجا می‌ماند و بعد نالان و گریان در پی گمگشتهٔ خود سر به‌دشت و صحرا می‌گذارد و ناگهان بربالین «آدونیس» می‌رسد که برزمین افتاده وسینه‌اش اززخم دندان گراز چاك‌شده‌است[1]. دستش را می‌گیرد و برلبانش می‌نگرد و هردو را سرد و بیجان می‌یابد. داستان عشق ودلبری درگوشش می‌خواند و اورا همچنان خونسرد و بی‌اعتنا می‌بیند. پلکهایش را ازهم می‌گشاید ودر زیر آنها دوشمع سوخته و بیفروغ می‌یابد. آنگاه چهره‌اش را به‌خون فروبستهٔ معشوق آغشته می‌کند و باخود چنین می‌گوید: حال که مرگ معشوق مرا درربود، هرگزمباد عشقی که بی‌درد وغم باشد[1]...

در این هنگام گویی جسم «آدونیس» بخاری شده برهوا می‌رود و در آنجا که خون وی ریخته بود، گلی ارغوانی وجایِ جای سفید می‌روید.[2] «ونوس» (زهره) آن گل را از زمین می‌کند و در بستر سینهٔ خود جای می‌دهد و افسرده و ملول برگردونه‌ای از نور، که کبوتران سفید آن را می‌کشند، نشسته راه آسمان در پیش می‌گیرد و از آن پس دیگر هرگز آهنگ جهان خاکی نمی‌کند.

به‌آسانی نمی‌توان پیش‌بینی کرد که ایرج داستان زهره و منوچهر را چگونه می‌خواسته است به‌انجام برساند. ازحسین سمیعی ادیب‌السلطنه شنیدم که گفت ایرج خود همیشه مردد بود و به‌درستی نمی‌دانست که این ماجرای عاشقانه را به‌وصل یا هجران ختم کند. ولی باتوجه به‌اینکه شاعر بی‌هیچ تردیدی اصل انگلیسی داستان یاترجمهٔ آن را دردست داشته ودر آغاز داستان تا حد زیادی از لحن پرشور و نشاط آن پیروی کرده است، می‌توان نتیجه گرفت که شاعر پایان دردناك و غم‌انگیز آن را هم نادیده نمی‌گرفته است.

از ابیات زیر نیز که در واپسین قسمت زهره و منوچهر گنجانیده شده، به‌خوبی پیداست که شاعر ایرانی راهی جز آن نداشته که جام عشق را بازهر رنج و تلخکامی درآمیزد و حکایت را با مرگ معشوق و ناکامی معشوقه به‌پایان برد:

گرچه همه عشق بود دین من باد براو لعنت و نفرین من
داد به‌من چون غم وزحمت زیاد قسمت او جزغم و زحمت مباد
تا بود افسرده و ناکام بادا! عشق خوش آغاز وبدانجام باد
یا زخوشی میرد یا از ملال هیچ مبیناد رخ اعتدال
باد چو اطفال همیشه عجول بی‌سببی خوشدل وبیخود ملول

۱) در افسانه‌های یونانی آمده که غیبت ممتد «ونوس» شوهروی و خدایان عاشق‌پیشه را، که همه نهانی دل در گرو عشق او داشتند، نگران می‌کند و سرانجام «مارس» (مریخ) ، خدای جنگ که روابط عاشقانهٔ علنی با «ونوس» داشت، به‌مطلب پی می‌برد وکینهٔ «آدونیس» را در دل می‌گیرد وهنگام شکار درکوه وجنگل به‌صورت گراز تهیگاه اورا می‌شکافد.

۲) Adonis، نام گلی است و هم‌کنایه از برنا پسر بسیار زیبا.

خانه خدایی کند آن را به‌روز　　خادم مستی به‌لقب «خانه سوز»
پهن کند بستر خوابش به شام　　خادمهٔ بلهوس «آشفته» نام
باد گرفتار به‌«لا» و «نعم»　　خوف و رجا چیره بر او دم‌بدم
صبر و شکیبایی ازو دور باد　　باگله و دغدغه محشور باد. . .

اینک ابیاتی از مثنوی زهره و منوچهر

صبح نتابیده هنوز آفتاب　　وانشده دیدهٔ نرگس زخواب
تازه‌گل آتشی مشکبوی　　شسته زشبنم به‌چمن دست وروی
منتظرحولهٔ باد سحر　　تا که کند خشك‌بدان روی تر...

گفت سلام ای پسر ماه وهور　　چشم‌بد از روی نکوی تودور...

ای تو بهین میوهٔ باغ بهی　　غنچهٔ سرخ چمن فرهی
چین سر زلف عروس حیات　　خال دلارای رخ کاینات
در چمن حسن گل و فاخته　　سرخ و سفیدی به رخت تاخته...
شاخ‌گلی پا به‌سرسبزه نه　　شاخ‌گل اندر وسط سبزه به
بندکن‌آن‌دشته به‌قرپوس زین　　جفت بزن از سر زین بر زمین
خواهی اگر پنجه بههم افکنم　　وز دو کف دست رکابی کنم
تاتونهی بر کف من‌پای خود　　گرم کنی در دل من جای خود
یاکه بنه‌پا به‌سر دوش من　　سربخور از دوش در آغوش من
نرم وسبکروح بیا دربرم　　تات چوسبزه به‌زمین گسترم. . .
خواهی اگر بادل خود شور کن　　هرچه‌دلت گفت همان‌طور کن...

این همه بشنید منوچهر از او　　هیچ نیامد به‌دلش مهر ازاو . . .
بود در او روح سپاهیگری　　مانع دل باختن و دلبری
لاجرم از حجب، جوابی نداد　　یافت خطابی و خطابی نداد
گویی چسبیده زشهد زیاد　　لب به‌لب آن پسر حورزاد

زهره دگرباره سخن ساز کرد　　زمزمهٔ دلبری آغاز کرد . . .

آنکه ترا این دهن تنگ داد وآن لب جانپرور گلرنگ داد
داد که تا بوسه فشانی همی گه بلهی گه بستانی همی
گاه به‌ده ثانیه بی بیش و کم گیری سی بوسه ز من پشت هم
گاه‌یکی بوسه‌بیخشی‌زخویش مدتش ازمدت سی بوسه بیش...

دست زد وبند رکابش گرفت ریشهٔ جان و رگ خوابش گرفت
خواه‌نخواه از سرزینش کشید در بغل خود به‌زمینش کشید
هردو کشیده سر سبزه دراز هردو زده تکیه برآرنج ناز...
عارض هردو شده گلگون و گرم این یکی‌ازشهوت‌وآن یك‌زشرم...
رفت که بوسد زرخ فرخش رنگ منوچهر پرید از رخش
خورد تکان جملهٔ اعضای او از نك سر تا به نك پای او...
زهره از این واقعه بیتاب شد بوسه میان دولبش آب شد...

این سروسیمای فرحزای من این فرح‌افزا سروسیمای من...
برسر این سبزه برقصم چنان کز اثر پام نماند نشان
زیر پی من نشود سبزه له نرمترم من به‌تن از کُرك به
چون ز طرب برسر گل پا نهم در سبکی تالی پروانه‌ام
گر بجهم از سر این‌گل بر آن هیچ به‌گلها نرسانم زیان
رقص من اندر سر گلهای باغ رقص‌شعاع‌است‌به‌روی چراغ...
تو بستان بوسه‌ای از من فره بد شد اگر، باز سر جاش نه...
چشم به‌هم نه‌که نبینی مرا من ز تو پنهان شوم این‌گوشه‌ها
گرتو مرا آیی و پیدا کنی می‌دهمت هرچه تمنا کنی
ریگ‌بیاور که زنی طاق‌وجفت باگرو بوسه نه با حرف مفت
جر بزنی یا نزنی بُرده‌ای خوبرخی هرچه‌کنی کرده‌ای...
کَج‌شووزاین‌جوی‌روان‌پشت‌هم آب بپاش ازسر من تا قدم
مشت خود ازچشمه‌پراز آب کن سر به پی من نه و پرتاب کن...
نازك و تنگ است مرا پیرهن تر که شود نیك بچسبد به‌تن...
گرگذر از بوسه کند مطلبت می‌زنم انگشت ادب برلبت...
سبزِه نگر تازه به‌بار آمده صافیِ و پیوسته و روغنزده
سُرسرهٔ فصل بهاران بود وزپی سرخوردن یاران بود

همچو دو پروانهٔ خوش بال‌وپر | داده عنان بر کف باد سحر
دست به‌هم‌داده بر آن سُر خوریم | گاه به‌هم گاه زهم بگذریم . . .
گر به‌صفت ورجه و گازم بگیر | ول ده و پرتم کن و بازم بگیر
طفل شو و خُسب به‌دامان من | شیر بنوش از سر پستان من
از سر زلفم طلب مشک کن | با نفس من عرقت خشک کن
ورجه و شادی کن و بشکن بزن | گل بکن از شاخه و برمن بزن ...
همچو گلم بو کن و چون مل بنوش | بفکن و لختم کن و بازم بپوش
غنچه‌صفت خنده کن و بازشو | عشوه شو و غمزه شو وناز شو
گفت ودگرباره طلب کرد بوس | بازشد آن چهرهٔ خندان عبوس...
خواست چو با زهره کند گفتگو | روی هم افتاد دومژگان او
خفتن مژگانش نه از ناز بود | بلکه در آن خفته یکی راز بود
امر طبیعی است که در بین راه | چون برسد مرد لب پرتگاه
خواهد از این سو چو به آن سو جهد | چشم خود از واهمه برهم نهد
تازه‌جوان عاقبت اندیش بود | باخبر از عاقبت‌خویش بود
دید رسیده‌ست لب پرتگاه | واهمه‌را چشم ببست از نگاه...
گفت که ای نسخه بدل از پری | جلد سوم از قمر و مشتری
عطف بیان از گل و سرو و سمن | جملهٔ تأکید زباغ و چمن . . .
شهد لب من نمکیده‌ست کس | در قُرُق من نچریده‌ست کس
هیچ خیالی نزده راه من | بدرقهٔ کس نشده آه من
زاغچهٔ کس ننشستم به‌بام[1] | باد به‌گوشم نرسانده پیام
سیر ندیده نظری در رخم | شاد نگشته دلی از پاسخم
هیچ پریشان نشده خواب من | ابر ندیده شب مهتاب من
آینهٔ من نپذیرفته زنگ | پای ثباتم نرسیده به‌سنگ . . .
خون که‌چکد بهروطن روی خاک | حیف بود گر نبود خون پاک...
دیده و دانسته نیفتم به چاه | کج نکنم پای‌خود از شاهراه...

منع بتان عشق فزونتر کند | ناز دل خون‌نشده خونتر کند
هرچه به‌آن دیر بود دسترس | بیش بود طالب آن را هوس
هرچه که تحصیل وی آسان بود | قدر کم وقیمتش ارزان بود . .

۱) یعنی ننشست مرا به‌بام= ننشست بربام من

گفت چه ترسوست جوان را ببین! صاحب شمشیر و نشان را ببین!
آنکه زیک زن بُود اندر گریز درصف مردان چه کند جست و خیز؟
مرد سپاهی و به این کمدلی! بچه به این جاهلی و کاهلی!...
پلک چرا روی هم انداختی روز به خود بهرچه شب ساختی؟
جز من و تو هیچ کس اینجا که نیست پاسِ که داری و هراست ز چیست؟
سبزه تو ترسی که گواهی دهد نامه به ارکان سپاهی دهد؟...
این همه محجوب شدن بیخود است حجب ز اندازه فزونتر بداست
مرد که در کار نباشد جسور دور بود از همه لذات دور...
آنکه بود شرم و حیا رهبرش خلق ربایند کلاه از سرش...
زندگی ساده در این روزگار ـساده مشوـ هیچ نیاید به کار...
تازه جوانی تو، جوانیت کو؟ عید بود، خانه تکانیت کو؟...
دُرّ ثمین از پی تزیین بود دختر بکر از پی کابین بود
غنچه که در طرف چمن واشود می نتوان گفت که رسوا شود
مه که ز نورش همه را قسمت است می نتوان گفت که بیعصمت است
حسن تو برحد نصاب آمده بیشتر از حد و حساب آمده
حیف نباشد تو بدین خط و خال برنخوری برندهی از جمال
عشق که نبود، تو به تنها، گلی عشق که شد، هم گل وهم بلبلی...
عشق به هردل که کند انتخاب همچو رود نرم که در دیده خواب...
عکس تو در چشم من افتاده است مستی چشم من از آن باده است...
شاخ تو پیوند نخورده هنوز طوطی تو قند نخورده هنوز
جمع نگشته ست هنوز از عفاف دامن پیراهن تو روی ناف
وصل تو برشیفتگان نوبراست نوبر هرمیوه گرامیتر است
من هم از آن سوی تو بشتافتم کاشهب تو تازه نفس یافتم
از تو توان لذت بسیار برد با تو توان تخته زد و باده خورد
با تو توان خوب هماغوش شد خوب درآغوش تو بیهوش شد
می گذرد وقت غنیمت شمار برخور از این سفرهٔ بی انتظار...

چون سخن زهره به اینجا رسید کار منوچهر به سختی کشید...
گرسنه بودش دل و سیرش نگاه ظاهر او معنی خواه و نخواه...

زهره چو بشنید نوای فراق   طاقتش ازغصه وغم گشت طاق...
اشك به‌دور مژه‌اش حلقه بست   ژاله به پیرامن نرگس نشست
گفت که آه ای پسر سنگدل   ای زدل سنگ تو خارا خجل...
این‌همه هم جوروستم می‌شود؟   از تو زیك بوسه چه کم می‌شود؟...
گر به‌رخت مهر رساند زیان   دامن پاچین کنمت سایبان
جا دهمت همچو روان در تنم   گیرمت اندر دل پیراهنم...
دسته‌ای از طرهٔ خود برچنم   بادزنی سازم و بادت زنم
اشك ببارم به‌رخت آن‌قدر   تا نکند در تو حرارت اثر
سازمت از چشمهٔ چشم زلال   چالهٔ لب چاه زنخ مال مال...
روی زمین هرچه مرا بنده‌اند   شاعر و نقاش و نویسنده‌اند...
گاه کمال‌الملك آرم پدید   روی صنایع کنم از وی سفید...
گاه به‌خیل شعرا لج کنم   خلقت فرزانهٔ ایرج کنم
تار دهم در کف درویش خان   تا بلمد بر بدن مرده جان
گاه زنی همچو قمر پرورم   در دهنش تنگ شکر پرورم
من کلنل را کلنل کرده‌ام   پنجهٔ وی رهزن دل کرده‌ام...
خواهم اگر بیش لوندی کنم   مفتضحش چون بزقندی کنم...

گفت که ای دخترك باجمال   تعبیه در نطق تو سحر حلال
با چه زبان از تو تقاضا کنم   شر ترا از سر خود وا کنم
گر به‌یکی بوسه تمام است کار   این لب من آن لب تو، هان، بیار...
گرشوی ازمن به‌یکی بوسه‌سیر   خیز، علی‌الله، بیا و بگیر
عقل چو ازعشق شنید این سخن   گفت که یا جای تو یا جای من
عقل و محبت به‌هم آویختند   خون زسرو صورت هم ریختند
چون که کمی خون زسر عقل ریخت   جست و زمیدان محبت گریخت
گفت برو آن تو و آن یار تو   آن به‌کف یار تو افسار تو...

زهره پی بوسه چو رخصت گرفت   بوسهٔ خود از سر فرصت گرفت
همچو جوانی که شبانگاه مست   کوزهٔ آب خنك آرد به‌دست
جست و گرفت ازعقب اورا به‌بر   کرد دوپا حلقه براو چون کمر...

گفت برو کار ترا ساختم در ره لاقیدیت انداختم
بار محبت نکشیدی بکش زحمت هجران نچشیدی بچش
چاشنی وصل ز دوری بود مختصری هجر ضروری بود...
چشم چو بگشود در آن دامنه دید که جا تر بود و بچه نه...

از اثر پاکه بر آن هشته بود سبزه چواو داغ به‌دل گشته بود
گفت که گر گیرمش اندر بغل نقش رخ سبزه پذیرد خلل...
گر بزنم بوسه بر آن جای‌پای سبزهٔ خوابیده بجنبد ز جای...
این گره آن‌است که او بسته‌است بر گره او نتوان برد دست
بستهٔ اورا بچه دل واکنم به که بر این سبزه تماشا کنم...

اشعار دیگر ایرج ــ شعرهای دیگر ایرج را، که اکثر آنها سلیس و روان و زیباست، می‌توان چنین خلاصه کرد:

ــ قصاید مربوط به‌دورهٔ جوانی و ابتدای کار او دربارهٔ سلام اعیاد ومدح رجال و بزرگان نوم که کمتر برای ماباقی مانده و ظاهراً تعدادآنها زیاد نبوده است. از این ده ــ دوازده قصیده‌ای که در مجموعهٔ اشعار او موجود است، می‌توان قصاید در فقدان پدر، شکوه از ملک، در انتظار اسب و قصیدهٔ بسیار زیبا و مطایبه‌آمیز او راکه مطلع آن چنین است:

فکر آن‌باش که سال‌دگر ای‌شوخ‌پسر روزگار تو دگر گردد و کار تو دگر

نام برد.

ــ ده‌دوازده غزل که معروفترین آنها غزلی است به مطلع:

طرب‌آزرده کند دل‌چوزحد درگذرد آب حیوان بکشد نیز چو از سرگذرد

و غزلی در حجاب به‌مطلع:

نقاب دارد و دل را به‌جلوه آب کند نعوذ بالله اگر جلوه بی‌نقاب کند

ــ درحدود شصت قطعه که درمسائل سیاسی و اجتماعی یاامور مختلف سروده مانند قطعات

کتیبهٔ سنگ مزار، کارگر، تعارف، اشك شیخ، مذمت شراب، نکوهش تکبر، وفا، تصویرزن، کوبیدن اشقیا، در رثاء کلنل محمدتقی‌خان و غیره.

ـ چند ترجمهٔ آزاد ازمتون خارجی که دربعضی ازآنها توفیق کامل یافته، مانند شاه وجام و هدیهٔ عاشق هردو از شیللرشاعر آلمانی؛ قلب مادر از یك شاعر دیگر آلمانی؛ قصه‌های شیر و موش، کلاغ و روباه، دو صیاد، از لافونتن شاعر قصه‌پرداز فرانسوی، و قطعهٔ شراب که در ادبیات ایران و اروپا هردوسابقه دارد وازجمله حکایت منثوری است که تولستوی نوشته است.

ـ دومثنوی نسبتاً مفصل انقلاب ادبی و نصیحت به‌فرزند و چند مثنوی کوتاه در فواید مطالعه، مستشاران آمریکایی، قبله‌نما، روز و شب و مانند اینها.

ـ اشعاری که برای کودکان و شاگردان مدارس ساخته و در کتابهای درسی جا گرفته است مانند: داشت عباسقلی‌خان پسری، عیدنوروز، حمد خدا، ما که اطفال این‌دبستانیم، بچه‌ای باشعور و بافرهنگ وچنین می‌گفت شاگردی به مکتب.

تحلیلی ازشعر ایرج ـ ایرج را جزو هیچ‌گروه ادبی نمی‌توان به‌شمار آورد. او در هر نوع شعرکار کرده و در اغلب آنها توفیق یافته است. ایرج همیشه سعی می کند زندگانی روزانهٔ ایران معاصر را چنانکه هست نمایش دهد. در اشعار او نقاط مبهم و تاریك و اندیشه‌های مجرد و عرفانی دور از ذهن وجود ندارد ـ سرچشمهٔ افکار او حقایق موجود است با اشکال گوناگون آن.

ندای اعتراض سیاسی او تا حد درك ضرورت انقلاب و تحول، بلند و رسانیست ـ وی که در نتیجهٔ خدمت طولانی و متنوع خود در دستگاه دولت، باحقایق تلخ و ناگوار زندگی ایرانی آشنا شده، به‌خوبی احساس می کندکه باید وضع اجتماعی ایران از بیخ وبن تغییریابد، امااز قوانین‌تکامل تاریخی جامعه واز نقش توده‌های مردم در راه پیکار تحول اجتماعی آگاهی درستی ندارد. به‌هیچ دسته و حزبی وابسته نیست و خود را از دخالت مستقیم در امور سیاسی برکنار می‌دارد. او نه مردعمل، بل شاعری است میهن‌پرست که‌ملت خود را ازصمیم قلب دوست دارد و شیفتهٔ عدالت اجتماعی است و نمی‌تواند شاهد بیطرف بدبختیهای کشور و ملت خود باشد یاچشم از دیدن جهات زشت زندگی جامعه و جهل و نادانی و واپس‌ماندگی مردم بربندد و بدین قرار آرزوهای بزرگ و اساسی ترقیخواهان زمان جابه‌جا در اشعار او انعکاس می‌یابد. شاعر از قرارداد انگلیس وروس دربارهٔ ایران و استخدام مستشاران آمریکایی به‌شدت انتقاد می کند، از جنگ بین‌الملل و قضایای مهاجرت سخن می گوید، به‌سلطان احمدشاه درس و اندرز می‌دهد و نصب حاکم در تبریز و خاموش کردن آتش فتنه درفارس و برانداختن قزاق و پلیس از شمال و جنوب و اصلاح کار نان را، که به‌عقیدهٔ او از همه‌چیز لازم‌تر است، و دفع

جمعی را که بر سر میزهای ادارات به‌رشوه‌خوری مشغولند، از وی می‌خواهد و نالهٔ پیرزنان و آه پیران سحرخیز را به‌گوش شاه می‌رساند و حتی (بااینکه خود از شاهزادگان متعصب قاجار است) وقتی که حوصله‌اش سرمی‌رود، کلمات تند وجسورانه‌ای برزبان می‌آورد که فکر شاه فطنی بایدکرد شاه ماگنده و گول وخرف است بااینهمه سخن ایرج چنانکه می‌بینیم و خواهیم دید ـ آن شدت وحدت سخنان عارف و عشقی وفرخی را ندارد وگویی سیالهٔ هزل و شوخی و خوش‌طبعی، که در زیر رگ و پوست کلام او دویده، آتش جدیترین اعتراضات‌او را سرد و خاموش می‌کند ونوعی ظرافت و ملایمت به آن می‌بخشد.

اما از دید اجتماعی، شعر ایرج بسیار ارزنده و قابل‌توجه است. در این اشعار افکار دموکراتیك به‌خوبی انعکاس یافته و دردهای جامعه مانند تزویر و دو رویی روحانی‌نمایان، بیچارگی و نادانی مردم، عادات زشت و خرافات و تعصبات مذهبی، شدیداً مورد بحث و انتقاد قرارگرفته‌است ونیزدر شعر او جایگاه رفیعی برای بیان وضع نامطلوب زنان در جامعهٔ ایرانی اختصاص یافته‌که بایك رشته از سخنان شاعر دربارهٔ مادر و مهرمادری و اشعاری دربارهٔ کودکان و نوباوگان تکمیل می‌شود.

ایرج با بیانی‌گرم و دلپذیر از «قطره‌های دیدهٔ شیخ»،از «دستهٔ شاحسین و ترکهای کفن فکنده در پیش»، از «درویشانی که همیشه به‌لب خاموشند و در هوای‌گرم تموز خرقهٔ پشم به‌دوش می‌کنند»، از وزرایی که دیده نمی‌شوند و «راستی مردمان دیدنیند»، از بنای آرامگاه حکیم فردوسی که «یك وجب ساخته نشود» و مباشرین ساختمان آن «مبلغی پول بگیرند به‌این اسم از خلق بعد خرج پسر و دختر و دامادکنند» و معایب دیگر اجتماع تصویرهای زنده و جالبی به‌دست می‌دهد.

اما ازنظرهنری، ایرج، به‌قول سعیدنفیسی «شیرین‌سخنترین وگشاده‌زبانترین شاعرروزگار ماست» و راز موفقیت او در سادگی و ساده‌گویی اوست.

گرایش به‌سادگی و نزدیکی به‌زبان محاورهٔ مردم در شعر فارسی، که عکس‌العمل بیان پرتکلف قدما و در حقیقت قیام متهورانه‌ای است در برابر «اصول و مقررات ادبی» پیشینیان، فصل جدیدی در ادبیات منظوم ایران باز می‌کندکه سرآغاز آن با نام‌ایرج همراه است و باید او را به راستی یکی از پیشوایان عمدهٔ این انقلاب دانست، چنانکه دهخدا و بعد از وی جمال‌زاده پیشوایان این شیوه در نثر فارسی شناخته شده‌اند.

ایرج در شعرسرایی زبان سادهٔ هزلی تند و بیپروایی برگزیده، و از به‌کاربردن لغات و اصطلاحات رایج ومعنیدار عامیانه، که‌نه‌تنها پیشینیان بلکه معاصران وی هم از استعمال‌آنهاجز در قطعات فکاهی خودداری داشتند، حتی در اشعار بسیار جدی خود امساك نکرده [1] و نیز

۱) مانند اخم، الدنگ، بام‌زدن، پك‌وپوز، پوچ، تخت، تو، جرزدن، جفتك‌زدن، جفنگ، چرت، چك‌زدن، چموش، ←

تعبیرات و ضرب‌المثلهای فارسی را بجا و بهنگام در اشعار خود استادانه وارد کرده[1] و بدین‌قرار، هم آب و رنگ مخصوصی به‌شعر خود داده و هم، چنانکه گفتیم، کلام ادیبانه را به‌زبان متداول عامه تا حد زیادی نزدیک ساخته است.

آگاهی ایرج به‌لغت و ادبیات عرب و علومی که بنا به‌عقیدهٔ قدما دانستن آنها برای یک ادیب ضرور است، هرچند به‌اندازهٔ ادیب‌الممالک نیست، اما به هر حال او از این علوم بهرهٔ وافی دارد و گاهی در اشعارش عباراتی غلیظ و ناشناس از این قبیل: عیش ترا مانع و محظور نیست تمر بود یانع و ناطور نیست[2] دیده می‌شود. ولی این‌گونه فضلفروشیها و ادبنماییها در شعر ایرج نادر است و اصولا آوردن عبارات پرتکلف باب طبع ایرج نیست، زیرا او معتقد است که شاعری طبع روان می‌خواهد نه معانی نه بیان می‌خواهد و از این روست که مخصوصاً تعهد دارد بیانش حتی‌المقدور ساده باشد تا همهٔ مردم آن را بخوانند و درک کنند.

ایرج با اینکه تربیت اشرافی دیده، از قصیده‌سرایی و مدیحه‌گویی و مجامله و به‌قول خود بله قربان بله قربان گفتن گرد سرداری سلطان رفتن که گفتار هنرمندترین شعرای مداح را به‌صورت مبتذلات درآورده است، دوری جسته شعر خود را از دربار و کاخهای بزرگان بر سر کوچه و بازار کشیده و در معرض پسند تودهٔ مردم گذاشته و چون خواستش این بوده که گوشه‌هایی از رسوم و عادات و اخلاق ناپسند مردم و اوهام و خرافات آنها را به‌مسخره بگیرد، برغالب اشعار خود جامهٔ هزل و طنز پوشانده و گاهی حتی پای از دایرهٔ قیود و سنن اخلاقی و اجتماعی فراتر نهاده و کلماتی به‌قلمش جاری شده که احیاناً از وزن کلام او کاسته است. با اینهمه و به‌هرحال او دارای استقلال و «شخصیت» ممتاز است و این شخصیت و وارستگی نه تنها در آثار جدی او بلکه در رکیکترین هزلیات وی نیز نمایان است.

تجددجویی و نوپردازی ایرج نیز هرچند زیاد نیست ولی به‌هرحال عمیقتر و پا برجاتر از بعضی معاصرین اوست. در دوره‌ای که شعرا تجدد در ادبیات را تنها در به‌کاربردن لغات نامأنوس

→ چوله، خوشگل، داش، دبنگوز، دستپاچه، دوزوکلک، رک‌گویی، شلم‌شوربا، شلوغ، شنگ، غرغر کردن، قرزدن، قلقلک‌دادن، کیس‌شدن، گازگرفتن، گردن‌کلفت، گول‌زدن، گیج و گول، لاس‌زدن، لج کردن، لک‌زدن، لوس، لوده‌کردن، ماچ کردن، نشگان، ننه، ول کردن، ول‌گفتن، ولنگار، هوچی...

۱) ازقبیل: دریا رفته‌ست تو گویی به‌خواب «هیچ نمی‌خورد تکان آب از آب»
(شاه و جام)

گرسمش از بس شده زار و زبون «خوب از این آب نیاید برون»
(همانجا)

شده از گل رویش سیراب که فلک «دسته‌گلی داد به‌آب»
(هدیهٔ عاشق)

خوانده بود این مثل آن مایهٔ ناز که «نکویی کن و در آب انداز»
(همانجا)

۲) ترجمهٔ این عبارت عربی است از باب پنجم گلستان: التّمرُ یانعٌ والنّاطورُ غیرُ مانعٍ (خرما رسیده است ودشتبان مانع نیست).

ایرج‌می

م وفا

تقی رفعت

شماره ۳۱ — نمره مسلسل ۱۶۷ —

محل اداره

بازارچهٔ صفی — تجدد —

عنوان تلگرافی

تبریز — تجدد

صاحب امتیاز شیبانی

(اداره از مضمون اعلانات مسئول نیست)

محل فروش : مغازهٔ میرزا عبدالله مدیر توزیع جراید

چهارشنبه ۲۴ قوس ۱۲۹۸، ۲۳ ربیع‌الاول ۱۳۳۸،

۱۷ دسامبر ۱۹۱۹

عجالتاً هفته یک بار نشر میشود

وجه اشتراک — تبریز: سالیانه ۳۰ ، ششماهه ۱۶ قران

داخله: .. .. ۳۵ .. ۲۰ ..

خارجه: .. .. ۴۵ .. ۲۵ ..

یک نمره ۶ شاهی

تمام مقالات و مکاتیب باید با خط خوانا و یکرو تحریر و مستقیماً باسم اداره ارسال گردد و در هیچ صورت مسترد نمیشود

اعلانات رجوع بدفتر اداره شود

مطبوعات، مدنیت وما

مطبوعات جهازی است که در تحت فشار احتیاجات نوانو ، و برای تامین مطابقت مدنیت بشریه با شرائط جدیدهٔ زندگانی ، بر مجموعهٔ اعضا و جهازات وی ، ضمیمه شده است .

یعنی مطبوعات ، یکی از ملزمهٔ اساسیهٔ زندگانی امروزی است .

چنانچه اعمال عقل و ارادهٔ جزئیه و سخن گفتن ، مابه‌الامتیاز انسان از حیوان است ، همچنین مابه‌الامتیاز انسان متمدن از انسان وحشی و بربری ، عبارت از «روزنامه خواندن» و

«در یافتحالت تماس دائمی با محیط خود زندگی بسر بردن» است .

انسان متمدن : غذا میخورد ، نفس میکشد ، و میخواند . . .

موافق حسک نفس میکشد و غذائی که ... میخواند ؛ و جز هر چیزهای در اطراف کتابها باید بخواند ؛ و همیشه چیز های برای خواندن او در ستونهای مطبوعات موجود خواهد بود ، که مجموع این چیز های حیات معنویهٔ او را بوجود خواهند آورد .

بدین وسیله اولین اطلاعات را راجع به محیط خودش فرا خواهد گرفت ، یک تربیت ثانوی را اخذ خواهد نمود ، بر معلومات خود خواهد افزود ، و دائماً ، با مشی مترقیانهٔ زمان و جهان خودش آشنائی خواهد داشت .

چنانچه او را چشمی است تا راه را از چاه بشناسد ؛

گوشی است شنوا تا مخوفات خودش بتواند در حال تماس و معاشرت باشد ؛

قوهٔ است لامسه ، تا گرم را از سرد و نرم را از سخت تمیز دهد ؛

ذائقه و شامه است تا بچشد ، ببوید

مکملیت مطبوعات بسته به کمال خود آن است .

در یک مملکت مترقی و متکامل ، مطبوعات همه آن چیز هائی است که گفتیم و چیزی هم بالاتر از آنها است .

در یک مملکتی که قدم بمیدان ترقی و تجدد گذاشته و براه افتاده است ، مطبوعات بمثابهٔ یک آلت اعاده و یک جهاز هاضمه است ، که اختراعات و اطلاعات ملل ماترقیه را اصالتاً اقتباس و نقل کرده ، به تحویل خوانندگان خودش میدهد .

در یک مملکتی دیگر که تازه میخواهد بابعرصهٔ تمدن و تکامل بگذارد ، مطبوعات مهمترین هادی و رهنما است . حرف های انتقمه را او بگوش ملت میرساند . راههای نارفته را ، او در پیش چشم قارئین نمایش میدهد . افکار جدیده را تلقین ، عادات و اعتقادات باطله و سخیفه را قلع و قمع مینماید .

قوهٔ محرکه یک نهضت جدید زندگی واقع ...

زندگی ما را بی‌اختیار میکند و بشویشیم و در این محیط افسرده و لاابالی ، گوشهٔ چشمی بنوشته هائی ما عطف نمیکرد ؛ ولی ای محیط ؛ که افسرده و لاابالیت نامیدیم ، و هزار مرتبه بیچاره تر و ترحم انگیز تر از آن هستی که ما گفتیم ؛ آیا میدانی در چه عالم وسیع احتیاج و ضرورت ، استیصال و ذلت ، غرق و غلطان هستی ؟ . . .

همین حالا که تو خودت موضوع بحث ما و طرف خطاب و عتاب ما میباشی ، صدها مسئله های اساسی و مهمه را موجود میبینیم که باید ستونهای این جریده را اشغال نمایند .

وضعیت مملکت ، وضعیت ملت ، امور سیاسی ، اجتماعی ، اقتصادی ، طرز حکومت ، زندگانی ملی ، روزگار سخت یک حصهٔ اکثر دمکراسی ، و . . و . . . مسائل و مباحثی هستند که دقت ما را بخود شان جلب میکنند .

میخواهیم بر تکلیف خود عمل بکنیم ، بنا بر وظیفهٔ مسلکی خودمان ، احوال تاریخچه ...

جمالزاده

آزادیستان

— تبریز —

مجله‌ایست هواخواه تجدد در ادبیات

بمدیریت تقی رفعت

شماره اول ۱۵ سرطان ۱۲۹۹ شمسی مطابق ۶ ذیقعده ۱۳۳۸

عجالتاً هر ماه دو مرتبه نشر خواهد شد

فهرست مندرجات

۱) مکتوب	تقی رفعت	۸) عالم سوزان	
۲) زنده باد آزادیستان (شعر)	ی . کلاهی	مکتوب منظوم	فیها
۳) بمناسبت یک اسم جدید	هاشم کلانتری	جوانان اروپا ...	ه . کلانتری
۴) عرید موزون (شعر)	ا . اسکوئی	۹) ...	...
۵) نظر بتاریخ تربیت اقوام	ع . عبدالله زاده	۱۰) پیغام (شعر)	...
۶) ...	ا . اسکوئی	۱۱) ... (شعر)	...
		۱۲) ... زندگی	ی . کلاهی

فرنگی درسخن خود یا درپس و پیش کـردن قافیه‌ها می‌دانستند، ایرج در مثنوی انقلاب ادبی، که درسفرخراسان سرود ونموداری از اوضاع ادارای و مالی آنجاست، بـا عباراتی‌ازقبیل در تجدیدوتجدد واشد ادبیات شلم‌شوربا شد و می کنم قافیه‌هـارا پس‌وپیش تاشوم نابغهٔ دورهٔ خویش بر این گروه به‌اصطلاح تجددخواه و نوپرداز می‌تازد و در مقام طنز و تمسخر مقداری از همان‌گونه لغات را تعمداً به‌کار می‌برد:

بس که در «لیور» و هنگام «لته» «دوسیه» کردم و «کارتن» «ترته»
بسکه«نت» دادم‌و «آنکت» کردم، اشتباه «بروت» و «نـت» کـردم
سوزن آوردم و سنجـاق زدم «پونز» و «پنس» بـه‌اوراق زدم
هی «پاراف» هشتم و امضا کردم، خـاطـر مـدعی ارضـا کـردم
گاه با زنگ و زمانی بـا هـو پیشخدمت طلبیدم به «بورو»،
تو بمیری، ز «آمـور» افتـادم از شر و شور و شعور افتادم
چه‌کنم‌زان همه«شیفر» و «نومرو» نیست در دست مرا غیر «زرو»[1]

بـااینهمه،گـاهی نیز خود لغاتی از زبانهای بیگانه راکه به‌زبان فارسی وارد و شناخته شده‌اند، به‌صورت اصلی یاتحریف شده به طور طبیعی، نه به‌تکلف وتعمد، در اشعار خود جا- به‌جا می کند:

مانـد تنم‌بین دو «کـوران» آب دانـه صفـت در وسط آسیاب
شاه و جام
کن‌کفش و کلاه با «برس» پاك نیـکو بسُتر ز جـامه‌ات خـاك
نصیحت بـه‌فرزند
بافته بـرگـردن جـانهـا کمند نام‌کمندش شده «واکسیل» بنـد
زهره و منوچهر
بعدکـه آیم بـه‌لباس «سویـل» از تو تحـاشی نکنـم بی‌دلیل
همانجا

۱) ضبطهای واژه‌های فرانسوی در اصل بدین‌قرار است:
L'hiver (زمستان), L'été (تابستان), Dossier (پرونده), Carton (کارتن), Traiter (مطالعه کردن)
Note (یادداشت), Enquête (جستجو،تحقیق), Brute (وزن با ظرف) , Nette (وزن خالص) ,
Punaise (پونـز) , pince (گیره) , Paraphe (پـاراف) , Bureau (دفتر) , Amour (عشق) ,
Chiffre (رقم) , Numéro (شماره) , Zéro (صفر)

ایرج در وزن و قافیهٔ شعر تصرف نکرده و از همان اصول قراردادی قدما پیروی می‌کند.[۱] ریخت و بافت شعر او ـ شاید با اندك تفاوتی ـ همان ریخت و بافت معهود شعر قدماست. جهانبینی او نیز با جهانبینی شعرای زمان خودش تفاوت زیادی ندارد، ولی او با شیوهٔ خاص خود، که با طرز بیان دیگران فرق دارد، کما بیش تحولی در سخن ایجاد کرده و حلقهٔ زنجیری است که دو نسل شعرای گذشته و آینده را به هم می‌پیوندد.

اجمالا، ایرج، با اینکه از بسیاری از معاصرین خود هم باسوادتر و هم روشنفکرتر است، شعرش نه از فضل و کمال و نه از تجددخواهی و نوپردازی و دخل و تصرف در شکل و قالب شعر، بل از یك قریحه و استعداد سرشار سرچشمه می‌گیرد. او آنچه را که خود احساس می‌کند، به راستی و درستی بیان می‌کند و اندیشه و احساس دیگران را به خود نمی‌بندد. تابع قاعده و مقررات خاص نیست و در مدح و ذم و جد و هزل هرچه دارد، چه زشت و چه زیبا، چه بد و چه خوب، از آن خود اوست.

یك نمونهٔ دیگر از اشعار ایرج:

کارگر و کارفرما[۲]

شنیدم کارفرمایی نظر کرد ز روی کبر و نخوت کارگر را
روان کارگر از وی بیازرد که بس کوتاه دانست آن نظر را
بگفتا ای کنجور، این نخوت از چیست چو مزد رنج بخشی رنجبر را؟
من از آن رنجبر گشتم که دیگر نبینم روی کبر گنجور را
تو از من زور خواهی من ز تو زر چه منت داشت باید یکدگر را!
تو صرف من نمایی بدرهٔ سیم منت تاب روان نور بصر را

۱) تنها در شعر «صبحدم» از حیث قافیه‌بندی اصول مقرررا رعایت نکرده و قافیه‌ها را «چلیپا» آورده است:
صبحدم کاین طایر چرخ آشیان آفتابی گردد از بالای کوه
تافته رخ، بال‌کوبان، پرزنان از پر و بالش چمن گیرد شکوه
نغمه‌خوان مرغ سحر بر شاخسار
بینی آن پروانهٔ خوش‌خال و خط جسته بیرون از غلاف پیرهن
با پر و بالی پراز زرین نقط سرزند یك یك به گلهای چمن
بوسد این را غبغب و آن را عذار...

۲) ابوالقاسم لاهوتی نیز قطعه‌ای به همین وزن و قافیه سروده که اگرچه از حیث صلابت و استحکام به پای شعر ایرج نمی‌رسد، ولی از لحاظ مضمون بسیار والاتر است. در شعر ایرج:
تو از من زور خواهی، من ز تو زر چه منت داشت باید یکدگر را!
زور با زر یعنی رنج با مزد مقایسه گشته و حساب کارگر و کارفرما تسویه شده است. اما در شعر لاهوتی:
وگر گویی زر از من زور از تو فریب است این و دامی رنجبر را
چو زور از من بود زر هم ز من شد چرا کاین زور پیدا کرده زر را!

منم فرزند این خورشید پرنور — چو گل بالای سردارم پدر را
مدامش چشم روشن باز باشد — که بیند زور بازوی پسر را
زنی یک بیل اگر چون من در این خاک — بگیری با دو دست خود کمر را
نهال سعی بنشانم در این باغ — که بی‌منت از آن چینم ثمر را
نخواهم چون شراب کس به‌خواری — خورم باکام دل خون جگر را
زمن زور و ز تو زر، این به‌آن در — کجا باقی است جا عجب و بطر را؟
فشانم از جبین گوهر در این خاک — ستانم از تو پاداش هنر را
نه باقی دارد این دفتر نه فاضل — گهر دادی و پس دادم گهر را
به کس چون رایگان چیزی نبخشند — چه کبر است این خداوندان زر را؟
چرا بر یکدگر منت گذارند — چو محتاجند مردم یکدگر را؟

۶. نظام وفا

نظام‌وفا نخستین فرزند میرزامحمود امام‌جمعه، ازعلمای آزادیخواه وصاحب تألیفات کاشان، است.[۱] ازاتوبیوگرافی (حدیث عمر)های منظوم ومنثور او برمی‌آید که درسال ۱۳۰۶ ه‍ ق[۲] درده قدیمی «آران» ازتوابع بیدگل کاشان «چو اشکی ازچشم غم» بردامان زندگی افتاده وایام طفولیت را درمیان باغ ودشت وچمنزارهای این ده پرنعمت و احتشام گذرانده است. از شش سالگی گاه از پدر وگاه از مادر[۳] درس آموخته، در اصفهان تحصیل کرده ودر شانزده سالگی از صرف ونحو ومقدمات فراغت یافته وبه‌معانی و بیان وبدیع پرداخته‌است. با دخترعمویش، فریده، مهرورزیده و باوا پیمان عشق بسته، اما آن گل ناشکفته در ابتدای چهارده سالگی پژمرده و فروریخته و شاعر روزها برسرقبر او شعر گفته و اشك ریخته است.[۴] پس از چندی بادختری «وفاپیشه و پاك‌اندیشه» ازدواج کرده و از او فرزندی آورده است.

۱) مرا بد پدر مردی آرامجوی — جهان بگنداییده با آبروی
امامش لقب بود و محمود نام — در اقلیم دل پیشوایی بنام
چو شد سیصد وسی وهفت از هزار — فرو ماند او را طبیعت ز کار.
۲) فزون سیصدوشش چوشد بر هزار — درخت غم و غصه آورد بار

۳) مادر شاعر، منور، دختر مهدی وفا وخواهر میرزاعلی‌اکبرنقاشباشی از اساتید مسلم موسیقی، زن‌فاضله‌ای بوده، خط زیبایی داشته، شعر می‌گفته و «حیا» تخلص می‌کرده است. وی به‌سال ۱۳۱۵ ه‍ ق، که‌نظام نه‌ساله بوده، درگذشته است:

چو بر سیزده صد برآمد سه پنج — سرآمد بر او روزگار سپنج

۴) شاعرگوید: «به‌خیال افتادم... مجموعه‌ای درشرح‌حال فریده وخودم تهیه نمایم وکتاب سادهٔ بچگانه‌ای‌راجع به‌هفت سال باهم همبازی وهمدرس وهمدل و هم‌آرزوبودن نوشتم ونام آن‌را «کتاب غم» گذاشتم وپس‌ازآنکه تمام شد ازپدرم تمنی‌کردم آن‌را بخواند و اصلاح کند و اجازه فرماید پاکنویس و منتشر نمایم. لیکن پس‌از چند روز پدر باتبسم محزونی فرمود: پسرجان، دورهٔ‌کتاب غم تادم‌آخرعمر طول می‌کشد وتو هنوز در آغاز زندگی هستی! حرف پدر به‌دلم نشست وکتاب غم خودرا دیگر به‌کسی نشان ندادم و برای خود نگاه داشتم و هرسال فصلی برآن می‌افزایم تاکی فصل‌آخرآن نوشته شده و دورهٔ غم وغصهٔ من پایان یابد.»

همینکه نخستین ندای مشروطه و آزادی برخاست و در وطن شاعر انجمنهای نهانی پدید آمد، او با شوری که در سرداشت محو و شیفتهٔ آزادی و انقلاب شد و در سال ۱۳۲۴ه‍ ق با جمعی ازخودگذشته در انقلاب مشروطیت شرکت جست.

چندی‌بعد، زن مهربانخوی وفرزند دلجویش را ازدست داد و ازآن پس تنها وبیکس و مجرد در دامان حوادث روزگار افتاد و بیش از نیم قرن در میدان سیاست، در زندان باغشاه، در طرد و تبعید، در خدمت دولت، در دبیرستانها ودانشکده‌ها، درکشورهای عربی وممالك اروپا و باز درمدارس ومیان شاگردان حقشناس ودرحلقهٔ دوستان بافضل و دانش‌گذراند ودرتمام این‌مدت پیوسته سرگرم شعروشاعری و یادگرفتن و یاددادن بود.

نظام وفا را باید «شاعر دل» نامید. «اگر دست طبیعت خمیره‌ای از احساسات شدیده و رقیقه ساخته مجسمه‌ای تشکیل می‌داد، کالبد شاعرانهٔ نظام وفا پدیدار می‌شد[۱].»

او خودگوید:

وقتی شعرگفتم که نمی‌دانستم‌معنی شعرچیست و فقط از شنیدن وگفتن این‌طور سخن‌خوشم می آمد... اصل وراثت‌درطبع شعرهم بی‌اثرنیست.پدر ومادرمن‌زن‌ومرد عشق وشعر بودند وخون وشیرمن از عواطف و احساسات آنها مملو و سرشار بود.[۲]

خانوادهٔ حساس نازکدل، دهکدهٔ پرنعمت وآرام، دوشیزگان خونگرم باآزرم، باغها ودشتهای شوق‌انگیز، هیجانها وتحولات جوانی، شورشها و انقلابات سیاسی، حبسها وتبعیدهای جانفرسا، سفرها و سرگردانیهای ممتد، عشقها وناکامیهای همیشگی به‌آتش قلب‌من دامن‌زدند ودرگفته‌ها ونوشته‌های‌من شورش والتهابی پدیدارگردید...

من شاعر و نویسنده‌ای که دلم می‌خواهد نیستم. اما چه می‌توان کرد وقتی‌ازشمع سوزانی علت روشنایی اورا می‌پرسند، اوجز نشان دادن اشک‌گرم وقلب مشتعل خود جوابی دیگر ندارد[۳]!

نظام حتی در سر پیری، که‌نزدیك به‌هشتاد سال از دورهٔ زندگانیش‌گذشته بود، بازبه‌گفتهٔ خود باموی سپید و روی زرد از محبت سخن می گفت وچون‌کوه عقیم مملو از برفی، شروع به آتشفشانی می کرد.[۴] او معتقد بودکه «زندگانی شاعر خواب و رؤیایی بیش نیست و وقتی خواب ابدی مرگ شاعررا فروگرفت، مانند آن است که‌ازاین پهلو به‌آن پهلو غلطیده است[۵]...»

۱) محمدضیاء هشترودی، «منتخبات آثار»، ص۱۱۷. ۲) ازمقدمهٔ شاعر برکتاب «حدیث دل»،ص۹.
۳) روزنامهٔ امید، شمارهٔ۳۲، ۱۶تیرماه ۱۳۲۳ ش. ۴) از دیباچهٔ «یادگار اروپا» چاپ دوم ص۱.
۵) همانجا، ص۳.

استاد نظام وفا روز پنجشنبه ۱۸ رمضان ۱۳۸۴ هـ ق (اول بهمن ۱۳۴۳ ش) به‌سکتهٔ مغزی درگذشت.

از نظام وفا کتابهای چاپ شده و چاپ نشدهٔ زیادی به‌یادگار مانده که از آن جمله است مثنوی حبیب و رباب در شرح خودکشی حبیب الله میکده و دو نمایشنامه به‌نامهای ستاره و فروغ و فروز و فرزانه و صحنه‌هایی سناریو مانند به‌نام پیروزی دل یا ناهید و بهرام و کتابهای گذشته‌ها، معراج دل، آماج دل، پیوندهای دل و یادگار اروپا (خاطرات سفری که شاعر در سال ۱۳۱۶ ش ــ که در حدود پنجاه از عمرش گذشته بوده ــ به‌اروپا کرده است.) حدیث دل یازدهمین کتاب چاپ‌شدهٔ نظام وفاست که تقریبا همهٔ غزلیات او را دربردارد و به‌قول خودش این کتاب «طومار حیات ادبی» اوست و کیفیات و حالات دورهٔ زندگانیش از طفولیت تا پیری در آن نمودار گردیده است.[۱]

نظام وفا درحدودبیست هزار بیت شعر سروده وطبع خود را در انواع شعر آزموده است. یکی از بهترین آثار وی اتوبیوگرافی (حدیث عمر) منظومی است که در آن زندگانی پر رنج و ملال خود را شرح داده‌است. در این مثنوی گاهی به‌تعبیرات بسیار ضعیفی که از چنان گوینده‌ای توانا موجب حیرت است، برمی‌خوریم ولی روی هم‌رفته این منظومه اثر مطبوعی در خواننده می‌گذارد.[۲]

اما وی اصولا شاعر غزلسراست، حتی اشعار دیگر او هم از قصاید و مثنویها و وطنیه‌ها در حقیقت نوعی غزل زنده و زیباست و در هر کدام از آنها حالتی است که خصوصیات صوری را که در قلبش نقش بسته است، وصف می‌کند.[۳]

شعر نظام گیرایی مخصوص دارد و پاکیزه و بیعیب، آرامده و تسلیت‌بخش است. وفا قواعد شعر کلاسیك را دقیقاً رعایت می‌کند و درقالبهای معمول شعر فارسی احساساتیترین مضامینی را، که در آغاز قرن نوزدهم میلادی دلهای مردم دنیای غرب‌را مسحور ساخته بود، به‌خوبی بیان می‌کند. قصهٔ بلبلی راکه هدف تیر پسربچهٔ شیطانی قرارگرفته، عشق دیرین بلبل را به‌گل و اندوه و حسرت گل تنها مانده‌ای راکه دور از یاران خود روییده است، باز می‌گوید و چنین مضامینی که در ادبیات ایران تازگی ندارد و در هر عصر و زمان که شعر فارسی رونق و رواجی داشته، بارها سروده شده است، در جامعهٔ شعر وفا جلوه و نمایش نوی به‌خود می‌گیرد. بزرگترین امتیاز شعر او شاید همان زبان ساده و زیبا و بیتکلف اوست که هیچ‌گونه آب و رنگ اضافی ندارد.[۴]

نثر وفا هم شاعرانه و دلپذیر است. کتاب پیوندهای دل مجموعه‌ای از نظم و نثر او

۱) حدیث دل، خاتمه، ص۲۶۷. ۲) برتلس، تاریخ مختصرادبیات ایران، ص۱۶۷. ۳) حدیث‌دل، ص ۲۱. ۴) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص۱۶۶.

و بهترین معرف روح زیباپسند اوست. در این قطعات منثور کلمه‌ها گیرا، جمله‌ها منظم، معانی دقیق وبیان ساده وروشن است و نشانهای مردانهٔ یک‌عمر پراز رنج وکوشش و اندیشه درسطر-سطر آنها دیده می‌شود.

اکنون نمونه‌هایی از نظم ونثر نظام وفا به‌دست می‌دهیم:

سرود جوانان ورزشکار

جوانیم و با همت و پاکدل — وطنخواه و سرسخت و بیباکدل
به‌مامرگ بهتراز این زندگی‌است — که این زندگی نیست، شرمندگی‌است
کجا می‌خرد مرد آزرمجوی — گر آب حیات است با آبروی؟
هنوزاین‌دل‌خسته‌راجوشش‌است — نگردیده خاکستر، این آتش است
سوی چاره‌جویی بیازیم دست — که نتوان دگر روی آتش نشست
نباشد اگر کشور آباد و شاد — بهار و جوانی و شادی مباد!

زن و زندگی

از زنان فکر باز و دلنواز — کشور آباد است و میهن سرفراز
زن‌نبد گر درجهان، رازی نبود — شعر و سوز وساز و آوازی نبود
بانوی کاشانهٔ‌دلهاست‌زن — روشناییبخش محفلهاست زن
کهکشان زندگی دامان وی — اختران سعد فرزندان وی
حسن‌زن‌دلجویی‌وآزرم اوست — زیور زن مهر و خوی‌گرم اوست

از غزلیات وفا:

آرایش عشق

ای خوشا عاشقی و مستی و بیپروایی — ای‌خوش‌ازخون دل خویش قدحپیمایی
از دل من به کجا می‌روی ای غم دیگر؟ — توکه هرجا روی آخر برمن بازآیی
شستم‌ازاشک‌وزخون‌رنگ‌وجلایش‌دادم — صورت عشق نبد ورنه بدین زیبایی
رانده‌ایم از همه‌جا و گنه ما این است — که نداریم دلی بلهوس و هرجایی

چشم از خواب عدم باز نکردم هرگز دیدم این است اگر عاقبت بینایی
پای درخانهٔ بدنام، «نظام»، ازچه‌نهی نیستت گر به‌سر ای دل هوس رسوایی؟

نشاط آسمان

بولوار پهلوی شسته و پاکیزه، مانند دوشیزه‌ای که تازه از آب‌تنی فارغ شده باشد، درکنار دریا نشسته است.

هوای گیلان کمتر در دورهٔ نوروز به‌خوبی امسال بوده و مثل این است که به‌واسطهٔ خالی‌شدن سرزمین کشور ازبیگانگان، آسمان راضی و شادمان گردیده و شمال ایران از بامداد تا شام به‌روی همه لبخند می‌زند.

سال گذشته به واسطهٔ مرگ برادر وتلخکامیهای دیگر، برای من سال گریه بود و خداکند با اشك چشمها و خون دلها غبار حرمان فرونشسته و امسال، موقع شکفتن غنچه‌ها، لبان من هم متبسم باشد!

نزدیك بندر، صیادی به‌نام تماشاچیان تور می‌افکند واقبال آنهارا می‌سنجید. در نوبهٔ من ماهی بسیار به‌تور افتاد و حاضرین مرا به‌بلندی طالع تبریك گفتند، ولی وقتی جان کندن ماهیها را روی خاك دیدم با خودگفتم: این چه خوشبختی است که به‌بدبختی دیگران بسته است وچگونه کسی راضی می‌شود که با خاموش کردن چراغ خانهٔ همسایه‌خود خانهٔ خود را روشن کند؟

من سعادت شخصی را سعادت نمی‌دانم وصورت زیبای کسی که تمام اندام او زشت وکریه و ناخوش باشد، هرگز از من دلربایی نکرده است.

من از عروسی درگورستان و رقص با مردگان بیزارم و وقتی ستارگان به من چشمك‌می‌زنند وگلها تبسم می‌کنند، اگرکس دیگرنباشدکه ببیند و با من همچشمی کند، برای من از دیدن آنها لذت و موفقیتی حاصل نخواهدگردید.

۱۳۲۶ش

۰۷. وحید (دنباله)

درهمان اوان بعد ازجنگ جهانگیراول، مردی شاعر وادیب ولی محافظه‌کار ومتحجر، از مردم اصفهان، که دوسال در چهارمحال بختیاری به‌حال انزوا زیسته بود، به‌اصفهان و ازآنجا به‌تهران آمد وپرچم حفظ وحمایت ادبیات کهن را برافراشت.

حسن وحیدی دستگردی متخلص به «وحید[۱]»، فرزند محمدقاسم، درسال ۱۲۹۷ ه‍ ق در قریهٔ دستگرد خیار از بلوك برزرود جی، دریك فرسنگی جنوب اصفهان، به‌دنیا آمد. از هفت تا دوازده سالگی،درقریهٔ دستگرد، نزد حاجی ملاعبدالکریم سودائی،فارسی و مقدمات عربی را فراگرفت وبه‌همراهی پدرش،که برزگر فقیری بود، به‌کار زراعت پرداخت[۲] و پانزده سال داشت که به‌اصرار وتشویق معلمش رهسپار اصفهان شد و درمدرسهٔ میرزا حسین، واقع در محلهٔ بیدآباد، به‌تحصیل علوم متداوله پرداخت.

درسال ۱۳۲۴ ه‍ ق که مشروطیت آغاز شد، به‌آزادیخواهان پیوست و تحریر مقالات سیاسی و ادبی و اجتماعی چهار روزنامهٔ اصفهان (پروانه، زاینده‌رود، درفش کاویان، و مفتش ایران) را به‌عهده گرفت.

قبلا گفته‌ایم هنگامی که نایرهٔ جنگ بین‌الملل مشتعل شد وبیگانگان به‌خاك ایران تاختند، تبلیغات دامنه‌دار آلمانیها در ایران اکثریت مردم را برضد سیاست متفقین برانگیخت و گروهی از شاعران نیز به‌آنها پیوستند و اشاره‌کردیم که یکی ازآنان وحید دستگردی بود که اشعار و مقالاتش درآن هنگام برضد روس و انگلیس و به‌سود آلمان برسرزبانها بود و در مجالس و محافل خوانده می‌شد.

این اشعار ومقالات باعث شدکه شاعر به‌گناه هواخواهی آلمانها وبراثر تعقیب عمال خارجی و دست‌نشاندگان داخلی آنان، پس از ورود روسها به‌اصفهان و آشفتگی فوق‌العادهٔ اوضاع، ناچار به‌سال ۱۳۳۴ ه‍ ق[۳] به‌بلوك چهارمحال پناهنده شود. در این مهاجرت وغربت، که دوسال به‌طول انجامید، خانه وزندگیش دراصفهان به‌تاراج‌رفت.[۴]

وحید درسال ۱۳۳۶ ه‍ ق از چهارمحال به‌اصفهان برگشت و سال بعد ازآنجا به‌تهران سفرکرد و درتهران به‌دلالت علی‌خان ظهیرالدوله (صفا) به‌عضویت انجمن مرکزی اخوت درآمد.

وحید ازآن پس درخانهٔ مسکونی خود شعرا وسخنوران را پیرامون خویش جمع‌کرد و انجمن ادبی ایران را بنیاد نهاد و در همان خانه درسال ۱۳۳۸ه‍ ق نخستین شمارهٔ مجلهٔ ادبی ارمغان را منتشر ساخت که بیست و دوسال درمدت حیات او گاهی مرتب و گاهی نامرتب

۱) ابتدا «لمعه» تخلص می‌کرد وگاهی هم به‌نام مستعار «ناظر اصفهانی» امضا می‌کرد.

۲) نیم من روستاییزاده‌ای بیش   به‌رستا زیستم تا هستم ازپیش
کشاورزی به‌دوران پیشه‌ام بود   شعار دهقنت اندیشه‌ام بود (سرگذشت اردشیر).

۳) چهارشنبه ۱۷ جمادی‌الاولی. در این‌هنگام وی سی‌وپنج‌سال داشته است:
ز دور زندگی در محنت ورنج   کنون طی ساخته سال سی‌وپنج

۴) ز شهر اصفهان دور از بهانه   پریشانی ز من پرداخت خانه
هنوز آواره‌ام از خانهٔ خویش   مبادا مرغ دور از لانهٔ خویش
هنوزم زاین ستمگر بستهٔ بند   هنوزم سوگوار خویش و فرزند

چاپ می‌شد[۱].

وحید چندی دراداره انطباعات و دارالتألیف وزارت معارف مشغول کار شد وسپس تدریس قسمتی ازادبیات فارسی دارالفنون را، که درآن زمان عالیترین مدرسهٔ ایران بود، به‌عهده گرفت. اما پس از دوسه سال، ازکارهای دولتی دوری جست وتاآخر عمر به‌کوششهای ادبی پرداخت.

صاحب ترجمه روز بیستم ذیحجهٔ ۱۳۶۱ هـ ق (هشتم دیماه ۱۳۲۱ش)، درشصت‌وچهار سالگی، درتهران درگذشت.

وحید مرد درس‌خواندهٔ باسوادی بود. از ادبیات قدیم ایران بهرهٔ وافی داشت و از گویندگان بزرگ ایران بیش ازهمه به‌نظامی، شاعر داستانسرای گنجه، ارادت می‌ورزید[۲] وهم او بودکه رایجترین چاپ داستانهای منظوم نظامی را فراهم آورد.

از وحید مقداری قصاید و غزلیات و قطعات و مجموعهٔ صد اندرز و مثنوی سرگذشت اردشیر باقی‌مانده است. کتابی نیز از او به‌نام «ره‌آورد»، در دوجلد، بسالهای ۱۳۰۸ و ۱۳۱۱ش چاپ شده‌است که تاریخچه‌ای است از وقایع اصفهان وجنوب ایران در زمان جنگ و کسانی که به‌نام مهاجرت در چهارمحال گردآمده بودند. این دودفتر بعضی از اشعار وحید را نیز متضمن است.

سرگذشت اردشیر ــ منظومهٔ سرگذشت اردشیر ازکارهای خوب وحید است.وی این منظومه را درسال۱۳۳۴ هـ ق، هنگام اقامت خود دربختیاری، سروده وبه‌گفتهٔ خود او به‌یك سال دربیست هزاربیت به‌انجام رسانده است:

به‌یك ساله کتابی دادم انجام	کزاو زنده است بر ایرانزمین نام
سخن گر بیت بیت‌اندر شمار است	همانا بیست ره هر ره هزار است

اما آنچه از این کتاب به‌دست ما رسیده قسمتهای پراکنده‌ای است که درمدت چند سال درمجلهٔ ارمغان منتشرشده وناتمام‌مانده است.[۳]

سرگذشت اردشیر، گذشته از شیوایی بیان، که گاهی به‌راستی تاحد سخن نظامی اوج

۱) از این مجله درقسمت جراید ومجلات به‌تفصیل سخن رانده‌ایم.

۲) جز نظامی نیست پیغمبر وگر گویند هست   پس‌وحید دستگردی اندراین دین‌است وبس

۳) همان قسمتهای پراکنده‌را وحیدزاده، نسیم، پسرشاعر، درفروردین ۱۳۴۱ ش مستقلا درتهران به‌چاپ رسانده که شمارهٔ ابیات‌آن کمی بیش‌از ۲۵۰۰ است وبنا به‌اظهار ناشر، وحید خود این ابیات‌را انتخاب‌کرده وباقی‌را ازمیان برده است.

می‌گیرد، از این‌حیث هم اهمیت دارد که مرد شاعروطنپرستی که خود شاهد قضایا بوده، حوادث گوشه‌ای از ایران را درآن روزهای تاریك وسیاه به‌درستی وصداقت به‌رشتهٔ نظم کشیده است.

شاعر مثنوی خوددرا باشرح زندگانی خویش‌آغاز می کند وسپس از وقایـع اصفهان در جنگ جهانگیر وتأثرات خود ازاین فتنهٔ خانمانسوز سخن می‌گوید وبرای ما بیان می‌کندکـه این شهرآباد تاریخی درآن هنگام چەروزهای سخت ودشواری گذرانده وچگونه عمال‌انگلیس وبه‌خصوص شخصی به‌نام هیگ، دراین‌منطقهٔ «بیطرف» تاخت‌وتاز می‌کرده‌اند، وپس ازیك‌گریز شاعرانه وآوردن ابیاتی پرشور درانقلاب اکتبر،دوباره به‌اصل داستان برمی‌گردد ویك‌بار دیگر روزهای وحشتناك قحطی وگرسنگی اصفهان واعمال خائنانهٔ اولیای محلی و مأموران بیگانه را شرح می‌دهد:

زمین‌آشوب شد جنگ جهانگیر — شد آشوب زمینخیز آسمانگیر
به‌گیتی آفـت سرمـایـه‌داری — صلای مرگ داد و سوگـواری
هوس پرچـم گشود از بیرق آز — مخالف خواند بوق‌حرص آواز
نه بی جنگ وجدل در خاك جایی — نه جز شیون بلند از هـر سرایی
. . . . — . . . .
اروپا شد براین جنگ‌آتش‌افروز — ولی چون زد زبانه، شدجهانسوز
شرار از بـاختر در خـاور افتاد — درایران آتش از پا تـا سر افتاد
به‌گیلان روس زد شیپور بیداد — بـلای تـرکتاز امـد ز بغداد
بریتانی به‌خاك پارس زد بـوق — غریو پارس زو برشد بـه‌عیوق
. . . . — . . . .
پس از سالی تزاری‌لشکر روس — نمود از دستبوسی میل پابـوس
قرین شد نیکلا را واژگون بخت — تن ازسر دورشد، سرزافسروتخت
. . . . — . . . .
به‌جرم آنکـه آتش در جهان زد — جهانش آتش اندر دودمـان زد
. . . . — . . . .
چوشد ظلمات ظلم‌وکین جهانگیر — به‌ظلمت نور عدل و داد شد چیر
لنین کارگر[1] بـا لشکـر سرخ — هویدا گشت در دست اختر سرخ
سپاهی سرخگون چون باغ لالـه — ز سرمـایـه به‌دلها داغ لالـه
جهان از بطن حـوا، صلب آدم — دوکاوه زاد نـه افزون و نـه کم

۱) می‌دانیم که لنین‌نه‌کارگربلکه ازروشنفکران انقلابی‌بود. شایدمقصودشاعر «لنین وقف امرطبقهٔ کارگر» باشد.

یکی از اصفهان ایران بیاراست ز مسکو دیگری گیتی بپیراست
نژاد کی از آن یك نامور شد وز این یك زنده نام کارگر شد
نخستین با درفش کاویان خاست دوم با اختر سرخ ازجهان خاست
چو کاوه پرچم وی دامن وی سپاه کارگر پیرامن وی
به‌خون آغشت ضحاك ستم را ز گیتی شست زنگ رنج و غم را
مبارك باد این جنبش لنین را که جنبانید چون حلقه زمین را!

دانش‌آباد آینده

اگر دانشوران همت گمارند به‌نیکویی بدی یکسو گذارند
زمین را غیر یك‌کشور نخوانند بشر جز اهل یك کشور ندانند
دوییها را برانند از میانه نمانند از دورنگیها نشانه
بر آرند از برای آشتی دست نبرد و فتنه سازند از جهان پست
به‌جای تیغ پولادین خونریز شود شمشیر دانش در جهان تیز
به‌یك آیین و یك قانون ساده ز گیتی بستگی گردد گشاده
سراسر خاك گردد دانش‌آباد رود نادانی و ناورد از یاد
زمانه از شکنج آزاد گردد ز آزادی جهان آباد گردد
گرامروز این‌سخن‌درگوش‌باد است رسد روزی که گیتی برمراد است

گوینده در هرجاکه فرصتی دست می‌دهد عقاید ادبی خود را طرح و از بیخردی مردم زمانه می‌نالد وازاینکه بیخبرانی بیبهره ازذوق ودانش سخنسنج شده وبه‌نام نوشتن «شرح‌حال» استادان از آنان به‌زشتی نام می‌برند، شکوه می‌کند:

یکی دوزخ‌سرشت پست فرجام ز فردوسی به‌پستی می‌برد نام
دگر یك زشتکار از فرط خامی به‌نازیبا برد نام نظامی
یکی بر نشتر سعدی زند مشت نهد آن‌یك به‌حرف‌خواجه‌انگشت
یکی با مولوی پیکار دارد سنائی را یکی انکار دارد
یکی‌را باجمال‌الدین جدال است یکی ازناقصی خصم کمال‌است
یکی بر انوری بیغاره راند یکی خیام را میخواره خواند
به‌خاقانی یکی گرم ستیز است به‌قاآنی یکی درجنگ نیزاست

به‌جا استاد و دانایی نمانده / که نادانی بر او شنعت نرانده
کسی کاین‌سان کند استاد را یاد / چه خواهد کرد با شاگرد استاد؟

تجددخواهی وحید از این حد نمی‌گذرد که گویندگان معاصر را مثلا در رعایت نکردن قاعدهٔ دال مهمل و ذال معجم، که استادان قدیم با آن دقت و شدت رعایت می‌کردند، مجاز بداند:

کنون کآیین پیشینه به‌جا نیست / رعایت‌کردن از آیین روا نیست
نه معروف و نه‌مجهولی‌است‌برجای / نه دالی و نه ذالی مانده برپای
یکی‌شد هردورا چون لفظ و آهنگ / نباید کرد میدان سخن تنگ

اشعار دیگر وحید ــ وحید به‌زبانها و ادبیات خارجی آشنا نیست. با اینهمه بعضی از اشعار پوشکین، شاعر نامی روس، را از روی ترجمهٔ طالب‌زادهٔ سردادور به‌پارسی درآورده که از آن جمله است قطعات «گل»، «سلام به‌نسل جوان»، «آلق غیبدان» و «یار لیلی‌وش».

این شرح حال را بایکی از ترجمه‌های منظوم شاعر از پوشکین و تصنیفی از وی در آهنگ دشتی پایان می‌دهیم:

یار لیلی‌وش

از برم دوش یار لیلی‌وش / سرگران رفت باتکبر و ناز
گفتم ای یار دلفروز، بایست / سرد مهری مجوی وگرم متاز
گفت با طعنه: پیش موی سپید / عشق را کوته است دست دراز
برف پیری ترا نشسته به‌سر / سردمهری است زآن مرا انباز
گفتم ای نوجوان‌نگار، مزن / طعنه بر پیر و درنیوش این راز
زندگی گونه‌گونه دارد رنگ / هریك آید به وقت خویش فراز
موی من مشك‌بود و شدکافور / هردو شادیفزا و غمپرداز
گفت باخنده: نغزگفتی، لیك / نکتهٔ اصل را نگفتی باز
مشك زیب عروس و داماد است / لیك‌کافور باکفن دمساز!

موسم گل

موسم گل دورهٔ حسن یك دو روز است در زمانه
ای به‌دل‌آرایی به‌عالم فسانه به که زتوماند نکویی نشانه
خاطر عاشقان را میازار خوش نباشد ز معشوقه آزار
گر بسوزد شمع پروانه را با زبانه
چون‌شود روز شمع شب را نبینی‌نشانه...

فصل سوم ـ انجمنهای ادبی

به‌مناسبت نام وحید و کوششهای ادبی او ومطالبی که بعداً در صدد ذکرش هستم، در اینجا لازم می‌دانم که از نقش انجمن «حکیم نظامی» ومحافل دیگر ادبی در رهبری ادبیات ایران سخن به‌میان آورم.

بعد از مشروطیت، انجمنهای ادبی زیادی پدید آمدند، اما انجمن ادبی یا فرهنگی که عنوانی شایسته و فعالیتی سودمند داشته باشد، کمتر به وجود آمد. این انجمنها هرچندگاه به‌طور خصوصی و به اقتضای وقت، در منازل اشخاص تشکیل می یافت و غالباً دکان کسب و کار و تجارت یاوسیلهٔ اجرای مقاصد سیاسی وشخصی وتحصیل وجهه ومقام بود. «گردانندگان این انجمنها نه‌تعهد اخلاقی داشتند که ازبزرگان علم وادب تجلیل کنند.ونه نیروی دریافت کنه معانی ونتایج چونین کارها را[۱].»

قصد ندارم که کلیهٔ انجمنها ومجامع ناپایدار ادبی را، که‌زمانی درافق ادبیات ایران طلوع کرده وپس ازچندی چون ستارهٔ آفل ناپدیدگشته‌اند، یکایك بشمارم ودربارهٔ آنها به‌شرح وتفصیل پردازم؛ بلکه تنها می‌خواهم یك‌فهرست کلی ازاین‌گونه محافل و ارزش کار آنها به‌دست بدهم.

انجمن بی‌نام ـ درحدود سالهای ۱۲۹۰ تا ۱۲۹۳ش حسن وثوق‌الدوله، که‌مردی خوشقریحه و شاعربود، درخانهٔ خود واقع درسلیمانیه (انتهای خیابان دوشان‌تپه) انجمنی تشکیل دادکه جمعی

۱) از سخنرانی حبیب یغمایی به‌مناسبت هفتمین سال وفات ملك‌الشعرای بهار، پیام نوین، سال‌یکم، شمارهٔ ۲ آبان ۱۳۳۷ش.

ازادبا وشعرای آن‌عهد در آن حضور می‌یافتند و کار این انجمن سرودن اشعار و بحثهای ادبی بود. چندی بعد که وثوق‌الدوله رئیس‌الوزرا شد، ناگزیر انجمن تعطیل‌شد واعضای آن متفرق گردیدند.

انجمن دانشکده ـ تقریباً درهمان اوان (دی‌ماه ۱۲۹۴ش) جرگه یا انجمن ادبی «دانشکده» در تهران تشکیل‌یافت. اعضای جوان این انجمن، که در پیرامون ملك‌الشعرای بهار گرد آمده‌بودند، داعیهٔ بلند «تجدیدنظر درطرز ورویهٔ ادبیات‌ایران» را داشتند ولی درعمل جزاقتراح وطبع آزمایی در زمینهٔ غزلیات استادان قدیم کاری انجام ندادند. دربارهٔ این انجمن و ارگان ادبی‌آن، که یك سال به‌همان نام، از اردیبهشت تااسفند ۱۲۹۷ش، منتشرشد، و مناقشاتی که با نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد تبریز داشت، جداگانه و به‌تفصیل سخن خواهیم راند. انجمن ادبی‌دانشکده اگر در زمان خودکار عاجلی صورت نداد، بااینهمه جمعی ازجوانان را تربیت کرد و همانها بودندکه درآینده خدمات مهمی در زمینهٔ دانش وفرهنگ انجام دادند.

انجمن ادبی ایران ـ چنانکه دیدیم در پایان جنگ جهانگیراول وبیرون رفتن قوای بیگانه از کشور، وحید دستگردی به‌تهران آمد ودست به‌فعالیتهای ادبی‌زد و درسال ۱۲۹۹ش «انجمن ادبی ایران» را دایر کرد.

این انجمن هفته‌ای یك‌بار، ابتدا درخانهٔ خود وحید وبعد ازیکی دوسال، درنقاط دیگری، ازجمله منزل دکترحسینعلی قزل‌ایاغ و میرزا رضاخان نائینی، تشکیل می‌شد تاآنکه به‌پیشنهاد بعضی از اعضا به‌وزارت فرهنگ انتقال‌یافت و وزارت فرهنگ آن را به‌رسمیت شناخت.

«انجمن ادبی ایران» کماکان هفته‌ای یك‌بار درتالار آیینهٔ وزارت فرهنگ تشکیل جلسه می‌داد وکسانی مانند ملك‌الشعرای بهار، سردار معظم خراسانی تیمورتاش، ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، شمس‌العلماء قریب‌گرگانی، محمدعلی بامداد، دکتر ولی‌الله نصر، میرزارضاخان نائینی، محمد هاشم میرزا افسر، حاجی میرزایحیی دولت‌آبادی و ادبا و دانشوران دیگر ایران درآن عضویت داشتند وجمعی ازخاورشناسان معروف به‌عضویت افتخاری‌آن پذیرفته‌شده‌بودند. اما چون بنیان درست واستواری نداشت، پس از یك‌سال واندی به‌خانهٔ شاهزاده شیخ‌الرئیس افسر منتقل شد و درآنجا باز چندی به‌جلسات خود ادامه داد وچون دستخوش آلودگیها گشت از اعتبار معنوی افتاد وصاحبنظران آن را ترك گفتند.

انجمن حکیم نظامی ـ برای اینکه بار دیگر به‌این مطلب برنگردیم، باید ازسیرطبیعی تاریخ جلوتر افتاده چندکلمهٔ دیگرهم برآنچه گفتیم بیفزاییم.

وحید پس ازکناره‌گیری از انجمن ادبی ایران، در اواخر سال ۱۳۱۱ش، انجمن دیگری

به‌نام انجمن ادبی «حکیم نظامی» تأسیس کرد و همین انجمن بود که بعضی از آثار استادان سخن را تصحیح وتحشیه وچاپ کرد ونشر مجلهٔ ارمغان را سالها ادامه داد.

باز هم انجمن ادبی ایران ــ در سالهای بعداز ۱۳۲۰ ش «انجمن ادبی ایران» دیگر بار، در عمارت فرهنگستان ایران، به‌ریاست ادیب‌السلطنهٔ سمیعی، برپا شد. دراین‌دوره ملك‌الشعرای‌بهار، سیدحسن مشکان طبسی، میرزااحمدخان اشتری وجمعی دیگر ازشاعران و نویسندگان عضویت انجمن را داشتند. انجمن هفته‌ای یك‌روز تشکیل جلسه می‌داد ودراین جلسات هرکس اثر خود را ازنظم ونثر می‌خواند. درانجمن طرحهایی نیز برای تألیف کتابها، لغتنامه‌ها، داستانها و سناریوها تهیه شد ولی این‌همه‌کوشش به‌بیهوده ازدست رفت وانجمن دراین‌نوبت هم جزمدت کوتاهی (گویا دوسه سال) دوام نکرد.

چندسال‌پیش ازمرگ ملك‌الشعرا، گفتگو واقداماتی جهت‌ایجاد انجمنی‌که نمایندهٔ واقعی ادب وفرهنگ اصیل ایران وراهنمای شاعران ونویسندگان باشد، به‌عمل‌آمد ولی این اندیشه از حدود طرح وآرزو وحرف پای فراتر ننهاد.

انجمنهای ادبی فعالیت خودرا، که جمع شدن در منازل وسرودن قصیده و غزل باشد، همچنان ادامه می‌دهند وهم‌اکنون انجمنهای ادبی متعددی به‌نامهای تهران، آذرآبادگان، حافظ، صائب، فردوسی، نصر وجزآن درتهران وشهرستانها برپا می‌شودکه‌گردانندهٔ هریك ازآنها یکی از ادبای‌کهنه‌پرست است. دراین مجامع‌کسانی‌که داعیهٔ شعرشناسی وشعرسازی دارند (وچه بسیارند چنین‌کسان!) دورهم می‌نشینند ونظم ونثری ازبزرگان ادب فارسی یا ازساخته‌های خود می‌خوانند وباتحسین وتمجید متقابل متفرق می‌شوند تا بازغزل وقصیدهٔ دیگری بسازند و هفتهٔ بعد بخوانند و در مجلاتی که صفحات آنها برای پذیرفتن این قبیل آثار باز است، چاپ بزنند.

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

به هیئت محررین مجلهٔ آزادیستان

تبریز ۲ جوزا ۱۲۹۹

برادران عزیز من،

…این که آرزو میکنید، بوسیلهٔ مجلهٔ «آزادیستان» و با مراعات نظریاتی که مال آن مجله خواهد بود در زمینهٔ «تجدد ادبی» ورزش نمائید و میخواهید مرا در …این آرزو شریک و در این کار همراه خودتان قرار دهید، …شما یکنوع التفات و خاطر نوازی ادبی است که نمیتوانم از واقع شدن در تحت اثرات امتنان بخش آن، خود داری …نمایم. شما نیز در نوبهٔ خودتان، بدون اینکه قبول و …مرا، نتیجهٔ یک اشتباه و غرور و یا حسد ناشناسی …شمارید، بگذارید در این چند سطر مختصر، مسلک ادبی …مجلهٔ «آزادیستان» را یک بار دیگر از نظر شما بگذرانم.

…باید نام و عنوانی را که بر خود بسته ایم، متذکر …شوم و ما مجبوریم بر اقتضاآت یک چنان نام جدید و پرمعنی …یک چنان عنوان برجسته و هائل، گردن تسلیم و تمکین در دهیم.

آزادیستان: این اسم خیلی تازه است و هنوز یک ماه …بیشتر از عمر استعمال آن نگذشته. تاریخ آن را میدانید …که ثبت در حاشیهٔ تاریخ قیام ۱۶ حمل است. پیشنهاد، …از طرف ادیب محترم ما، آقای امیر خیزی شده و آقای …… در نطقهای بلیغ و فصیح خودشان و در ضمن …تشبیهات «قیام» آن را اعلان نمودند.

…راستی، در نظر یک جماعتی که از آزادیخواهی …… عزم کرده است این دفعه آزادیستان باشد. …… که تا کنون عرصهٔ مرور و ظهور آثار عبرت و …… بوده یک خاکستان، یک آبادستان قهرمانی و فدا… …فاجعه آمده است. اسمی بهتر از اسم (آزادیستان) …… نخواهد شد. مثل گلستانی پر از شکوفه‌های رنگارنگ، یک …آزادیستان. جلوه که تظاهرات گوناگون آزادیخواه… …… بود و شک و شبهه نیست که مجلهٔ ما نیز، باید مجموعهٔ …… جمله آثار منثوره و منظومهٔ ادبی که آنها را …… ثمرهٔ یک الهام آزاد و من حیث المجموع، مانند …… یک روح جوان و صمیمی، یک قوهٔ التزام ناپذیر …آزادیستان، عنوان تلقی نمود.

هر نگارش تازه، هر اسلوب زنده و حساس: هر چ… یک روح تجدد جلوه میدهد و هر چه که منعکس و مظهر یک… فکر و یک حس جوان است، در صحائف مهمان‌نواز مجـ… (آزادیستان) نائل پذیرائی دوستانه خواهد شد.

مسلک ادبی: «تجدد در ادبیات». دستور عمـ… و سلوک ما در این مسلک عبارت از «**صمیمیت و جرات د**… **تجدد**» خواهد بود.

هرگاه ادبیات وسیله ایست برای اظهار و بیان افکار و تأثرات… و هرگاه بیان و اظهار این چیزهای تغییر پذیر، محتاج به صنعتی… است که آن نیز در خور تغییرات میباشد، ما خواهیم کوشی… تا افکار و تأثرات خودمان را با صمیمیت و راستی ادا و افاده نمائی… و در این کار صنعتی را اتخاذ کنیم که بقدر کافی اقتضا پذیر… نوین و مساعد باشد.

با این دستور العمل و با نظریاتی که مال این مجله است و… شما آشنائی به آن دارید، باید «با نهایت اطمینان و امیدواری… آن کوشش و فعالیت ادبی را که منظور و مقصود …ن است… آغاز نمائید. با کمال آزادی، فکر و حس… کنید: تفکرات و تحسسات خودتان را بنگارید. تفکرات شما، مستند بر علم و حقیقت باشد؛ در تحسسات خو… دتان، زیر بار هیچ گونه تأثیر و نفوذی نروید که بیگانه بر… روح و اعصاب شما است: صمیمیت را هرگز و در هیچ موقعی… از دست ندهید: در حین تقلید، اقتباس و یا ابداع و اختراع… در هر حال، «خودتان» باشید. انتقادات را، از جانب… هر کسی و از هر نقطه نظری ترشح کند، با امتنان و شادی زیاد… استقبال نمائید؛ ولی هرگز افکار اولیهٔ خودتان را، بدون… دلائل کافی و محض وقوع در مقابل یک حملهٔ سخت و ناگهانی… ترک نگوئید. افکار را پس از تجربت و آزمایش بپذیرید. مخصوص یأس و اضطراب، خستگی و لاابالی را نگذارید در… دلتان راه یابد؛ و با یک عزم و ارادهٔ راسخ، با یک قوت… قلب ثابت، بجانب «فردا» رهسپار شوید!

همراهی با شما، مایهٔ افتخار من خواهد بود.

تقی رفعت

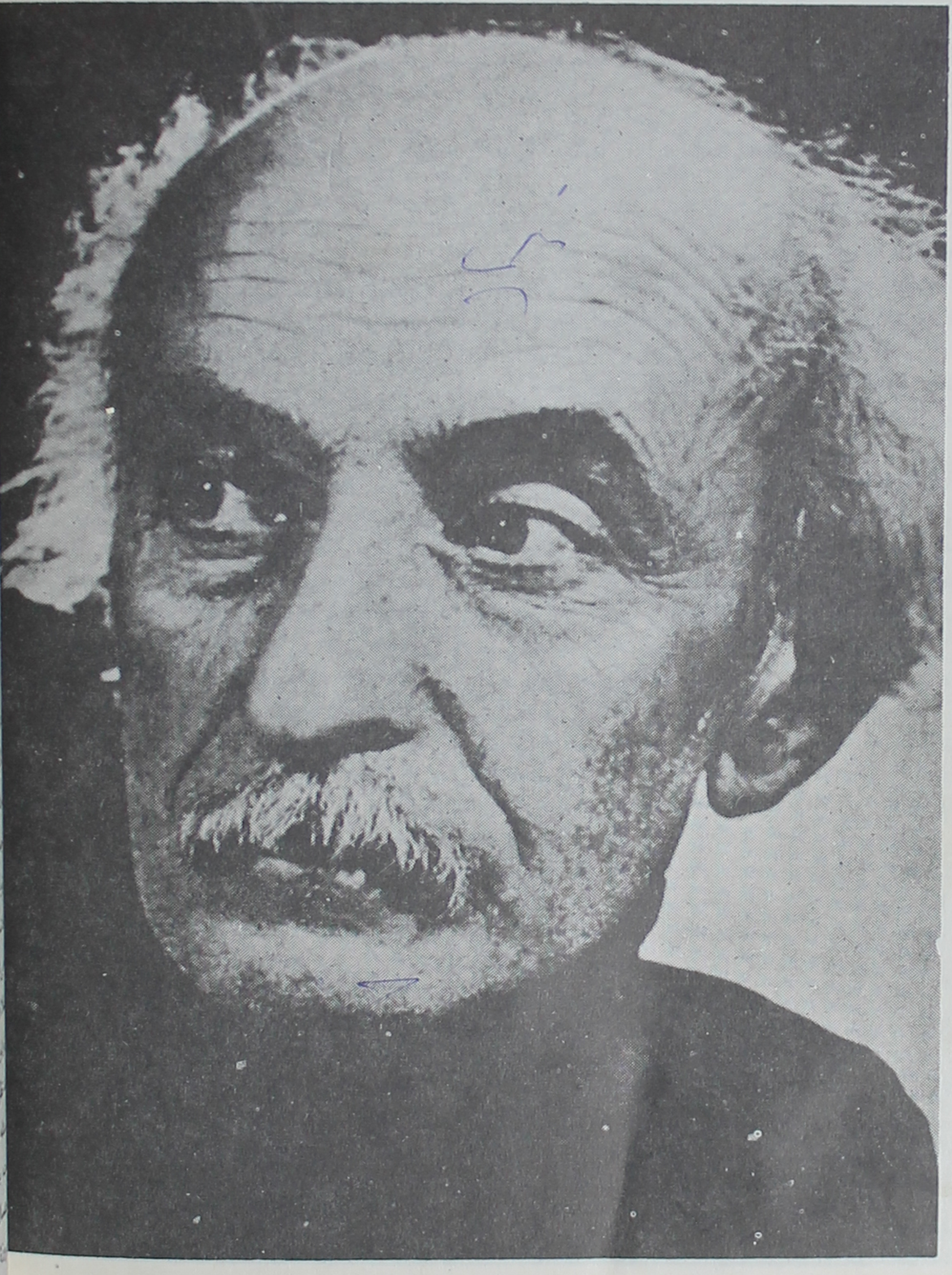

نیما یوشیج

بخش سوم

در آستانهٔ شعر نو

مقدمه

جنگ جهانگیر اول با همهٔ مصائبی که برای ایران داشت، زمینهٔ جنبش و تحولی در جهانبینی قدیمی مردم این کشور فراهم آورد و حوادث شگرف اجتماعی وسیاسی سالهای بعد، بحرانی درپهنهٔ ادبیات این سرزمین ایجاد کرد که پایان آن ناپیدا بود.

ادبیات کلاسیك ایران— به‌خصوص ادبیات منظوم— باقواعد وقوانین مزاحم وسختگیر خود، که درطول تاریخ ادبی ممتدایران هیچ گونه تغییری در آن راه نیافته بود، دیگر قادر نبود حیات اجتماعی معاصر را باهمهٔ پیچیدگیها وتضادهای آن بیان کند، ونویسندگان وشاعران که می خواستند مسائل مبرم روز را درآثار خویش منعکس کنند، ازهرجهت خودرا اسیرمقررات فنون وصنایع ادبی می یافتند.

اکثر ادبا واهل قلم انحطاط و واپس‌ماندگی ادبیات ایران را آشکارا می‌دیدند و بدان اعتراف داشتند.

جمال‌زاده، پیشوا و مبتکر داستان‌نویسی رئالیستی، در دیباچهٔ حکایتهای یکی بود یکی نبود می‌نوشت: «در ایران ما، بدبختانه عموماً پا از شیوهٔ پیشینیان برون نهادن را مایهٔ تخریب ادبیات دانسته وعموماً همان جوهراستبداد سیاسی ایرانی، که مشهور جهان است، درمادهٔ ادبیات نیزدیده می‌شود. به‌این معنی که شخص نویسنده وقتی قلم دردست می گیرد، نظرش تنها متوجه گروه فضلا و ادباست و اصلا التفاتی به‌سایرین ندارد وحتی اشخاص بسیاری را نیزکه سواد خواندن ونوشتن دارند ونوشته‌های ساده و بیتکلف را به‌خوبی می توانندبخوانند و بفهمند، هیچ درمد نظر نمی‌گیرد وخلاصه آنکه پیرامون 'دموکراسی ادبی' نمی‌گردد. جای شك نیست که این مسئله مخصوصاً برای مملکتی چون ایران که‌جهل وچشمبستگی گروه مردم مانع هرگونه ترقی است، بسیار مایهٔ تأسف است[1].»

چندسال بعد محمد ضیاء هشترودی درمقدمهٔ منتخبات خود می گفت: «شکی نیست که ادبیات امروزهٔ ماازجهت تجدد وترقی از کاروان ادبیات مختلف‌الالسنه بسیارعقب است... امروز

۱) برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۳۷.

دیگر غزل و قصیده‌سرایی یا اسلوب نثر قدیم کفایت احتیاجات ادبی ما را نمی‌نماید و... می‌توانیم بگوییم که انحطاط ادبی حکمفرمای زبان فارسی می‌باشد[۱].»

پیش از این فکاهیات سیاسی و تبلیغاتی را، که با پیدایش مشروطیت به‌وجود آمده بودند، از نظر گذرانده‌ایم و دیدیم که چگونه سرایندگان آنها از قالبهای حاضر و آمادهٔ ترانه‌ها، تصنیفها، مستزادها و ترجیع‌بندها برای ادای مقاصد خود بهره‌برداری کردند و بعضی از آنها در این کار توفیق یافتند و آثارشان در میان مردم پسندیده افتاد. اما این فرمهای ساده و ابتدایی، که به‌علت نارسایی و ناسازگاری اشکال قدیمی، موقتاً جانشین آنها گردیده و وظیفهٔ ادای مضامین جدید را به‌عهده گرفته بودند، هرگز داعیهٔ هنری صرف نداشتند و نمی‌توانستند مسئلهٔ غامض و سردرگم تعیین خط مشی اساسی آیندهٔ ادبیات بدیعی ایران را حل کنند. از این‌رو شعرا و نویسندگان عهد جدید ناچار بودند برای بیان اندیشه‌ها و احساسات نوین در پی فرمها و سبکهای تازه‌تر و مناسبتری باشند تا آثارشان در زمان خود بتواند با یادگارهای درخشان و پرمایهٔ روزگاران قدیم لاف برابری بزند.

اما تغییر و تصرف در قواعد و اصول کهنهٔ ادبی (باز تکرار می‌کنم به‌خصوص در کلام منظوم) کار آسانی نبود. ادبایی مانند ادیب‌الممالک فراهانی، بدیع‌الزمان خراسانی (فروزانفر)، وحید دستگردی و امثال آنان که در دامان لطف خاقانی و انوری پرورده شده و بر سر خوان سعدی و حافظ نان و نمک خورده بودند، «آرگوس[۲]»وار از ادبیات قدیم پاسداری می‌کردند و هرگز حاضر نبودند اجازه دهند کسی پا از گلیم پدران استاد و هنرمند خویش بیرون نهد و منتهای گذشتشان این بود که موافقت کنند مثلا اختلاف دال و ذال، که دیگر معنی و مفهومی نداشت، از میان برداشته شود.

اینها ـ این گروه محافظه‌کار ـ برای اینکه ثابت کنند هر موضوع و مضمون تازه‌ای را می‌توان به‌سبک و شیوهٔ قدما و در قالب شعر قدیم بیان کرد، به‌زبان خواجه و خواجو با «مام وطن» مغازله می‌کردند و در معنی آزادی و دموکراسی داد سخن می‌دادند و به‌روال قصاید بالابلند عسجدی و فرخی و با همان مصالح و ابزار کهنه و ثقیل در صفت هواپیما و راه‌آهن قافیه می‌بافتند.[۳]

اما کوشش این ادبا و اساتید زمان به اینکه موضوعات روز را در فرمهای قدیمی بریزند، کوششی بیفایده بود و مسائل حاد و بغرنج عصر و مفاهیم جدید اجتماعی و سیاسی در قالب قصاید مطنطن مکتب خراسانی و غزلهای روزگار اتابکان فارس نمی‌گنجید و به‌قول یکی از سخن سنجان «آوردن مضمون عشق وطن به‌جای عشق یار و تبدیل لغز قلمدان به‌لغز

۱) منتخبات آثار، ۱۳۴۲ هـ ق. ۲) Argus در اساطیر یونان موجود عظیم‌الجثه‌ای که صد چشم داشت و نگهبان «یو» محبوبهٔ زئوس بود. ۳) با مطلعی معهود:

چو برزد مهر تابان سر ز خاور بیامد آن نگار ماه منظر

و آن‌وقت سی چهل بیت غرا از قماش اشعاری که مثلا حکیم قاآنی در صفت اسب رهوار خود ساخته بود:

بدیدم دو خط از آهن کشیده ز دو سو راست چون خطهای مسطر
کشیده بر زمین خطی ز آهن چو خط کهکشان بر چرخ اخضر

هواپیما[۱]» گرهی از کار فروبسته نمی‌گشود.

خوشبختانه درهمان‌هنگام که «ادبا» سرگرم چنین بازیچه‌های لفظی بودند، روزگار در کار بود ونخستین آثار تغییروتحول، آهسته ونهانی در آثار سرسخت‌ترین محافظه‌کاران می‌خزید و جاگیر می‌شد.

دورهٔ هفت‌سالهٔ از درگیرشدن جنگ جهانی تا پیدایش سلسلهٔ پهلوی «دورهٔ بیداری شاعران[۲]» بود. «دراین دوره غالب کسانی که دارای موهبت شاعری بودند، از تقلید گذشتگان حتی‌المقدور احتراز کرده و کوشیده‌اند که مضمونی جدید درقالب شعری قدیم وارد کنند. جماعتی نیز ازگویندگان به‌فکر انقلاب ادبی افتاده ومدعی تجدید صورت ومضمون اشعار شدند[۳]».

ملک‌الشعرای بهار، اگرچه مردی ادیب وشیفتهٔ ادبیات کهن بود وتا آخر عمرهم به‌عقیده ومسلك خود وفادار ماند، ازنظردرك هنری نرمش وانعطاف بیشتری داشت ومی‌توانست تاحدی باتجددخواهان افراطی سازش کند.

عشقی ولاهوتی هریك به‌نوبهٔ خود شیوهٔ نوی درسخن منظوم فارسی به‌کار بستند و به‌فراخور قدرت ومرتبت‌خویش به‌سادگی وخلوص گراییدند و دربیان اندیشه‌های خود نوعی استقلال و«شخصیت» یافتند.

ایرج زبان محاوره را درشعرخود واردکرد وهرچه بیشتر به‌سادگی وروانی بیان شاعرانه کوشید وسبکی به‌وجود آورد که مردم پسندیدند وشعرا تقلید کردند. معاصران نام اورا جزو چند شاعری که به‌سبك جدید شعر گفته‌اند، ثبت کردند[۴] وبهار دربارهٔ او گفت:

شعر نو آورد ایرج میرزا　　سعدیی نو بود وچون سعدی به‌دهر[۵]

اما نه‌ایرج ونه‌حتی عشقی ولاهوتی نتوانستند گریبان خودرا ازقید قواعد وقوانین مرّ و مسلم عروض فارسی، که بردست وپای کلام آنها افتاده بود، رهایی بخشند. ایرج خود درمثنوی «انقلاب ادبی» دربارهٔ کسانی که درپی راههای نو بودند، بالحن استهزاآمیزی می‌گفت:

می‌کنم قافیه‌ها را پس وپیش　　تا شوم نابغهٔ دورهٔ خویش

به‌راستی هم ایجاد تجدد درادبیات منظوم ایران تنها با پس وپیش کردن قوافی وتصرف در اوزان وهنرنمایی در ترکیب کلام امکان‌پذیر نبود واختلاف مضامین جدید ومقررات شعر قدیم هنگامی می‌توانست ازمیان برخیزد که درطرز اندیشه واسلوب بیان شعر فارسی تحولی عمیق وریشه‌دار به‌وجود آید.

۱) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص ۴۳. ۲) این اصطلاح از رشید یاسمی است. ۳) رشید یاسمی، ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ش. ۴) ملك‌الشعرای بهار، پیام نو، شمارهٔ پنجم، سال ۱۳۲۵ش. ۵) ملك‌الشعرای بهار، دیوان، ج۲، ص ۴۵۸.

فصل اول - پیکار کهنه و نو

این بود که بحث دربارهٔ انقلاب و به‌اصطلاح آن روز «تجدد ادبی» درگرفت و شعرا و نویسندگان به‌دو اردوی متخاصم تقسیم شدند که از یك سو کهنه‌پرستان و محافظه‌کاران بودند که نمی‌خواستند سرمویی ازسنن قدیمهٔ ادبی تخلف ورزند وازسوی دیگرانقلابیون یا متجددین که خواهان برانداختن مقررات ادبی وایجاد تحول اساسی درادبیات ایران بودند.

ما دراینجا قصد داریم که افکار جدید وصورت انعکاس آن را در ادبیات بعد از جنگ جهانگیر اول مورد بحث قرار دهیم.

قبلا گفته‌بودیم که سالهای پرهیجان صدرمشروطیت،ادبیات‌را تنها ازنظرسیاسی به‌دوجبههٔ مخالف تقسیم کرد ودرآن زمان هنوز مسائل ادبی و هنری به‌میان نیامده بود ولی این‌بار جنبش وعصیان نسبتاً عمیقتر وریشه‌دارتر بود وبه‌مسائل اساسیتری دست زده بود.

از مناقشات دامنه‌داری که درمیان دوگروه محافظه‌کار وتندرو درگرفت، به‌علت تأثیراتی که در وضع آیندهٔ ادبیات ایران داشت ، به‌اختصار نمی‌توان گذشت و ما قصد داریم تاریخچهٔ این بحث و جدال بارآور را با گوشه‌های مهم و مشخص آن از نظر خوانندگان بگذرانیم.

دانشکده - درربیع‌الاول سال ۱۳۳۴ (دیماه ۱۲۹۴ش) انجمن ادبی کوچکی از جوانان «ادیب وخوش‌طبع» به‌نام «جرگهٔ ادبی یا جرگهٔ دانشوری» درتهران تشکیل شد. مرام انجمن «ترویج معانی جدید درلباس شعر ونثرقدیم و شناساندن موازین فصاحت وحدود انقلاب ادبی ولزوم احترام آثار فصحای متقدم وضرورت اقتباس محاسن نثر اروپایی بود[1].» در این انجمن غزلهایی به‌روال متغزلین‌قدیم‌ایران طرح می‌شد واعضا روی‌آن اقتراحات، غزل می‌گفتند. رفته‌رفته اعضای انجمن زیاد شد ودراوایل‌سال۱۳۳۵ﻫ ق خودرا قادر دیدکه روی اصول تازه‌تری کارکند. جرگهٔ‌کوچك ادبی «دانشکده» نامیده شد. نظامنامهٔ اساسی‌آن دراواخرسال۱۲۹۶ش تجدید شد و«تجدید نظر در طرز و رویهٔ ادبیات ایران»، با احترام به‌اسلوب لغوی و تعبیرات اساتید متقدم وبا مراعات سبك جدید واحتیاجات عمومی حال حاضر، منظور نظرقرارگرفت[2].

۱) رشید یاسمی، تاریخ ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش، ص۱۱۹. ۲) مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۱، از مقالهٔ «مرام ما» به‌قلم ملك‌الشعرای بهار.

غزل عضو دانشکده و مقالهٔ «بیزبان» ــ تقی رفعت[1]، سردبیر روزنامهٔ تجدد که از طرفداران پرشور و صمیمی تجدد ادبی و اجتماعی ایران بود، به‌مناسبت غزلی که یکی از اعضای انجمن دانشکده بـه‌استقبال شیخ سعدی سروده و در روزنامـهٔ زبان آزاد[2] انتشار داده‌بود، به‌امضای مستعار «بیزبان» وزیرعنوان «مستحاثات ادبی»، به‌شوخی مطالبی نوشت و درپایان مقال اضافه کرد:

عزیزمن، کـلاه سرخ ویکتورهوگو را در سرقامـوس دانشکده مجوی! طوفانی درته دوات نـوجوانان تهران هنوز برنخاسته است[3].

دانشکده بی‌آنکه درمقام احتجاج برآید تسلیم شد:

شما، آتش نگیرید، اگر یك عضو مـا بخواهد از تجددپروری تخطی نموده غزل به‌روال شیخ سروده و بدبختانه بدون اجازه و تصدیق دانشکده در جراید درج نماید.

ببخشید، دوباره نخواهد گفت.

ومن‌بعد دانشکده به‌اعضای خود اخطارخواهدکرد که بدون اطلاع دانشکده شعری درمطبوعات درج نکنند، ورنه لزوم نگذاشتن رقم عضویت دانشکده را در پایان آن اشعار به‌آنان امرخواهد داد.

ت. ب. عضو دانشکده[4]

وموضوع خاتمه یافت.

مکتب سعدی ــ مقارن‌این‌زمان (وکمی پیش ازآن) روزنامهٔ زبان آزاد مقاله‌ای به‌عنوان «مکتب

۱) تقی رفعت فرزند آقامحمدتبریزی تحصیلات خودرا در استانبول کرد. چندسال مدیرمکتب «ناصری» ایرانیان در طرابزون بود. درجنگ جهانگیر اول، حوالی سال ۱۳۳۵ ه‍ ق، به‌تبریز آمدومعلم زبان فـرانسه دردبیرستان تبریزشد وروزنامهٔ «تجدد»را، که مدیری آن با شیخ‌محمد خیابانی بود، نوشت و نیز درهنگام قیام دموکراتها مجلهٔ ادبی «آزادیستان» را منتشر کـرد که چهار شماره ازآن بیرون آمد. رفعت زبان فـارسی و فرانسه و ترکی را به‌خوبی می‌دانست و به‌هرسه زبان‌شعرمی‌گفت. اشعار فارسی او در«تجدد» و«آزادیستان» چاپ می‌شد. رفعت، که ازپیشقدمان قیام ملی‌آذربایجان بود، پس‌از شکست قیام وکشته‌شدن خیابانی، به‌روز چهارشنبه غرهٔ محرم ۱۳۳۹ ه‍ ق درسن ۳۱سالگی درخفاگاه‌خویش (ده قزل‌دیزج) خودکشی کرد.

۲) این روزنامه ارگان دموکراتهای تشکیلی بود و به‌مدیریت معاون‌السلطنه وسردبیری سیدهاشم وکیل ومیرزاعلی‌اصغرخان‌طالقانی به‌جای «نوبهار» منتشرمی‌شد نویسندهٔ آن ملك‌الشعرای‌بهار بـود. دراین تـاریخ هنوز مجلهٔ «دانشکده» انتشار نیافته بـود.

۳) روزنـامـهٔ تجدد، شمارهٔ ۶۶، ۲ ربیع‌الثانی ۱۳۳۶.

۴) روزنـامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۹ مـورخ ۱۸ جمادی‌الاولی ۱۳۳۶.

سعدی» انتشارداد[1]. نویسندهٔ مقاله به‌سعدی ومقام بلند او تاخته وپرسیده بود «این کلیات سعدی چیست که بت مسجود ملل فارسی زبان شده‌است؟»

مطبوعات تهران، چنانکه انتظار می‌رفت، در دفاع از شاعر شیراز متحد شده ونویسندهٔ گستاخ مقاله را به‌باد فحش وناسزا گرفتند. یکی از شاگردان «مکتب سعدی» درمقام دفاع از استاد، به‌نویسندهٔ مقاله پرخاش کرد.

در این هنگامه‌وگیرودار صدای استادی ازصحن «مکتب سعدی» بلندشد که چشم وگوش خود رابسته وداد می‌زد «آیادفتر سعدی و ملا را برخواهید چید؟.. چه‌هنر وفضیلتی ازخود به‌بروز داده‌اید؟...» وبعد «من‌مدعی هستم که هراصل و قاعده‌ای در بوستان سعدی وغزلیات حافظ موجود است.[2]»

بدین‌قرار پرچم طغیان برافراشته شد ودیگر راه بازگشت نبود. امانویسندگان هردو گروه راه ورسم جدال را به‌درستی نمی‌شناختند ودر هرقدم به‌آسانی از موضوع دور می‌افتادند. نویسندهٔ ادبی روزنامهٔ تجدد تبریز ،تقی‌رفعت، که درپی فرصت‌بود، این پیشامد را دستاویز کرد و بحثهای پراکنده و بیسامان را درمحور طبیعی خود انداخت وبدان صورت جدی واصولی داد.

یك‌عصیان ادبی ــ اینك مفاد وگاهی قسمتهایی از عین مقالات مفصل «یك‌عصیان ادبی»راکه در شماره‌های ۷۰ـ۷۳و۷۴ روزنامهٔ تجدد انتشار یافته، همراه خوانندگان مطالعه می کنیم:

> مسئله، چون در دورنام سعدی است، یك مسئلهٔ ادبی و چون وزر و وبال انحطاط ملت ایران را برگردن سعدی و هممکتبان او می گذارد، یك مسئلهٔ اجتماعی است و در هرصورت مسئلهٔ مهم وجالب دقتی است.
>
> ادعای اعظم خصم شوریدهٔ «مکتب سعدی» این است که «منشأ کل بدبختیهای‌ملی واجتماعی‌ما، فقط وفقط ناموزونی اصول‌تعلیمات ملی‌وخرابی دستور تربیت اجتماعی است که ازهشتصد الی نهصد سال قبل، مثل موریانه، بطون ملیت ما را خورده و تهی کرده است.»
>
> یك صمیمیت صریح، هیچ نباشد، یك‌فریاد صمیمی، که از ته‌یك سینهٔ متأثر از آلام اجتماعیهٔ مافوران می کند، درپس این عبارات در جوش وخروش می‌باشد.

۱) نخستین قسمت این مقاله در شمارهٔ روز جمعه ۲۰ ربیع‌الاول ۱۳۳۶ هـ ق (۱۳ دیماه ۱۲۹۶ ش) درج شد. نویسندهٔ مقاله علی‌اصغر طالقانی، پدر مهندس خلیل طالقانی، بود. دراین مقالات به‌گمان ادبای زمان به‌سعدی توهین شده‌بود وجنجالی در محافل‌ادبی به‌راه افتاد و دولت مجبور شد روزنامه را توقیف‌کند.

۲) این عبارات از ملك‌الشعرای بهار بود.

باکمال جدیت به‌نگارندهٔ متهیج گوش‌دهید: «اصول تعلیمات ملی و دستور تربیت اجتماعی ایران بدبختانه منحصر به‌خلاصهٔ چندجلد کتابهایی است که فکر وذهن تمام طبقات مملکت را به‌مندرجات خود متوجه و منزلتی والاتر از کتاب آسمانی در محیط ادبیات قدیم و جدید ما احراز نموده‌اند.»

یك افراط، یك غلو و اغراق در این فکر حس می‌کنید، ولی این اغراق و افراط ناگزیری است. هردفعه که از چندین علت یك معلول مشخص، فقط یك علتی را مجرد و منفرد ساخته و بخواهید به‌معرض تماشا و ملاحظهٔ ناظرین بگذارید، این خطای افراط یاتفریط را مرتکب خواهیدشد. ولی نویسندهٔ شورش‌انگیز را تعقیب کنیم «گل‌سرسبد این مجلدات، کلیات مصلح‌الدین سعدی است که من می‌خواهم باکمال جرئت، آن را در اینجا کلیات تنزلبخش لقب بگذارم...»

محرر «مکتب سعدی» شایان تحسین و تمجید است. حرف جسورانه‌ای زده ویك مسئلهٔ حیاتی را به‌موقع مناقشه‌گذاشته... آفرین! این عصیان لازم بود، انقلاب سیاسی ایران محتاج به‌این تکمله و این‌تتمه بود. این‌قیام انتظار یك سرآغاز را می‌برد. نویسندهٔ مقالهٔ طغیان‌آمیز زبان آزاد اشارهٔ بدء وشروع را داد وجوانان به‌قلعهٔ استبداد و ارتجاع ادبی اکنون می‌توانند تاخت برد.

وباید ببرند، زیراکه بایدفرزندان زمان‌خودمان‌بشویم. صدای توپ‌وتفنگ محاربات عمومی در اعصاب ما هیجانی را بیدار می‌کندکه زبان معتدل وموزون وجامد وقدیم سعدی وهمعصران تقریبی او نمی‌توانند باسرودها یادر واقع«لیتانی»‌های[1] خودشان آنها را تسکین ویاترجمه‌کنند. مااحتیاجاتی داریم که عصرسعدی نداشت. ماگرفتار لطمات جریانهای مخالف ملی وسیاسی هستیم که سعدی از تصور آنهاهم عاجزبود. ما درخود ومحیط خود یك‌سلسله نقایص‌جسمانی ومعنوی احساس می‌نماییم که سعدی اولین حرف آنها را هم به‌زبان نیاورده وبالاخره ما در عهدی زندگی می‌کنیم که اطفال سیزده سالهٔ مدارس امروزی درعلوم‌وفنون متنوعه به‌مراتب از سعدی داناترند...

فقر روحانی ماسائق این عصیان است. سعدی، فردوسی، حافظ وهرکه باشد ازشعرا وادبای سابق صدمات این قیام را متحمل خواهندشد وچیزی آنها را خلاصی نخواهد داد. نجات‌آنهادرموفقیت یافتن عصیان است.این عصیان،حامی‌آنها را تولیدخواهدکرد. گرسنگان علم وفن،شعروادب، حس‌وفکر آذوقهٔ دماغی‌را به‌تصرف

۱) Litanie، اوراد و اذکار.

خواهندآورد وانقلاب سیاسی و اجتماعی را تکمیل وتتویج[1] خواهند نمود...
این است که عجالتاً بهما، بهجوانان مضطرب و اندیشهناك این دورهٔ انتباه، صحبت از سعدی وحافظ وفردوسی نکنید. بهما معنی حیات را شرحدهید. جادهٔ فوز وفلاح را معرفی کنید. روح مارا بالوپرو فکر مارا فر وتاب بخشید... کابوس انحطاط و اضمحلال را ازپیش چشمان ما بردارید...[2]

طرفداران سعدی که بهاعتراضات زبان آزاد جواب دادند، همه ازاین مطالب و از این عوالم غافل بودند. یکی از آن جوابها دوروز بعد از انتشار مقالهٔ زبان آزاد در نوبهار (۲۲ ربیعالاول) درج شده بود.

نویسندهٔ این جواب، باقصد قهروتدمیر مخالفان مکتب سعدی قلم بهدست گرفته و مانند کسیکه پشتیبانی یك اکثریت حاضر بهدفاع را درعقب سرخود احساس میکند، باتهدیدات و تخویفات شدید واردکارزار گشته بود.

سردبیر روزنامهٔ تجدد بدینمناسبت چنین نوشت:

...حق ندارند برایاعلای مقام سعدی خصایل ملتیرا، که سعدی زادهٔ طبع نفائس پروراوست، انکارنمایند... ومایهٔ تأسف است که یك حرکت صمیمی انقلابی را مانند انتریگهای لئیمانهٔ سیاسی اسناد بهفساد محیط دهند، این دشنام خیلی جسورانهاست.

علل انحطاط هرملتی... مسئلهٔ جانداری است. دامنهٔ آن وسیع است. پرخاشی که درسر تعیین هویت سعدی برخاسته است، فقط ازیك نقطه میتواند ما را داخل این مبحث عظیم گرداند و ممکن نیست در این حالت کلیات مسئله را بهمیان بیاوریم.

...شاگرد استادپرست... هرگاه نظرش براین است کهافکار سعدی، نسبت بهزمانومحیطخودش،عالی ووسیع بودهاند،قبولداریم ولیهرگاهمیخواهدبگوید که امروزهم میتوانیماین افکار را مانند افکار معاصر خودمان دستورهای نجاتبخش محسوب داریم ـ رد میکنیم[3].»

۱) ترجمهٔ Couronner (فرانسه) است، یعنی انقلاب فکری و ادبی برسر انقلاب سیاسی و اجتماعی تاج و افسری خواهد شد. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۵، چهارشنبه ۱۶ ربیعالثانی ۱۳۳۶. ۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۵ چهارشنبه ۱۶ ربیعالثانی ۱۳۳۶.

سعدی‌کیست؟ ـ غیراز دومقالهٔ عمده، که اولی به‌عنوان «مکتب سعدی» در روزنامهٔ زبان آزاد منتشرشد وتمرد از اطاعت ادبا وشعرای قدیم را اعلان کردو دومی که مقالهٔ جوابیه‌ای بود به‌امضای «شاگرد مکتب سعدی» و درصحایف نوبهار درج گردید، مقالات دیگری‌هم در جراید آن زمان انتشار یافت که ازحیث مندرجات وافکار واسلوب، شایان توجه مخصوصی نبودند. ولی بنا به‌وعده‌ای که قبلا داده شده‌بود، روزنامهٔ نوبهار به‌قلم باصلاحیت مدیر خود، محمدتقی ملک‌الشعرای بهار، مقالهٔ مفصلی به‌این موضوع اختصاص داد ودرتحت عنوان «سعدی کیست؟» عقیدهٔ خودرا اظهار کرد.

نویسنده درمقدمهٔ مقالهٔ خود باعباراتی که از حیث بنیه و ترکیب موافق بهترین قواعد هنری و ازنظر انسجام وآهنگ حائزخوشترین ترتیب افاده‌بود، هویت وفضایل سعدی را شرح وبسط داده وخوانندگان را به‌فصول متنوعه ازقبیل تأثیر محیط درقرایح، شعرطبیعی وغیرطبیعی، انقلاب، تکامل، انحطاط وتأثیرآن درشعر، تأثیر فلسفهٔ یونان وهند درادبیات ایران وغیره رهبری کرده بود. نویسندهٔ روزنامهٔ تجدد به‌دستاویز این مقاله باردیگر قلم دردست گرفت و از جمله چنین نوشت:

برای‌تحلیل وتجزیه وتماشای لطافتهای ادبی‌وصنعتی مقالهٔ مذکور توقف نخواهیم‌کرد... کوشش خواهیم‌کرد اساس‌مسئلهٔ متنازع فیهارا ازنظر دور نداشته ودر میان‌بیانات مدیرنوبهار آنچه‌راکه به‌نظرما مخالف حقیقت امروزی ومباین بااعتقادات معاصر است، به‌قارئین‌متجددنشان دهیم... فراموش‌نباید‌کرد که اساس‌دعوی‌فقط دانستن این‌است‌که‌آیا افکار وتعلیمات شعرا وادبا وحکمای قدیم برای‌امروزیك ملت معاصر ومتجددکفایت می‌دهد یانه؟ به‌عبارت اخری‌آیا اشعار ومنثورات قدما در ما افکارنو، انطباعات[1] نو، اطلاعات نو و تحسسات[2] نو، یك‌کدام چیزنو تولید می کند یانه؟

درجواب این سؤال می گویند: «وقتی که این شعرسنائی را

گاورا باور کنند اندر خدایی عامیان — نوح را بـاورندارند ازپی پیغمبری!

می‌خـوانیم حظ می کنیم و یك نکتهٔ ظریفی را درمی‌یابیم...» اگر این اظهارات را خلاصه‌کنیم چنین می‌شود: «تحسسات وانطباعاتی که نظر به‌افکار موجوده واطلاعات مکتسبهٔ ما ممکن است درتحت مؤثرات خارجی به‌ظهور برسد، درحین قرائت این اشعار بروز می کند، این اشعاررا پیرایه می‌دهیم، تأویل می کنیم ولذت می بریم...»

۱) Impressions ۲) Sensations

تأویلی که اجدادمان تقریباً به‌همین خوبی می کردند، لذتی که قدما بهتر از ما احساس می‌نمودند، ووقتی که درقلب ما زاییده می‌شوند، به‌غیرازاینکه ما را نایل نعمتهای موروثی کنند، چیزی به‌موجود ما نمی‌افزایند. مگراینکه موجود ما به‌مثابهٔ هیچ باشد ونتوانیم ادعا نمودکه زبان ملی، ادبیات ملی و تعلیمات ملی خودمان را به‌خوبی فراگرفته‌ایم (باز با این قیدکه این‌همه چیزهای ملی باما معاصر نیستند.)

گاو را بگذاریم کنار و ببینیم آیا این ادبیات از جزئیات و مفردات محسوسات یك شاترتون[1]، یکصدهزارم را برای «جوانان اندکی متجدد» ایران افاده می کنند یانه؟

هرگاه در ماوراء حدود ایران یك مدنیت عالی ویك بشریت‌متکاملی‌موجود نبود وعصر مایکی ازقرون‌وسطی محسوب می‌شد وجهان عبارت ازجهان ایرانی‌بود، به‌این ثروت ومکنت محدود ادبی قناعت می‌ورزیدیم. آیا راستی وقتی خودتان را به‌اندازه‌ای‌که ما ایرانیان هستیم از قافلهٔ تمدن دور می‌بینید، هیچ دردی در ته دل احساس نمی‌کنید؟

خوب، کدام شعر وکدام شاعرشما این درد را به‌خوبی برای شما ترجمه می‌کند؟ مثلاً آیا ای که پنجاه رفت ودرخوابی مگر این‌پنج‌روزه دریابی... کافی است؟ وآیا هرگز علاقه‌ای با این فکر واین احساس دارد؟

یااین غزل‌با پاره‌ای ازمصرعهای موافق آن مزرع سبز فلك دیدم وداس مه‌نو... الخ ویایك غزل و یك قصیدهٔ هزار مرتبه تکرار شدهٔ دیگرآیا ازعهدهٔ افاده وتداوی آن درد بیرون خواهد آمد؟

....

دراینجا از خود می‌پرسیم‌که آیا به‌توضیح واضحات نپرداخته‌ایم؟ آیا در واقع اثبات اینکه شعرای قدیم ما، مقام بلند وذکاء واستعداد خارق‌العاده داشته‌اند، اما قهرا وطبعاً نتوانسته‌اند چیزهایی‌راکه ما امروزمی‌بینیم - وبایدازآنها متأثر، متحسس وبالاخره شاد یا آزرده شویم ـ ببینند، محتاج به‌اقامهٔ دلیل است؟

جواب این مسئله از دو صورت نمی‌تواند خارج باشد: یا دیده‌اند و یا ندیده‌اند. هرگاه ندیده‌اند، باید قبول کنیم که جهان متمادیاً درتبدیل وتحول می‌باشد. درعالم وجود وبقا، انقلاب وتکامل وبنابراین تجدد، یك تجدد همیشه خرم و زنده، یك تجدد غیرمفارق حیات موجود است وبعد، باید تابع موجبات این «مشاهدهٔ» خود بشویم وچیزی راکه چشمان ما دیده‌اند باورکنیم.

۱) مقصود شاترتون Chatterton درام آلفرد دووینیی، شاعرفرانسوی، است‌که درسال ۱۸۳۵م نوشته‌شده است.

اینکه سعدی و امثال سعدی را در رشته‌های علوم و فنون قدیم داشته‌ایم، مستلزم آن نیست که دیگر احتیاج به‌سعدیهای دیگر نداریم والبته، هرچه بگوییم یا بخواهیم، این سعدیهای دیگر برای اینکه «دیگر» بشوند، ناگزیرند که «جدید و متجدد» باشند وازطرف دیگر، اینکه سعدی مردی (شاعری، ادیبی،حکیمی...)بزرگ وبزرگوار بوده معنیش این نیست که خالی ازهرگونه نقص وضعف بوده، در مدت زندگانی وعهد خلود ادبی خودش خطایی ازاو صادر نشده یا تأثیرسوء وناگواری از او به‌ظهور نرسیده است!

آزادی فکر ــ که گرانبهاترین آزادیهاست ـ شرطش این است که مقید به‌هیچ ملاحظهٔ مغایر عقل و منطق نباشد. احترام سعدی را نباید تا آن درجه بالا برد که مقام ربوبیت به‌او داده شود... سعدی، سعدی بود. یعنی یك مرد هوشیار، یك ایرانی بیدار ودانشمند زمان خود...یك شاعر مهرورز،یك ادیب نکته‌سنج، یك نثرنویس ظریف، یك ناظم صنعتکار ویك متفلسف تجدد خواه نسبت به‌محیط خودش ـ درزبان لاتینی «روشناییها» داشت... آثار ادبای غرب رابه‌دست گرفته بود. کلمات حکیمانه‌را با یك‌نوع Dilettantisme [1] مشرقی‌مآبانه به رشتهٔ نظم ونثر کشیده بود ویك عده چیزهای دیگر بود که امروز سعدی را مایهٔ افتخار و مدار مباهات ایرانیان قرار می‌دهد. این موفقیت فوق‌العاده مهم است و دلیل اینکه فوق‌العاده مهم است، خود سعدی است که در مشرق‌زمین نظیر و رقیبی در دایرهٔ تخصص خودش ندارد.[2]»

نویسندهٔ تجدد گفتار خودرا چنین پایان داده بود:

برای اینکه مقالهٔ پربهای نوبهار را تا آخر خوانده باشیم، این عبارات خاتمه را هم باید ملاحظه کنیم: «من مدعی هستم که هراصل وقاعده‌ای که امروزه تازه‌تر و مفیدتر به حال معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی بوده باشد نشانی بدهید تا من آن را درکتاب مثنوی وبوستان سعدی ودرطی غزلیات حافظ پیداکرده وبه‌شما ارائه بدهم... »

هرگاه این ادعا حقیقت می‌بود، برای سعدی بدترین مدایح می‌شد. زیرا اگرسعدی «تمام اصول وقواعد معیشت عمومی و اخلاق اجتماعی» را برای تذکار

۱) هنردوستی. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۳ و۷۴، شنبه وچهارشنبه ۲۶ ربیع‌الثانی ویکم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

به‌رشتهٔ تحریر آورده است، زحمت تقریباً بیهوده‌ای کشیده واگر آنهارا قبول نموده وبا خیال ترویج آنها قلم به‌دست گرفته‌است، اضداد را دریکجا جمع ومعتقد نبودن خودش را به‌هیچ‌یك ازآنها اثبات کرده‌است[1].

پاسخ تجددخواه ـ بعداً در پاسخ انتقادی که به‌قلم «تجددخواه» در دفاع از مقالهٔ «سعدی کیست؟» انتشار یافت[2]، ومخصوصاً آن‌قسمت ازمقالهٔ مزبور که مدعی جامعیت تعلیمات سعدی وهمعصران او بود، سردبیر روزنامهٔ تجدد این سطوررا بربیانات سابق خود افزود:

...یك عقیده درمیان ایرانیان همیشه شایع بوده است و این عقیده مدعی است که کتاب سعدی جامع کل قواعد برگزیدهٔ دانایان متقدمین و متأخرین می باشد. آنان که تا یك درجه غلو و اغراق این ادعا را احساس نموده‌اند، اگر درانصاف و حقگویی افراط کنند، برطبق مقالهٔ نوبهار مدعی می‌شوند که «می‌توان گفت تاکنون درفارسی کتابی به‌این کاملی وتمامی ومتانت و سادگی نوشته نشده و برای درس معاشرت وتدبیر زندگانی فی‌حدذاته منحصر به‌فرد است» وانتقاد ما فقط برضد عقاید فوق‌الذکر وآن مدعیات اعلان عصیان می کرد. زیرا کتاب‌سعدی هیچیك ازاینهانیست واگرهست به‌شرط نسبت هست.

کامل است، ازنظر ادبیات قدیم؛ تمام است، ازاین جهت که اغلب معتقدات زمان معاصر سعدی‌را جامع است؛ متین است، زیرا که بایك لسان فصیح وعاری از اغلاط ادبی نگارش یافته‌است؛ ساده است، به‌این ملاحظه که ممکن بودغامض‌باشد. یك‌نوع «درس معاشرت» درسعدی موجود است، ممزوج بایك نوع «تدبیرزندگی» که درواقع منحصر به‌فرد است.

درس معاشرتی که ازتألیفات‌سعدی می‌شودگرفت «یك‌نوع» درس‌معاشرتی است که اندك تعمق درچند حکایت گلستان ما را می‌تواند دراین خصوص از توضیحات مفصل مستغنی گرداند. اولین حکایت گلستان یاد می‌دهد که «دروغ مصلحت‌آمیز به‌از راست فتنه‌انگیزاست»؛ حکایت چهارم تلقین می کندکه «تمایلات ارثیهٔ جنائیه باهیچ تربیتی قابل اصلاح نیست»؛ حکایت هشتم می‌رساندکه پادشاهان بایدکسانی‌راکه ازایشان می‌ترسند، بدون ترحم ازمیان بردارند گربهٔ مسکین اگر پر داشتی تخم گنجشك از جهان برداشتی؛ حکایت نهم می گویدکه «وراث یك

۱) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۴ چهارشنبه یکم جمادی‌الاول ۱۳۳۶. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۷۶ چهارشنبه هشتم جمادی‌الاول ۱۳۳۶.

شخص بزرگترین دشمنان او می‌باشند»؛ حکایت چهاردهم مدعی است که «سربازی که جیرهٔ او ازدولت نمی‌رسد حق دارد ازجنگ فرار نماید»؛...
در تدبیر زندگی اشعار ذیل نمونهٔ قابل استفاده‌ای ارائه می‌دهند:

ناسزایی را چو بینی بختیار　　عاقلان تسلیم کردند اختیار

چون نداری ناخن درنده تیز　　با بدان آن به که کم گیری ستیز

هر که با پولاد بازو پنجه کرد　　ساعد سیمین خود را رنجه کرد

باش تا دستش ببندد روزگار　　پس به کام خویشتن مغزش برآر!

کلیاتی که جزئیات آن نمی‌توانند ازیك امتحان موشکافانه ویك تحلیل باریك، صحیح وسالم بیرون بیایند، نباید رگ تعصب طرفداران سعدی را بیش از آنچه لازم است تحریك نماید. ولی پاره‌ای بتپرستان، سعدی را چنانکه گفته‌ایم، به‌مقام ربوبیت صعود داده‌اند و درحین استماع «فرمایشات» او روح از قالبشان پرواز می‌کند. سعدی به‌زعم آنها عقل کل است وعلم اولین و آخرین درسینهٔ اومحفوظ بوده است... این اعتقاد محصول تعبدی است که شایستهٔ «فتیشیست[۱]»های آفریقا می‌تواند باشد وبرای جوانان معاصر ایرانی عیب است[۲].

فصل دوم ـ مسئلهٔ تجدد در ادبیات

مجلهٔ دانشکده ـ اندکی پس ازمناظره بررُوی مقام سعدی، مجلهٔ ادبی دانشکده، که پس ازمجلهٔ بهار اعتصام‌الملك دومین مجلهٔ ادبی بود که در مطبوعات پارسی پدید می‌آمد، با مدیریت

۱) Fétichistes بت‌پرستانی که برای اشیاء و اجسامی خاص خاصیت اعجازآمیز قایلند وآنها را به‌مثابهٔ حرز و نگهبانی تلقی می‌کنند.　۲) روزنامهٔ «تجدد»، شمارهٔ ۷۹، شنبه ۱۸ جمادی‌الاول ۱۳۳۶.
۳) ۹ رجب ۱۳۳۶ هـ ق (۱۲۹۷ ش).

ملک‌الشعرای بهار و همکاری جمعی نویسندگان جوان[۱] اولین شمارهٔ خودرا بیرون داد.

این مجله، که به‌قول خود «برای ترویج روح ادبی و تعیین خط مشی جدیدی در ادبیات ایران» ایجاد شده بود، «بدون همهمه، بدون سروصدا وخودنمایی» یک تجدد «آرام و نرم‌نرمی» را اصل مرام خود ساخته وهنوز جسارت نمی‌کرد که این «تجدد را تیشهٔ عمارت تاریخی پدران شاعر ونیاکان ادیب خود قرار دهد»، بلکه می‌خواست «فعلا آنهارا مرمت نموده ودرپهلوی آن عمارات، به‌ریختن بنیانهای نوآیینتری که باسیر تکامل، دیوارها و جرزهایش بالا می‌روند» مشغول شود.

مجلهٔ دانشکده با این روش ملایم و معتدلی که درپیش گرفته و درواقع حد فاصلی بود درمیان تجددخواهان سرسخت وپرشور ومحافظه‌کاران متعصب، درهمان آغاز انتشار باانتقادات ومنافشات جدی تندروان روبروشد.

روزنامهٔ تجدد متن نخستین مقالهٔ دانشکده را، که به‌قلم خود ملک‌الشعرای بهار تهیه شده بود وخط مشی مجله را به‌شرحی که گفتیم تعیین می‌کرد، در یکی از شماره‌های خود نقل و به‌دستاویز آن مقالات مفصلی به‌عنوان «مسئلهٔ تجدد درادبیات» انتشار داد.

تجدد درادبیات ــ سلسله مقالات «مسئلهٔ تجدد درادبیات» ضمن جواب‌دادن به‌قسمتهای مهم و حساس مقالهٔ دانشکده مسائل اساسی مربوط به‌تجدد ادبی راطرح کرد. درمقالهٔ دانشکده آمده بود:

> ... ما نمی‌خواهیم پیش ازآنکه سیر تکامل بما امری دهد، خود مرتکب امری شویم...
>
> این است که موافق احتیاجات فعلی هیئت اجتماعیه ومطابق محیطی که مارا تکمیل خواهد نمود، یک تجدد آرام آرام ونرم نرمی را اصل مرام خود ساخته وهنوز جسارت نمی‌کنیم که این تجدد را تیشهٔ عمارت تاریخی پدران شاعر و نیاکان ادیب خود قراردهیم. این است که ما فعلا آنها را مرمت نموده و در پهلوی آن عمارت به‌ریختن بنیانهای نوآیینتری، که باسیر تکامل دیوارها و جرزهایش بالا می‌روند، مشغول خواهیم شد.

تجدد درجواب می‌نوشت:

۱) عباس اقبال‌آشتیانی، رشید یاسمی، سعید نفیسی، رضاهنری، سردار معظم خراسانی تیمورتاش، احمدرخشان (بعدها دکتراحمد مقبل)، یحیی ریحان، عبدالله انتظام، حبیب‌الله امیری، ابراهیم الفت، علیرضا صبا، عبدالله تلگرافچی‌زاده، علی‌اصغر منصور.

ای جوانان دانشکده، هرگاه محیطی باشدکه خواهد توانست شما را تکمیل کند، فراموش ننمایید که محیط دیگری نیزهست که باید شما به‌تکمیل آن پردازید واین‌محیط ثانی نزدیکتر به‌شماست...

چرا فکرخودتان را واضحتر نمی‌گویید؟ گیرم که تیشه به‌شالودهٔ «عمارت تاریخی پدران شاعر خودتان» نخواهید زد، ولی چطور، در همان زمان که عمارات مذکوره را مرمت خواهید نمود، به «ریختن بنیانهای نوآیینتری» موفق خواهید شد؟

درسطرهای فوق، شما برچند چیزمعترف شدید:

اولا ــ می‌ترسید، ودرتوی عمارات پدرانتان بسر خواهید برد.

ثانیاً ــ این عمارات محتاج به‌مرمت هستند و شما این‌کار را انجام خواهید داد.

ثالثاً ــ درپهلوی عمارات مذکور «بنیانهای نوآیینتری» خواهید ریخت.

هیچ بنّا وهیچ معمار این‌طور نقشه نمی‌کشد ــ این خیال، شمارا به‌عدم موفقیت هدایت خواهد نمود. با ساروج عصر[1] بیستم شکافهای تخت‌جمشید را وصله خواهید زد؟... ولی آیا تصور نمی‌کنید چه معمورهٔ عجیب و غریبی به‌حصول خواهیدآورد؟... مانند سروصورت یك شخص مجذوم، این‌عمارت شکسته بستهٔ شما وپدران شما، یك ناصیهٔ پریشان وخرد وخاش عرضه خواهد نمود... عمارت قدیم و ونجیب تمام قیمت ذاتیهٔ خود را از دست داده، مانند یك پادشاه متنکردریك سفر مشکوك، از اثبات هویت خود عاجز خواهد ماند. فصاحت وطلاقت لسان آن یك تودهٔ انقاض[2] وخاك وخاکستررا نابود خواهید ساخت واز«نقش ونگار در ودیوار شکسته» آثار «صنادید عجم» را خواهید زدود!..

چه شگفت‌انگیزهنری!

ولی شمااین هنررا هم‌نخواهید داشت، زیراکه می‌ترسید،زیراکه بااین‌ترتیب درسرشما یك‌بام ودوهوا خواهد بود!...

درجواب می‌گویید: «مادر هرکاری دوچیز را درنظر داریم: احتیاج و امکان» خواهیم اندیشید: اینك چندنفرجوان‌که تابع (احتیاج و امکان)اند، وقتی گرسنه‌می‌شوندکه (نان) دارند و (می‌توانند) دفع جوع کنند. یعنی تاگرسنه نشوند، نان نمی‌خواهند وتامطمئن از پیداکردن نان نباشند پی‌تحصیل آن نمی‌روند.

و باخود خواهیم‌گفت:

۱) یعنی قرن ۲) انقاض، شکسته‌ها، فروریخته‌ها.

آخر اینها جوانند. هرچه خودشان ادعا بکنند، باز گرسنه خواهند شد، زمان آنهارا گرسنه خواهد کرد. آیا آن وقت امکان یاعدم امکان تحصیل نان گرسنگی آنها را تعدیل خواهد نمود؟ چون همیشه شدت یك حس حیاتی بر پیش‌بینیهای عقل و منطق آنها خواهد چربید، خواه ومخواه پی‌طعمه خواهند دوید وباهرچه دستشان افتاد سدجوع خواهند کرد. مانند صرافان مفلس، برات مرگ‌را ازاستمهال به‌استمهال، مدتی به‌تأخیرخواهند انداخت ولی‌یك فعل برجسته ومحتشم ازآنها به بروز نخواهد رسید.

دانشکده تصور می کند که «تجدد در ادبیات» دفتری است که می توان از یك کتابخانهٔ فرنگی خرید و در بغل گذاشت و بعد هردفعه که ملت احتیاج خود را احساس گردانید، به‌اندازهٔ امکان یك‌ویا چند ورق از آن‌کتاب را پاره کرد وبه‌دهان ملت انداخت. دانشکده خود را «گنجینهٔ ادبیات» می‌پندارد وزیورهای گنجوری به‌خود می‌دهد.

افسوس که شاهد تجدد مشکل‌پسندتر ازاین‌است.

به‌حصول آوردن یك «تجدد» در ادبیات، به‌خصوص در ادبیات ایران، که یك‌دورهٔ کلاسیك‌بسیار شعشعانی‌گذرانیده است، کار آسانی نیست. در این میدان برای صدپهلوان رویین‌تن جای هنرورزی هست...

این خطرابداً موجود نیست که امروز یك‌نفرادیب متجدد، یك‌دفعه برخیزد وبه‌ناگاه یانابهنگام آخرین کلمهٔ تجدد راگفته کار صدسالهٔ صدادیب را در یك‌روز انجام دهد...

ای ادبای جوان دانشکده! بامفرطترین «حس تجدد پروری» و طولانیترین «آمال ادبیه» که درخود سراغ دارید، تمام رفقای خود را به‌امداد طلبیده‌وبدون واهمه داخل کارزار شوید. نترسید، آسوده وتندتند بجنگید، به‌این زودی موفق به‌مرام خود نخواهید شد.

جوش وخروش لجام‌گسیختهٔ ادبی شمابلکه خواهد توانست فکری صحیح از «تجدد» به‌شمابدهد، بعداز زحمات زیاد در روی کاغذ مشق خودتان چندلفظ‌غلط، چند عبارت ناموزون وچند شعر ناهموار خواهید یافت ولی آسوده باشید «تجدد» هنوز خیلی دور از شماخواهد بود.

... تجدد به‌مثابهٔ انقلاب است و انقلاب رانمی‌شود با «قطره شمار» مانند دارو به‌چشم جماعت ریخت.

شما، هیئت دانشکده، می گویید:

«ماپیش از آنکه خط فارسی به‌همین حالت‌ناقص باقی ودامنهٔ لغات عجم

به‌این تنگی برقرار واصول فنی وعلمی تا این‌درجه در کشور ما مفقوداست، تاوقتی که احساسات عمومیه و اخلاق ملیه و افکار هیئت اجتماعیهٔ ما به‌حال حاضرمستقر و باران ترقی وتجدد به‌قدر یك‌قطره در زمین دماغهای اکثریت افراد این آب وخاك نباریده است، بیفایده می بینیم که مثلا مجلهٔ خود را با خطوط مقطعه بـه‌طبع رسانیده واشعار خود را باسیلابهای ناموزون اروپایی وفق‌داده ومقاصد خودمان را درلباسهای خیلی تازه که هنوز مفهوم آنها در کشور ما نامعین است، به‌جلوه درآوریم.»

...این اظهارات فکرغریبی از طرز تجددپروری دانشکده به‌ما می‌دهد. در اینجا«خط فارسی، باران ترقی وتجدد، زمین دماغهای اکثریت افراد، خطوط‌مقطعه و سیلابهای ناموزون» موضوع بحث‌نیست. یك‌فکر جدید را می‌توان باخط میخی در روی یك‌آجر قبل‌التاریخی نوشت وباز ازهمان قرار دیوان یك‌مستحاثهٔ ادبی رابـا جدیدترین اختراعات فن طباعت در عالیترین مطبعهٔ اروپا می‌توان چاپ‌کرد ودعوی ما در سرآن نیست که کدام‌یك جدیدتر خواهد بود...

ای اهل دانشکده، منتظر مساعدت «احساسات عمومیه، اخلاق ملیه وافکار هیئت‌اجتماعیه»هم‌نشوید. این‌همه تراکیب متتابعهٔ مترادفه دراین‌مورد مغزومعنی‌ندارد. همیـن احساسات عمومیه واخلاق ملیه... مثلا درمقـابل مشروطه وآزادی نیزاین بیگانگی ولاقیدی‌را به‌خرج می‌داد. هرگاه این‌گلوله‌های سنگین را به‌پای طبع شعر وقریحهٔ ادبی خود ببندید، اعتلابرای شما محال خواهدبود. اگرادیب و یاشاعر هستید، بدانیدکه شاعر یا ادیب «پیرو» نیست، «پیشوا»ست.

شماآب‌را به‌طرف بالا جریان دهید ویا به‌عبارت اخری ـ برضد جـریان شناکنید. زیرا ناچیزترین شناوران نیـز می‌توانند دراستقامت جریـان قطع مراحل نمایند. شمابرای فردا بنویسید...

...امروزمی بینید که‌شخصاً سعدی مانع ازموجودیت شماست. تابوت‌سعدی گاهوارهٔ شمارا خفه می کند! عصرهفتم برعصر چهاردهم مسلط است ولی همان‌عصر کهن به‌شما خواهدگفت: «هرکه‌آمد عمارتی نوساخت...» شما درخیال مرمت‌کردن عمارت دیگران‌هستید، درصورتی که اگر درواقع هرکه می‌آمد عمارتی نومی‌ساخت، سعدی «منزل به‌دیگری» نمی‌توانست «پرداخت» و در خارج «هرکه» «دیگری» را نمی‌یافت!...

در زمان خودتان اقلا آن‌قدر استقلال وتجدد به‌خرج دهیدکـه سعدیها در زمان خودشان به‌خرج دادند. در زیر قیودیك‌ماضی هفتصدساله پخش نشوید. اثبات موجودیت نمایید. بودن هیچ چیزدر دنیا مانع از بودن چیزدیگـر نیست. منتهاباید

توالی و تناسب درمیان باشد وشب درپی روز وماه درپی آفتاب سیر کند.[۱]

پاسخ دانشکدهـ پاسخی که‌دانشکده به‌این مقالات داد،هیچ تازگی نداشت وهیچ مطلبی راروشن نمی‌کرد، بنابراین نقل‌آن بیفایده است. معهذا برای‌آنکه این‌بحث را ناقص نگذاریم قسمتهای حساس مقالهٔ دانشکده را در زیر می‌آوریم:

...ما برخلاف کسانی که معنی ارتقا را ندانسته وتصور می‌کنند که فقط برجستن وبه‌زمین خوردن ترقی است، عوامل تکامل طبیعی وتکمیل تدریجی را در ارتقای واقعی یك ملت تنهامؤثر بزرگ می‌پنداریم. ماانقلاب حقیقی را بطیء‌تر وغیر ـ مرئیتراز آن می‌دانیم که یك نویسندهٔ انقلابی بخواهد در اولین جست وخیز متفننانهٔ خودش، در نخستین رقص موزون‌یاناموزون تقلیدی یااختراعی خود یك‌نمونهٔ واقعی ازآن را به‌ما نشان بدهد.

....

مامفلس وبیچاره نیستیم که طبیعت مارا مجبور به‌اختراع ورفع احتیاج بنماید، بلکه ما در روی یك‌تکمیل وارتقائی باز به‌طرف تکمیل وترقی دیگری راه می‌رویم، اگرراه نرویم‌ترقی ازروی ما ردشده به‌فرزندان مامی‌رسد، اگر بااو راه‌برویم خود ماهم ازاو استفاده‌کرده واگر جلوتر برویم شاید راه راگم کنیم.

....

رفیق‌ما به‌ما می‌گوید: «آب را به‌طرف بالا جریان‌دهید ویا به‌عبارت‌اخری شمابرضد جریان شنا کنید، زیرا ناچیزترین شناوران می‌توانند در استقامت جریان قطع مراحل نمایند.» این تشجیعات درحقیقت معنی‌ندارد... اگرهم احیاناً معنی‌داشته باشد درروی معانی وروح ادبیات بایستی بیان‌شود. درحالتی که صحبت ما در طرز ادای معانی‌است و «عمارت پدرانمان» یعنی پایه‌ها وکسوتهای لغوی و صوری: این است آنچه ما درخرابی او جسارت نمی‌کنیم... نقش ونگار در و دیوار شکسته ـ شکافهای تخت جمشید، درمورد عمارات لغوی ماقیاس‌مع‌الفارق و مغالطه است. هر وقت ما دعوی محافظهٔ عادات واخلاق وعقاید کهنسال رانمودیم، فوراً شکاف ایوان کسری و انقاض پرسپولیس را بما نشان بدهید ـ این دعوی کجاشده است؟ این‌همه دور رفتن برای چه؟

اگرشما متجددین، لغات و اصطلاحات وتراکیب ادبیهٔ ایران را نظیرانقاض

۱) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۲۵، پنجشنبه ۱۲ شعبان ۱۳۳۶.

مداین می‌دانید، صریح وبدون ترس و واهمه بنویسید، مابه‌شما حمله نخواهیم کرد ــ فقط ازشما خواهیم پرسیدکه عوض این‌آجرها وپایه‌های رویین واین مصالح حاضر وبینظیر ازکدام‌کوره وسنگلاخ سنگ وآجر خواهیدآورد تا ماهم برویم وبیاوریم[۱].

دنبالهٔ جریان ــ جدال ادبای جوان تهران وتبریز بااین مقاله خاتمه یافت ومجلهٔ دانشکده پس از انتشار ده شماره تعطیل شد[۲]. ولی روزنامهٔ تجدد تبریز پس ازچندی سکوت، که با اتفاقات سیاسی ناگوار سال۱۲۹۷ش ومبارزات دموکراتهای آذربایجان توأم بود، مسئله «تجدد در ادبیات» را دوباره موضوع بحث قرار داد. از جمله نوشت:

...ما درمقالات‌سابق، نظریات خودمان را اعلام‌نموده‌ایم. گفته‌ایم که درنظرما این‌مسئله فقط یك‌مسئلهٔ خالص ادبی نبوده، یك مسئلهٔ مختلط اجتماعی و ملی و بنابراین یك مسئلهٔ‌اساسی است.

ادبیات یك‌ملت آیینه مدنیت آن ملت است.

هرگاه مدنیت ایرانیان‌عصر چهاردهم هجرت، یك‌مدنیت شایستهٔ استحسان و لایق‌پسندوستایش است، ادبیاتشان نیز چنان است. ادبیات امروزی‌ایران را مانند یك ادبیاتی‌که متناسب بامقتضای زمان باشد تلقی‌وقبول کردن به‌مثابهٔ قبول کردن اوضاع و احوال اجتماعی وسیاسی است‌که در مملکت متدنّی و مخروب ما، الان موجود و حکمران می‌باشد.

بدتر و بدبختانه‌تر ازاین، هرگاه رجعت به‌ادبیات شش‌قرن قبل ازاین، یك تاکتیك معقول ادبی است، عودت به‌مدنیت و اصول مملکتداری و ترتیبات اجتماعی زندگانی قرون‌همسن ادبیات مذکور نیز، یك‌تاکتیك قابل‌قبول انقلابی ومدنی‌است.

ما هیچ یك از این دوشق را نمی‌توانیم اختیار نمود. نمی‌توانیم «ادبیات را ازهیئت اجتماعیه دور ومهجور سازیم.»

به علاوه ما این عقیدهٔ ویکتورهوگو، آن شاعر رمانتیك فرانسه‌را ــ که در فلسفهٔ تاریخ ملل حاضره مصداق آن را مشاهده می‌نماییم ــ همیشه در نظر داریم که می‌گوید «قاطعترین نتیجهٔ مستقیم یك‌انقلاب سیاسی، یك‌انقلاب ادبی است» و «در تحولات و تجددات مادی[۳] شرکت نجویید مگر باانقلابات معنوی.[۴]»

۱) انتقادات در اطراف مرام ما به‌قلم ملك‌الشعرای بهار، مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ۴، یکم تیر ۱۲۹۷ ش.
۲) از اردیبهشت تا اسفندماه ۱۲۹۷ش.
۳) Evolutions matérielles ۴) Révolutions intellectuelles

مسئلهٔ «تجدد در ادبیات» را ما ازسه‌نظر اساسی مورد تدقیق ومطالعه‌قرار می‌دهیم:

از نظر: ــ شکل
ــ زبان
ــ اسلوب

وازنظر کلی «صنعت ادبی» را طوری که عصر ما آن را تفسیر وتعبیر می‌کند، اخذ و قبول نموده امتثال به‌تعلیمات بین‌المللی «صنعت»[۱] را ضروری و واجب می‌شماریم.

در آتیه مناقشات و انتقادات ماهمه ملهم از این عقاید اساسی و از این پرنسیپها خواهد بود، چنانکه در بدو امر هم چنین بوده است...[۲]

وباز می‌نویسد:

ادبیات قدیمی ما، ازمنابع اولیهٔ خودش دورافتاده، دریك حوضهٔ وسیع تراکم یافته وبه‌حال رکود وسکون درآن تختخواب فراخ مستقرومتوقف شده‌است. یك‌سد سدید، که اختیار داریم آن‌را یك‌سد محافظه کاری بنامیم... این‌امواج متراکم ادبی‌را درآن حوض وسیع‌محبوس داشته‌است. وقتی که مامی‌گوییم «متصدی هستیم دراین زمینه‌جریانی به‌وجود بیاوریم» طبعاً معلوم می‌گردد که مقصود ونقشهٔ ما عبارت ازرخنه انداختن دربنیان این سد سدید استمرار ورکود است.

این نقشه ظاهراً خیلی سهل وساده است ولی می‌دانیم که اثرات و عواقبی را دربرخواهد داشت[۳]...

درفروردین ماه۱۲۹۹ ش، چنانکه می‌دانیم، آزادیخواهان تبریز به‌رهبری شیخ محمد خیابانی، یکی ازمردان بزرگ‌تاریخ خونین ایران، قیام‌کردند ورشتهٔ مقالات ادبی روزنامهٔ‌تجدد براثر گرفتاریهای حاد سیاسی بریده شد وشش ماه بعد (در اواخر شهریور ۱۲۹۹ش) نویسندهٔ مقالات «تجدد درادبیات» خودکشی کرد واین نویسندهٔ پرشور، که به‌قول خود «متصدی‌بود در بنیان سد سدید محافظه‌کاری و رکود ادبی رخنه انداخته وجریانی به‌وجود بیاورد»، موفق‌نشد

۱) باید تذکر بدهیم که کلمهٔ صنعت در این مقالات و به‌طورکلی در اصطلاح آن زمان به‌جای کلمهٔ هنر (Art) به‌کار رفته است. ۲) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۶۳، دوشنبه ۲۳ صفر ۱۳۳۸. ۳) روزنامهٔ تجدد، شمارهٔ ۱۶۸ مورخ یکم ربیع‌الثانی ۱۳۳۸.

به‌وعدهٔ خود وفا کند[1].

اشعار تجددخواهان ـ تجددخواهان، یا به‌عبارت مناسبتر پژوهندگان راه‌نو، تنها به‌طرح عقاید ونظریات خود اکتفا نکرده نمونه‌هایی نیز از سروده‌های خود در جراید انتشار می‌دادند که هم ازحیث فرم وهم ازلحاظ مضمون کمابیش باآثار سخنسرایان قدیم فرق داشت.

خیلی پیش از این گفتگوها جعفرخامنه‌ای[2]، یکی از جوانان روشنفکر و آزادیخواه آذربایجان، که زبان فرانسه‌را پنهانی ازپدر متعصب خودآموخته وبه‌ادبیات نوین ترکان عثمانی نیز آشنایی داشت، ازشکل معمول اشعار فارسی عدول کرده وقطعاتی بی‌امضا با قافیه‌بندی‌جدید وبیسابقه ومضامین نسبتاً تازه انتشار می‌داد. یکی ازاین قطعات که ادوارد براون درتألیف خود تاریخ مطبوعات وادبیات ایران نو[3] نقل کرده، چنین است:

به‌وطن

هر روز به‌یك منظر خونین به‌درآیی
هردم متجلی تو به‌یك جلوهٔ جانسوز
ازسوز غمت مرغ‌دلم هرشب‌وهرروز
با نغمهٔ نو تازه کند نوحه‌سرایی

ای‌طلعت افسرده‌و ای صورت‌مجروح
آماج سیوف ستم، آه ای وطن زار
هرسو نگرم خیمه زده لشکر اندوه
محصورعدومانده توچون نقطهٔ پرگار

محصورعدو، یاخوداگرراست بگویم
ای شیر، زبون‌کرده ترا روبه ترسو
شمشیر جفا آخته روی تو ز هرسو
تاچند به‌خوابی؟ بگشاچشم خودازهم

۱) سه مقالهٔ دیگر اورا درپاسخ ایرادات روزنامهٔ «کاوه» که درآخرین ماههای زندگی (از ۱۵ خرداد تا ۲۱ شهریور ۱۲۹۹ ش) در مجلهٔ ادبی «آزادیستان» انتشار داده، بعداً خواهیم دید. ۲) پسر حاجی‌شیخ ـ علی‌اکبرخامنه‌ای ازبازرگانان‌تبریز است. درسال۱۳۰۴ه ق (۱۲۶۶ش)درتبریز به‌دنیاآمد ودرآنجا تحصیل کرد. اشعار پرشور اودر«حبل‌المتین» و «چهره‌نما» و «عصر جدید»و«شمس»وبعدها در مجلهٔ «دانشکده»منتشرمی‌شد.
۴) Brown, E.G. The Press and Poetry of Modern Persia, Cambridge, 1914

برخیز، یکی صولت شیرانه نشان ده
یاجان بستان یا که دراین معرکه‌جان ده![1]

قطعهٔ دیگری نیز از خامهٔ‌ای ابتدا درسال ۱۳۳۴ﻫ ق دریکی ازجراید تهران و بعد در شمارهٔ نوروزی روزنامهٔ تجدد تبریز به‌تاریخ ۱۳ جمادی‌الاخر ۱۳۳۵ﻫ ق درج شده است:

به‌قرن بیستم

ای بیستمین عصر جفا پرور منحوس
ای آبدهٔ[2] وحشت و تمثال فجایع
برتاب زما آن رخ آلوده به‌کابوس!
ساعات سیاهت همه لبریز فضایع

دیدار تو مدهشتر از انقاض مقابر
شالوده‌ات ازآتش وپیرایه‌ات ازخون
هرآن تو با ماتم صد عائله مشحون
از جور تو بنیان سعادت شد بایر

زاین مذبح‌خونین که به‌گیتی‌شده برپا
روح مدنیت شده آزرده و مجروح
خونها که به‌هرناحیه‌ناحق‌شده مسفوح
بر ناصیهٔ عصر هنر لکهٔ سودا...

نفرین به‌تو، ای عصر فریبنده و غدار
لعنت به‌تو، ای‌خصم بشر، دشمن‌عمران
ای‌بوم، فروکش نفس، ای داعی خسران
زاین پس مشو اندر پی ویرانی آثار

۱) تاریخ صحیح این قطعه برمن معلوم نیست و مسلماً پیش‌از سال ۱۳۳۲ ﻫ ق سروده شده است. کتاب براون که این شعررا دارد، درسال ۱۹۱۴ میلادی (۱۳۳۲ ﻫ ق) منتشر گردیده است. ۲) آبده، بنای یادگار.

آن روز که زادی، چه نویدی که ندادی؟
امروز که رستی، تو ز خون یکسره مستی
زین سان که توره بسپری، ای آفت هستی
فردا به‌وجودآری یك تل رمادی...

اکنون نمونه‌هایی دیگر از اشعار تجددخواهان که درفاصلهٔ سالهای ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۸ ه ق سروده شده‌است، به‌دست می‌دهیم:

ای جوان ایرانی

برخیز، بامداد جوانی ز نو دمید
آفاق خُهر[۱] را لب‌خورشید بوسه داد...
برخیز! صبح خنده‌نثارت خجسته بادا
برخیز! روز ورزش و کوشش فرا رسید
برخیز و عزم جزم کن، ای پور نیکزاد
بر یأس تن مده، مکن از زندگی امید...
باید برای جنگ بقا نقشه‌ای کشید
باید، چورفته رفت، به‌آینده رو نهاد...

یك فصل تازه می‌دمد از بهر نسل نو
یك نوبهار بارور، آبستن درو
برخیزو حرز جان بکن این عهد نیکفال

برخیزو باز راست کن آن قد تهمتن
برخیزو چون کمان که بزه کرد شست زال
پرتاب کن به‌جانب فردات جان و تن

تقی رفعت، تجدد، شمارهٔ نوروزی ۱۲۹۷ ش.

۱) خُهر بروزن ظهر، وطن.

از مکتوب منظوم (خطاب به‌نسوان):

....

عنوان تـو زهره، مـاه، خورشید
دوری تـو از این جهـان سیار
خواری تودر این دیار خونخوار
دلسرد ز خود، ز غیر نـومید...

آنان که تـرا همی به‌زانـو
در سجدهٔ عشق می‌پرستند
مانند وحوش دشت هستند
اندر پی صید در تکاپو...

فمینا[1]، مجلهٔ آزادیستان، شمارهٔ ۱ پانزدهم خرداد ۱۲۹۹ ش.

فلسفهٔ امید

ما دراین پنج روز نوبت خویش
چـه بسا کشتزارهـا دیدیم
نیکبختانـه خـوشه‌ها چیدیم
کـه زجان کاشتند مردم پیش

زارعین گذشته مـا بودیم
بـاز ما راست کشت آینده
گاه گیـرنـده گاه بخشنده
گاه مظلم گهـی درخشنده
گـرچه جمعیم و گر پراکنده
درطبیعت کـه هست پاینده
گر دمی محو، باز موجودیم

خانم شمس کسمائی[1]، مجلهٔ آزادیستان، شمارهٔ ۲، پانزدهم تیرماه ۱۲۹۹

۱) فمینا نام مستعار تقی رفعت بودکه بافمینیست (دکتررفیع‌خان امین) دربارهٔ زن وآزادی درصفحات روزنامهٔ تجدد مناقشات قلمی داشت.

مدار افتخار

تا تکیه‌گاه نوع بشر سیم و زر بود
هرگز مکن توقع عهد برادری
تا اینکه حق به‌قوه ندارد برابری
غفلت برای ملت مشرق خطر بود

آنها که چشم دوخته در زیر پای ما
مخفی کشیده تیغ طمع در قفای ما
مقصودشان تصرف شمس و قمر بود

حاشا به‌التماس برآید صدای ما
باشد همیشه غیرت ما متکای ما
ایرانی از نژاد خودش مفتخر بود

شمس کسمائی، آزادیستان، شمارهٔ ۳ بیستم مرداد ۱۲۹۹

پرورش طبیعت

ز بسیاری آتش مهر و ناز و نوازش
ازاین شدت گرمی و روشنایی و تابش

۱) خاندان کسمائی ازاهالی گرجستان بودند که پس‌ازفتح هفده‌شهر قفقاز به‌دست آغامحمدخان قاجار به‌آذربایجان مهاجرت‌کرده ازآنجا به‌سایر نقاط ایران پراکنده شدند. بعضی ازآنها در قزوین و بعضی دریزد و جمعی درتبریز به‌کارتجارت پرداختند. یکی‌از افراد این‌خانواده، خلیل پسرحاجی‌محمدصادق، در یزد می‌زیست وخانم شمس‌کسمائی از او متولد شد. ارباب‌زاده، شوهر شمس، که برای تجارت باروسیه رفته و ده‌سال درآنجا زندگی‌کرده بود، در سال ۱۹۱۸ م (۱۳۳۶ ه ق) بازن و دوفرزندش (صفا و اکبر) به‌آذربایجان آمد. اکبر ارباب‌زاده نقاش زبردستی بود وبه‌زبان و ادبیات چندکشور خارجی‌آشنایی داشت وخود شعر فارسی می‌سرود و هیجده یا نوزده‌سال داشت‌که به‌وضع دردناکی درگیلان کشته شد. یکی از اشعار زیبای لاهوتی خطاب به‌شمس کسمائی دربارهٔ این‌جوان ناکام است. خانم‌شمس ترکی وفارسی و روسی را به‌خوبی می‌دانست و یکی از زنان روشنفکر و دانشمند ایران بود. وی هنگامی‌که با خانوادهٔ خود به‌تبریز آمد، چادر به‌سر نداشت و نخستین زن مسلمان ایرانی بود که آزادانه درکوچه و بازار تبریز ظاهر شد وبه‌واسطهٔ همین‌آزادگی وآزادمنشی درآن روزهای تاریک از دست مردم نادان زجرها و سختیهای فراوان‌کشید. در تبریز خانه‌اش محفل نویسندگان و دانشمندان بود ولی بعدها که به‌تهران آمد، روزگار خود را به‌تنهایی و خاموشی گذراند تا در سال ۱۳۴۰ ش درگذشت.

گلستان فکرم
خـراب و پریشان شد افسوس
چو گلهای افسرده افکار بکـرم
صفاوطراوت زکف‌داده گشتند مأیوس...

بلی، پای بردامن و سر بزانو نشینم
که چون نیموحشی گرفتاریک‌سرزمینم
نه یارای خیرم
نه نیروی شرم
نه تیرو نه تیغم بود نیست دندان تیزم
نه پای گریزم
ازاین روی دردست همجنس خود درفشارم
ز دنیا و از سلك دنیاپرستان کنارم
برآنم که ازدامن مادر مهربان سربرآرم!

شمس کسمائی، آزادیستان، شماره ۴ بیست‌ویکم شهریور ۱۲۹۹

این نمونه‌های آزمایشی به‌آسانی قبول نیافت. گویندگان آنها به‌گفتهٔ رهبران خویش «بعد اززحمات زیاد درروی کاغذ مشق خود چند لفظ غلط، چند عبارت نامـوزون و چند شعر ناهموار یافتند[1]» و «تجدد هنوز خیلی دور ازآنها بود[2].»

اینها جوان وطبعاً عجول وپرحرارت ونابردبار بودند و داعیه‌ای بزرگ داشتند. غریو جنگ جهانگیرآنها را بیدار و سراسیمه‌کرده بود. دردها وآرزوها داشتند وسینهٔ آنان مالامال از گفتنیها بود. اما زبان آنها گویا وصدای آنها رسا نبود و فریادهای صمیمانه‌ای که ازسینه‌های آرزومند آنان کنده می‌شد، پیش ازآنکه به‌گوشها برسد، درگلو شکسته می‌شد.

پس‌وپیش کردن قافیه‌ها وکوتاه وبلندکردن مصراعها تغییر اساسی درساختمان شعرنداد و تازه این اندازه هم شنوندگان مسحور ادبیات قدیم را آشفته کرد. گوش-ایرانی به‌قافیه‌بندی مسلسل وپشت سرهم خوگرفته وازشنیدن هرچه جز آن، تحاشی داشت. گویندگان جوان به‌اصول شعرقدیم ولغت فارسی وفنون «ادب» کاملا و از هرحیث احاطه نداشتند و آوردن پاره‌ای لغات نامأنوس فارسی وعربی مانندخهر[3]، فیفاء[4]، انقاض، آبده، حفید[5]، بانوج[6]، تیراژه[7]، ومانندآنها، که

۱و۲) تقی‌رفعت، تجدد، شمارهٔ ۱۲۵، شعبان ۱۳۳۶. ۳) وطن. ۴) دشت، صحرا. ۵) نواده.
۶) ننو، ظاهراً، مصحف تانواج (برهان قاطع، حاشیهٔ دکتر معین). ۷) رنگین‌کمان.

ظاهراً بیشتر آنها از ادبیات ترك استقراض شده بود، با مذاقها الفت نداشت و نیز ترکیب عبارات بدان صورت ناآشنا که ازنظر ادب فارسی چندان پاکیزه ومنزه ویکدست نبود، نه‌تنها به‌سود تجددخواهان تمام نشد، بلکه دستاویزی به‌محافظه‌کاران ادبی دادکه اساساً و به‌طور کلی زحمات آنان را نادیده گرفته هرگونه تلاش در راه تجددخواهی ونوپردازی را به‌باد ریشخند و استهزا بگیرند وبه «ایرانیان فرنگی مآب» که نه‌این ونه‌آن هستند طعنها بزنند.

فارسی خان و الده — ازجمله روزنامهٔ‌کاوه چاپ برلن، که‌زیرنظرسیدحسن تقی‌زاده‌اداره‌می‌شد، در شمارهٔ۳ (۳۸مسلسل) مورخ غرهٔ رجب ۱۳۳۸ﻫ ق، تحت عنوان ریشخندآمیز «ترقی زبان فارسی در یك‌قرن» عباراتی از یك‌روزنامهٔ فارسی، که درسنهٔ۱۲۵۳ﻫ ق یعنی در سالهای اول سلطنت محمد شاه در تهران به‌طبع رسیده ومدیر آن میرزا صالح شیرازی بوده[1]، وچند سطر ازگنجینهٔ معتمدی تألیف میرزا عبدالوهاب معتمدالدواله و دوقطعه از روزنامهٔ وقایع اتفاقیهٔ و سطوری‌ازکتاب مآثر سلطانی تألیف عبدالرزاق دنبلی را به‌نام«فارسی عهدحاجی‌میرزاآقاسی» باشش قطعهٔ‌کوتاه از مندرجات جراید ایران به‌عنوان «فارسی‌خان والده[2] در عهد پارلمانی» در دوستون چپ و راست روبروی هم‌قرار داده و در پایان آن اضافه‌کرده بود:

مندرجات ستون دست راست نگارش قرن سیزدهم هجری است‌که به‌زبان فارسی نوشته شده واهل لسان آن را به‌آسانی می‌فهمند. درآن وقت نه‌تلگراف بود، نه‌پست ونه‌چراغ‌برق. اینهارا بعدها خوشبختانه فرنگیها به‌ایران آوردندولی دستی به‌زبان ما برای اصلاح یااقلا جلوگیری از افساد نزدند و آنرا به‌خود ما بازگذاشتند وستون دست چپ تصرفات ایرانیان را در آن نشان می‌دهد. مندرجات دست چپ نمونه‌ای ازمنطق‌الطیره «لیتراتور»های «بلاغتکارانهٔ» «عصر بیستم»است که «مخابرین»و«سرمحررین»روزنامه‌های ایراندر«سرمقاله»های‌خودمی نویسنددردوره‌ای که«مجلس مبعوثان» دایره شده و «زمامداران» تربیت شده و «متجدد» درکارهستند و«مع‌التأسف» «قهرمانان» «تجدد ادبی» «عرض اندام» و «اثبات وجود» نموده‌اند.

این مقایسه دربارهٔ نثرفارسی بود. روزنامهٔ کاوه همین مقایسه را درشمارهٔ مضاعف۴–۵ (۳۹مسلسل) مورخ غره رمضان۱۳۳۸ﻫ ق، زیر همان عنوان، دربارهٔ شعرفارسی نیز به‌کار بسته‌بود. در این‌مقایسه یك‌قصیدهٔ مسمط به‌تاریخ نوروز سال۱۳۳۶ﻫ ق از میرزامحمود غنی‌زاده و

۱) از این روزنامه واز این شخص در قسمت صنعت چاپ و نخستین روزنامه‌های فارسی صحبت کرده‌ایم.
۲) «والده خانی» سرایی است در استانبول‌که اکثر ساکنان‌آن ایرانیان هستند.

ابیاتی ازمثنوی «نوروز امروز وامید فردا»، اثرطبع احمدخان ملکساسانی، با دوقطعهٔ منتسب به «ادبیات خان والده» که یکی ازآنهاقطعهٔ «ای‌جوان ایرانی»، اثر تقی‌رفعت، نویسندهٔتجددتبریز، بود[1]، روبروشده و در پایان چند سطر اضافه‌گردیده بود: «قصـاید ستون دست چپ نمونه‌ای از مسوخات[2] کلام فارسی ودلیل براین است که به‌سبب علت مزاج ملی ذائقهٔ ادبی بـاطل و از کار افتاده است.»

پاسخ مجلهٔ آزادیستان ــ مجلهٔ آزادیستان[3] این اعتراضات را، که نه به‌صورت بحث واستدلال بلکه به‌طور استخفاف‌آمیز طرح شده بود، دستاویز قرار داده پس از تکرار و توضیح نظر و طرز فکر طرفداران «تجدد در ادبیات» به‌نویسندگان روزنامهٔ کاوه چنین پاسخ داد:

...اصول‌مقایسه‌ای که‌در مجلهٔ شریفهٔ کاوه‌به‌کار برده شده است صحیح‌به‌نظر نمی‌رسد. متونی که در دوستون مقابل روبرو ایستاده‌اند، نـه ازحیث موضوع و نه ازحیث معنی هیچ‌نوع مشابهتی ندارندتادر میان آنها یـک وجه مقـایسهٔ صحیحی بتوان به‌دست‌آورد. مثل این‌است که یک‌قصیدهٔ منوچهری را بایک‌غزل حـافظ دوش به‌دوش‌گرفته بپرسیم «کدام یک بهتراست؟»

یاباید صور ظاهری را در نظرگرفته قصیده را باقصینه وغزل را بـاغزل مقایسه نمود و یامعنی را مناط قرار داده و در دو موضوع متجانس، دوطـرز افـادهٔ متفاوت را با یکدیگر سنجید وهرگاه مقصود ارائهٔ غلطات است، بـاید خـط درشتی روی غلطات کشیده محل ایراد خود و اعتراض خود را بـدون تـولید شک و اشتباه معین نمود.

عبارت منقول از روزنامهٔ عهد «حاجی میرزا آقاسی» آیابا جمله‌بندیهای عوامانه وبیصنعت خود تمام جهالت، ساده‌لوحی و عدم آشنایی برمدنیت را، که در آن‌دورهٔ تاریک در ایران ماحکمروا بود، به‌خوبی نمی‌رساند؟ وآیا صحیح نیست‌که این شیوه و این اسلوب ابتدایی وبلکه بدوی، این اسلوب تکامل‌نیافته، در هـروقت و در هرجا نشانهٔ همان جهالت، همان بدویت و همان سادگی بلاهت‌آمیز خواهد‌بـود؟

. . . .

همچنین جمل و عبارات مسجع و موزون گنجینهٔ معتمدی را در یک عهد

۱) قطعهٔ دیگر به‌عنوان «آیینهٔ دل» از رساله‌ای‌که درسنهٔ ۱۳۳۰ه‍ق دراسلامبول به‌طبع رسیده، نقل شده بود.
۲) مسوخات، جمع مسوخه، بیمزه،نا خورش. ۳) شمارهٔ ۳ مورخ بیستم مرداد ۱۲۹۹ ش.

«پارلمانی» ویابه اصطلاح زمان حاجی میرزا آقاسی در عهد «مشورتخانه‌ها»، مترس اسلوبهای جدید یك قرن انقلاب و انتقال تکاملی نمی‌توان قرار داد...

با وجود اینکه تاریخ نگارش آن را بایك اعتنای مخصوص قید کرده‌اند، گمان نمی‌برم خواسته باشند شعر آقای غنی‌زاده را مانند یك‌نمونه ازترقی زبان فارسی به‌ما نشان دهند. جای این منظومه در کلیات ادبیات کلاسیك فارسی‌است. این «نوروزیه» مثل همهٔ نوروزیه‌ها «کلیشه» وتشبیهات ازکار افتاده‌ای را به‌کار برده‌است که هرگز کمترین اثرتجدد وترقی رادر آنها نمی‌شود یافت. اماهیچ‌عیب نداشت که «نوروز امروز وامید فردا» اثر احمدخان‌ملك ساسانی رابا «نوروز و دهقان» که در شمارهٔ نوروزی سال ۱۳۳۵ﻫ ق تجددانتشار یافته است،مقایسه می کردند. آن‌وقت یك‌موضوع جدی برای مناقشه تهیه‌می‌شد...

مجلهٔ آزادیستان‌درشمارهٔ بعدی[۱] این مقایسه را خود به‌عمل‌آورده و «نوروزیه» خان‌ملك ساسانی را به‌قول خود بایك اثرجدید در همان موضوع، در دوستون روبروی هم‌قرار داده‌بود.

اینك چند سطر از جدول مزبور:

نوروز امروز وامید فردا	نوروز و دهقان
بشدگاه‌نوروز و شد سال نو	نوروز! روزگار تکان می‌دهد همی
به‌شادی ونیکی بزن فال نو	بانوج بخت‌راشب‌وروزاندر آسمان؛
که این‌جشن مارا زنیکان رسید	یك‌شب به ماه می‌رسداقبال شایگان
ز ایرانیان نیاکان رسید	روزی در آفتاب هویداست‌خرمی...
در این جشن کیخسرو پاکزاد	امسال‌گفته بود، ندارم دگر غمی
به ایرانیان خلعت داد داد	دهقان نیکبین به حفیدان‌خود نهان
در این جشن نوروز آید بهار	راهی‌گرفته پیش به‌دلخواه ما زمان
کند زمزمه مرغ در لاله زار	جبران ماجرا شود ازبیش‌یاکمی...
به‌هرشاخ‌گل بلبل خوشزبان	نوروز، آمدی تو ز اعماق ماورا؛
کند صد حکایت ز ایرانیان	امید زنده شد، سرافکنده شد فرا؛
....	دهقان`راد زد به‌کمر دامن قیام...

۱) شمارهٔ ۴، بیست‌ویکم شهریور ۱۲۹۹.

.... نوروزاچون‌شداندر اورومی بنات‌جم
.... باحکم نینوایی شوریده قتل عام
.... دهقان آذری ز نـو آلفته شد به‌غم.

احمد خان‌ملک ساسانی تقی رفعت

دربارهٔ مناقشاتی که درمیان دوگروه درگرفته بود، شاید قدری بیش ازحد لزوم به‌تفصیل پرداختیم. نظرما ازاین طول وتفصیل آن بودکه خوانندگان به‌خوبی دریابندکه این‌بار دیگر صحبت بر سر تغییرشکل وقالب سخن نبود، بلکه ضرورت پذیرفتن اصل تحول وتجدیدنظر اساسی درخط مشی ادبی ونزدیك ساختن آن به‌طبیعت و احتراز ازتقلید وتعبد وکسب استقلال دراندیشه واحساس، وآزادی وصمیمیت دربیان پیش کشیده شده بود.

اندرز به‌جوانان تجددخواهـ تقی رفعت درنخستین شمارهٔ مجلهٔ آزادیستان به‌رفقای جوان خود اندرز می‌داد:

... باکمال آزادی فکر و حس کنید. تفکرات و تحسسات خودتان را بنگارید. تفکرات شمامستند برعلم وحقیقت‌باشد. درتحسسات خودتان زیربار هیچ‌گونه تأثیر ونفوذی نرویدکه بیگانه برروح و اعصاب شماست. صمیمیت را هرگز و درهیچ موقعی ازدست ندهید. درحین تقلید، اقتباس ویاابداع واختراع، درهرحال «خودتان» باشید. انتقادات را از جانب هرکسی و از هرنقطهٔ نظری ترشح کند، با امتنان وشادی زیاد استقبال نمایید ولی هرگز افکار اولیهٔ خودتان را بدون دلایل‌کافی و به‌محض وقوع درمقابل یك حملهٔ سخت وناگهانی ترك نگویید. افکار راپس از تجربت وآزمایش‌بپذیرید. به‌خصوص یأس واضطراب، خستگی ولاقیدی را نگذارید در دلتان راه یابد وبا یك عزم و ارادهٔ راسخ، بایك قوت قلب ثابت به‌جانب «فردا» رهسپار شوید[۱]

مانیفست تجددخواهان ـ وبعد درضمن مقالهٔ مفصلی که درحقیقت «مانیفست» تجددخواهان ادبی بود، چنین می‌گفت:

برادران عزیز، ما درسخت‌ترین هنگام یك انقلاب ادبی هستیم... آنچه ما

۱) آزادیستان، شمارهٔ۱ مورخ پانزدهم خرداد ۱۲۹۹ ش.

می‌خواهیم کمتر از آن نیست که در عالم ادبیات یعنی در عالم فکر وصنعت، یك عهد تجدد به‌وجود بیاوریم. یك وضعیت کهنه وفرسوده ولی حاکم وفرمانروا را برداشته به‌جای آن وضعیت جدیدی‌را بنشانیم که حاکمیت وفرمانروایی آن هنوزواقع‌وموجود نبوده، بسته به‌فیروزی وتفوق قطعی ما وهمفکران ما می‌باشد. قوهٔ عمدهٔ ما عبارت از حالت حالیهٔ چیزها، یعنی‌مساعدت روزگار است. به‌اندازه‌ای که افکار وحسیات قرن حاضردرابدان واذهان ما نفوذ می‌یابد، احتیاج یك‌تبدل، یك تحول وانقلاب را مبرم واجتناب ناپذیرحس می‌کنیم. سائق ماقوهٔ مقاومت برانداز یك‌حرکت تکامل‌پیماست که جهان متمدن را فراگرفته و درمظفریتی مصون از همه‌گونه خلل وزوال استقرار یافته است. حائل ومانع درپیش ما، یك ادبیات نیرومند ومستحکم، یعنی تودهٔ آثار متراکم چندین قرن سعی واجتهاد یك زمرهٔ ممتاز از زبردست‌ترین ادبا وشعرای دنیای دیروزی است... ما چنانکه گفتیم دریك موضع بسیار جدی و اندیشه‌بردار واقع هستیم. ولی هرگاه به‌مقتضای زمان و موقع خود رفتار کنیم، حتماً موفقیت با ما خواهد بود...

زبان یك‌وسیله، یك‌آلتی‌است برای افاده وبیان افکار واحساسات انسانی. هرگاه ممکن بود مدعی شد ومدلل ساخت که افکار وحسیات بشریه درظرف دهور و اعصار دچار هیچ‌گونه تحولات نمی‌گردد، درآن‌صورت بالتبع مدلل می‌شدکه زبان نیز ممکن است دریك حالت مستغنی از تغییرات، مادام‌الدهر، باقی بماند... این حقیقتی است واضح وآشکارکه تجددفکری وحسی مستلزم تجدد ادبی است... زیرا که «شکل صورت ظاهرزندگی وروح است» ما این فرض و تصوررا محال می‌دانیم که یك موجودی را تغییر بدهید وشکل آن تغییرنیابد...

کیست براین عقیده باشدکه قاموس یك دهاتی، که متشکل از سیصد یا چهارصد لغت است، می‌تواند احتیاجات نطقیهٔ یك شهری را کفایت دهد و یا اینکه شخص بیسواد قادراست افکار وحسیات دانشمندی را ترجمه‌کند...

خوشبختانه صحت وحقانیت این‌مطلب به‌قدری عیان می‌باشدکه هیچ کس به‌خیال رد وانکار آن نیفتاده ودراین موضوع اظهارات‌ضد ومخالف هرگز نشده‌است بلکه‌همیشه دیده‌ایم که کهنه‌پرستانه‌ترین نثرها ونظمهارا درزیرعنوان «ادبیات جدیده» و«غزل تازه» درمطبوعات درج کرده‌اند.

باز خوشبختانه، اسلوب مندرجات مجلهٔ شریفهٔ کاوه ونظریاتی که درمیان نگارشهای نویسندگان فاضل و محترم آن ملاحظه می‌شود، همه مؤید عقیده‌ای است که اظهار می‌داریم.

عموماً همه‌کس لزوم و وجوب یك تجدد را در ادبیات اقرار و قبول می‌نماید ولی طرز تصور و تلقی این تجدد، دچارمشوشترین تشتتهاست. ازطرفی‌دیگر توأم بااین عطش واشتهای تجدد یك واهمهٔ از انحطاط و تفسخ[1] زبان فارسی هم در مغزها جایگیر شده است.

تجددورزی بعضیها ادعای مفتی است. بعضیها تازگی‌آثار ادبی را بسته به‌تازگی تاریخ نگارش آن آثار می‌پندارند ونود درصد متجددین... قدم خودرا از نقطه‌ای برداشته باز روی همان نقطه می‌گذارند. ازفاصلهٔ تازگی تاکهنگی هیچ‌نوع اطلاع وسابقه ندارند تا بتوانند پی به‌اشتباه خود ببرند.

واما آنان‌که بیم از انحطاط وتفسخ زبان فارسی دارند، هرگز مبنای توهمات خودشان‌را به‌طور واضح وقطعی معین نمی‌کنند. شکایاتشان به‌قدری مبهم است‌که بی‌مأخذ به‌نظر می‌رسد و دراین زمینه چنانچه باید، به‌اصول وقواعد انتقاد عمل نمی‌بندند. اغلب اوقات علتی که‌آنان را به‌شکایت وامی‌دارد، هرگز‌این اهمیت و قدرت را حائز نمی‌باشد و در مابقی اوقات نیز اکثراً واهمهٔ آنان بیجا و بیمورد است...

چو گفتی دلیلش بیار! ــ اختلاف متجددین ومحافظه‌کاران همچنان ادامه داشت. از گروه محافظه‌کاران آنهایی که جا افتاده‌تر وبردبارتر بودند، درپاسخ این اعلامیه‌ها و ادعاها آرام و آهسته اظهار می‌داشتند:

ما کاملا موافقیم. تحول وتجدد درادبیات امری است لازم وطبیعی و این تحول بارها درادبیات ایران روی داده است. فردوسی ونظامی وسعدی وجلال‌الدین رومی همه متجددین مشهور وبا شهامتی بوده‌اند. آثار این بزرگان در ادبیات منظوم ایران راههای نوینی بازکرده ومهر ثبت آنان در تمام ادبیات عهد خودشان باقی‌مانده است. اگر از میان شماها هم چنین استادانی برخاستند ما باکمال میل از آنان استقبال خواهیم‌کرد. بیانیه‌ها واعلامیه‌های پرآب وتاب به‌درد ما نمی‌خورد. ما میل داریم کارهای حاضر وآمادهٔ مکتب نوین‌را ببینیم وبرآن گردن نهیم. تحول ادبی‌را نمی‌توان به‌واسطهٔ تئوریها وفرضیه‌های ساخته وپرداخته ایجاد نمود. تحول و تجدد نتیجه ومحصول قرایح واستعدادهای هنری است. فردوسی شاهنامه را روی قواعد معینی که خود یا دیگران قبلا وضع وایجادکرده باشند نسرود، بلکه این قواعد و

۱) تفسخ، ازهم گسیختگی.

دستورها را علمای ادب بعدها ازروی شاهکار جاوید او بهوجود آوردند.

ماکسانی راکه درتجدد ادبی به‌حد افراط قدم زده یافقط خیالات پراکندهٔ غیرعملی را برای تفنن انتشار می‌دهند، ملامت ویا تخطئه نکرده وهر عقیده رامقدس می‌دانیم... ولی فقط این را می‌گوییم که عقایدی مقدستر خواهند بود که بلافاصله پس از گفتن به‌موقع عمل درآمده و در محیط خود عامل یك نوع تأثیرات نوینی واقع گردند.

درهم‌شکستن و فروریختن آسان است و درهرموقع می‌توان تیشه به‌ریشهٔ همه‌چیز زد. شما اگر هنرمندید، ابتدا درمیان ادراك وبیان خودتان رابطه‌ای برقرار کنید تا احساسات نوین ودست نخوردهٔ شما که درمقام بیان‌آن هستید، گنگ وتاریك ومبهم نباشد.

ما درآثار شما جز شکستن قواعد ـ قواعدی که سالها بوده وبرادبیات ما حکمرانی کرده‌اند ـ و به‌هم‌زدن ترکیبات رایج و جاری و احیاناً آوردن لغات و تعبیرات غلط وبالاخره جز ابهام وتاریکی وخرابکاری نمی‌بینیم...

هرگاه بیطرفانه بنگریم، باید اعتراف کنیم که هردوگروه تاحدی در عقیده و نظر خود ذیحق بودند.

کشور ایران یك ادبیات منظوم محتشم در پشت سر خود دارد. شعرای بزرگی مانند فردوسی وسعدی وحافظ ونظامی به‌وجود آورده وبا نام وآثار آنان در دنیای ادب مباهی وسرافراز بوده است. طرفداران مکتب قدیم، که شیفته ومسحور آثار جاودانی و خیره‌کنندهٔ استادان اول بودند، به‌آسانی نمی‌توانستند از اصول وسنن قدیم قدمی فراتر نهاده اجازه بدهندکه این کاخ باتیشهٔ هوس مدعیان عجول وناشی به‌یکباره فروریزد.

ازطرف دیگردراینکه می‌بایست همگام وهمنفس باشئون زندگی تحولی درادبیات ایران به‌وجود آید وشعر فارسی خواه ناخواه خودرا باعصر و زمان تطبیق بدهد، جای هیچ‌گونه تردید وتأمل نبود. اما امکان نداشت این تغییر وتحول از طریق بحث وفحص ومناقشه ایجاد گردد وشواهدی که پژوهندگان راه نو به‌دست داده بودند وما بعضی ازآنها را آوردیم، آنمایه و ارزش هنری را نداشتند که مدعای سرایندگان آنهارا به‌کرسی بنشانند ومعترضان ومخالفان را برسرجای خود...

درهرصورت زمینه برای یك تحول نسبی فراهم‌شده بود وادبیات منظوم ایران درانتظار مردان صاحبقریحه‌ای بودکه بافکری روشن و زبانی گویا وجرئت وشهامتی درخور پدید آیند وپرچم این نهضت را بردوش بگیرند، تا به‌کوشش آنان چارچوبهٔ تنگ نظم فارسی وسعت و

صلاحیت لازم را برای بیان احساسات و اندیشه‌های بزرگ به‌دست آورد.

فصل سوم ـ نیما یوشیج شاعر افسانه

درچنین‌وضعی شاعرجوانی که ازکوهپایه‌های شمال ایران برخاسته بود، به‌یاری همکاران خود شتافت. اواین نغمه‌های پراکنده راکه از گلوی جوانان تجددخواه بیرون آمده بود منظم کرد و آهنگی موزون به‌آنها داد.

علی اسفندیاری نیما[۱] در پاییز سال ۱۳۱۵ه‍ ق دردهکدهٔ دورافتادهٔ «یوش»[۲] مازندران به‌دنیا آمد. پدرش، ابراهیم‌خان اعظام‌السلطنه، مردی شجاع و آتشی مزاج از افراد یکی از دودمانهای قدیمی مازندران محسوب می‌شد و در این ناحیه به‌کشاورزی و گله‌داری مشغول بود.

نیما دورهٔ طفولیت را دردامان طبیعت ودرمیان شبانان وایلخی‌بانان گذراندکه به‌هوای چراگاه، به‌نقاط دور، ییلاق وقشلاق می‌کنند وشب بالای کوهها به‌دورهم جمع می‌شوند وآتش می‌افروزند. او بعدها از سراسر دوران کودکی، به‌گفتهٔ خودش، «جز زدوخوردهای وحشیانه و چیزهای مربوط به‌زندگی کوچنشینی وتفریحات ساده درآرامش یکنواخت وکور و بیخبر از همه‌جا، چیزی به‌خاطر نداشت[۳].»

نیما خواندن ونوشتن را در زادگاه خود نزد آخوند ده آموخت. می‌گوید: «او ـ آخوند ـ مرا درکوچه‌باغها دنبال می‌کرد وبه‌باد شکنجه می‌گرفت. پاهای نازک‌مرا به‌درختهای ریشه و گزنه‌دار می‌بست وبا ترکه‌های بلند می‌زد ومرا مجبور می‌کرد به‌از برکردن نامه‌هایی که معمولا اهل خانواده‌دهاتی به‌هم می‌نویسند وخودش آنهارا به‌هم چسبانیده وبرای من‌طومار درست کرده بود[۴].»

دوازده سال داشت‌که با خانواده‌اش به‌تهران آمد وپس ازگذراندن دورهٔ دبستان برای فراگرفتن زبان فرانسه به‌مدرسهٔ سن‌لوئی رفت. در مدرسه خوب کار نمی‌کرد و تنها نمرات

۱) به‌نام یکی‌از اسپهبدان طبرستان. ۲) شهرت‌او به‌یوشیج(= یوشی) از اینجاست. ۳) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، صفحات ۶۲ـ۶۳. ۴) نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، صفحات ۶۲ـ۶۳.

نقاشی و ورزش به‌دادش می‌رسید. سالهای اول زندگی مدرسه‌اش به‌زدوخورد با بچه‌ها گذشت. هنر او خوب پریدن وفرار از محوطهٔ مدرسه بود. اما بعدها درمدرسه مراقبت وتشویق یك معلم خوشرفتار که نظام وفا، شاعر بنام، باشد، اورا به‌خط شعرگفتن انداخت[۱].

درآن هنگام جنگ بین‌الملل اول ادامه داشت ونیما می‌توانست اخبار جنگ را به‌زبان فرانسه بخواند.

درابتدا به‌سبك معمول قدیم ومخصوصاً به‌سبك خراسانی شعر می‌ساخت. اما آشنایی به‌زبان فرانسه وادبیات آن زبان راه تازه‌ای درپیش چشم اوگذاشت. ثمرهٔ کاوشهای وی دراین راه، بعدازجدایی‌ازمدرسه وگذرانیدن دوران دلدادگی، بدانجا انجامید که ممکن است درمنظومهٔ افسانهٔ او دیده شود.

نیما تابستانها به‌زادگاه خود می‌رفت واین کاری بود که بعدهاهم ترك نکرد و تا آخر عمر ادامه داد.

درجوانی به‌دختری دل باخت ولی چون دلبر به‌کیش دلداده نگروید، پیوند محبت گسیخت وشاعر که درعشق نخستین شکست خورده بود، بایك دختر کوهستانی به‌نام «صفورا» آشنا شد. پدر نیما میل داشت که او باصفورا ازدواج کند ولی صفورا حاضر نشد به‌شهر بیاید و درقفس زندگانی شهری زندانی شود وناگزیر ازهم جدا شدند.

نیما دیگر اورا ندید ومدّتها اندیشهٔ عشق برباد رفته خاطر پریشان اورا به‌خود مشغول می‌داشت. شاعر جوان برای رهایی ازخیال صفورا به‌سراغ دانش وهنر رفت. بیشتر اوقات به‌حجرهٔ چاپفروشی شاعر، حیدرعلی کمالی، می‌رفت ودرآنجا به‌سخنان ملك‌الشعرای بهار، علی‌اصغر حکمت، احمد اشتری و دیگر گویندگان ودانشمندان عهد خود گوش فرا می‌داد وزمینهٔ شعر وهنر خودرا مهیا می‌ساخت.

نخستین اثر منظوم نیما قصهٔ رنگ پریده است. خود او گوید: «من پیش از آن شعری دردست ندارم[۲].» این قصه را نیما درسال ۱۳۳۹ ه ق (اسفندماه ۱۲۹۹ ش) سروده ویکسال بعد انتشار داده وبعد قسمتهایی ازآن به‌نام «دلهای خونین» در منتخبات‌آثار، تألیف محمد ضیاء هشترودی، نقل شده است. منظومهٔ رنگ پریده، که قریب پانصد بیت به‌وزن مثنوی جلال‌الدین رومی (بحرهزج مسدس) می‌باشد، سند اتهامی‌است که شاعر به‌ضد جامعه‌ای که درآن می‌زیسته، ارائه داده است. دراین منظومه مفاسد اجتماعی مستقیماً تصویر نشده، بلکه شاعر درآن، داستان دردناك زندگانی خودرا بازگفته است.

۱) همانجا، ص۶۳. ۲) کنگره نویسندگان ایران، ص۶۳.

قصهٔ رنگ‌پریده وچند قصهٔ کوتـاه مانند چشمهٔ کوچك[۱]، خروس ورو باه[۲] وبز ملاحسن مسئله‌گو که از نسخهٔ خطی تصنیفات او درمنتخبات آثار نقل شده، اگرچه از افکار اجتماعی گوینده حکایت می کند، «قطعات سنگین وجاافتاده‌ای[۳]» است که ازحیث‌شکل وقالب ومضمون و طرز بیان هیچ‌گونه فرق اساسی با آثار گویندگان قدیم ندارد. دراین منظومه‌ها شاعرجوان «مشق شاعری می کند[۴]» وپیداست که هنوز راه خودرا پیدا نکرده وبه‌حکم یك غفلت یا تصادف جزئی ممکن است دنبال خیل عظیم «ادبا» بیفتد. زیرا مرد تنگمایه وبیسوادی نیست و به‌اندازهٔ همکاران معاصرخود در دواوین شعرا تصفح کرده وبه‌طرز سخنسرایی کهن وفوت وفن شعرسازی ادیبانه آشناست ومی‌تواند همان راهی‌را که دیگران رفته‌اند گرفته افاعیل و تفاعیلی ردیف کند و «بارنج اندك شعر کهن بسازد»[۵] وحتی باممارست وتمرین دراین چشمبندیهای ادبی، به‌اقرب احتمال، روزی درصف بزرگان ادب قرار گیرد.[۶]

اما گویی اوخود احساس می کندکه ساختن شعر جزیل منسجم ازقماش کهنه و پوسیدهٔ دیگران‌کار او نیست وصدها دیوان شعر ازاین‌نوع فضیلت ومزیتی برای اوتدارك نخواهدکرد. پس ازراه دیگر می‌رود وبا سرودن قطعهٔ «ای شب» و افسانه نخستین اشعار دورهٔ جوانی‌خود را، که ارزشیاب شخصیت هنری وی هستند، به‌وجود می آورد.

قطعهٔ «ای شب» که ازیك سال پیش «دست به‌دست خوانده ورانده شده بود[۷]»، درپاییز سال ۱۳۰۱ش[۸] در روزنامهٔ هفتگی نوبهار[۹]، انتشار یـافت. ادبا «گفتند انحطاطـی در ادبیات آبرومند قدیم رخ داده است. مدتها درتجدد ادبی بحث‌کردند. شاعـر کارد می بست، جرئت نداشتند صریحاً به‌او حمله‌کنند. کنایـه می‌زدنـد، ولی صداها به‌قدری ضعیف بودکه به‌گوش شاعر نرسید وبلاجواب ماند. درظرف این مدت‌آن قطعه بابعضی شعرهای دیگر، که دراطراف خوانده شده بود، در ذوق وسلیقهٔ چند نفر نفوذ پیداکرد. آن اشخاص پسندیدند، استقبال‌کردند و تیر به‌نشانه رسیده بود. نشانهٔ شاعر قلبهای گرم وجوان بود. نگاه او به‌چشمهایی بودکه‌برق می‌زنند وتند نگاه می کنند. شعرهای او برای‌آنان ساخته شده بود[۱۰].»

انقلابات سالهای ۱۳۳۹ــ۱۳۴۰هـ ق شاعررا به‌کناره‌گیری و دوری ازمردم و هنر خود وادارکرد. ولی درمیان جنگلها وسرکوهها، طبیعت، هـوای آزاد و انزوا فکر ونیت شاعـر را

۱) مقایسه شود باحکایت «قطرهٔ باران و دریـا» ازبوستان سعدی. ۲) در این قصه‌که روباه با حیله و چاپلوسی خروس را وامی‌داردکه ازبالای درخت پایین‌آمده وخود را به‌چنگال وی‌بسپارد، وبه‌این نتیجهٔ‌اخلاقی ختم می‌شودکه «هرکه نشناخته اطمینان‌کرد جای‌درمان، طلب حرمان‌کرد» اثری از قصهٔ معروف لافونتن «کلاغ وروباه» دیده می‌شود. ۳،۴) جلال آل‌احمد، مشکل نیمایوشیج (دیدوبازدید وهفت مقاله، صفحات ۱۸۲ــ۱۸۳). ۵) او خود در این‌باره گوید:

چو رنج کهن گفتنم اندکی است   کهن‌گفتن و آب‌خوردن یکی است

۶) به‌شهادت یك‌قصیدهٔ بالابلند به‌سبك خـراسانی و بعضی رباعیات ومثنوی «مفسدهٔ گل». ۷) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایـران، ص۶۳. ۸) ۶آذر (۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۱). ۹) سال ۱۳، شمارهٔ ۱۰ و بعد درمنتخبات آثار. ۱۰) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز».

تقویت و تربیت کرد و نوبت آن رسید که او دوباره به هنر خود برگردد و «یك نغمهٔ ناشناس نوتر از آن چنگ باز شود[۱]».

شاعر چند صفحه از منظومهٔ افسانه را که به استاد نظام وفا تقدیم کرده بود، با مقدمهٔ کوچکی درقرن بیستم، روزنامهٔ دوست شهید خود میرزادهٔ عشقی، که او را به‌واسطهٔ استعدادی که داشت باخود همعقیده کرده بود، انتشار داد.

«افسانه گرچه حدفاصلی بود بین شلاقهای توفانی مشروطیت وادب قدیم ودنیایی که نیما بعدها به‌ایجاد آن توفیق یافت، اما به‌حد کافی دنیای ادبیات آن زمان‌را خشمگین کرد.[۲]»

«در آن زمان از تغییر طرزادای احساسات عاشقانه به هیچ‌وجه صحبتی در میان نبود. ذهنهایی که باموسیقی محدود و یکنواخت‌شرقی عادت داشتند، باظرافتکاریهای غیرطبیعی غزل قدیم مأنوس بودند. یك سیر برای استماع آن نغمه از این دخمه بیرون نیامد. افسانه باموسیقی آنها جور نشده بود. عیب گرفتند وردشد. ولی مصنف آن می‌دانست که اساس صنعتش به‌جایی گذارده نشده است که در دسترس عموم واقع شده باشد وحتی خود اوهم وقت مناسب لازم دارد تایك دفعهٔ دیگر به طرز خیالات و انشای افسانه نزدیك شود. معهذا اثرپایی روی این جادهٔ خراب باقی ماند. فکر آشفته عبور کرد وازدنبال او دیده می‌شدکه زیر این ابر سیاه ستاره‌ای متصل برق می‌زند.[۳]»

بعدها یك قسمت از منظومهٔ «محبس». که طرز وصف و مکالمه را در مقابل افکار می‌گذاشت، در منتخبات آثار معاصر منتشر شد.

«مختصات صنعتی وذوقی مصنف در تمام این شعرها جاداشت. ملتفت آنها نشدند... باوجود این در طرز صنعت انتقادی نشد... انتقادات لفظی و ابتدایی بود...[۴]»

در سال ۱۳۴۵ه‍ ق (اسفند ماه ۱۳۰۵) دفترچه‌ای از اشعار نیما که منظومهٔ خانوادهٔ سرباز وسه قطعهٔ کوتاه (شیر، انگاسی وبعد ازغروب) درآن بود، منتشرشد. این کتاب میدان هیاهوی بدبختیهایی بود که خوشبختها از فرط خوشحالی وغرور آنها را فراموش کرده‌بودند وشعرهای آن، که سالها درساختن آنهادقت ومطالعه شده بود، داوطلبهای این میدان جنگ بودند، داوطلبهایی که اسیر نمی‌شوند وغلبهٔ کامل نصیب آنها خواهد شد.[۵]

شاعر به‌خود ونتیجهٔ کار خود اطمینان داشت. اول پیش خودش فکر کرده بود که هرکس کار تازه‌ای می کند سرنوشت تازه‌ای هم‌دارد. او به‌کاری که ملت به‌آن محتاج بود اقدام کرده بود.[۶]

نیما دربارهٔ اشعار آن زمان درجای دیگر گوید: «شیوهٔ کار در هرکدام ازاین قطعات تیر

۱) مقدمهٔ شاعر بر کتاب «خانوادهٔ سرباز». ۲) مهدی اخوان ثالث، نیما مردی بود مردستان، مجلهٔ اندیشه وهنر، دورهٔ دوم شمارهٔ ۹. ۳) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز». ۴) همانجا.
۵) مقدمهٔ شاعر برکتاب «خانواده سرباز». ۶) ازمقدمهٔ شاعر برکتاب «خانوادهٔ سرباز».

زهر آگینی، مخصوصاً در آن زمان، به‌طرف طرفداران سبک قدیم بود. طرفداران سبک قدیم آنها را قابل درج و انتشار نمی‌دانستند. باوجود آن در سال ۱۳۴۲ هجری بود که اشعار من صفحات زیاد منتخبات آثار شعرای معاصر را پر کرد. عجب آنکه نخستین منظومهٔ من قصهٔ رنگ‌پریده هم، که از آثار بچگی به‌شمار می‌آمد، در جزو مندرجات این کتاب و در بین نام آن همه ادبای ریش وسبیل‌دار خوانده می‌شد و به‌طوری قرار گرفته بود که شعرا و ادبا را نسبت به من و مؤلف دانشمند کتاب (هشترودی زاده)[1] خشمناک می‌ساخت.[2]»

حقیقت این است که نیما هنوز در این راه از دیگر کسانی که پیش از او معایب شعرسازی به طرز قدما را دریافته و در پی راههای نوینی بودند و چنانکه دیدیم نمونه‌هایی نیز از اشعار پیشنهادی خود به‌دست داده بودند، متجددتر نبود. اما آگاهی بیشتر او به‌لطایف زبان فارسی و آشنایی مستقیم وی با ادبیات فرانسه (نه از مجرای ادبیات ترکی ـ عثمانی) و بنابراین عاری بودن بیان او از بعضی لغات و عبارات و جمله‌بندیهای نامأنوس و به‌خصوص طبع شاعرانهٔ او، به‌وی اجازه داد که دعاوی همکاران خود را با دادن نمونه‌هایی بهتر و جالبتر عملا اثبات کند. نیما طرح نظریات هنری را حرف می‌دانست و بیش از حرف به عمل پرداخته بود.

کار نیما، برخلاف کار رفقای دیگرش، عجولانه و نسنجیده نبود. او نمی‌خواست مخالفان را در همان قدم اول یکسره و یکباره از خود روگردان کند. چنان است که گویی استنباط کرده بود هموطنان وی به‌شکل و قالب شعر و الفاظی که در آن به‌کار می‌رود، بیشتر دلبستگی دارند تا به‌مضمون آنها.

کار شاعر جوان در نخستین قدم هنوز «شکستن و فروریختن» نبود. او از اصول جاریهٔ شعر فارسی منحرف نشد و شعرهای اولیهٔ خود را در همان قالبهای معمول و معهود ریخت. وزن و قافیه را به‌جای خود گذاشت و قافیه‌ها را، برای آنکه پشت‌سرهم و الی غیرالنهایه تکرار نشود، با یک مصرع فاصله داد و دیگر پیرامون قافیه‌ای که آورده بود نگشت تا از تأثیر یکنواخت و نامطلوب قافیه‌های مسلسل و مکرر بکاهد و بدین‌ترتیب غزل یا تغزل نوینی با مفردات خوب و ترکیب درست پدید آورد که دردها و غمهای شاعر یا به‌عبارت بهتر دردهای جامعه را ترنم می‌کرد.

ای شب ـ در منظومهٔ «ای شب»، که می‌توان آنرا ازحیث شکل با ترجیع‌بند زیبا و بلند سعدی[3] مقایسه کرد، غم‌واندوه و بدبینی اجتماعی به‌خوبی نمایان است:

هان، ای شب شوم وحشت انگیز　　　تا چند زنی به‌جانم آتش

۱) مقصود محمدضیاء هشترودی مؤلف منتخبات آثار است.　　۲) نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، ص ۶۳ـ۶۴.　　۳) ای زلف تو هرخمی کمندی　　چشمت به‌کرشمه چشم بندی
پس از نیما ملک‌الشعرای بهار نیز قطعهٔ دماوند خود را به‌همین وزن و آهنگ سرود.

یاچشم مرا زجای برکن   یاپرده ز روی خود فروکش
یاباز گذار تابمیرم
کزدیدن روزگار سیرم
دیری است که در زمانهٔ دون   از دیده همیشه اشکبارم
عمری به‌کدورت والم رفت   تاباقی عمر چون سپارم!
نه بخت بد مراست سامان
وای شب، نه‌تراست هیچ‌پایان
آنجاکه زشاخ‌گل فرو ریخت   آنجاکه بکوفت باد بردر
و آنجاکه بریخت آب مواج   تابید براو مه منور
ای تیره شب دراز، دانی
کآنجا چه‌نهفته بدنهانی؟
بوده‌ست دلی ز درد خونین   بوده‌ست رخی ز غم مکدر
بوده‌ست بسی سر پرامید   یاری که گرفته یار در بر
کوآن همه بانگ ونالهٔ زار؟
کونالهٔ عاشقان غمخوار؟
در سایهٔ آن درختها چیست   کز دیدهٔ عالمی نهان است؟
عجز بشراست این فجایع   یاآنکه حقیقت جهان است؟
در سیر تو طاقتم بفرسود
زاین منظره چیست عاقبت‌سود؟
تو آینه‌دار روزگاری   یا در ره عشق پرده داری؟
یادشمن جان من شدستی؟   ای شب، بنه‌این شگفتکاری
بگذار مرا به‌حالت خویش
باجان فسرده و دل ریش...

افسانه ــ اما بهترین نمونهٔ این طرز تغزل منظومهٔ بالنسبه بزرگ افسانه بودکه در سال ۱۳۴۱ ه‍ ق(دیماه ۱۳۰۱ ش)سروده‌شده وپس‌از آنکه چندی به‌گوشهٔ‌فراموشی‌افتاده‌بود، درسال ۱۳۲۹ ش بامقدمهٔ احمد شاملو ازنو به‌چاپ رسید. این‌قطعه، که جای‌پای شعرای رمانتیك فرانسه به‌خصوص لامارتین‌والفرددوموسه، درآن نمایان‌بود، نمودار تحولی درطرز بیان و ادراك هنری شمرده‌شد.
افسانه غزل عاشقانهٔ‌پرشوری ازنوع جدید است که بالحن وآهنگی سور رئالیستی سروده شده وابیات خوب وترکیبات زیبایی درآن دیده می‌شود.

در این غزل ابتدا شاعری ازغصه مست یا «دیوانه‌ای که دل به‌رنگی گریزان سپرده» با دل بینوا ومضطر خویش درگفتگوست:

ای دل من،
باهمه خوبی وقدر ودعوی
از تو آخر چه‌شد حاصل من
جز سرشکی به‌رخسارهٔ غم؟
آخر ای بینوا دل، که بر هر
شاخی و شاخساری پریدی
می‌توانستی، ای دل، رهیدن
گرنخوردی فریب زمانه
هردمی یك ره ویك بهانه
تاتوای مست بامن ستیزی
با فسانه‌کنی دوستاری...

از آن‌پس دیگر افسانه خود به‌جای دل سخن می‌گوید وهمین گفتگوی عاشق باافسانه است که صحنه‌های بدیعی به‌وجود می‌آورد. نیما «در این‌اثر خود جز زندگی ــ که خود را بدان مشتاق و علاقه‌مند نشان می‌دهد ــ همه چیز را در لباس افسانه پنداشته وافسانه را در لباس همه چیز به‌خواننده نموده است[1].» در این‌گفتگو افسانه بانامهای گوناگون یادشده است. این ناشناس سرگذشت شاعر، دل به‌تشویق بسته و دودیدهٔ اشکبار او، شیطان رانده ازهرجای، قلب پرگیرودار، سرشت‌وبخت، قصهٔ بی‌سروبن، زادهٔ اضطراب، صورت مردگان جهان، عشق‌فانی‌کننده، حاصل زندگی، زادهٔ اشك، دروغ دلاویز وغم زیباست.

در پایان داستان، عاشق عشق ودل خود را به‌دست افسانه می‌سپارد که اوهم خود را به وی واگذارد تااگر روزگاری وفرصتی ماند، باهم درصفا باشند وهمدل وهمزبان وهماهنگ، در آن درهٔ تنگ‌که بهین خوابگاه شبانهاست، غمزده ودلتنگ باهم بسرایند.

افسانه بااینکه ازسبك معمول انحراف کلی ندارد وازحیث مضمون زیاد پخته وازعیوب خالی نیست، وباوجود سکته‌ها وجاهای سست وتاریك وناملایم، مجموعاً اثری است بدیع و پر ازتخیل وتمثل. دراین قطعه تعبیرها غالباً بکرو تازه وبیسابقه است وشاعر درراه وروشی که اختیار کرده تاحدزیادی موفق شده است.طبع ایرانی از دریچهٔ اشعار سخنوران غزلسرای‌قدیم،

۱) مقدمهٔ شاملو برکتاب افسانه، ص۱۴.

به‌خصوص آنهایی که لحن پرشور عرفانی به‌کار برده‌اند، با این طرز سخن گفتن آشناست و به‌آسانی می‌تواند افسانه را به‌نام یك اثر دلنشین بپذیرد.

شاعر دراین یادگار دورهٔ جوانی،گوشه‌های دل خود را می‌کاود. قصهٔ عشق و ناکامی و سرخوردگی خویش را باز می‌گوید. بدبینیها ومرارتهای زندگی‌خودرا طرح می‌کند. دریافت خودرا ازناپایداری وزودگذری‌عمروفریب‌رنگها وهوسها وآرزوها بیان‌می‌کند وهرجا فرصت‌ می‌یابد،صحنه‌ها ومنظره‌های زیبایی ازگذشته ودوران جوانی خود، از شب زنده‌داری شبانان در کنار آتش، از لطافت بهار درمیان دره‌ها ودامان کوهها ــ صحنه‌هایی که بااندوه وحسرت دوری ازآن عهد وزمان نابود درآمیخته است ــ تصویر می‌کند. اما این وصفها موجز و گذراست. «وصف درافسانه زمینه‌ای است برای اساس داستان. تنها برای اینکه بدانیم درکجاییم و دنیای وجود بیرون ازما چگونه است. گاهی قلمی دررنگ فرو می‌رود و درحاشیهٔ داستان یا در زمینهٔ آن اثری می‌گذارد[1].»

این اثر نیما بااینکه یك اثر سمبولیك ومملو از تخیل است، قهرمانان آن زنده هستند و دست‌کم بیش ازعشاق غزلهای کهن ازمیان زندگان سر به‌درآورده‌اند.

نیما درافسانه می‌کوشد پیوند خودرا از عروض ومقررات آن بگسلد، اما هنوز جرئت یاآمادگی آن‌را ندارد. گوشها به‌اوزان عروضی‌خوگرفته وهرآهنگ دیگری سامعهٔ شنوندگان را خواهد خراشید، پس به‌ناچار او نیز به‌همان اوزان رایج پناه می‌برد. اما کاری که می‌کند این است‌که وزن‌کوتاه وساده‌ای برمی‌گزیند ــ مناسبترین وزنی که بتواند تغزلات پرسوز و گداز شاعر جوان‌را درخود جای دهد:

عاشقا، خیز کآمد بهاران
چشمهٔ کوچك ازکوه جوشید
گل به‌صحرا درآمد چوآتش
رود تیره چو طوفان خروشید
دشت اکنون شده هفت رنگه...

این وزن مترنم ورقصان‌که نیما اندیشه‌های خودرا راست و درست از صمیم دل و با تعبیرات نو درآن ریخته، اگرهم سابقه داشته متروك و منزوی بوده ونیما آن را از سر نو زنده کرده است[2].

۱) جلال‌آل‌احمد، مشکل نیما (دید وبازدید وهفت مقاله، ص۱۸۵).
۲) «مارش خون» عارف‌که درهمان سال ۱۳۴۱ هـ ق وپیش از «افسانه» سروده شده به‌همین وزن وآهنگ است:
رنگ خون رنگ میمون مینوست   دشت بی‌لاله دیدن نه نیکوست ←

عاشق افسانه همان عاشق رنجکشیده و بدبین قصهٔ رنگ‌پریده است که از زندگی بیزارتر و درزیر ضربهٔ غمها و ناکامیها سرسختتر و آبدیده‌تر شده است.

من دراین منظومه چهرهٔ «چایلدهارولد[1]» بایرن و بیش‌ازآن قیافهٔ «نوراهب» لرمونتوف، آن جوان باروح کودکانه وسرنوشت، راهب، را می‌بینم که ازمردم گریخته و به‌دامن کوههای سخت و دره‌های هولناك پناه برده است.

در افسانه دید شاعر و بافت شعر هردوتازه بود و هنوزهم در نوع خود بینظیر است. قطعات دیگر بدین وزن و آهنگ یا دراین مضمون همه کوششهایی هستند که هرگز نتوانسته‌اند به‌پای سرمشق خود برسند وما درهمهٔ آنها قیافهٔ مشخص استادرا می‌بینیم.

افسانه ازاین‌حیث هم شایان توجه است که به‌شکل دیالوگ ساخته شده ومصرعها تجزیه و هرپارهٔ آن در دهن یکی از دوگوینده نهاده شده است، به‌طوری که می‌توان آن را به‌آسانی نمایش داد.

در ادبیات معاصر، این روش سخنگویی از صدسال پیش در ادبیات منظوم ایران پدید‌آمده وچنانکه در کتاب دوم دیدیم، نخست آن را مترجم نمایشنامهٔ مردم گریز مولیر به‌کار بسته و پس ازدوران مشروطیت درنمایشنامهٔ منظوم خسروپرویز وبعدها درآثار اولیهٔ نیما و ایده‌آل عشقی و کفن سیاه او دنبال شده است.

افسانه را نمی‌توان خلاصه کرد و باید متن کامل آن را خواند. معهذا من قطعهٔ کوتاهی ازآن را به‌عنوان نمونه نقل می‌کنم:

عاشق ـ ... یاد دارم شبی ماهتابی
بر سر کوه «نوبن[2]» نشسته
دیده از سوز دل خواب رفته
دل ز غوغای دو دیده رسته

سرد بادی دوید از بر کوه
چنگ درزلف من زد چوشانه
نرم و آهسته و دوستانه
با من خستهٔ بینوا داشت
بازی و شوخی بچگانه...

→ گل به‌دریای خون تهنیت‌گوست قوهٔ مجریهٔ کاینات است

پیش از آن هم ملک‌الشعرای بهار این ابیات را سروده است:

چند گویی چرا مانده ویران هند و افغان وخوارزم وایران؟... (سال ۱۲۸۷ش)

۱) Lord Byron, Childe Harold ۲) کوهی است درمیان‌نور وکجور، در مازندران.

ای فسانه، تو آن باد سردی؟

ناشناسا، که هستی، که هرجا
با من بینوا بوده‌ای تو؟
هرزمانم کشیده در آغوش
بیهشی من افزوده‌ای تو؟
ای فسانه، بگو، پاسخم ده!

افسانه ــ بس کن از پرسش، ای‌سوخته‌دل
بسکه گفتی دلم ساختی خون
باورم شد که از غصه مستی
هرکه‌را غم فزون، گفته افزون
عاشقا، تو مرا می‌شناسی

از دل بیهیاهو نهفته
من یك آوارهٔ آسمانم
وز زمین و زمان باز مانده
هرچه هستم، بر عاشقانم
آنچه گویی منم، وآنچه خواهی

من وجودی کهنکار هستم
خواندهٔ بیکسان گرفتار
بچه‌ها را بمن مادر پیر
بیم و لرزه دهد درشب تار
من یکی قصهٔ بی‌سروبن

عاشق ــ تو یکی قصه‌ای؟ . . .
افسانه ــ . . . آری، آری
قصهٔ عاشق بیقراری
نا امیدی پر از اضطرابی
که به‌اندوه و شب زنده‌داری
سالها در غم و انزوا زیست

قصهٔ عاشقی پر ز بیمم
گر مهیبم چو دیو صحاری
ور مرا پیر زن روستایی

غول خواند، ز آدم فراری
زادهٔ اضطراب جهانم

یك زمان دختری بوده‌ام من
نازنین‌دلبری بوده‌ام من
چشمها پر ز آشوب کرده
یکه افسونگری بوده‌ام من
آمدم بر مزاری نشسته

چنگ سازندهٔ من به‌دستی
دست دیگر یکی جام باده
نغمه‌ای ساز ناکرده، سرمست
شد ز چشم سیاهم گشاده
قطره قطره سرشك پرازخون

در همین لحظه تاریك می‌شد
در افق صورت ابر خونین
در میان زمین و فلك بود
اختلاط صداهای سنگین
دود ازاین دخمه می‌رفت بالا

خواب آمد مرا دیدگان بست
جام و چنگم فتادند از دست
چنگ پاره شد وجام بشکست
من زدست دل ودل زمن‌رست
رفتم و دیگرم تو ندیدی

ای بسا وحشت انگیز شبها
کز پس ابرها شد پدیدار
قامتی که ندانستیش کیست
با صدایی حزین و دلازار
نام من‌دربن‌گوش تو گفت...

عاشقا، من همان ناشناسم
آن صدایم که از دل برآید
صورت مردگان جهانم

یك دمم که چو برقی سر آید
قطرهٔ گـرم چشم ترم من...

عـاشقا، خیز کآمـد بهاران
چشمهٔ کوچك از کوه جوشید
گل به‌صحرا درآمد چو آتش
رودتیره چو طوفان خروشید
دشت ازگل شده هفت رنگـه

آفتاب طـلایـی بتابیـد
بـر سر ژالـهٔ صبحگاهی
ژاله‌ها دانـه دانـه درخشید
همچو الماس‌ودرآب ماهی
بر سر موجها زد معلق

تو هـم ای بینوا، شاد بخرام
که ز هرسو نشاط بهار است
که بهرجا زمانه به‌رقص‌است
تا به‌کی‌دیده‌ات اشکبار‌است؟
بوسه‌ای زن‌که دوران رونده است...

خانوادهٔ سرباز - در شعر خانوادهٔ سرباز، آن تیرگی وبدبینی مفرط که در افسانه و مخصوصاً در قطعهٔ «ای شب» دیدیم، تاحدی تخفیف‌یافته است. سرایندهٔ جنگلها وکوهپایه‌ها دراین‌منظومه به‌سوی رئالیسم گراییده وموضوع شعر خود را از اجتماع وزندگانی هموطنان خود برگزیده: سربازی به‌جنگ روسها فرستاده‌شده وخانواده‌اش بی‌سرپرست مانده است. مضمون شعرحکایتی است دردناك ازفقروبدبختی تودهٔ مردم.

اینك چند بند ازآن:

شمع می‌سوزد بردم پـرده
تاکنون این‌زن خواب‌ناکرده
تکیه داده است‌او روی‌گهواره
آه بیچـاره، آه بیچـاره!

وصلهٔ چندی است پردهٔ خانه‌ش
حافظ لانه‌اش

یك دو روز است او قوت نادیده
با دو فرزندش خوش نخوابیده
یك تن از آنها خواب و دهساله است
دیگری بیدار کار او ناله است

شیر خواهد لیك شیر مادر کم
این هم یك ماتم

طفل همسایه خوب می‌پوشد
خوب می گردد خوب می‌نوشد
فرق در بین این دو بچه چیست؟
هرچه آن‌را هست این یکی را نیست

بچهٔ سرباز کاین چنین ژنده‌است
پس چرا زنده است؟

خلق می گویند: «می‌رسد اردو
می‌نهد این‌مرد سوی خانه رو
زن، امیدت کو؟» ـ این امید من
کو طلوع صبحِ سفید من؟

این‌همه حرف است حرف کی‌شد نان
تا رهاند جان؟!...

محبس ـ قطعهٔ ناتمام «محبس»، که اندکی بعد از افسانه سروده شده، درست درجهت مخالف افسانه قرار دارد ومنظومهٔ مفصلی است درانتقاد از اوضاع اجتماعی. قهرمان داستان دهقانزادهٔ جوانی است کرم نام که به‌تهمت سرپیچی ازفرمان ارباب به‌زندان افتاده است. دراین داستان رئالیسم گوینده حیرت‌آور است وگاهی مناظری پدید می‌آورد که شعر اورا به‌آثار نکراسف[1] نزدیك می‌سازد.[2]

۱

درته تنگ دخمه‌ای چو قفس پنج‌نوبت چو کوفتند جرس

۱) Nekrassov (۱۸۲۱ـ۱۸۷۸ م) شاعر بزرگ دموکرات و انقلابی روس. ۲) برتلس، تاریخ مختصر ادبیات ایران، ص۱۶۲.

ناگهان شد گشاده در ظلمات　　　　درب تـاریك کهنهٔ محبس
در بـر روشنایـی شمعـی
سر نهاده به‌زانـوان جمعی
موی ژولیده جامه‌ها پـاره　　　　همـه بیکارگـان بیچـاره
بیخبر این یك از زن و فرزند　　　　وآن دگر از ولایت آواره
این یکی را گنه که کم جنگید
وآن دگررا گنه که بد خندید
گنه ایـن ز بیم رفتن جـان　　　　در تکاپو فتادن از پـی نان
گنه آن قـدم نهادن کـج　　　　گنه ایـن گشادگـی دهان
این چنین‌شان عـدالت فائق
کرده محکوم‌ومرگ‌را لایق...
چار سرباز در چو بگشادنـد　　　　غضب‌آلوده بر در استادند
چشمهاشان بـه‌جستجو افتاد　　　　تا که را حکم تازه‌ای دادند
از همه‌سوی زمـزمـه بـرخـاست
این یك استادن، آن نشستن خواست
این گرفته ز دامـن سربـاز　　　　وآن‌دهانش زروی حسرت‌باز
چند تن سر به‌آسمان گویان　　　　«کای خداوند، داوری پرداز!»
این به‌گریه: «گرسنه فرزندم»
وآن به‌ناله: «چگونه‌دربندم!»
بانگ بر زد عبوس سربـازی　　　　تندخویـی مهیب آوازی
«کای کرم، نوبت‌تو آمده‌است　　　　باسروزلف خودمکن بازی!»
گفت سرباز دومی «که سزاست
مرگ هرآدمی که هرزه‌دراست!»
سومی گفت «کاین خیانتکار　　　　خواب رفته‌است یا به‌فکر فرار!»
چارمین ناگشاده لب نگران　　　　کنج آن تنگ دخمهٔ بس تـار
جست از جا جـوان ناکامی
تیره چهری　ضعیف اندامی
سر او بسته و خـراشیده　　　　زهمش سرخ جامه پاشیده
نه‌کلاهی نه کفشی و نه کمر　　　　موی آشفته ناتـراشیده
گنهش در سرشت هیچ نبود

جز به‌فرمان خواجه‌زاده سجود

سالها خواجه‌زاده را بنده به‌ادب سر به‌زیر افکنده
عمر با مسکنت به‌سر برده ناامید از زمان آینده
گر نبود احتیاج غم به‌کجا
سجده کردن کجا «کرم» به‌کجا؟![1]

تأثیر نیما درسرایندگان معاصر و آینده مسلم است و به‌عقیدهٔ بعضیها عشقی در کفن‌سیاه و شاید در تابلوهای ایده‌آل، و شهریار در «افسانهٔ شب» و «دو مرغ بهشتی» از نیما متأثر بوده‌اند.

اینکه شاعر عاصی ــ این خاری که طبیعت اورا به‌گفتهٔ خود برای چشمهای علیل و نابینا تهیه کرده بود ــ راه خود راچگونه پیدا کرد و چه‌تحول اساسی و ریشه‌داری در سخن خود و دیگران پدید آورد، به‌دورهٔ تازه‌ای تعلق دارد که ازحدود این کتاب بیرون است و بحث دربارهٔ آن فرصت‌ومجال دیگری می‌خواهد. همین قدر خرسندیم که اثرحاضر در آستانهٔ پیروزی شعرــ نو بانام «نیما» حسن ختام می‌یابد.

۱) قسمت دوم، شرح‌حال «کرم» و سرگذشت زندانی‌شدن او وقسمت سوم داستان محاکمه و محکومیت اوست.

کتابنامه

۱- مآخذ تاریخی

آذری، علی: ۱) قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز، تهران، ۱۳۲۹ش
۲) قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش
۳) تاریخ حیات خیابانی به‌قلم چندنفر از دوستان و آشنایان او، به‌اهتمام کاظم‌زاده ایرانشهر، برلن، ۱۳۰۴ش

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)

اسکندری، عباس: تاریخ مفصل مشروطیت ایران، ج۱، تهران

اقبال، عباس: ۱) قاتل حقیقی میرزا علی‌اصغرخان‌اتابک، مجلهٔ یادگار، سال۳، شمارهٔ۴.
۲) ورقی از تاریخ مشروطهٔ ایران- حیدر عمواوغلی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۵.

ایرانسکی، س. پاولویچ، م. تریا، و.: انقلاب مشروطیت ایران وریشه‌های اجتماعی و اقتصادی آن، ترجمهٔ هوشیار، تهران، ۱۳۳۰ش

ایوانف، م.س.: ۱) تاریخ مختصر ایران، مسکو، ۱۹۵۲ م (روسی)
۲) جدیدترین تاریخ ایران، مسکو، ۱۹۶۵م (روسی)

بهار، محمد تقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، جلد یکم، تهران، ۱۳۲۳ش.

-: روزنامهٔ تجدد شماره‌های از جمادی‌الثانی ۱۳۳۵ تا ذیحجهٔ ۱۳۳۸

تقی‌زاده، حسن: قتل اتابک، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۱۶، شمارهٔ ۱، صفحات ۴۳-۴۸

جاوید، س. : دوقهرمان آزادی (ستارخان وحیدر عمواوغلی) تهران، ۱۳۴۲ش.

حلاج، حسین: تاریخ نهضت ایران، تهران، ۱۳۱۲ش

دنستروبل، ژنرال ماژورآگرا: امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز (۱۹۱۷-۱۹۱۸) ترجمهٔ میرزا حسین‌خان انصاری، تهران، ۱۳۰۹ش

Sykes, Percy: *A History of Persia*, 2 vols., London, 1951.

سایکس، سرپرسی: تاریخ‌ایران، ترجمهٔ سیدمحمدتقی فخرداعی گیلانی، تهران، ۱۳۳۵ش

سپهر، مورخ‌الدوله: ایران درجنگ بزرگ (۱۹۱۴-۱۹۱۸) تهران، ۱۳۳۶ش

سمیعی، (حسین-)، اردلان (امان‌الله-): اولین قیام مقدس ملی، تهران، ۱۳۳۲ش
شمیم، علی‌اصغر: ایران در دورهٔ سلطنت قاجار، تهران، ۱۳۴۲ش.
شیتوف، گ. و.: ایران دردورهٔ آخرین پادشاهان قاجار، لنینگـراد، ۱۹۳۳م (روسی)
فخرائی، ابراهیم: میرزا کوچک‌خان سردار جنگل، تهران، ۱۳۴۴ش
قزوینی، محمد: حیدر عمواوغلی، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۵
کسروی، احمد: تاریخ هیجده‌سالهٔ آذربایجان یاجلد دوم تاریخ مشروطهٔ ایران، چاپ دوم، ۱۳۳۳ش
محمد تقی‌خان پسیان، کلنل: دفترچهٔ جواب دادخواهی محبوسین‌تهران، سرطان۱۳۰۰ش
محمدلی، غلام: دموکرات نامی آذربایجان ایران، خیابانی، مجلهٔ آذربایجان، بـاکو، شمارهٔ ۶، ژوئن ۱۹۴۶
مکی، حسین: ۱) مختصری از زندگانی سیاسی سلطان احمد شاه قاجار، تهـران، ۱۳۲۳ش
۲) تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، در۳جلد، تهران، ۱۳۲۳و۱۳۲۴و۱۳۲۵
مهرنوش: تاریخ جنگل: نشریهٔ روزنامهٔ فریاد لاهیجان، رشت، ۱۳۳۴ش
نوائی، عبدالحسین: ۱) حیدر عمو اوغلی و محمد امین رسول‌زاده، مجلهٔ یادگار، سال ۵، شمارهٔ ۱-۲
۲) انقلاب جنگل چگونه آغاز شد؟ مجلهٔ یادگار، سال۴، شمارهٔ۳
نیکیتین، بازیل: ایرانی که‌می‌شناخته‌ام، ترجمهٔ‌فره‌وشی (مترجم‌همایون)، تهران۱۳۲۹ش
هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: خاطرات وخطرات، تهران، ۱۳۲۹ش.

۲- مآخذ ادبی (کلیات)

آکادمی علوم شوروی: ایران‌کنونی، مسکو، ۱۹۵۷م (روسی)
Ishaque, M. : *Modern Persian Poetry*, Calcutta, 1943, 1950.
اسحق، محمد: سخنوران ایرانی درعصر حاضر، ج۱، کلکته، ۱۳۵۱ه ق؛ ج۲، کلکته، ۱۳۵۵ه ق
اسلامی ندوشن، دکترمحمدعلی: تأثیر اروپا در تجدد ادبی ایران، مجلهٔ راهنمای‌کتاب، سال۷، شمارهٔ۱، ص۳
ایرانی، دینشاه جی‌جی باهای: سخنوران‌ایران درعصرحاضر، دوجلد، دهلی، ۳۷-۱۹۳۳م
Irani, Dinshah J. : *Poets of the Pahlavi Regime*, Bombay, 1933.
براون، ادوارد: تاریخ مطبوعات وادبیات‌ایران دردورهٔ مشروطیت، ترجمهٔ محمدعباسی،

ج ۱، تهران، ۱۳۳۵ ش
برتلس ،ی.ا. ،: تاریخ مختصر ادبیات ایران، لنینگراد، ۱۹۲۸ م (روسی)
برقعی، سید محمد باقر: سخنوران نامی معاصر، سه جلد، تهران، ۱۳۲۹–۱۳۳۴ ش
بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: سبک‌شناسی یا تاریخ تطور نثر فارسی، ج ۳، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۷ ش
، چایکین،ک.: ۱) تاریخ مختصر ادبیات فارسی، مسکو، ۱۹۲۸ م (روسی)
۲) تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران، مسکو، ۱۹۲۸ م (روسی)
خلخالی، عبدالحمید: تذکرهٔ شعرای معاصر ایران، دو جلد، تهران، ۱۳۳۳–۱۳۳۷ ش
روزنفیلد ،آ.ز: دربارهٔ ادبیات بدیعی ایران در قرن بیستم، لنینگراد، ۱۹۴۹ م (روسی)
روماسکوویچ، آ.آ. : ۱) نهضت ادبی در ایران کنونی ، مجلهٔ وستوك (شرق) ج ۲، لنینگراد، ۱۹۲۳ م (روسی)
۲) مطبوعات معاصر ایران با نمونه‌ها، لنینگراد، ۱۹۲۴ م (روسی)
Rypka, Jan: *Spolupracovici, Déjini perské a tadzické literatury*, Praha, 1956.
صفا، ذبیح‌الله: گنج سخن ج ۳، تهران، ۱۳۴۰ ش.
Machalski, Franciszek : *La littérature de l'Iran Contemporain*, I, Wroclaw, Warszawa, Kraków, 1965.
مؤتمن، زین‌العابدین: شعر و ادب فارسی، تهران، ۱۳۳۲ ش
منیب‌الرحمن، دکتر: برگزیدهٔ شعرِ فارسی معاصر، در دو جلد، دهلی، ۱۹۵۸–۱۹۶۳ م.
Munibur Rahman: *Post-Revolution Persian Verse* Aligarh, 1955.
میخالویچ ،گ.پ. : شعر مترقیانهٔ ایران معاصر، لنینگراد، ۱۹۵۳ م (روسی)
—: نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ ش
نوری‌زاده، علی: شعرای معاصر ایران، تهران، ۱۳۲۸ ش
هشترودی، ضیاء: منتخبات آثار، تهران، ۱۳۴۲ ه ق
یاسمی، رشید: ادبیات معاصر ایران، تهران، ۱۳۱۶ ش

۳- جراید و مجلات

آزادیستان، مجله: چهار شماره، تبریز، ۱۳۳۸ ه ق (۱۵ خرداد ۱۲۹۹)–۱۳۳۸ ه ق (۲۱ شهریور ۱۲۹۹)
ادب، مجله: دوازده شماره، تبریز، ۱۴ صفر ۱۳۳۸ ه ق (۱۵ آبان ۱۲۹۸)–۱۵ شوال ۱۳۳۹ ه ق (یکم سرطان ۱۳۰۰)

ارمغان، مجلهٔ: ۲۲سال، تهران، ۱۳۳۸هق (بهمن۱۲۹۸)ـ۱۳۶۰هق (دیماه ۱۳۲۰)
ایرانشهر، مجلهٔ: ۴۸شماره، برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۴۰ه ق (تیرماه ۱۳۰۱)ـرمضان ۱۳۴۵ ه ق (اسفند ۱۳۰۵)
برقعی، سید محمدباقر: سخنوران نامی ایران، یحیی ریحان، ج۲، ص۱۴۲
پارس، مجله: ۶ شماره، استانبول، شعبان ۱۳۳۹ه قـذیقعدهٔ ۱۳۳۹ه ق
دانشکده، مجله: ۱۲شماره، تهران، رجب۱۳۳۶ه ق (یکم‌اردیبهشت۱۲۹۷)ـ جمادی‌الاولی ۱۳۳۷ه ق (یکم اسفند ۱۲۹۷)
ریحان، یحیی: سرگذشت ریحان، مجلهٔ یغما، سال ۱۶، ص۱۱۸
صدرهاشمی، محمد: تاریخ‌جراید ومجلات‌ایران، چهارجلد، اصفهان،۱۳۲۷ـ۱۳۳۲ش
فرنگستان، مجله: ۱۲ شماره، برلین، رمضان ۱۳۴۲ (یکم مه ۱۹۲۴)ـرمضان۱۳۴۳ (آوریل ۱۹۲۵)
کاظم‌زاده، حسین ـ ایرانشهر: شرح حال ـ به‌قلم خود او، با مقدمهٔ ابوالفضل حاذقی، تهران، ۱۳۳۹ش
کاوه، روزنامه: دورهٔ قدیم، برلین، ۱۸ ربیع‌الاول ۱۳۳۴ه قـ۱۵ ذیقعده ۱۳۳۷ه ق
کاوه، مجله: دورهٔ‌جدید، برلین، یکم‌جمادی‌الاول۱۳۳۸ه قـ یکم‌ربیع‌الثانی۱۳۴۰ه ق
گل‌زرد، مجله: تهران، ۱۳۳۶ـاواخر۱۳۴۱
یغمائی، حبیب: یادی از ریحان، مجلهٔ یغما، سال ۱۲، شمارهٔ ۷، مهرماه ۱۳۳۸

رمان

بـرتلس، ی. ا. : رمان تاریخی ایران در قرن بیستم، لنینگراد، ۱۹۳۲ (روسی)
کامیساروف، د.س.: تاریخچهٔ نثر معاصر ایران، مسکو، ۱۹۶۱ (روسی)
ـ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش
نفیسی، سعید: رمان در ادبیات ایران، ژورنال‌دو تهران، اکتبرـنوامبر ۱۹۳۹م
Nikitine, B.: 1) *Les thèmes sociaux dans la littérature persane moderne*, 1954.
2) Le roman historique dans la littérature persane actuelle, *Journal Asiatique*, T. 223, 1933, pp. 297-336.

خسروی

جمال‌زاده، محمدعلی: مقدمه بردلیران تنگستانی تألیف رکن‌زادهٔ آدمیت، تهران،۱۳۱۳ش
خسروی، محمد باقرمیرزا: ۱) شمس وطغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش

۲) تاریخ افسانه، سه جلد، کرمانشاهان، ۱۳۲۶–۱۳۲۸ ه ق
Machalski, Franciszek: *Sams et Togra*, Roman historique de Mòhammad Baqir Ḫosròvi, Bytom,?
یاسمی، رشید: ۱) شرح حال خسروی، درمقدمهٔ شمس وطغرا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش
۲) خسروی، مجلهٔ آینده، سال یکم، شمارهٔ۲

شیخ موسی

نثری، شیخ موسی کبودر آهنگی: ۱) عشق و سلطنت یا فتوحات کورش کبیر، ج۱، همدان، ۱۳۳۷، بمبئی، رمضان ۱۳۴۲.
۲) ستارهٔ لیدی، ج۲، بمبئی، ۱۳۴۴
۳) شاهزاده خانم بابلی، ج۳، کرمانشاهان ۱۳۱۱ش
هدایتی، دکترهادی: کورش کبیر، تهران، آذرماه ۱۳۳۵ش
هرودت: تاریخ ــ با مقدمه و توضیحات و حواشی دکترهادی هدایتی، ج ۱، تهران، ۱۳۳۶، بندهای ۹۵–۲۱۶.

بدیع

بدیع، میرزاحسن خان نصرت الوزاره: ۱) سرگذشت شمس الدین وقمر، بوشهر، ۱۳۲۶ه ق؛ تهران، ۱۲۹۷ش
۲) داستان باستان یا سرگذشت کورش، تهران، ۱۲۹۹ش

صنعتی زاده

صنعتی زادهٔ کرمانی، عبدالحسین: ۱) دامگستران یا انتقامخواهان مزدك، ج۱، چاپ دوم، بمبئی، ۱۳۴۲ه ق.
۲) دامگستران یا انتقامخواهان مزدك، ج۲، تهران، ۱۳۰۴ش
۳) مجمع دیوانگان، ج۱، تهران، حمل ۱۳۰۳ ش، ج۲، تهران،؟
۴) داستان مانی نقاش، ج۱، تهران، ۱۳۰۵ش

مینوی، مجتبی: مقدمه برجلد دوم دام‌گستران، تهران، خرداد ۱۳۰۴ش
نیکیتین، بازیل: پیشگفتار بررمان نادرفاتح‌دهلی تألیف‌صنعتی‌زاده، تهران، بهمن۱۳۳۵ش

کاظمی

مشفق‌کاظمی، مرتضی: ۱) طهران مخوف (کتاب اول)، تهران ۵-۱۳۰۳ش
۲) یادگار یك شب، ج۲، برلین، ۱۳۴۲هـ ق
۳) رشگ پریها، تهران، ۱۳۰۹ش
۴) گل پژمرده، تهران، ۱۳۰۸ش

خلیلی

خلیلی، عباس: ۱) انتقام، تهران، ۱۳۰۴ش
۲) اسرار شب، تهران، ۱۳۰۵ش
۳) روزگار سیاه، تهران، ۱۳۱۰ش
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان، ۱۳۲۷ش
کسروی، احمد: زندگانی من، تهران، ۱۳۲۳ش

دولت‌آبادی

آینده، مجلهٔ: داستان شهرناز، سال دوم، شمارهٔ ۱۳ مسلسل، دی‌ماه ۱۳۰۵ش
دولت‌آبادی، یحیی: ۱) حیات یحیی، چهار جلد، تهران ۱۳۱۸-۱۳۳۱ش
۲) شهرناز، تهران، ۱۳۰۵ش

جمال‌زاده

افشار، ایرج: جمال‌زاده، مجلهٔ یغما، سال ۱۲، شمارهٔ ۸، ص۳۳۷
جمال‌زاده، سیدمحمدعلی: ۱) یکی بود یکی نبود، برلین، ۱۳۴۰
۲) شرح‌حال ـ به‌قلم خود او، نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات‌تبریز، شمارهٔ ۶، ص ۲۵۶
دستغیب، عبدالعلی: سیدمحمدعلی جمال‌زاده، پیام نوین، سال۲، شمارهٔ ۹، ص۱۵
مهرین، مهرداد: ۱) جمال‌زاده و افکار او با مقدمهٔ عبدالله وزیری، تهران، ۱۳۴۲ش
۲) سیدمحمدعلی جمال‌زاده ـ یك شخصیت بین‌المللی، مجلهٔ کاوش،

تهران، شمارهٔ ۱۰، نوروز ۱۳۴۲ش

نمایش و نمایشنامه نویسی

افشار، دکتر: حسن مقدم ــ علی نوروز، مجلهٔ آینده، سال یکم، شمارهٔ ۵
افشار، ایرج: ۱) به‌یاد علی نوروز، مجلهٔ جهان نو، سال ۳، ص ۴۶۱
۲) علی نوروز (حسن مقدم) مجلهٔ یغما، سال ۸، ص ۵۶۹
اویسی، علی محمد: سرگذشت پرویز در دو پرده، استانبول، ۱۳۳۰
برتلس، ی. ا.: تئاتر ایران، لنینگراد، ۱۹۲۴م (روسی)
جنتی عطائی، دکترابوالقاسم: ۱) بنیاد نمایش در ایران، تهران، اسفند ۱۳۳۳ش
۲) دراماتورژی در ایران، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۰، تیر ۱۳۴۰ش
۳) زندگانی وآثار رضاکمال شهرزاد، تهران، ۱۳۳۲ش
۴) نویسندهٔ جعفرخان ازفرنگ‌آمده، اطلاعات ماهانه، سال ۷، شمارهٔ ۷۹، مهرماه ۱۳۳۳ش، ص۲۸
۵) تئاتر در ایران، مجلهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۱۱ــ۱۲،مرداد ــ شهریور ۱۳۴۰، ص۹۹.
رفعت، تقی: خسروپرویز نمایشنامهٔ منظوم در سه‌پرده (چاپ‌نشده)
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۱، اصفهان ۱۳۲۷ش
محمودی، احمدکمال‌الوزاره: ۱) حاجی ریائی‌خان یا تارتوف شرقی، در سه پرده تهران، ذیقعدهٔ ۱۳۳۶
۲) اوستاد نوروز پینه‌دوز، درشش‌پرده، تهران، جمادی‌ـ الثانی ۱۳۳۷
مقدم، حسن: ۱) جعفرخان از فرنگ‌آمده، کمدی در یك پرده، تهران ۱۳۰۱ش
۲) ایرانی‌بازی، درچهار پرده، مجلهٔ فرنگستان، شمارهٔ ۳، ژوئیهٔ ۱۹۲۴م
نصیریان، علی: نظری به هنر نمایش در ایران، مجلهٔ نمایش، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۹، بهمن ۱۳۳۶ش
نفیسی، سعید: خیمه‌شب‌بازی، مجلهٔ سپید و سیاه، سال ۳، شمارهٔ ۲۴، دی‌ماه ۱۳۳۴ش

ادیب پیشاوری

ادیب پیشاوری، سیداحمد: دیوان شعرــ با مقدمه وتعلیقات علی عبدالرسولی، تهران،

۱۳۱۲ش
دهخدا، علی‌اکبر: لغتنامه، ذیل ادیب پیشاوری
قزوینی، محمد: ادیب پیشاوری، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳
یاسمی، رشید: ادبیات معاصر، تهران، ۱۳۱۶ش

غنی‌زاده

غنی‌زاده، مهندس فضل‌الله: آثارمنظوم مرحوم میرزامحمود غنی‌زاده، تهران‌اسفند۱۳۳۲ش
غنی‌زاده، محمود: ۱) یك غزل از غنی‌زاده، مجلهٔ ایرانشهر، سال یکم، شمارهٔ ۵،غرهٔ ربیع‌الاول ۱۳۴۱
۲) قطعهٔ ادبی تحیر، مجلهٔ ایرانشهر، سال یکم، شمارهٔ ۶ وسال دوم، شمارهٔ۲
۳) روشنی بگه جواب، برلین، ۱۳۴۳
۴) تاریخ آذربایجان، مجلهٔ ایرانشهر، سال دوم، شمارهٔ۳،ص۱۷۴

بهار

اسلامی ندوشن، دکترمحمدعلی: ۱) دهمین‌سال مرگ بهار، مجلهٔ یغما، سال۱۴، شمارهٔ ۳، تیرماه ۱۳۴۰ش
۲) به‌یاد دهمین سال درگذشت‌بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۰،تیرماه ۱۳۴۰ش
بهار، محمدتقی ملك‌الشعراء: ۱) دیباچهٔ تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش
۲) مقدمه بردیوان اشعار، ج۱، تهران، ۱۳۳۵ش
پیسیکوف ،ل. س.: ملك‌الشعراء بهار بزرگترین شاعر و رجل اجتماعی معاصرایران، مجلهٔ پیام نوین، سال۴، شمارهٔ۲، آبان ۱۳۴۰ش
دستغیب، عبدالعلی: ملك‌الشعراء بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۸،اردیبهشت ۱۳۴۰ش
رفعت، تقی: سلسلهٔ مقالات آزادیها، روزنامهٔ تجدد، سال ۱۳۳۶، شماره‌های ۹۰ و ۹۷ و ۱۰۷
زرین‌کوب، عبدالحسین: شعر بهار، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۸، شماره ۹–۱۰

شعاعی، عبدالحمید: چکیده‌ای از زندگانی بهار، مقدمه بر کتاب شعر در ایران تألیف ملک‌الشعراء بهار، تهران، ۱۳۳۰ش
یغمائی، حبیب: ۱) در احوال استاد بهار، مجلهٔ پیام‌نو، دورهٔ ۶ شمارهٔ ۳، اسفند ۱۳۳۱ش
۲) احوال و آثار ملک‌الشعراء بهار، مجلهٔ پیام نوین، سال ۱، شمارهٔ ۲
۳) پنجمین سال درگذشت بهار، مجلهٔ سخن، سال ۶، شمارهٔ ۴
۴) به‌یاد استاد، پیام نوین، سال ۳، شماره ۱۰

عارف

آذری، علی: قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان درخراسان، چاپ دوم، تهران، ۱۳۲۹ش
احتشامی، ابوالحسن: یادی از عارف قزوینی، اطلاعات ماهانه، سال ۳، شمارهٔ ۹، ص۳۴

Rombaci, A.: Il poeta nazionalista persiano Áref de Qazvin, *Oriente Moderno*, XXV, 1945.

دستغیب، عبدالعلی: عارف قزوینی، پیام نوین، سال ۳، شمارهٔ ۴ ص۱
عارف، ابوالقاسم: ۱) دیوان ــ بامقدمه دکتررضازادهٔ شفق، برلین، ۱۳۰۲ش
۲) کلیات دیوان، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۷ش
۳) دیوان، ج۲، به‌اهتمام هادی حائری(کوروش)، کرمان ۱۳۲۱ ش، تهران ۱۳۳۴ش
فتحی، نصرت‌الله: عارف و ایرج، تهران، ۱۳۳۳ش
قائم پناه، حسن غلامرضا: عارف قزوینی شاعر ملی ایران، مسکو، ۱۹۷۱م (روسی)
کسروی، احمد: مرگ عارف، مجلهٔ پیمان، سال یکم، شمارهٔ ۶، ص۳۳
مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲، تهران، ۱۳۲۴ش
هزار، محمد: عارفنامهٔ هزار، شیراز، ۱۳۱۴ش

عشقی

استاریکوف، آ. آ.: عشقی و منظومهٔ ایده‌آل او، اخبار مختصر آکادمی علوم‌شوروی، ج۱۴، مسکو، ۱۹۶۱م
دستغیب، عبدالعلی: میرزادهٔ عشقی، مجلهٔ پیام نوین، سال۳، شمارهٔ ۱۱-۱۲، ص۸۱
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج۴، اصفهان، ۱۳۳۱ش
عشقی، محمدرضا: ۱) دیوان عشقی و شرح حال شاعر به‌اهتمام علی اکبرسلیمی، تهران، ۱۳۱۹ش

۲) کلیات مصور عشقی به‌اهتمام علی‌اکبرسلیمی، چاپ سوم، تهران، ۱۳۳۱ش

Machalski, Franciszek: *Le modernisme dans l'oeuvre poétiqu de Mahammed Reḍā'Ešqi*. Kraków, 1959.

مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲ و۳، تهران، ۱۳۲۴–۱۳۲۵ش

لاهوتی

بهار، محمدتقی ملک‌الشعراء: تاریخ مختصر احزاب سیاسی ایران، ج۱، تهران، ۱۳۲۳ش

خانلری، دکترپرویز ناتل: دیوان ابوالقاسم لاهوتی، مجلهٔ سخن، سال سوم، شمارهٔ ۴، ص۳۱۱

زند، م.: ابوالقاسم لاهوتی، استالین‌آباد، ۱۹۵۷م

لاهوتی، ابوالقاسم: دیوان ــ، مسکو، ۱۹۴۶م

مکی، حسین: تاریخ بیست‌سالهٔ ایران، ج۲، تهران ۱۳۲۴ش

نفیسی، سعید: لاهوتی، پیام‌نو، سال دوم، شمارهٔ ۱۲، ص۴۶

هدایت، مهدیقلی مخبرالسلطنه: خاطرات وخطرات، تهران، ۱۳۳۹ش

ایرج

آذری، علی: قیام‌کلنل محمد تقی‌خان پسیان درخراسان، چاپ دوم، تهران ۱۳۲۹ش

امیرنظام، حسنعلی‌خان گروسی: منشآت ــ، تهران، ۱۳۲۲، ۱۳۲۵، ۱۳۳۱ه ق؛ تبریز ۱۳۲۸ه ق.

ایرج میرزا: کلیات دیوان ــ، مشتمل برمقدمه وقصاید و غزلیات و مثنویات، هدیهٔ خسرو ایرج میرزا، در ۷ مجلد، تهران، ۱۳۰۷، ۱۳۰۹ش

ایرج میرزا: دیوان اشعار شاهزاده ــ، تهران، ۱۳۱۱ش

Taine, H.A. : *History of English Literature*, New York, 1873.

حائری، هادی: ۱) افکار وآثار ایرج، تهران، ۱۳۲۵ش

۲) افکار وآثار ایرج، در دوجلد، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش

ریاضی، غلامرضا: ایرج ونخبهٔ آثارش، تهران، ۱۳۴۲ش

سلطانی، پرویز: ایرج، مجلهٔ سخن، دورهٔ ۶، شمارهٔ ۹، ص۸۳۲

عبرت نائینی، محمدعلی مصاحبی: مدینةالادب، ج۱، نسخهٔ خطی کتابخانهٔ مجلس به ــ

شمارهٔ ۲۶۴۴۹

فتحی، نصرت‌الله: عارف وایرج، تهران، ۱۳۳۳ش

Graves, Robert: *The Greek Myths*, V. I. 1964.

قزوینی، محمد: ایرج‌میرزا، مجلهٔ یادگار، سال ۳، شمارهٔ ۳، ص۳۹

کوگان، ب.: تاریخ مختصر ادبیات اروپای غربی، مسکو، ۱۹۰۹ (روسی)

Kittredge, George Lyman: *The Complete Works of Shakespeare*, 1936.

محجوب، دکترمحمد جعفر: تحقیق دراحوال وآثار وافکار واشعار ایرج‌میرزا وخاندان ونیاکان او، تهران، ۱۳۴۲ش

نفیسی، سعید: خیمه شب‌بازی، مجلهٔ سپید وسیاه، سال ۳، شمارهٔ ۱۸

واروژی کینا، ز. ن: ایرج‌میرزا، زندگی و آثار او، مسکو، ۱۹۶۱م (روسی)

وحید دستگردی، حسن: دورهٔ نه‌سالهٔ اول مجلهٔ ارمغان.

وفا

مستعان، حسینقلی: شرح‌حال نظام‌وفا، مجلهٔ تهران مصور، شمارهٔ ۱۳، آبان ۱۳۲۸ش

وفا، نظام: ۱) در پاسخ «چگونه شاعر یا نویسنده شدید؟» روزنامهٔ امید، شمارهٔ ۳۲، ۱۶ تیرماه ۱۳۲۳ش

۲) آماج دل، تهران،؟

۳) پیروزی دل یا ناهید وبهرام، تهران، ۱۳۳۰ش

۴) پیوندهای دل، نشریهٔ مجلهٔ وفا، تهران،؟

۵) حبیب ورباب، تهران، ۱۳۰۵ش

۶) حدیث دل، تهران، بهمن ۱۳۳۸ش

۷) ستاره وفروغ (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۰ش

۸) فروز وفرزانه (نمایشنامه)، تهران، ۱۳۲۰ش

۹) گذشته‌ها، تهران، ۱۳۳۰ش

۱۰) یادگار اروپا، چاپ دوم، تهران، ۱۳۳۳ش

۱۱) دورهٔ مجلهٔ وفا

وحید ـ ارمغان

برهان آزاد، ابراهیم: وحید دستگردی، مجلهٔ پیام نوین، سال ۴، شمارهٔ ۷، فروردین ۱۳۴۱ش

پرتو بیضائی، حسین: سومین سال وفات استاد فقید وحید دستگردی، مجلهٔ یادگار، سال ۲، شمارهٔ ۵
صدر هاشمی، محمد: تاریخ جراید و مجلات ایران، ج ۱، اصفهان، ۱۳۲۷، ص ۱۲۱ و ما بعد
Machalski, F.: *Vahid Dastgardi and his «Armagān»*, Kraków, 1963.
مجدالعلی: شرح حال وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، سال ۲۳، شمارهٔ ۱، فروردین ۱۳۲۷ش
نفیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۳۰، شمارهٔ ۳
وحید دستگردی، حسن: ۱) ره‌آورد وحید، دوجلد، تهران،ضمیمهٔ مجلهٔ ارمغان، ۱۳۰۷ و ۱۳۱۱ش
۲) سرگذشت اردشیر بابکان، به‌اهتمام وحیدزادهٔ نسیم، تهران، فروردین ۱۳۴۱ش

انجمنهای ادبی

ـ مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۲۹، شمارهٔ ۸، آبان ۱۳۳۹ش
نفیسی، سعید: استاد سخن وحید دستگردی، مجلهٔ ارمغان، دورهٔ ۳۰، شمارهٔ ۳
ـ مجلهٔ یغما، انجمن ادبی، سال۱۷، شمارهٔ۱۰، دیماه ۱۳۴۳ش
یغمائی، حبیب: از خطابهٔ او به‌مناسبت هفتمین سال درگذشت ملک‌الشعرای بهـار، مجلهٔ پیام نوین، سال یکم، شمارهٔ ۲، آبان ۱۳۳۷ش

تجدد ادبی

ـ مجلهٔ آزادیستان، شماره‌های ۱ـ۴
ـ روزنامهٔ تجدد، شماره‌های ۷۰،۷۳،۷۴،۷۶،۷۹،۱۲۵،۱۶۳،۱۶۶،۱۶۸
جمال‌زاده، محمدعلی: دیباچهٔ مؤلف برکتاب یکی‌بود یکی‌نبود، برلین، ذیقعدهٔ ۱۳۳۷
ـ مجلهٔ دانشکده، شمارهٔ ۳
ـ مجلهٔ کاوه، شمارهٔ ۳ (۳۸ مسلسل) شمارهٔ ۴ـ۵ (۳۹ مسلسل)
ـ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش

نیما

آل احمد، جلال: مشکل نیما، دید و بازدید و هفت مقاله، تهران، ۱۳۳۴ش

اخوان ثالث، مهدی: یك سخن دربارهٔ آثاری که نیمایوشیج به‌شیوهٔ قدما سروده است، مجلهٔ صدف، شمارهٔ ۶، فروردین ۱۳۳۷، ص۴۴

پارسا، ه. : آتش‌مقدس‌نیمارا فروزان نگاه‌داریم، مجلهٔ پیام‌نوین، سال۳،شمارهٔ۳،ص۱

جنتی عطائی، دکتر ابوالقاسم: نیما، زندگی وآثار او، تهران، آذرماه ۱۳۳۴ش

دوستخواه، جلیل: نیمایوشیج کیست و حرفش چیست؟ مجلهٔ راهنمای کتاب، دورهٔ ۴، شمارهٔ ۱۰، ص۹۳۸

رؤیائی، یدالله: سومین سال درگذشت نیمایوشیج، مجلهٔ راهنمای‌کتاب، دورهٔ ۴، شمارهٔ ۱۰، ص۹۳۷

علی‌یف، رستم: نوآوری در شعر معاصر فارسی، پیام نوین، دورهٔ ۷، شمارهٔ ۴ ص۱۷

غریب: عصیان مقدس نیما، مجلهٔ اندیشه وهنر، دورهٔ ۲، شمارهٔ ۹

Machalski, Franciszek و *Nīmā Yūšīg* (Essai d'une caractéristique), Krakow, 1961.

ــ نخستین‌کنگرهٔ نویسندگان ایران، تهران، ۱۳۲۶ش

نیمایوشیج: ۱) قصهٔ رنگ‌پریده، تهران، ۱۳۰۰ش

۲) منظومهٔ افسانهٔ نیما، تهران، ۱۳۰۱ش

۳) افسانه (ازکتاب بیرقها ولکه‌ها) بامقدمهٔ‌احمدشاملو، تهران،۱۳۲۹ش

۴) افسانه و رباعیات (نخستین جلد از مجموعهٔ آثار نیما)، تهران ۱۳۳۹ش

۵) خانوادهٔ سرباز + شیر + انگاسی + غروب، تهران، ۱۳۰۵ش

سالنامه

۲۴ ذیحجه	۱۳۱۳	جلوس مظفرالدین‌شاه.
ـ جمادی‌الثانی	۱۳۱۴	عزل میرزا علی‌اصغرخان امین‌السلطان ورفتن او به‌قم.
ـ محرم	۱۳۱۵	صدارت میرزا علی‌خان امین‌الدوله.
	۱۳۱۵	انتشار روزنامهٔ الحدید به‌مدیریت سید حسن‌خان‌عدالت در تبریز.
۲۲ربیع‌الاول	۱۳۱۶	صدارت میرزا علی اصغرخان امین‌السطان.
	۱۳۱۶	انتشار روزنامهٔ ادب به‌مدیریت ادیب‌الممالک‌فراهانی درتبریز.
۱۴جمادی‌الاخره	۱۳۱۶	انتشار روزنامهٔ ثریا به‌مدیریت میرزاعلی‌محمدخان کاشانی در قاهره.
ـ ذیقعده	۱۳۱۶	آغاز کار مستشاران بلژیکی در گمرکات ایران.
۲۸ شعبان (غرهٔ ژانویهٔ	۱۳۱۷ ۱۹۰۰م)	استقراض ایران از روس به‌مبلغ بیست ودوملیون ونیم منات و به مدت ۷۵ سال باگروگذاشتن گمرکات شمالی ایران.
۱۲ ذیحجه	۱۳۱۷	سفر اول مظفرالدین شاه به اروپا برای‌دیدن‌نمایشگاه پاریس.
۱۰ صفر	۱۳۱۸	انتشار روزنامهٔ پرورش به مدیریت میرزاعلی محمدخان کاشانی در قاهره.
۹ صفر (۵ مه	۱۳۱۹ ۱۹۰۱م)	اعطای امتیاز نفت جنوب به کمپانی دارسی.
	۱۳۱۹	استقراض دوم ایران ازروس.
۲۶ رجب (۹ نوامبر	۱۳۱۹ ۱۹۰۱م)	عقدقرارداد بازرگانی ایران وروس (این قرارداد در ۱۳۲۰ه‍ ق مبادله ودر۱۳۲۱ه‍ ق اجرا شد.)
ذیحجه (آوریل	۱۳۱۹ ۱۹۰۲ م)	عقد قرارداد دریافت ده‌ملیون منات وام ازروسیه.
۳ محرم	۱۳۲۰	سفر دوم مظفرالدین‌شاه به اروپا.
۲۱رجب	۱۳۲۰	مراجعت مظفرالدین شاه ازسفر اروپا.
۶ محرم (۴ آوریل	۱۳۲۱ ۱۹۰۳)	دریافت دویست هزار لیره وام از انگلیس.

۷ محرم	۱۳۳۴	مهاجرت نمایندگان مجلس و رجال ایرانی به‌قم. تشکیل «کمیتهٔ اتحاد اسلام» در تهران و نهضت ملی بورژوازی در جنگل.
ـ محرم	۱۳۳۴	تشکیل «حکومت موقت‌ملی» درقم.
۱۵ محرم	۱۳۳۴	نخستین جنگ ژاندارمهای ایران به‌فرماندهی یاور محمد تقی‌خان پسیان باسپاهیان روس و تصرف همدان به‌دست ژاندارمها.
اواخر محرم	۱۳۳۴	اشغال مناطق جنوبی ایران به‌دست سپاهیان آلمان.
۱ و ۲ صفر	۱۳۳۴	اشغال قم ازطرف نیروی روس وعقب‌نشینی حکومت موقتی به‌اصفهان.
۸ صفر	۱۳۳۴	درآمدن روسها به‌همدان وپس‌نشستن تدریجی ژاندارمها به‌گردنهٔ اسدآباد، کنگاور، بیدسرخ، صحنه و بیستون.
۱۱ صفر	۱۳۳۴	تصرف ساوه به‌دست روسها
۱۴ صفر	۱۳۳۴	جنگ مهاجران در رباط کریم با روسها و شکست آنها
۱۵ صفر	۱۳۳۴	کناره‌گیری کابینهٔ مستوفی‌الممالك
۱۸ صفر	۱۳۳۴	تشکیل کابینهٔ فرمانفرما
۲۳ صفر	۱۳۳۴	تشکیل «حکومت موقت‌ملی» جدید درکرمانشاهان به‌ریاست نظام‌السلطنهٔ مافی
۱۸ ربیع‌الاول	۱۳۳۴	انتشار دورهٔ اول روزنامهٔ کاوه در برلن
۸ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	اشغال کرمانشاه از طرف نیروی روس
۱۲ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	کناره‌گیری کابینهٔ فرمانفرما
۱۶ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	تشکیل دولت سپهدار اعظم
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۳۳۴	ورود نظامیان انگلیس به‌جنوب ایران به‌فرماندهی ژنرال سایکس و تشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب (S.P.R.)
۱۴ جمادی‌الاولی	۱۳۳۴	اشغال اصفهان به‌دست سپاهیان روس
اواخر شعبان	۱۳۳۴	تصرف کرمانشاه بار دیگر به‌دست نیروی عثمانی
۲۹ رمضان	۱۳۳۴	تشکیل کابینهٔ وثوق‌الدوله
ـ شوال	۱۳۳۴	حملهٔ عثمانیان به‌همدان وپس‌نشستن روسها تاسلطان بلاغ ودرآمدن ماژر محمدتقی‌خان به‌همدان وجنگهای او درسلطان بلاغ و آوج با روسها
۱۲ ذیقعدهٔ	۱۳۳۴	پیوستن تفنگداران جنوب به‌نیروی روس دراصفهان
ـ ذیقعدهٔ	۱۳۳۴	تشکیل سازمان تروریستی «کمیتهٔ مجازات» درتهران
۱۲ ربیع‌الاول	۱۳۳۵	اشغال جنوب ایران به‌دست سپاهیان انگلیس

ـ ربیع‌الثانی	۱۳۳۵	کشته‌شدن اسماعیل‌خان رئیس انبار غلهٔ دولتی به‌دستور کمیتهٔ مجازات (کشتار چند ماه ادامه داشت)
۲۸ ربیع‌الثانی	۱۳۳۵	مرگ ادیب‌الممالك فراهانی
۲ جمادی‌الاول (۲۴ فوزیه	۱۳۳۵ ۱۹۱۷)	فتح انگلیسها در کوت‌العماره
۹ جمادی‌الاول	۱۳۳۵	عقب‌نشینی عثمانیان از همدان ودولت‌آباد وبیجار وتصرف روسها آن مناطق‌را
۱۷ جمادی‌الاول	۱۳۳۵	بیرون رفتن عثمانیان از کرمانشاه، همراهی‌مهاجران ایرانی با آنها و پایان‌کار مهاجرت، به‌هم‌پیوستن نیروی روس وانگلیس‌درعراق.
۱۸ جمادی‌الاول (۲۷ فوریه	۱۳۳۵ ۱۹۱۷)	انقلاب بورژوا ـ دموکراتیك در روسیه و برانداختن سلطنت استبدادی خاندان رومانف
۲۷ جمادی‌الاول	۱۳۳۵	موافقت وثوق‌الدوله با تشکیل دستهٔ تفنگداران جنوب.
۱۴ جمادی‌الثانی	۱۳۳۵	تشکیل مجدد حزب دموکرات آذربایجان به‌رهبری شیخ محمد ـ خیابانی.
۱۶ جمادی‌الثانی	۱۳۳۵	انتشار نخستین شمارهٔ روزنامهٔ «تجدد» ارگان حزب دموکرات آذربایجان
۱۷ رجب	۱۳۳۵	صدور فرمان انتخابات مجلس چهارم
۵ شعبان	۱۳۳۵	سقوط دولت وثوق‌الدوله
۱۴ شعبان	۱۳۳۵	تشکیل دولت علاء السلطنه
۱۶ رمضان	۱۳۳۵	آتش‌زدن‌شهر ارومی به‌دست سربازان‌افسارگسیختهٔ روس به‌تحریك نصارای محل
ـ ذیقعدهٔ	۱۳۳۵	گشایش کمیتهٔ ایالتی حزب دموکرات تبریز
اوایل ذیحجهٔ	۱۳۳۵	کشته‌شدن حاجی‌اسماعیل خان‌سرابی و برادرش سالار رشید (اینها خودرا به‌روسها بسته وبه‌گردنکشی‌پرداخته بودند)
۲۷ محرم (۷ نوامبر	۱۳۳۶ ۱۹۱۷)	انقلاب بزرگ سوسیالیستی روسیه
۴ صفر	۱۳۳۶	انتشار بیانیهٔ حکومت‌شوروی خطاب به‌رنجبران‌مسلمان روسیه وشرق
۶ صفر	۱۳۳۶	پایان‌کار کابینهٔ علاءالسلطنه و تشکیل کابینهٔ عین‌الدوله
۱۶ صفر (۲ دسامبر	۱۳۳۶ ۱۹۱۷)	عقد قرارداد برست‌لیتوسك بین روس و آلمان (فصل دوازدهم آن مشعر به‌خروج سپاهیان روس و ترك ازایران بود)

۱۳۳۵ ـ	۱۳۳۶	شورشهای عظیم و جنبشهای ملی ضد امپریالیستی در تمام کشور، پیشرفت نهضت جنگل و اشغال گیلان وقسمتی ازمازندران به‌دست مجاهدان جنگلی.
۱۸ ربیع‌الاول	۱۳۳۶	تشکیل کمیتهٔ انقلاب از نمایندگان نظامی روس‌وکارگران ایرانی در بندر انزلی.
۳۰ ربیع‌الاول	۱۳۳۶	تسلیم یادداشت دولت‌شوروی به‌ایران دربارهٔ اصول‌سیاست آن‌دولت (در این یادداشت فسخ وابطال تمام عهود و موافقتنامه‌های دولت تزاری دربارهٔ ایران اعلام شده‌بود.)
۳ ربیع‌الثانی	۱۳۳۶	استعفای دولت عین‌الدوله و تشکیل کابینهٔ مستوفی‌الممالك
ـ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	فجایع ارومی و جنگ و کشتار مسلمانان وآشوریها و قتل‌عام مسلمانان آنجا به‌دست آشوریها.
۱۰ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	ورود سپاهیان انگلیس به‌فرماندهی ژنرال دنسترویل به‌قزوین
۲۸ جمادی‌الاول	۱۳۳۶	اعلامیهٔ سفیرانگلیس به‌دولت ایران دربارهٔ حفظ منافع انگلستان در ایران به‌وسیلهٔ قوای مسلح انگلیس.
۸ جمادی‌الثانی	۱۳۳۶	کشته‌شدن حاجی‌میرزاکریم امام جمعه و پسرش به‌دست دموکراتها در تبریز.
جمادی‌الثانی ـ رجب	۱۳۳۶	ورود نیروی انگلیس به فرماندهی ژنرال مالسن به مناطق شمال شرقی ایران، ورود نیروی انگلیس به‌انزلی، تقویت قوای ژنرال دنسترویل بادریافت توپخانه و اتومبیل و پیاده‌نظام.
۷ـ۱۲ رجب	۱۳۳۶	جنگلهای خونین مسلمانان و آشوریان وکشتار مسلمانان درشهر سلماس .
۹ رجب	۱۳۳۶	انتشار مجلهٔ دانشکده به‌مدیریت ملك‌الشعرای بهار
۱۹ رجب	۱۳۳۶	سقوط کابینهٔ مستوفی‌الممالك و تشکیل دولت صمصام‌السلطنه
۲۱ شعبان	۱۳۳۶	الغای‌قرارداد شیلات با لیانازفها
اواخر شعبان	۱۳۳۶	درآمدن سپاهیان عثمانی به‌خوی وجنگ آنان‌بامسیحیان وشکست و فرار مسیحیان.
۲ رمضان	۱۳۳۶	حملهٔ قوای ژنرال بیچراخف و سپاهیان‌انگلیس به‌رشت وانزلی
اواخررمضان	۱۳۳۶	اشغال تبریز از طرف قوای ترك و اقدام آنها به‌اجرای نقشهٔ‌اتحاد ترك به‌نام اتحاد اسلام وکناره‌گیری دموکراتها
اوایل شوال	۱۳۳۶	ورود علی‌احسان پاشا فرمانده قوای ترك از راه جلفا به‌تبریز،

		دستگیری خیابانی و نوبری و دیگرسران دموکرات و فرستادن آنها به‌قارص
۱۱ شوال	۱۳۳۶	حملهٔ میرزا کوچک‌خان باردیگر به رشت و شکست و فرار او و اشغال رشت و انزلی به‌دست نیروی انگلیس
۲۷ شوال	۱۳۳۶	سقوط دولت صمصام‌السلطنه و تشکیل دولت وثوق‌الدوله
۶ ذیقعده	۱۳۳۶	امضای موافقتنامه بین میرزا کوچک‌خان و انگلیسها مبنی برعبور آزادانهٔ نیروی انگلیس ازگیلان به‌قفقاز.
۱۸ ذیقعدهٔ	۱۳۳۶	اعدام و تبعید افرادکمیتهٔ مجازات
۲۶ صفر	۱۳۳۷	بیرون‌رفتن سپاهیان ترك از آذربایجان.
۲۷ رمضان	۱۳۳۷	تسلیم یادداشت شوروی به‌دولت ایران مبنی برتعیین اصول سیاست آن دولت درایران.
۱۲ ذیعقده	۱۳۳۷	عقد قرارداد دولت وثوق‌الدوله باانگلستان (۹اوت۱۹۱۹)
۱۴ ذیقعدهٔ	۱۳۳۷	حرکت سلطان‌احمدشاه به‌اروپا.
۳ ذیحجهٔ	۱۳۳۷	اعلامیهٔ دولت شوروی خطاب به‌رنجبران و دهقانان ایران دربارهٔ الغای موافقتنامه‌های ایران و روس و رد قرار داد ۱۹۱۹ ایران و انگلیس.
۲۲ ذیحجه	۱۳۳۷	دارزدن نایب حسین کاشی
آغاز سال	۱۳۳۸	شکست‌خوردن قوای میرزا کوچک‌خان در جنگ بااردوی دولتی
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۳۸	درگذشت محمدباقر میرزا خسروی مؤلف رمان شمس وطغرا
غره‌جمادی‌الاولی	۱۳۳۸	انتشار دورهٔ جدیدروزنامهٔ کاوه دربرلن
ــ جمادی‌الاولی	۱۳۳۸	انتشار مجلهٔ ارمغان به‌مدیری وحید دستگردی
۲۹جمادی‌الثانی	۱۳۳۸	خودکشی کلنل فضل‌الله‌خان آق‌اولی منشی کمیسیون مستشاران انگلیسی به‌عنوان اعتراض به‌قرارداد ایران و انگلیس.
۱۶ رجب	۱۳۳۸	آغاز قیام‌ملی آذربایجان به‌رهبری شیخ‌محمد خیابانی
۲۰ رجب	۱۳۳۸	بیرون‌کردن صاحبمنصبان سوئدی نظمیه ازتبریز
۲۹شعبان	۱۳۳۸	ورود کشتیهای‌شوروی به‌بندر انزلی و تصفیهٔ آنجا از روسهای سفید و سپاهیان انگلیسی
۱۵ رمضان	۱۳۳۸	مراجعت احمدشاه از سفر اروپا.
۱۷ رمضان	۱۳۳۸	انتشار مجلهٔ آزادیستان در تبریز

۱۸ رمضان	۱۳۳۸	تشکیل کمیتهٔ مرکزی انقلاب سرخ ایران.
۱۹ رمضان	۱۳۳۸	تشکیل حکومت موقتی انقلابی و شورای نظامی انقلاب در گیلان به‌رهبری میرزا کوچك‌خان.
۲۷ رمضان	۱۳۳۸	تصرف رشت وانزلی به‌دست حکومت جمهوری انقلابی گیلان
۳ شوال	۱۳۳۸	سقوط دولت وثوق‌الدوله
۴-۶ شوال	۱۳۳۸	تشکیل نخستین جلسهٔ حزب کمونیستی ایران به‌نام «عدالت» در انزلی و تصویب مرامنامه و آئین‌نامهٔ حزب و انتخاب کمیتهٔ مرکزی
۱۶ شوال	۱۳۳۸	تشکیل دولت مشیرالدوله
۲۲ شوال	۱۳۳۸	جداشدن میرزا کوچك‌خان ازجبههٔ ملی و رفتن او با تعرض به‌جنگل
۱ ذیقعده	۱۳۳۸	بیرون‌رفتن هیئت مشاوران انگلیسی از تهران
۱۴ ذیقعده	۱۳۳۸	تشکیل کمیتهٔ ملی نجات ایران به‌رهبری احسان‌الله‌خان در گیلان
۱۶ ذیحجه	۱۳۳۸	اشغال رشت به‌دست اردوی دولتی
۱۷-۲۴ ذیحجه	۱۳۳۸	تشکیل نخستین جلسهٔ کنفرانس ملل شرق در باکو
۲۷-۲۸ ذیحجه	۱۳۳۸	ورود نیروهای دولتی به‌تبریز
۲۹ ذیحجه	۱۳۳۸	کشته‌شدن خیابانی و پایان قیام ملی آذربایجان
- محرم	۱۳۳۹	تجدید انتخابات کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران و برگزیده شدن حیدرخان عمواوغلی به صدارت حزب
۸ صفر	۱۳۳۹	شکست‌خوردن اردوی دولتی از کمونیستها و عقب‌نشینی اردو از رشت
۱۴ صفر	۱۳۳۹	استعفای دولت مشیرالدوله
۱۸ صفر	۱۳۳۹	تشکیل دولت فتح‌الله اکبر سپهدار رشتی
- صفر	۱۳۳۹	عزل ستاروسلسکی فرمانده روسی قزاقخانه و تحویل آن به‌صاحبمنصبان ایرانی
۶ ربیع‌الاول ۱۳۳۹ (۱۷ نوامبر ۱۹۲۰)		نطق مفصل ومهم لرد کرزن درمجلس اعیان انگلستان دربارهٔ قرارداد و اوضاع ایران.
۷ ربیع‌الاول	۱۳۳۹	تسلیم یادداشت دولت انگلستان به‌ایران وتقاضای تصویب قرارداد ۱۹۱۹
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۳۹	امتناع مجلس مشاورهٔ عالی از تصویب قرارداد ۱۹۱۹
- ربیع‌الثانی	۱۳۳۹	اعتصاب کارگران نفت در آبادان
۱۶ جمادی‌الاولی	۱۳۳۹	تشکیل جلسهٔ کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران وتصویب اصول مربوط به‌وضع اجتماعی و اقتصادی کشور و تعیین خط‌مشی حزب

		عدالت.
۱۲ جمادی‌الثانی (۳ اسفند	۱۳۳۹ ۱۲۹۹)	کودتای نظامی به‌دست دیویزیون قزاق و برسر کار آمدن سیدضیاءالدین طباطبائی.
۱۷ جمادی‌الثانی (۲۶ فوریه	۱۳۳۹ ۱۹۲۱)	امضای عهدنامهٔ دوستی ایران وشوروی والغای کلیهٔ معاهدات و مقالات و قراردادهای دولت تزاری.
۲۳ رجب	۱۳۳۹	دستگیری قوام‌السلطنه درخراسان به‌دستور سیدضیاءالدین و به‌دست کلنل محمدتقی‌خان
۲۷ شعبان	۱۳۳۹	انتشار روزنامهٔ قرن‌بیستم به‌قلم میرزادهٔ عشقی
۲۹ شعبان	۱۳۳۹	ائتلاف کمیتهٔ مرکزی حزب کمونیستی ایران وحکومت احسان‌الله‌خان ومیرزاکوچک‌خان
۱۷ رمضان	۱۳۳۹	سقوط دولت سیدضیاءالدین و فرار او به‌بغداد
۲۶ رمضان	۱۳۳۹	مسافرت محمدحسن‌میرزا ولیعهد به‌اروپا
۲۷ رمضان	۱۳۳۹	تشکیل دولت قوام‌السلطنه
۱۵ شوال	۱۳۳۹	گشایش مجلس چهارم قانونگذاری
۲۷ شوال	۱۳۳۹	انتشار رسالهٔ جواب دادخواهی کلنل محمدتقی‌خان
ــ	۱۳۳۹	نهضت خراسان به‌رهبری کلنل محمدتقی‌خان پسیان
اول ذیقعده	۱۳۳۹	تخلیهٔ رشت از بقایای نیروی روس
۱۷ــ۲۰ ذیقعده	۱۳۳۹	حرکت احسان‌الله‌خان به‌سوی تهران و شکست او از اردوی دولتی وفرار وی به‌لاهیجان
۲۰ ذیقعده (۲۶ ژوئیه	۱۳۳۹ ۱۹۲۱)	نطق لردکرزن وزیرخارجهٔ انگلستان درمجلس اعیان آن کشور دربارهٔ ایران
۲۹ ذیقعدهٔ	۱۳۳۹	اعلان حکومت جمهوری شوروی درگیلان
۱ ذیحجه	۱۳۳۹	حملهٔ اردوی دولتی به‌مواضع جمهوری گیلان وشکست وانهزام نیروی تنکابن و اخراج احسان‌الله‌خان از شورای انقلاب
۲۰ ذیحجه	۱۳۳۹	انتشار روزنامهٔ طوفان به مدیری فرخی یزدی
۲۹ ذیحجه	۱۳۳۹	الغای قرارداد مستشاران مالی انگلیس
۲۶ محرم	۱۳۴۰	کودتای میرزاکوچک‌خان درگیلان، ازهم پاشیدن حزب کمونیستی در رشت وانزلی، کشته‌شدن حیدرخان و افراد دیگر رهبری حزب
اول صفر	۱۳۴۰	کشته‌شدن کلنل محمدتقی‌خان و پایان قیام خراسان
۱۳ صفر	۱۳۴۰	ورود سردار سپه به‌رشت وتصرف آن شهر

صفر–ربیع‌الاول	۱۳۴۰	خاتمهٔ نهضت گیلان
۱۷ ربیع‌الثانی	۱۳۴۰	تصویب عهدنامهٔ ایران و شوروی
۲۰ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	استعفای دولت قوام‌السلطنه
۲۲ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	تشکیل دولت مشیرالدوله
۲۶ جمادی‌الاولی	۱۳۴۰	سفر دوم احمدشاه به‌فرنگ
۱۰.۳ جمادی‌الثانی	۱۳۴۰	قیام ژاندارمهای تبریز به‌فرماندهی لاهوتی‌خان و تقاضای اصلاحات ملی
۲۳ جمادی‌الثانی	۱۳۴۰	بیانیهٔ سردارسپه بر اینکه مسبب اصلی کودتا من بودم
۹ رجب	۱۳۴۰	تحصن جمعی از مدیران جراید در سفارت روس.
۲۱ رجب	۱۳۴۰	تظاهر و تهدید سردار سپه به کناره‌گیری
۲ شعبان	۱۳۴۰	برگزاری نخستین جشن اول مه از طرف کارگران در تهران
۲۰ شعبان	۱۳۴۰	تحصن جمعی از روزنامه‌نویسان در مجلس
۱۰ رمضان	۱۳۴۰	استعفای کابینهٔ مشیرالدوله
۱۶ رمضان	۱۳۴۰	اظهار تمایل مجلس به‌نخست‌وزیری مشیرالدوله
۲۶ رمضان	۱۳۴۰	کناره‌گیری مجدد مشیرالدوله
تابستان	۱۳۴۰	شورش اکراد به‌ریاست اسماعیل آقاسیمقو
۲۰ شوال	۱۳۴۰	تشکیل دولت قوام‌السلطنه
– ذیقعده	۱۳۴۰	انتشار مجلهٔ ایرانشهر در برلن
۱۲ ذیحجه	۱۳۴۰	تصویب استخدام دکتر میلیسپو ومستشاران آمریکایی
۲۹ ربیع‌الاول	۱۳۴۱	ورود هیئت مالی آمریکایی به‌ریاست دکتر آرتور میلیسپو به‌ایران
۲۲ ربیع‌الثانی	۱۳۴۱	استیضاح مجلس از دولت قوام‌السلطنه
۲۷ ربیع‌الثانی	۱۳۴۱	بازگشت شاه از سفر اروپا و ورود او به‌تهران
۷ جمادی‌الثانی	۱۳۴۱	سقوط کابینهٔ قوام‌السلطنه
۱۲ جمادی‌الثانی	۱۳۴۱	تشکیل دولت مستوفی‌الممالک
۱۴ شعبان	۱۳۴۱	آغاز انتخابات مجلس پنجم
– شعبان	۱۳۴۱	اعتصاب کارگران نفت جنوب
۲۵ شوال	۱۳۴۱	استیضاح مجلس از دولت مستوفی‌الممالک و استعفای دولت
۱ ذیقعدهٔ	۱۳۴۱	تشکیل دولت مشیرالدوله
ذیقعدهٔ	۱۳۴۱	پایان اختیارات قانونی مجلس چهارم
۱۱ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	استعفای دولت مشیرالدوله
۱۶ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	تشکیل دولت رضاخان سردارسپه

۲۴ ربیع‌الاول	۱۳۴۲	حرکت احمدشاه به‌اروپا به‌عنوان‌معالجه، اعلان جمهوری‌در ترکیه.
۲۲ جمادی‌الاول	۱۳۴۲	خروج قوای انگلستان از ایران
۵ رجب	۱۳۴۲	گشایش مجلس پنجم
۱۲ شعبان	۱۳۴۲	تظاهرات جمهوریخواهی و اظهار تنفر از قاجاریه
۱۶ شعبان	۱۳۴۲	زد و خورد در محوطهٔ بهارستان، بسته‌شدن بازار و نمایش برضد سردار سپه و به‌هم‌خوردن اساس جمهوری
۲۶ شعبان	۱۳۴۲	بیانیهٔ سردارسپه پس از ملاقات باعلما درقم و تقاضای او از مردم که صحبت جمهوری را موقوف دارند
۳۰ شعبان	۱۳۴۲	درگذشت محمدعلی‌میرزا شاه مخلوع درپاریس
۲ رمضان	۱۳۴۲	کناره‌گیری وبیرون‌رفتن رضاخان‌سردار سپه از تهران
۵ـ۸ رمضان	۱۳۴۲	اظهار تمایل مجلس به‌نخست‌وزیری سردارسپه وتشکیل کابینهٔ او وباز آمدن اوبه‌تهران
۲۴ ذیقعده	۱۳۴۲	انتشار روزنامهٔ قرن‌بیستم
۲۹ ذیقعده	۱۳۴۲	امضای قرارداد بازرگانی ایران وشوروی (این‌قرارداد به‌تصویب مجلس نرسید)، کشته‌شدن‌عشقی شاعرملی و مدیرروزنامهٔ قرن‌بیستم به‌دست دونفر ناشناس
۷ ذیحجه	۱۳۴۲	اعتصاب کارگران نفت ایران و انگلیس‌وتقاضای افزایش‌دستمزدها
۱۵ ذیحجه	۱۳۴۲	داستان سقاخانه وکشته‌شدن ماژرایمبری‌کنسول آمریکادرتهران
۲۶ ذیحجه	۱۳۴۲	استیضاح اقلیت مجلس‌ازدولت سردارسپه(استیضاح صورت‌نگرفت)
۲۱ محرم	۱۳۴۳	تشکیل دولت جدید سردار سپه
۱۳ صفر	۱۳۴۳	تشکیل کمیتهٔ «قیام‌سعادت» در خوزستان و شورش خزعل
۵ـ۷ربیع‌الاول	۱۳۴۳	بلوای مصنوعی نان در تهران، روی‌آوردن مردم به‌مجلس وکشته شدن چندنفر
۴ ربیع‌الثانی	۱۳۴۳	نطق تاریخی مدرس‌لیدر اقلیت برضد سردارسپه
۱۹ جمادی‌الاولی	۱۳۴۳	رفع غائله خوزستان
۱۸ رجب	۱۳۴۳	تفویض ریاست عالیهٔ‌کل قوا به‌سردارسپه
نیمهٔ اول سال	۱۳۴۴	دستگیری وحبس عدهٔ‌کثیری از افراد حزب‌کمونیست و اتحادیه‌های‌کارگران درتهران وتوقیف جراید دست‌چپ
پاییز سال	۱۳۴۴	اعلام غیرقانونی‌بودن حزب‌کمونیست ایران واتحادیه‌های کارگران
۱۱ ربیع‌الثانی	۱۳۴۴	طرح مسئلهٔ تغییر سلطنت درمجلس، کشته‌شدن واعظ قزوینی مدیر

		روزنامهٔ «نصیحت» به‌جای ملک‌الشعرا هنگام خروج ازمجلس
۱۳ ربیع‌الثانی	۱۳۴۴	تفویض‌حکومت موقتی به‌رضاخان سردارسپه
۲۶ ربیع‌الثانی	۱۳۴۴	درگذشت حسن‌مقدم (علی‌نوروز)
۱۹ جمادی‌الاولی	۱۳۴۴	تشکیل مجلس مؤسسان وطرح مسئله تغییر سلطنت
۲۵ جمادی‌الاولی	۱۳۴۴	اعلام انقراض قاجاریه وتأسیس سلسلهٔ پهلوی
(۲۱ آذر	۱۳۰۴)	

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

فرجام سخن

تاریخ ادب ایران وسیر تحول نظم ونثر فارسی را از صبا تا نیما، یعنی از اوایل قرن سیزدهم تا نیمهٔ اول قرن چهاردهم هجری قمری، در چهار بخش این کتاب که در دوجلد فراهم آمده است، مطالعه کردیم. اکنون آنچه را که به تفصیل گفته‌ایم یك بار دیگر به اختصار از نظر می گذرانیم:

آغامحمدخان قاجار پس از جنگها و کشتارهای زیاد، نابسامانیهای دهشتناك دوران پس از انقراض صفویه را، که با تغییرات تند و پیاپی فرمانروایان همراه و یکی از بحرانیترین ادوار تاریخ ایران است، پایان بخشیده و سرتاسر کشور را در زیر لوای حکومت واحدی درآورده است.

چند سال بعداز آغاز کار سرسلسلهٔ دودمان قاجار وچندسال پیش از جلوس برادرزاده وجانشین او، فتحعلی‌شاه، بر تخت سلطنت، انقلاب کبیر فرانسه رخ داده ودرپشت سر آن حوادث شگرفی در اروپا پدید آمده است. امانه تنهادربار ومردم ایران از این پیشامدها تکان نخورده‌اند، آگهی درستی هم از آن نهضتها و دگرگونیهای عظیم تاریخ هنوز به ایران نرسیده و کشور ایران باز همان راه ورسم زندگی دیرین خود را دنبال می کند.

فتحعلی‌شاه اگرچه در سی‌وهفت سال پادشاهی خود همیشه‌گرفتار جنگهای بیثمر وبدفرجام باهمسایهٔ شمالی است، بااینهمه‌گروهی از سخنوران وگویندگان را در پیرامون خودگرد آورده است.

هدف اصلی وغایت آرزوی شاعران درباری، که از حمایت شاه شاعر و شعردوست برخوردارند، آن است که شعرفارسی را ازفقروتباهی دورهٔصفوی‌وعهد فترت وآشوب بعداز پایان‌کار صفویه نجات دهند وسبك وشیوهٔ سخن استادان قدیم را، بارعایت‌تمام نکات ودقایق هنرشعری آنان، بی‌کم وکاست ازنو زنده کنند.

شعر این دوره‌که قهراً درانحصار درباراست، غالباً عبارت‌است ازمنظومه‌های پرآب وتاب درستایش شاه وشاهزادگان و درباریان وذکر دلیریها ورشادتها وفتوحات‌کرده یا نکردهٔ آنان وشرح مجالس شراب وشکار وجشنها وسلامها و وصف جلوه‌های گوناگون طبیعت ازبهار وخزان وشب وروز وذکر بیوفایی یار وجور رقیب یاگریز به‌تصوف وعرفان وشکوه ازکجروی روزگار و بی‌اعتباری دنیا وتأسف برعمرگذشته...

در اشعار این دوره ــ چه‌به صورت قصیده وچه به‌صورت غزل و مثنوی ــ محلی برای ابتکار و ابداع وبیان احساس آزاد نیست، به‌اوضاع اجتماعی و حوادث جاری‌کشور کمترین توجهی نمی‌شود و به‌دردها ورنجها وگرفتاریهای مردم و به‌فقر وفاقهٔ فزون از حد آنان اشارتی نمی‌رود.

به‌طور خلاصه، شعر درباری ازجنبش‌ادبی صدرقاجاریه، که ما ازآن به‌نام «بازگشت ادبی» یادکرده‌ایم، طرفی نمی بندد: بازگشت، شعرفارسی را از سبك هندی عهد صفوی نجات می‌بخشد وبه‌شیوه‌های‌گذشته رجعت می‌دهد و آثاری از خود باقی می‌گذاردکه هم ازحیث شکل وهم از لحاظ مضمون تقلید صرف از هنرنمایی استادان بنام روزگاران‌گذشته است.

دراین دوره‌کماکان کلام منظوم غلبه‌دارد. نثرنویسی در درجهٔ دوم اهمیت است وبیشتر درنامه‌نگاری و تاریخنویسی وتذکره‌پردازی و تحریرکتب و رسایل دینی واخلاقی واحیاناً قصه وحکایت‌نویسی به‌کار می‌رود.

بااینکه چهره‌های درخشانی چون میرزاابوالقاسم‌قائممقام وبعد حسنعلی‌خان امیرنظام در این رشته پدیدآمده و به‌مقدار زیادی از عبارتپردازیهای پرتصنع وتکلف‌کاسته‌اند، هنوز اکثر نویسندگان به‌سبك و شیوهٔ نثرنویسی قدیم دلبستگی دارند.

۲

در نیمهٔ دوم قرن سیزدهم (آغاز سلطنت ناصرالدین شاه) روزنامه‌نویسی ابتدا در محیط دربار وبعد برای عموم مردم پدید می آید. دارالفنون، که نوعی آموزشگاه علمی وصنعتی (پلی‌تکنیک)است، بامساعی میرزاتقی‌خان امیرکبیر در تهران گشایش می‌یابد و آموزگاران خارجی این مؤسسه به‌دستیاری شاگردان ایرانی خود به‌تألیف لغتنامه‌ها وترجمهٔ کتابهای علمی وفنی و نظامی می‌پردازند. درخارج از محیط دارالفنون کتب ورسالات تاریخی وداستانهای زیاد به‌فارسی ترجمه می‌شود و مترجمان به‌پیروی از متون اصلی خواه ناخواه شیوهٔ نگارش ساده وطبیعی به‌کار می‌برند.

روشنفکران وآزادیخواهان ایرانی مقیم خارجه، که ازمدتها پیش فقرمادی و معنوی کشور را دریافته‌اند، دست به‌قلم می‌برند وبا روزنامه وکتاب به‌تربیت فکری هموطنان خود همت می‌گمارند.

در نتیجهٔ این ترجمه‌ها وانتشار مقالات در جراید فارسی چاپ خارجه و ورود کتب ورساله‌های نویسندگان ایرانی‌مقیم ترکیه ومصر و روسیه وانگلستان، اندیشه‌های نوین سیاسی و اجتماعی غرب از مرزهای ایران می‌گذرد ومردم برای قبول تحول اساسی درشکل ادارهٔ کشور وانتخاب راه وروش نوین زندگی آماده می‌گردند. زبان فارسی به‌مقدار زیادی از الفاظ غلیظ وترکیبات ناهموار پیراسته می‌شود،وسبك نویسندگی پرتکلف گذشته، آهسته وآرام جای خود را به‌نثر ساده وروان‌ونزدیك به‌فهم عامه می‌بخشد.

مقارن‌کشته شدن ناصرالدین شاه، رشتهٔ شعروشاعری درباری، که‌ابونصرشیبانی و محمودخان ملك‌الشعرا آخرین حلقه‌های زنجیر آن را تشکیل می‌دهند، گسسته می‌شود. در دورهٔ کوتاه پادشاهی مظفرالدین‌شاه‌گویندهٔ بزرگی برنمی‌خیزد واز شاعران آنهایی که در این عهد می‌زیسته‌اند، باطلوع فجر مشروطیت به‌صف گویندگان عصر آزادی می‌پیوندند.

۳

کشور خواب‌آلودهٔ ایران از خواب شیرین دیرین سر برآورده است ودلیران و رادمردان ایران پرچم انقلاب را برافراشته‌اند. انقلاب سیاسی واجتماعی کما بیش در حیات ادبی کشور نیز تحولی پدید می‌آورد.

بازار مطبوعات گرم می‌شود و روزنامه‌ها وظیفهٔ نشرواشاعهٔ افکار جدید را

برعهده می‌گیرند. انتقاد اجتماعی وسیاسی عمق وگسترش می‌یابد ومضامین نو، مانندحمایت از ایران انقلابی، مبارزه بااستبداد شاه و اطرافیان او، ستایش ازمیهن و احساسات میهن‌پرستانه، کینه‌جویی باجهانخواران امپریالیست و نکوهش از مداخلات ناروای آنان، بحث از تعصبات وخرافات وگاهی صحبت از حقوق‌و آزادی زن ومسائل دیگری از این‌قبیل در نظم ونثر فارسی وارد می‌شود.

طنزنویسی وتصنیف‌سازی به‌خدمت مشروطه وآزادی درمی‌آید وستارگان فروزانی چون‌اشرف (نسیم‌شمال)، دهخدا، بهار، عارف و امیری (ادیب‌الممالک فراهانی) درآسمان ادب‌ایران می‌درخشند.

۴

جنگ جهانگیر اول درگیر می‌شود وپس ازآن یکی از بزرگترین حوادث تاریخی قرن یعنی انقلاب کبیراکتبررخ‌می‌دهد وجنگ وانقلاب قهراً درتمام شئون کشور ایران نیز تأثیر عمیق می‌گذارد.

در این دوره جراید همچنان مقام مهمی دارند. انجمنها ومجلات ادبی گروهی از نویسندگان وشاعران را در پیرامون خود گردآورده‌اند. ادبیات به‌متن زندگی نزدیکتر شده اوضاع و احوال سیاسی واجتماعی در رمانها و داستانهای کوتاه‌منعکس می‌گردد. فرهنگ وادب عامه مورد توجه قرار می‌گیرد. نمایشنامه‌نویسی رنگ‌ملی به خود می‌گیرد. کمدیهای اجتماعی وانتقادی و نمایشنامه‌های موزیکال و تاریخی ودرامهای منظوم به‌بازار ادب عرضه می‌شود ودر جهان نمایشنامه‌نویسی کسان باقریحه واستعدادی چون‌حسن مقدم(علی‌نوروز) می‌شکفند.

درنظم ونثر، به‌خصوص در نظم فارسی، عواطف میهن‌پرستی و ناسیونالیستی جلوه‌گرمی‌شود. شاعر ونویسندهٔ این دوران فرد متفکری است از اجتماع سرزمین خودکه دیگر به‌حادثه‌ها و خبرها وبندوبستهای سیاسی بی‌اعتنا نیست. دیگر مقاله وکتاب برای تفنن، وشعر برای سرگرمی نوشته نمی‌شود. گویندگان ونویسندگان این دوره خواهی نخواهی دربی یافتن راههای نو و مضمونهای تازه‌هستند. به‌تدریج پایه‌های اولیهٔ نوجویی ونوپردازی و به‌اصطلاح آن زمان «تجدد ادبی» گذارده می‌شود ودرپایان این دوره، پیکار کهنه ونو بامناظرهٔ مجله دانشکده تهران و تجددتبریز، یعنی جدال ادبی «بهار» و «رفعت» اوج می‌گیرد وسرانجام‌باظهور یکه‌تاز قهارمیدان شعر، یعنی «نیما»، کفهٔ ترازو به‌سود تجدد و شعرنوسنگین می‌شود وادب فارسی راه‌آیندهٔ خود را باز می‌یابد.

پایان

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

فهرست راهنما

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

۱ـ کسان، جایها، موضوعات

آ

آبوریان، خاچاتور: ۳۴۴
آخوندزاده: میرزافتحعلی: ۱۹۱، ۲۸۲، ۲۸۳، ۳۴۲، ۳۸۵؛ ـ و میرزاشفیع: ۳۴۳؛ ـ و مولیر: ۳۵۵؛ هنر ـ: ۳۵۱؛ ایرادات ـ: ۲۴۰؛ ترجمهٔ آثار ـ: ۲۶۶
آذربایجان: ۲۲، ۳۷، ۷۴
آذربیکدلی: ۱۳
آزادیخواهان، قیام: ج۲ ۷؛ بازگشت ـ: ۲۰۰
آرتیست‌های دراماتیك (هنرپیشگان) آذربایجان: ج۲ ۲۹۰
آرین‌پور، یحیی: ج۲ ۹۷
آستروفسکی: ۳۴۵
آصف‌الدوله، فتنهٔ: ۴
آغامحمدخان قاجار: ۲، ۱۴، ۱۵، ۲۱، ۲۳، ۵۳، ۸۲، ۱۸۷
آقابابیان، مادام‌پری: ج۲ ۳۱۲
آقاخان محلاتی: ۲، ۵۶
آقادایی نمایشی: ج۲ ۲۹۰
آل‌احمد، جلال: ج۲ ۴۶۸، ۴۷۳
آلبر، دکتر: ۲۵۶
آلماندوستی در اشعار فارسی: ج۲ ۲۳۱، ۳۱۷
آلوسی، شیخ‌محمود: ۱۳۱
آندره‌ئینی، ف: ۲۵۶
آوسلی: ۳۵

الف

ابوالحسن‌خان، دکتر: ۲۵۹
ابونواس: ۹۲
اتحاد اسلام: ج۲ ۲۰۰، ۲۰۹
احتساب‌الملك، سلیمان‌خان: ۲۵۹
احتشام‌الملك، عبدالعلی: ۷۹
احسان‌الله‌خان: ج۲ ۲۱۳، ۲۲۶
احسائی، شیخ‌احمد: ۲۰۳
احمدشاه، پادشاهی: ج۲ ۹، ۱۲
اخوان ثالث، مهدی: ۱۹، ج۲ ۴۶۹
ادیب‌الممالك: ۲۲۷، ۲۴۸، ج۲ ۱۲۳، ۱۳۷ـ ۱۴۶، ۴۳۳
ادیب پیشاوری: ج۲ ۳۱۷ـ۳۲۲
ادیب نیشابوری: ج۲ ۱۹، ۲۰
ارانسوف، کنیازو: ۳۴۵
اربابزاده، اکبر: ج۲ ۴۵۷
ارتش ایران: ۳، ۵
اردوبادی، محمدسعید: ج۲ ۴۰
ارس، رود: ۴
اریستوف، کنیاز: ۳۴۵
استبداد صغیر: ج۲ ۷
استخراج معادن، امتیاز: ۲۲۴
استرآبادی: ۴۶
استراوینسکی: ج۲، ۳۰۳
اسکندربیگ ترکمان: ۷
اسماعیل‌پاشا: ۳۷۱
اشتری، احمد: ج۲ ۴۶۷
اشتری، اسدالله: ج۲ ۹۷
اشرف‌الدین قزوینی (نسیم شمال): ج۲ ۳۹، ۶۱ـ۷۷، ۹۳؛ ـ و صابر: ۶۴؛ وفات ـ:

۶۴؛ ـ و ترجمهٔ شعر صابر: ۷۰؛ طنز در شعر ـ: ۷۷؛ سبک ـ: ۷۷
اصطلاحات علمی: ۲۹۹
اصفهان: ۱۳، ۲۹، ۳۷
اصفهانی، میرزاحبیب: ۳۳۷،۳۵۹ـ۴۰۵؛ ـ و دستور زبان: ۳۹۵
اعتصام‌الملک: ۲۹۱، ج۲ ۱۱۲ـ۱۱۷، ۴۴۵، ـ و ادبیات فرنگی: ۱۱۵
اعتصامی، پروین: ۹۷
اعتضادالسلطنه: ۹۵، ۱۰۰، ۱۹۶، ۱۹۸، ۲۰۰، ۲۲۷
اعتمادالسلطنه: ۱۹۷، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۶۴، ۳۲۷، ۳۴۱، ۳۴۲
اعزام محصل به‌خارج: ۵
اعظام قدسی، حسن: ج۲ ۲۸۹
افشار، قبیلهٔ: ۲
افشار، محمدحسین: ۲۵۹
افشار، میرزامصطفی‌خان: ۲۵۳
افغانستان: ۴، ۱۳، ۳۰، ۳۶۷
افغانی ← سیدجمال‌الدین
اقبال، عباس: ۱۸۸
اکبرشاه: ۴۵
امتیاز ← تراموای، تنباکو، جنگلها، کشتیرانی روی کارون سفلی
امیرخیزی، اسماعیل: ج۲ ۳۲۷
امیرکبیر: ۵، ۵۵، ۹۹، ۱۰۰، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۸، ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۳۷، ۲۵۳، ۲۵۸
امیرمعزی: ۸۷
امیرنظام ← حسنعلی‌خان
امیرنظام، میرزامحمد ← فاضل‌خان
امیری ← ادیب‌الممالک
امین‌الدوله: ۴، ۲۷۳ـ۲۷۵؛ ـ وآزادیخواهان: ۲۷۵
امین‌السلطان: ۲۷۳، ۲۷۴، ج۲ ۲، ۵۲
امین‌الضرب: ۳۷۵، ۳۸۲
انجمن ادبی ایران: ج۲ ۴۳۰، ۴۳۱
انجمن ادبی بل‌لتر: ج۲ ۳۰۳
انجمن ادبی تبریز: ج۲ ۳۲۶
انجمن ادبی خاقان: ۱۵، ۱۹۳
انجمن حکیم نظامی: ج۲ ۴۲۹، ۴۳۰
انجمن دانشکده: ج۲ ۳۳۶، ۴۳۰، ۴۳۶؛ ـ و ادبیات: ۲۲۵
انجمن سروش‌دانش: ج۲ ۳۰۴
انجمن مخفی: ۲۸۲
انجمن معارف: ۲۷۴
انجمن‌های ادبی: ج۲ ۴۲۹ـ۴۳۱
انقلاب اکتبر: ج۲ ۲۰۵
انقلاب ایران و عثمانی: ج۲ ۴۹
انقلاب فرانسه، تأثیر: ۵
انگلیسی‌ها: ۶۵
انوری: ۱۶، ۸۷
اولجایتو: ۴۵
اهری، میرزاتقی: ۲۳۲
اهلی شیرازی: ۱۱
ایران، اشغال: ج۲ ۲۰۱
ایرانشهر، کاظم‌زاده: ج۲ ۲۳۳، ۳۱۵
ایران و جنگ جهانی: ۱۹۹
ایرانیان و موسیقی غربی: ۲۵۶
ایرج: ۷۴، ج۲ ۳۸۳، ۳۸۴، ۴۳۵؛ ـ و زنان. ۳۸۸؛ مرگ ـ: ۳۸۹؛ ـ کلنل: ۳۹۵، ۳۹۸؛ ـ وعارف: ۳۹۸؛ ـ و شکسپیر: ۴۰۲؛ تحلیل شعر ـ: ۴۱۴ـ۴۱۸
ایروان، شهر: ۴، ۳۷

ب

باب، سیدعلی‌محمد: ۴، ۱۸۸
بابیه: ۲۰۳، ۲۲۳
باخرز: ۲۹
بارن‌روزن: ۳۴۴
باروسکی، استانیلاس: ۲۵۵
باروسکی، ایزیدور: ۲۵۵
بانك استقراض رهنی، امتیاز: ۲۲۴
بانك انگلیس: ۲۲۴
بانك شاهنشاهی ایران، امتیاز: ۲۲۴
بایزید بسطامی: ۸۳
بدایع‌نگار: ۱۴۵ـ۱۴۹
بدیع: ج۲ ۲۵۴ـ۲۵۵
براون، ادوارد: ۴۵، ۱۸۶، ج۲ ۴۵۳
بریگاد قزاق، تأسیس: ۲۲۴
بسطام: ۹۵

بلینسکی: ۳۵۰، ۳۵۷
بوهلر، الکساندر: ۲۵۵
بهار، شیخ‌احمد: ج۲ ۳۹۴
بهار، محمدتقی‌ملک‌الشعرا: ۹، ۵۱، ۹۶، ۱۴۲؛ سخنرانی ـ: ۱۳؛ ج۲ ۶۴، ۹۷، ۱۲۳ـ۱۳۷، ۲۲۸، ۳۳۲ ـ ۳۴۹، ۴۴۱، ۴۴۶، ۴۶۷؛ تحصیلات ـ: ۱۲۴؛ ـ و ادبیات فارسی: ۱۲۴؛ مدح درشعر ـ: ۱۲۵؛ تغییر درشعر ـ: ۱۲۶؛ ویژگی ـ: ۱۲۷؛ ـ و روزنامه‌نویسی: ۳۳۴؛ ـ و فنون ادب: ۳۳۴؛ نثر ـ: ۳۳۵؛ ـ و داستان‌نویسی: ۳۳۶؛ شعر ـ: ۳۳۸؛ ـ و شعر سفید: ۳۳۸؛ ـ و ایرج: ۳۳۹؛ ـ و نیما: ۳۳۹؛ ـ و امیری: ۳۳۹؛ ـ و تصنیف: ۳۴۰
بهار شیروانی: ج۲ ۱۲۴
بهروز، ذبیح‌الله: ج۲ ۳۱۱
بهزاد، سیدعلی: ج۲ ۴۴
بیکوف، عزیز: ج۲ ۵۱

پ

پاسکوویچ: ۶۳
پترسبورگ: ۵۵
پری‌خان‌خانم: ۸
پسیان، کلنل محمدتقی‌خان: ج۲ ۲۱۸، ۳۵۲
پلاك، دکتر: ۲۵۵، ۲۵۶، ۲۵۸
پوشکین: ۵۵، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۵۷
پیتوف، ژرژ: ج۲ ۳۰۳
پیدایش نوول و قصه و رمان: ج۲ ۲۸۱
پیکار کهنه و نو: ج۲ ۴۳۶

ت

تاریخنویسی: ۱۸۶، ج۲ ۱۱۸، ۱۱۹
تالبوت: ۲۲۴
تئاتر آرامیان: ج۲ ۲۹۰
تئاتر شیروخورشید سرخ: ج۲ ۲۹۰
تئاتر ملی: ج۲ ۲۹۲
تبریز: ۵،۶۳؛ محاصرهٔ ـ ج۲ ۹؛ قیام ـ: ۲۰۸
تبریزی، میرزاآقا: ۳۵۸ـ۳۶۶
ثبریزی، میرزاقاسم‌خان: ج۲ ۲۲، ۷۷
تبریزی، میرزامهدیخان: ۲۵۰، ۲۵۱
تبریزیان، شورش: ۲۴۸، ج۲ ۲۱۴
تجددخواهی، نهضت: ۵، ۱۳
تجدد درادبیات: ج۲ ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۸
تحسین افندی: ۳۶۹
تراموای، امتیاز احداث: ۲۲۴
تربیت، میرزامحمدعلی‌خان: ۲۴۷
ترجمه و شیوهٔ آن: ۲۶۰
ترکستان: ۲۲
ترکیه، دولت: ۳۶۷
ترمذی، سیدعلی: ۳۶۷
تسنن، مذهب: ۷، ۲۰۳
تشیع، مذهب: ۷، ۴۵، ۲۰۳
تصنیف و تاریخچهٔ آن: ج۲ ۱۵۱ـ۱۵۹
تعزیه و شبیه‌خوانی: ۳۲۲
تفلیس: ۵۵، ۳۴۴
تقی‌زاده، سیدحسن: ۲۴۷
تکیهٔ خلجها: ۳۲۳
تکیهٔ دولت: ۳۲۳
تکیهٔ سیداسماعیل: ۳۲۳
تکیهٔ صاحبدیوان: ۳۲۳
تکیهٔ عضدالملك: ۳۲۳
تکیهٔ منوچهرخان: ۳۲۳
تکیهٔ نایب‌السلطنه: ۳۲۳
تلگراف، تأسیس: ۸۸
تلگراف خانقین به تهران و تهران به بوشهر، امتیاز: ۲۲۴
تمدن و علوم جدید: ۲۲۵
تنباکو، امتیاز انحصار: ۲۲۴؛ تحریم ـ وتوتون: ۱۶۶
تهران: ۱۹
توفیق‌پاشا: ۳۷۱
تیموریان هند: ۸، ۱۳

ج

جامی، نورالدین عبدالرحمن: ۷
جراید ایران: ۳۶۷
جراید تهران: ج۲ ۱۰۷
جلوه، میرزا ابوالحسن: ۲۰۲
جمالزاده: ۳۳۷؛ ج۲ ۲۷۸ـ۲۸۸،۴۳۳؛ ـ و قصه‌نویسی ۲۷۹؛ ـ و نثر فارسی: ۲۷۹، ۲۸۰؛ ـ و مراغه‌ای: ۲۸۱؛ ـ و دهخدا: ۲۸۱؛ ـ و اوضاع اجتماعی ایران: ۲۸۲

جمعیت ادبی فرهنگ: ج۲ ۲۹۰
جمعیت ایران جوان: ج۲ ۳۰۴، ۳۰۵
جمعیت خیریه آذربایجان: ج۲ ۲۹۰
جمعیت نشرمعارف: ج۲ ۲۹۵
جنتی عطایی: ج۲ ۳۰۵
جنگ افغانستان: ۹۵
جنگ روس و عثمانی: ۵۵، ۳۰۵
جنگها، امتیاز بهره‌برداری: ۲۲۴
جنگهای ایران و روسیه: ۲، ۳، ۲۲، ۳۷، ۶۲، ۶۳، ۳۴۳؛ دورهٔ دوم ـ: ۱۸۷، ۱۸۸
جهانگیرمیرزا: ۶۴؛ ۱۸۷؛ کوری ـ: ۱۸۸

چ
چاپخانه، تأسیس: ۵؛ ۲۳۰، ۲۴۱؛ نخستین ـ ۲۲۸
چرنیشفسکی: ۳۵۰
چایکین: ج۲ ۲۸۱

ح
حاجی‌میرزاآقاسی: ۴، ۶۲، ۶۴
حافظ: ۸، ۳۳، ۹۰
حسابی، سیدعبدالحسین: ج۲ ۲۲۶
حسنعلی‌خان: ۱۶۵ـ۱۷۲؛ ـ سادگی نثر و سبك نگارش ـ: ۱۶۵، ۱۶۷، ۱۶۸؛ ـ و ناصرالدین‌شاه: ۱۶۷
حسنعلی‌میرزا: ۳۷
حقویردوف، عبدالرحیم: ۳۵۰، ج۲ ۴۰
حکمت، علی‌اصغر: ۱۸۳، ج۲ ۴۶۷
حکومتهای ملی: ۵
حکیم‌الممالك، علینقی: ۲۶۴
حلاج، منصور: ۸۳

خ
خامنه‌ای، جعفر: ج۲ ۴۵۳، ۴۵۴
خاندان صفوی ← صفویه
خان‌ملك ساسانی: ج۲ ۴۶۰ـ۴۶۲
خانوف، طاهر: ج۲ ۶۲
خاوری: ج۲ ۱۲۲
خبیرالملك ← کرمانی
خراسان، قحطی در: ۲۲
خسرومیرزا: ۵۵، ۶۴
خسروی: ج۲ ۲۴۰ـ۲۵۲؛ ـ و رمان‌نویسی: ۲۴۶؛ ـ و اوضاع اجتماعی: ۲۴۷، ۲۴۹؛ ـ و مذهب: ۲۴۸؛ تأثیرپذیری ـ: ۲۴۹؛ ـ و نظامی: ۲۵۰؛ شیوهٔ نگارش ـ: ۲۵۱
خلیلی، عباس: ج۲ ۲۶۴ـ۲۷۱
خواندمیر: ۴۵، ۱۹۱
خوشنویس، فاطمه‌خانم: ۲۳۳
خوشنویس، میرزاحسین: ۲۳۲
خیابانی، شیخ‌محمد: ج۲ ۲۰۸، ـ ۲۱۰، ۲۳۰، ۴۵۲؛ تحصیلات ـ: ۲۰۸؛ سخنرانیهای ـ: ۲۱۰
خیام: ۱۴۱

د
دابرولیوف: ۳۵۰
دارالفنون، تأسیس: ۲۲۸؛ درسها و معلمان ـ: ۲۵۷؛ بدبینی ناصرالدین‌شاه نسبت به ـ: ۲۵۸؛ تأثیر ـ در مشروطه: ۲۵۸، ۲۵۹
دارسی، ویلیام‌نکس: ۲۲۴
داستان‌نویسی: ج۲ ۲۳۶، ۲۶۷، ۴۳۳؛ نیز ← رمان‌نویسی
دانش اصفهانی، حسین: ۳۸۲
درام منظوم: ج۲ ۳۱۳
دکتر ابوالحسن‌خان: ۲۵۹
دکتر رضاخان: ۲۵۹
دولت‌آبادی، یحیی: ج۲ ۲۷۱ـ۲۷۴؛ تأثیرپذیری ـ: ۲۷۳
دهخدا: ۲۸۹، ج۲ ۲۲، ۳۹، ۷۷ـ۱۰۵، ۲۳۶، ۲۷۲؛ زندگی ـ: ۷۸؛ طنزنویسی ـ: ۷۹؛ ـ و مسائل اجتماعی: ۸۰؛ ـ و ظاهرفریبان: ۸۴؛ ـ و محمدقلی‌زاده: ۸۷؛ شعر ـ: ۹۲، ۹۷، ـ و صابر: ۹۳؛ ـ در سویس: ۹۴؛ ـ و میرزا جهانگیرخان: ۹۵ـ۹۷؛ مقالات ـ: ۹۷
دیویزیون قزاق، انحلال: ج۲ ۲۱۵

ذ
ذره، ابوالقاسم: ج۲ ۲۲۶
ذکاءالملك فروغی، محمدحسین: ۲۴۱، ۲۵۹

ذکاءالملک‌فروغی، محمدعلی: ۱۰۰، ۲۵۹، ۳۸۳

ر

رادیشچف: ۳۵۰
راموز، شارل‌فردیناند ج۲ ۳۰۳
راه‌آهن، امتیاز: ۲۲۴؛ احداث ـ: ۲۵۶، ۲۸۲
رجائی‌زاده، محمود: ج۲ ۹۵
رحیم‌زادهٔ صفوی: ج۲ ۳۱۱
رژیسوری‌طریان: ج۲ ۳۱۲
رسول‌زاده: ج۲ ۱۰۹
رشدیه، حاجی‌میرزاحسن: ۲۷۳
رشیدالدین وطواط: ۹۶
رضاخان، دکتر: ۲۵۹
رضاقلی‌زاده: ج۲ ۲۹۰
رفیق اصفهانی: ۱۴
رکن‌الدوله: ۶۴
رفعت، تقی: ج۲ ۲۳۰، ۳۱۴، ۴۳۷، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۵۸، ۴۶۰، ۴۶۲؛ مرگ ـ: ۴۵۲
رمان[نویسی و رمان]: نخستین رمان فارسی: ۳۱۰؛ ج۲ ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۵۷، ۲۷۸؛ رمانهای اجتماعی: ۲۵۸، ۲۶۴؛ رمانهای آموزشی‌وتاریخی: ۲۳۸؛پیدایش‌ـج۲ ۲۸۱
رنان: ۳۷۴
روحی، شیخ‌احمد: ۲۵۰، ۳۷۸، ۳۹۰، ۳۹۴
رودخانه‌ها، امتیاز بهره‌برداری: ۲۲۴
رودکی: ۷
روزنامه، ایجاد: ۵؛ ـ و روزنامه‌نویسی: ۲۲۷، ۲۲۸، ج۲ ۷۸
روس، اولتیماتوم: ج۲ ۱۰
روسیه: ۳
روشنفکران ایران و آلمان: ج۲ ۳۱۷
رومن‌رولان: ج۲ ۳۰۴
رویتر، بارن‌جولیوس‌دو: ۲۲۴
رهی معیری: ۸۴
ریحان، میرزایحیی‌خان: ج۲ ۲۲۶
ریشار، ژول: ۲۵۶
ریویر، ژاك: ج۲ ۳۰۳

ز

زاتی، کاپیتان: ۲۵۵
زرادخانه، تأسیس: ۲۵۶
زلالی خوانساری: ۱۱، ۱۲
زمخشری: ۴۰
زندیه: ۲، ۵۰
زنجان: ۲۲
زنوزی، آقاعلی: ۲۰۲
زنوزی (فانی)، میرزاحسن: ۲۰

ژ

ژید، آندره: ج۲ ۳۰۴
ژوکوفسکی: ج۲ ۲۸۹

س

ساده‌نویسی: ۳۰۷، ج۲ ۲۳۶، ۲۳۷
ساللوگوب: ۳۴۵
سام‌میرزا: ۱۲
سانسورمطبوعات: ۲۴۹؛ـ درعهد ناصری: ۲۵۰
ساوجی، مجدالدین‌ابوالفضل: ۱۹۸
سبزواری، حاجی ملاهادی: ۲۰۱، ۲۰۲، ج۲ ۳۱۸
سبك هندی: ۸، ۹، ۱۳، ۱۹
سپاهیان روس، توصیف: ۲۴
سپهر، میرزامحمدتقی: ۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۲۷
ستارخان: ج۲ ۷، ۴۶، ۵۶، ۳۲۵؛ ـ و صابر: ۵۷؛ ـ و قیام آذربایجان: ۵۷
سحاب: ۳۵ـ۳۷، ۴۱
سردار سپه: ج۲ ۲۱۹
سروش: ۷، ۱۶، ۷۹، ۸۶ـ۹۳، ۱۸۳، ۱۸۴؛ ویژگیهای شعر ـ: ۸۷
سعدی: ۲۳، ۶۵، ۶۶، ۹۰
سکوت، میرزا ابوالقاسم: ۴۰
سلطان: ۱۱۲
سمیعی، حسین: ۱۷۸
سوئز، کانال: ۳۷۰
سوزنی: ۹۹
سیدجمال‌الدین: ۲۲۵، ۲۴۷، ۳۶۷ـ۳۸۹، ۳۹۴؛ مرگ ـ: ۳۷۹؛ نثر ـ: ۳۸۰؛ ـ و فراماسونری: ۳۸۵
سیدضیاءالدین، حکومت: ج۲ ۲۱۶
سیدعلی‌خان: ۲۵۹

سیسیانوف (ژنرال روسی): ۲۴
سیمای مشهدی: ۱۲

ش

شاعران دروغین: ۱۹
شاملو، احمد: ج۲ ۴۷۱، ۴۷۲
شاهان گورکانی هند: ۸
شاهرخ، افلاطون: ۳۱۱ ج۲
شبستری، سیدمحمد: ۲۴۷
شجاع‌السلطنه: ۴۱
شرف‌الدین علی یزدی: ۴۵
شرکت فرهنگ: ج۲ ۲۹۱
شعر [و شاعران]: ۱_ ۴۴، ۷۹_۱۴۴؛ _ در دربار فتحعلی‌شاه: ۱۶؛ صنعت تزریق در _: ۱۲؛ قافیه در _: ۱۱؛ تحول در _: ۷۹؛ _ سیاسی واجتماعی: ج۲ ۳۵؛_ رسمی: ۱۲۱_ ۱۷۲؛ _ روائی: ۳۷۷؛ _ و مشروطه: ۱۲۱؛ آغاز _ نو: ۴۳۳، ۴۵۳، ۴۵۸
شعلهٔ اصفهانی: ۱۳
شکسپیر: ۳۴۵؛ نیز ← ایرج
شکست ایران از روس: ۷۴
شکست روس از ژاپن: ج۲ ۴۸
شلیمر، دکتر: ۲۵۶
شمس‌العلماء عبدرب‌آبادی: ۱۹۷
شمیل، شبلی: ۳۸۳
شوریده: ج۲ ۱۸
شوستر، اخراج: ج۲ ۲۱
شوشی‌قفقاز، شهر: ۲
شوکت بخاری: ۹، ۱۰
شهاب: ۷۹_۸۲؛ _ و طغرل: ۷۹
شهرزاد، رضاکمال: ج۲ ۲۹۳، ۳۱۱_۳۱۳؛ خودکشی _: ۳۱۳
شیبانی: ۷۹، ۱۳۳_۱۴۴؛ بدبینی _: ۱۴۱؛ رئالیسم در شعر _: ۱۴۱؛ تأثیر اروپا در شعر _: ۱۴۱؛ شیبانی و یغما: ۱۴۲؛ اعتراض _: ۱۴۲
شیخ عبیدالله، فتنه: ۱۷۷
شیخ فضل‌الله، اعدام: ج۲ ۶۸، ۱۰۷، ۱۴۸
شیخ موسی: ج۲ ۲۵۲_۲۵۴
شیخیه: ۲۰۳
شیدا، میرزاعلی‌اکبر: ج۲ ۱۵۹، ۱۶۰
شیرازی، میرزاجهانگیرخان: ج۲ ۲۲، ۴۴، ۷۷، ۹۴، ۹۵، ۲۸۹
شیرعلی‌خان: ۳۶۸
شیروانی، زین‌العابدین: ۱۹۵
شیروانی، سیدعظیم: ج۲ ۴۷
شیل، کلنل جستین: ۲۵۸

ص

صائب تبریزی: ۹، ۱۱
صابر: ج۲ ۴۰، ۴۴، ۴۶_۶۰، ۶۴، ۶۷، ۶۹، ۷۰، ۹۳، ۹۵، ۱۷۰؛ _ و نظامی: ۴۷؛ _ و فضولی: ۴۷؛ _ و ملانصرالدین: ۴۸؛ _ و ایران: ۴۸، ۵۱؛ _ و انقلاب اکتبر: ۴۸؛ _ و عقاید انقلابی: ۴۹؛ _ و انقلاب مشروطه ایران: ۴۹، ۵۱؛ _ و طنز: ۵۶؛ _ و لاهوتی: ۱۶۹
صاحب‌دیوان: ۴۶، ۵۸_۶۱
صاحبدیوان، میرزامحمدرضا: ۴۷
صادق‌خان: ۱۸۷
صادق صادق: ۲۸۸
صاین‌الدین علی‌ترکه: ۴۵
صبا، ملک‌الشعرای: ۷، ۱۶؛ ۲۰_۲۸؛ درگذشت _: ۲۲
صباحی: ۷، ۱۳، ۲۰، ۷۵
صحت، عباس: ج۲ ۵۰
صفا: ج۲ ۱۲_۱۶؛ مرگ _:۱۳،وضع‌روحی _: ۱۳؛ انتقاد در شعر _: ۱۵
صفاعلی، محمدحسن: ج۲ ۳۸
صفویه: ۷، ۴۵، ۲۳؛ انقراض _: ۲، ۱۲
صلاح‌الدین ایوبی: ۲۰
صلحنامهٔ گلستان: ۲۳۰
صنعتی‌زاده: ج۲ ۲۵۵، ۲۷۴_۲۷۷
صنیع‌الدوله: ۲۴۱
صوفیه: ۲۰۳
صهبای قمی، آقامحمدتقی: ۱۳

ط

طاشچیان: ج۲ ۲۹۰
طالبوف: ۲۷۵، ۲۸۷_۳۰۴؛ زبان _: ۲۹۹؛

ترجمهٔ آثار ـ: ۲۹۹؛ ج۲ ۲۳۶، ۲۳۸
طالقانی، میرزاحسن: ۱۹۸
طسوجی: ۹۰، ۱۸۲ـ۱۸۵
طلعت اصفهانی: ۳۷
طنزنویسی: ج۲ ۳۶ـ۶۰؛ ـ رئالیستی: ۳۷، ۴۰؛ هدف ـ: ۳۷؛ ـ انقلابی: ۴۰

ظ

ظل‌السلطان: ۶۴
ظهیرالدوله: ج۲ ۴۲۴
ظهیرالدینی: ج۲ ۲۹۲

ع

عارف: ج۲ ۱۴۶ ـ ۱۶۸، ۳۴۹ ـ ۳۶۱؛ تصنیفهای ـ: ۱۶۱، ۳۵۱؛ ـ و موسیقی: ۱۶۲؛ تأثیر ـ برتصنیف: ۱۶۱؛ ـ و لنین: ۳۵۱؛ ـ و سیدضیاء: ۳۵۲؛ ـ و کلنل: ۳۵۲، ۳۵۳؛ ـ و ایرج: ۳۵۲، ۳۵۵؛ و جمهوری: ۳۵۴؛ ـ و سردارسپه: ۳۵۳؛ تبعید ـ: ۳۵۵؛ زندگی و مرگ ـ: ۳۵۵؛ اخلاق ـ: ۳۵۶؛ نثر ـ: ۳۵۷؛ شعر ـ: ۳۵۷؛ راز موفقیت شعر ـ: ۳۵۹
عاشق اصفهانی: ۱۳
عاملی، شیخ بهاءالدین: ۲۰۱
عباس‌آقا: ج۲ ۵۳
عباس‌میرزا: ۴، ۵، ۱۵، ۲۴، ۶۴، ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۹۵؛ جنگها و فتوحات ـ: ۲۳
عبدالرزاق‌بیگ دنبلی: ۴۶، ۵۱ـ۵۸، ۶۸، ۱۸۷
عبده، شیخ‌محمد: ۳۶۷، ۳۷۳، ۳۸۳
عرفی شیرازی: ۱۱
عشقی: ج۲ ۱۲۳، ۳۶۱ـ۳۸۱، ۴۳۵؛ ـ وسیاست: ۳۶۱؛ ـ و زندان: ۳۶۲؛ ـ و سیدضیاء: ۳۲۶؛ ـ و جمهوری: ۳۶۲؛ قتل ـ: ۳۶۴؛ ـ و نمایشنامه‌نویسی: ۳۶۶؛ ـ و سبک نو: ۳۶۶؛ ـ و قافیه: ۳۶۸؛ ـ و زنان: ۳۶۹؛ ـ و نیما: ۳۷۷
عظیم‌زاده، عظیم: ج۲ ۴۴
علامیر، احتشام‌السلطنه: ۲۹۱
علیمرادخان: ۱۸۷
علی‌نوروز ← مقدم، حسن
عمادالسلطنه، حسینقلی‌میرزا: ۳۴۲
عمواوغلی، حیدر: ج۲ ۱۲۵
عندلیب، محمدحسین ملک‌الشعرا: ۲۳

غ

غازان‌خان: ۴۵
غفاری، میرزا ابوتراب‌خان: ۲۴۴
غفاری، میرزابزرگ: ۲۴۶
غفاری، میرزامحمد: ۲۴۴
غنی‌زاده، میرزامحمود: ج۲ ۱۱۲، ۳۲۵ـ۳۳۲، ۴۵۹، ۴۶۱
غنی کشمیری، محمدطاهر: ۹
غواصی‌یزدی: ۱۲
غوریان: ۲۹، ۹۵؛ محاصره و تسخیر ـ: ۱۳۵

ف

فاضل‌خان گروسی: ۴۶، ۵۴ـ۵۸؛ و پوشکین: ۵۵
فال اسیری شیرازی، سیدعلی‌اکبر: ۳۷۷
فتحعلی‌شاه: ۲، ۴، ۱۲، ۱۴، ۱۵، ۲۲ـ۲۴، ۳۲، ۳۵، ۴۱، ۵۳، ۵۴، ۶۳، ۶۴، ۷۵، ۷۹، ۹۳؛ ـ و ناپلئون: ۴۸
فخرالکتاب، میرزاباقر: ۱۶۷
فرامرزی، عبدالرحمن: ج۲ ۹۷
فراموشخانه: ۳۱۴
فرخی اصفهانی: ۷۹
فرخی سیستانی: ۸۷، ۱۰۴
فرصت‌الدوله: ج۲ ۳۷۵
فرمانفرما: ۴۱، ۶۴
فروزانفر: ج۲ ۴۳۴
فروغ، میرزامهدی: ۷۹
فروغی ← ذکاءالملک
فروغی، ابوالحسن: ج۲ ۳۱۵
فروغی بسطامی: ۷۹، ۸۲ـ۸۶؛ ـ وناصرالدین‌شاه: ۳۸؛ و سعدی ۸۴ـ و شعر عرفانی: ۸۴
فرهادمیرزا، حاجی، معتمدالدوله: ۵۴، ۶۵، ۱۵۶ـ۱۶۵، ۲۲۷، ۳۵۰
فریزر: ۶۵
فکری، غلامعلی: ج۲ ۳۱۱
فوریه، دکتر: ۱۶۷
فهمی افندی، شیخ‌الاسلام حسن: ۳۶۹

فیض، ملامحسن: ۲۰۱، ۲۰۳
فیضی دکنی: ۱۱

ق

قاآنی: ۷، ۴۰، ۷۹، ۹۳ـ۱۰۹، ۱۱۴؛ سبک ـ: ۹۶؛ زبان ـ: ۹۷؛ هجو در شعر ـ: ۹۹؛ ـ و حوادث تاریخی: ۱۰۱
قائممقام، میرزا ابوالقاسم: ۴، ۵، ۱۵، ۳۰،۴۶، ۴۸، ۵۹، ۶۱، ۶۲ـ۷۵؛ ۱۸۷، ۲۲۵؛ قتل ـ: ۶۴؛ ـ و روسها: ۶۵؛ ـ و تصرف هرات: ۶۵؛ نثر ـ: ۶۵؛ ـ و ایرج: ۷۴
قائممقام، میرزاعیسی: ۵، ۴۶
قائممقامی، جهانگیر: ۱۹۲
قاجار، محمدحسین: ۲۵۹
قاجاریه: ۲، ۱۴، ۴۵، ۵۰، ۵۳، ۱۸۸، ۲۲۳؛ پایان روزگار ـ: ج۲ ۲۲۰
قانون اساسی، توشیح: ج۲ ۴
قحطی و مجاعه: ۹۵
قراجه‌داغی: ۳۴۲، ۳۵۴
قرارداد ۱۹۱۹: ج۲ ۲۰۷؛ ـ و کابینهٔ مشیرالدوله: ۲۱۳؛ـ وکابینه سپهدار: ۲۱۵
قرةالعین: ۱۳۰ـ۱۳۳؛ زندگی ـ: ۱۳۱
قزوینی، محمد: ۹۰، ۱۹۸، ۲۶۶
قزوینی، ملاعبدالوهاب: ۱۹۸
قصه، پیدایش: ج۲ ۲۸۱
قفقاز: ۲، ۳؛ امیرنشینهای ـ: ۳۴۴؛ فرهنگ و مطبوعات ـ: ج۲ ۴۷
قلعهٔ اردبیل: ۶۴
قمشه‌ای محمدرضا: ۲۰۲
قندهار: ۹۵
قوام‌السلطنه، کابینه: ج۲ ۲۱۷
قهرمان‌میرزا: ۸۶

ک

کابل: ۳۶۷
کاپیتولاسیون: ۴
کارنوتا: ۲۵۵
کاشان: ۲۰
کاشانی، سیدحسن: ج۲ ۲۲
کاشانی، شیخ‌یحیی: ج۲ ۲۲
کاشانی، میرزاتقی‌خان: ۲۵۹
کاشانی، میرزاعلی‌محمدخان: ۲۵۰
کاشانی، مؤیدالاسلام، سیدجلال‌الدین: ۲۵۲
کتابخانهٔ گراف‌فن‌روزن: ۳۵۸
کتابخانهٔ ملی برلین: ج۲ ۳۲۶
کتب درسی، موضوعات: ۲۵۹
کرشیش، نایب: ۲۵۵
کرمانشاهی، دکتر محمد: ۲۵۹
کرمانشاهی، میرزاحسن: ۲۰۲
کرمانشاهی، میرسیف‌الدین: ج۲ ۳۱۱
کرمانی، حاجی‌میرزااحمد: ۲۸۳
کرمانی، خبیرالملك: ۳۷۸
کرمانی، مجدالاسلام: ۲۴۸
کرمانی، میرزاآقاخان: ۲۵۰، ۳۴۸، ۳۷۸، ۳۹۰ـ۳۹۴؛ تبعید ـ: ۳۹۰؛ نثر ـ: ۳۹۲
کرمانی، میرزارضا: ۲۲۵، ۳۷۸، ۳۹۱
کرمانی (ناظم‌الاسلام): ۳۱۷، ج۲ ۱۱۸
کریمخان زند: ۱۳، ۲۰، ۴۰، ۵۱، ۵۶، ۱۸۷
کسائی مروزی: ۵۲
کسروی، احمد: ۳۸۲
کسمائی، شمس: ج۲ ۲۳۰؛ـ زندگی ـ: ۴۵۷، ۴۵۸
کشتیرانی روی کارون سفلی، امتیاز: ۲۲۴
کلوپ موزیکال: ج۲ ۲۹۳
کلهر، میرزامحمدرضا: ۷۹، ۹۶، ۱۴۵
کلینی، محمدبن یعقوب: ۲۰
کمال‌الملك ← غفاری
کمالی، حیدرعلی: ج۲ ۹۷، ۴۶۷
کمدی اخوان، تئاتر: ج۲ ۲۹۲
کمدی ایران، تئاتر: ج۲ ۲۹۲
کمدیهای اجتماعی و انتقادی: ج۲ ۲۹۳
کوکاتی: ۲۵۵
کونولی، لیوتنان: ۶۵

گ

گاردان، ژنرال: ۳
گاستیگر: ۲۵۶
گرجستان: ۳۰۲
گرمسیری، علی‌اصغر: ج۲ ۳۱۱
گریبایدوف: ۲۲، ۶۷، ۲۵۳، ۲۴۵

گنجه، شهر: ۳۴۳
گوبینو، کنت: ۱۹۰
گوگول: ۳۴۵، ۳۵۰، ۳۵۶
گومنز، کاپیتان: ۲۵۵
گیلان، جمهوری: ج۲ ۲۱۱؛ نهضت انقلابی ــ: ۲۱۳

ل

لاهوتی، ابوالقاسم: ج۲ ۴۵، ۹۳، ۱۲۳، ۱۶۸ـ۱۷۲، ۲۳۵، ۳۸۱ـ۳۸۳، ۴۱۸، ۴۳۵؛ ــ و حکومت: ۱۶۹؛ ــ و ستارخان: ۱۶۹؛ ــ و صابر: ۱۶۹؛ ــ و مردم: ۱۷۱؛ ــ در تبریز و قیام: ۲۱۹؛ ــ و شمس کسمائی: ۴۵۷
لاهیجی، عبدالرزاق: ۲۰۱
لرمونتوف: ۱۹
لطفعلی‌خان‌زند: ۲۰
لعلی: ۲۴۷
لله‌باشی ← هدایت
لنین: ج۲ ۳۵۱
لومر، آلبرت: ۲۵۵، ۳۷۷
لیلی: ج۲ ۱۵۵
لینچ: ۲۳۴

م

ماخالسکی، دکتر ف. ج۲ ۲۴۶
ماردروس‌خان: ۲۵۷
مارکس، کارل: ۲۲۳
مارلینسکی، ویستوژف: ۳۴۴
مازاریك: ج۲ ۳۰۴
مازندرانی، میرزازکی: ۲۵۹
ماسه، هانری: ج۲ ۳۰۴
ماسینیون: ج۲ ۳۰۴
مانیفست کمونیست: ۲۲۳
مترجم‌السلطنه، میرزاعلی‌خان: ۲۵۹
متمهدی، قیام: ۳۷۳
مجلسی، ملامحمدباقر: ۲۰۳
مجدالملك سینکی: ۱۴۹ـ۱۵۶
مجمر: ۱۵، ۱۶، ۳۷ـ۳۹
محتشم کاشانی: ۷، ۸، ۴۱
محسن‌میرزا: ۸۶
محمداعظم‌خان: ۳۶۸
محمدشاه: ۴، ۴۰، ۴۱، ۵۵، ۶۴، ۹۳، ۹۵، ۲۲۳، درگذشت ــ: ۸۶، ۱۸۳، ۲۶۲
محمدطاهرمیرزا: ۲۷۱، ۲۷۳، ۳۴۲
محمدعلی‌شاه: ج۲ ۳، ۴، کودتای ــ: ۷؛ خلع و پناهندگی ــ: ۹
محمدقلی‌زاده، جلیل: ۳۵۰، ج۲ ۴۰ـ۴۶، ۴۸، ۵۰، ۹۰
محمودخان ملك‌الشعرا: ۶۵، ۷۹، ۱۲۷ـ۱۳۰
محمودمیرزا: ۲۰
محمودی (کمال‌الوزاره): ۳۴۴، ج۲ ۲۹۴، ۳۰۲؛ ــ و زبان عامیانه: ۲۹۷؛ سبك نگارش ــ: ۲۹۵
محیط طباطبائی، محمد: ۲۶۶
مخبرالدوله، علیقلی‌خان: ۲۴۴
مدرسهٔ اتامازور: ۲۴۳
مدرسهٔ بابله (باهلیه): ۹۴
مدرسهٔ رشدیه: ۲۷۳
مدرسهٔ علوم سیاسی، افتتاح: ج۲ ۷۹
مدرسهٔ لقمانیه، تأسیس: ۲۴۸
مراغه‌ای، حاجی زین‌العابدین: ۳۰۴
مرثیه و مرثیه‌سرایان: ۷
مزرویچ (پزشك کاتولیك): ۶۷
مزین‌الدوله، میرزاعلی‌اکبرخان: ۲۵۹
مساوات، سیدمحمدرضا: ج۲ ۲۸
مشتاق، میرسیدعلی: ۱۳، ۱۵
مشتری، میرزا ابراهیم نیشابوری: ۸۴
مشروطهٔ دوم: ج۲ ۹
مشروطیت، [جنبش]: ۲۲۴؛ صدور فرمان ــ: ج۲ ۳؛ مقدمهٔ انقلاب ــ: ۳؛ اعطای ــ: ۴
مشفق کاظمی: ج۲ ۲۵۸ـ۲۶۴؛ سبك نگارش ــ: ۲۶۳
مصر: ۳۷۰
مصورالملك: ۲۴۴
مظفرالدین‌شاه: ج۲ ۲، ۴
معاهدهٔ ایران و انگلیس: ۳
معاهدهٔ پورتسموث: ۲۲۶
معاهدهٔ ترکمن‌چای: ۴، ۶۳، ۲۲۳؛ ج۲ ۶
معاهدهٔ تیلیست: ۳
معاهدهٔ صلح ایران و روس: ۶۳

معاهدهٔ فین کنشتاین: ۳
معاهدهٔ گلستان: ۳، ۴
مغول: ۱۳، ۴۴
مغول هند، سلاطین: ۱۱
مقدم، حسن: ۳۳۷، ج۲ ۲۹۳؛ ـ و رومن رولان؛ ـ و نمایشنامه‌نویسی: ۳۰۶
ملك‌آرا: ۶۴
ملك‌الشعرای بهار ← بهار
ملك‌المتکلمین: ۳۷۵؛ ج۲ ۴۴
ملکم: ۲۲۵، ۲۵۰، ۳۱۴ـ۳۲۲، ۳۲۷، ۳۵۰؛ ـ و اوضاع ایران: ۳۱۶؛ ـ و امتیازنامه: ۳۱۶؛ ـ و فراموشخانه: ۳۱۴؛ نوشته‌های ـ: ۳۱۸؛ ـ و نویسندگان دیگر: ۳۱۹؛ سبك نگارش ـ: ۳۱۹؛ تأثیر ـ: ۳۲۰، ج۲ ۲۳۶
منصف قاجار: ۳۰
مؤدب‌الممالك، میرزارضاخان: ۲۵۶
مورل، دکتر: ۲۴۳
مولیر: ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۵، ۳۵۵ـ۳۵۷
مهاجرت مردم: ج۲ ۲۰۱
مهدعلیا: ۹۶
مهدوی، دکتر اصغر: ۳۸۴
مهندس‌الممالك، میرزارضاخان: ۲۵۹
مهندس‌السلطان، میرزا اسدالله‌خان: ۲۵۹
مهندس شیرازی، میرزاعلی‌اکبرخان: ۲۵۹
میرزاآقاخان کرمانی، اشعار: ۲۲۶
میرزاباباحکیم‌باشی: ۵۵
میرزاجعفرریاض‌همدانی: ۴۶
میرزاحیرت: ۴۶
میرزارضا کرمانی ← کرمانی
میرزارضی: ۴۶، ۵۳ـ۵۴
میرزاشفیع: ۵۳، ۳۴۳
میرزاصالح منشی: ۵۵
میرزاصالح شیرازی: ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۶، ج۲ ۴۵۹
میرزاطاهر شعری: ۴۶
میرزاعبدالرحیم اشتهاردی: ۵۴
میرزاعبداللطیف: ۴۶
میرزاقلی سلطانی: ۷۹
میرزاکاظم: ۲۴۴
میرزاکوچك‌خان: ج۲ ۲۰۳
میرزامسعود مستوفی: ۵۵
میرزا ملکم‌خان ← ملکم
میرزا مهدیخان: ۳۰، ۴۵
میکده، حبیب‌الله، خودکشی: ج۲ ۴۲۱
میکده، عبدالحسین: ج۲ ۲۲۹
مینوی، مجتبی: ۲۳۰، ۳۹۶؛ ج۲ ۲۵۶

ن

نائینی، میرزا علی: ۲۴۱
ناپلئون: ۳، ۵، ۲۹، ۵۶
نادر میرزا: ۱۷۲ـ۱۸۲؛ آثار ـ: ۱۷۸
نادرشاه: ۱۳، ۵۳
ناصرالدین‌شاه: ۴۶، ۵۰، ۵۵،۷۹، ۸۳، ۸۶ ۹۳، ۹۶، ۹۹، ۲۲۳؛ ۲۲۴؛ تعلیم ـ: ۱۸۳؛ یأس ـ: ۲۲۴؛ـ و روزنامه نویسی: ۲۴۵ ، کشته شدن ـ: ۳۱۷
ناصرالملك: ج۲ ۱۲۵
ناظم‌الاسلام ← کرمانی
نامق کمال: ج۲ ۲۹۱
نامهٔ دانشوران، شیوهٔ کار نویسندگان: ۱۹۸
نثر در ادبیات: ج۲ ۲۳۶
نثر فارسی: اصطلاحات خارجی در ـ: ۴۴ ؛ عبارتپردازی در ـ: ۴۶؛ اصلاح ـ: ۴۸ ؛ تکلف در ـ: ۵۰؛ نویسندگان ـ: ۲۲۷، ۲۲۸
نثر مطبوعاتی: ۲۵، ۲۸ ج۲
نجف اوف، علیقی: ج۲ ۴۰
نجم‌آبادی، شیخ هادی: ج۲ ۷۹
نجم‌الدوله اصفهانی، میرزا عبدالغفار: ۲۵۹
نخجوان شهر: ۴
نراقی، ملااحمد: ۱۱۱
نزاری شیرازی: ۸
نشاط، معتمدالدوله: ۱۴، ۱۵، ۲۹ ـ ۳۵، ۴۶، ۴۸، ۵۴
نصر، سید علی: ۳۲۷، ۳۴۲، ج۲ ۲۹۱
نصرت‌السلطان: ۲۵۹
نصیر اصفهانی: ۱۳
نظام‌وفا: ج۲ ۲۲۹، ۴۱۹ـ ۴۲۳، ۴۶۹؛زندگی ـ: ۴۱۹؛ شعر ـ: ۴۲۱؛ مرگ ـ: ۴۲۱؛ـ و نیما: ۴۶۷

نظر آقا: ۲۵۷
نعیم: ۱۶ ـ ۱۸؛ ـ ومذهب: ۱۷ج۲
نفت، ملی کردن: ۲۲۴؛ امتیاز ـ: ۲۲۴
نفیسی، سعید: ج۲ ۳۱۱، ۳۹۰، ۳۹۲
نقاشباشی: ۳۳۷
نقطویه، طایفهٔ: ۳۴۶
نمایشنامه‌های تاریخی و موزیکال: ج۲ ۳۱۱
نمایش و نمایشنامه‌نویسی: ۲۶۰، ۳۳۶، ج۲ ۲۸۸، ۳۱۳
نمیرو، نایب: ۲۵۵
نوروز، علی ← مقدم، حسن
نوری ← شیخ فضل‌الله
نوری، ملاعلی: ۲۰۱
نوری، میرزا آقاخان: ۹۹
نوول، پیدایش: ج۲ ۲۸۱
نهضت جمهوریخواهان: ج۲ ۲۲۰
نیر تبریزی، حجت‌الاسلام: ۷
نیکیتین، بازیل: ج۲ ۲۵۷، ۲۸۹
نیکلا: ۲۵۷
نیما یوشیج: ۱۵، ج۲ ۳۳۹، ۴۶۶ ـ ۴۸۰؛ زندگی ـ: ۴۶۶؛ کار ـ: ۴۷۰؛ ـ وادبیات خارجی: ۴۷۰؛ ـ وشاعران فرانسوی: ۴۷۱؛ ـ و وزن: ۴۷۳؛ ـ ولرمونتوف: ۴۷۴؛ ـ و رئالیسم: ۴۷۷؛ ـ واجتماع: ۴۷۸، ـ و عشقی: ۴۸۰؛ ـ وسرایندگان معاصر: ۴۸۰؛ ـ وشهریار: ۴۸۰

و

وحشی بافقی: ۴۱
وحید دستگردی: ج۲ ۳۲۲ ـ ۳۲۵، ۴۲۳ ـ ۴۲۹؛ ۴۳۴؛ ـ وسیاست: ۴۲۴، ۴۲۶؛ ـ و نظامی: ۴۲۵؛ ـ و لنین: ۴۲۶؛ ـ وادبیات خارجی: ۴۲۸
وحید قزوینی: ۴۵
وزیر اوف، نجف‌بیك: ۳۵۰
وزیری، علینقی: ۲۹۳، ۳۱۱ ج۲
وشانی: ۱۲
وصاف، ادیب شرف‌الدین شیرازی (وصاف ـ الحضره): ۴۴
وصال: ۷، ۴۰ ـ ۴۴؛ ۹۳؛ مدح در شعر ـ: ۴۱
وطواط، رشیدالدین: ۹۶
وقایع‌نگار: ۷۵ ـ ۷۷، ۱۸۸؛ نثر ـ: ۷۶
وولف، دکتر: ۶۵
وویلیه، فلیکس: ۲۵۶

ه

هاتف اصفهانی، سیداحمد: ۱۳، ۳۵
هاتفی جامی: ۱۱
هارون‌الرشید: ۹۰، ۹۲
هجو وهجو سرایان: ج۲ ۳۷، ۳۸
هدایت، رضاقلی‌خان (لله‌باشی): ۲۲۷، ۲۶۱
هزل: ج۲ ۳۷، ۳۸
هشترودی، ضیاء: ج۲ ۴۳۳
هلالی استرآبادی: ۱۱
هرات: ۴، ۶۳، ۸۸، ۹۹، ۱۳۵، ۱۳۷
همای شیرازی: ۷۹
همای مروزی: ۴۶
همدانی، دکتر علی‌خان: ۲۵۹
هندوستان: ۳
هیئت امید ترقی: ج۲ ۲۹۰

ی

یغمای جندقی: ۷۹، ۱۰۹ ـ ۱۲۷، ۱۴۱؛ آوارگی ـ: ۱۱۱؛ پسران ـ: ۱۱۳؛ هجو در شعر ـ: ۱۵، ۱۱۶ اعتراض و یأس در شعر ـ: ۱۱۶؛ ـ و قاآنی: ۱۱۷؛ مرثیه در شعر ـ: ۱۱۷
یکانی، اسماعیل: ۲۸۸

۲ـ کتب، روزنامه‌ها و مجلات

آ

آئین اکبری: ۸
آئینهٔ سکندری: ۳۹۱
آئینهٔ غیب‌نما، روزنامه: ج۲ ۲۲
آتشکدهٔ آذر: ۱۷۷
آثارالباقیه: ۱۹۶
آثارالعجم: ج۲ ۲۴۶
آثار برگزیدهٔ صابر: ج۲ ۱۷۷
آثار جمال‌الدین افغانی: ۴۱۴
آثار فلسفی وسیاسی میرزا فتحعلی آخوندوف: ۴۱۲
آثار منظوم مرحوم میرزا محمود غنی زاده: ج۲ ۴۸۸
آچیق‌سوز، روزنامه: ج۲ ۱۱۰
آخرین روز حکیم: ۲۹۵
آخرین یادگار نادرشاه: ج۲ ۳۱۱
آدم نامرئی: ج۲ ۳۲۶
آدمیت، روزنامه: ج۲ ۲۲
آرشین مالالان (نمایشنامه): ج۲ ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۱، ۳۱۲
آزاد، روزنامه: ج۲ ۲۳
آزادی در ایران: ج۲ ۴۱، ۸۸
آزادیستان، مجله: ج۲ ۲۲۹، ۲۳۰، ۳۱۴، ۴۳۷، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۶۰، ۴۶۲، ۴۸۳، ۴۹۲
آذربایجان، روزنامه: ۲۳۴، ج۲ ۲۳، ۲۷، ۴۷، ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۷۸، ۱۸۶
آذربایجان، مجله: ج۲ ۱۷۶، ۱۷۷، ۴۸۲
آفتاب، روزنامه: ج۲ ۲۲۳
آفت عقل: ۳۴۵، ۳۵۲، ۳۵۴
آماج دل: ج۲ ۴۲۱، ۴۹۲
آنسیکلوپدی روس (به زبان روسی): ج۲ ۱۷۵، ۱۷۷
آهوان من: ج۲ ۴۰
آینده، مجله: ۹۷، ۹۸، ج۲ ۴۸۵ ـ ۴۸۷

الف

ابلاغ، روزنامه: ج۲ ۲۳
ابوالقاسم لاهوتی: ج۲ ۴۹۰
ابومسلم نامه: ج۲ ۲۳۷
اتحاد، روزنامه: ۳۵۸، ج۲ ۲۲، ۲۳
اپرای رستاخیز شهریاران ایران (اپرا): ج۲ ۳۶۱
اپرت بچه‌گدا (اپرت): ج۲ ۳۶۶
اپرت عروسی ساسانیان یا خسرو شرین(اپرت) ج۲ ۳۱۲
اتللو: ج۲ ۲۹۰
اجمل‌التواریخ: ۲۳۳، ۲۶۲، ۲۶۳
احتیاج، روزنامه: ۲۴۷، ۲۴۸، ج۲ ۲۳، ۳۶۷، ۳۷۹
احمدا: ۱۱۵
اخبار دارالخلافهٔ تهران: ۲۳۸
اخبار مختصر دانشکدهٔ خاور شناسی: ج۲ ۱۷۸
اختر، روزنامه: ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۷۳، ۲۸۱، ۳۳۷، ۳۹۱، ۴۱۹، ج۲ ۳۲۵

اخگر، روزنامه: ۲ج ۲۲۴
اخوت، روزنامه: ج۲ ۲۳
ادب، روزنامه: ۲۴۸، ج۲ ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۲۲۹، ۲۳۰، ۱۸۴، ۴۸۳
ادبیات بعد از انقلاب ایران: ج۲ ۱۸۱
ادبیات روس در عهد گوگول: ج۲ ۳۷
ادبیات عهد انقلاب: ج۲ ۶۰
ادبیات، مجله: ۴۱۳
ادبیات معاصر ایران: ج۲ ۱۷۴، ۳۱۹، ۳۶۷، ۴۳۵، ۴۳۶، ۴۸۳، ۴۸۸
ادبیات و هنرهای زیبا، مجله: ج۲ ۱۷۶
اردوی همایون، روزنامه: ۲۶۵
اردیبهشت نامه: ۷۸، ج۲ ۲۷۲
ارزش احساسات: ۱۵
ارشاد، روزنامه: ۲۴۸، ۲۵۰، ۳۴۹، ج۲ ۴۰، ۴۲، ۱۰۹، ۱۳۸
ارمغان، مجله: ۱۳، ۳۲، ۹۷، ۹۸، ۱۲۸، ۲۰۴ - ۲۰۸، ۲۳۳، ۲۴۶، ۴۱۵، ج۲ ۱۷۴، ۲۲۷، ۲۲۸، ۳۲۲، ۴۲۴، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۲
اروپ: ج۲ ۳۵۰
استاد زینال: ج۲ ۴۱
استخر: ج۲ ۲۲۴
استقلال ایران: ج۲ ۱۱۰
اسرارالحکم: ۲۰۲
اسرار شب: ج۲ ۲۶۴، ۲۷۰، ۴۸۶
اسکندر مقدونی: ۲۶۰
اسکندرنامه: ج۲ ۳۳۷
اسناد سیاست خارجی شوروی: ج۲ ۲۰۵
اسناد و مدارك چاپ نشده: ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۵، ۳۸۶
اسناد و مدارك دربارهٔ ایرانی‌الاصل بودن سید جمال‌الدین اسد آبادی: ۳۶۷، ۴۱۴
اشعار برگزیدهٔ صابر: ج۲ ۱۷۶
اشعار بعد از انقلاب ایران: ج۲ ۱۸۲
اشك پریها: ج۲ ۲۶۴، ۴۸۶
اصفهان، روزنامه: ۲۳۴، ۲ج ۲۷
اصلی و کرم، اپرای: ج۲ ۲۹۰، ۳۱۱، ۳۱۲
اصول آدمیت: ۳۱۹
اصول ترقی: ۳۱۹
اصول جغرافیا: ۲۵۷
اصول هندسه: ۲۵۷
اطلاع، روزنامه: ۲۴۱، ۲۴۴، ۲۶۵
اطلاعات، روزنامه: ۲۲۹
اطلاعات ماهانه، مجله: ۴۱۰، ج۲ ۱۷۸، ۱۸۲، ۴۸۷، ۴۸۹
اطلاعات هفتگی، مجله: ج۲ ۱۵۶، ۱۵۸، ۱۷۴، ۱۸۲
اطواق‌الذهب: ۴۰
اعلامنامه: ۲۳۵
افسانه: ج۲ ۳۷۷، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۷۴، ۴۹۳؛ ـ ورباعیات: ۴۹۳
افسانه عشق: ج۲ ۳۱۲
افضل التواریخ: ۱۹۲
افکار پریشان وندیه: ج۲ ۳۴۰
افکار و آثار ایرج: ج۲ ۴۰۶
اقبال، روزنامه: ۲۴۸، ج۲ ۲۳، ۴۰، ۲۳۰
اقدام، روزنامه: ج۲ ۲۶۴، ۳۰۵
اقیانوس: ج۲ ۱۰۷
اکسیرالتواریخ: ۱۹۶
الادعیه والتعقیبات: ۲۳۳
اکو دوریان (صدای شرق): ج۲ ۳۰۵
الاسفارالاربعه: ۲۰۱
الاهرام، روزنامه: ۳۷۱
البؤساء: ج۲ ۱۱۳
التدوین فی احوال جبال الشروین: ۲۳۳، ۲۶۷
الجمال، روزنامه: ج۲۲۲
الجناب، روزنامه: ج۲ ۲۲
الحاق ماوراء قفقاز به روسیه و روابط بین - المللی در آغاز قرن نوزدهم: ۲۰۴
الحدید، روزنامه: ۲۴۷، ج۲ ۲۳، ۱۰۸، ۱۸۴
احوال ده داناباشی: ج۲ ۴۱
الدرر: ۳۶۷، ۳۷۲
الرد علی‌الدهریین: ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۳
السامی فی‌الاسامی: ۲۳۳
الفبای جدید و مکتوبات: ۳۴۳، ۳۴۵، ۳۴۹، ۳۵۹، ۴۱۲
الف لیل ← هزار و یکشب
الف لیلة ولیله ← هزار ویکشب
اللی یاشنداجوان: ج۲ ۲۹۰

المآثر والآثار: ۱۹۷، ۲۰۲، ۲۳۳، ۲۴۶، ۲۴۹، ۲۷۶، ۴۰۷، ۴۱۳
المعجم فی‌آثار ملوك‌العجم: ۲۳۳
المعجم فی‌معاییر اشعارالعجم: ۹۷
الهی‌نامه: ۸۷
الهلال، مجله: ۳۸۳، ج۲ ۲۴۱
الهه: ج۲ ۳۱۱
الهیئة والاسلام: ج۲ ۲۴۱
امپریالیزم انگلیس در ایران و قفقاز: ج۲ ۴۸۱
امتحان الفضلاء: ۲۳۳
امثال عرب: ۱۷۸
امثال و حکم: ج۲ ۳۹
المقتطف، مجله: ج۲ ۲۶۴
امید، روزنامه: ج۲ ۲۳؛ ۴۲۰، ۴۹۱
امیر تیمور و والی شام: ۳۲۳،۳۲۴
امیر کبیر و ایران: ۴۰۶_۴۰۸
انتقام: ج۲ ۲۶۴، ۲۸۶، ۲۹۰
انجمن، روزنامه: ج۲ ۱۰۷، ۱۸۶، ۳۲۵
انجمن آسیائی لندن، مجله: ۲۳۵
انجیل: ۱۷۹
اندیشه و هنر، مجله: ۱۹، ج۲ ۴۶۹، ۴۹۳
انسان: ج۲ ۲۶۴، ۲۶۵
انشاءالله و ماشاءالله: ۳۱۹، ۳۹۱
انشای میرزا مهدیخان: ۲۰۵
انقلاب ادبی: ج۲ ۳۸۷، ۴۱۷
انقلاب ایران: ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۵؛ ج۲ ۱۷۳، ۱۷۷
انقلاب ایران در سالهای ۱۹۰۵ _ ۱۹۱۱. م: ج۲ ۱۷۳
انقلاب سرخ: ج۲ ۲۲۴
انقلاب مشروطیت ایران: ج۲ ۲۴۲، ۲۹۲
انقلاب مشروطیت ایران و ریشه‌های اجتماعی‌و اقتصادی آن: ۴۰۶ج۲ ۱۷۳، ۴۸۱
انقلاب و تمدن، مجله: ج۲ ۱۷۶
انقلاب و فرهنگ،روزنامه: ج۲ ۴۵، ۴۶
انوارالشهادة ۲۰۷
انوارالناصریة: ۲۳۱
اوستاد نوروز پینه دوز: ج۲ ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۸۷
اولین قیام مقدس ملی: ج۲ ۴۸۲
اهریمن: ج۲ ۲۲۸، ۳۳۳
ایده‌آل ← سه تابلوی مریم
ایران جوان، مجله: ج۲ ۲۵۸
ایران در دوره آخرین پادشاهان قاجار: ج۲ ۴۸۲
ایران در دورهٔ سلطنت قاجار: ج۲ ۱۷۳، ۴۸۲
ایران، روزنامه: ۲۴۲، ۲۶۵، ج۲ ۱۰۷، ۲۲۴، ۳۰۴، ۳۳۳، ۳۳۶
ایران سلطانی، روزنامه: ج۲ ۱۳۷
ایرانشهر، مجله: ۲۹۵، ۴۱۱، ج۲ ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۵۸، ۳۲۸، ۴۸۴، ۴۸۸
ایران کنونی: ج۲ ۱۷۳، ۱۸۰، ۱۸۴، ۴۸۱، ۴۸۲
ایران نامه: ج۲ ۱۸۳
ایران نو، روزنامه: ۲۴۷، ج۲ ۹۳، ۱۰۸،۱۱۰، ۱۶۹، ۱۷۱، ۱۹۲، ۲۲۳، ۳۳۵
ایران نوین: ج۲ ۱۱۰
ایران و موضوع ایران: ۱۶۷
ایرانی بازی: ج۲ ۳۱۰
ایرانی که من شناخته‌ام: ج۲ ۱۱، ۲۰۶، ۲۹۰، ۲۹۲، ۴۸۲
ایرج میرزا، زندگی و آثار او (به زبان‌روسی): ج۲ ۴۹۱
ایرج و نخبهٔ آثارش: ج۲ ۳۹۲، ۴۰۶، ۴۹۰
ایشیق، روزنامه: ج۲ ۴۰
ایضاحات در خصوص آزادی: ۲۹۲، ۳۰۲

ب

بابای امیر، روزنامه: ج۲ ۴۰، ۴۴
باختر، روزنامه: ۴۰۷
بازرس: ج۲ ۴۱
باغ بهشت: ج۲ ۶۲، ۹۵، ۱۷۵، ۱۷۸
باغچهٔ ریحان: ج۲ ۲۲۶
باغ وحش فاشیست: ج۲ ۴۴
بامداد روشن: ج۲ ۲۲۳
بچهٔ ریشو: ج۲ ۴۱
بحرالجواهر: ۲۳۳
بختیار نامه: ۲۳۷
بدیع، کتاب: ۲۴۴
برق، روزنامه: ج۲ ۱۰۸
برگ سبز: ۴۰۱

برگزیدهٔ شعر فارسی معاصر: ج۲ ۴۸۳
برهان جامع: ۴۶، ۲۳۲
برهان قاطع: ۱۱۴، ۲۶۴
بز ملاحسن مسئله‌گو: ج۲ ۴۶۸
بزم وصال: ۴۱، ۴۳، ۲۰۷
بستان‌السیاحه: ۱۹۵
بقال بازی در حضور: ۲۶۸، ۳۲۶، ۳۲۷
بکتاش نامه: ۲۶۳
بلبل آشیان: ج۲ ۳۲۷
بلدیه، روزنامه: ج۲ ۲۶۴
بنیاد نمایش در ایران: ۲۷۱، ۳۲۵ ـ ۳۲۷، ۳۳۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ج۲ ۴۸۷
بورژوای اصلزاده: ۳۴۵، ج۲ ۲۸۹، ۳۱۱
بوستان: ۲۸، ۳۱۹، ج۲ ۲۶۴، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۶۸
بوقلمون، روزنامه: ج۲ ۱۱۲، ۳۲۵
بولتن اونیورسیتهٔ دولتی آسیای میانه: ۴۱۱
بهار، روزنامه: ج۲ ۲۲۴، ۳۹۴، ۳۹۵
بهار، مجله: ۴۱۰، ۱۱۲ ـ ۱۱۷، ۱۷۹، ۱۸۰، ج۲ ۴۴۵
بهارستان، روزنامه: ج۲ ۲۳۴
بهلول، روزنامه: ج۲ ۴۰، ۱۱۱
بیرقها و لکه‌ها: ج۲ ۴۹۳
بیژن و منیژه: ج۲ ۲۵۵
بیست باب: ج۲ ۳۱۸
بیستون، روزنامه: ج۲ ۳۸۲

پ

پارس، مجله: ج۲ ۳۰۳، ۳۸۲، ۴۸۴
پاسخ به روشنی بیگ: ج۲ ۳۲۶
پاسخ به فیلسوف یوم: ۳۵۰
پالتو: ج۲ ۳۲۶
پروانه، روزنامه: ج۲ ۴۲۴
پرورش، روزنامه: ۲۵۰، ۲۵۱، ج۲ ۱۸۴
پروین، مجله: ۲۳۰ ج۲
پریچهر و پریزاد: ۳۱۲ ج۲
پریشان: ۹۳، ۵۹، ۱۰۱، ۱۰۳
پزشکی، مجله: ۲۵۶
پطر کبیر و شارل دوازدهم و اسکندر: ۲۳۳، ۲۶۰
پل وویرژینی: ج۲ ۲۳۷
پلیس ایران: ج۲ ۱۱۰
پند نامهٔ مارکوس: ۲۹۲
پند نامهٔ یحیویه: ۱۶۸
پول یا خدا: ج۲ ۲۹۰
پیام نو، مجله: ۴۰۸، ۴۱۲، ج۲ ۱۸۱، ۱۸۳، ۴۳۵، ۴۸۹، ۴۹۰
پیام نوین، مجله: ۳۵۸، ۴۱۲، ج۲ ۳۵، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۳۴، ۴۲۹، ۴۸۶ ـ ۴۸۹، ۴۹۱، ۴۹۲
پیروزی دل ← ناهید و بهرام
پیر وجوان، مثنوی: ۱۳
پیك دانشگاه لنین‌گراد: ج۲ ۶۲
پیك قفقاز (وستنیك کافکازا): ۳۴۶
پیمان، مجله: ج۲ ۱۸۲، ۳۵۷، ۴۸۹
پیوندهای دل: ج۲ ۴۲۱، ۴۹۱

ت

تئاتر ایران: ج۲ ۴۸۷
تئاتر، روزنامه: ج۲ ۲۲، ۲۹۱
تئاتر منسوب به میرزا ملکم‌خان ناظم الدوله، مجموعه مشتمل بر سه قطعه: ۳۵۸
تاج‌التواریخ: ۱۷۷
تاج‌الدواوین: ۱۳۲
تارتوف: ج۲ ۴۱، ۲۹۴، ۳۱۳
تاریخ ابوالفدا: ۲۰
تاریخ اجتماعی و سیاسی ایران در دوره معاصر: ۲۰۴
تاریخ احزاب سیاسی: ج۲ ۱۸۱
تاریخ ادبیات آذربایجان ج۲ ۱۷۷
تاریخ ادبیات ایران: ج۲ ۲۳۴، ۲۵۷، ۴۰۱
تاریخ ادبیات ایران از آغاز صفویه تا زمان حاضر: ۲۰۳، ۲۰۴، ج۲ ۱۷۸، ۱۸۰،۱۸۱
تاریخ ادبیات ایران و تاجیك: ۲۰۵، ج۲ ۱۸۳
تاریخ ادبیات ایران و تاجیکستان: ج۲ ۳۶۶
تاریخ ادبیات فارسی: ۱۳۳، ۲۰۵
تاریخ ادبیات فارسی (شفق): ۲۰۴
تاریخ افسانه: ج۲ ۴۸۵
تاریخ انقلاب آذربایجان و بلوای تبریز: ج۲

۱۱۸، ۱۷۴
تاریخ انقلاب ایران: ۳۶۷، ۴۱۴
تاریخ انقلاب مشروطیت ایران: ۴۱۰، ۴۱۴
تاریخ ایران: ۲۰۴، ۲۶۰، ۴۰۶، ج۲ ۱۷۳، ۲۰۶، ۴۸۱
تاریخ ایران از پیشدادیان تا قاجاریه: ۲۰۴
تاریخ بیداری ایرانیان: ۲۷۴، ۲۸۱، ۲۸۳، ۲۸۶، ۳۱۷، ۳۸۳، ۳۹۲، ۳۹۴، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵ ج۲ ۲۰، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۷۳، ۱۸۰
تاریخ بیهقی: ۱۸۶، ج۲ ۳۳۵
تاریخ بیست سالهٔ ایران: ج۲ ۱۸۲، ۴۸۲، ۴۸۹، ۴۹۰
تاریخ تئاتر: ۳۲۶
تاریخ تبریز: ۴۸، ۵۳، ۶۴، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۴ـ ۱۸۲، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۰۷، ۴۰۹، ج۲ ۱۵۲
تاریخ جدیدترین ادبیات ایران: ج۲ ۳۸۸
تاریخ جراید و مجلات: ۳۰۶، ۴۰۸، ۴۱۱، ج۲ ۲۴، ۲۸، ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۱، ۲۲۴، ۲۷۹، ۳۶۱، ۴۸۴، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۸۹، ۴۸۹۲
تاریخ جراید و مطبوعات ایران: ۱۲۸
تاریخ جلالی: ۳۱۴
تاریخ جهان آرا: ۷۵، ۱۸۸
تاریخ جهانگشای نادری: ۲۳۲
تاریخ جهانگیری ← تاریخ نو
تاریخ جهان نما: ۱۷۷
تاریخچهٔ جدیدترین ادبیات ایران: ج۲ ۱۸۳ ۴۸۳
تاریخچه نثر معاصر ایران: ج۲ ۴۸۴
تاریخ حیات خیابانی: ج۲ ۴۸۱
تاریخ روابط روس و ایران: ج۲ ۲۳۳
تاریخ روابط سیاسی ایران و انگلیس: ۴۱۴
تاریخ روابط سیاسی ایران وعثمانی: ۴۰۶
تاریخ روسیه: ج۲ ۱۷۵
تاریخ زندیه: ۲، ۲۰۴
تاریخ ساسانیان: ۲۴۴
تاریخ سربازی: ج۲ ۳۰۳
تاریخ سرجان ملکم: ۴۶
تاریخ شاه عباس دوم صفوی: ۴۵
تاریخ شاهنامه: ۳۹۱
تاریخ شیخ علی حزین: ۴۵
تاریخ شیخ محمد عبده: ۳۸۱ ـ ۳۸۳، ۴۱۴
تاریخ طبری: ۱۲
تاریخ قاجاریه (تاریخ ناصری): ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۴
تاریخ مختصر احزاب سیاسی: ج۲ ۱۸۳، ۳۳۳، ۳۳۵، ۴۸۱، ۴۹۰
تاریخ مختصر ادبیات آذربایجان: ۴۱۲، ۴۱۳ ج۲ ۱۲۴، ۱۷۵
تاریخ مختصر ادبیات اروپای غربی: ج۲ ۴۹۱
تاریخ مختصر ادبیات ایران: ۱۰۱، ۲۰۴، ۲۰۷، ۲۶۴، ۴۰۷ ـ ۴۱۱، ج۲ ۲۹۲، ۷۹، ۱۷۵، ۱۷۹ ـ ۱۸۱، ۱۸۳، ۴۲۱، ۴۷۸، ۴۸۳
تاریخ مختصر ادبیات فارسی: ج۲ ۴۸۳
تاریخ مختصر ایران: ج۲ ۵۱، ۴۸۱
تاریخ مسعودی: ۳۱۷
تاریخ مشروطهٔ ایران: ۱۹۱، ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۸۹، ۳۰۷، ۳۰۹، ۴۰۶، ۴۰۸ـ ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ج۲ ۲۲، ۴۰، ۴۵، ۵۱، ۷۸، ۱۷۳، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۹
تاریخ مصطفی سلانیکی: ۱۷۷
تاریخ مطبوعات و ادبیات ایران در دورهٔ مشروطیت: ۲۳۳، ۲۵۱، ۴۰۶، ۴۰۸، ج۲ ۱۷۵، ۱۷۸ ـ ۱۸۳، ۳۶۱، ۴۸۲
تاریخ مطبوعات وادبیات ایران نو: ج۲ ۴۵۳
تاریخ معاصر ایران از آغاز عهد صفویه تا زمان حاضر: ۱۸۶
تاریخ مفصل مشروطیت ایران: ج۲ ۴۸۱
تاریخ نو: ۶۴، ۱۷۷، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۸
تاریخ نهضت ایران: ج۲ ۴۸۱
تاریخ وجغرافیای تبریز: ۲۰، ۱۵۷، ۱۵۸، ۱۷۷، ۲۰۵
تاریخ وصاف: ۴۵، ۵۱، ۲۰۵
تاریخ هرودوت: ج۲ ۲۵۲
تاریخ هیجده سالهٔ آذربایجان یا جلد دوم تاریخ مشروطهٔ ایران: ج۲ ۴۸۲
تازه بهار، روزنامه: ج۲ ۱۱۲، ۱۲۵، ۲۲۴
تایمز، روزنامه: ۳۷۱
تبریز مه آلود: ج۲ ۴۰

تجدد در آثار شعری محمد رضا عشقی: ج۲ ۳۶۶
تجدد، روزنامه: ج۲ ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۳۱۴، ۳۳۶، ۳۴۴، ۳۶۴، ۴۳۷، ۴۳۸، ۴۴۰، ۴۴۳، ۴۴۶، ۴۵۰ ـ ۴۵۲، ۴۵۴، ۴۴۵، ۴۶۰، ۴۶۱، ۴۸۱، ۴۸۸، ۴۹۲
تجربة‌الاحرار و تسلیة‌الابرار: ۵۱، ۲۰۷
تجزیة‌الامصار و تزجیة‌الاعصار: ۴۴، ۴۵، ۵۱
تجلیات روح ایرانی: ۲۳۳ ج۲
تحریرالمرأة: ج۲ ۱۱۳، ۱۷۹
تحفة‌العراقین: ۲۳، ۳۷، ج۲ ۱۲۴
تحفة‌النظار: ۱۷۷
تحفهٔ حکیم مؤمن: ۲۹۴
تحقیق در احوال و آثار و افکار و اشعار ایرج میرزا و خاندان و نیاکان او: ج۲ ۴۹۱
تداوی روحی یا طریقهٔ تلقین به نفس: ج۲ ۲۳۳
تدین، روزنامه: ج۲ ۲۲
تذکرة‌الخطاطین: ۱۹۵، ۲۳۳
تذکرة‌السلاطین: ۱۹۳
تذکرهٔ انجمن خاقان: ۵۶، ۱۹۳
تذکرهٔ انجمن ناصری: ۱۹۳
تذکرهٔ حشری (سامی‌الاسامی): ۱۷۷
تذکرهٔ دلگشا: ۹۳، ۱۹۳
تذکرهٔ شعرای معاصر ایران: ج۲ ۱۷۹، ۱۸۱، ۴۸۳
تذکره قدسیه: ۱۹۳
تذکره گلشن محمود: ۱۹۳
تذکره مجدیه: ۱۹۳
تذکره محمد شاهی: ۱۹۳
تذکرهٔ نصرآبادی: ج۲ ۱۵۲
تربیت، روزنامه: ۲۴۴، ۲۴۵، ۲۴۷
تربیت نسوان: ۱۱۳، ج۲ ۱۷۹
تربیة‌الاطفال، کتاب: ۲۴۹
ترجمهٔ حال تولستوی: ۱۱۳ ج۲
ترجمه حال قاآنی به قلم خودش: ۹۳، ۹۴، ۱۰۰
ترقی، روزنامه: ۴۰ ج۲
تشریح‌العلل: ۲۴۱ ج۲
تشریح بدن انسان: ۲۵۹
تشریح پلاک: ۲۵۵
تعلیم‌القرائة: ۴۱۴
تعلیم و تربیت، مجله: ۴۰۷
تقویم رقومی: ۲۳۲
تکامل، روزنامه: ۱۰۹ ج۲
تلقین نامه: ۳۴۹
تلماك: ۲۶۰، ج۲ ۲۳۷
تمثیلات: ۳۵۳ ـ ۳۵۶، ۳۵۹، ۳۶۰
تمدن، روزنامه: ج۲ ۲۱، ۲۵، ۲۲۴
تنقید و موعظه: ۴۱۲
تنگ شکر: ۱۴۰
توراتپ: ۱۷۹
توفیق امانت: ۳۱۹
تولیپ نوار (لالهٔ سیاه): ج۲ ۱۱۳
تهذیب اصلاح‌المنطق: ۱۷۵
تهران مخوف: ج۲ ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴، ۲۶۵، ۴۸۶
تهران مصور، مجله: ۴۹۱ ج۲
تی‌تیش مامانی یا فقر عمومی: ۲۹۴ ج۲
تیره بختان: ج۲ ۱۱۳، ۱۷۹

ث

ثریا، روزنامه: ۲۵۰ ـ ۲۵۲، ج۲ ۱۸۴
ثورة‌الهند: ج۲ ۱۱۳، ۱۹۷

ج

جارچی: ۳۶۴ ج۲
جام جم: ۱۵۷، ۲۳۳، ج۲ ۲۲، ۲۴۶
جامع خاقانی: ۵۱
جاودان خرد: ۲۳۳
جریدة‌التجاره، روزنامه: ۳۷۱
جریدة‌الشرق والغرب: ۳۷۳
جریدة مرآة‌الشرق، روزنامه: ۳۷۱
جریدة مصر: ۳۷۱، ۳۸۴
جدیدترین تاریخ ایران: ۱۷۳، ۴۸۱ ج۲
جعفرخان از فرنگ آمده: ج۲ ۲۹۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۸۷
جغرافیای ویلیام پیناك: ۱۵۸
جلاء‌العیون: ۲۵۹
جلایر نامه: ۷۴، ۲۰۸، ج۲ ۳۱۱

جلوس مظفری، تاریخ: ۱۹۲
جمالزاده و افکار او: ج۲ ۲۷۹، ۲۸۲، ۲۸۶
جمشید ناکام: ۳۶۶ ج۲
جناب‌خان: ۳۱۱ ج۲
جنات‌الخلود: ۲۳۳
جنایت روس‌وانگلیس نسبت به‌ایران: ۱۷۳ج۲
جنگل، روزنامه: ج۲ ۲۰۷، ۲۲۴
جنگ هفتاد و دوملت: ۳۹۱، ۳۹۲
جواهر مخزون: ۱۴۰
جهات اصلی خلاقیت صابر: ۱۷۷ ج۲
جهانگشای نادری: ۴۵
جهان نو، مجله: ۴۱۵، ۴۱۶، ج۲ ۴۸۷

چ

چرند وپرند: ج۲ ۲۳۶، ۲۸۱
چشمه کوتاه: ۴۶ ج۲
چکامه: ۱۸۳ ج۲
چمن: ۲۲۴ ج۲
چنتهٔ پا برهنه: ۱۱۰ ج۲
چهره‌نما: ۴۵۳ ج۲

ح

حاجی الماس: ۳۲۶
حاجی بابا در لندن: ۳۹۶، ۳۹۷
حاجی بابای اصفهانی: ۳۹۶، ۳۹۸، ۴۱۵،۴۱۶ ج۲ ۲۸۲
حاجی متجدد: ۲۹۳ج۲
حاجی ریایی یا تارتوف شرقی: ۳۴۴، ج۲ ۲۹۴، ۲۹۵، ۴۸۷
حادثات، روزنامه: ۳۵۰ج۲
حبل‌المتین، روزنامه: ۲۵۱، ۲۵۲، ۲۷۳، ۳۰۶، ۴۲۲، ج۲ ۲۲، ۱۰۷، ۱۲۲، ۱۳۴، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۵۵، ۳۲۵، ۳۳۵، ۴۵۳
حبیب‌السیر: ۱۹۱، ج۲ ۲۴۶
حبیب ورباب: ج۲ ۴۲۱، ۴۹۱
حجت (رساله): ۳۱۹
حجة‌السعاده فی‌حجة‌الشهادة: ۲۶۷
حدائق‌الادبا: ۵۱
حدائق‌الجنان: ۵۱، ۵۳
حدائق‌السحر: ۹۶
حدایق‌السیاحه: ۱۹۶
حدیث دل: ج۲ ۴۲۱،۴۹۱
حدیقة‌الشعرا: ۲۳، ۳۷، ۷۹، ۸۰، ۲۰۶
حدیقة‌الطبیعه: ۲۴۹
حسن‌ودل: ۵۴
حضرت ابراهیم: ۳۰۳ ج۲
حقایق‌الانوار: ۵۱
حکایت خرس قولدورباسان (دزدافکن): ۳۵۲، ۳۵۴
حکایت مسیو ژوردان حکیم نباتات و درویش مستغلی‌شاه جادوگر معروف: ۳۵۲
حکایت ملاابراهیم خلیل کیمیاگر: ۳۵۱،۳۵۴
حکایت وکلای مرافعه در شهر تبریز: ۳۵۳
حکمت، روزنامه: ۲۵۰، ۴۲۲، ج۲ ۵۳
حلاج: ۲۲۲ ج۲
حلواءالفقراء: ۳۶۶ ج۲
حماسهٔ ملی ایران: ۳۲۷ ج۲
حیات، روزنامه: ج۲ ۴۰، ۱۰۹
حیات‌القلوب: ۲۳۲
حیات جاوید: ۲۲۴ ج۲
حیات یحیی: ج۲ ۲۸۸، ۴۱۰، ۴۸۶
حی‌علی‌الفلاح، روزنامه: ۲۱ ج۲

خ

خاطرات سیاسی امین‌الدوله: ۴، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۶۷، ۳۷۶، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۴، ج۲ ۱۷۳
خاطرات من یا روشن‌شدن تاریخ صدساله: ۲۸۹ ج۲
خاطرات و خطرات: ۲۵۸، ۲۷۴، ۳۸۴، ۳۸۶، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۴، ج۲ ۱۷۴، ۲۰۶، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۶۵، ۴۸۴، ۴۹۰
خانم خرسوار: ۳۲۶
خانوادهٔ سرباز: ۴۶۸، ۴۶۹، ۴۷۷، ۴۹۳
خان‌والده: ۲۳۳ ج۲
خانهٔ سقراط: ۲۸
خاور، مجله: ۲۳۰ ج۲
خداوندنامه: ۲۳، ۲۷
خدعه و عشق: ج۲ ۱۱۳، ۱۷۹
خراسان، روزنامه: ۲۳۴، ج۲ ۱۱۲، ۱۲۴، ۱۲۹، ۳۳۹
خرس دزدافکن (نمایشنامه): ← حکایت‌خرس

قولدورباسان
خروس و روباه: ج۲ ۴۶۸
خسروپرویز: ج۲ ۴۷۴، ۴۸۷
خسروشیرین: ج۲ ۲۵۰، ۳۱۱
خسیس: ۳۳۷، ۳۵۵
خطاب‌فرخ: ۱۴۰
خطابه مشتمل‌بر شمه‌ای از تاریخ اوایل انقلاب و مشروطیت ایران: ۱۷۳ ج۲
خط و خطاطان: ۴۰۱
خلاصهٔ اخبار دانشکده خاورشناسی آکادمی علوم شوروی: ۴۱۲، ج۲ ۱۷۶، ۱۷۷
خلاصة‌الافتضاح: ۱۱۱ـ۱۱۵
خلاصة‌الحساب: ۱۵۸، ۲۳۳
خلاصة‌الحوادث، روزنامه: ۲۴۵
خلاصهٔ تاریخ ادبیات ایران (به‌زبان روسی): ج۲ ۲۷۷
خلاصهٔ رهنمای فارسی: ۴۰۱
خمسهٔ نظامی: ج۲ ۱۱۵، ۳۱۴
خوابنامه: ۲۶۸ـ۲۷۰، ۳۱۶، ۳۲۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ج۲ ۲
خیرات حسان: ۲۳۳، ۲۶۷

د

دارابنامه: ۲۳۷ ج۲
داستان باستان یا سرگذشت کوروش: ج۲ ۲۵۴، ۴۸۵
داستان دوستان: ۴۱۰
داستان رامایان و مهابهاراتا: ۲۳۷ ج۲
داستان روبنسون سویسی: ۲۶۷ ج۲
داستان ستارگان: ۳۴۵
داستان مانی نقاش: ج۲ ۲۵۷، ۴۸۵
داستان مزدك: ۲۵۷ ج۲
داش‌مشتی پاریس: ۲۵۵ ج۲
دام‌او کاملیا: ۲۷۱ ج۲
دام‌گستران یاانتقامخواهان مزدك: ج۲ ۲۵۵ـ ۲۵۷، ۴۸۵، ۴۸۶
دانش، مجله: ۲۰۶، ۲۰۸، ۲۴۴
دانشکده، مجله: ج۲ ۱۱۴، ۱۲۴، ۲۲۵، ۲۲۶، ۲۳۶، ۳۳۲، ۳۳۶، ۴۳۶، ۴۴۵ ـ ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۸۳، ۴۹۲
دانشکدهٔ اصفهان، مجله: ۲۳۰ ج۲
دانشمندان آذربایجان: ۱۲، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۰۷، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲
دایرة‌المعارف بریتانیکا: ۲۲۹
دبستان، مجله: ۲۳۰ ج۲
دبستان‌المذاهب: ۲۳۳
دبستان پارسی: ۴۰۱
دبستان تبریز، روزنامه: ۹۳ ج۲
در آزادی: ۳۱۹
دراماتورژی در ایران: ۴۸۷ ج۲
دربارهٔ ادبیات بدیعی ایران در قرن بیستم: ۴۸۳ ج۲
درج‌درر: ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۴۰
دررالتیجان: ۲۳۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۵۴
دره‌تاج، روزنامه: ۲۹۰ ج۲
درفش کاویان، روزنامه: ۴۲۴ ج۲
درهٔ نادره: ۴۵، ۴۶، ۱۸۶
دستور سخن: ۴۰۰
دفاع از سیدجمال‌الدین حسینی اسدآبادی: ۳۲۷، ۴۱۴
دفتر تنظیمات: ۳۱۴
دفترچهٔ جواب دادخواهی محبوسین تهران: ۴۸۲ ج۲
دکتر نیکوکار: ۳۶۶ ج۲
دلیران تنگستانی: ج۲ ۲۵۲، ۴۸۴
دماوندیه، قصیده: ۳۴۳ ج۲
دنیای امروز، مجله: ۲۳۰ ج۲
دنیای ایران، مجله: ۲۳۰ ج۲
دوای خواب: ۳۲۶ ج۲
دوغروسوز: ۴۰ ج۲
دیباچهٔ مختصر احزاب سیاسی‌ایران: ۴۴۸ ج۲
دیبای خسروی: ۲۴۱ ج۲
دیباچهٔ مختصر احزاب سیاسی: ۴۸۸ ج۲
دیدوبازدید وهفت‌مقاله: ج۲ ۴۶۸، ۴۷۳،۴۹۳
دیریلیك، روزنامه: ۴۰ ج۲
دیوان ابوالقاسم لاهوتی: ۴۹۰ ج۲
دیوان ادیب پیشاوری: ج۲ ۳۱۹، ۳۲۱، ۴۸۷
دیوان ادیب‌الممالك: ج۲ ۱۳۸، ۱۸۱
دیوان اطعمه ابواسحاق: ۴۰۱
دیوان البسهٔ نظام‌الدین: ۴۰۱

دیوان انوری: ۹۴
دیوان ایرج‌میرزا: ۴۹۰ ج۲
دیوان بدیع: ۲۵۵ ج۲
دیوان بنائی: ۲۳۳
دیوان بهار: ج۲ ۶۵، ۱۲۸، ۱۸۱، ۳۳۴،۳۳۵، ۳۳۹، ۳۶۶
دیوان حافظ: ۲۳۳، ج۲ ۱۱۵
دیوان حکیم صفای اصفهانی: ج۲ ۱۳، ۱۷۴
دیوان خاقان: ۳۰
دیوان خاقانی: ۹۴
دیوان سحرهاروت: ۳۷۱
دیوان سلطان: ۱۱۲
دیوان شمس: ۲۶۲
دیوان شهاب: ۸۰
دیوان صاحبدیوان: ۵۹
دیوان صبوری: ۱۲۴ ج۲
دیوان عارف: ج۲ ۱۴۷، ۱۸۲، ۳۵۶، ۴۸۹
دیوان عشقی: ۴۸۹ ج۲
دیوان فروغی: ۸۳، ۸۴، ۸۷
دیوان قاآنی: ۸۴، ۹۶ ج۲
دیوان قائم‌مقام: ۲۰۸، ج۲ ۱۳۷
دیوان قصائد و غزلیات عبدالرزاق‌بیک: ۵۱
دیوان مجمر: ۳۷، ۲۰۶
دیوان منوچهری: ۲۶۳
دیوان میرزاحبیب: ۳۹۵
دیوان ناصرخسرو: ج۲ ۲۳۳، ۳۱۸
دیوان نشاط: ۲۰۶، ۲۳۳
دیوان وحید دستگردی: ۱۸۱ ج۲
دیوان وصال: ۴۰
دیوان هدایت: ۲۶۳

ذ

ذخیرهٔ خوارزمشاهی: ۱۲

ر

رامایان: ۲۳۷ ج۲
راه‌نجات: ۲۲۴ ج۲
راهنمای کتاب، مجله: ۴۱۲ ج۲ ۲۸۱، ۲۹۱، ۴۸۲، ۴۹۳
راه‌نو: ۴۰۷، ج۲ ۲۳۳
رباعیات خیام: ۲۵۷، ج۲ ۱۱۵، ۲۳۶
رزمنامه: ۲۳۷ ج۲
رسالهٔ آبله کوبی: ۲۳۱
رسالهٔ آسمانی: ۲۵۷
رسالةالغفران: ۳۱۰
رسالهٔ ایراد: ۳۴۹
رساله انتقادیه: ۲۴۰
رسالهٔ بث‌الشکوی: ۱۶۷
رساله به‌مناسبت صدمین‌سال‌تولدمیرزافتحعلی آخوندوف: ۴۱۲، ۴۱۳
رسالهٔ عروضیه: ۶۱
رسالهٔ کحالی: ۲۵۹
رسالهٔ مبداء ترقی: ۳۱۵
رسالهٔ هیئت جدید: ۲۹۲
رستاخیز، روزنامه: ج۲ ۲۳۱، ۲۷۹، ۳۶۷
رستاخیز شهریاران ایران: ج۲ ۳۷۲
رستم‌السادات: ۱۱۵
رستم وسهراب: ج۲ ۲۳۳، ۳۱۵
رسملی کتاب: ج۲ ۱۱۴
رشحات سحاب: ۳۵
رعد، روزنامه: ج۲ ۱۰۸، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۶۴
رفیق و وزیر: ۳۱۹
رمان تاریخی ایران در قرن بیستم: ج۲ ۴۸۴
روبنسن کروزو: ۲۶۰
روح‌الامین، روزنامه: ۲۱ ج۲
روح‌القدس، روزنامه: ج۲ ۲۱، ۱۸۷
روزگار سیاه: ج۲ ۲۶۴_۲۶۶، ۴۸۶
روزنامچه: ۲۳۴، ۲۳۸
روزنامهٔ انجمن: ۲۹۱
روزنامهٔ ایران‌سلطانی: ۲۴۱
روزنامهٔ حکیم‌الممالك: ۲۴۵
روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه: ۲۶۸
روزنامهٔ دولت ایران: ۲۴۱
روزنامهٔ دولتی: ۲۴۱، ۲۵۶، ۳۱۵
روزنامهٔ دولت‌علیه ایران: ۲۳۸، ۴۱۸
روزنامهٔ رسمی ایران: ۲۴۱، ۴۱۹
روزنامهٔ علمی: ۲۴۱
روزنامهٔ علمیهٔ دولت‌علیه ایران: ۲۳۸، ۲۳۹
روزنامهٔ ملت سنیهٔ ایران: ۲۳۸_۲۴۰، ۲۴۱
روزنامهٔ ملتی: ۲۳۹، ۲۴۱، ۲۴۶، ۲۴۷، ۲۶۵،

۳۴۹
روزنامهٔ ملی (جریده ملی): ۲۲ ج۲
روزنامهٔ نظامی علمیه و ادبیه ایران: ۲۴۳
روسکایااستارینا، روزنامه: ۳۴۵
روشنفکر، مجله: ۴۱۴
روشنی‌بگه‌جواب: ج۲ ۳۲۶، ۴۸۸
روضات‌الجنات: ۱۹۴
روضة‌الاداب و جنة‌الالباب: ۵۱
روضة‌الانوار: ۸۷
روضة‌الانوارعباسی: ۲۳۳
روضة‌الشهداء: ۱۲
روضة‌الصفا: ۱۷۷، ۱۹۱، ۱۹۸، ۲۰۸، ۲۶۲، ۲۶۳، ۳۴۹، ج۲ ۱۱۹
رو کامبول: ۲۶۰، ج۲ ۱۱۳
روولیترر (مجلهٔ ادبی): ۳۰۵ ج۲
ره‌آورد وحید: ج۲ ۳۲۳، ۴۹۲
رهبران مشروطه: ۴۱۴
رهبر ایران‌نو، روزنامه: ۱۱۰ ج۲
رهبر فارسی: ۴۰۱
رهبر نژادنو: ۲۳۳ ج۲
رهنما، روزنامه: ۲۲۴ ج۲
ریاض‌الجنه: ۲۰
ریاض‌السیاحه: ۱۹۶
ریاض‌العارفین: ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۶۲، ۲۶۳
ریاض‌المحبین: ۲۶۳
ریحانة‌الادب: ۰۲۵ـ۲۰۸، ۴۱۴
ریحانة‌الافکار: ۲۴۴

ز

زادالمسافرین: ج۲ ۲۳۱، ۳۲۶
زادالمعاد: ۲۳۲
زاینده‌رود: ج۲ ۱۱۲، ۴۲۴
زبان‌آزاد: ج۲ ۲۲۴، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۰
زبان ملت، روزنامه: ج۲ ۲۲
زبدة‌الاثار: ۱۴۰
زبدة‌الحکمة: ۲۵۹
زمزمه: ج۲ ۹۵
زنبق سرخ: ج۲ ۶۲
زنبور، روزنامه: ج۲ ۴۰
زنبیل: ۵۴، ۱۵۷
زندان: ج۲ ۳۹
زندگانی من: ج۲ ۲۱۹، ۴۸۶
زندگانی میرزاتقی‌خان امیر کبیر: ۴۰۶
زندگانی ناصرالدین‌شاه: ۲۳۶
زندگانی و آثار رضا کمال‌شهرزاد: ج۲ ۳۱۲، ۴۸۷
زندگی و اشعار صابر: ج۲ ۱۷۶
زهره ومنوچهر: ج۲ ۳۳۹، ۳۹۱، ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۵ـ۴۰۸
زیارت عاشورا: ۲۳۲
زین‌الاخبار: ۱۸۶
زینة‌الابدان: ۲۵۹
زینة‌التواریخ: ۴۷، ۵۴
زینه‌المدایح: ۷۶، ۸۷، ۱۹۲

ژ

ژرژ داندن: ۳۳۸
ژورنال آزیاتیك، روزنامه: ۳۵۴
ژورنال‌دودبا، روزنامه: ۳۷۴
ژورنال‌دوتهران: ج۲ ۴۸۴
ژیل‌بلاس: ۲۶۰، ۲۷۲، ۳۹۷، ۴۰۲

س

ساسانیان: ۲۳۳
ساقی‌نامه: ۸۷
سالارنامه: ۳۹۱، ۳۹۲
سالنامه دنیا: ج۲ ۱۷۸
سالهای خونین: ج۲ ۴۰
سایهٔ خرم: ۳۱۳ ج۲
سبك‌شناسی: ۵۱، ۵۳، ۷۶، ۲۰۴، ۲۰۶،۲۰۷، ۲۰۸، ۲۳۳، ۴۱۵، ج۲ ۴۸۳
سپیدوسیاه، مجله: ج۲ ۶۴، ۱۷۸، ۳۹۰، ۳۹۲،، ۴۸۷، ۴۹۱
ستاره: ج۲ ۳۶۴
ستاره ایران، روزنامه: ج۲ ۲۲۳، ۲۵۸، ۳۰۵
ستاره لیدی: ج۲ ۲۵۴، ۴۸۵
ستاره و فروغ: ج۲ ۴۲۱، ۴۹۱
سحرحلال: ۱۱، ۱۸ ج۲
سخن، مجله: ۹۳، ۱۸۳، ۲۳۶، ۲۳۷، ۴۰۸، ج۲ ۱۷۹، ۱۸۱، ۳۳۹، ۳۹۲، ۴۸۱، ۴۸۸،

۴۸۹، ۴۹۰
سخنوران ایران در عصر حاضر: ج۲ ۴۸۲
سخنوران نامی ایران: ج۲ ۴۸۴
سخنوران نامی معاصر: ج۲ ۱۷۴، ۱۷۸–۱۸۳، ۴۸۳
سرالحکمة: ۲۵۹
سرداریه: ۱۱۵
سرگذشت اردشیر: ج۲ ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۹۲
سرگذشت اشرف‌خان حاکم عربستان: ۳۶۰، ۴۱۱
سرگذشت برمکیان: ج۲ ۳۱۱
سرگذشت پرویز: ج۲ ۳۱۳، ۳۱۴، ۴۸۷
سرگذشت حاجی‌بابا اصفهانی: ۲۶۰
سرگذشت خانم انگلیسی: ۲۶۷
سرگذشت دهباشی قاسم و کوکب: ۳۶۱
سرگذشت سفر مکه: ۲۷۵
سرگذشت شمس‌الدین وقمر: ج۲ ۲۵۵، ۴۸۵
سرگذشت مادام دومونت‌پانسیه: ۲۶۰
سرگذشت مرد خسیس: ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۵۸
سرگذشت وزیرخان سراب: ۳۵۳
سرگذشت یوسف‌شاه‌سراج: ۳۵۵
سروش، روزنامه: ج۲ ۲۷۲
سفارتنامه خوارزم: ۲۶۲
سفرنامه ارزروم: ۵۵
سفرنامه حاجی پیرزاده: ۳۹۵
سفرنامه خسرومیرزا: ۲۵۳
سفرنامه گریبایدوف: ۲۲
سفرنامه مکه: ۱۶۴
سفرنامه ناصرخسرو: ۱۷۷ ج۲ ۳۲۶
سفیللر: ج۲ ۱۱۳
سفینة‌المحمود: ۱۹۳
سفینه طالبی: ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۶
سفینه غواص: ج۲ ۱۱۳، ۱۷۹
سقوط ناپلئون سیم: ج۲ ۱۱۳
سلامان و ابسال: ج۲ ۳۷۷
سلطنت: ج۲ ۲۲۵
سلیمان و بلقیس: ۳۲۳
سمك عیار: ج۲ ۲۳۷
سه تابلوی مریم: ج۲ ۳۶۷، ۳۷۵، ۳۷۷، ۴۷۴، ۴۸۰
سه تفنگدار: ۲۶۰، ۲۷۲، ج۲ ۲۳۷
سه سال در آسیا: ۱۹۰
سه سال در دربار ایران: ۱۶۷، ۴۰۶
سه عروسی در یکشب: ۳۴۲
سهند، روزنامه: ج۲ ۳۲۶، ۳۲۷
سیاحتنامه: ج۲ ۲۸۱
سیاحتنامه ابراهیم‌بیک: ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۴۱۱، ج۲ ۲۷۱
سیاحتنامه ابن‌بطوطه: ج۲ ۲۴۶
سیاحتنامه شاردن: ۱۷۷، ۲۲۹
سیاحتنامه فیثاغورث: ج۲ ۱۱۳
سیاحتنامه کاپیتان‌آتراس: ۲۶۷
سیاحتنامه موزالان‌بیک: ج۲ ۴۰
سیاست، روزنامه: ج۲ ۳۶۴
سیاست طالبی: ۲۹۲
سیاستگران دوره قاجار: ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۷۸، ۳۷۹، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۱۴
سیدجمال‌الدین اسدآبادی: ۴۱۴
سیف‌الرسائل: ۱۱۲

ش

شارل دوازدهم، کتاب: ۲۶۰
شاعرمیرزاشفیع، رساله: ۵۵، ۴۱۳
شاگرد: ج۲ ۳۳۳
شاهزاده‌خانم بابلی: ج۲ ۴۸۵
شاهکارهای نثر فارسی معاصر: ۲۰۵
شاهنامه: ۲۲، ۲۳، ۲۳۳، ۳۹۳، ج۲ ۱۱۵، ۲۳۳، ۲۳۶، ۲۵۵، ۳۱۴، ۳۱۵، ۴۶۴
شاهنشاهنامه: ۱۵، ۲۲–۲۴، ۳۰، ۲۰۵
شاهین، روزنامه: ج۲ ۱۶۰–۱۶۲، ۱۸۳
شب هزارویکم الف‌لیل: ج۲ ۳۱۲، ۳۱۳
شرافت، روزنامه: ۲۴۴
شرح احوال کریستف کلمب: ۲۶۷
شرح باب حادی عشر: ج۲ ۸۲
شرح‌حال شیخ‌محمد خیابانی: ج۲ ۲۳۳
شرح‌حال سیدجمال‌الدین افغانی: ۲۳۳
شرح‌حال عباس‌میرزا ملك‌آرا: ج۲ ۱۳۸،۱۵۷
شرح‌حال صابر: ۱۶۹ ج۲
شرح‌حال قائم‌مقام: ۲۰۸
شرح‌حال کاظم‌زاده: ۴۸ ج۲

شرح‌حال و آثار سیدجمال‌الدین اسدآبادی معروف به افغانی: ۳۶۷، ۴۱۳، ۴۱۵
شرح خاطرات مادموازل دومونت‌پانسیه: ۲۶۷
شرح زندگانی من یا تاریخ اجتماعی و اداری دوره قاجاریه: ج۲ ۱۸۲، ۱۸۳
شرح قصیده سحرهاروت: ۳۶۷
شرح مختصر ادبیات فارسی: ج۲ ۲۸۱
شرح نهج‌البلاغه: ۲۳۴
شرف، روزنامه: ۲۴۴، ۴۲۰
شرف‌الملوك: ۱۴۰
شرفنامه بدلیسی: ۱۷۷
شرق، روزنامه: ج۲ ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۹۲
شرق روس، روزنامه: ج۲ ۴۱
شرق‌نو، مجله آلمانی: ج۲ ۳۲۹
شعرالعجم: ۸، ۹۷، ۲۰۵
شعر ایران در دورهٔ پس‌از انقلاب: ج۲ ۳۶۶
شعر بعداز انقلاب ایران: ج۲ ۱۸۳
شعر در ایران: ۲۰۵، ج۲ ۴۸۹
شعر کربلائی: ج۲ ۲۳۳
شعر مترقیانه ایران معاصر: ج۲ ۴۸۳
شعرای معاصر ایران: ج۲ ۴۸۳
شفائیه: ۲۵۹
شفق، روزنامه: ج۲ ۳۲۵
شفق سرخ، روزنامه: ج۲ ۳۱۲، ۳۶۲، ۳۷۵، ۳۷۶ ج۲
شلاله، روزنامه: ۴۰
شلفیه: ۱۰۱
شمبله‌غوره: ۳۲۶
شمس، روزنامه: ۲۹۱، ۳۰۶، ج۲ ۴۵۳
شمس‌الحقایق: ۲۶۲
شمس‌المناقب: ۸۷
شمس و طغرا: ج۲ ۲۴۱، ۲۴۹، ۲۵۱، ۴۸۴، ۴۸۵
شمشیر و قلم، کتاب: ج۲ ۴۰
شنل: ج۲ ۲۸۳
شورای ایران، روزنامه: ج۲ ۳۲۵
شوری، روزنامه: ج۲ ۲۲۳
شهباز، روزنامه: ۴۱۱
شهداءالفضیلة: ۱۷۴
شهرناز: ج۲ ۲۷۲، ۴۸۶
شیخ صنعان: ج۲ ۲۹۰
شیخ و وزیر، رساله: ۳۱۵، ۳۱۹
شیدوش و ناهید یا داستان عشق و مردانگی: ج۲ ۳۱۵
شیروشکر: ۲۰۱
شیرین و فرهاد: ۴۱، ۴۳
شیم‌عباسی: ۷۶

ص

صابر: ج۲ ۴۵، ۴۸، ۵۸، ۱۶۶_۱۷۸
صبح‌صادق، روزنامه: ۲۱، ۲۶، ج۲
صبح وصال: ۴۰
صحاح: ۱۷۴
صدا، مجله: ج۲ ۴۰
صدای ایران، روزنامه: ۲۴۳
صدای تهران: ج۲ ۲۲۴
صدای رشت: ج۲ ۱۱۲
صدای مصر، روزنامه: ۳۷۱
صدخطابه، رساله: ۳۴۸، ۳۹۲
صدف، مجله: ۹۸، ۱۰۱، ۲۰۶، ج۲ ۴۹۳
صد کلمه: ۲۳۲
صدرالتواریخ: ۱۹۲
صد نمونه از باکوی قدیم: ج۲ ۴۴
صراط‌مستقیم، روزنامه: ج۲ ۲۱
صلوك‌الدلیل: ۱۱۵، ۱۲۲
صمصام تبار: ۱۵۷
صندوق پست، داستان: ۴۱ ج۲
صوراسرافیل، روزنامه: ۲۸۹، ۳۹۱، ج۲ ۲۲، ۳۹، ۷۷، ۸۰، ۸۶، ۸۸، ۹۴، 99، 105، ۱۰۷، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۹۷
صورالفیه وشلفیه: ج۲ ۲۵۲

ض

ضیاءالخافقین، مجله: ۳۷۷، ۳۸۴، ۴۲۲

ط

طبیب اجباری: ۲۶۷، ۳۳۸، ۳۴۱، ۳۴۲، ج۲ ۲۹۴
طبیب فقرا: ج۲ ۱۱۳
طریقه حکومت زمانخان: ۳۶۰، ۳۶۲

طغرل وهمای: ۲۴۱ ج۲
طلبکار و بدهکار: ۳۴۲
طوطی، روزنامه: ۴۰، ۴۴، ۲۳۷ ج۲
طیاطر: ۳۵۹

ظ

ظفرنامه: ۴۵
ظهورالحق: ۱۳۲

ع

عارفنامه: ۷۴، ج۲ ۳۹، ۱۴۶، ۱۸۲، ۳۳۹، ۳۵۲، ۳۹۰، ۳۹۱، ۳۹۳، ۳۹۸ـ۴۰۰، ۴۸۹
عارف و ایرج: ۱۸۲، ج۲ ۴۸۹، ۴۹۱
عاشق غریب: ج۲ ۲۹۰، ۳۱۱
عالم‌آرای عباسی: ۸؛ ۱۷۷، ۱۸۶، ۳۴۶
عباس خواهر امیر: ۳۱۲ ج۲
عبرةللحاضرین: ۱۴۵
عبرةللناظرین: ۱۴۵، ۱۴۶، ۳۱۵، ۳۱۹
عبرتنامه: ۲۳، ۵۱
عدالت، روزنامه: ۲۴۷، ج۲ ۲۳، ۱۰۸
عذراء قریش: ج۲ ۲۴۱
عراق عجم، روزنامه: ج۲ ۲۲، ۱۳۸
عروةالوثقی: ۳۷۳، ۳۷۴، ۳۸۱، ۳۸۴، ۴۲۰
عروسی جناب میرزا: ۳۴۲
عروسی قریش: ۳۲۳
عروسی مجبوری: ۳۴۲
عشق جوانی: ۱۱۳ ج۲
عشق و روح: ۵۴
عشق و سلطنت یا فتوحات کوروش کبیر: ۲۵۲، ج۲ ۴۸۵
عشق و عفت: ۲۴۴
عشقی و منظومه ایده‌آل او: ج۲ ۴۸۹
عصر آزادی: ج۲ ۲۲۴
عصر انقلاب: ج۲ ۲۲۴
عصر بیخبری: ۳۱۸، ۴۰۶، ۴۱۱
عصرجدید: ج۲ ۲۲۳، ۴۵۳
عقداللآلی: ۱۴۵
عقیده جان استوارت‌میل دربارهٔ آزادی: ۳۵۰
علاج‌الاسقام: ۲۵۹
علم تحصین: ۲۵۹
علم توپخانه: ۲۵۹
علم مساحت: ۲۵۹
علم هندسه: ۲۵۹
علمی: ۲۴۴، ۲۶۵
علی‌اکبر طاهرزاده: ج۲ ۱۷۷
عمدةالمطالب فی‌انساب آل ابوطالب: ۱۷۷
عوامفریبی سالوس: ۳۴۲
عهد انقلاب: ج۲ ۲۲۴
عهد ترقی، مجله: ج۲ ۲۳۰
عین‌الحیاة: ۲۳۲

غ

غرایب عواید ملل: ۴۰۱
غزلیات حافظ: ج۲ ۴۳۸، ۴۴۳
غزلیات شوریده: ۱۷۴ ج۲
غزلیات فروغی‌بسطامی ← دیوان فروغی
غزلیات میرزاشفیع: ج۲ ۴۱۳
غیرت‌احمد، منظومه: ج۲ ۵۰

ف

فارس، روزنامه: ۲۴۹
فارسنامه، تذکره: ۹۳، ۲۴۶
فارسی شکر است: ج۲ ۲۷۹
فتحنامه: ۲۳۰
فتح و ظفر: ۱۳۹، ۱۴۰
فرقه کج‌بینان: ۳۱۹، ۳۲۰
فرنگستان مجله: ج۲ ۲۳۴، ۲۵۸، ۳۰۴، ۳۱۰، ۴۸۴، ۴۸۷
فرهاد و شیرین وحشی: ۲۰۷
فرهاد شیرین‌وصال: ۲۰۷
فرهنگ ایران‌زمین: ج۲ ۱۷۸
فرهنگ انجمن‌آرا: ۲۶۳، ۲۶۴
فرهنگ، روزنامه: ۲۴۹
فرهنگ، مجله: ج۲ ۲۲۹
فرهنگ ترک، مجله: ۱۷۶
فرهنگ و خط شرق، مجله: ۴۱۲
فرهنگ و دایرةالمعارف روسی: ۴۱۲
فرمان مشروطه، صدور: ۱۸۶
فروز و فرزانه: ج۲ ۴۲۱، ۴۹۱
فریاد، روزنامه: ج۲ ۲۴، ۲۸، ۱۱۲، ۳۲۵

فریاد لاهیجان، روزنامه: ج۲ ۴۸۲
فریبخورده یا حکایت یوسف شاه سراج: ۳۴۶
فقه مؤیدی: ۱۵۱
فکاهیات و غزلیات صابر: ج۲ ۱۷۶
فکر آزادی و مقدمه نهضت مشروطیت: ۱۸۱، ۲۸۲، ۳۱۴، ۳۱۹، ۴۰۶، ۴۱۰، ۴۱۱
فلك السعاده: ۱۹۶
فواكه السحر: ۱۴۰
فهرست جراید فارسی: ج۲ ۲۴
فهرست کتابهای چاپی: ۲۳۲
فیزیك، رساله: ۲۹۲
فیض الخاطر: ۳۸۵
فیض الدموع: ۱۴۵
فیوضات: ۴۰، ۱۰۹

ق

قابوسنامه: ۲۳۳
قاسم الاخبار، روزنامه: ج۲ ۲۲
قاموس: ۲۰، ۱۷۴، ۲۳۳
قانون: ۲۲۶، ۲۹۴، ۲۵۰، ۲۵۱، ۳۱۶، ۳۲۰، ج۲ ۳۵۲، ۳۶۲
قانون خدمت سربازی: ۲۵۹
قدرت تاریکی: ج۲ ۳۰۳
قرآن: ۱۷۴، ۱۷۹، ۲۰۲، ۲۳۱، ۲۳۲، ۳۸۱، ۳۹۰، ج۲ ۷، ۵۷، ۸۴، ۳۴۵
قرارداد ۱۹۰۷ روس وانگلیس راجع به ایران: ۱۷۴ ج۲
قربانعلی بیگ: ۴۱ ج۲
قرتیکا: ۲۴۰
قرن بیستم، روزنامه: ج۲ ۳۶۳، ۳۶۴
قصابیه: ۱۱۵
قصص الانبیاء: ۱۲
قصص العلماء: ۱۹۴
قصهٔ چار درویش: ج۲ ۲۳۷
قصهٔ رنگ پریده: ج۲ ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۹۳
قفقاز: ۳۵۳، ۳۵۴
قلائدالادب فی شرح اطواق الذهب: ۱۱۳
قمقام ذخار: ۱۵۷
قواعدالملوك: ۷۶
قواعد پارسی: ۲۳۳
قوچ دعوت، روزنامه: ج۲ ۴۰
قورقولی تهران: ج۲ ۲۵۸
قهوه‌خانه سورات: ۳۹۲
قیام آذربایجان و ستارخان: ج۲ ۱۷۷
قیام شیخ محمد خیابانی در تبریز: ۴۸۱ ج۲
قیام کلنل محمدتقی‌خان پسیان در خراسان: ج۲ ۴۴، ۱۸۲، ۴۸۱، ۴۸۹، ۴۹۰
قیصرنامه: ج۲ ۳۱۸، ۳۲۱

ك

کاترین‌هوارد: ۱۱۳ ج۲
کارگر با کو، روزنامه: ۴۰ ج۲
کارگر، روزنامه: ۱۷۶ ج۲
کاغذ اخبار: ۲۳۵
کامرانیه: ۱۳۹، ۱۴۰
کاوش، مجله: ۴۸۶ ج۲
کاوه، روزنامه: ۲۲۹_۲۳۲، ۳۷۰، ۳۸۲_۳۸۴، ۴۰۷، ۴۱۴، ج۲ ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۵،۲۷۹، ۴۵۳، ۴۵۹، ۴۸۴ ج۲
کاوه، مجله: ۲۳۰، ۴۸۴، ۴۹۲
کاوه و اوضاع ایران: ۲۳۲ ج۲
کتاب آبی انگلیس: ۱۱۸ ج۲
کتاب احمد: ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۸، ۴۱۱
کتاب ادبیات: ۱۷۷ ج۲
کتابچهٔ بنفش، رساله: ۲۸۲
کتابچه پلتیك: ۳۱۹
کتابچه غیبی: ۲۳۱، ۳۱۴، ۳۱۹
کتاب غم: ۴۱۹ ج۲
کتاب مادرم: ۴۱ ج۲
کتاب نارنجی روس: ۱۱۸ ج۲
کدام‌یك از دو؟: ۲۹۰ ج۲
کربلارفتن شاهقلی‌میرزا: ۳۶۰
کربلائی قنبر در جهنم: ۲۹۰ ج۲
کریتیك: ۲۴۰
کشف‌الغرایب رساله مجدیه: ۱۵۰
کشکول: ۱۵۷، ۲۰۱، ۲۳۳، ۳۴۵، ۴۱۲
کشکول، روزنامه: ۲۱ ج۲
کفن‌سیاه: ج۲ ۳۶۷، ۳۶۸، ۴۷۴، ۴۸۰
کلبه هندی: ۲۴۴، ۲۶۰

کلمات متخیله: ۳۱۹
کلیات آثار گریبایدوف: ۲۵۲
کلیات جلیل محمدقلی‌زاده: ۴۲ ج۲
کلیات حافظ: ۲۳۲، ۲۳۳
کلیات دیوان عارف: ۱۸۲، ۳۵۶ ج۲
کلیات‌دیوان وبرگزیده اشعار ایرج: ۳۹۰ ج۲
کلیات سعدی: ۲۳۲، ۲۳۳، ج۲ ۱۱۵، ۲۴۶، ۲۶۴، ۳۵۸، ۴۳۹
کلیات طب فرنگی: ۲۵۹
کلیات صابر: ۱۷۶، ۱۷۷ ج۲
کلیات مصور عشقی: ۳۶۵، ۴۹۰ ج۲
کلیات ملکم: ۳۱۹، ۴۱۱
کلیات میرزافتحعلی آخوندزاده: ۲۸۳
کلیات نعیم، کتاب: ۱۷ ج۲
کلیات وصال: ۲۰۷
کلیات یغما: ۱۱۰
کلید سیاسی، روزنامه: ۲۱ ج۲
کلیله و دمنه: ۴۶، ۱۶۷، ۲۳۳
کمال، روزنامه: ۲۴۸
کمدی الهی: ۳۱۰
کمدی وزیرخان سراب: ۳۵۴
کمدی‌های میرزافتحعلی‌آخوندوف: ۳۵۳
کمربند سحرآمیز: ۳۱۲ ج۲
کنت دومونتگمری: ۱۱۳ ج۲
کنت مونت کریستو: ۲۶۰، ۲۷۲، ج۲ ۲۳۷
کنزالحساب: ۱۵۸
کنزاللغه: ۱۷۴
کنسرت جانوران: ۱۰۹ ج۲
کورادو: ۲۹۰ ج۲
کورش کبیر: ۴۸۵ ج۲
کوشش، روزنامه: ۳۶۴ ج۲
کوشش، روزنامه: ۳۶۴ ج۲
کوکب ایران: ۲۲۴ ج۲
کوکب‌دری، روزنامه: ج۲ ۲۲، ۱۱۹
کولوکول، روزنامه: ۲۵۲
کولونل ژیرار: ۱۱۳ ج۲

گ

گذشته‌ها: ج۲ ۴۲۱، ۴۹۱
گزارش مردم گریز: ۳۳۷
گل پژمرده: ج۲ ۲۶۴، ۴۸۶
گل زرد، مجله: ج۲ ۲۲۶، ۴۸۴
گلستان: ۳۸، ۴۰، ۵۱، ۶۵، ۶۶، ۱۰۱،۱۰۲، ۲۳۱، ۳۱۹، ج۲ ۴۷، ۲۲۴، ۲۳۱، ۲۵۱، ۴۴۴
گلستان ارم: ۲۶۳
گلستان سعادت، روزنامه: ۲۲ ج۲
گلستان هنر: ۱۵۲ ج۲
گلشن، روزنامه: ۳۶۴ ج۲
گلشن‌راز: ۱۳ ج۲
گلشن صبا: ۲۰، ۲۳، ۲۸، ۲۰۵
گنج دانش: ۱۹۵
گنج سخن: ۲۰۵، ج۲ ۴۸۳
گنج شایان: ۴۶، ۱۰۰
گنج شایگان: ۱۹۳
گنجینه فنون: ۲۴۹
گنج گهر: ۱۳۹، ۱۴۰
گنجینه معتمدی: ۴۵۹ ج۲
گنجینه نشاط: ۳۰، ۲۰۶
گوهر مراد: ۲۰۱
گلهای رنگارنگ، مجله: ۳۶۶ ج۲
گیج: ۳۴۱
گیلان: ج۲ ۲۴، ۲۱۳، ۲۲۴

ل

لآلی لاهوتی: ۱۸۳ ج۲
لآلی مکنون: ۱۴۰
لاپاتری، روزنامه: ۲۳۴، ۲۴۱
لادام او کاملیا: ۲۶۵ ج۲
لارن‌مار کو: ۲۷۲
لغتنامه: ۳۰۵، ۲۰۷، ۴۰۵، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۵، ج۲ ۳۹، ۶۲، ۱۷۴، ۱۷۶، ۱۷۸، ۱۸۱، ۴۸۸
لغتنامه شلیمر: ۲۵۶
لوئی چهاردهم: ۲۳۷ ج۲
لوئی چهاردهم و پانزدهم: ۲۶۰
لوئی چهاردهم و عصرش: ۲۷۲
لوردهوپ: ۲۷۲
لوطی حارث یا ناتوان: ۲۹۴ ج۲
له میستردوپاری (اسرار پاریس): ۲۳۷ ج۲

لیلی و مجنون: ج۲ ۳۱۱، ۳۷۳

م

مآثر سلطانی: ۵۱، ۶۸، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸،
۲۳۱، ج۲ ۴۵۹
مادر رو کامبول: ۱۱۳ج۲
ماری ونیسی: ۲۴۱ ج۲
مانن لسکو: ۲۶۰
ماهنامهٔ فرهنگ: ۱۸۲ ج۲
مثنوی: ۲۰۲، ۲۳۳ ج۲ ۳۱۸، ۴۴۳، ۴۶۷
مثنوی راز و نیاز: ۵۱
مجاهد، روزنامه: ۲۴۷، ج۲ ۱۰۸، ۱۰۹
مجاهد و حشرات‌الارض، روزنامه: ج۲ ۲۳
مجلس، روزنامه: ج۲ ۲۱، ۱۲۲، ۱۳۸، ۱۸۶،
۲۹۰
مجله آسیائی لندن: ۳۱۵
مجلة‌الادب: ۲۳۰
مجمع‌الفصحاء: ۳۷، ۵۳، ۹۳، ۱۳۹، ۱۹۴، ،
۲۰۵، ۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۲۲۷، ۲۶۲،۲۶۳،
۴۰۹
مجمع دیوانگان: ج۲ ۴۱، ۲۷۴، ۴۸۵
مجموعه آثار ملکم: ۳۱۹، ۴۱۱
مجموعهٔ اسناد و مدارك چاپ نشده درباره سید
جمال‌الدین: ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۷۷، ۴۱۴
مجموعه اشعار دهخدا: ۹۵، ۱۷۹ ج۲
مجموعه تئاتر: ۴۱۱
مجموعه سیاحتنامه مصور: ۲۶۵
محاضرات: ۱۹۹
محاکمات، مجله: ۳۲۵ ج۲
محرق‌القلوب: ۲۳۲
محروم شدگان: ۳۰۳ ج۲
مختار نامه: ۵۱
مختصری از تاریخ تحول نظم و نثر پارسی:
۲۰۵
مختصری از زندگانی سیاسی سلطان: ۴۸۲
ج۲
احمدشاه قاجار
مخزن‌الاسرار: ۲۸
مخزن‌الانشاء: ۶۰، ۷۶، ۱۴۵، ۲۰۵، ۲۰۶ ،
۲۰۸

مدایح معتمدالدوله: ۱۹۳
مدینة‌الادب: ۴۹۰ ج۲
مذهب دیوانیان: ۳۱۹
مرآت‌البلدان: ۲۳۳، ۲۴۷، ۲۶۲، ۲۶۶ ،
۴۰۸
مرآة‌الحکمة‌الناصریه: ۲۳۱
مراثی وصال: ۲۰۷
مربی، مجله: ۳۶۶ ج۲
مردان خود ساخته: ۳۶۷، ۳۷۰، ۴۱۴، ج۲
۱۷۸
مردگان: ۴۱، ج۲ ۲۹
مردم گریز: ۳۵۲، ۴۰۲، ج۲ ۴۷۴
مرغ سحر، تصنیف: ۳۴۰ ج۲
مرکوردوفرانس ۳۰۴ج۲
مرگ پوشکین: ۳۴۵
مریخ، روزنامه: ۲۴۴
مزه‌لی: ۴۴ ج۲
مسائل‌الحیات: ۲۹۲، ۳۰۱
مساژدوریان: ۳۰۵ ج۲
مسافرت گولیور: ۲۶۰
مسالك المحسنین: ۲۸۹، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۵ ،
۲۹۸، ۳۰۰
مساوات، روزنامه: ۲۱، ۱۹۰ ج۲
مسعود نامه: ۱۴۰
مسکوی، روزنامه: ۳۷۵
مسیو ژوردن، نمایشنامه: ۳۵۴
مشاهیرالشرق: ۳۶۷، ۴۱۴
مشاهیرالنساء: ۲۶۷
مشخصات آثار میرزا فتحعلی آخوندوف :
۴۱۲
مشهدی عباد: ج۲ ۲۹۰، ۲۹۳، ۳۱۱
مصباح، روزنامه: ۲۳ ج۲
مصطبهٔ خراب: ۱۹۳
مطبعه در خارج از فرنگستان: ۲۳۰
مطبوعات معاصر ایران با نمونه‌ها: ۴۸۳ ج۲
مطبوعات و ادبیات ایران: ۲۵۲
مطبوعات واشعار ایران نو: ۲۶۵، ج۲ ۳۵
مطلع‌الشمس: ۱۹۷، ۲۳۳، ۲۶۷
معارف عثمانی: ج۲ ۲۳۳
معاشقهٔ ناپلئون اول: ج۲ ۱۱۳

معجم‌الادباء: ۲۳۴
معراج دل: ۴۲۱ ج۲
مفتاح: ۳۱۹
مفتاح‌الابواب: ۱۳۱
مفتش ایران، روزنامه: ۴۲۴ج۲
مقالات آمریکائی: ۱۳۳ ج۲
مقالات ابونصر شیبانی: ۱۴۰
مقالات جمالیه: ۴۱۳
مقامات حریری: ۱۱۸ ج۲
مقصر کیست؟: ۲۹۴ ج۲
مکتب، مجله: ۱۷۶ج۲
مکتوب منظوم: ۴۵۶ج۲
ملاصدرا: ۲۰۱
ملای رومی و مثنوی او: ۳۵۰
ملانصرالدین، روزنامه: ۲۲۶،ج۲ ۲۲، ۲۳، ۳۹، ۴۶، ۴۸ ـ ۵۴، ۶۱، ۶۷، ۷۸، ۸۷، ۸۹ ـ ۹۳، ۱۷۶ ـ ۱۷۸، ۱۸۰، ۲۹۰
ملکه مارگو: ۲۶۰
ملانصرالدین و ایران: ۴۴ ج۲
منتخبات آثار: ج۲ ۱۷۹ ـ ۱۸۱، ۳۷۷،۴۲۰، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۶۷، ۴۸۳
منتخبات آثار فلسفی: ۳۷ ج۲
منتخبات جلیل محمد قلی‌زاده: ۴۰ ج۲
منتخبات صابر: ۱۷۶، ۱۷۷ ج۲
منتخبات عبید زاکانی: ۴۰۱
منتخبات غزلیات مولوی، شمس تبریزی: ۲۳۳
منتظم ناصری: ۱۹۱، ۲۳۳، ۲۴۱، ۲۶۶، ۳۱۴، ۴۰۷
منشآت امیر نظام گروسی: ۱۵۷، ج۲ ۳۸۴، ۴۹۰
منشآت فرهاد میرزا: ۶۴
منشآت قائم مقام: ۵۶، ۶۵، ۷۶، ۲۰۶، ۲۰۸، ج۲ ۱۳۷
منشآت میرزا مهدیخان: ۱۵۷، ۲۳۳
منطق‌الطیر: ۴۵۹ ج۲
منطق‌الوحش پل دوقوق: ۲۶۷
منظر: ۲۳۷ج۲
منظومه افسانه نیما: ج۲
منظومه سبزواری: ۲۰۲
موش و گربه: ۳۸، ۲۳۱ ج۲
مهر، مجله، ۳۸۶، ۴۱۳
مهر منیر: ۲۲۴ ج۲
میرزا برگزیده محروم الوکاله: ۲۹۴ ج۲
میرزا شفیع یابودنشتدت: ۴۱۳
میرزا قهرمان: ۳۴۲
میرزا کوچك‌خان سردار جنگل: ۴۸۲ ج۲
میرزا مبرم‌خان: ۲۹۴ ج۲
میزرابل: ۱۱۳ ج۲

ن

نادر شاه افشار: ۲۹۰ ج۲
نادرشاه و فتح هند: ۳۱۱ ج۲
نادر فاتح دهلی: ۲۵۷، ۴۸۶ ج۲
ناسخ‌التواریخ: ۶۵، ۱۵۷، ۱۷۷، ۱۸۹، ۱۹۱، ۲۰۴، ۲۲۷، ۲۳۱، ۲۹۲، ۴۰۸ ج۲ ۱۱۹
ناله ملت، روزنامه: ۱۰۷، ۱۸۹
نامه باستان: ۳۹۱، ۳۹۲
نامه خسروان: ۳۱۴
نامه دانشوران: ۱۹۶ ـ ۲۰۰، ۲۳۳
نامه راه: ۴۰۷
نامه عشقی، روزنامه: ۳۶۱ ج۲
نامه فرهنگ: ۱۷۵ ج۲
نامه‌های کمال‌الدوله: ۳۴۹، ۳۵۰
نامه‌هایی از جهنم: ۴۰ج۲
نان و حلوا: ۲۰۱
ناهید: ۳۶۴ ج۲
ناهید و بهرام: ۴۲۱، ۴۹۱ ج۲
نثر فارسی معاصر: ۲۰۴، ۴۱۱
نجات، مجله: ۴۰ ج۲
نجوم‌السماء: ۱۹۴
نخبه سپهری: ۲۹۲
نخستین کنگرهٔ نویسندگان ایران: ج۲ ۴۳۵، ۴۶۶، ۴۶۸، ۴۷۰، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۹۲،۴۹۳
ندای اسلام، روزنامه: ۲۱ج۲
ندای عدالت: ۳۱۹
ندای وطن، روزنامه: ۲۹۲، ج۲ ۲۱، ۱۸۶
نرگس و گل: ۱۲۴ج۲
نزهة‌القلوب: ۱۷۷
نژاد اکرم: ۹۵ ج۲

نسیم شمال، روزنامه: ج۲ ۲۳، ۳۳، ۶۱، ـ۷۷، ۱۷۰، ۱۷۸
نسیم شمال، منظومات: ۲۲۶ج۲
نشریه انجمن ایران و شوروی: ۱۷۷ ج۲
نشریه دانشکده ادبیات تبریز: ۲۰۶، ۲۰۷، ج۲ ۴۸۶
نشریه کتابخانه ملی تبریز: ۲۰۷
نشریه وزارت امور خارجه: ۴۰۸
نصاب انگلیسی بفارسی: ۱۵۸
نصایح منظومه: ۱۴۰
نظری به ادبیات آذربایجان: ۱۷۶ ج۲
نفوس مرده: ۳۱۰
نقل مجالس: ۱۹۳
نگارستان دارا: ۵۱، ۱۹۳، ۲۰۸
نمایش مجله: ۴۸۷ج۲
نمونه‌های ادبیات فارسی: ۱۵۳ ج۲
نوادر نادری: ۱۷۸
نوبهار، روزنامه: ج۲ ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۳۶، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۲۹، ۳۳۲، ۳۳۳، ۳۴۲، ۴۳۷، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴
نوبهار هفتگی، مجله: ج۲ ۲۲۶، ۲۲۷، ۳۳۴
نوروزشکن یا قهرمان میرزا دلسوز: ۲۹۴ج۲
نوروز، روزنامه: ۲۲۶ ج۲
نوروزنامه: ۳۶۸ ج۲
نوروزی نامه: ۳۶۱، ۳۶۷ ج۲
نوش‌آفرین نامه: ۲۳۷ ج۲
نوم و یقظه: ۳۱۹
نوول روو فرانسز، مجله: ۳۰۳ ج۲
نوویه وروميا، روزنامه: ۵۰ ج۲
نهضت ادبی ایران: ۶۰
نهضت ادبی ایران در عصر قاجار: ۲۰۵،۲۰۶، ۲۰۷، ۲۰۸، ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۴
نیچریه: ۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۳، ۳۸۴
نیر اعظم، روزنامه: ۲۲ ج۲
نیرنگ سیاه یا کنیزان سفید: ج۲ ۳۳۶
نیما، زندگی و آثار او: ۴۹۳ ج۲

و

وجه دین: ج۲ ۳۲۶
ورقی از دفتر تاریخ مطبوعات ایران و فارسی: ۲۴ ج۲
وزیرخان لنکران: ۳۵۴
وستوك (شرق)، مجله: ۴۸۳ ج۲
وطن اوغروندا، روزنامه: ۱۷۷ ج۲
وطن، روزنامه: ۲۴۱، ۲۴۳، ج۲ ۲۱، ۲۲۴، ۲۹۰، ۲۹۱، ۳۲۶
وصایای ناپلئون: ۲۳۳
وفا، مجله: ۳۱۲، ۴۹۱ ج۲
وقایع اتفاقیه، روزنامه: ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸، ۲۴۶، ۲۵۳، ۴۰۸، ۴۱۷، ج۲ ۴۵۹
وکلای مدافعه: ۳۵۴
ونوس و آدونیس: ج۲ ۴۰۱، ۴۰۲، ۴۰۶
ویس ورامین: ۲۳۶ج۲

ه

هانری‌چهارم: ۱۳۳ ج۲
هانری هشتم و ملکه ششم: ۱۱۳ج۲
هدایةالسبیل: ۱۵۷، ۳۵۰
هذیان: ۳۲۷، ۳۲۸ ج۲
هراس در کوهستان: ۳۰۳ ج۲
هرودوت: ۴۸۵ ج۲
هزار و یکشب: ۹۰، ۹۳، ۱۸۳، ۱۸۴، ج۲ ۳۱۱، ۳۱۲
هزار و یك مکر زنان: ۲۹۰ ج۲
هشت بهشت: ۳۹۴، ۳۹۵
هشت سال در ایران: ۲۳۳
هلال، روزنامه: ۴۰ج۲
همت: ۳۰۳ ج۲
هندسه: ۲۵۹
هوپ هوپ‌نامه: ج۲ ۴۴، ۴۹، ۶۵، ۷۲، ۹۳، ۱۷۶، ۱۷۸
هوراس: ۳۱۴ ج۲
هولیود: ۳۲۶
هیپنوزه یا واهمه: ۳۲۶ ج۲

ی

یادداشتهای انتقادی: ۳۵۰
یادگار اروپا: ج۲ ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۹۱
یادگار، مجله: ۲۳، ۳۷، ۸۰، ۹۰، ۱۰۰، ۱۹۸، ۲۰۱، ۲۰۵ ـ ۲۰۷، ۲۳۰، ۲۳۵،

۲۴۱، ۲۴۲، ۲۵۳، ۲۶۶، ۲۶۷، ۳۶۷،
۴۰۶ _ ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ج ۲ ۲، ۶۴،
۱۳۸، ۱۷۳، ۱۷۹، ۱۷۸، ۱۸۱، ۳۱۸،
۳۱۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲
یادگار یك شب: ج ۲ ۲۵۸، ۲۶۱، ۲۶۴،
۴۸۶
یتیمة‌الدهر: ۲۳۴
یغما، مجله: ۱۸۳، ۲۰۸، ۲۳۰، ۲۶۶، ۲۷۵،
۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۱، ۳۹۵، ۴۰۲ _ ۴۰۷ _
۴۱۰، ۴۱۵، ۴۱۶، ج ۲ ۶۲، ۱۵۸، ۱۷۸،
۱۸۰، ۱۸۲، ۴۸۴، ۴۸۶ _ ۴۸۸، ۴۹۲
ج ۲
یك کلمه: ۲۸۲
یکی بود یکی نبود: ج ۲ ۲۷۹ _ ۲۸۱، ۲۸۳،
۲۹۷، ۴۳۳، ۴۸۶، ۴۹۲
یوسف و زلیخا: ۳۷۷ج ۲
یوسفیه: ۱۴۰

KASHMIR UNIVERSITY
Iqbal Library
Acc No ....184464...
Dated 23.12.81

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

ALLAMA
IQBAL LIBRARY
UNIVERSITY OF KASHMIR
HELP TO KEEP THIS BOOK
FRESH AND CLEAN

اور اسقدر ہنگامہ ہوا کہ سپرنٹنڈنٹ پولیس نے عدالت
کا اجلاس ملتوی کرا کے کمرۂ عدالت سے لوگوں کو باہر
نکال دیا۔

ریل بہہ گئی

راستہ بند ہے

لال منیرہاٹ ۲۲ اکتوبر ڈسٹرکٹ ٹریفک سپرنٹنڈنٹ
صاحب ویسٹرن بنگال ریلوے لال منیرہاٹ اطلاع دیتے
ہیں کہ:-
پوکھی بہاری گنج کے راستہ میں شدید سیلاب کی وجہ سے
ریلوے لائن کئی جگہ سے بہہ گئی ہو۔ تمام مسافر و سامان کی
روانگی اس راستہ سے بند کر دی گئی ہے۔ راستہ غالباً ۲۸
اکتوبر تک کھلے گا۔

پوسٹر کی ضبطی

دہلی ۱۹ اکتوبر۔ چیف کمشنر صاحب نے ایک پوسٹر
بعنوان "کرانتی سچل ہو" (انقلاب کامیاب باد) کو
مغویانہ قرار دے کر ضبط کر لیا ہے۔ اس پوسٹر میں بھگت سنگھ
دت کی تصویر بنی تھی۔

سرخ خط لکھنے والے کا مقدمہ

دہلی ۲۲ اکتوبر منی رام ڈھنڈ کا مقدمہ جس پر
سرخ خطوط لکھنے کا الزام ہے ملزم کی علالت کی وجہ